



گویم خبر از سر الهی به یقین
تکفیر مکن موبت حق تو بین

من فاش حقایق کنم ای مرد متین
کر پرده ز اسرار جهان پاره کنم

حکمت نوین
بخش دوم

دینا سیم آفرینش

از تراوشات فکری:

حشمت الله دولتشاهی

"حشمت السلطان"

از زحمات طاقت فرمای برادران گرامی جنابان آقایان دکتر عطاءالله شهاب پور و علی
اشرف کشاوز که در تنظیم و پاکنویس و ترجمه قسمتی از مطالب کجک فرموده اند بسی
سپاسگزارم. مخصوصاً از جناب دکتر شهاب پور و یاری های ارزنده ایشان متکرم و از
بزرگترین نیروی قدرت و عظمت خواستارم که در شخصیت رهبری و هدایت وحدت نوین
جهانی به موفقیت سریع نائل آید.

حشمت الله دولتشاهی (حشمت السلطان)

دینا سیم آفرینش

از تراوشات فکری حشمت الله دولتشاهی رهبر، نمون وحدت نوین جهانی

انتشارات انجمن وحدت نوین جهانی اروپا

چاپ: شرکت آمازون

هبا: ۲۵ دلار

شابک ۹۷۸-۱۵۱۴۷۰۰۵۴۹:۱۳

شابک ۱۵۱۴۷۰۰۵۴۹:۱۰

۵.....	پیشگفتار ناشر.....
۶.....	دعوتنامه وحدت نوین جهانی.....
۷.....	تفسیر سوره ی نور.....
۹.....	توضیحی پیرامون کتاب.....
۱۱.....	استقبال جهانی بی سابقه.....
۱۲.....	تیریک نوروز ۱۳۳۳ به عالمیان و چند پیشنهاد سودمند به نوع بشر.....
۲۵.....	در پیرامون اتحاد نوع بشر.....
۳۳.....	دانش چیست و دانشمند کیست.....
۳۶.....	ترجمه خلاصه ای از برخی نامه های واصله از جهان درباره آثار مؤلف کتاب.....
۶۵.....	استقبال جراید و مجلات جهان از خدمات وحدت نوین جهانی.....
۶۹.....	دیباچه.....
۸۷.....	بیان اول - دلائلی چند از خداشناسی.....
۱۱۲.....	بیان دوم - نظری اجمالی به مطالب این کتاب.....
۱۳۲.....	بیان سوم - خلاصه ای از کتاب مکانیسم آفرینش.....
۱۵۵.....	بیان چهارم - خدا را چگونه می توان شناخت.....
۱۶۰.....	بیان پنجم - علت شک در قبول یزدان.....
۱۶۶.....	بیان ششم - فایده خداشناسی.....
۱۷۳.....	بیان هفتم - محدود است یا نامحدود.....
۱۸۱.....	بیان هشتم - منظور و مقصود از آفرینش چیست.....
۱۹۸.....	بیان نهم - تکامل یعنی چه.....
۲۰۶.....	بیان دهم - اتم.....
۲۲۴.....	بیان یازدهم - روح و جسم و قالب مثالی (پریسپری).....
۲۴۸.....	بیان دوازدهم - محرک و دینام عالم چیست.....
۲۵۵.....	بیان سیزدهم - اعمال اتم در این جهان.....
۲۶۹.....	بیان چهاردهم - عمومیت اتمها.....
۲۸۲.....	بیان پانزدهم - دینامیسم عالم.....
۲۹۲.....	بیان شانزدهم - سیر خداشناسی در عالم.....
۳۰۷.....	بیان هفدهم - قدرت بالغه یزدان.....

بیان هجدهم - علت قائل شدن به خدایان متعدد.....	۳۱۸
بیان نوزدهم - سرنوشت و تقدیر، جبر و تفویض.....	۳۴۶
بیان بیستم - علت اختلافات در.....	۳۸۱
بیان بیست و یکم - موضوع بداع.....	۳۸۴
بیان بیست و دوم - اهمیت مقام نصیحت و ارشاد پیامبران.....	۳۸۷
بیان بیست و سوم - تحریر در اختلافات آفرینش و بد و خوب.....	۳۹۵
بیان بیست و چهارم - خودشناسی خداشناسی است.....	۴۰۵
بیان بیست و پنجم - تشابه شگفت انگیز عناصر عالمها دلیل کامل.....	۴۱۶
بیان بیست و ششم - موشکافی درباره سلامت.....	۴۲۳
بیان بیست و هفتم - فایده اخلاق شناسائی بخدا و عالم بی انتها.....	۴۳۰
بیان بیست و هشتم - اتحاد خداپرستان و ادیان عالم.....	۴۴۰
بیان بیست و نهم - علم الروح تجربی، هیپنوتیزم، مانیتیزم، تلپاتی.....	۴۵۶
بیان سی ام - آیا موضوع عود ارواح حقیقت دارد؟.....	۴۶۷
بیان سی و یکم - سؤالات جناب آقای محمودی و پاسخ آنها.....	۴۷۳
بیان سی و دوم - مختصر تاریخچه ای از زندگانی پیامبران.....	۴۸۰
بیان سی و سوم - دینامیسم عالم چیست.....	۵۰۲
ضمیمه اول: تاریخچه مختصری از ادیان.....	۵۰۷
ضمیمه دوم: معرفی دانشمندان و فلاسفه.....	۵۲۶

سپاس و ستایش بی کران یزدان مقتدر مهربان را سزااست که در این شرایط زمانی، امکان تجدید چاپ کتب و نشریات انجمن «وحدت نوین جهانی» را، برای علاقه مندان به این اندیشه مکتب فراهم نموده است.

با توجه به سیستم زندگی امروزه جوامع بشری و کمبود زمان و مشغول و درگیر بودن بیشتر انسانها به روزمره خودشان، تلاش هم گامان و هم پیمانان انجمن وحدت نوین جهانی شعبه اروپا برای تجدید چاپ مطبوعات این اندیشه، شایسته تقدیر است. رشد و شکوفایی تکنولوژی صنعت چاپ، این تلاش را به واقعیت پیوند داده و خوشوقتی که می توانیم، این منابع را برای علاقمندانی که نتوانسته اند به چاپ اولیه این مطبوعات دسترسی پیدا کنند، آماده و مهیا سازیم.

«حشمت الله دولتشاهی» بنیانگذار و رهنمون اندیشه «حکمت نوین» که بنیان تفکری انجمن «وحدت نوین جهانی» می باشد، کتب و نشریات متعددی را نگارش کرده و انتشار داده است. اصول و بنیان «حکمت نوین» در سه بخش و به صورت زیر تدوین و انتشار یافته:

- «مکانسیم آفرینش» به عنوان بخش اول از «حکمت نوین» در تاریخ ۱۳۳۲ خورشیدی
 - «دینامیسیم آفرینش» به عنوان بخش دوم از «حکمت نوین» در تاریخ ۱۳۴۶ خورشیدی
 - «گلهای راهنمایی» جلد نخست به عنوان بخش سوم از «حکمت نوین» در تاریخ ۱۳۴۹ خورشیدی
 - «گلهای راهنمایی» جلد دوم به عنوان بخش سوم از «حکمت نوین» در تاریخ ۱۳۵۰ خورشیدی
- در راستای جمع آوری و انتشار مطبوعات وحدت، این کتب بدون هیچ گونه تغییری در مطالب و موضوعات و تسلسل آنها منتشر می شود. خود را ملزم دانسته ایم که تنها در چارچوبی ویراستاری نماییم که تنها اشتباهات چاپی اصلاح و ترکیب لغات نگارشی بر اساس دستورالعمل های جاری به روز شود، تا بدانجا که به هیچ وجه در مفهوم و معانی جملات و موضوعات تاثیر و تغییر نداشته باشد.
- امید آنکه علاقمندان با مطالعه این مکتوبات با «حکمت نوین» آشنا شده و این اندیشه تازه دلیل و توانایی برای ایجاد صلح و دوستی در عالم بشریت بشود.

با تقدیم احترامات

نورزمان ریاضی

ما همه روشنفکران جهان را از هر دین و آئین دعوت می‌کنیم که دست اتحاد به یکدیگر دهند و در کلمه مشترک خداپرستی و آنچه اصول همه ادیان درباره آنها متفق و متحد است بکوشند و در سایه بهترین تعلیمات از ادیان الهی با کمک آخرین پدیده‌های علم و دانش خداپرستی را به نحوی که قابل فهم و قبول همه افراد جهان مخصوصاً دانشمندان باشد در جهان تبلیغ کنند.

ما برای تمام ادیان آسمانی احترام قائلم و پیروان آنها را خواهان و برادران خود می‌دانیم و امید ما بر آن است که پس از اتحاد و اتفاق و همکاری و همفکری و هم آهنگی در اصول مشترک که اهم آن خداپرستی است علماء و بزرگان و روشنفکران ادیان جهان در طی سمینارها و کنگره‌ها و جلسات برادرانه به مندرجات کتب آسمانی همه ادیان مراجعه نموده و در نتیجه تنوع و تفحص و تحقیق که توأم با اصول بی‌طرفی و تمسک از دستورات عقل و دانش است، خالی از هر گونه شائبه تعصب جاهلانه بهترین راه و روشی را که برای خیر و صلاح افراد بشر مناسب تر است بیابند و برگزینند.

الله لا اله الا هو احي القيوم لا ماخذة سنه ولانوم له ما فى السماوات وما فى الارض من ذالذى يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم ولا يحطون بشى من علمه الا بماشاء وسع كرسيه السموات و الارض ولا يوده حفظهما وهو العلى العظيم / لا اكره فى الدين قذتين الرشد من الغى فمن بكف بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استتمك بالعروه الوثقى لا انفصام لها والله سميع عليم / الله ولى اذین امنوا یخرجهم من الظلمات الى النور

مختصر توضیح: یزدان که پروردگاری جز او در عالم لایتناهی نیست، یزدان زنده و دائما ایستاده و قائم به عمل و فعالیت است (که او را لحظه ای غفلت و سستی و بازماندگی از امر عالم نیست چه اگر لحظه ای باز ایستد ارکان عالم هستی از هم بیاشد) هرگز او را خواب و غفلت فرا نمی گیرد مر او راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است. کیست که نزد او شفاعت کند یا از جانب او سخن گوید مگر با دستوری و فرمان او، چرا که او از آنچه در بین دستها و در پشت آن کسان که مدعی شفاعت یا آوردن دستور از جانب وی هستند آگاه است. کس نتواند که بر چیزی از دانش او محیط گردد مگر آنچه را خود او بخواهد. و کرسی (فرماندهی و تسلط) وی در سراسر آسمانها و زمین توسعه دارد (نه این که منحصر به جای معین و محل مخصوصی مثلا بالای آسمانها یا عرش باشد) و نگاهداری این ملک لایتناهی مر او را دچار رنج و زحمت نمی سازد و بر وی آسانست. اوست بلند پایه بس بزرگ. در دین و قبول عقیدت فشار و تحمیل و اکراه و اجبار نیست چرا که به یقین راه راست راهنمایی از راه کج گمراهی روشن و آشکار و متمایز است (و در پیشگاه تفکر سالم خوب تشخیص داده می شود). پس هر آن کس که به گمراهی و کجی پشت پای زند و ایمان به یزدان آورد همانا به ریسمان استواری چنگ زده که آن را گسستن نیست (و به عالم لایتناهی بی پایان که همه به هم متصل و پیوسته است در آویخته). بدان که یزدان شنوای بسیار داناست یزدان دوست کسانست که به حق و راستی گرویدند که چنین کسانی را از تاریکیها به سوی روشنائی فرا می خواند (سوره مبارکه بقره).

فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدینهم الله و اولئک هم اولوالالباب
توضیح مختصر - پس بشارت ده به آن بندگان من که هر سخنی را می شنوند و از بهترین سخنانی که می شنوند پیروی می کنند. آنها کسانی هستند که خداوند آنها را هدایت فرموده و آنها صاحب دلانند. (سوره زمر)
قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله والا نشرک به شیئا
ولا یتخذ بعضنا بعضا اربا بامن دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
توضیح مختصر - بگو ای پیروان کتاب بیائید به سوی کلمه مشترکی که بین ما و شما هست که خدائی جز ایزد یکتا نیستیم و بعضی از ما برخی دیگر را جز خدا ارباب خود نسازند، پس اگر بعد از ابلاغ شما آنها پشت کردند بگویند گواه باشید که ما به امر خداوند مطیع و فرمان برداریم. (سوره آل عمران)

و ان من اهل الكتاب لمن يؤمن بالله و ما انزل اليكم و ما انزل اليهم خاشعين لله لا يشترون

لآيات الله ثمنا قليلا اولئك لهم اجرهم عندربه هم ان الله سريع الحساب

توضیح مختصر- همانا که در بین پیروان کتاب کسانی هستند که ایمان به خدا دارند و به آنچه بر شما از جانب خدای نازل شده و آنچه بر آنها از جانب خدا نازل گردیده باور دارند و در مقابل خداوند فروتن هستند و برای آیات خداوند بهای اندکی قائل نیستند. اینها کسانی هستند که اجرشان نزد خدای محفوظ است همانا که خداوند حسابش سریع است(سوره ال عمران)

ان الذين امنوا و الذين هادوا و الصابئون و النصارى من امن بالله و اليوم الاخر و عمل صالحا

فلاخوف عليهم و لا هم يحزنون

توضیح مختصر- همانا کسانی که ایمان به خدا آوردند و آنان که بر دین یهود هستند و مسیح و صابیان (ستاره پرستان) هر کس که ایمان به خدا آورد و به روز پس از مرگ مؤمن باشد و کار نیکو انجام دهد پس بیمی بر آنها نخواهد بود و غمی بر خویشان راه ندهند (سوره مائده)

ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

توضیح مختصر- هیچ قصدی به جز اصلاح تا آن جا که از دستم برآید ندارم و توفیق و پیروزی جز از جانب خدای نیست، خدائی که به او تکیه می کنم و به سوی او تمناها و خواستها دارم.(سوره هود)
خدایا ترا گواه می گیرم که هیچ مقصودی جز کمک و راهنمایی مردمان ندارم که همگان ترا بشناسند و به سوی تو متوجه شوند و تورا چنانکه باید شکر گزاری کنند.(مؤلف)

ولا تقف ما لیس لك به علم ان اسمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا

توضیح مختصر- بر آنچه ترا علم و دانش نیست مایست و از آن پیروی منماید که اگرچنین کنی گوش و چشم و دل تو همگی مسئول خواهد بود. (سوره بنی اسرائیل)

خواننده گرامی

حقیقت چنین حکم می کند که در شنیدن و خواندن و پذیرش سخنان باید عقل و خرد را حکم و گواه قرار داد و اگر کسی چنین نکند مسئولیت وجدانی بر خویشان خریده است. این است که از شما دعوت می کنم که در سراسر مطالب این کتاب خرد خدا داده خویش را راهنمای خود قرار دهید و توشه کامل بپذیرید، باشد که به خواست خدا درهای سعادت دنیوی و اخروی بر شما گشوده گردد. هر کس می خواهد این کتاب را بخواند یا نخواند مختار است اما اگر شما قصد خواند آن را دارید تمنا می شود از بدو الی الختم آن به دقت مطالعه کنید و در مطالب آن تفکر نمایند و نزد خود بسنجید و بررسی کنید و در آنها دقت کافی مبذول فرمائید. اگر مطالب را قطعه قطعه و از وسط بخوانید نتیجه مطلوب نخواهید گرفت. فهرست تفصیلی یا راهنمای کتاب برای کسانی است که کتاب را خوانده اند و می خواهند به برخی از مطالب آن مراجعه مکرر نمایند.

نکته مهمی که در تدوین این کتاب بکار رفته است

خوانندگان گرامی ملاحظه می کنند که در تدوین این کتاب روشی به کار رفته که در کتب دیگر سابقه ندارد و کاملاً ابتکاری است. این روش همانا درج آراء و عقاید دانشمندان و فلاسفه و علما و صاحبان نظر در فنون مختلف است که به منظور مقایسه با آنچه در متن کتاب ذکر شده بیان گردیده است. مقصود آن است که خواننده محترم اطلاعی از آنچه تاکنون عقاید ادیان و دانشمندان عالم درباره آن موضوع ابراز نموده اند داشته باشند و آن را با مطالبی که در کتاب عنوان شده مقایسه و سنجش نمایند. مطالب منقوله با متن کتاب کاملاً از یکدیگر مشخص است به این معنی که متن کتاب عریضتر و آراء و عقاید با عرض کمتر چاپ شده و در کنار آن خطی عمودی ترسیم گردیده که کاملاً جدا باشد و از خواننده گرامی توقع داریم در تمیز متن کتاب و آراء منقوله دقت فرمایند. اینک توضیحاتی درباره هر دو قسمت به اطلاع خوانندگان عزیز می رسد:

قسمت متن کتاب به هیچ وجه اقتباس و تقلید و ترجمه و نقل نیست و کاملاً ابتکاری است. البته برخی اصول علمی صحیح که قبلاً در کتب ذکر گردیده و مورد قبول و تصدیق است در ضمن مطالب ابتکاری ذکر گردیده است که خواننده دانشمند می تواند آنها را از یکدیگر تمیز دهد. قسمت آراء و عقاید دینی یا موافق با مطالبی است که در کتاب ذکر شده و یا مخالف با آن است - ذکر هر دو نوع آراء لازم به نظر رسید. آنها که موافق با نظرات ما است دلیل بارزی بر این مطلب است که هر فکری در دنیا ابراز شود تا حدودی سابقه دارد ولی سیر تکاملی را طی می کند و در طی گذشت قرون کم کم رو به رشد و تکامل می رسد کما این که همه اختراعات و اکتشافات قدم به قدم پیش رفته اند، این نکته را به تفصیل بیشتر در متن کتاب نوشته ایم. چیزی که هست نظرات موافق هم جامع نیست، زیرا اولاً هر کسی گوشه ای و قسمتی از مطالب را بیان نموده و کامل نیست و اغلب متشتت می باشد زیرا مطالبی هم که گفته اند به صورت تردید بوده و گاهی به صورت ضد و نقیض عرضه شده است و در توالی ظهور فلاسفه و نظراتی که با عطف به سوابق خود ذکر کرده اند نظرات یکدیگر را نقض کرده و مخالف هم گفته اند. با این حال ذکر آنها مفید است زیرا روشن کننده تکامل دانش می باشد. نظراتی هم که مخالف است به منظور مقایسه ذکر گردیده است. در هر حال خواننده گرامی با توجه به آراء و عقاید ادیان و دانشمندان و متن این کتاب بهتر می تواند از آن به هره برداری نماید و امید است این روش که بی سابقه است بعدها مورد استفاده نویسندگان دانشمند واقع شود. این نکته نیز لازم به تذکر است که قبل از شروع هر فصل یا موضوع، ابتدا آراء و عقاید از کتب دینی و سپس نظرات فلاسفه و دانشمندان یا مقالات علمی از آخرین کتابهای جهان (آمریکا - انگلستان - آلمان - شوروی و غیره) ترجمه شده است. قبل از این که خواننده متن مطلب آن فصل یا مبحث را بخواند ممکن است از ملاحظه تشتت و اختلاف موضوعاتی که در آراء ذکر شده تعجب کند ولی بعد از خواندن متن متوجه خواهد شد که آنچه در مقدمه آن مبحث از آراء و عقاید اعم از کتب دینی یا دانشمندان نقل شده کاملاً مطابق و متناسب با مطالبی است که در متن آن مبحث بیان گردیده و تا آن جا که ممکن و میسر بوده موضوعاتی که در آراء و عقاید ذکر گردیده در

همان حدود متن است و چون موضوعات مذکور در متن آن مبحث مختلف و متنوع است لذا آراء هم متنوع می باشد و تا خواننده متن را نخواند نمی تواند مشابهت آنها را دریابد. بنابر این بهتر است در ابتدا متن خوانده شود و بعدا با آراء و عقاید مراجعه گردد.

قبل از ختم موضوع لازم می دانم بگویم که در ذکر آراء علاوه بر کتبی بالسنه مختلفه که نامشان ذکر شده از کتاب دانشمند محترم مرحوم محمد علی فروغی تحت عنوان «سیر حکمت در اروپا» استفاده شایان به عمل آمده است.

« مؤلف »

استقبال جهانی بی سابقه

برای این که خوانندگان عزیز، نویسنده محترم و دانشمند و پرمایه این کتاب را بشناسند با اجازه خودشان در مقدمه کلماتی به عرض خوانندگان عزیز می رساند. قریب سیزده سال قبل ایشان مقاله مختصری به عنوان «تبریک عید طبیعی جهانی و پیشنهادات سودمند به عالم بشریت» در سالنامه نور دانش ۱۳۳۳ منتشر کردند که بعدا به زبان انگلیسی ترجمه و در جهان پخش گردید. این نوشته که متن آن با عکس در حدود بیست صفحه بیشتر نبود به قدری مورد توجه قرار گرفت که باعث شگفتی است، سیل نامه های تقدیر آمیز از طرف رؤسای دانشگاهها و آکادمی ها، اساتید دانشگاه، رؤسای کلیساها و معابد ادیان مختلفه، روحانیون عالیقدر ادیان، دانشمندان و علمای فنون مختلف اجتماعی و دینی و اقتصادی و غیره، مدیران جراید و مجلات، نویسندگان کتب، شخصیتهای برجسته علمی و دینی و اجتماعی واصل گردید. به علاوه چند فقره دیپلم افتخاری علمی به خاطر اقدام بشر دوستانه و علمی که ایشان با نشر این مقاله کوتاه در دنیا به عمل آورده بودند واصل گردید که عکس دو تا از آنها با ترجمه متن آن در همین مقدمه به نظر تان می رسد. به منظور آن که متن آن جزوه را ملاحظه فرمائید عین آن را در این جا چاپ می کند تا ببینید چگونه این پیام ظاهرا مختصر با استقبال دانشمندان و روشنفکران جهان مواجه گردیده است. از بین صدها نامه که رسیده چند نامه ای را که مشخص تر است با ذکر نام فرستنده و کشور مربوطه و تاریخ وصول نامه در این جا چاپ می کنیم و ممکن است به زودی مجموعه مفصلتری از این نامه ها به زبان اصلی با ترجمه فارسی آن در دسترس هموطنان عزیز قرار گیرد. علاقمندان می توانند اصل نامه ها را در دفتر وحدت نوین جهانی ملاحظه فرمایند. ناگفته نگذارد که برخی دیگر از آثار جناب آقای دولتشاهی مانند کتاب (مکانیسم آفرینش) که دوبار چاپ شده و بعضی مقالات ایشان در مجلات جلب توجه فوق العاده نموده و نامه های تقدیر آمیز بسیار برای آن رسیده و ممکن است در ضمن تقدیرهایی که در این کتاب چاپ شده نامی هم از برخی از آثار ایشان ذکر شده باشد.

بیان این مختصر تنها به این خاطر انجام گردیده که خوانندگان این کتاب بیشتر قدر آن را بدانند و متوجه شوند که این کتاب قلم یک نویسنده دانشمند ایرانی است که صفحات مختصری از نوشته ساده ایشان این طور در عالم با شور و استقبال مواجه گردید. بنابراین ضمن قدر دانی از این کتاب امید است با توجه و دقت و موشکافی بیشتر از آنها به هره برداری کاملتری به عمل آید.

توفیق همه خوانندگان گرامی را از خداوند متعال خواهانم

نگارش دانشمند محترم جناب آقای حشمت الله دولتشاهی

(حشمت السلطان) - کرمانشاه

تبریک نوروز ۱۳۳۳ به عالمیان و چند پیشنهاد سودمند به نوع بشر

با اجازه مافوقترین نیروی قدرت و عظمت

خوانندگان ارجمند

مقاله زیر را که به قلم دانشمند معظم جناب آقای حشمت السلطان دولتشاهی نگارش یافته چون دارای نکات سودمند بزرگ و اساسی و چاره نمای دردهای گران امروز گیتی است با توجه کامل مطالعه فرمائید و یکایک سطور آن را با تعمق مورد بررسی قرار دهید. اشخاص را معمولاً عادت بر این جاری است که نوشته های مجلات و سالنامه و حتی کتب را سرسری و شاید به منظور سرگرمی خوانند، یکبار مطالعه کنند سپس به گوشه فراموشی افکنند، اما از خواننده گرامی درخواست می شود چون این نوشته شامل پیشنهادات مهمی برای نجات بشریت از گرداب کنونی است با کمال دقت و تعقل در آن موشکافی کنند و همگان نظرات خویش را درباره آنها برای ما ارسال فرمایند. این یک همکاری است که امید می رود سود آن عاید جامعه انسانیت گردد.

سالنامه نوردانش

بسم الله الرحمن الرحيم

درود بی پایان بر محمد صلی الله علیه و اله و پیروان او و آنان که گوش به سخنان حقه اش فرا دادند و طبق دستورات الهی رفتار کردند، پی خرافات نرفتند و با ایمان راسخ و استوار زیستند. خدایا مرا از لغزشها حفظ کن و توفیق عنایت فرما که به نفع بشریت گامی بردارم و خط و خطائی از من سر نزنند. مرا یاری فرما تا به سود جهان انسانیت سخنانی نیکو از خامه ام تراوش کند و از راه خداپرستی دم زنم. خدایا مرا موفق بدار تا عمل برقرای وحدت و یگانگی و اصلاح نوع بشر را تقویت نمایم. اینک که آغاز بهار یعنی نو شدن زندگانی طبیعت است کدامین سخن خوشتر از آن که از عالم جهان آفرین بگویم که حکمت بالغه اش چهار موسم گوناگون برای کره زمین و جنبدگانی که در آن بسر می برند عطا فرمود.

نخستین موسم بهار است که سال طبیعت با آن آغاز شود. در این فصل همه چیز جوان و شاداب شده زندگی از سر می گیرد. بر خاک تیره که تا دیروز با گل و لای آغشته و از برف و یخ انباشته بود نظری بیافکن و ببین که چگونه از هم شکافته و ساقه های سبز ازان سر برآورده و آن بساط تیره را چه طراوتی پدید آمده است. این نشاط چیست که همه عالم را فرا گرفته. این جا خاک را زندگی بخشیده و آن جا تخته سنگ را با قبای مخملین سبزه آراسته. لطافت هوا را دریاب که چه سان روح پرورد و حیات مسرت بخش در موجودات در دمد. آسمان آبی رنگ و شفاف را بنگر که از پاکی و صفا و خلوص نظیر آن نتوان یافتن. برافق ناپیدا نظر کن چه پرده بدیعی در پیشگاه

دیدگان زیبا پسند بشر گسترده است. ابرهای سپید را بنگر که چگونه آبستن شده و برای آب پاشی چمنزار طبیعت در سراسر زمین آماده خدمت و انجام وظیفه است. این چه جنبشی است که هر جا چشم افکنی جز لطف و ملاحظت و زیبایی و نشاط نخواهی دیدن.

جنبندگان را تماشا کن که از خواب زمستانی سر برداشته و از سوراخهای تنگ و تاریک که بدان پناه بسته بودند بیرون شده و در هوای بهاری به انجام کارهای زندگی پرداخته اند. سطح بوستان را ببین که چگونه بساط شگفت انگیز سبزه با جهانی زیبایی و ملاحظت که خامه از بیان آن ناتوان است فرش شده و نسیم ملایم فرحبخش این فرش لطیف را به لرزه آورده. تفکر کن که با حرکات هم آهنگ و موزون هوا و آب و گیاه چه عالم روحانی نشاط انگیز پدید آمده است. اکنون به سوی گلها نظر افکن که برگهای رنگارنگ دل انگیزشان هزار بار از حریر لطیفتر است، کدام حریر؟ آن که هرگز بشر به ساختن آن قادر نخواهد بودن. عطر آنها را با مشام جان دریاب که چه سان سراسر فضای بوستان را انباشته و روح آدمی را تازه و پراز وجد کرده و نشاطی سالم و بی غل و غش در او پدید آورده تا آن جا که آدمی گرفتاریهای گوناگون خود را از یاد برده و به جای افکار متفرق غرق در شادابی لطف الهی است. گوش دل باز کن و بشنو که همگی با زبان بی زبانی حکایت از سروری بی پایان که وابسته به عالم لایتناهی است می کنند و گوئی همه یکباره جشن گرفته اند.

مرغان چمن را ببین که با چه مسرت آسمانی از این گل بدن گل در پرواز و لحن سپاسگزاری و مسرت درونی خویش را در قالب چهچه و آوازهای شادی افزای اعلام می دارند. پروانگان را تماشا کن که در پرتو آفتاب ملایم و اشعه زرین بهار از این سوی به آن سوی و از این بوته بدن بوته بسته و از سفره آماده روزی متنعم و از زیبایی جهان برخوردارند. وه چه گویم که چقدر لطف و صنعت در همه اینها نهفته است. بگوئید: این همه عشق و نغمه سرائی مرغان و حشرات و جنبندگان از کجا است و برای چیست؟ اگر گویند تنها به منظور انجام غریزه جنسی است پرسیم که فرجام آن کدام است؟ آیا جز در پی تولید نسل و پر ساختن جهان از غوغای حیات است؟ پس سراسر این نعمات جز اوای شکرگزاری و آواز مسرت از بهره مندی از نعمات یزدانی و آهنگ عشق به مبدا نیست. این آثار از کیست و از کجا پدید آمده؟ این همه لطف و صفا و ملاحظت را چه کسی در صحنه طبیعت آفریده است؟ آیا فکر نمی کنید؟

بهار: خوانندگان گرمی - این جا نکته ای بیان می دارم. همان طور که بهار طلوع تجدید حیات و نیروبخش زندگانی جهان پهناور است این سالنامه که در ایام نوروز ظاهر می شود چون بهاری است که روح بشر را تازگی بخشد. از این بهار دانش به هره بردارید و صفحات آن را مطالعه کنید تا روح شما قوی گردد و توشه بگیرید. شادم از آن که افتخار این سهم را یافتیم که در این بهار شرکت جویم و برگی چند از این دسته گل فرح انگیز به خوانندگان گرمی تقدیم دارم. اگر عمری بود و توفیق عنایت گردید همچنان تصمیم دارم که هر سال ورقی چند در این سالنامه بنگارم. بهار که گذشت و دوران آن با شکوه و جلال سپری گردید فصل نوین دیگری که ارزش آن کم

از بهار نیست، موسمی که سرا پا به سود بشر و برای او به رایگان آماده است به امر و مشیت یزدان مقتدر دانا و توانا آغاز می گردد.

تابستان: در این فصل هوا روبه گرمی می گراید. درختان سراسر لباس سبز در بر می کنند، محصولات زمینی رشد خود را طی نموده میوه و بار داده و برای تولید مثل آماده می شوند. آیا هیچ اندیشیده اید که چگونه تمام هستی های جهان وظیفه ماموریت خویش را بی چون و چرا بدون سر و صدا و جنجال به جای می آورند؟ ای کاش که بشر نیز پیوسته از آنها سر مشق می گرفت. سخن کوتاه گویم، تابستان موسم بهره برداری آدمی از طبیعت است، هنگامی است که زارع و باغبان خشنود و همه عالم از نعمات الهی برخوردار و شکر گزار یزدانند.

پائیز: پس از آن پائیز فرا می رسد. برگ درختان از سبزی کاسته رو به زردی می گرآید، بادهای ویژه هر یک چونان سربازی در جبهه جنگ کارها و ماموریت های معین که برایشان مقرر شده انجام داده و به خدمت گزاری می پردازند. هر آنچه سبز و شاداب بود اکنون زرد و خشک گردیده و گوئی سراسر زمین از نشاط و حرکت خسته شده و خود را برای دوران خواب و استراحت مهیا می دارند. یزدان را به بزرگی می ستایم که چنین نظم بی چونی در عالم برقرار ساخت و چنین حرکات موزون و هم آهنگ و مرتبی در سراسر گیتی بر پای داشت و مقرر فرمود که گردونه طبیعت به امر او بایسته های خویش را بدون نافرمانی بجا آورند و اعمال گوناگون بی شمار با نظم از هم در آید تا از مجموع آنها زندگی عالم برقرار گردد. این نظم از کیست! چرا فکر نمی کنید؟

زمستان: چون فصل پائیز بسر رسید نوبت آغاز زمستان است. حیوانات خواب موسمی یعنی دوران استراحت را شروع کرده از سختی هوا و طبیعت می گریزند و در سوراخها پناه می جویند، آیا هیچ درباره این حیوانات اندیشیده اید که چگونه یزدان مهربان برای هر یک به فراخور وسیله ای انگیزخته تا از سرما و گرسنگی محفوظ و در دوران خواب از راحتی برخوردار باشند. جایشان گرم، از شدت هوا در امان و غذای زمستانیشان قبلاً ذخیره گردیده. پس چرا شکرگزار الطاف بی پایان آفریدگار خود نباشند؟ در این موسم است که باران و برف می بارد درختان خشک و برهنه و هوا سرد می شود و زمین خود را برای پرورش گیاهان آماده می سازد و در نهان خویش آب زندگانی انبار می کند.

مقایسه اعیاد: عید نوروز که عید ایرانی و تقریباً اسلامی است^۱ در اولین روز بلکه نخستین ساعت فرا رسیدن بهار طبیعت معین شده و سال ایرانی نیز پایه پای بهار عالم طبیعت آغاز می گردد. ستاره شناسان می کوشند با حسابهای دقیق دقیقه و حتی ثانیه تحویل یعنی آغازیدن سال نو را یافته و عید را در آن ساعت اعلام دارند پس عید ایرانی و

^۱ نویسنده محترم در این موضوع مقاله ای در شماره ۹ و ۱۰ سال ششم مجله نور دانش نگاشته اند به آنجا رجوع فرمایید. همچنین علامه محترم دانشمند عالقدر حضرت آیه الله سیده هبه الدین شهرستانی در سالنامه نور دانش ۱۳۲۵ مقاله ای در باره اهمیت اسلامی نوروز مرقوم فرموده اند که شایسته است خوانندگان آنرا مطالعه نمایند (نور دانش)

اسلامی همان هنگام است که تمام موجودات عالم دوران تحویل و تحول را بار دیگر از سر می گیرند. اما سایر ملل عید و ابتدای سال خود را با موسم زمستان قرین ساخته اند^۲. شاید تنظیم کنندگان عید و آغاز سال آن ملل این طور در نظر داشته اند که عید خویش را با ابتدای بلند شدن روز توام سازند لیکن این مطلب چیزی نیست که در جنبندگان و حتی در آدمی چندان تاثیری داشته باشد در حالی که از توضیح بی نیازم چرا که خود و مشاهدات داوری کند بلکه طبیعت با صدای رسا اعلام نماید که عید ایرانی و اسلامی که مصادف با آغاز بهار است با تحول عظیم عالم نیز هم آغوش است. ما را سر آن نیست که عقیده خود را تحمیل نمائیم بلکه همه را فرا می خوانیم تا بیایند و با تفکر و تعقل و موازین دانش و بینش بسنجند و هرگاه این سخن یا هر سخنی که می گوئیم با حق قرین یافتند آن را بپذیرند. اینک شما و داوری خرد شما، آن بلبلی که در ایام عید آنها از سختی سرما و نارحتی و فشار نمی دانست به کجا پناه آورد و کدام درخت برهنه و بی برگ را مامن خویش سازد، چگونه از شدت سرما و برف و باران محفوظ بماند، چطور از گرسنگی رهایی یابد، به کدام سوراخ رود، اری همان هزارستان در عید طبیعی ما بر روی شاخسارهای پراز شکوفه و درختانی که با خلعت سبز زینت یافته با آهنگ شادی و عشقبازی و نغمه سرائی در صحنه چمن غوغائی براه انداخته است؟

آیا کدام بهتر و شایسته تر است؟ آن طفل بینوا که در ماتمکده کانون خاندان خویش از شدت سرما در گوشه ای خزیده و می لرزید و پدر و مادرش توانائی نداشتند که وی را از سرمای تن فرسا و هوای بارانی و حزن آور در امان دارند و حتی آن کودکانی که در پرورشگاهها، دارالایتمها کودکانها بلکه در پناه خانواده ها در پای بخاری خزیده و جرات بیرون شدن از اطاقها نداشتند، اینک در هوای فرحبخش بهار به جلوه گری و شادی و بازی پرداخته در پرتو آفتاب جست و خیز می کنند، سرور و نشاط دیگری دارند و قدرت نوینی در خود می یابند. به به از این جلوه طبیعت الهی. بسنجید تفکر کنید، بیهوده نمی گوئیم.

آیا کدام بهتر و شایسته تر است؟ آن مستمند محرومی که از هوای سخت و بی رحم زمستان تا آستانه مرگ رسیده و از چاره سازی برای رها ساختن خویش ناتوان بود اکنون ژنده های رقت بار و گونی ها چرکین و نمدهای پاره ای را که با آنها بدن لزران خود را می فشرده بدور انداخته با لذت و نشاط هوای پاک بهاری را استنشاق کرده و از صفا و نور فراوان لذت برده و از همه مزایای طبیعت بهره مند می گردد.

آیا کدام بهتر و شایسته تر است؟ آن درختانی که با ناتوانی خشکی شاخ های برهنه و غم آلود خود را در دسترس باد سرد زمستان یا زیر پوشش برف قرار می دادند اکنون خلعت زیبای نوروزی را به شکل شکوفه های لطیف و قشنگ و جوانه های پر از امید و زندگی در بر کرده اند.

^۲ عید سالیانه و ابتدای سال نصاری در آغاز دهه دوم ماه دی که مصادف با شروع زمستان است قرار داده شده. (نوردانش)

آیا کدام بهتر و شایسته تر است؟ سخن کوتاه، در آغاز سال آنها سختی و فشار برای انواع موجودات عالم روز به روز افزون می شود و رو به نقصان و تنزل سیر می کنند در حالی که در عید نوروز لحظه به لحظه عالم شکفته تر و بهتر شده و دوران تکامل حیات را با قوس صعودی می پیماید.

آیا کدام بهتر و شایسته تر است؟ نتیجه مقایسه، از آنچه سخن رفت پدید آمد که عید ایرانی و اسلامی عید طبیعت است. در این موسم است که سراسر موجودات گیتی از رستنیها و جنبندگان و حتی جمادات در جنبش و نشاط غرقه اند، انسان نیز که شریک در قانون جهانی است روح فعالیت و شادمانی نوینی در این موسم پیدا می کند. در این هنگام است که موجودات پس از طی دوران خمودگی که آن هم لازمه زندگانی است فعالیت و نشاط را از سر گرفته عاشقی آغاز و با انجام وظیفه کارگاه جهان را پایدار می سازند. پس عید حقیقی همه جهان این است. می گوئیم مگر نه این است که دانشمندان بشر در فکر آنند که آنچه را بهتر است انتخاب کرده و از بین راههای گوناگون بهترین را برگزینند؟ پس من پیشنهاد می کنم همگان بیایید، ببینید و با عقل و دانش و تفکر بسنجید و بررسی کنید، اگر این بهتر است گفتارم را بپذیرید و اگر پاسخی هم دارید به من بگوئید. آیا بهتر نیست همه عالم برادروار گرد یکدیگر جمع آمده همه چیز خویش را روی هم بریزند و بهترین راهها را از بین راههای گوناگون اختیار کنند؟

تبریک: حال که تا حدی روشن کردم که نوروز جشن طبیعی سراسر جهان است نخست این عید ایرانی و اسلامی را به تمام برادران ایرانی و اسلامی خود با صدای رسا تبریک می گویم سپس به کلیه برادران خدا پرست خویش در عالم روی نموده عرضه می دارم: ای برادران عزیز بیایید و شما هم با ما در این عید سهیم باشید. اگر می خواهید عید ملی و دینی خویش را هم حفظ کنید ما مانع نیستیم ولی در این عید طبیعی هم انباز شوید چرا که این عید شما هم هست، نه تنها شما بلکه تمام جهانیان حتی هر ذی روح و هر جنبنده و هر رستنی در آن سهیم است پس مرا عقیده بر این استوار است که این جشن شما نیز هست از این رو با لحنی برادرانه و آهنگی رسا به همه شما تبریک گفته دست همگان را صمیمانه می فشارم و برای همه خیر و سعادت و آسایش خواستارم و آرزیم آن است که همه جهان قانون یزدانی را پیروی کنند. شاد باشید. مبارک باد. بیایید تا همگی از نعمت الهی بهره ببریم.

اما تاسف به درماندگی بشر: با وجود این آهنگ نشاط و سروری که سراسر زمین را فرا گرفته بدبختانه بشر لکه سیاهی به وجود آورده که زندگانی خویش را با آن تباه ساخته و روزگار به این بهجت و زیبایی را برای خود تیره و تار و بوستان فرح بخش گیتی را چون وحشتکده ساخته است. اینک من به تمام برادران خداپرستی که در جهان به نامهای مختلف مسلمان، یهود، عیسوی و غیره بسر می برند روی نموده می گویم: ای برادران گرامی من، آیا از وضع جهان امروز و دردهای گرانی که جامعه بشریت را دچار بدبختی و صدمات کرده باخبرید؟ باور ندارم که این مطلب از نظر شما مستور باشد چرا که هر کسی از حالت ناگوار دنیای کنونی آگاه است. این درد جانکاه را همه حس کرده و دریافته اند. بر کسی پوشیده نیست که فشار و ترس و ناراحتی و آن حالتی که «جنگ عصبی» خوانند مردمان را سخت درمانده ساخته و به روزی انداخته که راه گریزی در پیش متصور نیست و گوئی همگان در آتشی

خاموش در سوز و گدازند. وه که چه گرفتاریهای بی شماری گریبان گیر نوع آدمی گردیده است. اینک درد، آن دردی که همه در اخگر آن می سوزند و همه از آن در رنجند. لیکن درمان کجاست؟ آیا درمان را یافته اند؟ در جستجوی چاره: این جا روی کلام من با روشنفکران و دانشمندان و قائدین و بزرگان بشریت است. می گویم همانا که درمان زایل کننده درد است. هیچ دردی چاره نپذیرد جز آن که موجبات پیدایش آن برداشته شود یعنی باید درد را از آن جا که فساد انگیزه درمان کرد، جلو خرابی را در همان جا گرفت سپس در پی جبران و اصلاح ضایعات بر آمد. باید راه را بر آن عناصری که باعث درد شده یا آن را شدت بخشیده بست تا رفته رفته سلامتی باز آید. روش معالجه یک تن بیمار چنین است که می گویم: هنگامی که انحرافات از دستور طبیعی بهداشت بدست بشر صورت پذیرد و موادی بیش از اندازه نیازمندی به کالبد اندر آید یا از انجام برخی امور واجب زندگی خود داری گردد بدن انسانی با درد هم آغوش شود. راه درمان چیست و پزشکان حاذق چه تجویز می کنند؟ روش آنها این است که افراط را مانع شوند و عوامل مسبب درد را قطع کنند سپس در صدد جبران خرابیهای گذشته برآیند. مثالی گویم: شخصی در اثر زیاده روی در نوشابه دچار بیماری گوناگون شده، دکتر ابتدا با تجویز دارو و دستورات وی را از ادامه دادن به این خوی زیان بخش باز داشته و هنگامی که مطمئن گردید که دیگر بیمار به دنباله کار ناپسند خود نمی رود به علاج او می پردازد و تا حدی که مقدور است ضایعاتی را که در بدن بیمار پیدا شده چاره سازی می کند باشد در آن بهبودی به وجود آورد. جامعه نیز چونان کالبد انسانی است. در پی یک رشته اعمال خارج از رویه و اعتدال انحرافات در آن پدید می آید که بایستی پزشک حاذقی در صدد علاج آن برآید تا بتواند درد را ریشه کن سازد.

درد بشریت: پس از بیان مقدمه بالا اینک یکی از دردهای بزرگ جامعه امروز را بیان می سازم. این درد چیزی جز نفاق و پراکندگی نیست که درباره آن سخنها گفته و تذکرها داده اند و می دهند ولی مردم وخامت آن را چنانکه باید درک نکرده و اگر فهمیده باشند در پی چاره جوئی و علاج آن بر نیامده اند. همانا که ناراحتی امروز بشر زائیده پراکندگی و دشمنی است. ترسی که از پدید آمدن یک جنگ جهانگیر دیگر در مغز همه افراد انسان رخنه کرده در حالی که هنوز خرابیهای جنگ گذشته جبران نگردیده، جز آن نیست که مولود نفاق و عداوت طلبی نوع بشر است همه حس می کنند که با این اختراعات ترس آوری که از دماغ آدمی تراوش شده بسی بر نیاید که انسان نادان چنان راه کج و غلطی بسپرد که شهرها بلکه کشورها را نابود سازد و بدست خویش خانه و دودمان خود و برادران خویشان را برباد دهد. آن هم برای چه؟ به چه علت؟

قرآن چه خوب می فرماید: «سخریون بیوتهم باید یهم و آیدی المؤمنین فاعتبروا ولی الابصار». «یعنی خانه های خود را بدست خودشان و بدست گروندگان خراب می سازند. عبرت بگیرید ای کسانی که چشم عبرت بین دارید.» چرا افراد بشر که چون برادر باید پی یکدیگر گرد آیند و از مزایای حیات برخوردار شوند امروز تمام فکر و ذکر و نیرو و انرژی شان صرف تهیه وسائل اضمحلال برادران خود شده است؟ چرا این اختراعاتی که با زحمات بی شمار

از نیروی طبیعت کشف گردیده و باید زندگی بنی آدم را آسانتر و آسوده تر سازد برای انهدام و قلع و قمع یکدیگر به کار می رود؟ چرا نباید افراد بشر چونان خانواده ای صمیمی که هر یک از افراد آن گوشه ای از بار آسایش زندگی را به دوش می گیرند به جای بهره برداری و برخورداری همگانی از میوه کوششهای خود در فکر جنگ و ستیز و ستمکاری و ضرر رساندن و آزار کردن و فریب دادن یکدیگر و انجام اعمال زشت و ناصواب بسر برند؟ ای گروه بشر آیا می خواهید این همه مخلوقات و موجودات با نشاط و زیبا را که هر کدان انباشته از امید و آرزوی فراوان با کمال آزادی از هوای فرحبخش زندگی برخوردارند با تمام لطافت و قشنگی و بی آزاری که هستند با چند بمب اتمی و هیدروژنی یا اشعه مرگ و این قبیل چیزها از بین بردارید و نابود کنید؟ آیا می خواهید نوع خویش را بدست مرگ سپارید؟ آیا می خواهید غلغله پر نشاط طبیعت را با اعمال جنون آمیز خاموش سازید. بگوئید، آیا این است اجرای دستورات پر از محبت حضرت مسیح (ع) و سایر پیامبران بزرگ الهی؟ آفرین بر شما که خوب دستورات را اجرا می کنید پس معلوم می شود که حضرت عیسی (ع) هم از شما خوشنود است! عجب! این طور رضایتش را فراهم ساخته آید؟

ای دانشمندان و ای بزرگان و قائدين کشورها، آیا این است مورد استعمال حقیقی اختراعاتی که باید برای آسایش زندگانی بکار رود؟ هرگاه یکی از حیوانات درنده فردی از افراد آدمی را مجروح سازد برای این عمل اهمیت بسیار قائل شده سر و صداها به راه انداخته و دنیائی را از داد و فریاد پر می کنید و عمل حیوان را وحشیگری و سبعیت می نامید، چرا؟ فقط برای آن که یک تن انسان زخمی شده است، اما اگر خودتان به وسیله اختراعات ویران کننده دنیائی را به خاک و خون کشانیده و صدها هزار افراد بشر و موجودات بدون تقصیر عالم را برای ترضیه حس شهوانی و جاه طلبی خویش بیهوده نابود سازید آیا کاری صحیح و درست و ملامت ناپذیر به جای آورده اید؟ ای دانشمندان بشر! آیا نتیجه تفکرات شما و خلاصه حرف حسابتان این است؟

سود یگانگی: پس ای خواننده ارجمند، دریاب که پراکندگی علت اصلی بدبختی بشر است و به همان سبب امروزه دنیائی دچار گرفتاری و بلایات شده است. هرگاه بشر راه عقل و دانش را پیروی کند جز این بر نخواهد گزید که دست اتحاد به یکدیگر دهد و با نیروی باطنی و حواس گوناگون که یزدان مقتدر دانا در او به ودیعه نهاده، هر کس به فرا خور استعداد و توانائی و قدرت خویش گوشه ای از این چرخ بزرگ زندگی را در دست گیرد و با منتهای علاقه و عشق و دلسوزی وظیفه ای را که به او محول شده به جای آورد تا ضمن خدمت کردن به جامعه دنیوی خود نیز از آسایشی که بدست همه بشر فراهم می شود برخوردار گردد، یعنی او برای همه کار کند و همه برای او کار کنند تا این کره زمین که مسکن بنی آدم است چون یک خاندان متحد و متشکل و هم آهنگ و موزون با کمال خوشی با یکدیگر بسر برند.

راه علاج: حال می پرسیم، آیا این آیده ال و آرمان زیبا و مسرت بخش نیست؟ آیا جز این است که این دورانهای فرح بخشی که بیان داشتیم آرزوی هر فرد بشری از هر نژاد و رنگ و زبان و طایفه و دودمان است؟ لیکن آرزوئی

نیست که محال یا عملی شدن آن مشکل باشد، دردی است که درمان آن نیز بیان شده و هرگاه بشر در پی علاج برآید بزودی بیماری او شفا خواهد یافت.

عمل لازم است: شاید بگویند که از خوبی اتحاد بسیار شنیده و خوانده ایم ولی این همه که از مزایای آن سخن گفته اند هنوز آثاری از آن ندیده ایم. گویم معالجه با حرف انجام نپذیرد، هرگاه کسی به سر درد مبتلا گردد و طبیب حاذقی درمان آن را تجویز کند و نسخه بنویسد آیا بیمار با ستودن از نسخه و خواندن آن علاج می پذیرد؟ البته خیر. آنچه باید عمل است نه حرف. عمل لازم است تا نتیجه معلوم گردد. به من بگوئید کدام ملتی است که اتحاد را پیشه ساخته و نتیجه سودمند نگرفته باشد؟ کدام قومی است که از اتفاق زیان ببیند؟ کدام کشوری در سایه اتحاد راه ترقی نیموده است؟ پس نگوئید که سخن بسیار شنیده و درمان نیافته ایم بلکه بگوئید کجا دستور پزشک عمل شده تا نتیجه مطلوب را همانجا عیان ببینید.

تغییر مفهوم اتحاد: وضع دنیای کنونی با سابق تفاوت کرده و دگرگونیهای بسیار در جهان پیدا شده که طرز زندگی ملتها را عوض کرده. گو این که در همه دورانها تا حدود معینی همین وضع بوده منتها بشر در پی استفاده و بهره برداری از آن چنانکه باید برنیامده است. شرح سخن آن که امروز در اثر برخی وسائل و آلاتها که در اختیار بشر قرار گرفته دنیا به هم نزدیک شده و آن حدود ثغور و مرزهایی که در روزگار پیشین کشورها را از یکدیگر جدا می ساخت و افراد آدمی را به قبائل و تیره ها و نژادهای گوناگون مشخص می نمود تا حد زیادی برطرف گردیده. اختراعاتی مانند رادیو و تلویزیون و توسعه امور پستی و انواع و اقسام تلفنهای جیبی و غیره و طیاره و سایر وسایل مسافرت همچنین تغییرات فکر سیاسی و کشورداری و جهانبانی طوری زمینه را آماده کرده که اکنون هیچ کشوری نمی تواند خود را از دیگر نقاط جهان جدا بداند و بی نیاز انگارد، دور خود حصار بکشد، خویش را محدود و زندانی سازد و راه را بر سایر افراد دنیا ببندد. امروز هیچ بشری نمی تواند خود را مستغنی از برادران دنیائی خود به شمارد. بنابر این اتحاد کنونی مفهوم دیگری دارد و غیر از آن اتحادی است که سابق منظور می داشتند. پس همانا که مفهوم اتحاد و ترقی یافته و مراحل تدریجی پیموده تا به این صورت امروزی در آمده است. اگر در ابتدای بشریت اتحاد گفته می شد شاید منظور فقط اتحاد خانوادگی بود یعنی چند نفر دور یکدیگر جمع شده و با هم بیوندند. در اثر این پیوند خانوادگی خاندانها به یکدیگر برتری می فروختند و اختلافات خودشان را با زور و دشمنی حل می کردند بدون این که این کار را مذموم و ناشایسته به شمارند. با ترقی بشر اتحاد مفهوم بزرگتری یافت و به اتحاد قبیله ای رسید که عده ای چند صد یا چند هزار نفری در مقابل عده ای دیگر به همین مقدار به هم بیوندند و چون آجرهای بنا یکدیگر را خوب بگیرند تا چون سد در مقابل موانعی که پیش می آید استقامت ورزند. هنوز هم در نقاط عقب مانده و دور از تمدن نظیر اینگونه اتحادهای قبیله ی دیده می شود. سپس پا به پای افزایش تمدن بشر و پیدایش قصبات و شهرها مردمان ناچار شدند برای پیشرفت کار و کسب و آسایش و رفع موانع دست اتحاد به یکدیگر دهند. بعد از طی این مرحله از مجموع عده ای شهر و قصبه و

دهستان کشورها تشکیل شد و دایره اتحاد وسعت گرفت و به صورت اتحاد کشوری در آمد که افراد هر خطه با یکدیگر همراه و یگانه باشند و برای مواجهه با دشمنی هائی که ممکن است از ناحیه کشورهای دیگر پدید آید خود را مجهز سازند. این وضع مولود نادانی و جهالت آن روز بشر بود ولی حالا که سطح علم و دانش ترقی بیشتر پیدا کرده و متوجه زیان آن پراکندگیها و ستیزه جوئیها شده اند آیا سزاوار است که باز هم از روی بی فکری مرتکب همان اعمال زشت قدیم شوند؟ پس جز این نیست که بشر امروز نیازمند به یک اتحاد دامنہ دار جهانی است که همه افراد را به هم مربوط سازد، همه خود را برادر یکدیگر بدانند و دست خویشاوندی به هم دهند و هر یک از افراد از نعمت آسایشی که هر بشر به فرا خور استعداد و توانائی و قدرت جسمانی و روحانی برای جامعه بشریت فراهم می سازد بهره مند گردد.

اتحاد دینی: و اما به جز آنچه گفته شد اتحاد دیگری نیز هست که تا آن جا که ما دانسته و پی برده ایم مهمتر و بالاتر از آن است و بیشتر در زندگی بشر مؤثر واقع گردد و آن اتحاد دینی است. بر حسب مشیت الهی ادیان مختلفی در ادوار گوناگون بشریت به وجود آمده که هر کدام پیروانی یافته و رفته رفته شمار پیروان آن افزوده شده. همچون چراغهای چندی که در بیابانی گذارند و گرد هر چراغ گروهی حلقه زنند تا از روشنائی آن برخوردار شوند. ادیان مختلف پیدا شد که تاریکی بشریت را بزاد و نور یزدانی بر آنها بتابد. تعدد چراغ دلیل بر اختلاف نور نیست، نور یکی است بلکه تعدد بنابر نیازمندی کسانی که از چراغ بهره مند می شدند پدید آمد. به همین طریق امروزه در جهان قریب چهار صد و چهل و هشت میلیون از افراد بشر دین مقدس اسلام را پیرو شده اند و نزدیک ۷۲۹ میلیون نفر به آئین مسیحیت در آمده و تقریباً ۲۲ میلیون به آئین یهودیت و تعداد زیادی نیز به دین بودائی، کنفوسیوسی و غیره گرویده اند. پیروان هر یک از ادیان که توجه و قبله آنها مرکز دین خویش بود به این ترتیب به هم در پیوستند و نوعی یگانگی پدید آوردند که آن را اتحاد دینی خوانند. شک نیست که اتحاد خوبست ولی تا آن جائی که مصادم و مزاحم با هدف مشترک که در آن هدف سایر بشر شریکند نشود، بلکه تمام کسانی که در یک مقصود انبازند و منظورشان به یک جا منتهی می شود باید با هم یگانگی داشته باشند هر چند تشکیلاتشان از یکدیگر جدا باشد. اتحاد خدا پرستان راستی آن است که ادیانی که خداپرستند نیز همین گونه اند. در عین حال که اینها به مرکز خود توجه دارند چون همه هدفشان یزدان یگانه و آفریننده جهانیان است نباید از هم دور باشند، نباید از هم جدائی گیرند، نباید با هم دشمنی ورزند و مبارزه نمایند چرا که مقصودشان، مقصدشان، هدفشان یکی است هر چند تشکیلات و راه عملشان جدا باشد. در آن مثال که در بالا بیان داشتیم آیا معقول است کسانی که گرد چراغی چند در بیان حلقه زده اند با یکدیگر از در جدال و مبارزه بر آیند در حالی که همه مقصودشان کسب روشنائی و نور گرفتن است. آیا بهتر آن نیست که به جای مبارزه کردن و اضمحلال یکدیگر با دست یگانگی بکوشند تا نورشان افزون گردد و همه بیابان را روشن نمایند و همگان دور یک چراغ نیرومند مرکزی گرد آمده و

تاریکی را بزدانید؟ آیا قابل ترجیح نیست به جای آن که نیروی خویشتن را صرف از بین بردن یکدیگر کنند درصدد آن براینند که با یاری و تعاون تاریکی را از بین برند؟

اندرز به جهانیان: پس از ذکر مقدمات بالا اکنون می‌گوییم: ای برادران خدا پرست جهان، به جای این که با یکدیگر ستیزه و دشمنی کنید دست اتحاد و اتفاق و یگانگی به یکدیگر دهید و با تعاون مایه نفاق را از بین خود بردارید. بکوشید تا با نیروی همدستی و معاضدت خارهای سر راه خداپرستی را برکنده و جاده را برای زندگی پر آسایش و رفاه خودتان و نسلهای آینده آماده و صاف سازید. البته بعدها ممکن است با یکدیگر نشسته و اختلافات خویش را به طریقه دوستانه و برادرانه حل کرده و راه بهتر و نزدیکتر را از بین راههای مختلفی که به مقصود رهبری می‌کند برگزینید اما زودتر و واجبتر از آن این است که با نیروی اتحاد گرفتاریهای مضمحل‌کننده جهان کنونی را ریشه کن سازید. آیا این طور نیست؟ راستی این است که پیامبران خدا همگی به سوی یزدان یکتا فرا خوانده و منظوری جز سوق بشر به خدا پرستی نداشته‌اند. هرگز آنها با یکدیگر جدال نکرده و مردم را دعوت نمودند یا این که با سایر پیامبران دشمن باشند بلکه همگی برگزیدگان یزدان را راهنمایی می‌دانستند که بشر را از راههای مختلف به سوی کعبه مقصود رهبری می‌کنند. آن پیشوایان هرگز یکدیگر را تخطئه نکردند، از هم بدگوئی نمودند، از پیروی یکدیگر منع نفرمودند و بین پیروان ادیان مختلف جدائی نیافکندند، بلکه همه را به اتحاد و اتفاق دستور دادند. هرگاه چنین نبود بر خلاف خواست و امر خدائی قیام می‌شد زیرا خدای همه یکی است و همگی بندگان یزدان یکتايند و پیامبران بر خلاف امر خدا رفتار نکرده‌اند.

حضرت موسی (ع) پیامبر اولوالعزم سخنانی درباره اتحاد فرموده و پیروان خود را به یگانگی تشویق نموده است. حضرت عیسی (ع) پیامبر محبوب خلیق نیک نفس مهربان فرموده که باید مهربانی شعار تمام بشر باشد و همگان یکدیگر را برادر بخوانند. حضرت محمد ص بزرگ پیامبر اسلامی صاحبان ادیان آسمانی را پاک شمرده و فرموده که اینان با ما نزدیک و یگانه‌اند. آن حضرت همگان را بزیر لوای اتحاد و پرچم وحدت دعوت کرد و پیروان کتب آسمانی را نیکو شمرد. مگر قرآن نمی‌فرماید: «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شیئا و لایتخذ بعضنا اربابا من دون الله فان تولوا فقلوا اشهد و ابا نا مسلمون» «ای پیروان کتاب آسمانی شما را دعوت می‌کنم به سوی کلمه‌ای که مشترک بین ما و شما است و همگی به آن عقیده مندیم که خدائی را جز خدای یکتا نپرستیم و چیزی با او انباز نگیریم و برخی از ما بعضی را شریک یزدان نسازند، پس اگر دعوت را نپذیرفتند بگوئید گواه باشید که ما گردن نهندگانیم. آیا معنی این آیه واضح و روشن و بدون ابهام نیست؟» آیا دلیل آن نیست که به پیامبر امر داده شده: که پیروان ادیان آسمانی را به اتحاد و اتفاق و یافتن وجه مشترک یعنی خدا پرستی خوانند تا به این ترتیب همه افراد جهان به سوی حقیقت و راه راست سوق داده شوند؟ آیه بالا و بسیاری مانند آن چون: «ان الذین امنوا والذین ها دو او النصاری و الصابئین من امن بالله و الیوم الاخر و عمل صالحا فلهم اجر هم عند ربهم هم فلاخوف علیهم ولا هم یحزنون» «همانا جز این نیست که آن کسان که گرویدند و

آنها که دین یهود دارند و همچنین پیروان دین عیسی و ستاره پرستان و هر کس که ایمان به خدا و روز جزا بیاورد و کردار شایسته شعار او باشد پس مزدشان با یزدان است و بر آنها ترسی نیست و (از فرجام خود) اندیشه ناک نباشند» نشان می دهد که پیامبر اسلام (ص) به پیروان ادیان آسمانی نظر لطف و رحمت و برادری داشته و آنها را از خود جدا ندانسته و با محبت و مهربانی با ایشان رفتار کرده است. شرح سیره زندگانی حضرت محمد معاشرت و نزدیکی آن بزرگوار را با اهل کتاب به خوبی روشن و آشکار می سازد. پس ما را با عیسویان و سایر ادیان آسمانی اختلاف اساسی نیست، همه خدا پرستیم و همه برادران موحد ما هستند زیرا همه به خداوند یکتا قائلند.

پس چرا دشمن با هم باشیم؟ پس ای صاحبان ادیان آسمانی چرا به گفته پیغمبران گرامی و بزرگان خودتان گوش نمی کنید و فرمایش آنها را به موقع اجرا نمی گذارید؟ چرا در فکر چاره این همه اختلاف و نفاق که در اثر کوتاهی دانش پدید آمده بر نیامده اید اگر راست می گوئید و دوستدار پیامبران خود هستید؟ ای بزرگان اسلام، چرا در صد یکانگی و اتحاد با خدا پرستان نیفتاده و در این راه تبلیغ نکرده و کوشش و جدیت مبذول نمی دارید؟ مگر نه آن است که دستور و احکام پیامبران که درباره اتحاد فرموده اند برای عالمیان گفته شده. پس با هم بجوشید، با یکدیگر برادر باشید و دست اتحاد بدست هم دهید.

نزدیکی به منظور راهنمایی چرا باید پیروان ادیان برخلاف دستوران پیشوایان خویش به جان یکدیگر افتند و با هم ستیزه جویند در حالی که همه خدای یکتا را می پرستند؟ اگر حضرت ابراهیم ع بتها را شکست نه از ان روی بود که با سنگ و چوبی که از آن بتها ساخته شده دشمنی ورزد. بلکه می خواست با یک عمل نمایان و مثبت و روشن و مؤثر بشر را به سوی راه دیگری سوق دهد و آن راه راست و نزدیکتر به سوی خدای بود که مردمان در اثر غفلت آن را به کنار افکنده و راههای دیگر برگزیده بودند. هرگاه حضرت محمد ص بتهای کعبه را برانداخت او هم خصومتی با قطعات گل و سنگ نداشت بلکه می خواست مردمان را متوجه راه نیکوتری که به دستور خدای آورده بود بسازد. این نکته را بخاطر بسپارید، آنها که بت می پرستند نه آن است که به راستی آنقدر نادان و از خرد خالی هستند که قطعه ای سنگ یا چوب را که بدست خود ساخته و تراشیده اند آفریدگار خود شمارند. خیر بلکه به این وسیله به خدای نادیده که نمی شناختند ولی به وجود او معترف بودند تقرب می جستند. آیات بسیاری برای پشتیبانی این سخن در قرآن توان یافتن که نیازی به ذکر آن نیست. پس آنها هم به کلی از خدای دور نبوده و نیستند لیکن راه دورتری برگزیده اند که بسیار پرییچ و خم بوده و ایشان را از مقصود دور می سازد. پس بودائی و حتی بت پرست هم خداپرست است منتها فکرش تا آن حد رسیده و دانشش تا آن اندازه اجازه فهم داده است.

شیخ بهائی در این باره چه خوب فرماید:

دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
که معکف دیرم و که ساکن مسجد

هر جا که شدم گرمی کاشانه توئی تو
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو

پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید
یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه برون از همه اسرار تو جوید
هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید

رقم به در صومعه زاهد و عابد
در میکده رهبانم و در صومعه زاهد
یعنی که ترا می طلبم خانه به خانه
هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو
در میکده و صومعه جانانه توئی تو
مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
بلبل به چمن ز آن گل رخسار نشان دید
عارف صفت ذات تو در پیرو جوان دید
دیوانه منم من که روم خانه به خانه
عاقل به محابوی خرد راه تو پوید
تا غنچه کشفته این باغ که بوید
بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه

تقصیر متوجه کیست: حال می گویم آنها که بی خبر مانده اند تقصیری ندارند زیرا بی خبری خود بهین پوزش است. لیکن تقصیر با کسانی است که اینها را به سوی راستیها نخوانده بلکه از ما جدا ساخته اند، بین ما و آنها حصار کشیده و نگذاشتند که با آنان تماس گیریم و به آنها نزدیک شویم تا در اثر این نزدیکی و تماس مطالب دانستنی اسلامی را با آنها در میان نهیم، کتب و قانون را در دسترس دانشمندانشان بگذاریم، آنها را تشویق کنیم تا به این ترتیب راه راست، حق و حقیقت و کوتاه به سوی یزدان را همه جهان بیابند و پیروی نمایند. هرگاه کسانی همت بلند دارند و به آنها درست بفهمانند و به کمک کتب و سخنرانی و تبلیغ راه را بر آنها بگشایند از آن جا که آنان مردمانی باهوش و نیک نفسند به یقین زود می گروند و می پذیرند. مگر نه آن است که فرقه هائی از این گروه چون خواهند که با خدای بسیار نزدیک شوند از خوردن هرگونه حیوانی پرهیز می کنند و تا این حد حاضر به فداکاری شده اند که در راه مقصود ریاضتهای دشوار بر خود می خرنند. اما از این که از مهین قانون یزدانی بی خبرند و اطلاعی به آنها نداده اند چه تقصیری دارند؟ مقصر آنها هستند که می توانستند بگویند و نگفته اند. ای کاش مبلغین به وظیفه خویش قیام و اقدام می نمودند تا جهان بنگرد که این گروه چه نیک از آن استقبال می کنند و تا چه حد

به سوی حقیقت می شتابند. حال دانستید راهی که یزدان پسندد کدام است و به چه طریق می باید راه راست را به دنیا عرضه نمود؟

نتیجه: رشته سخن ما را به این جا آورد که برای هدایت جهان به سوی راه راست باید جمیع خداشناسان از هر دسته، از هر رنگ و نژاد، از هر قوم و قبیله، از هر طایفه و دسته، از هر رنگ و نژاد، از هر دین و عقیده اعم از عقب مانده و پیشرفته، اعم از نادان و دانا همگی به هم نزدیک شوند و دست برادری به یکدیگر دهند تا در پرتو این یگانگی و اتحاد فکر انکار یزدان را از بن براندازند و به وسایل ممکنه با تبلیغ و نوشتن و راههای گوناگون خدا شناسان را به راه راست راهنما شوند. همانا که مردمان خوبی هستند که در میانه خرمن آتش گرفتار شده اند. باید آنها را نجات بخشید و راه راست را بر همه افراد بشر روشن ساخت.

خلاصه پیشنهاد: پس با صدای رسا به تمام علما و روحانیون و زمامداران امور و مردمان روشنفکر و دانشمندان خصوصا و تمام افراد جهان عموما می گویم: هان ای برادران گرامی، دست اتحاد به یکدیگر دهید و نگذارید فکر انکار یزدان در جهان باقی ماند و آن گروه که خود نمی دانند مرادشان چیست و از دانش و بینش راستین بی بهره اند از پراکندگی شما استفاده کرده و قوت گیرند. بیائید و خارهای راه خداپرستی را از میان بردارید. بیائید و گمراهان را به راه راست بخوانید و خرمن حریق زده جهان را با نیروی اتحاد فروشنانید و برادران خداپرست خود را که در خرمن آتش گرفتارند نجات بخشید. هنگامی که به انجام این مقصود کامیاب شده و با نیروی ایمان و عمل آتش را خاموش و میکرب مسری را از بدن جامعه زدودید و فکرتان آسوده شد یعنی در آن روز که زمین تنها مسکن خدا پرستان دانش پژوه گردید خواهید توانست با ظاهری آسوده در محیطی پر از صلح و صفا و برادری با روشی دوستانه و صمیمانه علمای دانشمند و روشنفکر ادیان مختلف را به شرط آن که خالی از تعصب و بدون نظر باشند در محلی گرد آورید و در واقع آکادمی از مذاهب گوناگون تشکیل دهید. همه ادیان را بررسی کنید، کتابها، گفته ها، قوانین، دانستنی های آنان را به دقت موشکافی نمائید، بنگرید قرآن چه فرماید، تورات چه گفته و انجیل چه می گوید، انجیل برنابا چیست، تورات به جامعه بشر چه چیز ارائه داشت، انجیل برای انسانیت چه آورد، قرآن به نوع بشر چه قوانینی پیشنهاد کرد، کتاب بودا و غیر آن چیست و چه گفته بعدا ببینید کدامیک از اینها برای جامعه بشری سازگارتر است و بهترین طریق و کوتاه ترین راه به حقیقت کدامست. در پایان از پیشگاه یزدان مقتدر دانا و توانا مسئلت دارم که راه راست بر همه مکشوف و روشن شود و جامعه بشریت از این بلایای گوناگون که بدان دست به گریبان است نجات یابد و کسانی را که در صدد خدمت به عالم بشریتند توفیق سعادت فرا راه آید. از آن جا که با اطمینان می دانم شاه ما مسلمان و خداپرست و حامی اسلام و کاملا موافق با اینگونه پیشنهادات است از خداوند می خواهم که او را یاری و نگهداری فرماید تا به نوبه خود کسانی را که در فکر نجات از بدبختی های بشریت هستند حامی و پشتیبان باشد. از یزدان مقتدر دانا و توانا توفیق تمام برادران و خوانندگان را خواستارم.

یزدان مقتدر یار و نگهدار جامعه بشر باد و همه را نجات دهد. کرمانشاه بهمن - ۱۳۳۲

به قلم: جناب آقای دکتر عطاء الله شهاب پور مدیر مجله و سالنامه نوردانش

در پیرامون اتحاد نوع بشر

آنگاه که گفتار دانشمندانه جناب آقای حشمت السلطان دولتشاهی رسید جمعی بودیم که درباره مقالات سالنامه و راه و روش تبلیغ سخن می گفتیم. وقتی نوشته پرارزش مزبور خوانده شد همگان از آن تحسین و تمجید کردند و این سخنان استوار را بسی ستودند. سپس از میان آن جمع به من پیشنهاد شد که درباره این مقاله پرمغز شرحی بیان دارم. از اینرو سخنان زیر را در پیرامون سخنان ایشان برشته نگارش در آوردم امید آن که خوانندگان را سودمند افتد. همانا که روش فاضلانه ای که نویسنده مکرم در گفتار خویش برگزیده بسی شایان تحسین و تمجید است چه، با یک نقشه روشن و شیوه پسندیده مقاصد نیکوی خود را با کلماتی شیرین و ساده برشته نگارش در آورده اند. نخست درباره چهار موسم طبیعت یزدانی سخن رانده و بهار را به تفصیل سپس سایر فصول را به اختصار ذکر نموده آنگاه رشته گفتار را به عید نوروز کشانیده و آن را با عیدهای دیگر مقایسه کرده و دانشمندان را به تفکر دعوت نموده اند تا خودشان برتری نوروز را بر سایر اعیاد ملل و مذاهب جهان به تعقل دریابند. بعدا با نظری وسیع و جهانگیر به تمام افراد گیتی بلکه همه موجودات این عید طبیعی را تبریک گفته اند. پس از فراغت از آن، وضع کنونی جامعه بشر را به طرزی مؤثر و حقیقی بیان داشته، علت درد را چون طبیب حاذقی تشخیص داده و درمان را نیز نشان داده و درباره اتحاد و یگانگی که چاره ساز بیچارگیهای امروزی است سخن گفته و راه علاج را با موشکافی نمایانده و علت شکست و ناکامی در چاره جوئی را شرح داده و بعد از آن با خامه ای شیوا مفهوم اتحاد و تغییر معنای آن را طی ادوار بشریت بیان داشته و ثابت کرده است که امروزه جز اتحاد جهانی یگانگی حقیقی تصور نتوان کرد. بعدا رشته سخن را به اتحاد دینی کشانده و گفتار خود را درباره ادیان خداپرستی ادامه داده و پس از تشریح این مطلب علت به وجود آمدن اتحاد دینی را نگاشته است. سپس از اتحاد خداپرستان دم زده و با یک رشته اندرز به جهانیان همه موحدین عالم را به پیروی از دستورات پیامبران به اتحاد و یکتاپرستی و یگانگی فراخوانده و از دشمنی نهی کرده و ثابت نموده که تقصیر دور افتادگان از نور حقیقت متوجه کسانیت که مانع تماس خداپرستان عالم با یکدیگر شده اند. پس از پایان دادن به ذکر این نکات پرمعنی دانشمند محترم خلاصه پیشنهادات خود را که پدید آورنده صلح و صفا در گیتی است بیان نموده و سخنان نیکوی خود را با تمنای توفیق جهانیان خاتمه داده است. برزمه تمام خوانندگان است که در اینباره درست تفکر کنند و چندین بار نوشته را بخوانند تا دریابند این مطالب چقدر برای دنیا مفید و اندرزه‌های ان قابل اجرا و داروی آن شفا دهنده دردهاست. هر کسی باید به سهم خود کمک کند تا این پیشنهاد بموقع اجرا گذارده شود.

هر چه در مقاله نویسنده محترم موشکافی می کنم عظمت و اهمیت سخنان ارجمندش بیشتر آشکار می شود. نخست گفتار خود را با عباراتی شیوا و دعائی وسیع و جهانگیر شروع می کند و از یزدان خواستار است که خامه اش به سود عالم انسانیت بگردد و بشر را برای برقراری وحدت و یگانگی و اصلاح تقویت سازد. بعدا فصل

بهار را با بسی لطف و زیبایی و بیانی ابتکاری و گفتاری نمکین نگاشته که روح از خواند آن در وجد و طرب موج می زند. راستی خواننده دقیق از مطالعه این سطور بهار را با همه لطف و زیبایی پیش خود مجسم می یابد و از این وصف به هره از عیش آن را درک می کند.

این کلک نقاش چون استاد ماهر تجلیات بهار را به صفحه کاغذ رسم کرده، آن جا از لطافت هوا و زیبایی ابرو روح انگیزی آسمان گفته و این جا از سبزیها و گلهای عبیر انگیز نوشته و جای دیگر از نشاط جنبندگان و طراوت بوستان و آهنگ موزون آسمان و چهچه مرغان داد سخن داده است. نویسنده خداپرست پس از تشریح زیباییهای بهار روح خواننده کنجکاو و فکور را به سوی پدید آورنده این آثار متوجه کرده می گوید: «این آثار از کیست و از کجا آمده؟ این همه لطف و ملاحظت را چه کسی در صحنه طبیعت آفریده است؟ آیا فکر نمی کنید؟» پس از فراغت از بیان بهار بخصوصیات سایر موسمهها اشاره کرده و ضمن شرحی که از هر فصل بیان می دارد فایده آن موسم را برای عالم طبیعت و بشر عرضه داشته و همه از الطاف الهی که به وجود آورنده غلغله حیات عالم است خاطر خوانندگان را زنده کرده و مخاطبین خداپرست را با کلماتی حکمت بار چنان دچار شغف می سازد که گوئی بهترین درسی از توحید در معرض استفاده جویندگان حقیقت قرار داده است. پس از شرح فصول یک مبحث ابتکاری پیش کشیده دانشمندان و روشنفکران عالم بشریت را دعوت می کند که با نیروی خرد و دانش و انصاف بیابند و عید ایرانی و اسلامی نوروز را با اعیاد سایر ملل مقایسه کنند و اگر آن را بهتر یافتند برای همه عالم برگزینند.

نویسنده باذوق طی دلائلی طبیعی، شیرین، پسندیده و جامع بر همگان آشکار می کند که نوروز بهین عید و برترین جشن عالم است و سال ملی و اسلامی برگزیده سالهای جهانیان چرا که نوروز عید طبیعت و سراسر موجودات گیتی و موقع نشو و نما و ترقی و تعالی حیوانات و نباتات بلکه همه چیز، و زمان نکهت بوستان و صفا و سرور آسمان و بهجت زمین و طراوت گل و ریحان است. همان طور که نویسنده می گوید این عید طبیعی ملی ایرانی به طوری که از اخبار و احادیث و اطلاعات بر می آید عید اسلامی نیز هست و باید همه مسلمانان آن را جشن بگیرند و بزرگ به شمارند و جهانیان نیز باید این نظریه را تایید کنند تا رفته رفته نوروز جشن عالمیان قرار گیرد چنانکه به طور طبیعی نیز چنین است و تمام جنبندگان و موجودات زمین در این عید سهیم و شریکند. از اینروست که نویسنده نکته سنج می گوید: «پس مرا عقیده بر این استوار است که این عید جشن شما نیز هست از اینروی با لحنی برادرانه و آهنگی رسا به همه شما تبریک گفته دست همگان را صمیمانه می فشارم و برای همه خیر و سعادت و آسایش خواستارم و آرزویم آن است که همه جهان قانون یزدانی را پیروی کنند.» چه سخنان پر مغزی و چه دعای جامعی است. خوانندگان گرمی پس از تعقل مطلب را در خواهند یافت.

و اما نگارنده دانشمند با توصیف آثار طبیعت یزدانی در این موقع بهار که عالم را وجد و سرور فرا گرفته نیکو درسی از توحید آموخته است. این روش آموزش بهترین روشهاست چرا که با خمیره و فطرت انسانی دمساز است. این همان شیوه ایست که قرآن مجید به موحدین عالم آموخت و نشان داد که برای پی بردن به مؤثر به از آن راهی

نیست که نخست آثار را بشناسیم زیرا ما بشر بسی کوچکتر از آنیم که یزدان بزرگ آفریننده جهانیان را ببینیم و با چشم و گوش دریابیم لیکن حواس ما و علم و دانش ما که روز به روز در ترقی و پیشرفت است گوشه ای از صحنه پهناور حیات عالم را به ما نشان می دهد و ما را از غوغای زندگی پر جوش و خروش جهان هستی آگاه می سازد همین اطلاع از آثار در نظر مردمان هوشمند و منصف با صدای رسا آفریننده را می شناساند.

این قرآن است که فرماید: بر زمین و کوهها نظر کن، به حیوانات بنگر، شتر را ببین که چگونه آفریده شد و جبال را تماشا کن که چسان استوار گردیده، زمین را، آسمان را، درختان را و همه چیز را مورد مطالعه قرار ده. چشم دقیق و تیزبین خود را که بکمک دانش بیناتر کرده ای به سوی آسمان بدوز و ببین که در آن چیست پس بار دیگر با دقت بنگر و بررسی کن که آیا در آن هیچ سستی خواهی دید، خلاصه بر آثار رحمت الهی نظر بدوز و تماشا کن که چطور زمین را پس از آن که مرده بود زنده می سازد، این است زنده کردن مرده و این است تغییر و تبدیل عالم و نشانه های رحمت یزدانی. آری این قرآن است که عالم را در نظر موحد با این لطافت و زیبایی رژه داده است.

سپس می فرماید: نگرستن و فهمیدن و پی بردن به آثار طبیعت و دانش آموختن از آن روش بندگان نیکوی خداست بر عکس بندگان پست و دور از خدا کسانیند که بر آیات و نشانه های قدرت الهی می گذرند و از آن روی گردانند و درباره آنها تفکر نمی کنند. «و کاین من آیه فی السماوات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون» (۱۲ - ۱۰۶) چه بسیاری نشانه ها در آسمان و زمین است که بر آنها می گذرند و از آنها روی گردانند. این بود قرآن و روش او که باید پیروان و شاگردان مکتب الهی از آن تقلید کنند تا این بشر سنگین گوش کند فهم ناسپاس را از خواب گرانی که در آن غرقه است بیدار سازند.

کدام خواب؟ یک دوران آشفتگی شگفت انگیز که هر چیز خوب بشر را دگرگون ساخته و در این عالم مصفا و پر از لطف بدست خویش این همه بلا و ناراحتی بر خود خریده و با پیروی از حس شهوت چنان دایره را بر خویش تنگ و زندگی را دشوار ساخته که راه فرار از آن در پندارش نقش نبندد، هم خود را دچار کابوس وحشت و بیچارگی کرده و هم برادران نوعی خویشتن را در آتش بدیختی سوزانده، خرمی افروخته که نه تنها بشر بلکه موجودات را هم در تف ان گداخته، افتخارش ان است که الاتی پیدا کند که بهتر جهان را آشفته سازد و علمش در این متمرکز شده که چگونه نیروی طبیعت را برای اضمحلال عالم که خود او نیز فرد ناچیزی از آن است به کار اندازد؛ نه رحمی، نه شفقتی، نه مهری، نه انصافی و نه مروتی. دستور پیامبران را به پشت سر انداخته و این همه که او را به مهر فرا خوانده اند اکنون جز قهر و دشمنی شعاری ندارد، گفتار پیامبر حق مسیح را که از شدت رفت به جای پیروانش فرمود: «هر گاه مردی بر گونه ات لطمه زند گونه دیگر را هم به سوی وی بچرخان». اینک خوب به جای آورند که وقتی با چند طیاره بر شهرشان از طرف همکیشان آنها حمله می شد سه برابر آن می فرستادند و شهرها را به آتش و خاک و خون می کشیدند و پیران و زنان و اطفال و بیماران را در التهاب و درماندگی و عجز به دیار مرگ می فرستادند. آری این است بشری که خود را امت پیغمبران الهی می شمرد. دین اسلام دین محبت است،

دینی است که پیامبر آن فرمود: هل الدین الاالحب (آیا دین جز مهربانی چیزی هست) اینک به روزی رسیده که پیروان آن به جان یکدیگر افتاده و نظرشان نسبت به هم جز بغض و کینه و نفع شخصی و نیست، مگر اندکی، که با آن اندک نیز جهان آباد نخواهد شد. آقای دولتشاهی نویسنده محترم پس از شرح بهار و زیباییهای عالم هستی به بیان آشوبی که امروز بشر در جهان به وجود آورده می پردازد و مانند نقاش ماهری که زمینه دل انگیزی برای تابلوی خود بکشد. و سپس در آن لکه های سیاه هولناکی نشان دهد بعد از توصیف طبیعت پر از لطف و نشاط که بی سر و صدا با نهایت انقیاد و آرامش بدون سرکشی و نادانی وظایف خود را هر ساله منظم بجای آورد آنگاه به شیطنت بشر و روگار تیره ای که اکنون برای خود و ابناء نوعش فراهم ساخته می پردازد و چه نیکو آن را بیان می سازد. در ابتدا به بیماری گران و روح فرسای امروز بشر اشاره می کند و چون می داند که همه را از آن آگاهی هست شرح آن را گذارده بذکر درمان مشغول می شود. و اما درمان را چنان خوب بیان کرده که گوئی طبیب حاذقی است که مریض را درست معاینه نموده و داروی مؤثر تجویز و نسخه را در اختیار بیمار گذارده تا او چه اندازه از نسخه استفاده کند. سپس جامعه را به بدنی شبیه ساخته و انحرافات او را مثل افراط یک انسان در پیروی از شهوت قلمداد کرده و راه چاره را جلوگیری از زیاده روی و انجام اعمالی که فروگذار شده دانسته است. آنگاه به توصیف درد بشریت پرداخته و این درد را چنانکه باید یافته است.

قرآن راهنمای ما درد جامعه را نفاق معرفی کرده می فرماید: «و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم»^۳ (۸ - ۴۸) قرآن بشر را زیر لوای اتحاد دعوت می کند و یگانگی را وظیفه همگان دانسته با لفظ «جمع» کلیه بشر را در زیر آن فرا می خواند و می گوید: «و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا» (۳ - ۹۸) یعنی همگان به ریسمان الهی چنگ زنید و پراکنده مشوید. چه تشبیه خوبی و چه لسان جامعی و چه بیان نیکویی، ریسمان که در این جا بکار رفته شاید منظور همان ارتباطی است که بشر با آفریننده دارد و وسیله ایست که دستورات یزدان را از آن راه می فهمد. اما چون خدای همه یکی است تمام ریسمانها به یک جا منتهی می شود و با وجود این همه تعدد که در بشر موجودات هست چون خدایشان یکتا است همه وجه مشترکی دارند که قرآن آنها را به همان وجه مشترک فرا می خواند و می گوید جمع شما به این ریسمان الهی چنگ زنید و پراکنده نشوید. نویسنده هوشمند نیز به پیروی از قرآن یگانگی را درمان درد جامعه بشریت شمرده و ناراحتی امروز بشر را از یک جنگ جهانی دیگر مولود نفاق می داند: «چرا نباید افراد بشر چونان خانواده ای یگانه و صمیمی که هر یک از افراد آن گوشه ای بار آسایش زندگی را به دوش می گیرند به جای بهره برداری و برخورداری همگانی از میوه کوششهای خود در فکر جنگ و ستیز و ستمکاری و ضرر رساندن و ازار کردن و فریب دادن یکدیگر و انجام اعمال زشت و ناصواب بسر برند؟»

^۳ پس با یکدیگر نزاع نکنید که نتیجه آن است که بدین و بد دل شوید و قدرت شما از کف برود .

این عبارت که آرزو و تمنای نویسنده محترم را می رساند در صورتی که با تفکر دقیق از طرف ملل مورد توجه قرار گیرد چقدر مفید و چاره ساز خواهد بود. سپس می گوید: «ای گروه بشر. آیا می خواهید این همه مخلوقات و موجودات با نشاط و زیبا را که هر کدام انباشته از امید و آرزوی فراوان با کمال آزادی از هوای فرح بخش زندگی برخوردارند با تمام لطافت و قشنی و بی آزاری که هستند با چند بمب اتمی و هیدرژنی یا اشعه مرگ و این قبیل چیزها از بین بردارید و نابود کنید؟ آیا می خواهید نوع خویش را به دست مرگ سپارید؟

آیا می خواهید غلغله پر نشاط طبیعت را با اعمال جنون آمیز خاموش سازید؟ پس از یک رشته سؤالات از پیروان ادیان که امروزه راه و روش مهربانی را ترک کرده و چون حیوانات درنده بجان یکدیگر افتاده اند شرح موجزو جامعی درباره سود یگانگی بیان می سازد. سپس راه علاج و وسیله اتحاد را می گوید و در قبال ایراد کسانی که ممکن است بپندارند اتحاد برای اصلاح عالم کافی نیست جواب منطقی داده آنگاه تغییر مفهوم اتحاد را شرح می دهد و بیان می دارد که اتحاد امروزه با جلو رفتن مدنیت بشر پیشرفت نموده و از اتحاد خانواده ای به اتحاد قبیله و از آن به اتحاد قصبات و شهرها و سپس به اتحاد کشوری ترقی نموده ولی این همه دلیل بر نادانی و کوتاهی دانش بشر در دورانهای گذشته بود و امروز اتحاد مفهوم دیگری دارد که هم آهنگ بالا رفتن سطح افکار است. امروز که جهان در اثر این همه اختراعات و وسایل به این اندازه به هم نزدیک به هم نزدیک شده که هر فردی ناگزیر از ارتباط با عالم است و هر کشوری باید با تمام مربوط باشد اتحاد امروزی جز اتحاد جهانی نوع بشر نخواهد بود. ملاحظه فرمائید که این گفتار تا چه حد برای دنیای کنونی سودمند است. پس از ذکر این مطلب شرحی در موضوع اتحاد دینی بیان می دارد که چگونه پیروان ادیان آسمانی برخلاف دستور پیشوایان خویش مفهوم اتحاد را کوچکتر از آنچه منظور الهی است دانسته و به جای این که خداپرستان با هم یگانه باشند و بر ضد بی دینی در جهان قیام کنند بر سر مسائل فرعی با یکدیگر به نزاع پرداخته و نیروی هم را از بین می برند.

در این جا واقعه ای به خاطر آمد که برای شما نقل می کنم: چند سال قبل عده ای برای تبلیغ اسلام قیام نموده با فداکاری و کوشش قابل تحسینی در راه پیشرفت دین کار می کردند. اتفاقا چند نفر از کسانی که خود مسلمان و دارای همان معتقدات و همان افکار بودند از روی حسادت و نظرات شخصی با موشکافی و ذره بین انداختن به خیال خود ایرادهائی در نوشته ها یا گفته های آنان پیدا کردند که آن را پیراهن عثمان نموده علم بدگویی بر افراشته و اکتفا به سعایت نکرده می خواستند اصولا چراغ فروزانی را که آن مجاهدین راه خدا برافراشته و اکتفا به سعایت نکرده می خواستند اصولا چراغ فروزانی را که آن مجاهدین راه خدا برافراشته بودند خاموش سازند. آن چند تن حسود به جای این که خودشان نیز در همان راه قدمی بردارند و سعی و جدیت خود را در این طریق مبذول نمایند، زحمت می کشیدند، مجامع تشکیل می دادند، می نوشتند، تبلیغ می کردند ولی هدف تمام کوششهایشان جز از بین بردن نیروی آن همکیشان و هم مذهبان خود نبود در حالی که آنها گناهی جز پیشقدمی در راهی که وظیفه هر مسلمانی می باشد نداشتند. روزی که آن چند تن حسود به همین منظور مجمعی تشکیل داده بودند مرد وارسته و

منصفی که بی طرف بود بر آنها وارد شد و پس از شنیدن سخنانی آنها و دریافتن منظورشان دست در بغل برده کتابی بیرون آورد و به آنها ارائه داد. نام کتاب «کمدی خلقت» بود. این کتاب را بی دینان نوشته و در آن آیات قرآن را که راجع به آفرینش آدم و شیطان بود به شکل یک کمدی نقل کرده و مورد تمسخر قرار داده بودند. مرد نامبرده پس از آن که موضوع کتاب را برایشان شرح داد گفت: «بلی آقایان محترم» این کتاب در کشور شما و در شهر شما که از مراکز اسلامی است منتشر شده و یکی از شماها پیدا نشد که بر علیه آن ایرادی کند یا مقاله ای نویسد یا گفته های آن را رد نماید نه تنها این کتاب بلکه صدها نوع از این قبیل در کشور شما شایع شده است در صورتی که تمام نیروی شما صرف اضمحلال و زمین زدن همدین و همکیش و هم عقیده خودتان می شود.

این قدرتی را که باید صرف مبارزه با دشمن خود کنید در راه خنثی کردن کوشش هم مذهب خود بکار می برید. حقیقت آن که وظیفه ای که او انجام می دهد وظیفه شما هم هست. آیا عبرت نمی گیرید و از این رویه دست بر نمی دارید؟ اگر تئی چند در راه انجام وظیفه ای که بردوش شما همه نهاده شده اقدام کنند آیا به جای کمک دادن به آنها باید آن را از بین بردارید؟ آیا جز کسب منافع شخصی و حسادت و کوتاه نظری علتی برای این کار توان جست؟ نمی دانم که گفتار آن راد مرد چه تاثیری در آن جمع بخشید ولی منظور از ذکر این واقعه تایید سخن نویسنده محترم است که عقیده باید تمام کسانی که خدای یگانه را می پرستند. یعنی همه گروه خداپرستان از هر ملت و کیش و هر دین به جای این که با هم مبارزه نمایند دست اتحاد بیکدیگر دهند و با یک نیروی واحد کسانی را که مخالف یزدان هستند به راه راست هدایت کنند و پس از فراغت از اینکار وقتی که جهانیان همگی خداپرست شدند انوقت بنشینند و اختلاف شخصی را حل نمایند.

در این جا به خاطر آمد حکایتی بیان کنم. گویند در شهرستانی که اهالی آن با هم اتحاد نداشته به بلای نفاق دچار بودند و خانواده هایشان با یکدیگر برای منافع شخصی از در مبارزه و ستیز در می آمدند و پیوسته بینشان زد و خورد حکمفرما بود در اثر برف و باران زیادی که در زمستان یکی از سالها بارید در موسم بهار سیل عظیمی شهر را تهدید نمود. همان مردمی که عدوی یکدیگر بودند و هرگز حاضر به همکاری و همراهی با هم نمی شدند چون خطر مشترک که زندگی همه آنها را در معرض انهدام قرار می داد حس کردند دست اتحاد به هم دادند و با یک کوشش خارق العاده و همکاری صمیمانه و عمل یک آهنگ و موزونی توانستند سده هائی در نقاط سیل گیر شهر ببندند و مسیر سیل را تغییر دهند چون سیل آمد نه تنها به شهر آنها آسیب نزد بلکه زمین های اطراف شهر را کاملاً مشروب ساخت و همگی از مزایای کشاورزی آن برخوردار شدند. پس از این که خطر از آنها رفع گردید روشنفکران و سالخوردگان و دانشمندان آن شهر دور یکدیگر نشستند و جلساتی تشکیل دادند و مذاکراتی با خود کردند که خلاصه اش این بود: «حالا که ما طعم شیرینی اتحاد و همکاری را چشیده و از منافع آن بخوبی برخوردار شده ایم چرا همیشه از آن بهره برداری نکنیم. آیا این عین جنون نیست؟» طبق همین دستور رفتار کردند. در واقع بیانی که نویسنده محترم آقای دولتشاهی می کند مفهومی همان است که در حکایت بالا شرح داده شد. هر گاه

خداپرستان مانند اهالی ان شهر اختلافات خود را کنار گذاشته و به جای از بین بردن نیروی هم با سیل خدانشناسی که همه را تهدید می کند مبارزه نمایند نتایج نیکوئی خواهند گرفت که نفع ان عاید همگی خواهد شد. راستی آن که این همان دستور اسلامی است که در آیه مبارکه «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم» بیان گردید. دانشمند محترم نیز بدان استناد جسته است اگر بخوایم آیات قرآنی و احادیثی را که مؤید این نظریه است بیان سازم کلام به دراز کشیده و ممکن است در اتیه اگر احتیاج بتایید مطلب بود آن را به اطلاع خوانندگان عزیز برسانم.

نویسنده محترم نزدیکی خداپرستان را بیکدیگر نه تنها مورث فایده تمرکز قوا برای برقراری خداپرستی در جهان دانسته بلکه می گوید اگر چنین تقرب و تماسی در بین ادیان پدید آید سبب خواهد شد که سخن حق بگوش همه مردم جهان برسد. آنگاه به مبلغین و کسانی که وظیفه ابلاغ سخن حق را دارند ایراد کرده و آنها را مسئول عدم اطلاع ملل دیگر دانسته و تقصیر را مستقیما متوجه آنان نموده. در این جا من به عنوان یک نفر مبلغ این تقصیر را به گردن می گیرم و کلاه خود را قاضی کرده می گویم: اگر آن آفریقائی از مزایای اسلام آگاه نیست یا اهل آمریکا سخن از اسلام چنان که باید نشنیده یا آن را بر خلاف و از روی عدم اطلاع بلکه دشمنی به او بد معدفی کرده اند چه تقصیری دارد؟ این وظیفه منست که اسلام را درست به او بشناسانم.

پس از این که من به تکلیف خود عمل کردم (البته مقصود از من نوعی است که متوجه تمام مسلمین می شود) و آنها هدایت نشدند آنوقت توان گفت که آنها مقصرند ولی هرگز چنین چیزی نخواهد شد همانا که تجربه و عمل خلاف آن را ثابت کرده. به قول نویسنده محترم آقای دولتشاهی اگر بودائی از اسلام خبر ندارد تقصیر منست. او که در راه خدا ریاضت‌های دشوار متحمل می شود و زندگی را بر خود تنگ می گیرد مگر برای آن نیست که تمایل به خدمت در راه خدا دارد؟ پس هرگاه راه راست و نزدیک و صحیح خداپرستی را چنانکه باید بر او ارائه کردند چه دلیلی هست که آن را نپذیرد و بر خلاف ان اقدام کند؟ این سخن با عقل و منطق مطابق است و عمل هم نشان داده که غیر از این نیست. در آن زمان که دروازه های کشور چین بر تمام جهان مسدود بود معلوم نیست که چگونه عده ای مسلمان که وظیفه تبلیغی خود را به طور طبیعی و بدون تظاهر و ریا عمل می کردند و شاید تعداد آنها بسیار قليل بود در اثر نشان دادن و معرفی صحیح تعلیمات اسلامی چنان استقبالی از طرف اهالی بودائی و کنفوسیوسی و شینتویی چین از آنها به عمل آمد که گروه گروه به دین اسلام گرویدند و تا امروز بین ۵۰ تا ۸۰ میلیون مسلمین در چین زندگی می کنند. رئیس مسلمین فعلی ژاپن به نام کنتارو امورا که خود ژاپنی جدید الاسلام است طی نامه پر از صداقتی به این جانب نوشته که پیروان مذاهب مختلف ژاپن اصولا خالی از تعصب یعنی آماده برای دریافت حقایقی هستند که بر آنها عرضه شود، حقایقی که از دین خود آن را بالاتر و بهتر بیابند. به همین ترتیب است که اسلام در برمه، هندوستان، پاکستان اندونزی که صدها میلیون مسلمان در آن جا زندگی می کنند نفوذ کرد و به همین ترتیب است که امروزه جهان غرب به سوی اسلام متوجه می شود و افرادی دانشمند، پاکدل و روشن ضمیر دین حق را با نهایت انقیاد و تمایل اختیار می نماید. پس نویسنده گرامی در این گفتار کاملا ذیحق است و بدون هیچ تردید وقتی

که مسلمانان تماس خود را با افراد سایر ادیان با حسن سوک و برادری و روح مسالمت برقرار نمایند آنها را به سوی دین حق خواهند آورد. اصولاً راه تبلیغ صحیح جز راه مسالمت آمیز و دوستی نیست. همین روش پسندیده تبلیغی را قرآن مجید با بهترین عبارات بیان ساخته. از جمله میفرماید: ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادله بالتی هی احسن^۴ (۱۶ - ۱۲۶) و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن الا الذین ظلموا منهم و قولوا امنا بالذی انزل الینا و انزل الیکم و الهنا و الهکم واحد و نحن له مسلمون^۵ (۲۹ - ۴۶)

بنابراین روش تبلیغی جز این نخواهد بود که با افراد مختلف بشر تماس گیرند و برادروار با نهایت محبت و رافت سخن حق را با آنها در میان گذارند و وقتی این کلام بگوش همه رسید و عمل نیکو و مهربانی نیز از مبلغ دیدند و فهمیدند که خود نیز به آن گفتار عمل می نمایند چه دلیل دارد که آن را نپذیرند؟ مگر روش پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و اله غیر از این بود؟ مگر آن حضرت با تمام طوایف اهل کتاب و حتی بت پرستان عربستان آمد و شد نمی کرد و رافت و مهربانی نمی نمود؟ مگر از طایفه یهود و نصاری زن اختیار نکرد و با آنها خویشاوند سبب نشد و از این راه ارتباط خود را با آنان استوار ننمود؟ اگر غیر از این می کرد به چه ترتیب حضرتش می توانست دین حق را به گوش آنان برساند؟ مگر با تشدد و بدگوئی و تخطئه و شدت عمل می توان تبلیغ کرد؟ مگر با بدگوئی از معتقدات کسی می توان او را به خود نزدیک ساخت تا سخن حق را بشنود؟ هرگز! هرگز!

جای آن دارد که در این بسیار سخن گفته شود تا حق مطلب ادا گردد ولی مقصود من فقط آن است که نوشته های دانشمند محترم آقای دولتشاهی را تایید و تصدیق کنم و نشان دهم که چگونه راه حل نیکو به جامعه بشری نشان داده است. در پایان گفتار، دانشمند گرامی پیشنهاد شیوا و متینی می کند بدین مضمون که پس از آن که خداپرستان توانستند با نیروی اتحاد جهان را خداپرست سازند آنوقت دانشمندان و علمای بی نظر و بدون تعصب تمام ادیان دور یکدیگر بنشینند و تورات و انجیل و قرآن و تمام قوانین و کتب ادیان مختلف را مورد بررسی و تحقیق و تامل قرار دهند و سنجد و موشکافی کنند تا آن که بهتر است از میان آنها بیرون آورند. من یقین دارم در صورتی که چنین مجمعی تشکیل شود نتیجه ای جز آن نخواهد داد که دین اسلام خدائی یعنی دین حق و راه راست برگزیده شده و جهانی از پرتوان برخوردار خواهد شد.

توفیق تمام خوانندگان را از یزدان مقتدر توانا خواستارم.

^۴ بخوان به سوی راه پروردگارت به وسیله سخنان حکمت آمیز و پندهای نیکو و در گفتگو و تبلیغ آن راهی را که نیکوتر است با آنها اختیار کن.

^۵ تبلیغ و دعوت نکند اهل کتاب را مگر با آن روشی که از مهم بهتر باشد (به استثنای افرادی از آنها که ستمکاری پیشه نمایند) و به آنها بگویند که ما بدانچه به پیامبر ما نازل شد و آنچه به پیامبر شما نازل گردید ایمان داریم و خدای ما و خدای شما یکیست و همگی بر آن سر تسلیم فرود آوریم.

دانش چیست، دانشمند کیست

فبشر عبادی الذین يستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوالالباب (۳۹ - ۱۹)
(پس مزده ده آن بندگان مرا که گفتار را بشنوند و از نیکوترین آن پیروی کنند، آنها کسانی‌اند که یزدان راهنماییشان فرموده و آنها‌یند صاحب‌دلان)

نخست می‌خواهم درباره دانش سخن گویم. علم یعنی چه؟ یعنی آنچه اسرار جهان هستی را به انسان بیاموزد و راه را برای زندگی بهتر آسان سازد و آدمی را از حقایق امور آگاه کند اگر بشر محروم از دانش بود نمی‌توانست به زندگی خود ادامه دهد و نمی‌گویم چون حیوانات زندگی می‌کرد زیرا حیوانات نیز تا حدودی که برای حیاتشان لازم است به محیط خود آگاه و دانایند. اگر دانش نبود اصولاً انسان نمی‌توانست در این کره زمین بسر برد. پس دانش راه زندگی را به بشر می‌آموزد و اسرار گیتی را بر او مکشوف می‌سازد. هر چه دانش بشر بیشتر شود حیات نیز بر او آسانتر خواهد گشت چنانکه در زمان توحش دانش آدمیان بسیار کوتاه و نارسا بود به همین لحاظ در غارها و روی درختان و خانه‌های لانه مانند بسر می‌بردند. روز به روز در اثر پیشرفت تجربیات و ورزش حواس تمدن بیشتر گردید و به علوم بیشتری آگاه شدند تا امروز به این پایه وسیع رسیده است. می‌دانید چرا در عهد قدیم دانش مثل امروز پیشرفت نداشته؟ علت تجربیاتی است که بشر طی عمر دنیا حاصل کرده. هر چه تجربیات او بیشتر شده دانش افزون گردیده است. همین طور که طفل هر چه از عمرش می‌گذرد معلوماتش بیشتر و تجربیاتش فزونتر و آگاهی‌ش نسبت به محیط افزایش می‌یابد به همان طریق عالم بشریت از ابتدای طفولیت دانش شروع کرده تا به رشد و دانائی رسیده است. زمان توحش را طفولیت بشریت می‌خوانیم و پس از آن زمان جوانی و کهنه‌ت یعنی دانائی و دانشمندی بشر نامیده می‌شود. در ادوار گوناگون تمدن مخترعین و دانشمندان و فیلسوفانی از تجربیات و علوم گذشتگان استفاده کرده و با دنبال نمودن و عشق و فداکاری توانسته‌اند بر اختراعات و اکتشافات و علوم بشر بیافزایند و هموعان خود را برخوردار کنند تا آن را بیایه امروز رسانیده‌اند. حال که دانستیم دانش چیست و از چه راه بدست می‌آید می‌پرسم که خداوند تبارک و تعالی چرا دانش را به مخلوق عطا کرد و از چه رو کار عالم را بر این نظم استوار فرمود که بشر از خرمن علم خوشه بگیرد؟ مقصود آن بود که به وسیله دانش بشر راهنمایی و از راستیهای جهان خبر شود و راه زندگی پاک و درست بر او روشن گردد و از خطا و لغزش به وسیله آگاهی صحیح اجتناب کند، اعمال شایسته که لازمه زندگی است به جا آورد و از افراط و سبک سری و پی هوس رفتن که او و جامعه بشر را زیان بخش است خویشتن داری نماید و آنچه را خوب و صلاح است برگزیند و آنرا که ناصواب و زیان بخش است به دور اندازد، با آشنا شدن به اسرار طبیعت وسایلی برانگیزد و اختراعاتی کند که زندگی خود و نوع خویش را آسوده تر سازد، با نیروی علم به بشر خدمت کند و حتی حیوانات را نیز از مزایای دانش برخوردار نماید؟ از ستم و زیاده روی و زیانکاری مانع شود و رفت و محبت و برادری و اتحاد را شایع کند

خلاصه بهترین راه را برای زندگی خود در دنیا تعیین نماید و به بهترین طریقی که پسندیده یزدان باشد بسر برد و نیز خود را برای حیات دیگری که در پیش دارد آماده سازد. این است منظور حق تعالی از اعطای دانش به بشر. حال روی خود را به سوی جهانی که خود را متمدن و دانشمند می شمرد نموده می گویم: آیا دانش برای راهنمایی بشر بود یا برای گمراهی بشر؟ آیا برای ترقی زندگی و تسهیل هستی انسان به او داده شد یا برای نابودی و اضمحلال وی؟ کدام بود به من بگوئید؟ ای مردمانی که نام دانشمند به خود نهاده و به امر و مشیت الهی به کمک حواس گوناگونی که یزدان در وجود شما قرار داده پس از رنج و مرارت و فشار و سختی و فداکاری اختراعاتی به وجود آورده اید، آیا می بینید که مقتدرین چگونه از زحمات شما سوء استفاده کرده و دسترنج شما را برای نیستی بشر و ایجاد خرابی و فساد و اضمحلال تمدن به کار می برند؟ آیا این خواست خود شما بوده که از دانش خدادادی که به منظور صلح و صفا باید به کار رود این طور نتیجه معکوس گیرید و وسایلی بسازید که در یک ثانیه صدها هزار نوع آدمی را نابود کند و به جای آبادانی و بهبودی خرابی و بدبختی و تباهی در جهان به وجود آورد! اگر نظر شما این باشد الحق که منظور دانش را خوب فهمیده و از انسانیت و تعالیم عالی اخلاق خوب بهره برداری نموده اید و دستورات پیامبران و پیشوایان را خوب عملی ساخته و نتیجه نیکویی از آن همه مجاهدت و جانبازی عاید شما شده است. اما اگر شما راضی نیستید پس چرا نتیجه کوشش شما این طور حربه دست اشخاصی می شود که به منظور ارضای حس شهوت جهانگیری خویش باک ندارند از آن که نیروی طبیعت را برای ایجاد شر و فساد در عالم به کار اندازند و تمدن را دستخوش بدبختی سازند بلکه همه موجودات را در این کشتار دسته جمعی بدست مرگ بسپارند. ای وای که تا چه حد بنی آدم از مرحله حقیقت به دور افتاده است. آیا این است آن دانشی که بشر را سود می رساند و زندگی را بر او آسان می سازد و این است بهره ای که باید از نیروی طبیعت که بدست بشر کشف شده برد؟ آفرین. در مقابل این اعمال جنون آمیزی که اینک در دنیا صورت می گیرد و این نتیجه واژگونی که از دانش حاصل می شود، در مقابل این حقیقت تلخی که می بینیم دانشمندان از منظور انسان دوستی و راه راست که موظف به پیروی آنند این همه به دور افتاده و بزرگترین افرادشان متنبه نشده اند که چرا باید اختراعات در این مقصود هولناک فساد انگیز خونخوارانه به کار افتد یا اصلاً اجازه چنین کاری داده شود در مقابل چنین حال و روزی که دانش امروز بشر بدان دچار شده چه زیبا و امید بخش است که انسان می بیند دانشمندی نظیر جناب آقای حشمت السلطان دولتشاهی با گفتار نغز و محکم و استوار و متین همه را براه راست هدایت می کند، همگان را از گمراهی نجات می بخشد، پیشنهادات بزرگی به جهانیان عرضه می دارد که اگر درست گوش فرا دارند به سود آنها بوده و به خوشبختی نوع بشر تمام خواهد شد. پس ای نوع بشر، بیائید و به جای دنبال هوای نفس رفتن و تبعیت از شهوات، از عقل و خرد خویش پیروی کنید و گفته های پر مغز این دانشمند حقیقی و خداپرست را آویزه گوش سازید و پیشنهادات بزرگ وی را بشنوید و به کار بندید و مطمئن باشید که نتیجه مطلوب بزودی عاید شما خواهد گردید. ای مردمان دانشمند و روشنفکر به کجا می روید، کجا سیر می کنید و چگونه بدست خود بنیان

خوشبختی خویش را خراب کرده جهان را به چاه شقاوت سرنگون می سازید. مگر عقل ندارید؟ مگر دانش در شما نیست؟ مگر خداپرست نیستید. مگر ایمان ندارید که خدائی بزرگ که همه جهانیان را آفریده شما را که ذره ناچیزی از جهان هستی به شمار می روید به وجود آورده است. آیا این طور نعمت های خدا را شکرگزاری می کنید و به این طریق دین هستی خود را در جهان فرح بخشی که نعمت های آن به شما عطا شده ادا می سازید؟ بارک الله به حق شناسی شما. آیا این است معنی خداپرستی و این است شکر نعم حق تعالی را ادا نمودن؟ وقتی که مقالات سالنامه وزین نوردانش را قبل از چاپ دیدم و مقاله دانشمند محترم آقای دولتشاهی و سپس مقاله جناب آقای شهاب پور بانی انجمن تبلیغات اسلامی را به دقت خواندم چنان در من تاثیر کرد که وظیفه واجب خود دیدم سخنی چند به سهم خود بنگارم و خوانندگان را متوجه این مطلب دلکش بزرگ و این پیشنهادات گران قیمتی که برای بشر بسی مهم وار جدار است بنمایم. حال شما خوانندگان را دعوت به مقایسه و دقت می کنم و فرامی خوانم که با تفکر و تعمق و موشکافی نه سرسری و بدون فکر، عقل را راهنمای خود قرار داده ببینید آیا این قبیل اشخاص که بشریت را براه راست خدائی و طریق صلاح و نجات و خوشبختی می کشانند دانشمندترند یا آن کسانی که از نتیجه زحمات و کوشش آنها چیزی به وجود می آید که آلت خرابی جهان و اضمحلال تمدن و نابودی بشر و موجودات می شود؟ پس چرا عبرت نمی گیرید؟ جناب آقای شهاب پور دانشمند بزرگوار که زندگی خود را وقف راه خدا کرده و می کنند و تقریباً تمام هم خویش را صرف تبلیغ و تشویق مردم به پیروی از راه راست می نمایند آیا شایسته نیست که همه جهان از نظرات صائبی که ایشان مردم را به پیروی از آن توصیه کرده اند بهره برداری نمایند. آیا اینها دانشمندترند یا کسانی که در صدد نابود کردن بشر و سوق جهان بسياه چال بدبختی بر می آیند؟ پس ای جهانیان، بیائید و عبرت بگیرید و پند پذیرید و توبه و استغفار کنید. از آن اعمال ناروایی که تاکنون به علت عدم اطلاع و غفلت از شما سرزده پشیمان شوید و از راه کجی که می رفتید باز گردید و در راه راست خدائی، راهی که پیامبران شما فرموده و یزدان برای شما پسندیده قدم زنید شاید عالم از این وضع دگرگونی و پریشانی رهائی یابد. بیائید و از پیشنهاد بزرگ و سودمندی که جناب آقای دولتشاهی به اجتماع عرضه داشته استفاده کنید و آن را مورد مطالعه و دقت قرار دهید تا ببینید چه اندازه برای شما و عالم شما نافع است. اگر چنین کنید انشاء الله خداوند تبارک و تعالی هم بر شما رحم خواهد فرمود و راه حقیقت یزدانی را بر تمام جهان خواهد گشود. بدانید که به طور قطع و یقین و بدون تردید انتقامی در همین جهان هست و هر کسی که چاهی در راه مخلوق خدا برکند اول خود در آن چاه فرو خواهد افتاد. این کلام را بشنوید که سخن حق است. سپس یقین داشته باشید که نه آن دانشمندان راد مردی که این پیشنهادات را به شما کرده اند مقصود شخصی داشته اند و نه من که این کلمات را عرضه می دارم. هدفی ندارم جز راه حق و خدا و خدمت به بشر و توفیق از یزدان میطلبم که همه ما را به پیروی از راه راست و از بزرگانی که راه حق بما نشان می دهند کرامت فرماید. خداوند یار و یاور شما باد

ترجمه خلاصه ای از برخی نامه های واصله از نقاط مختلف جهان

درباره آثار مؤلف این کتاب

خانم ادیت سورنسن - نویسنده و بشردوست، کپنهاک، دانمارک ۵۴/۸/۲۷: نشریه شما را با خوشوقتی و قدردانی دریافت و با توجه بسیار خواندم مقاله آقای دولتشاهی را کاملاً صحیح و خیرخواهانه یافتیم و اگر همه مردم از آن پیروی کنند در دنیا وحدت، صلح جامعه موافق، آزادی و رحمت خواهیم داشت و برادران و خواهران حقیقی یکدیگر خواهیم شد. هر گاه مورد علاقه شما باشد ۱۲ نسخه از کتاب شما را لااقل توزیع می کنم. این کتابها را می خواهم به طور مجانی در فنلاند، سوئد، دانمارک به اعضاء شورای روحی جهانی شعبه دانمارک که من عضو آن هستم توزیع کنم. خداوند کار نیکو و بزرگ شما را مشمول رحمت خود فرماید. بسیار خوبست که انسان موفق شود این افکار روحی و این آرمانهای عظیم را به نظر اشخاص برساند.

آقای کولین انوین - ناشر و مدیر سازمان «اونیسم پلان» تاسیس ۱۹۱۳ - پرت - استرالیا ۵۴/۵/۳۰: در اثر چهل سال تجربه تبلیغ بالاخره براین عقیده شدیم که اتحاد دادن از راه سیاست و اقتصاد با طرحهای ما مکمل شما می باشد و به شما کمک خواهد نمود که آنچه را در فکر دارید به معرض عمل در آورید. ۵۴/۱/۱۰ در روی یک قطعه کاغذ این مطلب را دیدم که نشان می دهد تا چه حد ما عقاید مشترک با شما داریم: «بشریت بایستی برای خود سازمان بدهد بایستی کاری کنند که معلوم شود منافع شخصی با منافع عمومی توافق می یابد. در اینصورت عالیتین درجه همکاری امکان پذیر خواهد بود» چنانکه می بینیم این قسمت با نظرات جناب آقای حشمت الله دولتشاهی در صفحه ۲۰ کتابچه شما توافق دارد.

آقای محمد مصدر حق - لیسانسیه علوم، نویسنده پاکستانی ۵۴/۵/۲۵: من کتابچه جناب آقای ح. دولتشاهی را از ابتدا تا انتها خواندم و به منظور قدرشناسی از معانی باطنی که در آن مندرج است، بایستی اضافه کنم که این کتابچه شامل بیان متفکرانه و منظم امور و اشیاء عالمست. راستی این اقدام واقعی و حقیقی برای ایجاد یک برادری جهانی است. به وجود آمدن سازمانی که نام آن «وحدت نوین جهانی» است به همین لحاظ کاملاً به جا و درست و به موقع است. من در خلال آن علائم و آثار امید بخشی از پیروزی درک می کنم. هدفی که برای خود در نظر گرفته و در راه آن می کوشد قابل قدردانی است. هرگاه بتوانید در کارهای تبلیغاتی خود هم از لحاظ وسعت و هم از لحاظ شدت ادامه دهید و در دنیا فعالیت کنید، یقین دارم بیشتر علل اختلافات از بین خواهد رفت و بزودی یک اتمسفر جدید در سراسر جهان نفوذ خواهد نمود. امیدوارم سازمان شما بزودی جلب توجه جهان را به عنوان یک مرکز بین المللی خواهد نمود. هرگاه شما بتوانید پیام وحدت بین افراد بشر را بر مبنای اصول دینی در جهان اشاعه و تبلیغ نمایید. آقای سان یون - رئیس دفتر سلطنتی اعلیحضرت پادشاه کامبوج - پنوم پنه ۵۵/۳/۲۵: اعلی حضرت پادشاه از دریافت مدارکی که شما لطف فرموده به حضورشان تقدیم داشته اید بسیار خوشوقت شده مرا مامور نمودند کمال

تشکراتشان را به حضورتان اظهار دارم. ۵۶/۴/۲۶ مفتخرم وصول پیام تبریک شما را به مناسبت عید بزرگ جهانی طبیعت (نوروز) که بر پا داشته اید بیان کنم. مراتب تشکرات بالغه خود را تقدیم داشته اطمینان می دهم که هموطنان من و خود من از لحاظ قلب و روح با شما متحدیم نسبت به هر چیزی که مربوط به عشق به صلح و آرامش جهانی و خوشبختی نوع بشر باشد.

آقای تیپور سیور امیرز، رئیس سابق و دبیر کل جمعیت اتحاد معنوی عیسویان فیلیپین، مالابون، ریزال: باعث کمال افتخار و مزیت برای من است که از جناب آقای حشمت الله دولتشاهی نشریه ای درباره برادری جهانی و صلح عالمی دریافت دارم. تنها مردانی که از لحاظ معنویت صلاحیت و پختگی دارند قدرت طرح چنین اثری را که نماینده نیرو و جمال روحست داشته اند. به عقیده من نشریه آقای دولتشاهی نه تنها کاملاً متناسب این زمان است بلکه وجودش برای امروز واجب و فرض حتمی است. پس بیائیم با آقای دولتشاهی همراه شده از خدا بخواهیم که راه راست بر همه آشکار گردد و بشریت از این آشفستگی فعلی آسوده و به کسانی که برای آینده بهتر بشریت خدمت می کنند توفیق عطا شود من کوچکترین شک ندارم که ندای آقای دولتشاهی مورد مخالفت نخواهد شد بلکه بر عکس من حتی اکنون احساس میکنم که کلیه نیروهای جهان با یکدیگر همکاری می کنند تا طرح نیکوی وی به صورت عمل در آید، خداوند همه را یار باشد. ۵۶/۱۰/۲۳ نهضت به منظور صلح و برادری جهانی آن طور که وحدت نوین جهانی به طور خستگی ناپذیر رهبری می نماید، هم از لحاظ ماهیت و هم از لحاظ دورنمای عمل، جهانی می باشد چنانکه در این جا در جزار فیلیپین بین ما فیلیپینی ها هم این طور عکس العمل قبول و توافق ایجاد نمود.

خانم ویولت راونسلی، از مؤسسين جمعیت «فدرالیست» انا کاپری - ایتالیا ۵۴/۱۰/۲۵: چندین هفته است آرزو دارم تقاضا شما را پاسخ گویم و از شما تشکر کنم از این که جزوه کوچک دوست داشتنی خود را با آرمانهایی که در آن مندرج است برایم ارسال داشته اید. شما بایستی با آرامش بزرگ جرات و شهامت نیکوئی ابراز دارید زیرا به وسیله شما است که پیشرفت در تحت نیروی اراده عالمی خداوندی تامین می گردد. آن نیروی الهی حاضر در همه جا که شما و من و کلیه مخلوقات به آن قائم هستیم اکنون بیشتر از هر زمان دیگر وجود خود را به قوای دراکه ما تجلی ساخته و به همین علت تمایل بوحدت و کوشش در راه محبت خلاقه که روح بشر را به اهتزاز در می آورد شدت و حدت یافته است امید چنانست که خداوندگار شما را مشمول رحمت خود فرماید.

آقای و. ب. کارکوک، ناشر مجله «تروث ایناکشن سرویس» لس آنجلس، کالیفرنیا، آمریکا ۵۴/۴/۳۰: بدین وسیله رسید کتابچه شما را به نام تبریک عید طبیعی جهانی و برخی پیشنهادات سودمند به عالم بشریت که بسیار زیبا است و با شکوه و جلوه کامل تهیه شده اشعار می دارد فوراً این حقیقت بر ما آشکار شد که این کتاب انعکاس ارزش عظیم کوششهای شماست ما سراسر آن را خواندیم همین که شروع به خواندن آن کردیم دیگر نتوانستیم آن را زمین گذاریم تا وقتی که تمام آن را خواندیم. تاکنون چیزی به دست ما نرسیده که از لحاظ حکمت معنوی و

روحی و شکوه بالاتر و یا حتی مساوی با این پیام عظیم شما باشد. از شما تشکر می‌کنم. بیش از آنچه کلمات قدرت بیان تشکر مرا داشته باشد دعای شما به درگاه خدا به خاطر کلیه کسانی که با شما هم‌فکرند در این جا با آغوش باز و مسرت استقبال شد. ما هم مانند شما برای این اقدام پر از موفقیت تشکر می‌کنیم در حالی که امیدواریم اخبار شما را دریافت داریم و چشم‌براه موفقیت شما در اقدام عظیمتان هستیم همیشه مراتب محبت و احترام عمیق خود را اظهار می‌داریم. ۵۴/۸/۱۹ این کتاب یا کتابچه و این تقدیم تبریک بکلیه جهان به منظور حسن تفاهم و دوستی که هدف آن وحدت جهانی توأم با صلح و سعادت است یکی از اقدامات برجسته این زمانه و دوران می‌باشد و هیچ اقدامی از آنچه تاکنون دیده‌ایم بالاتر از آن نمی‌باشد. ارسال یک مقاله برای شما در مقابل شاهکار ادبی بی‌نظیرتان کاری بس دشوار خواهد بود لیکن برتر از همه، عمیق‌ترین مراتب محبت و قدردانی ما را برای آنچه می‌کنید و اعمالی که در راه صلح سراسر بشریت انجام می‌دهید بپذیرید. همچنین در این حقیقت که شما شایسته آید که با هماهنگی به کمک عقل و درایت و حکمت فوق‌العاده‌ای که دارید نظرات خود را در کتب و مطبوعات به اطلاع جهان برسانید. ۴/۹/۱۳ ما کار عظیم شما و مخصوصاً قبول کردن ما را به عنوان اعضاء وحدت نوین جهانی عمیقاً قدرشناسی می‌کنیم. با اتحادی که شعار اساسی شماست و با محبت و صلح و برادری و هماهنگی و همکاری بین همه افراد بشر، هدف شما بایستی همانا برقراری پرشکوه اصولی که اعلام می‌دارید در روی زمین باشد و تمنای ما آن است که چنین بشود. از خداوند خواهانیم شما و کلیه مدیران شما را در وظیفه پر عظمتی که شما به عهده گرفته‌اید پیروز بدارد.

عالیجناب اسقف دکتر ویلیام فرانکلن و ولسی، اسقف اعظم، رئیس آکادمی دانشگاه بین‌المللی برنابی کلمبیا انگلیس کانادا ۵۵/۱۰/۸: ما علاقه داریم که بین کلیه مردمان دانشمند و معزز جهان روابط برادری و حسن نیت را استوار گردانیم. ما از عمل نیکوئی که شما برای نوع بشر انجام می‌دهید آگاهیم به خاطر طرفداری استوار و صادقانه شما از اصول برادری جهانی مراسم احترامات خود را تقدیم می‌کنیم امید است در ایجاد رشته برادری بشر موفق باشید. من علاقه دارم افتخار درجات علمی را به مردمان شایسته جهان اعطا نمایم. مردان و زنان پیشرو دانشمند و محترم رهبران بشریتند جوانان جهان برای کسب هدایت به سوی آنها نگرانند. آیا مایلید عضو آکادمی بین‌المللی و نماینده آن در کشور خودتان باشید؟ این افتخاری است که اگر مایل باشید با کمال میل، تقدیم به شما می‌کنم این آکادمی بزرگ قدیمی از ۷۵ سال قبل خدمت مداوم خود را به بشریت ادامه می‌دهد. ۶۱/۳/۲ وضع و شرایط جهان در حال پیشرفت است. در سطح دریای حیات ظاهراً امواج ناراحت‌کننده‌ای نوسان می‌کند اما افراد ملل و بشریت به طور کلی ترقیات و پیشرفتهای زیادی در راه توسعه انسانیت نموده است.

عالیجناب اسقف ر. س پیت کتلی، نماینده جمعیت اوکئومیک برای اتحاد عیسویان (سویس) جمعیت زندگانی الهی (هندوستان) اتحاد جهانی (الجزایر)، اسقف عمومی کلیسای کاتولیکی مجار در انگلستان، نماینده دانشگاه هند و کوبل در لاهوان برای انگلستان نماینده آکادمی بین‌المللی و سایر جمعیتها و مراکز دینی و اجتماعی، وست هارو،

میدل سی کس انگلستان. ۵۴/۴/۹: از دیدن و خواندن اخبار درباره نهضت عالی شما بسیار مسرور شدم. اگر بتوانم در این جا به شما کمک کنم با کمال میل خواهم نمود. سالیانی است که من نظیر این آرمانها را که شما دارید مورد علاقه شدید قرار داده ام چنانکه میل دارم که کلیه مردمان دینی در راه ترقی و ارتقاء بشریت کار کنند و هدفشان ساختن دنیای بهتر باشد مسرور خواهم شد که در این جا نماینده شما در انگلستان و ایرلند شمالی باشم. اگر با این فکر موافقت لطفاً نظر خود را ابراز دارید و اعتبار نامه های لازمه را برای من بفرستید و حکمی دایر به این موضوع برایم ارسال دارید.

این نامه را از طرف پرفسور ه. شلیو رئیس آکادمی بین المللی که مراکز آن در لندن، پاریس، نیویورک، ایتالیا و غیره است می نویسم. ۵۴/۴/۱۳: شما اخیراً محبت کرده و کتابچه عالی خود را برای ایشان فرستادید. پرفسور از آن بسیار خوشوقت و به آن علاقمند شد. از من خواست تبریکات وی را به شما بگویم و بیان دارم که جمعیت برادری دانشمندان یا آکادمی بین المللی او میل دارد یک دیپلم دکترا به مدیر مجله شما اعطا نماید تا بدین وسیله مراتب قدرشناسی و احترامی که پرفسور شلیو و شرکای دانشمندش نسبت به جمعیت شما دارند ابراز گردد به علاوه این شناسائی امیدوارم نشانه افتخار و قدردانی نسبت بکلیه سازمان شما در ایران باشد. ما مردم مغرب زمین بسیار خوشحالیم که نیرو و نفوذ شما را برای نجات بشریت از تنگنای نومیدی ناظریم و بهترین آرزوهای خویش را برای موفقیت و مسرت آینده شما میفرستیم. این طور فکر می کنیم که آغاز کار جمعیت پرارزش شما در این زمان فال نیکویی برای آینده می باشد. پرفسور شلیو که در لندن ناحیه غربی ۱۴ زندگی می کند از من خواست به شما بگویم که جمعیت دانشمندان او به نام «برادری جهانی دانشمندان» هدفها و نظرات مؤسسه شما را قبول دارند. یعنی تبلیغ وحدت در بین کلیه عقاید و ادیان و اشاعه محبت - صلح - برادری و هم آهنگی به همه افراد بشر می خواهیم بدانیم که آیا «وحدت نوین جهان» می تواند برای او نظرات و پیشنهادات خویش را دایر به هم آهنگ ساختن و نزدیک و متحد کردن کار شما و او ارسال دارد. بسیار ممنون می شود هرگاه قبلاً درباره این موضوع با همکاران خود صحبت بفرمائید.

پرفسور اورلیوپترلن، دکتر در حقوق مدنی، دکتر در فلسفه، رئیس آکادمی (دانشگاه) محبت جهانی، تریست ایتالیا ۵۴/۸/۱۰: از دریافت مطبوعات «وحدت نوین جهانی» کمال تشکر را دارم. فکر می کنم وحدتی که شما تبلیغ می کنید این است که در راه همکاری برای محبت و صلح و برادری و هم آهنگی کار کنیم بدون این که کسی نقطه ای از معتقدات خود را صرف نظر کند. ما اگر در راه همبستگی و برادری بنی کلیه ملل و نژادها اقدام نکنیم مسئول خواهیم بود. پس بیایید با نیروی محبت الهی کار کنیم تا خداوند کوشش های ما را مشمول مرحمت خویش سازد و به ما و برادران ما گنج غیر قابل ارزشیایی صلح و خیر خویش را عطا فرماید

آقای صبوی کنور، لیماسول، جزیره قبرس ۵۴/۴/۲۷: در حقیقت این کاری است شایان هرگونه تمجید که می خواهید مردمان هوشمندی را به هم پیوندید که از روی خلوص نیت آرزومندند بشر را از بحران بزرگ فعلی و

مصائب آینده و خرابی که در راه کلیه افراد بشر و مظاهر تمدن اوست نجات یافته بینند. امیدوارم کلیه برادرانی که واقعا صاحب هوش و ادراک و دانشند با کمال جدیت این ندا را مورد توجه قرار دهند و اطاعت این ندای مقدس را وظیفه مقدس خویش بدانند، جواب گویند و نظرات خود را نسبت به این پیشنهاد در راه حل مساله اساسی جهانی بدهند. نخست باید جناب آقای حشمت الله دولتشاهی را برای پیشنهادات الهام بخش و آقای عطاء الله شهاب پور را برای نظرات مثبتش تبریک گویم.

آقای عبدالرحمن محمد المدنی حسنی، مدیر مدرسه تهذیب برای حفظ قرآن مجید و اشاعه فرهنگ اسلامی، مدینه منوره کشور عربستان سعودی ۱۳۷۳/۱۲/۳: این موضوع بر وحدت جهانی شما و اعضاء عامل آن مخفی نیست که گفتار وقتی از طرف کردار پشتیبانی نگردد از آن سود مورد نظر بدست نخواهد آمد و خداوند متعال ذم و تقبیح نموده است قومی را با این آیه کریمه: «ای کسانی که ایمان آورده اید چرا می گوئید آنچه را نمی کنید؟» عالم اسلام امیدوار است که اعمال شما را و اقوال شما را که بخیر و خوشبختی ان است تایید نماید. و شرط اساسی در هر عمل خالص بودن در راه خداوند متعال است. ۷۴/۴/۱۸ - کتاب شما به نام «مکانیسم آفرینش» عز وصول بخشید و این کتابی است که درباره عالم روح و جسم و غیره و دانشهای جدیدی ای که تاکنون کسی درباره آن سخنی نگفته بحث می کند و همانا که این بنده و دوست دانشمندم استاد عبدالوهاب عباسی در آن بررسی کردیم و آن را مملو از معلومات مهمه ای از حکمت و فلسفه جدید نوین یافتیم که نشانه دانشمندی و عمق معلومات جناب آقای حشمت الله «معروف به حشمت السلطان» است و این یک هدیه پر قیمتی است که دارای پایه های استوار است. لذا از خداوند متعال توفیق نویسنده ان را در نشر اینگونه کتابهای پر قیمت خواهانیم.

آقای ماهدرا چوده‌ری، دبیر کل انجمن بهارتی (این انجمن در بیشتر کشورهای جهان شعبه دارد)، مدل تاون، غازی آباد هندوستان ۵۴/۵/۴: کتابچه شما را که به قلم جناب آقای حشمت الله دولتشاهی کرمانشاه است دریافت داشتیم و آن را مملو از منافع و حقایق دیدیم. شرح مختصری از مندرجات ان در مجله سه ماهه به نام «باماگ» منتشر می شود. این است راهی که ما بدانوسیله می توانیم افکار شما را اشاعه دهیم. ما بسی خوشوقتیم از این که مؤسسه شما در راه محبت و ترقی نوع بشر می کوشد. عقیده ما بر این است که کلیه عقاید و ادیان ما را به سوی سرنوشت واحد و وحدت ادیان سوق می دهد چنانکه در نوشته شما بیان شده و لازم است که بامضار تمدن فعلی بشر نیز مبارزه کنیم. لطفا اطلاع دهید آیا راه دیگری فکر میکنید که بیاری شما بشتابیم. ما آماده ایم که با شما همکاری کامل داشته باشیم.

آقای تیوت م. حسین، سوماترا، اندونزی ۵۵/۵/۲: من این جزوات را با علاقه فوق العاده مطالعه و بررسی کردم و کلیه پیشنهاداتی که در آن داده اید مطاع است و من با آنها موافقم و پشتیبانی خود را اعلام می دارم. ۵۵/۸/۲۵ - رسید کتابچه پرارزش درباره جلسه کارمندان محترم وحدت نوین جهانی را در تهران در آخر ماه فوریه اشعار می دارد. چنین پنداشتم که در آن لحظه تاریخی در تهران و با شما هستم من آن کتابچه را فوراً و با کمال علاقه

مورد مطالعه قرار دادم. آنچه برادر ما «ع. شهاب پور» گفته درست است و با تمام خصوصیات و جزئیات این نطق موافقم ۵۷/۲/۳ و اکنون اطمینان دارم که «وحدت نوین جهانی» در تحت سرپرستی شما فکر دیگری دارد که به هم پیوند دادن بشریت است. من از خدا خواهانم که همه شما را در این هدف انسانی درخشان توفیق عطا فرماید. اگر ما وظیفه خود را در پیروی از این فکر امروز آغاز کنیم نتایج نیکوی کوشش خود را خواهیم دید و از آن برخوردار خواهیم شد. من از تهران خیلی دورم اما نسبت به شخص خود با عدم توانائی نهایت سعی خویش را مبذول می دارم که خود را با شما نزدیک نمایم.

آقای ج، لور، ویلوربان، رن، فرانسه ۵۴/۵/۲۳: من با کمال صداقت مقاله آقای دولتشاهی را قبول و تایید می کنم و آن را بسیار پرارزش می دانم چرا که دارای احساسات عالی و پیشنهادات اساسی به منظور صلح جهانست. همچنین از روش زیبایی که با آن شگفتیهای طبیعت را بیان نموده و به همه ما زیبایی و نعمتهای زمین را که از جانب خالق است معرفی نموده تحت تاثیر قرار گرفتم.

آقای احمد رابینسون، سنت آدموند، انگلستان ۵۴/۵: کلیه مردان و زنان امروز که درست فکر می کنند و کلیه کسانی که با مشارکت مستقیم و یا غیر مستقیم فشارهای اولیه دو جنگ جهانی را درک نموده اند و آثار نکبت بار آن را نسبت به سعادت سکنه این کره دیده اند از روی قلب پیشنهاد آقای دولتشاهی نسبت به برقراری یک دین مشترک برای تمام بشریت به منظور ایجاد یک صلح پایدار و با دوام در آینده را پشتیبانی مینمایند.

خانم ارتور کولپ، اسپرینگفیلد، ایلینویز، آمریکا ۵۴/۵/۸: از دریافت کتابچه مصور زیبا و دوست داشتنی شما تشکر می کنم. تا وقتی کتابچه شما رسید اطلاعات من درباره محمد و اسلام تقریباً صفر بود. وقت خود را برای مطالعه آن صرف نمی کردم. تمام ادیان در درجه نخست جستجوی روحی بشرند لذا همگی هدفشان این است امید است خدای محبت و عدالت و رحمت شما را در کار خدائی که پیش گرفته آید مشمول فیض گرداند. ۵۴/۱۰/۱۵ این حقیقت که انسان بداند دوستانی در فاصله بعید دارد موجب نور و آسایش روح است. من میل دارم از پیشوایانی مانند شما بیاموزم و مرا رهبر کنید و با شما همکاری نمایم زیرا خود را وقف اصول محبت، مساوات، بشر دوستی، حقیقت و عدالت ساخته آید. ۵۵/۳/۶ کارتها و نامه های بسیار عزیز شما رسید، کرتها را بدوستان عیسویم دادم و این علاقه ای که به مذهبی غیر از مذهب خود ابراز می دارید نشان محبت و مدارای شماست. ما عیسویان همیشه این طور روش مدارا نداشته ایم. در واقع برخی از فرق مهم دین ما فرقه دیگر را قبول ندارند من چشم براه پیامهای الهام بخش شما هستم چنین حس می کنم که شما برادر حقیقی من هستید.

آقای چیز مانیشیمورا، نماینده مرکز فدراسیون جهانی در ژاپن، کاناگاواکن، ژاپن ۵۴/۶/۱۰: تشکرات فراوان برای جزوه زیبای شما من آن را وقتی دریافت کردم که مشغول تماشای کوه مقدس فوجی بودم که از پنجره خانه ام پیداست. مقاله آقای دولتشاهی بسیار نفیس است مانند مرواریدهای داخل صدف. آقای دولتشاهی از هر دو طبع الهی و بدی که در بشر وجود دارد سخن گفته است. او تقصیر دنیای فعلی را که موجب گرفتاری بشر از درد شده

نشان داده و راه صحیح معالجه آن را ارائه نموده است. او روشن ساخته که راه راست وی عبارتست از متحد ساختن مشترک و نزدیک بشریت در راه تحول و ارتقاء.

د. وارینتون، پاراماتا، نیوسوت ویلز، استرالیا ۵۴/۵/۱۱: پیام آقای دولتشاهی که چنین فصیح و زیبا در این کتابچه کوچک ارائه شده بود بسیار الهام بخش بود. این در واقع دعوتی است از ما که با عمق روح خویش توجه کرده ببینیم هر فرد ما در چه حالی هستیم زیرا موفقیت در چنین آرمان عظیمی بایستی از دل‌های هر یک از ما آغاز گردد. دور نمائی که اکنون در جلو داریم فعلا چندان درخشان نیست. علوم با جهش‌ها و پرش‌ها بجلو پیشرفته اما بشر در توسعه معنوی راکد مانده و نمی‌تواند از علوم و دامنه فراخ آن به منظور خیر بشریت به هره بردارد. ما در زمان حکمفرمائی عدم اطمینان و نفرت بسر می‌بریم. بگذارید کمی به محیط نزدیک خود نظر افکنیم. آیا ما راهنمایان راه صلاح و خیریم یا در طریق عدم اعتماد و خودخواهی که ما را به سوی راه اکثریت می‌کشاند قدم می‌زنیم؟ در واقع بیائید همگی همچون برادران به یکدیگر دست داده و با کمک هم با کسانی که منکر ره خدائی اند مبارزه کنیم بیائید در پی بهار جاویدان باشیم یعنی بهار دل‌ها و روح‌ها نه بهار طبیعت. در خاتمه از خدا می‌خواهم شما و ما را در موضوع مورد خواست شما توفیق دهد، نهضت‌های بزرگ گذشته از سرزمین شما بود و امید آینده نیز از آن جا خواهد بود.

امران‌اتاجها، عضو فرهنگستان ایران، معاون سابق دانشگاه‌های هندوی الله آباد، بنارس، رئیس انجمن خدمات عمومی بهار پتنه، هندوستان ۵۴/۴/۱۶: من از شما بینهایت متشکرم که نشریه «وحدت نوین جهانی» را به قلم جناب آقای حشمت الله دولتشاهی کرمانشاه ارسال داشته اید، من آن را با علاقه و تحسین زیاد خواندم. به نظر من این مؤثرترین راه برای رفع سوء تفاهم و عدم اعتماد بین ملت‌ها می‌باشد موفقیت و پیشرفت وحدت نوین جهانی را آرزو مندم.

آقای نیکلائی شایرمان، نویسنده و فیلسوف و بشردوست، مقیم هوستا، سوئد ۵۴/۹/۵: برادران و خواهران عزیز راه خداوند یکتای ابدی، ما از سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ برای وحدت جهانی که نام مجله ما بود، کار می‌کردیم. من در اوکراین متولد شده‌ام. به وسیله یک روشنائی باطنی روحی توانستم حقیقت و راه زندگی خود را بنگرم لذا زندگی قدیم اربابی خود را با زمین و غلام پشت سر گذاشتم و آزاد شدم و خواستم خانواده هفت نفری خویش را خودم اداره کنم و با کمک دوست قدیمی خود لئون تولستوی و ولادیمیر چرکوف، جمعیت‌ها و مراکز در اوکراین و قفقاز به عنوان مبنای برادری و محبت و آزادی جهانی خود تاسیس کردیم. این «خانواده بشریت» که سازمانی نداشت متدرجا در بسیاری کشورها بسط یافت و بسیاری مراکز وابسته در ممالک مختلف (آلمان، اتریش، هلند، انگلستان، سوئد، برزیل، آمریکای مرکزی) تشکیل شد که در برخی از آنها من شخصا همکاری داشتم. اکنون با داشتن ۸۵ سال تحرک من کمتر شده و تنها سعی دارم روابط و اتحاد خود را با نهضت‌ها و جمعیت‌های همفکر در سراسر جهان حفظ نمایم. من درباره نهضت شما در مجله جنرال ولفایر که ناشر آن آقای برت تایلور دوست مشترک ما است خواندم و من ایشان را از همان اوانی که خدمت به بشریت را آغاز نموده می‌شناسم خیلی ممنون خواهم

شد هرگاه کلیه اطلاعات درباره فعالیت خود را برای من بفرستید و امیدوارم روابط ما با یکدیگر قطع نخواهد شد و سعی خواهم کرد به هر طریقی که لازم باشد باشد با شما همکاری نمایم. من همیشه در اختیار شما هستم و نهایت سعی خود را به جای می آورم تا آنجا که سنم به من اجازه می دهد که با شما در کسب هر اطلاعی که لازم دارید یا هرگونه خدمتی که بخواهید کمک نمایم.

دکتر ک. نیمو، رئیس فرقه خدمات تصوف نماینده جمعیت و گان آمریکا، اسنو کالیفرنیا ۵۴/۵/۷: جناب آقای حشمت الله دولتشاهی، کرمانشاه وحدت نوین جهانی. از دریافت نامه و مجله شما تشکر می کنم تصویر زیبای گل و پرندگان که روی جلد بود بسیار جذاب است. در حقیقت من طرفدار صلح و برادری برای همه من جمله حیوانات هستم. لذا هر کوشش در راه صلح برای ما جالبست و به عنوان قدمی نزدیکتر به سوی آرمانمان برای ما سودمند می باشد. ما یک مجله سه ماهه گیاهخواری و دو مجله ماهیانه گیاه خواری داریم. از هر کدام نسخه ای برای شما می فرستیم. از خداوند خواهانم شما و همکاران شما را برای کوششی که در راه صلح جهانی می کنید توفیق عنایت فرماید. برای من موجب کمال مسرت بود که یک نسخه از تبریک سال نو را دریافت کردم زیرا کوششی بزرگ در راه صلح بدون در نظر گرفتن طبقات جامعه و عقاید و رنگ و نژاد و غیره می باشد. و هر کوششی که در راه صحیح مبذول گردد تا حدود خود شاهد موفقیت را در آغوش خواهد کشید. ما همه برادران یکدیگریم و این یک حقیقت زندگی است زیرا همگی ما جرقه هائی از نیروی الهی هستیم جرقه های الهی و مخلوقات خدا و عالم او هرگاه کسانی هستند که ما را دوست نمی دارند و نمی خواهند ما را در دایره محبت خویش منظور دارند ما دایره خود را بقدری وسیع و به قدری مشمول کننده خواهیم ساخت که آنها را نیز در بر بگیریم.

آقای راسل فونک، رئیس مؤسسه وحدت الهی جهانی (ثبت شده) کانزاس سیتی آمریکا ۵۴/۶/۱۷: ما جزوه شما را تحت عنوان «تبریک عید طبیعی جهانی و برخی پیشنهادات سودمند به بشریت» دریافت نمودیم. ما از دریافت این نشریه بسی قدردانی می کنیم به طوری که ما هر کلمه را که در آن بود خواندیم. عکسهای زیبا و حقیقی از مخلوقات عالمی و تحلیل واقعی از هر یک از آنها بسیار آموزنده بود. هرگاه آن کسان که (دینداری) را تعلیم می دهند و عمل می نمایند این کتابچه شما را بخوانند به طور مسلم نتیجه آن خواهد بود که درنگ می کنند فکر می کنند، می نگرند و به وجدان روحی خود که خداوند و خالق به همه افراد بشر عنایت فرموده است گوش فرا می دارند.

دکتر سلیمان شاهین و دکتر لئو چارلز دونلی رئیس انجمن دوستی آمریکا و عرب، دیترویت، آمریکا ۵۴/۴/۲۸: تبریکات دوستانه از طرف رؤسای انجمن دوستی آمریکا و عرب بر شما. ما نشریه شما را با کسب سود و لذت مطالعه کردیم. ما در جستجوی خیر با شما همراهیم. مانند شما معتقدیم که بهترین بعدا خواهد آمد. مانند شما در صدد یافتن خیر در همنوعان بشری هستیم. مانند شما تحت فرمان الهی در صدد ساختن بشریت بهتری هستیم. مانند شما خواهان صلح و محبت برادرانه هستیم. مانند شما به خداوند و به مادری زمین اعتقاد داریم. مانند شما در

راهنمائی الهی نیرو می جوئیم. از ارتباطی که با ما حاصل کرده اید از شما تشکر می کنیم و کمک الهی را برای پرورش حکمت آرزومندیم.

عالیجناب اسری جرج مهاراج، رهبر معبد جاین، دیلوارا، کوه ابو، هندوستان ۵۴/۴/۱۲: ضمن تشکر بسیار وصول کتابچه بسیار جالب شما و همچنین نامه محبت آمیزتان را اشعار می دارد. من بسیار خوشحال شدم از این که دیدم که وجود ذی شرافت شما از هیچ کوشش و رنجی فرو گذار نمی کنید که در مقابل بشریت بدون در نظر گرفتن طبقات و عقیده و ملیت تعلیمات بسیار اصیل و الهام شده الهی خود را برای بهبودی نژاد بشر قرار دهید و بدین وسیله حصول عهد صلح و برادری و آزادی جهان را سبب شوید. دعاهاى خير ما و رحمت الهی به همراه شما می باشد زیرا این کار شما که جنبه بزرگ الهی دارد موجب ابلاغ اصول عقاید (دکترین) شما در فواصل دور و مناطق وسیع خواهد شد و ترسی نداشته باشید زیرا واحدی که به همراه حق باشد خود در حکم اکثریت است. ۵۴/۸/۱۵- ما از مراکز خود در دیلوارا کوه ابو بخاطر تعطیلات تابستانی حرکت کرده و به کوههای هیمالیا آمده ایم. تا ماه اکتبر در این جا خواهیم ماند و هنگام بازگش به کوه ابوسری به بنارس و کلکته و دهلی خواهیم زد. اکنون می خواهیم یکی از مشخصات پیامبر بزرگ شما را در این جا یاد آوری کنیم. محمد (ص) نه تنها یک مبلغ بزرگ و یک مرد سیاسی و اداره کننده کشور بود بلکه علاوه بر اینها قانونگذار بوده است زیرا قانونی که پیامبر آورد مناسب با احتیاجات و درخواستهای زمان خودش بوده است.

جناب ارل انجلین جمس، اسقف، دکتر در حقوق، دکتر در طب، دکتر در الهیات، تورنتو، کانادا ۵۴/۱۰/۲: در حقیقت برای من موجب لذت و امتیاز بود که عقاید بزرگ شما را درباره صلح و برادری جهانی به ضمیمه کتابچه ظریف زیبای شما که از آن قدردانی و تمجید می کنم دریافت داشتم. من اسقف اعظم کانادا و اسقف اعظم شیکاگو و دیترویت و بافلوی آمریکا هستم و هرگونه اطلاعات درباره مرا از شرح حال من (که چاپی است و بضمیمه ارسال شده) ملاحظه می کنید بسیار عالی و مناسب و موجب افتخار من خواهد بود اگر مرا به عنوان رئیس نمایندگی وحدت نوین جهانی تهران (ایران) و مدیر کلیه شعباتتان در آمریکا قرار دهید من ارتباطات وسیعی در آمریکا دارم و فکر می کنم بتوانم خدمات زیادی به این مؤسسه محبوب و عزیز شما انجام دهم.

آقای رابرت ارنست دیخوف، رئیس انجمن همکاری بودائی آمریکا (ثبت شده) فیلسوف و نویسنده، نیویورک، آمریکا ۵۴/۱۰/۸: مردمان ایران همیشه محرک و مشوق من بوده اند و وجود آنها برایم تشویقی است. این تنها عقیده من نیست که ادیان می توانند با یکدیگر همکاری کنند بلکه انجام این کار جنبه فوریت و وجوب دارد. و اگر چنین نکنند چیزی نخواهد گذشت که از همه آنها موجودیتی باقی نخواهد بود.

ا. ژ. دوزوارت، ولیسینگن، هلند ۵۴/۴/۲۳: در این جا از شما کمال تشکر را ابراز میدارم و از محبت شما قلبا سپاسگذارم که تبریک سال نو را که به قلم جناب آقای حشمت الله دولتشاهی است برای من ارسال داشته اید. من می توانم به شما اطمینان دهم که مندرجات آن را از ابتدا تا انتها با نهایت علاقه و مسرت قرائت نمودم. امیدوارم آن

مردانی که قهرمان واقعی هستند که تعدادشان ممکن است خیلی قلیل باشد به جلو صحنه خواهند آمد تا وسایل و راههایی برای راهنمایی مردمان در هر کجا پیدا نمایند تا جهان به هدف عالی خود یعنی تنها هدفی که کوشش در راه آن ارزش دارد نائل آید. این هدف برادری نوع بشر است.

عالیجناب بالتوود، دکتر در الهیات، دکتر در حقوق، اسقف و دبیر کل شورای کلیسائی سازمان اکومینیکال کلیساهای لندن، انگلستان ۵۴/۹/۱۸: این نامه را با کمال مسرت و خوشوقتی به شما می نویسم و از دریافت کتابچه عالی شما تشکر می کنم. در این کتابچه با وصفی که نشان دهنده مال اندیشی و پیش بینی به نحو احسن است حقایق وضع امروز جهان را تشریح نموده اید. من برخی از خلاصه های مطبوعاتی شما را چاپ کرده و توجه خوانندگان را بکار شما معطوف نموده ام. این عمل در مجله دوماهه ما که در سراسر جهان پخش می شود انجام خواهد گرفت. لطفا به اطلاع برسانید که آیا ما می توانیم به هر راهی که صلاح می دانید با شما کمک کنیم. و مخصوصا آیا مایلید شما و دوستان شما را با اعطای کرسی دانشکده کلیسائی خود انتساب افتخاری بدهیم؟

آقای ا. ج. ماک فارلاین، دبیر مؤسسه «حزب پارلمانی جهانی» داندی انگلستان ۵۴/۴/۱۸: انتخاب عنوانی که برای مؤسسه خود برگزیده اید بسیار عالیست و به کار بردن لفظ «یونیورسال» یا جهانی دور نمای نوع وحدتی را که مردمان هوشمند و متفکر سراسر جهان کم کم بدان پی برده اند خلاصه می کند. بلی مردمان هوشمند جهان پی برده اند که وحدت برای جهان کاملاً واجب است اگر نوع بشر بخواهد بر اختلافات خویش فایق گردد و از نتایج نفاق آسوده شود ما یگانه مردمانی هستیم که می توانیم افراد جهان را از نتایج جنون آمیز امپریالیسم نجات بخشند زیرا تنها ما هستیم که به آن سطح معنوی رسیده ایم که می توانیم از آن سطح کلیه افراد جهان را به عنوان نیروهای بشری بالقوه بدون در نظر گرفتن رنگ و طبقه و عقیده و ملیت که به علت متولد شدن دامنگیر آنها شده است ببینیم و تلقی کنیم. ۵۴/۷/۲۱ خوشحالم از دانستن این مطلب که شما دست به کار تعلیم نوع بشر شده اید و به آنها می آموزید که ما بایستی جهان را مثل خانه مشترک خود بنگریم و همه افراد بشر را خویشاوندان خویش بدانیم. پیشرفت منطقی این نظر معنوی در عمل موجب خواهد گردید که احتمالاً یک ملت جهانی به وجود آید که در آن همه افراد آزاد خواهند بود که به هر کجای دنیا مایلند بروند و کلیه مسائل خود را با روشهای صلح و سیستم پارلمانی حل نمایند یعنی به جای توسل بزور و جنگ از راه انتخاب و دادن آراء مشکلات را از بین ببرند.

سرکار خانم او. بالفور، مؤسسه تحقیقاتی اکولوژیکال (رابطه عالمی موجودات) لندن، انگلستان ۵۶/۳/۱۵: در مقابل مؤسسه تحقیقات رابطه جهانی، وظیفه سنگین قرار دارد و ما درصدد هستیم که با شما در هر راهی که ممکن باشد همکاری کنیم خصوصاً در اموری که مربوط به کشور ایران می شود. آقای گلین توماس اخیراً کتابچه شما را که عنوان «تبریک عید طبیعی جهانی» داشت برای من فرستاد و من آن را با علاقه فوق العاده زیاد خواندم. ۵۵/۱۰/۲۷ من با مطالبی که در بند دوم نامه خود مرقوم داشته اید موافقت نامه دادم و در اینباره ممکن است علاقه مند، به سه نقل قول که از سه نفر از بزرگترین دانشمندان این کشور می باشد باشید. ۵۶/۱۸/۸ از روح و از

مندرجات نامه شما تحت تاثیر فوق العاده قرار گرفتیم. من شخصا به حقیقت بودن آنچه شما نوشته اید معتقدم و میل دارم اطلاعات بیشتری درباره وحدت نوین جهانی کسب نمایم. این موضوع تاکنون در جهان دارای چنین اهمیتی نبوده است که هر فردی از افراد بشر هر کس و هر کجا باشد بشرط این که دارای نظر معنوی که شما بیان داشته اید گردد به هم مربوط و متصل خواهند شد و رابطه آنها همان حالتی خواهد بود که شما با کمال درستی و حق آن را «همکاری معنوی» می خوانید.

سرکار خانم فلورانس لافوتتن رندال، دکتر در فلسفه، دکتر در ادبیات، ایندیانا آمریکا ۵۴/۵/۸: به خاطر کتابچه کوچک بسیار زیبا و عالی که برایم فرستاده اید از شما تشکر می کنم و میل دارم به اطلاع شما برسانم که من از کلیه نظرات و آرمانهای شما پشتیبانی می کنم. من فوق العاده گرفتار در امور رادیو و تلویزیون و هزاران سازمانهای صلح دوست دنیا هستم لذا برای من امکان ندارد که توجه انفرادی نسبت به شما مبذول دارم معذک کشور زیبای شما و مردم آن را دوست می دارم و منتهای کوشش خود را به جا می آورم که کتاب شما را مشهور سازم. من به سازمان ملل توصیه می کنم سند خاصی به افتخار کتابچه شما صادر نماید و همچنین برای کارها و آرمانها و هدفهای شما باین طریق نیز شما کمکی قوی برای کتابچه شیرین خود دریافت خواهید نمود. خداوند همیشه شما را مشمول رحمت سازد. همیشه در هر وقت بمن نامه بنویسید و عکس ارسال دارید. ۵۴/۷/۱۸ اجازه دهید که به طور غیر رسمی به شما در پاسخ نامه عالی که فرستاده اید نامه بنویسم من نهایت کوشش خود را مبذول خواهم داشت که تقاضاهای شما را برآورم و مراتب احترام و تشکرات و شناسائی شخصی از طرف سازمان ملل را به شخصیت عظیم آقای دولتشاهی جلب خواهم نمود. همچنین نامه رسمی مبنی بر احترام فوق العاده و تشکرات و شناسائی آثار ایشان را به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران خواهم نوشت. من نیز دارای خون سلطنتی و نشانها و علائم سلطنتی و لقب لیدی پرنسس هستم و منشاء آن اروپاست که در آن جا متولد شده ام. ۵۴/۸/۹ لطفا جناب آقای دولتشاهی نیکو ضمیر را از علاقه و تحسین من نسبت به نوشته های زیبای ایشان ابلاغ فرمائید. من همیشه و همیشه خادم آثار کلاسیک ایران به هر صورتی که مطالعه کرده ام بوده ام لیکن پیوسته تشنه آثار این استاد بزرگ هستم که با این عظمت و تکامل حقایق لایتناهی را تشریح نموده است. اگر بتوانید از آمریکا بازدید فرمائید من شما را به تلویزیونها معرفی خواهم نمود. کشور ایران امروز در نظر آمریکائیان مقام نیکویی دارد. من دیدم تسلط شما به زبان انگلیسی خوبست و شما دارای تربیت و تعلیمات نیکویی هستید برای این که نماینده و شاخص کشور خود و مردمان آن باشید. من به کشور ایران و پیشوای بزرگ کشور شما تبریکات شخصی خود را تقدیم داشته و آرزوهای نیکو و شناسائی نوشته های استاد خودمان را در وحدت نوین جهانی به عرض رسانیدم.

آقای کارل د. اورتس، مؤسس و رئیس بنیاد دانشگاه بین الملل، نیویورک، آمریکا ۵۴/۷/۱۵: من از مقاله جناب آقای دولتشاهی لذت بردم هرگونه شوق به تبلیغ مذهبی تا سن ۲۲-۲۴ داشتم. پس از مطالعه و تحقیق در تطبیق ادیان آنها را به طور قطع رها کردم. معنی اتحاد طرفداری از این یا آن عقیده نیست بلکه آن است که به هر فرد بشر

آزادی کامل عطا نمایند زیرا مطلب اساسی و مهم عبارتست از ایمان و عمل. ۵۵/۵/۲۳ ممکن است مرا در ارسال نظرات و افکار خود یاری نمائید و نظر خود را درباره طرحی بنویسید که بدان وسیله یک کنفرانس جهانی درباره «ارزشهای دائمی بشری» تشکیل گردد. من امکان این مطلب را در فکر و نقشه دارم که عده ای از بزرگترین شخصیت‌های علمی و فلاسفه و پیشوایان زمینه های مختلف فکری جهان را دعوت نمایم که مخصوصاً در موضوع «وحدت، اشتراک مساعی، هم آهنگی» موشکافی کنند و یک زمینه مشترک برای همه بشر بیابند که امکان همکاری جهانی بشر فراهم گردد و این همکاری مبنی بر روشنائی روحی درباره برادری بزرگ نوع بشر باشد.

خواجه صلاح الدین احمد، استاد زبان انگلیسی، دانشکده دولتی در اقاضی خان، پنجاب پاکستان ۵۵/۷/۶: من خوشحالم که ملاحظه کردم که شما خدمات نیکوئی به عالم بشریت که تا این اندازه محتاج و تشنه این خدمات است انجام می دهید. فقط و فقط دیانت است که معجون درمان کلیه دردهائست که عالم بشریت از آن رنج می برد. ۵۵/۸/۲۱ من نامه شما را برای پدرم که دارای لیسانس ادبیات و هنر و نام ایشان خ. احمد است خواندم و موجب مسرت شما خواهد بود هرگاه بدانید نامه شما در ایشان تاثیر عظیم بخشید به طوری که علاقه مند شد به وحدت شما پیوندد و عضو این جمعیت شود. شاید بدانید که نامبرده یکی از استادان محترم زبان انگلیسی و دارای افکار معنوی عالی و بسیار بلند است یعنی نظیر همین افکاری که شما تبلیغ می کنید. نامبرده به علاوه مایل است با ارسال مقالات خویش به شما کمک نماید.

آقای ماساهارو تانیگوشی. مؤسس جمعیت دینی سیشو نویه و مجله دین، توکیو ژاپن ۵۴/۵/۲۱: از شما امتنان بسیار دارم بخاطر نامه محبت آمیز و جزوه قابل احترامیکه برایم فرستاده اید من آنها را با علاقه عمیق خواندم و چنین دریافتم که نظر شما درباره دین تقریباً همان نظری است که ما داریم. متأسفانه ما اطلاعات کمی درباره دیانت اسلامی شما داریم لیکن معتقدم که در ماوراء سرحدات و السنه ما می توانیم یک وحدت کامل روحی را تحت عنوان پرشتندگان خداوند یکتا حاصل نمائیم. من با شما موافقم درباره احتیاجات فعلی نسبت به همکاری نزدیک تمام ادیان تنها همین موضع است که برای بشریت صلح باطنی و شکوه و رونق خواهد آورد.

آقای ا. ج. ممون، کراچی، پاکستان: متشکرم از نامه شما و یک نسخه از جزوه شما که آن را مطالعه نمودم. من به راستی از محبت و لطف شما بسی سپاسگزارم. امیدم چنانست که این لطف ادامه خواهد یافت. من جزوه شما را با علاقه بزرگ خواندم و از فکر دعوت جهان و موجودات هوشمند زمین قدر دانی بسیار می کنم. مخصوصاً امروز که دنیا این طور از لحاظ جغرافیائی و ملی و دینی از هم دور و جدا مانده است این دعوت بسیار بجاست. من با وضع محقر خود حاضرم هر چه را در قدرتم باشد و در هر راهی که شما صلاح بدانید و مرا راهنمایی کنید در این راه به شما کمک کنم. روح شما که دارای چنین افکار بزرگ شرافتمندانه ایست می تواند خدمات مهمی انجام دهد.

آقای لئو ناردبول، تورونتو، انتاریو کانادا ۵۵/۲/۱۸: میل دارم به اطلاع شما برسانم و بدانید که من تا چه اندازه احساسات نجیبانه و عالیه شما را که از خلال مطبوعاتی که برایم فرستاده اید روشن است قدرشناسی می کنم

همکاری متفکرانه و صمیمانه و محبت آمیز موجب رهبری به سوی ترقی و پیشرفت خواهد بود. من با این که به طور دقیق وضعیت فاسد بشریت کهنه امروز را درک می کنم در عین حال کمال امیدواری و اطمینان قاطع دارم که هدف و منظور شما به صورت یک حقیقت واقع در خواهد آمد. زیر این منظور چیزی جز خواست و نظر خالق بزرگ ما نیست.

آقای اندریو، س. هاستینگز. لوس کاتوس کالیفرنیا آمریکا ۵۴/۷/۲۱: تبریک نوین شما (کتابچه) ما فوق آنچه من امسال دریافت نموده ام می باشد زیرا بیان کننده یک روح واقعی دینی جهانی و همکاری عمومی جهانی می باشد هیچ کس تاکنون به فکر تشکیل یک معبد برای خدای تمام ادیان در این دوران بر نیامده است. این معبدی است برای تمام مردمان جهان: یک مطالعه دقیق و خالص نسبت بیافتن بهترین راه، این کار موجب اتخاذ یک نظر جهانی عمومی در اینباره خواهد شد که به منظور بقای همه ما در صلح و آرامش کاملاً مناسب است. ۵۴/۷/۲۲ من کتابچه تبریک عید جهانی شما را که بهترین نامه ها و مطبوعاتی بود که در سال ۱۹۵۳ بدست من رسید (باید بدانید که مطبوعات بسیاری از نقاط دور و نزدیک دریافت می دارم) بسیار دوست می دارم. این اثر یک اقدام واقعی از هنر و ذوق طبیعی توام به یک تفاهم زیبای بشری می باشد.

آقای ج. س. اکوتی، اکرا، غنا، آفریقا ۵۴/۵/۲۵: تبریک می گویم به نام سرچشمه تمام خویبها و عشقها و زیبائیهها. از دریافت جزوه ای که فرستاده اید تشکر می کنم. من از دوستانی که نشانی مرا خدمت شما فرستاده اند بسی سپاسگزارم. من نسبت به آرمانها و افکار شما بسیار علاقه مند و از فعالیتهای شما نسبت به ایجاد نظم نوین جهانی سخت تحت تاثیر قرار گرفتم. دنیا به تدریج داخل در یک دوران بیداری معنوی و ملی می شود. خدا را شکر شما اعضاء و همکاران سازمان سازنده ملتها و محبت بین المللی هستید و هر لحظه و آنی از زندگانی خویش را در هدایت برادران بشری به سوی هم آهنگی بین المللی و ایمان و ترقی بکار می برید. بشر برای این متولد شده که افتخارات بزرگ کسب نماید زمان کوتاه است. بیائید برخیزیم و به کار پردازیم. بیائید در فعالیتهای خود منظم باشیم. کار بزرگی در پیش است.

آقای م. ر. هیل. کورنینگ، کالیفرنیا آمریکا ۵۴/۴/۲۸: جزوه بسیار جالب و نامه شما دریافت شد و من آن را با علاقه زیاد خواندم و کاملاً با برنامه شما موافقم زیرا این همان چیزی است که ما با اقدام ناچیز خود تحت عنوان «با ایمانان» و دانشجویان اهریس سعی می کنیم انجام دهیم. کتاب عجیبی است بنام اهریس به قلم نیوبروکه به وضعی دقیق اموری را که شما سعی دارید پیشرفت دهید بیان می سازد. بسیار کم اند مردمانی که امروز دنیای ما را می شناسند و از تغییرات بزرگی که درست در آینده نزدیک پیش خواهد آمد اطلاع داشته باشند. کره زمین به صورت دور آنها کار می کند و ما اکنون در زمان حاضر در انتهای یکی از دورانها هستیم و شروع یک دوران جدید دیگر و در چنین زمانهائیست که تغییرات بزرگ و خرابیها صورت می پذیرد. ما در حقیقت در یک زمان بسیار عجیب زندگی می کنیم در عین حال که یک زمان بس اضطراب آمیزی است، اما برای ان کسان که زندگی روحی و

معنوی دارند هیچ جای ترس و حزن نمی باشد. بشر باید بیاموزد که در صلح زندگی نماید و هم آهنگی و حسن نیت نسبت به همه و نه تنها با افراد نظیر خودش داشته باشد. از خداوند خواهانم که به بشر کمک کند و چشمان و دل و فکر او را بر روی حقایق زندگی بگشاید و به او بیاموزد که با خدا متحد باشد. امید است خداوند شما و کار بزرگ شما را در طول جاده زندگانی کمک کند و کار شما و همکاران شما را در نظرتان مطبوع و سهل جلوه دهد.

آقای مارتین شولز، جمعیت فدراسیون جهانی، شعبه آلمان، هامبورگ، آلمان ۵۴/۴/۸: من از پیام شما و نشریه بسیار خوشم آمد و محبوب شما بسی سپاسگزارم. ما به طور کامل با هدفهای شما موافق هستیم و سازمان ما علاقه و محبت کامل با کار عظیم شما و راهی که بخیر همه بشریت پیش گرفته آید مبذول می دارد. بشریت باید این حقیقت را بشناسد که ساعتی فرا رسیده که کلیه ملل جهان با هم دوست شوند والا ما همگی زندگانی خود را از دست خواهیم داد و محکوم به مرگ خواهیم بود.

آقای ر. ا. براد فیلد، ووقان، ویکتوریا، استرالیا ۵۴/۵/۷: همین اواخر نشریه شما را دریافت داشته خود را موظف دیدم شما را به خاطر آن تبریک و تهنیت گویم. هر کوشش به منظور حفظ صلح و پیشرفت روابط بین ملتها بایستی مورد پشتیبانی کلیه مردان و زنانی که درست فکر می کنند قرار گیرد (مردان و زنان از هر ملت و دین) به کار نیکوی خود همچنان ادامه دهید. ما می دانیم شما از افراد گروه بزرگی از بشر دوستان هستید که در طلب حقیقت و نور قدم میزنید.

آقای انی ی. اکیو، ابا نیجریه، آفریقا ۵۴/۷/۱۵: بدین وسیله به اطلاعاتان می رسانم که مايلم یکی از خوانندگان مطبوعات شما باشم. من آن جزوه ای را که برای یکی از دوستانم فرستاده اید، دوست می دارم. روزی من به خانه برادرم رفتم و هنگامیکه به کتابهایش چشم انداختم تا یک کتاب خواندنی پیدا کنم این جزوه کوچک را یافتم که عنوان آن «تبریک عید طبیعی جهانی و برخی پیشنهادات سودمند به نوع بشر» بود. من آن را به ضمیمه برخی مطبوعات دیگر شما برداشتم و شروع به خواندن کردم. هنگامی که چند بندی از آن را خواندم خود را گوئی در عالم رؤیا دیدم. همین موضوع بود که مرا وادار کرد این نامه را به شما بنویسم از خداوند خواهانم رحمت روح مقدس و تسلی دهنده همراه و یار همه افراد شما باشد هم حالا و هم برای همیشه.

آقای بیرسالو، منتکلر، نیوجرسی، آمریکا ۵۴/۵/۲۷: تبریکات و سلامهای ما به شما و تمام کسانی که در این راه می کوشند که این دنیای ما را جای بهتری برای زندگی بسازند من از روی قلب کلیه اقدامات و افکار شما را بشرحیکه در مندرجات جزوه وحدت نوین جهانی نوشته شده است پشتیبانی می کنم و با آن موافقم. می توانید به هر عملی که بتوانم در راه کمک به سازمان جهانی شما انجام دهم به من اعتماد داشته و روی من حساب کنید.

پرفسور مهندس پیروگاتی رئیس دانشگاه سنتتیک آمریکای لاتین سان سالوادور ۵۴/۷/۳: از دریافت تبریکات شما به مناسبت عید طبیعی جهانی و جزوه برخی پیشنهادات سودمند به عالم بشریت همچنین مطبوعات وحدت نوین جهانی از شما تشکر می کنم و مندرجات آن درست همان منظور پرارزش ما می باشد. امیدوارم که شما ما را

فراموش نخواهید کرد. زیرا مؤسسه مرکزی ما انتشارات شما را علامت افتخار خود می دانند و ما آنها را قبول داریم و عضویت وحدت نوین جهانی شما را می پذیریم. اکنون مرکز عالی تعلیماتی ما مشغول انجام سه رشته کار می باشد نخست امور آمریکای مرکزی دارای یک مرکز ابتدائی تر از دانشکده و دانشگاه جهانی مرکزی، دوم امور سراسر آمریکا به وسیله همان دانشگاهها و سنتزها که کار آن عبارتست از تعمیم علوم و ترکیب کردن علوم در تمام تعلیمات خویش - سوم امور جهانی که عبارتست از ادامه سیزده قرن رسالت ادبی که برقرار دارند مکاتبات با تعداد بیشماری مردمان آیده الیست و دانشمند است که سعی آنها مبنی بر سوق همه کارها به سود بشریت می باشد. کتابخانه کوچک مرکز ما هرگونه از انتشارات ارجمند خود را که برای ما بفرستید خوش آمد می گوید.

آقای ویلیام بشیر پیکارد، نویسنده و فیلسوف جدید الاسلام، هر تفورد، هرترز، انگلستان ۵۴/۹/۲۰: بایستی تشکر فوق العاده زیاد از شما تحمل آورم به خاطر کتاب شایان تمجید و تحسین شما به نام «عید طبیعی جهانی» و همچنین «وحدت نوین جهانی» که من با اصول و هدفهای آن از روی قلب موافقم و آنها را قبول دارنده ام. من بسیار مشغول و گرفتارم لیکن علاقمندم که پیشرفت «وحدت نوین جهانی» را از حالا در راه آینده بشنوم.

دکتر اسکار پفوس، دکتر در ادبیات، فلسفه و روانشناسی نویسنده بین المللی، هامبورگ، آلمان ۵۴/۴/۷: صادقانه ترین تشکرات من برای بخشنامه شما و برای کتابچه عالی شما. من هر دو را با نهایت علاقمندی خواندم و نویسنده آن جناب آقای حشمت الله دولتشاهی کرمانشاه را به خاطر چاپ این طرح حقیقتا با شکوه و عالی و امید بخش تبریک می گویم. دوستان عزیز من خوشحال خواهم بود که افکار شما را تبلیغ نمایم و بسیار مسرور می شوم اگر مایلید حاضرم به عنوان نماینده شما در اروپا باشم. هرگاه این پیشنهاد از طرف شما به حسن قبول تلقی گردد و هیئت وحدت نوین جهانی آن را قبول نمایند خوشحال خواهم بود گزارش مرتب و مطبوعات و اطلاعات تفصیلی از طرف شما دریافت دارم. تماس من با مردان ذی نفوذ یک تماس جهانی است و خوشحالم به اطلاعات برسانم که رابطه من با مطبوعات بین المللی بسیار عالیست. ۵۴/۴/۲۱ لطفا صمیمانه ترین تشکرات را برای جزوه ظریف زیبا بپذیرید. من آن را با نهایت لذت و مسرت خواندم و خوشحالم که کار نیکوی شما در حال ترقیات است که شایسته آن است. همان طور که در گذشته گفتم البته خوشحال خواهم بود در آینده نیز با شما همکاری نمایم. من کار شما را با نظر تمجید و قدرشناسی می نگرم و خوشحالم که تعدادی از مردان نیکو اکنون با شما در کار وحدت نوین جهانی مربوط شده اند.

سرهنک دوم ف. پ گولدن، نویسنده و فیلسوف، جزایر فارو، دانمارک ۵۴/۶/۹: من از روی کمال قلب با نظرات شما موافقم آنچه را در قدرت من باشد برای تبلیغ آرمانهای عالی شما انجام خواهم داد. از جزوه ضمیمه در می یابید که آرمانهایتان شبیه به جمعیت از خود بطلب می باشد که من نماینده منافع آنها در جزایر فارو هستم.

شیخ علی محمد، مبلغ و نویسنده گلن فورست، مغرب استرالیا ۵۴/۵/۲۳: از این که کتاب کوچک خود را برای من ارسال داشته اید بسی متشکرم. احساسات صلح و وحدت و حسن نیت که در آن جا بیان گردیده بسیار عالی و

قابل تحسین است و نشر این آثار عمل خیر و صلاحیست که آرمانهای یک دنیای مقرون به آرامش را فرا راه بشر قرار می دهد. ۵۵/۵/۱۲ کینه ها و عدم سازش و مدارای فرق مذهبی به قدری بی معنی و خلاف منطق است که افراد با هر پایه از معلومات که هستند بایستی به آسانی متقاعد شوند که این حالت را از خود دور نمایند.

جاک هومان، خبرنگار جهانی مطبوعات، هورن، هلند ۵۴/۴/۲۲: رهبری بشریت به سوی آزادی مساله ایست که امروز مورد نیاز است. به علاوه بشر امروز دیگر احتیاج به دوا ندارد بلکه سلامت می خواهد. نیاز به معلومات بیشتر ندارد بلکه حکمت بیشتر می خواهد نیاز به جمعیت‌های بیشتر ندارد بلکه وحدت بیشتر می خواهد. نیاز به ملتهای بیشتر ندارد بلکه انسانیت بیشتر لازم دارد و نیاز به تشریفات مذهبی ندارد بلکه خداپرستی می خواهد. هرگز چنین نزد خود احساس نکنید که شما یک فرد عادی بشر و فردی از بین میلیون‌ها فرد هستید. هیچ فکر نکنید که تا وقتی همکاری هزاران نفر از سراسر دنیای حاصل نگردد هیچ کار مهمی از ناحیه شما انجام نخواهد گردید. خیر چنین نیست زیرا فراموش کرده اید که هر فکری که از ناحیه شما صادر و پخش شود بلی شما که ظاهرا یکفرد عادی بشرید هر فکری که به طریق شایسته و صحیح با ایمان خالص و کامل به خداوند صادر گردد و محض الله باشد همیشه مورد پشتیبانی کلیه خیرخواهان سراسر جهان خواهد بود. زیرا در هر کجا هستند همیشه آماده اند کمکهای نامرئی خویش را بکارگران مخلص بی نظر خدائی تقدیم کنند. هر فکری که شما بیرون فرستید موجی است که هرگز از بین نخواهد رفت. این فکر در حال تموج و اهتزاز پیش رفته و هر ذره از عالم را باهتزاز در می آورد و هرگاه افکار شما عالی و پاک و مقدس و نیرومند باشد هر فکر موافق و مساعدی را باهتزاز و تموج در می آورد. تمام مردمانی که مانند شما هستند بدون این که خود متوجه باشند افکاری را که شما فرستاده اید دریافت نموده، و بر طبق استعداد و ظرفیتی که دارند نظیر آن افکار را می فرستند. نتیجه آن است که بدون این که شما از نتایج کار خود خبر داشته باشید، نیروهای عظیمی را به حرکت و اهتزاز می آورید که با یکدیگر همکاری خواهند نمود و این نیروی عظیم فکری متفرق تنها و خود خواهانه و ناپسند را از قدرت خواهند انداخت. درست همان طور که خوشید دائما در کار است و هر قطره از آب را که در سطح زمین است مبدل به بخار خواهد نمود و درست همان طور که تمام این بخارها در بالادست بدست هم داده به صورت ابر در می آید تمام افکاری که شما از آن گوشه دور افتاده بیرون می فرستید بالا خواهد رفت و همچنان سبکبال در فضا شناور خواهد شد و با افکار کسانی که مانند شما فکر می کنند متحد خواهد گردید و بالاخره همه این افکار با نیروی عظیم به پائین خواهد آمد. این برای شما کاریست ساده و در عین حالی بسی مهم که باید بکنید. شما می توانید و مطمئنم که می کنید.

اسقف ن. ا. جوجاه، رئیس نمایندگی انجمن بهارتی، ابا، نیجریه ۵۵/۶/۱۱: وظیفه خود می دانم رسید پیام شما را که برای من بسیار مسرت بخش و دلچسب بود اعلام دارم. بسیار خوشحال خواهم شد که جزء یکی از افرادی باشم که در فهرست وحدت شما ذکر شده اند و من قبل از هر چیز یکنفر جوینده صلح هستم امیدوارم مرا کمک خواهید نمود که برادری وحدت نوین جهانی را در کشور نیجریه برقرار نمایم. من از روی صداقت از کمک شما متشکر

خواهم بود، و اگر این کار را در حق من انجام دهید لطفی است که در حق من نموده اید ۵۵/۹/۱۱ در این جا مردمان از همکاری کردن با شما ابراز مسرت و خوشوقتی کردند. امید من وابسته به دعا‌های شماست و منتظرم که مرا به عنوان یک برادر خود بپذیرید.

آقای جی گورای، لوس انجلس، کالیفرنیا آمریکا ۵۴/۴/۳۰: تبریکهای شما دریافت شد. جلدی بسیار زیبا و رنگین از گلها و پرندگان، پیام آن به نظر می رسد که قوانین طبیعت یعنی طبیعت الهی است عبارت اخیر جزئی از قانون کشورهای متحد آمریکاست که در اعلامیه استقلال بیان شده. راستی وقتی پیامی از وحدت نوین جهانی می رسد که باعث خبر همکاری مشترک است امید بسیار ایجاد می نماید. من احساس می کنم که افراد شما به حقیقت مردمان با صداقت و پاکی هستند. در دنیا نوشته و سخن بسیار و عمل در زندگی ما کم است. از خداوند خواهانم نهضت و اقدام پاک شما شاهد پیروزی را در آغوش کشد.

آقای عبدالقادر دینانی، مؤسس و رئیس کل «برادران مسلمان» داکار، سنگال، آفریقا ۵۴/۸/۳: نامه شما و کتابچه جالب توجه ضمیمه آن را به خوبی دریافت نمودم، مندرجات آن مورد کمال توجه من واقع گردید. از شما تشکر می کنم از این که بفکر من افتاده و آن را برایم فرستاده اید و به شما تبریک می گویم که مشمول الهام الهی پر برکتی شده آید که منجر به تاسیس وحدت نوین جهانی گردیده است. در این زمان که افکار و عقول از لحاظ معنوی به حالت رشد رسیده و این حقیقت در تمام نژادها و ملل جهان صدق می نماید و در این زمان که بشر معنوی موظف خواهد بود در آینده جای بشر مادی را اشغال نماید باعث کمال خوشوقتی و امید است که می بینم مردمانی عاقل بشر دوست و خیر و صاحب حسن نیت تصمیم گرفته اند نخستین پایه های دین جهانی را با تاسیس وحدت نوین جهانی بگذارند. شکی نیست که تاسیس این مرکز به خاطر آن صورت گرفته که بشریت را در زمینه روشنایی روحی و بالنتیجه معرفت و حکمت حقیقی نورانی سازد و این امر عبارتست از اعتقاد به وجود یک خداوند واحد که حاصل آن تفاهم و برادری بشری در زمینه جهانی خواهد بود. عجب تحلیل باطنی با شکوه و عالی و روحی از ادیان مدعی خالقیت خدا و صاحب عالم وجود به عمل آمده است. به نام آن خداوندی که من در این جا اسم عظیم و بسیار محترمش را ذکر نمودم این روح که خود نیروئی از زندگی و حیات، بیداری، خلاقیت رشد و شکوفائی کامل خواهد بود سبب می گردد که بشر به وسیله آن بتواند وطن خود را در هر گوشه از زمین که باشد بیابد. من یقین دارم که شیره نباتی که اولین افاضه آن در عمل «وحدت نوین جهانی» صورت گرفته از خود خداوند نیرو و رشد می گیرد نه از بشر خودخواه و فانی. شما که دوستان عزیز خدائی و برادران الهی هستید. در آغاز این نبرد با این عظمت و شکوه بایستی اطمینان داشته باشید که سده ها در مقابل امواج رحمت شما مقاومت نخواهد کرد و به خواست خدا این امواج سراسر جهان را خواهد گرفت. کلیه قدرتهای نیکو کارانه ای که یک چنین روش حیاتی رابه وجود می آورند ناچار همکاری ملاطفت آمیز خود را در عملی که «وحدت نوین جهانی» انجام می دهد مبذول

خواهند داشت. من قبول دارم نماینده مؤسسه شما یعنی در واقع مؤسسه خودمان در این کشور باشم و شما می توانید هر وقت برایتان میسر گردید مرا رسماً به این عنوان منصوب نمائید

آقای ج. ک. بانرجی، جرج تاون، گویان انگلیس، آمریکای جنوبی، لیسانس فلسفه، دکتر افتخاری فلسفه از ایتالیا عضو جمعیت سلطنتی آسیا نویسنده و روزنامه نگار ۵۴/۶/۱۴: نشریه وحدت نوین جهانی شما یکی از مهمترین پیامهائست که راه راست و واقعی خداپرستی بر روی آن بنا خواهد گردید. این سازمان پیش آهنگ بسیاری اقدامات بزرگتری است که بر حسب خواست خداوند ابدی اجرا می گردد. به این لحاظ ما بایستی با نهایت فعالیت در کوششهای مختلفه ای که ما را به خدمات خداپرستی واقعی و حقیقی و پایدار سوق خواهد داد خود را مستغرق سازیم. این کاری است که ابدی و پایدار است و چیز نیست که زمان یا عوامل دیگر آن را پژمرده سازد بلکه دائماً پیش خواهد رفت زیرا مانند نوری است که ما را در تاریکی راهنمایی می کند و ما بایستی پهلوی به پهلوی آن زندگی نمائیم. ۶۵/۵/۱۹ آنچه شما در جزوه نوشته آید حقیقتاً درست و صحیح است و ما بایستگی همگی بکوشیم در راه همین هدف فعالیت و پیشروی نمائیم.

آقای س. ویلیام الوارد، لانسینگ میشیگان آمریکا ۵۵/۲/۱۵: دریافت مطبوعات شما موجب نهایت مسرت من گردید و اکنون به شرح زیر پاسخ نامه شما را می نگارم و تنها همین را می توانم بگویم که من به عنوان یک فرد از بین مردم جهان برای مؤسسه شما بزرگترین توفیقی را که امکان دارد خواستارم. ما در یک زمان بسیار منحنی زندگی می کنیم. من کاملاً اعتقاد دارم که خدای ما به آن بزرگ مردان عهد گذشته یعنی برهما، زرتشت، موسی، بودا و حضرت محمد کلیه مزایا و سودهای زمان گذشته و حال و آنچه را در آینده خواهد آمد، عطا فرموده است. هر یک از آنها از نعمت فهم و دانش و حکمتی که متناسب با زمان خودشان بوده برخوردار بوده اند. نظری که درباره خدا داشته اند به وسیله وحی و الهام به آنها رسیده است. شما به همان ترتیب که آغاز به کار کرده اید به کار خود ادامه دهید و با حفظ حقیقت دانش الهی و کارهای خداوندی مؤسسه شما آن مرکزی خواهد بود که راهی روشن می کند که بسیاری افراد بشر باید از آن پیروی نمایند

آقای کورت فردمایر، اسونسیون پاراگوئه، آمریکای جنوبی ۵۴/۸/۶: پیام وحدت نوین جهانی مستقیماً از قلب می خیزد و مستقیماً به قلبها فرو می رود. این درست همان چیزی است که برای علاج دنیای خودمان بدان احتیاج داریم. هر چه زودتر بشود بهتر است من برای شما موفقیت کامل آرزومندم تا در راه خیر بشریت کوشش نمائید. من به همه مردم جهان توصیه می کنم که این کتابچه را با کمال دقت و عمق مورد موشکافی قرار دهند.

آقای تولی هارتویک، نویسنده و متفکر بزرگ مسائل اقتصادی، مایلزسیتی، مونتانا آمریکا ۵۵/۴/۱۴: جدی است که از طرف شما کتابچه ئی را دریافت نمودم اوراق و تریک عید کریسمس که بسیار زیبا چاپ شده و زیبا تدوین گردیده رسید. در همان موقع سر تا پای کلیه این مطبوعات شما را کلمه به کلمه خواندم و آن را در محلی قرار دادم که هنگام پاسخ دادن فراموش نشود. اما من همیشه در پاسخ به نامه های واصله بسیار عقب هستم و همیشه سعی

می‌کنم بیشتر از آنچه واقعا قادرم در این راه انجام دهم معذالک برای من موجب کمال لذت و جذبه است که با چنین مردمان بشر دوست و صاحب افکار عالیه در سرزمینی که صاحب هزاران سال تاریخ است مربوط باشم. در حالی که ما در این جا هنوز سرزمینهای بسیار وسیعی داریم که عملا غیر مسکون مانده و سالهای دراز است که به همان صورت که داشت باقی است لذا برای من موجب کمال مسرت خواهد بود که از کشور شما و شهر شما بازدید نمایم. اکنون در موضوع طرح شما که در جزوه زیبا و بسیار تزیین شده با تصاویر جالب است سخن بگویم. مسلم است که: هیچ فردی پیدا نمی‌شود که با آن موافق نباشد یا با جزء جزء آن موافق و مساعد نگردد. به قدری پروژه های مختلف هزار هزار در دنیا تبلیغ می‌شود که اشخاصی که خود را بدانها علاقمند نشان می‌دهند بزودی در زیر طوفانی عظیم نشان می‌دهند به زودی در زیر طوفانی عظیم از مطبوعات و نوشته ها که توسط پست به دستشان می‌رسد غرق می‌شوند. در حقیقت من وقت آن را ندارم که ۰۱٪ از ۰۱٪ (یک در ده هزار) این اوراق چاپی را که بدست من می‌رسد بخوانم. با این حال من کلمه به کلمه و لغت به لغت کتابچه ها و اوراق چاپی که از طرف شما دریافت گردیده است خواندم. بلی از شما که در آن سوی کره زمین زندگی می‌کنید و هزاران سال تاریخ پشت سر گذاشته آید. حقیقتا مایلم شما را در اقدام قابل تحسین و توصیه شما کمک و یاری کنم اما نمی‌توانم آنچه را میل دارم به منصفه عمل در آورم. به علاوه سن من زیاد است و استقامت من مثل سابق نمانده است. نمی‌توانم از ابراز این شگفتی خود داری نمایم که دیدم کتابچه شما و اوراق شما همه به زبان انگلیسی فصیحی نوشته شده بود. اگر شما در انگلستان یا آمریکا زندگی نکرده اید معلوم است تحصیلات عالیه ای نموده اید که توانسته اید چنین تسلطی در زبان انگلیسی پیدا کنید زیرا نمی‌توانم فکر کنم که در جامعه اطراف شما این زبان اینقدرها رواج داشته باشد. شاید همان طور که هزاران سال طول کشید که بشر صاحب فهم نجوم و رادیو و تلویزیون و انرژی اتمی و غیره گردید وحدت نوین جهانی بالاخره پیروز خواهد شد. اگر شما در این راه پیرویهائی بدست آوردید دنیا از شما قدردانی خواهد کرد و مسلما منم در آن شریک خواهم بود. در آرزوی توفیق شما صادقانه با شما هستم.

جناب سوامی سیواناندا، رهبر بزرگ دینی، نویسنده چندین کتاب به زبان انگلیسی و غیره، مدیر مجلات و جراید و معلم روحانی، رئیس دانشگاه جنگل یوگا و دانتا، دهرادون، هندوستان ۵۵/۱/۱۰: ای ارواح معظم ابدی الهی، سلام و تعظیم از جانب ما بر شما باد، امید است خداوند شما را مشمول رحمت فرماید. دو جزوه شما به نام عید طبیعی جهانی و نوری که تاریکی را بر طرف می‌کند رسید. (این دو برگه های چاپی می‌باشد که وحدت صادر نموده است) اینها محتوی آرمان خدمت قابل تحسینی است که شما با علاقه در راه صلح و رونق جهان کار می‌کنید. در اثر افکار محدود کوچک و نظرات فرقه ای در بین پیروان ادیان مختلفه یک مشت اغتشاشات و مبارزات دردنیای امروزه پدید آمده است. در حقیقت دین نزد خدا یکیست و مردم باید نظرشان را وسیع نمایند. (انجمن زندگانی الهی) برای پخش این دانائی از راه ۳۰۰ شعبه که در جهان دارد قدمهائی برداشته است و من صمیمانه شما را از این اقدام

تبریک می گویم. خداوند شما را مشمول رحمت خود فرماید. خوشحال خواهم بود اطلاعات بیشتری درباره فعالیت‌های شما بشنوم و شما را در این هدف بزرگ یاری نمایم.

خانم آیدا تنیس وود، شفیلد، یورگز انگلستان فوریه ۱۹۵۵: برادران و خواهران عزیز، اقرار برای روح مفید است. تبریکات شما به نشانی من واصل گردید و من آن را بگيرنده اش، اسقف بورلی در شفیلد به ضمیمه سایر مراسلات او فرستادم در پاکت باز بود چون نهایت علاقه را به مذهب دارم من کتاب شما و جزوه شما را قرائت کردم. یک احساس نشاط و مسرت روحی برای خدمت شما مرا به سوی جمعیتان سوق داد. راستی چه مطالب عالی و شیرینی در کتاب شما بود. بدانید که در دنیا گل خواده داد و قرین رونق خواهد شد. این هدف نیکویی است. لطفاً به نشانی‌هایی که در انتهای این نامه نوشته ام آن را بفرستید و مرا هم فراموش نفرمائید. بدین وسیله دوباره آن را می خوانم و دوباره آن تفکر خواهم نمود اگر بتوانید همه را بوسیله من بفرستید من شخصا دیگران را خواهم دید و سهم آنها را به ایشان رد خواهیم نمود. فکر شما درباره وحدت جهان بزرگ است و مخصوصاً مشمول ساختن حیوانات و گلها و پرندگان و حشرات و پستانداران بسیار مسرت بخش بود. من با شما موافقم که روز اول بهار به طور قاطع مناسب است که جشن عمومی جهانی اول سال تلقی شود و آن را رعایت کنند. هر دلی در مقابل تجدید حیات به اهتزاز در می آید و این در واقع یاد آوری کننده ما برای تولد جدید روحی است.

آقای ویلهلم ج. استوبر، کلنی، ردنکرشن، آلمان ۵۴/۵/۲۱: کتاب زیبای شما را که به قلم جناب آقای حشمت الله دولتشاهی کرمانشاه است دریافت نمودم. من هرگز فکر نمی کردم چنین سازمانی در ایران باشد که برای تمام بشریت چنین نیکوییها به ارمغان آورد و به آنها درباره سرچشمه توانای نیرو یعنی دعا سخن گوید. من می دانم که حتی در نقاط دور دست برادرانی زندگی می کنند که دارای حسن نیت هستند و قادرند که بشریت بیمار را کمک نمایند. من پیشنهاد می کنم که یک شعبه ای به نام شما در آلمان افتتاح نمایم. زیرا در این جا در شهر کولن «کلنی» ما حتی چاپخانه دارای حروف ایرانی و عربی و همه وسایل و لوازم را داریم لذا فکر می کنم در این راه خیر بسی کارها بتوان کرد. هر فردی از بشر در هر کشور احتیاج به کمک دارد و بیشتر مردم جهان درصدد گرفتن کمک و یاری هستند. من به میان شهرهای آلمان خواهم رفت و برای هزاران تن از مردمان درباره برنامه شما و نیازمندی به دعا سخن خواهم گفت و این کار را به محض این که قادر شدم انجام خواهم داد.

آقای لزلی و. رالف، لندن، انگلستان ۵۴/۸/۱۷: از دریافت نامه شما و کتابچه ضمیمه آن از شما تشکر می کنم و من آنها را بین دوستان خود دست به دست گرداندم. راستی موجب کمال سپاسگزاری است که می بینم مردمان صاحب حسن نیت و پاک نظری دست بدست یکدیگر داده برای مغلوب ساختن خودخواهی و طمع و صفات زشت از میان آنهایکه تلاش دیوانه آمیزشان در راه نفع شخصی موجب ریختن خون عده کثیری بشر می شود اقدام می نمایند. عدم مدارای ادیان با یکدیگر که موجب رکود است و تعصبات سیاسی بایستی از بین رفته احتمالاً جای خود را به یک نظر سالمتر بدهد، آن هم در یک دنیائی که همه افراد بشر از هر نژاد و بدون در نظر داشتن عقاید

شخصی فرصت متساوی داشته باشند که این مقررات کامله را بسط دهند تا آن جا که زمین که مادر افراد بشر است بتواند با کمال غرور با صدای بلند بگوید: «این مردمان به راستی بندگان خدا هستند.» امید است شما و دوستان شما صاحب نیروی معنوی زیاد شود.

دکتر لئونیدس اندروالمازان، شهر مکزیکو، کشور مکزیک، آمریکا ۵۵/۸/۹: خوشوقتم فوراً به عرض جواب نامه شما اقدام نموده و بهترین تشکرات خود را به مناسبت لطف بسیاری که در حق من مبذول داشته اید اظهار بدارم. خواهشمند است گرمترین تبریکات و قدردانی ما را برای مؤسسه وحدت نوین جهانی قبول کنید. زیرا این مؤسسه جنبه انسانی فوق العاده دارد و تنها نام آن «وحدت نوین جهانی» بسیار جالب و جاذب است و هدفهای آن بسیار عالی و صاحب شرافت و عظمت است. همین اصول است که در این جا در کشور مکزیک دکتترین های ما را تشکیل می دهد. به این لحاظ امیدوارم که از هم اکنون ما کاملاً دوش به دوش شما در این خدمت که به نفع بشریت رنج دیده امروز است پیش برویم.

آقای تون هلاونگ، رئیس جمعیت مستقل بودائی، کلمبو، سیلان ۵۴/۴/۷: تشکرات فراوان برای نامه شما و ضمائ آن. هر کسی به طور قطع بایستی با اصول و هدفهای شما موافق باشد و آنها را قبول نماید. تبلیغ وحدت در بین کلیه ادیان و مذاهب در حقیقت عالی و نجیبانه است و دلائلی که شما برای اتخاذ این امر ضروری بیان داشته اید بسیار درست و صحیح است. امیدوارم آزاد خواهی ما و زندگی پاک ما و کوشش ما برای کسب و حکمت و معرفت روز به روز زیادتر گردد. ای برادران عزیز این است مشارکت ما در کار شما. افکار محبت آمیز ما در راه موفقیت هدفهای عالی و شرافتمندانه شما همراه شما می باشد.

آقای موریس سیلرشتاین، منترال، کانادا ۵۴/۵/۱۶: ارسال کتابچه از طرف شما مورد قدردانی بسیار می باشد. هر چند زبان اجدادی و مادری من انگلیسی نیست (من یکنفر فرانسوی از ناحیه الزاس هستم که در ایالت کبک که کانادای فرانسوی است زندگی می کنم) من سعی می کنم به همین زبان به شما بگویم که چقدر مسرورم از این که نعمت خواندن کتاب بسیار جالب شما را پیدا کردم. چون دبیر «نهضت فرانسویان خارج» که اتحاد مشترک المنافع کلیه ملل فرانسه زبان و ملی است که فرانسه زبان دوم آنهاست می باشم و همچنین دبیر «فدراسیون جوانان فرانسه» و «اتحاد دوستان ایالت سار» در آمریکا فرانسوی زبان می باشم. می خواهم به شما بگویم که بایستی برادری بین ملل ایجاد گردد لیکن برای نزدیک ساختن ملتها با یکدیگر بایستی وحدت بین کلیه عقاید و مذاهب برقرار شود و همگی آنها محبت را به عنوان آرمان مشترک قبول نمایند.

آقای ا. عزیز، رئیس انجمن تبلیغاتی مسلمانان در برابیس، گویان انگلیس، آمریکای جنوبی ۵۴/۷/۱۰: از خدا خواهانم که صلح و رحمت او شامل حال همه شما گردد. این جانب از طرف اعضاء «انجمن تبلیغاتی مسلمانان» گویان انگلیس از شما و همکاران شما به مناسبت تبریک بسیار محبت آمیزی که فرستاده اید و برای کتابچه بسیار جالبی که ارسال داشته اید و من از خواندن مکرر آن لذت بسیار بردم سپاسگزاری می کنم. قدم به سوی صلح

جهانی بسیار مورد لزوم در دنیای امروز است و از خداوند خواهانم که باران بهترین لطف و رحمت خود را بر همه شما فرو ریزد تا آنجا که کوششهای شما مقرون به توفیق در آینده ای که بسیار دور نخواهد بود گردد. ۵۴/۱۱/۱۰

من به عنوان یک بنده ناچیز خدا از شما بسیار متشکرم برای این ندا که با وسایل محقر خود به آن پاسخ می گویم. من بسیار خوشحالم از این که دانستم که مشارکت محقرانه من مورد قبول شما قرار گرفته است. میل باطنی و خالص من این است که در راه هدفی که وحدت نوین جهانی برای آن کار می کند خدمت نمایم. می توانم به درستی بگویم که وحدت نوین جهانی احتیاج ضروری روز است و من با استطاعت ناچیز خود وعده می دهم در راه این هدف ارزنده سهم خود را ایفا نمایم. از خداوند خواهانم کوششهای شما را قرین توفیق فرماید تا بتوانید قدرشناسی دنیا را در آینده نزدیک بدست آورید. لطفا خالصترین تشکرات مرا به تمام همکاران خود ابلاغ فرمائید.

خانم ادلایید بردویک، ولزلی، ماساچوستز، آمریکا ۵۴/۵/۱۲: به تازگی جزوه ای را که درباره وحدت نوین جهانی برای من فرستاده اید دریافت داشته ام و از شما صمیمانه و صادقانه تشکر می کنم که به من فرصت دادید افکار خود را بیان دارم. من برخی از آنها را خوانده ام و قلبا با آن موافقت دارم سعی می کنم به شما کمک نمایم، تنها آرزویم این است که بتوانم با شما سخن گویم و به شما نشان دهم که چگونه می توان آن را انجام داد. من یقین دارم شما همان وحدت دینی هستید که کلیدی می باشد که صلح دنیا را به اضافه رونق و ترقی جهان و تکاپوی خوشبختی و برادری جهانی خواهد گشود.

آقای هکتور استراز ارینو، کتابدار و نویسنده تاریخی و بیوگرافی، عضو انجمن نویسندگان و ناشرین موتویدئو، اوروگی، آمریکای جنوبی ژوئیه ۱۹۵۴: قرائت مقاله آقای حشمت الله دولتشاهی در ما بسی از خاطرات و افکار درباره شعر و ادب آسیائی را بیدار نموده و ما را از رایحه گلها به وسیله سخنانی که راجع به طبیعت و بهار گفته سرشار نموده است. چون این مقاله از کشور ایران می آید عکس پشت جلد که گل سرخهای بسیار زیبایی را نشان می دهد در ما یادگار گلسرخهای درخشان اصفهان و شیراز را بیدار نمود در حالی که مغز ما را اسامی بزرگان گذشته ادبیات و شعرای نامداران سرزمین مانند حافظ و فردوسی و عمر خیام بزرگ صاحب رباعیات جاودانی تسخیر کرده بود. مقاله پراز محبت و برادری که آقای دولتشاهی نوشته است ندائی است در راه تفاهم بشری چنانکه هر ملتی قادر باشد افکار ملت دیگر را بفهمد و در تحت محبت برادرانه و دورنمای محبوب وجود یک خالق یکتا و بزرگ و حقیقی متحد گردد. ما از کتبی که خوانده ایم می دانیم که قرآن مقدس یعنی کتابی که حضرت محمد برای پیروان خود باقی گذاشت اشاعه دهنده دوستی و اتحاد بین تمام عقاید و ادیان است و ما هم مانند یکی از کشیشانمان که قرآن را خوانده بود این طور فکر می کنیم که کتاب مقدس مسلمانان هیچ چیز بر علیه دیانت مسیح ندارد. لذا مجله «وحدت نوین جهانی» که شامل مقاله آقای دولتشاهی و سایر کسانیست که چنین روح و فکر بشر دوستانه دارند با کمال مسرت و خوشوقتی از طرف ما تلقی و دریافت شد و ما پس از خواند آن در می یابیم که شامل پیام کسانیست که در آنها پاکترین آرمانهای برادری و محبت و تفاهم نسبت به هر موجودی که در این دنیا

زندگی می کند مندرج است. ما برای آنها بهترین تمنیات را در تحت لوای شعار مقدس پیامبر اسلام «بسم الله الرحمن الرحیم» آرزومندیم.

آقای ادوارد جمس اسمیت، مدیر خدمات خبری پرستان و شعبه رادیو بین المللی پرستان، واشنگتون، آمریکا ۵۴/۴/۲۳: از شما به خاطر کتابچه کوچک شما بسیار تشکر می کنم. من آن را با دقت و خوشوقتی و مسرت خیلی زیاد خواندم. شما تمرکز فکر خود را بر روی بیماریهای دنیا و علل ناراحتی آن متوجه کرده اید. و این کار را بهتر از آنچه من قادر به انجام آن هستم انجام داده اید.

سرلشکر ریپلی وب، لندن، انگلستان ۵۵/۷/۲۰: من علاقه بسیار به مطبوعاتی که برایم فرستاده اید پیدا کرده ام. مایه تعجب است چگونه یک دید کاملاً جدیدی تقریباً در همه کشورهای دنیا به وجود آمده است. تنها خداست که یک الهام جدید از طرف خود به بندگان در سراسر دنیا فرستاده است. هر چند که آنها این فکر را هر کدام در روشنائی دیدهای مختلف و عادات مذهبی خویش بیان می سازند اما در زیر آنچه آنها بیان می کنند همان پیام محبت و امید و الهام وجود دارد من از کشور ایران بازدید کرده ام و در اهواز و دزفول بوده ام ولی به جای دیگر آن نرفته ام شاید روزی به این کار توفیق یابم. امید است با مسرت و رونق در کارهایتان موفق شوید.

آقای جومایر، دایلایت، تنسی، آمریکا ۵۴/۴/۱: جناب آقای حشمت الله دولتشاهی برادر عزیز. راستی بسی مسرورم از دریافت نامه شما و کتابچه کوچک زیبا با عکس یک دسته گل سرخ و سایر گلهای قشنگ. هنگام بازکردن این کتابچه نخستین خطی که چشمم را نوازش داد این بود «به نام بزرگترین نیروی قدرت و عظمت» و سپس کتابچه را با این کلمات آغاز می نمائید: «بسم الله الرحمن الرحیم» من به طور قطع با شما موافقم که تنها و تنها اوست که سزوار پرستش است و حمد و افتخار تنها در اثر اراده اوست که مخلوقاتی که او آفریده بایستی با یکدیگر به صلح زندگی کنند نه این که از هم متنفر باشند و همدیگر را بکشند. مانند شما میل قلبی من و دعای مشتاقانه من این است که سهمی در برقراری وحدت و سعادت بین پسران انسان که اکنون دست به گریبان بیچارگی و نفاق هستند داشته باشم. تا وقتی کتابچه شما را نخوانده بودم نمی دانستم که سال ایرانی در بهار آغاز می شود. من مخصوصاً از شروع بند دوم کتابچه شما که به این شرح بود لذت بردم من با هدفهای وحدت نوین جهانی شما موافقم خوشحال خواهم بود با سازمان شما در اشاعه هدف های خیر خواهانه اش و پخش افکار جدیدش برای معالجه درد های مادی و معنوی بشریت همکاری نمایم. چنانکه یکی از شعرا چنین گفته است: «شادمان کردن و تسلی دادن روح دیگران و درخشانتر کردن راهی که بر آن روانند». این است کاری که ما باید انجام دهیم و نباید نسبت بدان غفلت روا داریم. از هر فرد ما چنین انتظار می رود که هر یک از ساعات گذران خود را مورد استفاده قرار دهیم. زیرا دیگر از این راه یک مرتبه دیگر نخواهیم گذشت. پس حالا که چنین است با اقدامی بزرگ بیائیم زندگی و خدمات خود را وقف آن خدائی سازیم که سلطنت او ابدی است. در این صورت است که غفلتها و شکستهای گذشته دیگر برای ما حزن ایجاد نخواهد کرد و تبسم موافقت آمیزی قلب ما را با مسرت و خوشحالی

سرشار خواهد نمود.

خانم مری کاری، متصدی و کتابدار دانشکده سوارتر، پیس کالکشن، سوارتر (پنسیلوانیا - آمریکا ۵۵/۳/۱۷: از دریافت دو فقره اوراق چاپی شما و پیام عید بسیار مسرور شدیم و آنها را در پرونده های «پیس کلکشن» حفظ خواهیم نمود. ما خوشحالیم از این که دانستیم که شما در ایران در راه صلح با فعالیت کار می کنید و انتظار داریم گزارش برقراری عید جهانی خود را در نوروز (۲۲ مارچ) برای ما ارسال دارید. روش برادری شما که به بشریت اصرار می کند که اختلافات خود را فراموش کنند و دست از عدم حسن نیت بر دارند بسیار امید بخش و تشویق کننده است.

اسقف اسکار بوش: نویسنده «پول خودکار»، مدیر اعتبار پولی نظم جدید دنیائی، لوس انجلس، کالیفرنیا، آمریکا ۵۴/۵/۲۵: آقای دولتشاهی عزیز، تشکر می کنم از این که برای من کتاب شگف انگیز و روشن کننده خود را فرستادید. من آن را چندین بار خواندم همچنین می خواهم از آقایان شهاب پور و کشاورز برای مشارکت آنها در کتاب تشکر نمایم. من کاملاً با آنچه در آن گفته شده موافق و قبول دارنده ام. دعای شما در صفحه چهارم بایستی راهنمای همه ما باشد. همه ما کسانی که در راه ساختن یک دنیای بهتر به نفع تمام بشریت کار می کنیم. و اکنون اجازه دهید مختصری از شرح حال خود و تاریخچه کوچکی از «پول خودکار» را به شما بگویم در سال ۱۹۲۰ اولین جزوه خود را درباره پول نوشتم مدت سی سال خداوند به من افکار جدید و امور تازه و اختراعات و اکتشافات اجتماعی تازه و سیستم پولی تازه الهام فرمود

آقای الفرد های هافندن، منچستر، انگلستان ۵۴/۴/۱۰: برادر معظم به خاطر نامه شما و کتابچه زیبایی که دیروز از شما دریافت شد تشکر می کنم. در حقیقت بسیاری کسان هستند که اسماء خدای یکتا را می پرستند اما آن کسان که یک نظر زنده حقیقی درباره آن یکتا دارند تعدادشان بسی کمتر است. ما احتیاج به نظر روشنی درباره او داریم تا بتوانیم به قدر کافی از قدرت و نفوذ عالی و عظیم او آگاه شویم.

آقای د. ا. میسن، منشی و دبیر جمعیت برادری ملل دالینگتون، کریستس چارچ نیوزلند ۵۵/۵/۱۱: از دریافت نامه ها و مطبوعاتی که با کمال لطف در گذشته برای ما ارسال داشته اید تشکرات بسیار ابراز می دارد. ما مطبوعات شما را در نمایشگاه خود که از ۲۹ اوت تا ۳ سپتامبر امسال منعقد است قرار دادیم. پس از نمایشگاه امیدواریم این نمایشگاه را در مدارس کشور زلاند نو به نوبت منعقد کرده و آنها را تا آن جا که ممکن است به نظر تعداد بیشتری دانش آموز برسانیم. من یقین دارم که کلیه کارمندان و اعضاء برادری ملل صد در صد به دنبال و پشتیبان شما هستند، از آن جا که شما در راه محبت و صلح و برادری و همکاری بین تمام افراد بشر کار می کنید. نخست ما باید صلح و آرامش و سپس محبت داشته باشیم و بعد از آن به طور یقین یک اتحاد جهانی از برادران و خواهران خواهیم داشت. اگر از مطبوعات شما نسخ زیادی در دسترستان باشد مایلیم آنها را بین اشخاص در زلاند نو توزیع نمایم.

آقای فرن ا. میکر، دبیر قسمت مراسلاتی، مؤسسه جهانی علم هستی‌عملی لاولند کالیفرنیا، آمریکا ۵۷/۷/۲۵: ما تمنیات صادقانه و نیکوی خود را تقدیم و دعای عملی خویش را در راه حقیقت و حیات برای «وحدت نوین جهانی» تقدیم می‌داریم. ما مراتب قدردانی خود را برای مطبوعات شما که به زبان انگلیسی است و ما آنها را با علاقه و توجه بسیار خواندیم ابراز می‌داریم. ما از کار نیکو و عالی که شما در آنجا انجام می‌دهید بسی خوشوقتیم و از خداوند خواهانیم که شما را در کوششهای مشتاقانه‌ای که مبذول می‌دارید مورد رحمت و لطف قرار دهد.

اسقف دکتر ادوار مک کارتی هیزر، کلیسای تبشیری ارتدکس سنگاپور، مالایا ۵۵/۱۱/۶: من تنها یک کشیش نیستم بلکه طبیب هم هستم و خیلی علاقمند به نهضت شما هستم زیرا شما سعی دارید که در این مرحله بزرگ از زندگی بشر که دنیا نام دارد یک اتصال و وحدت جهانی ایجاد نمائید.

آقای هانری بواتل، پاریس، فرانسه ۵۴/۴/۷: من با کمال علاقه کتاب شما را خواندم. این کتاب بسیار خوب تهیه شده و پر از مراتب عقل و حکمت است و به طور یقین هدفهای شما با هدفهایی که ما در این جا در اروپا داریم موافق است. ما مؤسسات و جمعیت‌های چندی به منظور تفاهم بیشتر کلیه افراد بشر در اختیار داریم. مراتب قدرشناسی ناچیز خود را برای فعالیتها و کار نیکوی شما تقدیم می‌دارد. از خدا خواهانیم ما را به سوی یک هدف مشترک رهبری فرماید. محبت نسبت به هم و هماهنگی در افکار و اعمال.

جمعیت اجتماعی برادری روحانی لیو، وکلوز، فرانسه، ناشر مجله «رابطه برادری» ۵۶/۱/۱۹: از دریافت نامه‌ها و مطبوعات شما بسی مسروریم بسیار خوشوقتیم که می‌بینیم در همه جای دنیا تعداد زیادی از معتقدین سعی دارند برادری حقیقی یعنی محبت متقابل بین بندگان خدا را اجرا نمایند هر چند که معابد آنها مختلف باشد و آنچه مهم است حقایقی است که در تمام تعلیمات روحانی مندرج می‌باشد. ما می‌خواهیم در ابتدای این سال جدید تمنیات خود را مبنی بر حکومت صلح در جهان ابراز داریم تا بالاخره دوران تفاهم متقابل بتواند به همه معتقدین به ادیان اجازه دهد که افکار محبت و برادری حقیقی را که در آنها هست با هم مبادله نمایند.

آقای ل. م. دوکسنه، خدمات بین المللی اینترلینگ، پاریس، فرانسه ۵۴/۴/۱۲: بسیاری تشکرات برای جزوه نیکوی شما که چند روز قبل دریافت گردید. تنها دیروز بود که توانستم با دقت آن را بخوانم و از مراتب احساسات شرافتمندانه و نجیبانه‌ای که شما بیان داشته‌اید و انشای زیبا و شاعرانه‌ای که به کار برده‌اید مسرور گردیدم. ما همگی در عالم انسانیت برادران یکدیگریم هر چند که عقاید و افکار ما ظاهراً مختلف باشد. مهمترین امور همانا محبت و روح بردباری و مدارا و سازش با هم می‌باشد. ما بانیهای زبان بین المللی اینترلینگ هستیم تا آنجا که دریافته‌ایم این یک محرک بزرگی برای روابط بین المللی است زیرا یکی از موانع این رابطه اختلافات السفه می‌باشد. ۵۴/۱۱/۱۱ - من می‌توانم متون کوتاهی را درباره وحدت نوین جهانی آنطور که شما میل دارید به زبان اینترلینگ ترجمه کنم. مسلماً خلاصه‌ای از افکار شما که به این زبان ترجمه گردد بعد زیادی مردمان که زبان انگلیسی نمی‌دانند خواهد رسید.

آقای ا. فرانکه، رئیس شعبه برلین ثبت نام بین المللی افراد تبعه جهانی، برلین آلمان ۵۴/۴/۸: به خاطر ارسال مطبوعاتی که در این ایام اخیر از شما دریافت داشتیم کمال تشکر را از شما ابراز می داریم و ما از این مطبوعات با نهایت علاقه دریافتیم که هدفها و خدمات و اقدامات سازمان شما چیست و کدامست. کار عمده شما عبارتست از ایجاد وحدت در بین ادیان مختلفه جهان. ما افراد تبعه جهان که مسلما هدفها و منظورها را می دانید کاری شبیه بکار شما داریم و آن این است که می خواهیم افراد بشر و همه هموطنان بشری و مردمان این دنیای در حال رنج را به همدیگر متصل نمائیم. ما جزوه شما را با کمال دقت مطالعه کردیم.

آقای دیوید بدبروک، دبیر کل فدراسیون جهانی اسپریتوالیستها (علمای روحی) مرکز لندن، انگلستان ۵۴/۴/۹: وظیفه خود می دانم که با نهایت صداقت از نامه شما که به ضمیمه کتاب کوچکی به نام «تبریکهای عید جهانی طبیعی» رسید تشکر کنم و امیدوارم که بدین وسیله هدفی را که در بسیاری کشورها آغاز نموده اید به صورت اجرا و انجام درآید. شاید برای شما جالب باشد که بدانید که این سازمان کنگره جهانی خود را از ۱۱ تا ۱۸ سپتامبر امسال در آمستردام هلند منعقد می کند و در آن نمایندگان ۵۰ کشور جهان شرکت خواهند نمود. ۵۵/۴/۳۰ در این جا شرح حال مختصری از خود خدمتتان می فرستم شاید برای شما مفید باشد. من پنج جلد کتاب درباره اسپریتوالیسم و فلسفه اسپریتوال (روحی علمی) نوشته ام. در این کشور و در کشورهای اروپا بیشتر از ۷۰۰۰ مرتبه سخنرانی کرده و در انتهای سخنرانیها نمایشهایی از روشن بینی و روشن شنوی داده ام زیرا من یک نفر مدیوم (واسطه گفتگوی با ارواح) هستم که سی سال سابقه در این کاردارم. من یک مطب وسیع روحی را در مدت شانزده سال اخیر اداره کرده ام که در آنها با همکاری دستیارانم به بسیاری بیماران که از امراض گوناگون رنج می بردند شفا و بهبودی داده ایم. به علاوه در مطب من معالجات روحی از راه دور هم انجام می شود و مردمان بیماری از همه نقاط جهان داریم که نسبت به شفای آنها اقدام می کنیم.

آقای داگلاس ا. ویور، پوتنی انگلستان: به تازگی کتاب بسیار جالب وحدت نوین جهانی را دریافت داشته ام. من بسیار علاقه مند به برادری مشترک افراد بشر هستم و هدفهای شما خیلی شبیه به روزهای من است. من به عنوان یکنفر عالم روحی (اسپریتوالیست). به وسیله نیروی معالجه روحی به برادران بشریت خود کمک کرده ام و این وظیفه را با کمال فروتنی و صداقت شکرگزارانه ای که مبادرت در این راه در من ایجاد نموده انجام می دهم لطفا محبت نموده و اطلاعات و مطبوعات بیشتری در این باره برای من ارسال دارید تا آنها را بین ۲۰ الی ۲۵ نفر از دوستان خود که آنها نیز به این نهضت علاقه مندند تقسیم نمایم. چنین به نظر می رسد که اگر ما بتوانیم حقایق شما (و ما) را اشاعه دهیم فرق نمی کند از چه راه صورت گیرد به شرط آن که هدف عالی و نهائی به انجام برسد. من درباره شما و هدف شما در روز سه شنبه ۲۲ مارس که مصادف با نوروز و عید جهانی است فکر خواهم کرد و چون روز تولد من مصادف با شنبه ۱۰ مارس می باشد روح من تازه می شود و اراده ام آماده خواهد بود که به هر راهی که بتوانم یاری کنم. اطمینان داشته باشید که در عالم محبت برادری و صداقت با شما هستم.

آقای ویلیام فورد، کبک، کانادا ۵۵/۲/۱: جزوه جالب شما را دریافت نمودم. از مقاله شما که در آن مندرج بود به شما تبریک می گویم و باز می گویم که این جزوه را بسیار جالب و مانند دسته گلی از افکار عالیہ یافتیم که به درگاه خالق همه عالم تقدیم شده است.

پرفسور ام شرنزریگ لئند، اسقف اعظم کلیسای گنوستیک جهانی، مدیر امرینوسا، هاوانا، کوبا ۵۴/۵/۱۱: ما خوشحالیم از این که شما را برادران مشتاقی دیدیم و امیدواریم در آینده با هم کار کنیم. چندان اهمیت ندارد که ما از لحاظ جغرافیائی از یکدیگر انقدر دور هستیم چرا که از لحاظ معنوی و روحی با هم یکی می باشیم. مقداری از مطبوعات ما خدمتتان ارسال گردیده است. ما در پائیز گذشته سه کنگره در شهر پاریس منعقد کردیم و این تقریبا هر ساله کار ماست. ۵۴/۹/۲۹ ما خوشحالیم از این که اطلاع یافتیم که شما بسیار فعالید و موفقیت های غیر منتظره پیدا کرده اید. سراسر دنیا مشتاق است که راه حلہائی درباره مسائل جاریہ پیدا کند زیرا از جنگ و گرفتاریهای اقتصادی بیمار و از فقر امور اخلاقی و روحی خود که راه پوسیدگی گرفته دچار سخت ترین فشار است. بیست و چهارمین جلسه «پارلمان دائمی ادیان جهانی» قرار است از ۲۴ تا ۳۱ دسامبر ۱۹۵۴ در پاریس تشکیل گردد و ما تاکنون عده کثیری تقاضای شرکت در آن را ثبت نموده و مقدار زیادی در خواست و مدارک و مطبوعات از همه جای دنیا دریافت داشته ایم هرگاه «وحدت نوین جهانی» پیام مخصوصی برای ارسال داشته باشد ما خوشحال خواهیم بود که علنا آن را اعلام نمائیم و آن را در اینجا چاپ کنیم. بشریت احتیاج به خدمت کنان فعالی مانند شما دارد. امید ما بر آن است که شما در آینده بزرگترین توفیق را داشته باشید و اگر ما بتوانیم در هر راهی به شما کمک کنیم لطفا به اطلاع ما برسانید.

شیناخوا، دبیرکل اتحاد دینی جهانی، هاوانا، کوبا، آمریکا مرکزی ۵۵/۸/۹: آنچه برای رئیس و پیشوای بزرگ مشهور ما فرستاده اید اکنون به دست ماست و خوشحالیم بدین وسیله به شما پاسخ می دهیم. ما گاهگاه برخی از مطبوعات روشن کننده شما را دریافت داشتیم و مراتب عقل و تفکر شما را قدرشناسی می کنیم. ما این نکته را دریافته ایم که کوششهای شما هم مثبت است و هم درست و به موقع می باشد. هرگاه راهی به نظرتان برسد که ما بتوانیم شما را در چنین اقدامات بزرگ شرافتمندانه کم کنیم لطفا به ما گوشزد نمائید ما همیشه خوشحال خواهیم بود که در خدمت شما بکوشیم پیشوای مشهور ما اکنون در کشور پاکستان بسر می برند. شاید در آینده نزدیک از کشور شگفت انگیز شما دیدن نماید.

خانم گرتروود ف. شلیپه، نویسنده و فیلسوف مشهور، سالزگیتز رینگلهیم، آلمان ۵۶ ۱۲/۲۱: از مراتب سلام و تعارف شما تشکر نموده و متقابلا احترامات و سلامهای قلبی و باطنی را تقدیم می دارد. شاید برای شما افکار این مادر بزرگ که در نوامبر ۱۹۵۵ بیان گردیده کافی و روشن کننده باشد. لطفا در این گفته بیشتر دقت کنید. شما می دانید که وجود هر دوست جدیدی در پیشرفت به سوی مقصد مؤثر است و وجود هر دشمن خود «راز و معمای» بزرگی است که بایستی آن را با صبر و حوصله حل کنیم و از وجود آن خود را بهتر ببینیم و بشناسیم.

مجله لیشت هورت، اوبرسولز، نکار، آلمان ۵۶/۲/۲۹: ما معتقدیم که دوستی برادرانه شما در این راه «وحدت نوین» راهنمایی نیکو می باشد. در شروع این راه همه دست بدست هم داده اند تا از گذشته ها پند بیاموزند و راه نوینی بیابند تا بشریت را برای مسائلی که در آینده پیش خواهد آمد رهنمون شوند. در این طریق می بینیم که شما به طور خستگی ناپذیری فعالیت می کنید و جرات و شهامت و نیروی واقعی به خرج می دهید و ما برای شما در این طریق که در پیش گرفته اید موفقیت‌های روز افزون را خواستاریم. در این راه واضح و روشنی که ما پیش گرفته ایم از شما دوستان عزیز توقع داریم که با ما کمک و همکاری نمائید. ما به خوبی در می یابیم که انتشارات برادرانه شما که تحت عنوان «وحدت نوین جهانی» است حاوی همان نکات و مطالبی است که در نشریه ما به نام «لیشت هورت» وجود دارد که نسخه ای از آن را همراه این نامه تقدیم نموده ام. اقدامات شما بسیار بجا و مناسب و به موقع است و امیدواریم در آینده برای مردمانی که در طلب و جستجو و کوشش هستند کمک و راهنمای بزرگی باشد. استدعائی از شما داریم که از قبول آن از طرف شما متشکر خواهیم بود و آن این است که هر اقدامی انجام می دهید به ما اطلاع فرمائید تا از نظر شما آگاه باشیم. لطفاً در این مورد تامل نموده و با دوستان خود مشورت کنید. بسیار خوشحال خواهیم بود که در اقداماتی که ما انجام می دهیم ما را کمک و پشتیبانی کنید تا بتوانیم بدین وسیله خدمات بیشتری به عالم بشریت انجام دهیم. بسیار بجا و مناسب خواهد بود که نشریه «وحدت نوین جهانی» را مرتباً برای ما ارسال دارید تا ما هم به فعالیت و کار شما آشنائی کاملتر حاصل نمائیم.

خلیفه محمد سعید، دارالتصنیف و النشر، جامعه عالیہ صدیقیہ، الومہار، ضلع سیالکوٹ، پنجاب پاکستان ۵۵/۷/۲۰: این حقیر از طرف خود و از طرف جامعه عالیہ صدیقیہ (دانشگاه عالی صدیقیہ) به برادران دانشمند وحدت نوین جهانی سلام قلبی و خالص و دعاہای نیکوی خود را تقدیم می داریم

دکتر لئونید اندرو، المازان مکزیکو، آمریکای شمالی ۵۸/۲/۱۲: به تازگی مراسله بسیار جالب شما را مربوط به ماه دسامبر ۱۹۵۷ دریافت داشتم و به خاطر آن صمیمانه ترین تشکراتم را ابراز می دارم. راستی باعث اهتزاز قلب است که در نامه شما چنین می خوانم: «امیدواریم کلیه خداپرستان جهان بالاخره تصمیم گیرند که به یکدیگر پیوندند تا آن که بتوانیم بیماری این دنیا را علاج نموده و عدمهای مؤثری در راه نجات بشریت برداریم پس بیائید و قبل از آن که فرصت از دست برود قدمهایی در راه نجات بشریت برداریم بیائید و در این وحدت جهانی به ما پیوندید تا این که همه ما قادر شویم که یک جهان نوی مشحون از خوشبختی و صلح پایدار بنا کنیم» من با کمال صمیمیت شما را به خاطر این مبارزه سخاوتمندانه و بشر دوستانه قدردانی می کنم و خود را به همراه تمام دوستانی که این جا در مکزیک دارم در اختیار فرامین شما قرار می دهم.

آقای عباس افعالی، طرق چیلر، استانبول ترکیه ۸۶/۲/۲۲: از مقالات پر ارزش گلهای راهنمایی استفاده شایان بردم. دو بار مقاله دانشمند و عارف شهیر آقای دولتشاهی را خواندم ولی درباره سرشت و سرنوشت به فکر و اندیشه ژرف فرو رفته ام. چند روزی است مخیله ام مشغول همین موضوع است. سعی می کنم بین فرمایش امام

علیه السلام که فرموده اند «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» راه حلی در اندیشه خود پیدا کنم. به فرمایشات آقای دولتشاهی کسی را یارای انتقاد نیست. عرفای نامی پیشین نیز همین نظرها را دارند و می توان گفت در ساده ترین زبان قابل فهم همگانی بدون استعارات و کلمات مجاز و دور و دراز آقای دولتشاهی این موضوع بغرنج و عمیق را در معرض استفاده افکار گذاشته اند.

آقای اسمعیل ویسلا و جزیرسکی، کراکف لهستان ۵۴/۴/۲۷: از شما بسی متشکرم که جزوه بسیار جالب و مفید خود را که به قلم جناب آقای حشمت الله دولتشاهی است برای من ارسال داشته اید. من آن را با مسرت واقعی خواندم و خوشحالم که بدین وسیله توافق و همفکری کامل خود را نسبت به افکاری که توسط مؤلف معظم ابراز شده بیان دارم. می توانید مرا به عنوان یکی از اعضاء وحدت نام نویسی کنید. ۲۷/۴/۸ می توانم بگویم که برنامه شما به عقیده من یک برنامه بسیار عالیهست. هرگاه نام مرا جزء هیئت مؤسسه مفیده خود قرار دهید باعث امتنان من خواهد گردید.

آقای هانس گنگ، لیگونیر، ایندیانا، آمریکا ۵۴/۷/۱: هنگامی که با دوستم جان لیکرت از قصر (ملروزمینر) بازدید می کردیم جزوه کوچک شما را به عنوان «تبریک عید» دیدم و از آن بهره عظیم بردیم. من به این قسمت بسیار علاقه مند و در اموری نظیر همین مطلب کار می کنم. شما در نامه خود تذکر داده اید که اگر انتقادی هست به شما بنویسند. من شخصا اعتقادی به انتقاد ندارم. ما بیش از اندازه لازم عادت به انتقاد کردن داریم و بیشتر انتقادها منفی هستند. کار شما بسیار عالی و جالب است و آنچه شما گفته آید عین حقیقت و راستی است.

جوزف بوزبی، ناشر روزنامه ویس، سوت ویک، سوسکس، انگلستان ۵۴/۴/۱۲: تشکرات فراوان به خاطر مجله و بخشنامه ای که ارسال داشته اید. ما از اطلاع به این که چنین کار مهم روحی انجام می دهد بسی مسرور شدیم و خوشوقت خواهیم بود که به هر راهی بتوانیم شما را یاری دهیم. لطفا ما را از کار نیکوی خود مطلع نگاه دارید. اگر مایلید یک مقاله سیصد کلمه ای برای ما بفرستید تا آن را در روزنامه (ویس) چاپ کرده و فعالیتهای شما را به اطلاع خوانندگان برسانیم. ۵۴/۱۰/۱۴ سابقه عادات و اداب ما بر هر پایه ای بنا شده باشد مسلم است که زندگی روحی ما متشابه است. این زندگی بایستی بر مبنای احترام و محبت پایه گذاری شود. منظور این است که بایستی خداوند را دوست داشت، نسبت به همسایه محبت کرد، خدا را در سراسر خلقتش مورد تعظیم و تکریم قرار داد و با یک روح محبت خدمت عاری از خودخواهی انجام داد. این دو نکته را در هر یک از ادیان می توان دید و باید آن را عامل مشترک همه آنها دانست.

UNIVERSALISMO
IRANICO DEI
NOSTRI TEMPI

Quando Leibniz discuteva con Bossuet circa la possibilità di una comunione religiosa interconfessionale, idea della quale era egli personalmente convinto, maturava certo le premesse dell'Umanesimo italiano. Da esso prende l'avvio, lo sforzo di universalizzazione dello spirito occidentale moderno, prospettiva, di storica annotazione, di quella sete di dilatarsi nell'infinito, che distingue le esperienze culturali dell'Oriente. Su tale fondo di positiva equivalenza mi sembra siano stabiliti i punti - base della Nuova Unione Universale dei Credi e delle Dottrine, con sede a Tegrenà

Cordo anche dell'americano Giorno del Ringraziamento. La validità dottrinale di tale giorno e nella immagine della Affermazione della Natura. Ludmilla L. Holt di Cleveland di Cleveland (Ohio) ha scritto a proposito, che l'effettivo principio dell'anno nel senso di avviamento realizzativo del nuovo ciclo vivente.

Il criterio della N. U. U. è dunque rousseauiano e le note ottimistiche della impostazione programmatica lo confermano. Il problema urgente, essa di chiarava nel suo sorgere consiste nell'abolire la mentalità dello spiritualismo intollerante. La spiegazione popolare si

عده ای از جراید و مجلات جهان از قبیل داس گیستیگه رایش (حکومت روحانی) چاپ اتریش - مجله ویس چاپ انگلستان - مجله بامگ چاپ هندوستان - مجله اوب نوول (شفق نوین) چاپ الجزایر - مجله جنرال ولفرولتن چاپ انگلستان - مجله کاندور ماگازین چاپ آمریکا - مجله نفور اسپریتوئل (کوشش روحی) پاریس - مجله کروزیدر چاپ انگلستان - مجله س س (تی سی سی) چاپ استرالیا - مجله لانوئا اجوکیشن (تربیت نوین) به زبان اسپانیولی چاپ آمریکا - مجله دایر کتوری اوانترنشنل کلابز آمریکا - مجله گرین فلاگ به زبان انگلیسی چاپ توکیو ژاپن - مجله سیکرزگاید چاپ نیویورک آمریکا - مجله سارنیا چاپ استرالیا - مجله دی کاراوان اوگریت بریتین چاپ انگلستان - مجله یونیورسال کلاب دایر کتوری چاپ انگلستان - مجله کوسموگلوئا چاپ پاریس فرانسه - مجله دی کاراوان اوایست اند وست چاپ آمریکا - مجله

استیزانتوهیم (قدم به سوی خدا) چاپ انگلستان - مجله ورلد پیس اند جنرال ولفر دایرکتوری چاپ آمریکا - مجله

اینتریلا ناتاری نیوز (اخبار فضائی) چاپ آمریکا - مجله ورلد فوروم چاپ انگلستان

مطالب و تقریظها و شرح کم و بیش مفصلی درباره خدمات و هدفها و مقاصد (وحدت نوین جهانی) نگاشته اند که نقل و ترجمه همه آنها در این جا میسر نیست و برای این که خوانندگان محترم از نوع این مقالات آگاه شده و

بدانند نویسندگان این تقریظها چه نظر و سلیقه ای دارند به طور نمونه قسمتی از اصل مقاله یک روزنامه ایتالیائی و ترجمه آن را به فارسی در این جا می نگاریم. این مقاله در روزنامه (ایل فوگلیتو) به قلم نویسنده دانشمند ایتالیائی «کارلو جنتیله» چاپ شده است. تاریخ این روزنامه ۲۰ ژانویه ۱۹۶۶ و در شماره سوم از سال پنجاه و نهم آن به چاپ رسیده است.

وحدت جهانی ایرانی در دوران ما

هنگامی که (لبنیتس) فیلسوف آلمانی با (بوسوئه) نویسنده مشهور فرانسوی درباره امکان یک اتحاد دینی بین ادیان که خود نیز شخصا بدان عقیده داشت سخن می راند به طور قطع درباره اساسی از جنبه انسان دوستی ایتالیا صحبت می کرد. کوشش روح جهانی غربی امروز از این جا منشاء می گردد و این امر دورنمایی از منشاء تاریخی اشتیاق شدید بشر برای اتصال به مبدا نامتناهی است که در همه امور فرهنگی مشرق آثار آن دیده می شود. به نظر من نقاط و نکات اساسی در «وحدت نوین جهانی» و افکار و عقاید آن که مرکزش در تهران قرار گرفته است بر این مبنا واقع شده است. با توجه به حوادث تاریخی و اشتیاق های مشترک بشریت که امروز نوع بشر دیگر نبایستی از وجود آنها اظهار بی اطلاعی نمایند باید گفت که «وحدت نوین جهانی» از لحاظ قیافه و در برخی نکات شباهت به فدراسیون بین المللی ادیان در ژاپن که توسط یونوسو که نوکانو درست شده دارد. از لحاظ اصطلاحات می توان آن را تا حدودی نیز شبیه به «جمعیت رفاه جهانی» در کرکلاند تشبیه کرد. بالاخره این مطلب بسیار قابل قبول است که وحدت نوین جهانی روز ۲۲ مارس یا اول فروردین «نوروز» یا شروع بهار را به عنوان روز جهانی وحدت (از سال ۱۹۵۴) انتخاب کرده چنانکه آمریکائیان نیز این روز را بعدا به عنوان روز شکر گذاری انتخاب نمودند.

اصلیت فلسفی این روز در واقع به این علت است که روز را بایستی تصویری از مادر طبیعت دانست. لوردنیلول هولت در کلوند (اوهایو) آمریکا در اینباره می نویسد که روز ابتدای بهار نشان واقعی شروع سال است. و منظور از آغاز اجرای نسل جدید زنده در طبیعت می باشد. پس باید دانست که فلسفه (وحدت نوین جهانی) معقولانه است و یادداشت های خوش بینانه برنامه ای که تهیه کرده این موضوع را تایید می نماید. مسئله فوری آنطور که وحدت نوین جهانی از همان ابتدای تاسیس بیان داشته عبارتست از ملغای روح دشمنی و انزجار روحی بشر نسبت به یکدیگر. برای استفاده و فهم عمومی، اصطلاحات و روشهای خاصی به کار برده که بدان وسیله خطرات کینه و ترس را در زمینه روابط بین المللی بشر از بین ببرد و مسلما در این زمینه تخمین وضع امور و آثار بسیار مشکل است ولی چیزی که از آن فوری می باشد لزوم به تصدیق محبت و مهربانی و مدارا می باشد. در این باره جناب آقای

حشمت الله دولتشاهی (حشمت السلطان) مقیم کرمانشاه در

جزوه ای به نام پیشنهادت به عالم بشریت (چاپ چاپخانه بانک ملی ایران تهران) سخن گفته است. این پیشنهاد در واقع خطابی است با ۴۴۸ میلیون مسلمان و ۷۲۳ میلیون عیسوی و ۲۲ میلیون کلیمی و سایر پیروان زیاد بودا و کنفوسیوس برای این که در یک امر مشترک روحی متفق شوند. آنچه در مقاله آقای عطاء الله شهاب پور بانی انجمن

تبلیغات اسلامی و علی اشرف کشاورز (معاون کارگزینی بانک ملی) بر این مطلب اضافه شده عبارت است از بحثها و انتقادهای مختلفه درباره نتایج امور علمی عصر حاضر و بهره نامناسبی که از صنعت می برند. چیزی که جلب توجه می کرد پشت جلد زیبای گل این نشریه بود. از طرف دیگر کارت های تبریک وحدت نوین جهانی با قیافه ای لطیف و زیبا (با سبک و روشی اسلامی) به برادران و خواهران مسیحی تبریک گفته و تصریح داشت: «ما همه به خداوند و ملائک او و کتابهای او و پیامبران او ایمان داریم و بین آنها تفاوتی قائل نیستیم» (لا تفرق بین احد منهم) چقدر این امر مایه تقویت و امید است و چقدر تفاوت دارد با آن دشمنی دینی و یا سیاسی که طی آن هر کسی که از دین دیگر باشد در معرض کینه توزی قرار می گیرد. در یک جزوه دیگر سخنان آقای عطاءالله شهاپور در تالار فرهنگ تهران که به زبانهای فارسی و فرانسه ایراد گردید به زبان انگلیسی چاپ شده است. در این جلسه سخنرانی آقای دکتر اتو بوخینگر طبیب بسیار مهم و مشهور آلمانی سخنرانی نمود و قبلا آقای احمد فرزین منشی سفارت آلمان او را معرفی کرد و سخنرانی ایشان توسط آقای دکتر صادق پرویزی و علی اشرف کشاورز ترجمه و قرائت شد. در جلسه مزبور که به نام شاهنشاه ایران افتتاح شد شخصیتهای بزرگ شرکت نمودند (از قبیل تیمسار مزین، دکتر اعلم المک، دکتر امیر اعلم، دکتر شروین، آیت الله فیروز آبادی، دکتر متین دفتری و غیره) از متون این صفحات که روح مخصوص معنوی دارد نشانی از بهار جاویدان به چشم می خورد که گلهای آن عبارتند از پیامبران الهی که همه از جانب او می آیند و همه از جانب او وحی شده اند، این روش معنوی معلمین جهانی است. بالاخره نتیجه نهائی این فکر که پشتیبان او همکاران مهم و زیاد هستند روح واقعی تحولات خلقت است که در دعا و نماز و تعلیمات پیامبران بزرگ حضرت مسیح (ع) و حضرت محمد (ص) نهفته است. اما چنانکه من می فهمم کسب نیروی معنوی دینی امروزه به عقیده آنها وابسته به رجوع به نیروی تقوای باطن است و دراینباره شرحی از باطن بشر بالسان معنی و فلسفه بیان می دارد. وحدت نوین جهانی این مطلب را اظهار می دارد که برای پایان دادن به بدبختی ها و غرائز منفی بشری لازم است که یک داروی روانی بغیر از داروهای معمولی به کار رود. مقصود این است که قوا و نیروهای باطنی داخلی بشر در بیرون او مورد استفاده قرار گیرد. در باره عقیده «تشعشع باطنی» که در بالا گفته شده می توان یک روح شاعرانه ای از آرم و نشان وحدت نوین جهانی درک کرد این آرم عبارتست از نشان قدرت خیره کننده که به طور عمودی در یک دایره از فضای لایتناهی قرار دارد و متن این پرده بی انتها طبیعت درخشان می باشد. اولین کسانی که در جهان وحدت نوین را قبول کردند به طوری که در جزوه مذکور بالا دیدم بسیاری نویسندگان مؤلفین، انسان دوستان، رؤسای دینی، فدرالیستها، استادان دانشگاه، هنرمندان، روانشناسان، اعضاء فرهنگستانها و تعداد زیادی جامعه شناسان بسیار معروف کشورهای مختلف (سوئد، ایتالیا، استرالیا، آمریکا، برزیل، پرتغال، هلند، بلژیک، کوبا، کانادا، فرانسه، سان سالوادر، انگلستان، آلمان، لهستان) می باشند از قبیل آقایان اورت، پترلن، مورتی، کارلوک، نیوا، گاریبالدی، هومان، گالور، ایزابلافری پرنسپ لپند، ویولت را ووسلی، جمس ریشارد، فلورانس لافونتن را ندال، گانی، بولتوود، پیت کتلی، شالو، بوش، پفهاوس، جزیر سکی)

دیپلم هائی که به عنوان مؤلف صادر و ارسال شده است

۱- دانشگاه بین المللی تاسیس ۱۸۸۰ - اساس قانونی و ثبت آن به عنوان برادری جهانی، دانشمندان وابسته به مؤسسات فرهنگی اروپا. آمریکا و اسیا انجام شده است، ما شورای اجرائی آکادمی بر حسب اختیاری که از طرف آئین نامه های مربوط آکادمی بما داده شده است با در نظر گرفتن مشخصات و شایستگی و برازندگی جناب آقای حشمت الله دولتشاهی (حشمت السلطان) بدین وسیله عنوان افتخاری دکترای در فلسفه را بایشان اعطا می کنیم. امضاء شده از طرف رئیس و اعضاء هیئت با امضاء و مهر این جانبان صادر شده شورای آکادمی در پاریس، رم مهر رسمی لاکو رئیس افتخاری آکادمی عالیجناب لندن و نیویورک تاریخ ۱۹۵۴/۷/۲۷ آکادمی پیت ولزلی دکتر فلسفه دکتر حقوق (مهر آکادمی) دارای درجات LL. D. Ph. D. K. C. G

بدین وسیله قبول جنابعالی را بعنوان عضو دائمی اتحادیه برادری دانشمندان اعلام و درجه فوق را به تاریخ مذکور تقدیم می داریم. (این دیپلم طی نامه مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۵۶ از طرف آکادمی بین المللی ارسال شده است)

۲- ترجمه دیپلم آکادمی بین المللی اموریس که اصل آن بزبان ایتالیائی است (دیپلم فوق). هیئت مدیره آکادمی به مناسبت شایستگی فوق العاده جناب آقای حشمت الله دولتشاهی (حشمت السلطان) و فعالیت برازنده ایشان در زمینه بشر دوستی بر طبق مواد ۲، ۳، ۵ و ۷ آئین نامه این دیپلم آکادمیک افتخار و شایستگی را به خاطر قدرشناسی از خدمات و نیکوکاری ایشان در راه صلح و برادری نسبت به عامه مردم و همه نژادها تقدیم می کند. ثبت شده تحت شماره ۷۳ (ا.م.) در دفتر تاریخ: تریست (ایتالیا) ۴ سپتامبر ۱۹۵۴ امضاء دبیر آکادمی مهر آکادمی رئیس آکادمی

دیباچه

سپاس بی پایان مر یزدان توانا و بی همتا را سزااست که مرا عمری بخشید و توفیق عنایت کرد که مطالب اساسی و آموزنده در معرض اطلاع هم نوعان خویش قرار دهم تا هر کس را پسند آید از آن بهره بگیرد و کسانی را که نسبت به آن نظری باشد مرقوم دارند، باعث تشکر و امتنان خواهد بود. درود بر پیامبران و راهنمایان الهی که راه راست حقیقت را بر ابناء بشر آشکار فرمودند و هر یک در دوران خود بهترین دستورات هدایت را به افراد انسان ابلاغ کرده، نور راهنمایی را فرا راه بشر قرار دادند.

ای بار پروردگار مقتدر معظم تو خود خوب می دانی که از نوشتن این مطالب نظری جز پرورش افکار و خدمت به ابناء بشر و پیشرفت بندگان خدا ندارم، پس بر من منت گذار که خطا و لغزشی از قلم من سر نزنند تا آنچه می نویسم و می گویم به خیر و صلاح جامعه باشد. پرودگارا مرا یاری فرمای که قلم و قلب و قدم همه به خیر عالم بشریت به کار افتد. این است آرزوی مشتاقانه من و هدفی که زندگی را در راه آن می گذرانم.

کتاب دینامیسم آفرینش را به خاطر محبت به خلق خدا می نویسم زیرا همه مخلوقات الهی را دوست می دارم و امیدوارم که این سخنان در همه برادران و خواهران نوعی تاثیر بخشد، انوار محبت را با آغوش باز بپذیرند تا از کار خود سرفراز و خوشحال باشم و زحمتی که در این راه کشیده شده مقبول و ماجور واقع شود. قبل از آنکه وارد سخن شوم علت اختیار رویه ای را که در مقدمه نویسی بکار برده ام بیان می دارم. از آن روی از درگاه یزدان شکر کردم که او مرا در جهان هستی آورد و قدرت و نیرو داد و مکانیسم مغز را طوری ساخت که بتوانم سخنانی به رشته تحریر در آورم. به پیامبران سلف از این روی درود فرستادم که آنها پایه الفت و برادری و محبت را گذاردند و دین و دانش را به همراه دستورات الهی به جهان ارائه دادند تا همگان از آن مطالب بهره برند. ما هم امروز به تناسب مغز خود این مطالب را گرفته و از فرآورده های دانش آنها استفاده می بریم و این معلومات را به اضافه آنچه از مکانیسم مغز خود دانسته و درک کرده ایم به صورت کتب و نوشته در دسترس مردمان امروز و جوانان و طبقاتی که از این پس به دنیا می آیند، می گذاریم تا بدین وسیله سطح معلومات آنان را ارتقاء دهیم و از این سخنان هر کدام به تناسب مکانیسم مغزی خود استفاده نمایند و سپس مطالبی متناسب با پیشرفت دانش و قدرت مغزی خویش در زمان خود بدان بیافزایند و مورد استفاده اخلاف قرار دهند از این روی از خدا طلب راهنمایی و مصونیت از خبط و خطا کردم که مبادا در اثر نقص و نارسائی مطلب منظور و هدف من که هدایت بسوی خیر و صلاح است جزئی خدشه پیدا کند. از آن جهت به محبت و برادری اشاره کردم تا همگان بدانند که این وظیفه هر فرد بشر در انجام هر کاری است که پیش می گیرند. بلی تکلیف ما در همه اعمالی که انجام می دهیم قبل از هر چیز خدمت محبت و مهرورزی است و اصولاً مقدمه را از این روی نوشتم که انجام این کار را برای هر کتابی لازم می دانم.

امروزه در کشورهای دنیا و بین کسانی که از روش آنها تقلید می کنند رسم بر این جاری است که بدون ذکر مقدمه یکباره وارد متن کتاب می شوند در حالی که هنوز فکر خواننده آمادگی برای درک مطلب کتاب ندارد و ناچار است

دو سه مرتبه کتاب را از ابتدا تا انتها بخواند تا مقصود نویسنده را خوب درک نماید. وقتی قبلاً مقدمه کتابی خوانده شود و ذهن خواننده برای مطالب آماده گردد بهتر می تواند مفهوم آنرا درک کند و از آن بهره برداری نماید. لذا این طور تشخیص می دهیم که این شیوه بهتر از آن روش است و انتظار دارم وقتی جهانیان این عمل را معقول و متین یافتند پس از بررسی و سنجش فایده اش، از آن پیروی کنند و هرگاه دیدند فایده ندارد مختارند. در هر حال تقلید کردن ما از شیوه دیگران بدون سنجش سود و زیان آن معقول نخواهد بود. خواننده عزیز موضوعی که در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته چنان که بعداً خواهید دید در اطراف دینامیسم عالم دور می زند. در این کتاب سعی به عمل آمده تا آنجا که مقتضی و صلاح باشد نیروی واحدی که سراسر عالم را به جنبش می آورد اثبات گردد و وحدت عالم لایتناهی با همه تنوع و اختلافی که در ظاهر به نظر می رساند نشان داده شود. همانطور که در این کتاب و سایر کتب خویش بیان داشته ایم سراسر عالم وجود با همه رنگارنگی و اشکال عجیب و نقوش گوناگون خود در روح مطلب صاحب یک نیرو، یک هدف، یک نقشه و یک طرح است.

جلوه های مختلف، پرتوهای رنگارنگی است که به مناسبت حیات گردش چرخ کارخانه جهان هستی لاجرم وجودشان لازم است. نتیجه ای که بشر بایستی از این موضوع کسب کند چیست؟ بشر باید بیاموزد که در این عالم وحدت، که هیچ چیز از دیگری جدا نیست و همه بهم پیوند ناگسستنی دارند و همه موجودات عالم اجزاء و وابستگان یکدیگرند برای اداره نیکوی جهان لازم است که همه با یکدیگر محبت، لطف، مدارا، مهربانی، حسن سلوک و برادری داشته باشند. بایستی این روش را تبلیغ و تزریق کنیم و اشاعه دهیم تا ایده ال و شعار و رویه بشر جز مهر و محبت و صفا و صلح و برادری چیز دیگر نشود و این عطیه بزرگ خداوندی با تمام قدرت، تار و پود روابط جامعه بشری را مستحکم سازد.

محبت نزد ادیان و فلاسفه

حدیث اسلامی: هل الدین الاالحب. آیا دین غیر از محبت چیزی است؟

حافظ: نهال دوستی بنشان که کام دل بیار آرد

درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

بودائیسیم، دهاماپادا: یک عقل صحیح و درست خدمتی را خواهد کرد که نه یک پدر و نه یک مادر و نه یک خویش می کنند.

کنفوسیوس، انالکتها: یک جوان هنگامی که در خانه است باید نسبت به پدر و مادر و در خارج نسبت به بزرگتران با محبت و احترام باشد، بایستی مشتاق و درستکار باشد. بایستی محبت او نسبت به همه جوشان بوده و دوستی نیکو را در خود پرورش دهد.

دین کنفوسیوس: لائوتان از کنفوسیوس پرسید: منظور شما از نیکوکاری و درستی چیست؟ کنفوسیوس گفت: «منظور این است که در عمیق ترین باطن قلب خود نسبت به همه چیز محبت روا داریم، همه مردمان را دوست

بداریم و سخت از افکار خودخواهانه بپرهیزیم. این است ماهیت نیکوکاری و درستی» در جایی که محبت باشد جدائی نیست.

دین تائو «کان ینگ بین»: با همه به مدارا و حسن سلوک و محبت رفتار کن

کتاب امثال سلیمان نبی ۱۵: خوان به قول درجائی که محبت باشد بهتر است از گاوپرواری که با آن عدوات باشد. رساله اول یوحنا ی رسول باب چهارم: ای حبیبان یکدیگر را محبت بنمائیم زیرا که محبت از خداست و هر که محبت می نماید از خدا مولود شده است و خدا را می شناسد و کسی که محبت نمی نماید خدا را نمی شناسد زیرا خدا محبت است.

امانوئل کانت: فرق است میان آن کسی که عملی از روی تمایل طبیعت انجام می دهد و آن که برای ادای تکلیف احترام به قانون می کند، اولی حظ نفس برده و دومی ادای وظیفه کرده است.

یوهان گتلیپ فیخته: ظهور نیکی در اشخاص تجلی و نمایش ذات حق است و ذات حق منشاء درستی اخلاق و کردار است.

شوپنهاور: شفقت بسیار خوب و بنیاد اخلاق می باشد، اما سعادت و آزادی تام در سلب کلی اراده و خواهش است. آگوست کنت: ترقی نوع انسان بسته به میزان غلبه جنبه انسانی بر جنبه حیوانی است. هنوز حس خودپرستی در مردم غالب است و مدار امر بر زد و خورد و جنگ و جدال است.

چارلز داروین: بزرگترین کمال که موجودات جاندار در سیر تحولی و تکاملی به آن رسیده اند پدید آمدن عواطف و احساسات قلبی است که در انسان بوجود آمده است و انسان اگر می خواهد حیوان نباشد باید رحم و مروت و کرم و شجاعت و نوع پرستی و خیر خواهی را در خود پیوردد.

هربرت اسپنسر: چون در تکامل زندگی باید کثرت به وحدت برسد مردم باید به معاشرت زندگی کنند و تا حدی دست از خود خواهی بردارند و رعایت حال دیگران را کنند. هر فردی باید خوشی دیگران را هم بخواهد.

فردریش نیچه: خودپرستی حق است و شفقت ضعف نفس و عیب است. حالا که خوب یا بد بدنیا آمده ام باید از دنیا متمتع شوم هر چه بیشتر، بهتر. برای حصول این امر اگر هم بیرحمی و مکرو فریب و جدال و جنگ لازم آید انجام می دهم. آنچه مزاحم و مخالف این فرض است اگر چه راستی و مهربانی و فضیلت و تقوی باشد بد است.

ارسطو: خودخواهی ازان جهت بد است که غالب مردم، برتری، که برای خود نسبت بدیگران قائلند در تحصیل مال یا جاه یا لذتها است.

ولتر: علم انسان را دانشمند می کند ولی آدم نمی کند.

می گویم: محبت یک نیرو و لطف الهی و نعمت عظیمی است که خداوند متعال در نهاد بشر به ودیعت گذاشته است. حال که چنین نعمت و عطیه بزرگی در اختیار ما قرار گرفته چرا نبایستی نخست اهمیت و عظمت آنرا درک کرده و شعار خود قرار دهیم و با تمام افراد بشر در سراسر جهان محبت و برادری ورزیم و از این عطای الهی بهره برداری

کامل کنیم. وظیفه ما ایجاب می کند که نخست این محبت را در اطراف خود به کار اندازیم و سپس رفته رفته تا آنجا که بتوانیم و روابط ما ایجاب کند، نسبت به سایر افراد بشر و مخلوقات جهان این موهبت را بکار ببریم. شما وقتی به یک کارخانه بزرگ قدم می گذارید هزاران اجزاء آن را از میله چرخ، پیچ و قطعات و ساقه ها و زبانه ها و خلاصه هر چه در ماشینها هست همکار و همراه و موافق یکدیگر می یابید. ممکن نیست یک پیچ یا میله از ماشین برخلاف سیاست و مصلحت سایر قطعات کار کند و اگر چنین باشد ماشین لطمه خواهد خورد. چنانکه اگر قطعه ای از آن پولادها را به میان دندانه های چرخ بیندازید ماشین را صدمه خواهد زد. ما که در چنین عالمی زندگی می کنیم چه وظیفه داریم؟ آیا سزااست که با همنوعان خود که هر کدام قطعات و اجزائی از این دستگاه عظیمند از در مخالفت و دشمنی در آئیم و مانع کار آنها شویم و به جای همکاری و مودت سدی در راه پیشرفت دیگران بسازیم. آیا شایسته است به جای همفکری و محبت از در عداوت و دشمنی در آئیم و کوس مخالفت و عناد و ضدیت را بنوازیم؟

دو گنجشک بر روی درخت بر سر یک طعمه و یا یک عشق با یکدیگر نزاع می کنند و قدری بر سر و روی هم نوک می زنند ولی پس از مدت کوتاهی این نزاع بر طرف شده و دوباره مانند دو دوست قدیمی پهلوی یکدیگر خزیده و هر یک خود را با حرارت دیگری گرم می سازد و اصلاً یادی از آن اختلاف کوچک در مغزش باقی نمی ماند. آیا ما از یک گنجشک ضعیف تریم؟ آیا صلاح است که بین دوستان که مدتها با یکدیگر یار و رفیق و هم پیمان و همراه بوده اند چنان اختلافی پدید آید که از یکدیگر جدا شوند و اثری از آن دوستی و محبت باقی نماند؟ آیا درست است که بین یک خانواده که بایستی مظهر و نمونه اتحاد و اتفاق و دوستی و محبت باشد کدورتها و نقارهایی پیش آید که موجب جدائی و بریدگی آنها شود؟ آیا صلاح است که بین همسایگان یک محل که منافع مشترک با یکدیگر دارند و صلح و صفا و همزیستی آنها زندگی را بر همه افرادشان شیرینتر می سازد جنگ و نزاع و محیط دشمنی و کینه بوجود آید؟ آیا درست است که بین افراد یک شهر که در یک محل زندگی کرده و از مزایای مشترکی بهره می برند و احتیاج به همکاری در امور خود دارند دو دستگی و اختلاف و نزاع افتد به طوری که شیرازه کارها از هم پاشد؟

آیا معقول است که افراد یک کشور که یک واحد یگانه و نماینده وحدت هستند به جای اینکه پیوندهای هم فکری و هماهنگی و هم کاری را روز به روز به نفع مشترک خود محکم تر سازند، به دشمنی و کینه و مخالفت و عداوت با یکدیگر پرداخته راه نفاق ببیمایند و بر علیه یکدیگر دسته بندی نموده و میان طبقات و اصناف و گروههای مختلف دیوار جدائی برکشند و روز به روز این شکاف را عمیق تر سازند و راه صلح و اشتی و همکاری را بر روی هم ببندند؟ آیا این بهتر است یا آنکه تمام افراد کشور اعم از هر شغل و مقام و حرفه و وظیفه دست اتحاد و همکاری با هم داده در راه ترقی و تعالی و عظمت کشور که هدف مشترک همه آنها است با یک محبت، صمیمیت و برادری کامل بکوشند و اقدام کنند. آیا صلاح است که بشر به جای این که با اختراعات و اکتشافاتی که محصول

فکر و الهام و تقدیر است در راه توسعه رفاه و آسایش و ترقی همنوعان خود بکوشد از وسائلی که بوجود آمده برای تخریب آبادانها و کشتن عده بیشماري از همنوعان سوءاستفاده کند؟

آیا در این عالم وحدت که همه موجودات با یکدیگر همکاری می کنند و با هم پیوند دارند و کار آنها در هر احوال وابسته به یکدیگر است، صلاح است بشر به جای این که از این عالم وحدت بهتر استفاده کند باعث پراکندگی شده و وسائلی بکار اندازد که در یک مدت کوتاه عده بیشماري از موجودات زمینی و هوایی و آبی و نباتات و حیوانات مختلف و جانداران مرئی و غیر مرئی را از بین ببرد؟ آیا عقل سلیم حکم می کند که اجزاء یک دستگاه موزون به جای همکاری و کمک به سایر قطعات آن دستگاه به دشمنی و مبارزه با آنها بپردازند؟ بدن شما مرکب از میلیاردها سلول و گلبول و یاخته و اجزاء مختلفه است که دائم در حال فعل و انفعال هستند ولی ماحصل عمل آنها هر چه باشد یک امر واحد است و آن نگاهداری و ادامه زندگی و سلامت شما است. آیا نمی خواهید که سلولهای بدن شما همگی با محبت و اتفاق و اتحاد در راه این هدف مشترک بکوشند؟ آیا راضی هستید که مبارزه و دشمنی در داخل بدن شما چنان وسعت گیرد که سلامت و تعادل بدن از بین برود و شما را به دیار مرگ و اضمحلال بکشاند؟

این نکته بسی روشن است که هرگاه بین اجزاء سلولهای کالبد، اختلافی پدید آید سلامت بدن ما دچار اضمحلال خواهد شد و هرگاه صلح و صفا بین آنها جاری باشد سلامت و شادابی کالبد تامین است. جامعه نیز همین حال را دارد. اگر افراد آن باهم متحد و صمیمی و همکار باشند و با هماهنگی و صفا و مهر به انجام وظایف خود بپردازند پیکره اجتماع سالم است و هرگاه برخلاف، درصدد دشمنی و نزاع و اختلاف برآیند جامعه نیز لطمه خواهد دید. هرگاه دینام بدن انسان یا هر ماشینی تعادل و نظم نداشته باشد تمام بدن لطمه خواهد دید و ماشین از کار می افتد و اگر دینام بدن یا عالم خوب کار کند تمام پیکر آن منظم و عالی به گردش و حرکت و انجام وظیفه خود خواهد پرداخت. می گویم: دانش و دین که به منزله نیروی مثبت دینام عالم است هرگاه با تعادل کار کردند یعنی دانش درست تجلی نمود و تلفیق آن با دین درست انجام گرفت (دین از تراوشات مختصر دانش و جزء دانش به شمار می رود. مؤلف) همه کارها منظم خواهد بود و افکار بشر نیز به خوبی کار خواهد کرد و هرگاه این دینام از میان رفت و رخت بر بست عالمی در بین نیست. این نکته را در ضمن کتاب با تفصیل بیشتری خواهید دید. باید دانست که این نیرو وسیله ای هم لازم دارد که همان اتم است و بعدا بیان خواهد شد.

دانش است که این مطلب را تشخیص می دهد و اگر دانش نباشد عالم هم نخواهد بود. از این روست که می گویم دانش و دین به منزله نیروی مثبت دینام عالم است و حتی اگر برای حق تعالی دانش قائل نباشیم، نمی توانیم وجود حضرتش را هم قبول کنیم و ناچاریم بگوئیم خدای بی دانش خدا نیست. در یک دستگاه کوچک مثل ساعت هرگاه چرخها و دنده های آن با نظم و همکاری انجام وظیفه کنند ما بخوبی می توانیم از این ساعت استفاده کنیم و هرگاه علتی بوجود آید که در همکاری آنها اختلال تولید کند نتیجه مطلوب از کار ساعت، بدست نمی آید. دستگاه جامعه نیز مشمول همین قاعده است و هرگاه افراد آن خوب انجام وظیفه نموده و همکاری را با محبت و برادری مطابق

موازن دین و دانش انجام دادند می گوئیم دنیام این جامعه بسیار خوبست و ماشین آن کاملاً منظم کار می کند و چون از روی دانش کار کرده و از روی دانش به وجود آمده محیطی که در این جامعه حکمفرما شده پاره شدنی نیست. اکنون که روشن شد دانش دنیام عالم است و چون این موضوع با تفصیل و شرح لازم برای خوانندگان گرامی در این کتاب بیان می گردد احتیاج به بسط بیشتری در مقدمه نخواهد بود.

دانش و خلقت

قرآن مجید فرماید: ولاتقف مالیس لک به علم ان السمع و البصروا الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا (الاسری ۳۶) و بر آنچه علم و اطمینان نداری دنبال مکن که (در پیشگاه حکم خدا) چشم و گوش و دلها همه مسئولند. هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون انما یتذکر اولولالباب (زمر آیه ۹) آنانکه اهل علم و دانش اند با مردم جاهل نادان یکسانند؟ فقط خردمندان عالم متذکر این مطلبند.

کتاب ایوب باب ۲۸: پس حکمت از کجا می آید و مکان فطانت کجا است؟ از چشم تمامی زندگان پنهان است و از مرغان هوا مخفی می باشد. خدا راه آن را درک می کند و او مکانش را می داند زیرا که او تا کرانه های زمین می نگرَد و آنچه را که زیر تمامی آسمان است می بیند و به آنان گفت اینک ترس خداوند حکمت است و از بدی اجتناب نمودن فطانت می باشد.

دین بودا، کتاب دهاماپادا: هرگاه خطابه ای مرکب از هزار کلمه ولی لغانش خالی از معنی باشد یک کلمه معنی دار از آن بهتر است که وقتی کسی آن کلمه را بشنود ساکت می شود، بدون دانش تفکر نیست و بدون تفکر دانش نیست. آن کس که دانش و تفکر دارد نزدیک به نیروانا است. بودا انالکت یک: مرد بزرگ و برتر می خواهد که در کلماتش هیچ چیز غلطی نباشد، مرد بزرگ و برتر در سخن فروتن و خوددار است ولی در عمل افراطی است. رزشت زند اوستا - مانیوگ خراد ۲۴: گفته شد که اهورا مزدا خلقت را به وسیله دانش مؤمن خلق کرده و اداره دنیای مادی و دنیای روحی به وسیله دانش است.

مذمت دانش

کتاب جامعه از کتب تورات باب اول: و دل خود را بر دانستن حکمت و دانش حماقت و جهالت مشغول ساختم پس فهمیدم که این نیز در پی باد زحمت کشیدن است زیرا که در کثرت حکمت، کثرت غم است و هر که علم را بیفزاید، حزن را می افزاید.

شوپنهاور: فلسفه عبارتست از جهان شناسی نه خداشناسی، جهان را نباید به جهان مادی و جهان روحانی تقسیم کرد باید گفت جهانی هست حقیقی و جهانی هست تصویری و نمایشی.

ارنست رنان: سلطنت حقه ای که مردم منتظر آن هستند نزدیک می شود و آن سلطنت علم است و بنابراین باید اختیار امور در دست اهل علم باشد.

هانری برگسن: فلسفه علم به کنه اشیاء و ادراک حقایق است ولی راهش مستقل نیست و ادراک حقیقی آن است که ادراک کننده با ادراک شونده یکی شود و این کار جز با درون بینی یا جان بینی و الهام درونی امکان پذیر نیست.

فریسیس بیکن: متاخرین، بنده متقدمین علما شده اند. آزاد نیستند و از خود رای ندارند. هر چه دارند آن است که در کتابها و دفترها مقید است و مشغول زیر و رو کردن آنها و مجادله و مباحثه در آن نوشته ها می باشند و موقع و مجالی برای آنها نمی ماند که به مطالب تازه پردازند و از رسیدن به کشفیات تازه مایوسند. اگر بیچاره ای هم سخنی بگوید که تازگی داشته باشد غوغا بلند می کنند و مهابت دین را پیش می کشند و می ترسند اگر علم ترقی کند عقایدی مخالف تفسیرات و تاویلات که آنان در دین گردیده اند ظهور کند و این دلیل بر آن است که ایمان به عقاید دین خویش ندارند (والا از پیشرفت علم و عقاید جدید نمی ترسیدند)

لاک: دانش و خرد مایه همه فضائل است و مردم بدان راه توانائی حاصل می کنند و همه مقتضیات طبیعت خود و طبع عالم را در می یابند و از آن پیروی می کنند و به این طریق بشر به سوی پرستیدن خدای واحد سوق داده می شود. دانش انسان محدود است و بر بسیاری از امور نمی تواند اطلاع یابد.

فونتئل: دانش پیوسته از کثرت به وحدت می گردد.

ولتر: در هر موضوع باید طوری سخن گفت که همه کس قدرت فهم آن را داشته باشد. آنچه بیشتر مردم نمی فهمند گفتنش چه فایده دارد؟

باز هم می گویم آیا بهتر نیست که همگان از نیروی محبت استفاده کرده و زندگی را بر خود و سایر موجودات جهان شیرین تر و مصفا تر کنند؟ ما که عضوی از اعضاء عالم هستیم و نه تنها با هموعان خود بلکه با سراسر موجودات و این دستگاه عظیم رابطه نزدیک داریم آیا بهتر نیست در صدد تحکیم این رابطه اتحاد و برادری براهیم؟ آیا عقل و منطق این حکم را با صدای رسا ابلاغ نمی کند؟ آیا وظیفه ما نیست که هر چه بیشتر در راه این هدف مقدس بکوشیم و سعی کنیم تا آنجا که ممکن است راههای اختلاف و نزاع را کم کرده و به تحکیم مراتب برادری و وداد جهانی بکوشیم و تمام هموعان را اعم از هر نژاد و هر رنگ و هر طبقه و ملیت و آئین به مثابه پدران و مادران و برادران و خواهران و فرزندان خود بشماریم؟

پس ای خواهران و برادران و ای کسانی که به عقل و خرد می بالید و مبنای دانش خود را بر منطق و عقل استوار می دانید و خرد را راهنمای خویش می شمارید، شما را دعوت می کنم که به ندای وجدان و عقل خود گوش فرادهید و نظری عمیق و تفکری موشکاف در حقیقت وحدت بیافکنید. آنگاه که پرتوی از انوار وحدت بر وجود شما تابید آگاه خواهید شد که مهمترین وظیفه ما و هر فرد بشر محبت و برداری جهانی است یعنی برادری به پهنای سراسر جهان بشریت و محبتی به عظمت همه عالم هستی. عقلا و بزرگان و دانشمندان و نوابغ و آنها که فکر خود را صرف اختراعاتی می کنند که از آنها سوء استفاده های تخریبی می شود بایستی گرد یکدیگر جمع شده و افکارشان را رویهم بریزند، و سازمانهایی بدهند و فکر خود را در اموری که موجب بسط روابط برادری و توسعه محبت باشد

بکار اندازند و در کارهائی کوشش کنند که پیوندهای برادری و مهر انسانی را افزایش دهد. این عقلها و افکار بزرگ بایستی در راه صلح و صفای جهان و گسترش برادری بکار افتد. خداوند متعال این مغزهای بزرگ را برای استفاده رساندن در چنین راههای نیکوئی خلق فرموده و کوشش در قسمتی که آنها مبذول می دارند نبایستی از طرف دیگران در راه از بین بردن افراد بشر و موجودات و نباتات و آلودگی محیط هوا و زندگی و تخریب آبادانها و به هم ریختن خانواده ها و پاشیدن اجاقهای گرم خانوادگی بکار رود. دانش که دینامیسم خلقت است باید در راه اختراع صحیح که به خیر و صلاح بشریت است بکار برده شود. در اینجا به کسانی که از محصولات علم و دانش بهره برداری می کنند روی نموده می گویم: اگر منظور از تهیه و ارسال موشک به کره ماه ابراز و گسترش مهر و محبت است بدانند که همنوعان کره زمین واجب تر و نیازمندتر به این محبت هستند و بهتر آن است که اول مخلوق کره زمین را از محبت سیراب کنند بعد به فکر کره دیگر بیافتند و اگر قصدشان از ارسال موشک این است که آن کره را هم آلوده و تخریب کنند بهتر است اصولا به چنین اقدامی دست نزنند و بیش از این خطا و خرابکاری روا ندارند. چه خویست کسانی که به این اعمال تخریبی و سوء استفاده از دانش می پردازند دستور محبت و مهرورزی را که از انوار تابان الهی است در نظر گیرند و متوجه دیانت شوند تا در نتیجه تعادل دانش و دین انوار فروزان محبت و صفای زندگی در جهان تجلی کند.

چون وابستگی و پیوند هر فردی با سایر موجودات عالم ناگسستگی است بایستی محبت هر چه بیشتر عالمگیر و رایج شود، بایستی همه را دوست بداریم و حتی نسبت به سایر موجودات و حیوانات و نباتات و گلها مهر بورزیم. بایستی همه را با چشم خوبی و نیکی بنگریم و همه افراد را خوب بدانیم و اگر هر کسی با ما دشمنی کرد او را به عکس دوست بداریم و با محبت با او رفتار کنیم، یقین بدانید که محبت گم نخواهد شد و هر عملی محبت آمیز که انجام دهیم، عکس العمل متقابل خواهد داشت. باید همه ما سعی نمائیم که انگیزه های نزاع و کینه و دشمنی و اختلاف را هر چه می توانیم کمتر سازیم و وسائل محبت و وداد را هر چه ممکن است توسعه دهیم و نگذاریم مبارزات و اختلافات و دشمنی در عالم چنان وسعت گیرد که موجب قطع پیوندها و ایجاد محیط نفاق و ناراحتی و جنگ و خونریزی گردد. بایستی تا آنجا که از دستان برمی آید، هر جا آتشی می بینیم فرونشانیم و هر جا دشمنی بر می خیزد خاموش کنیم و هر جا به نائره کینه بر می خوریم آب محبت و دوستی بر آن بپاشیم تا خود به خود از بین برود. هر اندازه فکر ما وسیع تر و دائره عمل و قدرتمان بیشتر باشد باید در این وظیفه صلح و برادری و محبت کوشاتر شویم و این محبت و برادری جهانی را وظیفه ای مهم برای خود بشماریم و در راه انجام آن از هیچ چیز فروگذار نکنیم. اینست راه بشر امروز که به حقایق وحدت واقف می شود. از آنجا که منظور و مقصود من اینست که دیانت در دنیا برقرار شود و از سوی دیگر می دانم که دیانت بدون دانش و معلومات ارزشی ندارد یعنی دیانت منهای دانش مساوی است با جهل و نادانی، این است که به خواست خداوند متعال درصدد بر آدمم این کتاب (دینامیسم آفرینش) را که به عقیده من برای بالا بردن فهم و سطح معلومات همنوعان مفید و در تحکیم رشته های

محبت و برادری بشری سودمند و درآگاهی بشر به لزوم اتحاد و اتفاق و وحدت ضروری است به رشته تحریر در آورم و از یزدان دانای توانا خواستارم مرا در ادامه این قبیل خدمات یاری فرماید .

نظراتی از فلاسفه

هربرت اسپنسر: وقتی می توانیم فلسفه را کامل بشماریم که بتوانیم همه امور جهان را از یک اصل کلی بیرون آوریم. جسم فانی نمی شود و نیرو هم از بین نمی رود، باقی است چه اگر به یک شکل کاسته شود به صورت نیروی دیگری تجلی می کند یعنی نیروها به هم تبدیل می شوند. گرما به برق، برق به گرما و هر دو به نور تبدیل می گردند. پس شاید همه نیروها در واقع اصول مختلف یک نیروی واحدند. از هر طرف بپرخیم مشهودات و تجربه های ما نشان می دهد که هرچه هست نیرو است و نیرو هر چند شکل مختلف به خود می گیرد ولی اصل آن محفوظ است و شکلهای و تجلیات آن با هم نسبت دارند و از امور نسبی هستند ولی حقیقت آن مربوط به امر مطلق است.

اسپنسر و علمای قرن نوزدهم: چون انرژیهای مختلف طبیعت به یکدیگر تبدیل می گردد پس می توانیم حکم کنیم که در جهان انرژی یکی است که صورتهای مختلف می گیرد و مثل بت عیاری هر لحظه بشکلی در می آید. فخر المانی: انرژی در جهان یکی است و کم و زیاد نمی شود و فقط به اشکال مختلفه در می آید و چون می بینیم که اعمال روحی و عقلی هم نحوه ای از تجلی انرژی است پس بین انرژی جسمانی و عقلانی رابطه ای هست. حکمای هفت گانه یونان: نه موجود معدوم و نه معدوم موجود می گردد و کون و فساد همه تغییر و تبدیل است. موجود و معدوم شدن در عالم وجود ندارد.

دکارت: به بعضی از قوانین که خداوند در عالم خلقت مقرر فرموده برخوردیم که آنچه در عالم هست یا روی می دهد قوانین مزبور کاملاً در آن مرعی می باشد.

نظر ادیان درباره خلقت

و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لالعین (قرآن مجید - الانبیاء ۱۶) ما آسمان و زمین و آنچه بین زمین و آسمان است به بازیچه نیافریدیم.

قسمتی از خطبه نود نهج البلاغه درباره چگونگی آفرینش زمین و گسترانیده شدن بر روی آب است که خلاصه آن اینست: امواج آب دریا مانند حیوان خروشان متلاطم و کف زنان پس از این که سنگینی زمین را در برگرفت دست از سرکشی برداشته و فروتن شد و ذلیل و شکسته شد و فرمانبردار و اسیر گردید و دور زمین را فرو گرفت. چون هیجان در زیر نواحی زمین آرام گرفت خداوند کوههای بلند را با صخره ها و قطعات عظیم سنگ برای ثبات و آرامش حرکات و جنبش زمین قرار داد و در آن چشمه های آب را باز نمود و هوا را برای نفس کشیدن ساکنین زمین مهیا فرمود و هر چه را مخلوق نیازمندند در آن قرار داد. ابر را در هوا آماده کرد تا جائی که دسترسی به آب ندارند از آب برخوردار شده و زنده شود و گیاه بروید و ابرها را بهم پیوست و رعد و برق ساخت و قطعات بزرگ

آن را پائین فرستاد و به وسیله باد به حرکت آورد تا بر زمین باران ببارد بدین ترتیب از زمینهای خشک گیاه رویانید و آنها را توشه مردم و چهار پایان قرار داد و در اطراف زمین راه ها یا علامات و نشانه ها گذارد.

کتب هندوان، ریگ ودا، ماندالا دهم، سرود صد و بیست و یک: در ابتدا کودک طلائی بود. به محض این که متولد شد او تنها صاحب و آقای آنچه هست بود، او بود که زمین و این آسمان را ساخت. کیست آن خدائی که ما باید به او قربانی تقدیم کنیم؟ آن کسی بود که نفس داد، کسی بود که نیرو داد، کسی است که تمام خدایان فرمانش را اطاعت دارند و کسی که سایه اش ابدیت است. کسی که بوسیله قوت خود یگانه پادشاه دنیای تنفس کننده و سوسو زدن روشنائی است کسی که در سایه قدرت او این کوههای پر برف ایجاد شد کسی که به وسیله او این آسمان وحشتناک و زمین بزودی درست شد. کسی که بوسیله وی اثیر و آسمان پر ستاره بوجود آمد. کسی که اندازه هوا را در آسمان معین کرد کسی که آسمان و زمین در اثر اراده او استوار ایستاده و در فکر خود (از هیبتش) می لرزند. کسی که از او آفتاب تابان می تابد. سرود صد و شصت و هشت: هنگامی که از راه خود در آسمانها قدم فرا می گذارد حتی یک روز آرام ندارد. دوست آنها یعنی متولد نخستین و مقدسی است. او در کجا متولد شد؟ از کجا می جهد؟ نفس خدایان نطفه جهان که خداوند در هر کجا می خواهد می راند و فریادهای آن واقعا شنیده می شود.

زند اوستا، دینائی ماینوک خیراد فصل بیست و چهار: می گویم که اهورا مزدا عالم خلقت را از راه دانش باطنی خلق فرموده است. اداره زندگانی روحی جهان نیز از طریق دانش است.

مزامیر، مزبور هفتاد و چهار: روز از آن تست و شب نیز از آن تو. نور و آفتاب را تو، برقرار نموده ای. تمامی حدود جهان را تو پایدار ساخته - تابستان و زمستان را تو ایجاد کرده ای.

کتاب جامعه باب یازده: چنان که تو نمی دانی که راه باد چیست یا چگونه استخوانها در رحم زن حامله بسته می شود همچنین عمل خدا را که صانع کل است نمی فهمی.

انجیل یوحنا، باب اول: در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او حیات بود و حیات نور انسان بود و نور در تاریکی می درخشد و تاریکی انرا در نیافت.

نظر فلاسفه درباره خلقت

هانری برگسن: در طبیعت قوه ای است که او را به سوی حیات می کشاند و این نشاط حیاتی، Elan Vital است که در ماده تاثیر می کند و می شکافد و می ترکد و پخش می شود و به صورت انواع و اصناف در می آید. بر خلاف نظر داروین و لامارک این اثر ناگهانی است نه تدریجی.

دکارت: خلقت عمل مداوم است و اگر آنی خداوند از خلقت باز بماند عالم معدوم می شود. نباید در دیانت فکر کنیم که چرا خداوند عالم را خلق فرموده است.

لایب نیست: بر خلاف نظر مالبرانش خدا صانعی نیست عاجز که هر آن، مجبور است در ماشینی که ساخته دست برد تا راه بیفتد. خداوند از آغاز که جهان را آفریده این ماشین را چنان کامل ساخته که تا ابد چرخها و اجزاء آن با اتفاق هم به کار مشغولند. آیا آفرینش عالم به وجوب است و اضطرار یا به قدرت و اختیار. دکارت خداوند را آفریننده زیبایی و زشتی می داند و اراده او وجهی برای ترجیح ندارد. این اختیار است. اسپینوزا فعل خداوند را مقید به ضروریاتی می داند مثل احکام هندسی که به غیر از آن وجه ممکن نیست. اما هیچ یک از این، دو نیست زیرا معنی سخن دکارت این است که در آفرینش هرج و مرج است و نتیجه سخن اسپینوزا این است که خدا بی اختیار است. اما جمع بین این دو این است که ضرورت دو قسم است: یکی هندسی یا منطقی و عقلی و دیگری اخلاقی. ضرورت اخلاقی این است که بین دو وجه بهترین ان اختیار می شود. پس اختیار هست. اما بی قید نیست. خدا مختار است ولی فعل هوسناکانه هم از او سر نمی زند و ترجیح بلامرجح روا نمی دارد زیرا کارهایش از روی حکمت است.

دکارت: وجود عالم تابع و قائم به قدرت الهی است و بدون خداوند نمی تواند یکدم زنده بماند. فعلی که خداوند اکنون به آن فعل عالم را نگاه می دارد درست، همان فعلی است که به آن عالم را آفریده است.

نتیجه و خلاصه آنچه در کتاب گفته شده به منظور آشنائی قبلا ذکر می گردد

از بحث مفصلی که درباره خداشناسی در طی صفحات بعد به عمل می آید روشن خواهد شد که قدرت مافوق و نیروی عظیمی در عالم هست که همه قدرتها و نیروها و مواد از آن است. اگر کسی بگوید خدائی نیست، از او می پرسیم عالم از چه ساخته شده، جواب می دهد از ماده، می گویم بسیار خوب اما این ماده که می گوئی بدون قدرت و نیرو است؟ اگر بگوید بدون قدرت است می گوئیم پس این حرکت و فعالیت که از ذرات و اتمهای آن گرفته تا کرات آن دیده می شود از چیست؟ ناچار است بگوید قدرت دارد. آن وقت می گویم پس اذعان کردی که ماده قدرت دار است. آن وقت می گویم این قدرت را هر موجود و هر فردی از افراد صاحب نیرو از خود دارد یا از خارج و همیشه داشته یا از جائی گرفته. چون می بیند هر موجودی روزی به این صورت نبوده و به این صورت در آمده و روز دیگر هم به صورت دیگر در می آید، ناچار است بگوید قدرت از خودش نیست و از جای دیگر آورده زیرا اگر از خودش بود همیشه وجود داشت و هرگز از بین نمی رفت. وقتی قبول کرد که قدرت را از جای دیگر گرفته بطور ضمنی قبول نموده که منبعی است که قدرتهای عالم همه از آنجا ناشی شده است زیرا قدرت یکی است و انواع و اقسام ندارد و اگر ظاهرا انواع و اقسام هم داشته باشد باطن آن یکی است. چنان که در شیمی و فیزیک می بینیم که قدرتها قابل تبدیل به هم هستند، حرارت به نور و نور به حرارت، حرارت به کار و کار به حرارت تبدیل می شوند و انواع و اقسام این قبیل تغییر شکل صورت می گیرد که وحدت اصل نیرو را ثابت می کند. وقتی قبول کرد عالم از ماده تشکیل شده و ماده دارای قدرت است و قدرت مواد از یک منبعی است و این منبع آن قدر، بزرگ و عظیم است که همه قدرتهای عالم لایتنهای از او است در حقیقت خدا را اثبات کرده. من نام

آترا خدا می گذارم او می خواهد ان را طبیعت، قوه، انرژی، حرکت یا هر چه دلش می خواهد بنامد. اینجا است که مادی و معنوی با هم نزدیک شده و بر یک نتیجه منتج خواهند شد و خداشناسی یک امر عمومی همگانی و عالمگیر و موافق با دانش و عقل می شود.

آیا چنین نیست؟ می گویم: هر موجود بشری که گاهی فرصت تفکر یافته و یا زحمت اندیشه بخویشتن راه داده باشد از خود پرسیده است که خلقت او برای چیست؟ از کجا آمده و عاقبتش چه خواهد بود؟ از آنجا که همه ادیان درباره خدا سخن گفته و این لفظ از ابتدای طفولیت تا هنگام مرگ (تحول) در زندگی ما نقش اساسی دارد و مرتباً در گوشه‌های ما طنین انداز است هر کسی مایل است در اینباره اطلاعات بیشتر کسب کند و خدا را بشناسد. همه ادیان درباره قدرت و علم و عدل و نیروی خداوندی سخن گفته عظمت و توانائی و حسابگریش را نسبت ببندگان گوشزد کرده اند. در عین حال اکثراً از بحث و بررسی درباره ماهیت ذات خدائی منع نموده اند.

در دیانت اسلام با اینکه درباره ذات خدا بحثی نکرده ولی تردیدی در وجود او ندارد. وجود خدا را امری بدیهی شمرده و فرموده: «افی الله شک فاطر السموات و الارض» (سوره ابراهیم آیه ۱۰) آیا در وجود خداوند که پدید آورنده آسمانها و زمین است شکی هست؟ این نکته روشن است که از راه بررسی و مطالعه و توجه و تفکر در عالم می توان خدا را شناخت و از آثار پی به مؤثر برد، همانطور که الکتریسیته را نمی بینیم با حواس خود درک نمی کنیم ولی وجود آن را از آثارش می فهمیم و از اعمالی که روی اشیاء انجام می دهد پی به ماهیت آن می بریم، با مطالعه در عوالم خلقت اعم از بی نهایت بزرگ و بینهایت کوچک می توانیم پی به اسرار خداشناسی ببریم. چه کسی این کرات و عوالم بزرگ را نظم بخشیده و این برنامه شگفت انگیز تخلف ناپذیر و وسیع را برای آنها منظم ساخته و چه کسی دائماً مراقب است که این برنامه به خوبی و درستی انجام گیرد. چه کسی اتم به این ریزی را که حتی با ابزار و وسائل در معرض رؤیت دانشمندان واقع نشده چنان تشکیلاتی داده که مانند منظومه شمسی دارای اجزاء و مرکز باشد و با سرعت غیر قابل تصور اجزاء به دور هسته گردش نماید.

مبداء منشاء آن اتمهای بزرگ که ستاره نام دارند و این اتمهای ریز که همان نقشه و نحوه عمل صرف نظر از حجم و اندازه در آنها بکار رفته چیست؟ آیا طبیعت بی شعور می تواند چنین نظم تخلف ناپذیری را بوجود آورد؟ آیا بدن انسان با این قدرت شگفت انگیز و عقل و خردی که به ما اعطاء شده و معرفت و حکمت و منطق در او بوجود آمده از کجا است و چه کسی این نیروها را بوجود آورده است؟ آیا طبیعت بی شعور است که چنین قدرت و توانائی و عقلی را صورت بخشیده؟ آیا معقول است که طبیعت بی شعور باشد ولی موجودی چنان ذی شعور بوجود آورد که با قدرت عقل خود قصد تسخیر کرات را داشته باشد؟ آیا این بشری که در مقابل کره زمین و سایر کرات عالم خلقت و کهکشانها و پدیده های بی شمار آفرینش آنقدر کوچک و ناچیز بنظر می رسد با چه قدرت و شعوری درصدد یافتن اسرار عالم هستی است؟ آیا در اینباره فکر نمی کنید؟ تفکر در این امور به طور مسلم انسان را به این حقیقت واقف می سازد که این آثار شگفت انگیز که در آفاق و انفس وجود دارد یعنی این قدرت و نیروی معنوی

عالم و وجود خود ما و این نظم بزرگ منظومه ها و کهکشانها و این ترتیب شگفت انگیز اتمهای بی حساب و بیشمار همگی تابع قدرت و وابسته به وجود پروردگاری است که همه ادیان وجود آنها را تایید کرده اند و همه ملل و اقوام به آن اعتراف دارند و در هر زبانی نامی جداگانه به آن می دهند که مفهوم این نام نمی تواند جز یک وحدت باشد. اندیشه کردن در دستگاه عظیم آفرینش وجود این قدرت عظیم را بر شخص عاقل و متفکر و منطقی کاملاً روشن می سازد اما این نیرو چیست، رابطه آن با عالم کدام است، وضع آن از لحاظ زمان و مکان چیست؟ نسبت به مخلوقات چه مقامی دارد و مخلوقات نسبت به او چگونه اند و بسیاری مسائل دیگر که در حول و وحوش مساله عظیم خداشناسی (معرفت الله) دور می زند نکاتی است که روشن نشده و مجمل مانده و اینک به خواست خدا کوشیده ام در این بررسی تا آنجا که صلاح و مقتضی است سخن گویم.

نظر ادیان درباره خداوند

قرآن مجید، ال عمران ۱۰۹: و الله ما فی السموات و الارض و الی الله ترجع الامور. هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است همه ملک خداست و بازگشت همه موجودات بسوی اوست.

از خطبه اول نهج البلاغه: کائن لا عن حدث موجود للاعن عدم مع کل شیئی لا بمقارنه و غیر کل شیئی لا بمزایله فاعل لا بمعنی الحركات والاله انشاء الخلق انشاء بلارویه اجالها. موجود و هستی است که مسبوق بعدم و نیستی نیست. با هر چیزی است نه بطوری که همسر آن باشد و غیر از هر چیزی است نه بطوری که از آن کناره گیرد مخلوقات را بیآفرید بدون بکار بردن فکر و اندیشه.

کتب هندو: میترا یانا برهمانا اوپانشاد، پراپاتا کا ۲: اکنون خدا خود را به قسمتهای پنج گانه قسمت کرده در یک جای مخفی پنهان شده و ماهیت جوهر را می سازد. این بدن را عاقل آفرید و راننده آن اوست. او در واقع آن خودی است که ظاهراً بر از امیال است، در اطراف هر بدنی در گردش و حیرت است (در حالی که خود آزاد است) برای این که او آشکار نیست برای این که نمی توان به او چنگ زد برای این که او نامرئی است، برای این که او به هیچ بسته است لذا او که ظاهراً در حال تغییر بنظر می رسد و نماینده آن چیزی که نیست در واقع خود نماینده نیست و غیر قابل تغییر است. او خالق ثابت، بی پیشروی، بی حرکت، آزاد از امیال است فقط ناظری است که در خود باقی می ماند. او خود را در لباس سه صفت محو کرده است. چنین بنظر می رسد که او بهره برنده ازکارهای خوب خویش است.

کتب هندو: بها گاواد گیتا: من همان خودی هستم که در قلوب همه موجوداتم. من ابتدا و وسط و آخر همه موجوداتم، من اشعه خورشید در اجسام درخشانم. من روح در بین احساساتم. من هوش در میان موجودات زنده ام. من اقیانوس در میان منابع ابرم. من کوه هیمالایا در بن کوههای ثابت استوارم. من فرمانده مردمان در بین مردمانم. محبت ز آینده ام. من باد در بین وزنده هایم، در بین حروف من حرف الفم. من خود زمان بی پایانم و

خالق آنهایی هستیم که رویشان بهمه حیات است. من شکوه شکوهمندانم. من ظفرم، من صنعتم، من خوبی خوبانم. من همه چیزم، هیچ متحرک یا بی حرکتی بدون من نیست، هر چیزی که دارای نیرو است بدان که سهمی از نیروی من است. من پشتیبان همه اینها با یک قسمت کوچک از وجود خود هستم.

اسوتاسوا تارا او پانیشاد ادهیایا: عاقلانی که خود را بدست تفکر و تمرکز داده اند قدرت خود خداوند را در صفات او دیده اند. او که فرد یکتا است بر همه علت ها یعنی زمان و خودی و ماسوی نظارت دارد.

زند اوستا، هرمز دیست ۲۳: من حافظم، من خالق و نگاهدارنده ام. من تشخیص دهنده. من نیکوکاترین روح نام من اهورامزدا دانا است. نام من مقدس ترین، نام من باشکوه ترین، نام من حافظ و آرزومند نیکو. نام من اسجاد کننده فراوانی. نام من ارباب نیک بختی. نام من عاقلترین عاقلان، نام من نیکوکار ابدی است.

دین تائوئیسم، تائوته کینگ فصل ۳۹: آسمان و زمین در تحت راهنمایی تائو به یکدیگر متحد شده و ژاله شیرین را می فرستد که بدون هدایت بشر به همه جا می رسد و گوئی خود عمل می کند. به محض این که شروع به عمل می نماید نامی بر آن می نهند.

کتاب ایوب باب ۲۲: آیا خدا مثل آسمانها بلند نیست (در ارتفاع آسمانها نیست) و سر ستارگان را بنگر چگونه عالم هستند. تو می گوئی خدا چه می داند و آیا از تاریکی غلیظ (ابر) داوری تواند نمود. ابرها ستر اوست پس نمی بیند و بر دایره افلاک می خراشد.

کتاب ذکر یای نبی باب چهاردم: و بیهو بر تمامی زمین پادشاه خواهد بود. در آن روز بیهو واحد خواهد بود و اسم او واحد.

پیدایش باب ۱۸: مگر هیچ امری نزد خداوند مشکل است.

نظر فلسفه درباره خدا

لامنه: خلقت ظهور تدریجی تصاعدی ذات حق است در زمان و مکان و همیشه رو به کمال می رود بدون اینکه به کمال برسد. اگر کامل باشد مخلوق نخواهد بود.

مادیون: قوه خلاقیت معنی ندارد و وجود خالق لازم نیست و اگر هم در ابتدا خالق بوده ولی چون این ماده و قوه را خلق کرد امروز که می بینیم این ماده و قوه موجود است و کم و زیاد نمی شود فرض وجود صانع ضرورت ندارد و مدار امر جهان بر اصل علیت است نه غایت.

امیل بوترو: راست است که در آن قسمت از نیروی الهی که جریان یافته قوانینی بوجود آمده که عالم را به صورت کارخانه در آورده اما چون نیروی خداوند نامحدود است و در اصل مقید به قیودی نیست قوه خلاقیت او از کار نیفتاده جریان دارد و ابداع و خلق همیشه درکار بوده و هست و خواهد بود.

سقراط: همانطور که انسان صاحب قوه عاقله است در عالم نیز چنین قوه ای موجود است. ما می بینیم که عالم نظام دارد و بدون قاعده و ترتیب نیست و هر امری غایتی دارد و ذات خداوند غایت عالم است.

روایان: خداوند قوه و قدرتی است که در عالم عمل می کند.

مالبرانش: همه چیز از خداست و غیر از ذات باری مؤثری در عالم نیست و علم و ادراک انسان خداست و اراده و افعال او مبین این حقیقت است. خدا موجب تمام افعال مخلوقات و پایدارنده خلقت است.

اسلام: لاحول و لا قوه الا بالله. هیچ تحول و تغییر و هیچ نیروئی جز از خدا نیست.

اسپینوزا: خداوند علت وجود است اما عاقلی است که در خود اثر کرده است. هر موجودی در عالم خود کامل و مانع است چون خدا کامل صادر می کند.

لایب نیتس: برای خدا کمالاتی تصور می کنیم که ناقص آنها در وجود خود ما است. هر چه از جوهرها بیش یا کم باشد در جنب قدرت الهی مانند قطره ای در مقابل دریا است پس شناختن ذات باری از قوه عقل بشر آن طور که باید خارج است.

دیدرو: غیر از خدا مؤثرهای دیگر هم در عالم وجود هست.

خداشناسی در ادیان

قرآن مجید بقره ۲۵۵: الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تاخذه سنه و لانوم له ما في السموات وما في الارض من ذالذی يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين اديهم و ما خلفهم و لا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات و الارض و لا يؤده حفظهما و هو العلى العظيم. خدا یکتاست. خدا جز او خدائی نیست زنده و پاینده است هرگز او را کسالت خواب فرا نگیرد تا چه رسد که به خواب رود اوست مالک آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است. که را این جرات است که در پیشگاه او به شفاعت برخیزد مگر بفرمان او؟ علم او محیط است به آنچه پیش نظر خلق است و آنچه سپس خواهد آمد و به هیچ مرتبه علم او احاطه نتواند کرد مگر به آنچه او خواهد. قلمرو علمش از آسمانها و زمین فراتر است و نگهبانی زمین و آسمان بر او آسان و بی زحمت است چه او دانای بزرگوار و توانای بزرگ است.

مکاشفه یوحنا ی رسول باب اول: من الف و باء اول و اخر هستم من هستم اول و اخر و زنده.

سفر تثنيه باب هفتم: پس بدان که یهوه خدای تو، او است خدا. خدای امین که عهد و رحمت خود را با انانی که او را دوست می دارند و او امر او را بجا می آورند تا هزار پشت نگاه می دارد و انانی را که او را دشمن دارند بر روی ایشان مکافات رسانیده ایشان را هلاک می سازد و به هر که او را دشمن دارد تاخیر ننموده او را بر رویش مکافات خواهد رسانید.

کتاب مزامیر مزمور نوزدهم: و آسمان جلال خدا را بیان می کند و فلک از عمل دستهایش خبر می دهد. روز سخن می راند تا روز و شب معرفت را اعلان می کند تا شب. سخن نیست و کلامی نی و اواز آنها شنیده نمی شود قانون آنها در تمام جهان بیرون رفت در میان آنها تا اقصای ربع مسکون. خیمه برای آفتاب در آنها قرار داد و او مثل داماد از حجله خود بیرون می آید و مثل پهلوان از دویدن در میدان شادی می کند. خروجش از کرانه آسمان

است و مدارش تا بکرانه دیگر و هیچ چیز از حرارتش مستور نیست.

دین هندو: اوپانیشاد - ادھیایا ۲ و الی ۵: آن شخصیت بزرگ و عظیم که در ما بیدار است در حالی که ما خوابیم و هر لحظه مظهري زیبا یکی پس از دیگری بوجود می آورد، ان وجودی که درخشنده واقعی است یعنی برهنه همانست که فنا ناپذیر خوانده شده است. کلیه دنیاها در وجود ان موجود است، و هیچ چیز از ان خارج نیست. کنفوسیوس، شوکینگ: اکرام و تکریم و حفظ راهی که خدای آسمان نشان داده تنها راه نگاهداری لطف و حمایت است.

اسوتاسواتارا اوپانیشاد، ادھیایا ۴: برخی مردمان دانشمند دچار اشتباه شده خلقت را منسوب به دهر و دیگران علت اشیاء عالم را زمان می دانند. اما فقط به علت بزرگی خداوند است که این چرخ رسائی جهان می چرخد. تنها از فرمان او که بر این جهان احاطه دارد، از فرمان آن عالم دانا، آن زمان زمانها ان کس که تمام صفات و تمام دانشها را شامل است، آری از فرمان او است که این طومار خلقت باز می گردد یعنی این چیزی که ما زمین، آب، آتش، هوا و اثیر می خوانیم. بدان که بزرگ خدای خدایان، اله الهان، ارباب اربابان، برترین همه یعنی خدا و آقای دنیا و قابل پرستش اوست. کسی از او علت و معلولی نمی شناسد، هیچ کس مانند او یا بهتر از او دیده نمی شود. قدرت علیه او به صورتهای مختلفه دیده می شود که قدرتی باطنی است که به عنوان نیرو و دانش کار می کند. هیچ اربابی از او در دنیا دیده نمی شود، هیچ فرمانروائی و حتی هیچ علامتی از او در دنیا نیست. او علت العلل است و خدای خدایان است هیچ کس آقا و خویشاوند وی نیست. اوست آن خدای یکتائی که در هم چیز پنهان است و به همه جا پخش می شود. آن خودی است که با همه چیز است و بر همه کارها نظارت می کند، عین نظارت و شاهد است. یگانه کسی است که از صفت مبری است. هنگامی که او می درخشد همه چیز از او درخشنده است. از نور او همه چیز روشن است. کسی که او را می شناسد از مرگ پا فرا می گذارد. او همه چیز می سازد، همه چیز می داند، خود ساخته است، دانا است، زمان زمانها است. همه صفات را می سازد، و همه چیز را می داند: آقای طبیعت ها و انسانها است.

بالفور، تائوئیسم (هوائی، نان، تزو): تائوکسی است که آسمانها را نگاهداشته و زمین را پوشانیده. او را حدود و مرزی نیست. ارتفاع او را نمی توان اندازه گرفت و عمقش قابل سنجش نیست. در دو بازوی خود سراسر عالم را در برگرفته و ایجاد نور بصیرت درباره چیزی کرده که بی شکل است. بقدری لطیف و ظریف است که بر همه چیز نفوذ می کند همانطور که اب بر خاک نفوذ می کند. بوسیله نیروی تائو است که کوهها بلند و گردابها عمیق است، که حیوانات راه می روند و پرنده ها می پرند، که خورشید و ماه درخشاند و ستاره ها در ضمن گردش خویش می گردند. تائو که به صورت ساده و غیر قابل تشخیص است شکل ندارد. با این ناپیدائی منابع ان پایان ندارد در حالی که نهان و تاریک است. همه چیز را از حالت بی شکلی بوجود می آورد. در حالی که در همه چیز داخل می شود هرگز کار بیهوده نمی کند.

کنفوسیوس، شوکینگ: خدای آسمان می شنود و می بیند همانطور که ما می شنویم و می بینیم. خداوند آسمان به خوبی مردمان نیکوکار را تشخیص می دهد.

دلایل وجود باری تعالی از فلسفه

سنت انسلم، فیلسوف عیسوی قرن یازدهم: هر چیزی بهره ای از نیکوئی دارد و یک نیکوئی هست که نیکوئی است و همان خداست. وجود به طور کلی یک یا چند علت دارد. اگر یک علت دارد همان خداست. و اگر چند علت دارد همه علتها قوه ای مشترک بر وجود دارند که همان مبدء وجود و خداست. موجودات در درجات مختلف کمالند و لذا مراتب کمال نامتناهی است پس وجودی هست که کمالش برتر از همه است. هر کسی حتی شخص سفیه وجودی را که از ان بالاتر، چیزی نیست در تصور می آورد و همین خداست.

فرانسیس بیکن: کمال علم انسان را به خداوند باز می گرداند.

دکارت: تصویری که از خداوند در ذهن من هست یک ذات نامتناهی و جاوید و بی تغییر و مستقل و دانا و توانا است. این تصور از وجود من که محدود و متناهی هستم نمی تواند باشد و ناچار باید تصور ذات نامتناهی از یک موجود نامتناهی ایجاد شده باشد. این که ما ادراک امر نامتناهی و بیکران را داریم دلیل بر این است که اولاً امر بیکران وجود دارد دیگر اینکه ما به او پیوستگی داریم زیرا اگر وجود نداشت به عقل ما در نمی آمد و اگر به او پیوسته نبودیم او را ادراک نمی کردیم. وجود بیکران جز ذات باری تعالی کیست.

لایب نیتس: همه موجودات جهان ممکنند و علت بوجود آورنده آنها در خوشان نیست و خرد حکم می نماید که بالاخره باید وجودی باشد که علت پیدایشش در خودش باشد (یعنی قائم بالذات یا واجب الوجود باشد) او البته بیرون از ممکنات و مقدم بر وجود آنهاست. (این برهان جهان نام دارد)

جان لاک: علم به وجود خدا از راه خرد حاصل می شود. چون ما به وجود خود یقین داریم و می دانیم که وجود ما حادث است و همه وقت نبوده و عقل حکم می کند که عدم نمی تواند چیزی را بوجود آورد پس یقین می کنیم که ما را دیگری بوجود آورده که همیشه بوده است و هرچه داریم از اوست و قدرت او کامل است و چون ما عقل داریم البته آن ذات هم عاقل است. چون وجودهای جهان همه حادثند پس وجودی باید باشد که قدیم باشد و دیگری او را بوجود نیآورده باشد.

ولتر: وجود موجودات و احوال آنها را می بینیم که لغو نیست و هر چیزی هدفی و غایتی دارد و آثار عقل و حکمت در سراسر عالم خلقت پدیدار است. پس عالم باید در تحت تاثیر ذاتی که حکیم است بوجود آمده باشد. ژان ژاک روسو: می توان به وجود ذات مدرک حکیمی که در عالم متصرف است یقین کرد چون حرکت در جسم امری ذاتی نیست و محرک لازم دارد و سلسله محرکها ناچار به محرک کل ختم می شود و در حرکات عالم و جریان امور آثار عقل و حکمت پدیدار است.

ادینگتون عالم بزرگ انگلیسی: در این دنیای مادی همه چیز حکایت از این می کند که یک وجود ناشناخته حتماً
تار و پود شعورش را بوجود آورده است.

جانسون فیلسوف انگلیسی: دنیا بیشتر شباهت به یک شعور عظیم دارد تا به یک ماشین بزرگ.

وایت هد: هر شیئی که در عالم دیده می شود به یک طریقی حکم چاشنی و اجزاء طبیعت را دارد.

امانوئل کانت: عقل وقتی به علت می سنجد به ذات متوقف می شود. اموری که در درون وجود دارد روی می دهد
و منتهی به یزدان می شود. اموری که بیرون از وجود او است ان جهان است. سرانجام هم روان، هم جهان هر دو
معلول یک حقیقت بی علت است ک-ه ان خداست.

ژرژو یلهم فردریش هگل: مفهوم وجود و هستی صرف در ذهن ما می آید ولی هیچ گونه وصفی برای ان نداریم.
می دانیم (هست) اما چیست، کجاست و چگونه است معلوم نمی کنیم و این نخستین و ساده ترین مفهومات است که
وجود ان بسته به مفهوم دیگر نیست.

بیان اول: دلایلی چند از خداشناسی

از آنجا که بحث ما در این کتاب مربوط به خداشناسی و روابط خدا و عالم دور می زند مناسب دانستم قبل از شروع مطلب دلایلی عقلانی و روشن از خداشناسی بیان دارم هر چند همان طور که گفته شده وجود یزدان چنان ثابت و روشن است که احتیاج به دلیل ندارد. این دلایل را به چند دسته تقسیم می کنیم:

الف: دلیل اکثریت مطلب تازه نیست

مشکوکین در وجود یزدان همیشه بوده اند و یک ادعای امروزی نیست و منحصر به یک نفر یا دسته بخصوص نمی باشد بلکه همیشه نظایر آنها بوده اند. چیزی که هست هیچ وقت اکثریت نداشته اند. بر عکس اکثریت همیشه و در همه جا طرفدار وجود خدا بوده اند و هستند خواه مسلمان باشند، عیسوی، یهودی، بودائی یا غیر آن، هر کدام خدای را به نحوی قبول دارند.

انکار چه چیزی را می کنند: این نکته را نیز نمی توان از نظر دور داشت که آن کسان که در خدا شک می آورند وجود آن خدائی را که شناخته اند و یا از روی مسموعات و معلومات و نوشته ها می شناسند قبول ندارند. دانشمندان خدا شناسند: اکثریت قریب به اتفاق بزرگان و نوابغ، مخترعین، مکشفین، ادبا، شعرا و سایر افراد برجسته و شخصیت‌های بارز عالم در شرق و غرب جهان خداشناس بوده اند. این مطلب رامی توانید در شرح حال رجال و تاریخ ملل و امم ملاحظه کنید.

اکثریت صد در صد: بنابراین می بینیم که اکثریت مردمان جهان چنان که در بالا بیان شد معتقد به مبدائی هستند و در هر کاری هم اکثریت درست است و اکثریت میزان قاطع هر چیزی است. هرگاه مبداء را به معنای مافوقترین نیروی قدرت و عظمت بگیریم خواهیم دید که صد در صد از افراد جهان معتقد به مبدائی هستند منتها مبداء برای آنها فرق می کند. یک فرد مادی هم متوجه مبدائی است و اگر مبداء و نیروئی مافوق در نظر نگیرد مجاهدت نمی کند و وجود همین توجه است که او را وادار به کوشش و ابراز قدرت می نماید. چیزی که هست در نحوه توجه این مبداء اختلاف موجود است. چون حس دینی و وجدانی و ارتباط به عالم لایتناهی در هر فردی از افراد بشر وجود دارد نمی توان گفت که در عالم فردی پیدا می شود که به کلی منکر وجود یک نیروی مافوق باشد. هرگاه فرض کنیم یک نفر مادی به هیچ وجه معتقد به وجود خدا نباشد اما می بینیم که در باطن او انگیزه هائی برای کوشش و جدیت وجود دارد که بالاتر از ارضاء احتیاجات انی زندگی مثل معاش روزانه و این قبیل امور است.

انگیزه کوششها: جدیتی که او در عمل مبذول می دارد و نتیجه ای که از فعالیتهای خود می گیرد نشان می دهد که کوششهای وی بالاتر از سطح لازم برای تامین نان شبانه روزی وی است و در واقع هدفهای عالیتری را در نظر می گیرد. نتایجی که از لحاظ اختراعات و اکتشافات و پیشرفتهای علمی در کشورهای ظاهرا مادی گرفته شده مؤید این مطلب است که دانشمندان و بزرگان و سران و رؤسای قسمتهای اقتصادی انگیزه های بزرگی در سر دارند که

منجر به اخذ این نتایج شده است. برای اینکه بتوانیم این انگیزه ها را بشناسیم خوبست آن را تجزیه و تحلیل کنیم. وجود مختلفی که می تواند سازنده این انگیزه ها باشد ذیلا بررسی می شود:

انگیزه آنها ترس و فشار است: بررسی مختصری نشان می دهد که ترس و فشار نمی تواند نتایج بزرگ و عالی بخشد، زیرا بدترین فشارها و مضیقه هائی که برای انجام تکلیف یا وظیفه اعمال می شود، فقط قادر است انجام وظیفه را به مقدار حداقل تامین نماید و سطح این نتیجه گیری بسیار پائین است و نمی توان موفقیت های بزرگ و شایان علمی و ادبی و اجتماعی را محصول فشار و ارعاب و محیط ترس دانست.

انگیزه زندگی روزمره و معاش است: البته انگیزه هر فردی از افراد بشر بدون استثناء، اعم از خداشناس و غیر آن در فعالیتهای شبانه روزی تامین معاش می باشد ولی تامین معاش یکی از انگیزه هاست و کوشش افراد فقط به خاطر آن انجام نمی گیرد و اگر دنیا طوری بود که افراد بشر فقط برای تامین معاش می کوشیدند این همه مظاهر جمال و کمال و علم، این همه کتب، اشعار، آثار، ابنیه عظیم، موسیقیها، هنرها، نقاشیها، مجسمه ها و سایر آثار ذوقی و علمی و ادبی و هنری و اجتماعی و مذهبی بوجود نمی آمد. پس در هیچ ملت و قوم و مرامی انگیزه بشر نمی تواند منحصر به تامین معاش باشد. در میان همین ملتهای مادی هم این همه آثار علمی و هنری و ادبی که بوجود می آید دلیل بر این است که هدفها و ذوقهای دیگری وجود دارد.

انگیزه شهرت طلبی است: البته انگیزه هر بشری در انجام کار می تواند قسمتی مربوط به شهرت طلبی باشد ولی این هم انحصاری نیست زیرا عده ای هستند که بدون علاقه به ذکر نام و باقیماندن اسم کار می کنند. وقتی شهرت از یک سوی تامین شد شخص تا حدی با آن خو می گیرد و دیگر انگیزه او شهرت طلبی نیست چنان که در دنیای امروز هنرپیشگان سینما و رهبران سیاست که در همه عالم شناخته شده اند و همیشه هجوم روزنامه نگاران و مخبرین به سوی آنها است از شهرت فرار می کنند و سعی دارند همه جا ناشناس وارد شوند زیرا شهرت اسباب زحمت و ناراحتی آنها شده است (در شرح حال هنرپیشگان این مطلب زیاد دیده می شود) به علاوه در همه جا وسیله این عمل فراهم نیست و مخصوصا در کشورهای مادی امروز چندان نامی از کسانی که در راههای علمی و هنری کار می کنند باقی نمی ماند. در هر رشته از علوم و هنر و کارهای اجتماعی و اقتصادی و سایر فعالیتها هزاران هزار افراد وجود دارد که نه تنها در خارج از کشور بلکه در داخل کشور و حتی در همان محیطی که به فعالیت مشغولند کسی آنها را نمی شناسد و چندان اسمی ندارند و این موضوع مانع از آن نیست که کوشش و فعالیت آنها محدود گردد زیرا این فعالیتها چنان دامنه دار است که به اخذ نتایج بزرگ نایل می شوند. پس شهرت طلبی هم نمی تواند انگیزه انحصاری باشد.

انگیزه علاقه به زمامداران است: ممکن است در برخی اوقات و یا برخی مواقع از تاریخ، هنگام ظهور برخی مردان بزرگ، در بعضی اشخاص چنان علاقه ای نسبت به این بزرگان پیدا شود که در راه آنها فداکاری کنند ولی هرگاه این موضوع را تجزیه و تحلیل کنیم می بینیم که علاقه به شخص یک انگیزه قطعی نمی تواند باشد. بهترین مثال و

نمونه تقدس وجود انبیاء است که مردم به شخص آنها با نظر تقدیس می نگرند معذک همیشہ دستورات و تعلیمات دین را بر آنها مقدم می دارند. یک شخص هر چقدر بزرگ باشد نمی تواند منظور و هدف کوششها قرارگیرد. در عمل هم می بینیم که در کشورهای مادی اشخاصی که به مقامات بسیار عالی نائل می شوند و به صورت یک «بت» عمومی درمی آیند پس از مدتی در اثر عواملی سقوط می کنند ولی سقوط آنها مانع فعالیت های افراد آن کشور نمی شود. انگیزه میهن پرستی است: البته انگیزه میهن پرستی مهم است ولی انحصاری نیست و کوششها و فعالیت های یک فرد نمی تواند تنها به خاطر آب و خاکی که در آن متولد شده صورت گیرد. به علاوه در مرام کشورهای مادی می بینیم که جنبه انترناسیونالیسم یعنی بین المللی برای خود قائلند و این امر نشان می دهد که آب و خاک محدود هدف کوششهایشان نمی باشد.

انگیزه مرام و ایده تئولوژی است: بهترین توجیهی که برای انگیزه هامی توان کرد همین اعتقاد به مرام و ایده تئولوژی است، که در واقع فعالیت های اشخاص بیشتر متوجه ترقی و توسعه و عملی شدن آن می باشد. هرگاه ماهیت مرام را به طور کلی تجزیه و تحلیل کنیم در می یابیم که امر مشخصی نیست بلکه یک قدرت فکری و غیر مادی می باشد که شخص متوجه آن است، نه قابل لمس است و نه قابل رؤیت بلکه اصل و مجموعه یک رشته افکار و اعتقادات می باشد. بنابر آنچه گفته شد ملاحظه می کنید که من حق دارم اعتقاد این قبیل مردمان را نیز اعتقاد به یک قدرت و مبداء معنوی بدانم و قائل شوم که صد درصد از افراد جهان معتقد به مبدائی هستند.

گواهی تاریخ: از ابتدای تاریخ مدون بشر دیده ایم که افراد انسان هر کدام دنبال چیزی بوده و چیزی را پرستیده اند مثل سنگ، مجسمه، آفتاب و غیره، اینها هر کدام دنبال گمشده ای بوده اند که شتابان به دنبال آن روان گشته اند. سراسر تاریخ بشر را مملو از علاقه و توجه و اعتقاد افراد بشر به یک مبداء معنوی می بینیم که به صورتهای گوناگون تجلی کرده است. اعتقاد به بت و مظاهر طبیعت مثل آفتاب و ماه و غیره خود نماینده و علامت اعتقاد به خداست. یعنی هرگز بشر انقدر نادان نبوده که خودش از چوب و سنگ و حصیر و فلز و گل بتی بسازد و معتقد باشد خدای وی همان است بلکه آنرا علامت و نشانه و مظهری نسبت به یک قوه مافوق که در قلب خود بدان اعتقاد داشته و تصور مبهمی از آن می کرده، دانسته است. پرستش حیوانات مثل گاو اویس در مصر یا مار و عقاب و این قبیل چیزها یا مظاهر طبیعت مثل آفتاب و ماه و یا ارباب انواع یونانی مثل ژوپیتر و مارس و غیره باز هم به اعتقاد اصالت موضوع صورت نگرفته، بلکه آنها را هم مظهر و نماینده قدرت مافوق که در قلب خود تصور می کرده اند، دانسته اند. هرگاه حوصله این را داشته باشیم که تاریخ تمام اقوام و ملل را به دقت بررسی و مطالعه کنیم خواهیم دید که اکثریت قریب به اتفاق آنها چنین اعتقاداتی که نتیجه و مرکز آن، همان اعتقاد قلبی به قدرت مافوق است داشته اند و امروز هم اکثریت جهان اعم از هر دین و آئین صاحب کتاب یا غیر آن چنین اعتقادی دارند و چنانکه در بالا به تفصیل گفته شد ماتریالیستها (مادیون) نیز دارای چنین اعتقاد به قدرت مافوق (به صورتی که بیان

گردید) هستند. تفاوت در این است که برخی راه کوتاهتر اختیار می کنند و بعضی دورتر ولی همه آنها به دنبال یک خدا روانند و گوئی با زبان دل می گویند: «مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو»

یک دلیل ساده: این نکته ساده را نیز نمی توان از نظر داشت که آنهایی که در وجود خدا شک می کنند یا آنهایی که قدم بالاتر گذارده و آنرا انکار می نمایند لطمه ای به عقیده خدانشناسی نمی زنند، کما اینکه وجود هزاران دسته مختلف از این قبیل اشخاص در طول تاریخ بشریت لطمه به خدانشناسی نزده است، بلکه می توان گفت که همین انکار، دلیل وجود خداست زیرا تا چیزی نباشد کسی درباره آن بحث نمی کند و وجود آنرا منکر نمی شود. اگر چیزی نبود اصولاً بحثی درباره آن پیش نمی آمد. همین که بحث شده دلیل وجود آن است.

نظری به ادیان

قرآن مجید بقره ۱۱۵: واللّٰه المشرق و المغرب فیما تولو اثم وجه الله ان الله و اسع علیم. مشرق و مغرب هر دو ملک خداست پس بهر طرف روی کنید بسوی خدا روی آورده اید خدا به همه جا و بهر چیز دانا است.

در کتاب نهج البلاغه که از مقدس ترین کتب مسلمانان و منسوب به حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام پیشوای مسلمین است سخنان بسیاری درباره معرفی حقیقت الهی بیان می فرماید که قسمتهای پراکنده ای از آن را به طور نمونه در اینجا ذکر می کنیم: (ترجمه سخنان از ترجمه دانشمند محترم آقای فیض الاسلام گرفته شده است):

از خطبه ۶۴: فیکون اولاً قبل ان یکون اخراً و یکون ظاهراً قبل ان یکون باطناً و کل ظاهر غیره غیره باطن و کل باطن غیره غیر ظاهر لم یحلل فی الاشیاء فیقال: هو فیها کائن و لم یناعنها فیقال هو منها بائن. پس پیش از آنکه آخر است اول می باشد و پیش از آنکه پنهان باشد هویداست و غیر او هر آشکاری پنهان نیست و هر پنهانی آشکار نیست در چیزها حلول نکرده تا گفته شود در آنهاست و از هیچ چیز دور نگشته تا گفته شود از آنها جداست.

از خطبه ۸۴: الاول لاشیئی قبله و الاخر الغآیه له. اول است که پیش از او چیزی نبوده و آخر است که برای او حد و انتهائی نیست.

انجیل متی باب ۲۲: خدا خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است.

سفر پیدایش باب دوم: خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد.

لوقا باب ۱۷: ملکوت خدا با مراقبت نمی آید و نخواهند گفت که در فلان یا فلان جا است، زیرا اینک ملکوت خدا در میان شما است.

رساله اول پولس رسول بقرنتیان باب ۸: لکن ما را یک خداست یعنی پدر که همه چیز از اوست و ما برای او هستیم.

انجیل یوحنا باب ۴: خدا روح است و هر که او را پرستش کند می باید به روح و راستی بپرستد.

رساله پولس رسول برومیان باب ۸: زیرا همه کسانی که از روح خدا هدایت می شوند ایشان پسران خدایند.

رساله دوم پولس رسول بقرتیان باب ۳: همان روح بر روحهای ما شهادت می دهد که فرزندان خدا هستیم. اما خداوند روح است و جائی که روح خداوند است آنجا آزادی است.

زند اوستا، گاتها (سرودهای زرتشت): روح موفق پیروان راستی در ابدیت استواری خواهند ماند در حالی که پیروان دروغ دچار حزن خواهند شد.

زند اوستا، سرودیست: حضرت زرتشت از اهورامزدا پرسید: ای اهورا مزدا وقتی که یک مؤمن از این دنیا می رود در آن شب روحش کجا اقامت می کند. اهورامزدا جواب داد: او نزدیک سر اوستا و ایتاگاتها خواهد نشست و مسرت خود را اعلام خواهد کرد. او مسرور است، بشر مسرور است، هر کس باشد اهورامزدا وسائل انجام کامل آرزوهایش را به او خواهد داد. در آن شب روح او به قدری لذت خواهد داشت که سراسر این دنیا با آن قابل مقایسه نیست (بعدا جریان شب دوم و سوم را بیان می سازد و عاقبت سرنوشت روح را می گوید).

دین هندو، بها گاواد گیتا: کلیه عالم در اثر نفوذ و تداخل من به صورتی غیر قابل رؤیت به وجود آمده است. آنچه هست در من زندگی می کند ولی من در آنها زندگی نمی کنم. در حالی که همه چیز را پشتیبانی می کنم و همه چیز را بوجود می آورم. من خود در آن چیزها زندگی نمی کنم همانطور که جو بزرگ و همه جائی در فضا می ماند بدان که همه چیز هم به این ترتیب در من زندگی می کند. طبیعت از راه من که ناظرم ایجاد متحرک و غیر متحرک می سازد. من پدر و مادر و خالق و فرمانروای این عالم، چیزی که باید شناخته شود، یعنی هدف نگاهدارنده، آقا، ناظر، مقیم، پناهگاه دوست و سرچشمه آن چیزی که بوجود می آورد، پناه ظرف بذریه تمام نشدنی. منم که ایجاد حرارت می کنم و باران می فرستم و بند می آورم. من ابدیت و مرگ هستم. من آن هستم که هست و آنم که نیست. من آنچه را بوده و آنچه خواهد بود می دانم اما هیچ کس مرا نمی شناسد. من ایجاد کننده و از بین برنده سراسر

عالم هستم. هیچ چیزی بالاتر از من وجود ندارد. همه اینها بر من پیچیده مانند اعداد مروارید برای یک نخ. من مزه آب و نور خورشیدم. من صدای فضا و انسانیت افراد انسانم. من بوهای خوش زمین و درخشندگی آتش هستم. من زندگانی همه موجوداتم. بدان که من دانه ابدی همه چیزم: من تشخیص تشخیص دهنده گانم و شکوه شکوه مندان، من نیروی نیرومندانم، من محبت بین همه موجوداتم. هر شیئی که دارای حسن است بدان که همه در واقع از من است. من در آنها نیستم ولی آنها در من هستند. من در طی زمانها پشت سر هم بوجود می آیم برای اینکه خوبی را حفظ و بدکاران را خراب کنم و سلطنت ایمان را برقرار دارم. بدان که شکوه از من است وقتی که در خورشید اقامت دارم و خورشید جهان را روشن می سازد. وقتی داخل زمین می شوم با قدرت خویش همه چیز را تحمل می کنم. من در قلب همه چیز جای دارم. از منست که حافظه و دانش بوجود می آید. طبیعت بزرگ برای من چون رحمی است که در آن دانه می افکنم. از اینجاست که همه چیز مولد می شود. در صدها و هزاران اشکال مختلف الهی مرا

که رنگها و اشکال مختلف دارد بنگر. در بدن من امروز سراسر عالم را بنگر. نه خدایان بی شمار و نه عقلای بزرگ منابع مرا نمی دانند. زیرا من از هر راه، سرچشمه خدایان و عقلای بزرگم. از بین همه مخلوقات آن کس که مرا می شناسد می داند که بدون آغازم و پادشاه بزرگ جهان و آزاد از اشتباه و خطایم و از هر گناه میرایم. شعور، دانش، بخشش، راستی، آرامش، اطمینان، بی آزاری، عدالت، کف نفس، همگی تنها از من است.

سخنانی از فلاسفه و دانشمندان

هانری برگسن: بشر هر چند در عالم خود مستقل است اما هر فردی از بشر در عین حال جزئی از اجتماع و سلولی از بدن جامعه بشمار می رود، مانند سلولهایی که مجموعه بدن را می سازند و سلول نمی تواند به تنهایی زیست کند. پس رعایت قواعد اجتماع برای او واجب است.

اسپینوزا: فضیلت همانا عقل و دانش است و عقل و فهم درست بوجود نمی آید مگر به معرفت خداوند که هر چه هست در اوست و علم منحصر است به معرفت ذات واجب الوجود.

لایب نیتس: آنچه در انسان جان یا روح یا نفس می نامند در همه موجودات به درجات مختلف وجود دارد و حقیقت همان است که آن جوهر فرد نام دارد و نیرو است. نیرو چیزی است که خودش مشهود نیست ولی آثارش پیداست. هر نفسی همه آنچه را که در جهان ادراک کردنی است در بردارد.

کندیاک: ما جز به وجود خود به چیزی پی نمی بریم و اگر به آسمان بالا رویم یا به اعماق زمین اندر شویم از خود بیرون نخواهیم شد.

رنه دکارت: آنچه در وجود ما حقیقت و واقعیت دارد ناشی از وجودی کامل و بی پایان است که همان وجود باری تعالی است.

شلینگ المانی: جهان طبیعت در واقع همان مسیری است که روح برای پرورش یافتن می کند پس باید در طبیعت قوای دیگری غیر از قوای ظاهری و محسوس باشد.

شوپنهاور: نه روح معنی دارد و نه ماده، روح بی ماده کجا است و ماده بی روح کدام است. پس نباید جهان را به مادی و روحی تقسیم کرد و باید گفت جهانی است واقعی و حقیقی.

فخر المانی: همه موجودات دارای روحند و ارواح جزئی از اجزاء یک روح کلی هستند. کره زمین و کرات دیگر صاحب روحند و شاید همان فرشتگان آسمان کرات باشند. روح و جسم دو جنبه از یک حقیقت واحدند. روح جنبه باطنی آن و جسم جنبه خارجی آن است مثل تحذب و تقعر یک دایره.

هانری برگسن: روح از تن مستقل است و حیات مستقل دارد و پس از تن باقی است.

ارسطو: جسم راه فساد پیدا می کند و میرد و روح نیز فانی و از بین می رود. منظور روحی است که مقرون به ماده جسم است و قابل انفکاک از آن نیست. این روح به مرگ فانی می شود و از شخصیت انسان چیزی باقی نمی ماند.

رواقیان: جز جسم وجودی نیست و آن وجود یا فاعل است یا منفعل. فاعل قوه و قدرت ان است که در انسان روح یا نفس و در کلیه عالم پروردگار خوانده می شود، منفعل ان است که در انسان جسم و در عالم ماده نامیده می شود. رنویه: پیوستگی و اتصالی که در امور جهان به نظر ما می رسد نتیجه خطای ذهنی است والا در حقیقت همه اشیاء از هم منفصلند و افراد اصلند نه هیئت اجتماع.

گویو: دیانت رابطه بشر به کل جهان و مبدا حقیقت است.

مارکوس اورلیوس: افراد با کل عالم رابطه دارند و اگر زندگانی صاحب معنائی باشد معنی اش آن است که به زودی خود را جزء کل بداند.

رنه دکارت: کره زمین جزئی از این جهان و مسکن افراد بشر می باشد و بشر از راه این کره به تمام عالم اتصال دارد.

اسپینوزا: روح و جسم هر دو مظهر یک ذاتند و باید آنها را بلاواسطه به ذات واجب الوجود تعلق دهیم و موجودات دیگر را به واسطه آنها به او متصل بدانیم

هر قلیطوس: آتش اصل و مبدا است و مظهر کامل بی قراری و تحول است. وجود پا برجا نیست و عالم مثل رودی روان است و هر چه را بنگری به یک اعتبار هست و به اعتبار دیگر نیست.

افلاطون: محسوسات ظواهرند، نه حقایق و عوارضند و گذرنده، نه باقی و پایدار. هر امری از امور عالم چه مادی باشد مثل حیوان و نبات و جماد و چه معنوی باشد مانند شجاعت و عدل و بزرگی و کوچکی، اصلی دارد که سرمشق و نمونه کامل است که تنها بوسیله عقل درک می شود و آن مثل و جمع آنها مثل است. افراد فانی هستند و پرتوی از مثال خود می باشند و نسبت آنها مثل سایه است نسبت به صاحب سایه (ظل و ذی ظل و عکس و عاکس)

انکساغورس: از مواد همه چیز در همه چیز موجود است و تخمه همه اشیاء در همه اشیاء موجود است فقط در هر جنسی تخمه مخصوص آن جنس غلبه دارد. به این جهت است که از یک چیز، چیز دیگر تولید می شود.

فلوطین: انواع و اجناس این عالم دارای مثل هستند بلکه هر فردی از افراد محسوس در عالم معقولات مثالی دارد. نخستین آئینه احدیت عقل است و معقولات نخستین مظهر خداست. از عقل نفس صادر می شود که مثل ماه است نسبت به خورشید. عقل واسطه بین ذات احدیت و نفس است. جسم ضعیف ترین پرتو ذات احدیت است. روح یا نفس انسان از عالم ملکوت به عالم ناسوت آمده گرفتار ماده و آلائشهای آن شده و آلوده گردیده است.

ب- جزء و کل، اتصال و ارتباط جسمی: چون بهترین و ساده ترین آزمایشی که در دسترس انسان است وجود خود او می باشد خوبست نظری به بدن خود بیاندازد و بدان توجه کند. در بدن میلیاردها سلول و یاخته وجود دارد که اعضاء مختلف و متنوع بدن را تشکیل داده اند و هر دسته از آنها به صورتی و رنگی و شکلی به انجام وظیفه جداگانه ای مشغولند. عده ای از آنها نسوج گوشت، عده ای استخوان، برخی خون، بعضی غضروف، برخی رگ،

عده ای اعصاب، عده ای مایعات، غده ها، اجزاء چشم و گوش، موی، ترشحات و سایر قسمتهای بدن را تشکیل داده اند. اما این اجزاء با وجود جدائی ظاهری همه به هم اتصال نزدیک دارند تا یک بشر واحد از وجود آنها ساخته می شود. به همین ترتیب تمام افراد بشر و حیوانات و نباتات و جمادات، سنگ و آب و خاک و غیره دست به هم داده کره زمین را ساخته و پرداخته اند. زمین نیز به نوبه خود با فضائی که در اطراف آن است و مداری که طی می کند و رشته هائی که او را به منظومه اش می پیوندد اتصال دارد. منظومه ها نیز با فضائی که بین آنها است. موادی که سراسر فضا را انباشته و سایر اتصالهائی که به هم دادند به کیهانشانها و کیهانشانها هم به عوامل مافوق تر اتصال دارند. بنابراین سلسله اتصال را از کوچکترین واحد مثلاً اتم یا کوچکتر از آن می گیریم و همین طور به سلسله مراتب بزرگ می کنیم تا به عالم می رسیم. همین اتصال دلیل وحدت عالم و وحدت عالم دلیل خداشناسی است.

اتصال روحی: همانطور که در کتاب مکانیسم آفرینش شرح داده شد بدن انسان مانند ابزاری که با برق کار می کند با نیروی روح به کار و حرکت می افتد و اگر بدن سالم و تمام دستگاههای آن درست باشد مثل یک ابزار برقی صحیح به کمک نیروی روح به کار و زندگی می پردازد. اینک سلسله مراتب استفاده روحی را بیان می داریم: سلولهای بدن شما از چه روحی استفاده می کنند؟ از روح بدن شما استفاده می برند و زندگی آنها دو جنبه دارد یکی گذراندن حیات خودشان و دیگر حیات شخص شما. برای این دو وظیفه جسم آنها از نیروی روحی شما استفاده می برند. شما از چه روحی استفاده می کنید؟ از روح کره زمین، همان هوائی که استنشاق می کنید و موجوداتی که همراه هوامی بلعید و با چشم غیر مسلح نمی توانید ببینید و نیروهای دیگری که در میان سیاله آنها غرق هستید قدرتی است که اطراف کره زمین را احاطه کرده و یک وجب جا در سراسر زمین نیست که این نیروها در آن نباشد. زمین از این قدرت روح استفاده می کند و شما هم با تنفس و سایر اعمال حیاتی خود از همین روح زمینی بهره می برید کما اینکه سلولهای شما هم از روح شما استفاده می کنند. اکنون که سخن به اینجا رسید لازم است این مطلب را به طور مختصر و فشرده تذکر بدهیم: همانطور که سلولهای بدن ما دو وظیفه دارند یکی ادامه زندگانی خودشان و دیگر ادامه زندگی بدن، ما هم در این عالم دو نوع وظیفه داریم یکی ادامه زندگی خودمان و دیگر انجام وظیفه برای دنیا. این دو نوع وظیفه را می توان به نام مادی و معنوی تقسیم کرد یعنی وظیفه ای را که سلولها نسبت به خودشان انجام می دهند تکلیف مادی آنها دانست و فعالیتی که نسبت به بدن ما انجام می دهند فعالیت معنوی نام داد.

اینک می گویم: خداشناسی واقعی همین است. چه کسی آنها را وادار به این فعالیت کرده است. چه کسی این غوغای شگفت انگیز کار و کوشش را در آنها بوجود آورده که قسمت مهم آن صرف بدن ما شود؟ چه کسی سبب شده که در این راه آن قدر مجاهدت کنند که حتی تلفات دهند، زحمتهای کشند و مرارتهای برند؟ چه کسی این نظم را از برای آنها قرار داده که علاوه بر قسمت مادی که گذراندن حیات خودشان باشد قسمت مهمی از نتیجه کار آنها که در

حقیقت جنبه معنوی زندگی آنها است در راه حیات ما مصرف شود؟ فکر کنید تا از آن درس خدانشناسی بگیرید. اگر می‌گویند طبیعت این کار را می‌کند این اسمی است که می‌گذارند و در واقع طبیعت بسیار با قدرت و قوی است که همان خداست. همان طور که سلولها نسبت به بدن ما این طورند ما هم نسبت به عالم چنین هستیم. قسمتی از کوشش ما صرف امور زندگی اجتماع یا زمین یا عالم می‌شود که آن را قسمت معنوی یا کوششها و فعالیت‌های دنیای دیگر می‌گویند و به همین علت است که مطابق تمام امور دیگر دنیا زندگانی بشر را دو قسمت کرده و گفته‌اند که انسان موظف است هم برای خود بکوشد و هم برای دنیای دیگر یعنی برای اجتماع، برای خدمت به خلق، برای برپا داشتن نظم این زمین، برای محبت و برادری و یگانگی و صلح و صفا. به همین دلیل است که پیامبران عظام و پیشوایان بزرگ جهان دستورات عبادات و تقوی و تکالیف دینی و اجتماعی را برای بشر بیان کرده‌اند و به همین علت است که پیروی از این دستورات برای بشر لازم و واجب است.

هرگاه توجهی به حقیقت مطالب کنیم نکات بزرگتری از توحید و اتصال به مبداء در نظر ما روشن می‌گردد. زندگانی سلولهای بدن ما و روزی آنها را چه کسی تامین می‌کند؟ این مائیم که با خوردن غذا های مناسب و اجتناب از صرف مواد مضره و زیان رساننده به بدن و رعایت دستورات بهداشتی سبب می‌شویم که غذاهای مفید به سلولهای بدن ما برسد و آنها بتوانند با تغذیه مناسب هم سلامت و زندگی خود را تامین کنند و هم وظیفه خویش را نسبت به ما بهتر به انجام رسانند. به همین ترتیب ما هم روزی و تغذیه مناسب از کره زمین دریافت می‌داریم و زمین انواع غذاها را از نباتات و حیوانات در اختیار ما می‌گذارد و انواع وسایل تغذیه و بهداشت و سلامت را فراهم کرده که ما بتوانیم با مصرف آن هم سلامت خود را تامین کنیم و هم خدمت به اجتماع و پدیده های بزرگتری که مجموع افراد ما و سایر موجودات تشکیل دهنده آن هستیم انجام دهیم. همین طور که توقع داریم آن سلولها به ما خوب خدمت کنند و وظیفه خود را خوب به منصفه عمل در آورند زمین و اتمسفر و سایر عوالم هم که همه وسائل را در اختیار ما قرار داده‌اند منتظرند که ما وظیفه خود را نسبت به اجتماع به خوبی صورت دهیم. این سلسله مراتب در این جا متوقف نمی‌شود و همینطور ادامه دارد زیرا زمین هم نسبت به عوامل بزرگتر همین دو وظیفه را انجام می‌دهد و این عمل انجام وظیفه معنوی نسبت به بزرگتر یا عالم دیگر همینطور به سلسله مراتب ادامه دارد تا به بزرگترین نیروی قدرت و عظمت می‌رسد و یکی از معانی «انا لله و انا الیه راجعون» این است و همین امر در عین حال درس وحدت است. زیرا انجام وظیفه و زندگی را از کوچکترین واحد که سلول است گرفته تا بزرگترین واحد رسانید و به این ترتیب اتصال عالم وحدت برقرار شد و از طرف دیگر درس خدانشناسی است زیرا نشان می‌دهد که یک نیروی مافوق در عالم وجود دارد که این وظیفه اجتماعی و معنوی را برای همه عالم از کوچکترین واحد ممکنه تا بزرگترین پدیده های خلقت معین فرموده و وسایل انجام آنرا در اختیارشان قرار داده است. پس دانستیم زمین نیز جزو منظومه ایست که آن منظومه دارای ستارگان خاصی است و زمین هم از روح آن منظومه بهره می‌برد و آن منظومه هم از روح کهکشان و این سلسله مراتب همچنان ادامه دارد. بنابر این هرگاه از کوچکترین

واحد بگیریم در می یابیم که (از سلول کوچکتر هم هست که همین قاعده بر آنها جاری است منتها بررسی آن برای ما با دانش امروز مشکل است) سلسله مراتب استفاده های روحی کوچکتر از بزرگتر همچنان ادامه پیدا می کند تا به روح کلی عالم می رسد. و این جا است که متوجه قاعده کلی: «قل الروح من امر ربی» می شویم و می بینیم این روح کلی الهی چطور در همه عالم پر و مملو است و تمام اجزاء عالم از ذره تا کره از آن با یک نظم و ترتیب عالی بهره برداری می کنند.

سلسله مراتب نیروها: هرگاه با نظر دقیق بنگریم خواهیم دید که در عالم هر نیروئی وابسته به نیروی دیگر است، مثلا نیروی بشر و حیوانات از نباتات تامین می شود و نیروی نباتات از زمین و عناصر آن و آب و نیروی زمین از تابش آفتاب است. آیا سلسله مراتب به همین جا پایان می یابد؟ خیر، خورشید نیز نیروی خود را از جای دیگر دریافت می دارد و نیرو از خودش نیست و همان منبعی که به خورشید نیرو می دهد خود آن را از جای دیگر می گیرد. و اگر بتوانیم سلسله مراتب این نیروها را بگیریم بالاخره از بحر بی پایانی واقف می شویم که جامع همه نیروها است. در اینجا است که دست نومیذی به سینه و انگشت تحیر به دندان گرفته و اذعان می کنیم که چون هر نیروئی قائم بذات نیست و از نیروی بالاتر سرچشمه می گیرد لذا نیروئی مافوق وجود دارد که جامع همه نیروهای عالم بشمار می رود. اگر توانستید غیر از اینکه من می گویم نیروئی دیگر در عالم پیدا کنید که منبعی داشته باشد و سلسله مراتب نیروها در آنجا متوقف شود به ما نشان دهید یا بگوئید

پیکره عالم: گفتیم که پیکر ما مرکب از میلیاردها سلول و یاخته ظاهرا متنوع است که مجموع آنها یک واحد را تشکیل می دهد. ما و تمام افراد بشر به اضافه همه حیوانات و نباتات و سنگها و خاکها و آبها و زمین عناصر مختلفی که در کره زمین هست با وجود همه تنوع و اختلاف ظاهری یک واحد را که کره زمین نام دارد بوجود می آورند. کره زمین با عده ای کرات دیگر یک منظومه شمسی می سازند. مجموعه میلیونها خورشید و کرات کهکشان را تشکیل می دهد و مجموعه کهکشانها نیز واحدهای دیگری را می سازد و همینطور با کمک گرفتن از پدیده های علم جلو می رویم تا به این حقیقت متوجه می شویم که کلیه این عوامل که در طبیعت وجود دارد روی هم رفته عالم لایتناهی را می سازند. به این ترتیب از بررسی در بدن خود (شناختن نفس) شروع کرده قدم قدم پیش رفتیم تا توانستیم عالم بزرگ را بشناسیم و به وحدت مجموعه عالم پی ببریم.

زنجیر پاره نشدنی: وقتی به بدن خود نگاه کنیم از همان ابی که در کره زمین وجود دارد در بدن ما هم هست. از همان آهن، گوگرد، کلسیم و آنچه عناصر در زمین هست در بدن ما هم نمونه آن وجود دارد. بنابراین آنچه در زمین هست در بدن ما هست و آنچه در بدن ما هست، در زمین هست. همین قاعده نسبت به سلولهای ما هم جاری است و آنچه ما در بدن داریم آنها هم دارند و آنچه آنها دارند ما هم داریم. در سلسله مراتب بالا نیز همین ترتیب جریان دارد. عناصری که در کره زمین و محیط هست در خورشید هم هست و همه آن عناصر در کهکشانها و عوالم نیز وجود دارد منتها با کم و زیاد بودن نسبت مواد آن. پس با داشتن این مواد، سلول به ما و ما به زمین و زمین به عالم

اتصال داریم و این اتصال مانند زنجیر به هم پیوسته است ولی پیوندی است که قابل گسستن نیست و اگر زنجیر را می توان قطعه قطعه کرد و تلاشی نمود این زنجیر قابل گسستن نمی باشد و مسلم است که وقتی چنین اتصالی در تمام مواد و مظاهر عالم خلقت باشد بشر تابع آن است و نمی تواند خود را از این اتصال خارج نماید و همین امر درسی ارزنده از وحدت و خداشناسی است.

نا محدود بودن دانش: هرگاه به پیشرفت علوم و تاریخچه فکری بشر مراجعه کنیم می بینیم علم هرگز حدودی نداشته است. هرچه را بشر زمانی حدود می پنداشت بعدا متوجه شده که حدود نیست یعنی حدود فرضی او پاره و وسیع شده است. مثلا زمانی که آتش را شناخت قدرت آن را محدود به گرم کردن او و پختن غذا هایش می دانست و هیچ فکر نمی کرد روزی برسد که آتش با آب دست همکاری دهد و بخار را تولید کند، که از قدرت آن هزارها تن در روی ریلها حرکت نماید و یا کارخانه های عظیم از آن بگردش افتد. برق آسمان را می دید و پی برده بود که برقی هست ولی نمی دانست روزی به اسرار این برق متوجه شده خواهد دانست نیروی آن را قدرت نا محدود است. همینطور است سایر قوا و نیروها که روز به روز فکر بشر درباره آنها تغییر کرده و شکافته و وسیع شده است. چون در جای دیگر کتاب درباره جریان بی ابتدا و انتهای دانش سخن گفته شده در اینجا فقط می گویم که همین محدود نبودن دامنه دانش و پیشرفت علم دلیل بر نامحدود بودن عالم است و نشان می دهد که یک قدرت علمی بی پایان در عالم وجود دارد که جریان دانش در عالم وابسته به آن است. این سیر و ترقی فکری بشر متدرج است ولی امری قطعی است چنانکه درباره همین موشکها که به کره ماه ارسال می شود در حدود ۱۵ سال قبل نشریه ای از طرف مجله سیانس اوی در فرانسه به نام استرونوتیک منتشر شده بود که در آن عده ای دانشمندان درباره مسافرت فضائی مقاله نوشته و همگی با دلائل علمی محکم زمان استدلال کرده بودند که مسافرت به ماه و سایر کرات از لحاظ علمی امکان ندارد و اکنون می بینند که حدود پاره شده و همان غیر ممکن تصوری، صورت ممکن به خود گرفته است. حدود خداشناسی نیز مشمول همین قاعده بوده و به صورت ابتدائی و ساده جلوه گر شده و اکنون به کمک علم وسعت گرفته و دامنه وسیع آن آشکار شده و مسئله نامحدود پیش آمده است.

یک نکته آموزنده: در بالا ضمن صحبت در موضوع دانش گفتم که وقتی آب و آتش دست اتحاد به هم دهند تولید قدرت بزرگی می کنند. در این موضوع نکته ای هست که لازم شد مختصرا بگویم: می گویند آب و آتش با هم مخالف هستند به طوری که اگر آب را روی آتش بریزند آتش خاموش می گردد. اما می بینیم که با اتحاد این دو قدرت یک قوه مافوق و خیلی عالی تر یعنی نیروی عظیم بخار بوجود آمد. این امر درسهای بسیار بزرگی از وحدت عالم به ما می دهد که فقط به دوتا از آنها اشاره می کنم: اول- آن که بر خلاف آنچه تصور می کنند قوای مخالفی در عالم نیست و هر قوه ای که در ظاهر مخالف به نظر می رسد فقط ظاهرا چنین است و در باطن عین اتحاد و یگانگی است و همین مخالف بودن تولید قوه و قدرتی می کند که از آن نتیجه بهتری بدست می آید چنان که آتش و آب با شرایطی که پیش آمد اتحاد و وحدت خود را در انجام یک نتیجه عالی که تولید بخار و نیرو است

ثابت نمودند. دوم- آن که تا فشار و زحمتی نباشد نتیجه نمایان و قابل ملاحظه ای به وجود می آید و هر چه فشار بیشتر باشد قدرت حاصله بیشتر است. می بینید که آتش می سوزد و تمام می شود و چه زحمت و فشاری بر آن وارد می آید و آب در تلاطم و التهاب عجیب می افتد به طوری که از شدت فشار تبدیل به بخار می گردد اما نتیجه این فشارها آن است که یک قدرت برجسته تر و عظیم تری به صورت نیروی بخار به ظهور پیوست. آیا این درس آموزنده وحدت نیست؟

فلسفه قدیم: در فلسفه قدیم خدا و روح را (که امر خداست) از عالم جدا می دانستند و برای آن محل قائل بودند و اجسام را مانند آئینه ای می پنداشتند که از نور خورشید استفاده نماید. به همین لحاظ برای فهم مطلب، گرفتاریها و اشکالات و پیچیدگیهایی در فکر تولید می شد یعنی تفکیک بین خدا و عالم و جدا دانستن خدا از عالم هزاران مسئله غیر قابل حل پیش می آورد. در خلاصه ای که از مکانیسم آفرینش در ابتدای این کتاب بیان شد ثابت کردیم که عالم خودش در خودش است و همان است که هست. کسانی که مخالف این حقیقتند و عالم را از خدا جدا می دانند بایستی محلی برای خدا پیدا کنند. اگر محلی برای خدا قائل شوند (در صورتی که مکان معین کردن خلاف است) چه دلیلی در دست دارند که آن محل فرضی جزء عالم نیست. اگر محلی برای خدا قائل شوند و مرزی بین خدا و عالم تصور نمایند ناچارند عالم را محدود بدانند زیرا دو چیز که مجاور هم باشد هر دو محدود خواهند بود و در صورت قبول فرض آنها هم خدا محدود است و هم عالم. هر کوششی در این راه کنند و هر چه فکر را به این قسمت معطوف سازند نتیجه مطلوبه نخواهند گرفت. اما اگر در اینباره ساکت مانده و بگویند که فهم آن از قوه ما خارج است بهتر است به مطالبی که در این کتاب ارائه شده و موافق با عقل و فهم بشر است توجه و درباره آن تفکر نمایند.

نظری به کتابهای دینی

سفر اعداد باب ۲۳: خدا انسان نیست که دروغ بگوید و از بنی آدم نیست که به اراده خود تغییر بدهد یا او سخنی گفته باشد و نکند. و چیزی فرموده باشد و استوار ننماید.

رساله اول یوحنا ی رسول باب چهارم: و کسی که محبت نمی نماید خدا را نمی شناسد زیرا خدا محبت است. کتب هندو، اسو تا سواتارا، اوپانیشاد، ادھیایا ۴: او چنگ می زند بدون داشتن دست. به سرعت می رود بدون داشتن پا و می بیند بدون داشتن چشم و می شنود بدون داشتن گوش، می داند آنچه را باید دانست اما هیچ کس او را نمی شناسد. او را نخستین و بزرگترین وجود می خوانند. هیچ کس در بالا و وسط و میان به او چنگ نیانداخته و هیچکس به وی شبیه نیست. نامش شکوه بزرگ است، شکل او را نمی توان دید و هیچ کس با چشم او را نمی بیند. آن کسانی که از راه قلب و عقل او را می شناسند و او را در قلب دارند فنا ناپذیر می شوند.

هندو، ریگ ودا، ماندالا ۷ سرود ۴۶: خدا چون ارباب همه است بر آنچه روی زمین متولد می شود ناظر است و چون فرمانروای جهانی است بر آنچه در آسمان متولد می گردد ناظر است.

دین تائوئیسم، کوانگ تسو، ۳۹-۴۰: آسمان و زمین و من با هم ساخته شده ایم و کلیه چیزها یکی هستند. عقل روابط بین خود و دیگران را می فهمد و می داند که چگونه همه چیز طوری است که با او یک بدن تشکیل می دهند اما نمی داند چطور است؟ بطور طبیعی چنین است.

نظراتی از فلاسفه و دانشمندان

لامنه: زیبایی حقیقی ظهور حق است در طبیعت و صفت بشر در مورد زیبایی تنها تقلیدی از صنع الهی است. سنت انسلم: موجودات در ابتدا فقط در علم خدا بوده اند تا وقتی مشیت خداوند تعلق گرفت به آنها وجود خارجی بدهد. صفات خداوند عین ذات او می باشد و نباید گفت خدا کامل است بلکه باید گفت عین کمال است. عین عدل است، عین حکمت، عین محبت و عین وجود است و صفات او یکی است و متعدد نیست.

اسپینوزا: علم خدا بر موجودات، به معنی علت پدید آورنده آنها است، در حالی که ذات الهی بر حقیقت و هر موجودی مقدم و علت آنها است، علم و اراده خداوند امر واحد است. علم انسان مانند علم خداوند نیست زیرا مانند وجود خود انسان معلول علم خداوند است و معلول نمی تواند عین علت باشد.

فیخته: ظهور اخلاق نیک و درستی و پاکی در انسان نمایش ذات حق است و هر کسی که عمل خوب به عنوان وظیفه انجام دهد دیندار است و هر کسی به منظور پاداش نیکوئی کند بی خبر از خدا و بی دین است. پس دیانت کمال اخلاق است.

دکارت: کلیه عالم مانند دستگاه کارخانه و ماشینی است که چرخهای آن به حرکتی که خداوند به آنها داده در جنبشند و از خود قوه و تصرفی ندارند.

لایب نیتس: بر خلاف نظر دکارت هر یک از اجزاء جهان نیروئی است و منشاء آثار می باشد و جان دارد و مثل جسمی که دکارت بی جان می انگاشت نیست پس دنیای ماشینی بی جانی که دکارت تصور می کرد واقعا تکمیل و تبدیل می شود به جهانی جاندار که نیرو و قدرت فعلش از خود اوست.

هربرت اسپنسر: درجات شعور حیوانات از اسفنج تا انسان بستگی به تکامل اعضاء دارد. جان و روان یا قوه حیاتی انسان از یک چشمه است و شعور با سیر به طرف کمال افزایش می یابد.

هانری برگسن: اگر جانوران تا حدی صنعت دارند صنعت آنها فطری و غریزی است و از خود تصرفی نمی کنند. اما انسان صنعت فراوان و گوناگون دارد، انسان غرایز حیوانات را ندارد ولی در عوض عقل او احتیاجاتش را رفع می کند.

رنه دکارت: جانوران دارای روان هستند ولی شعور و عقل ندارند.

پاسکال: انسان از تمام جهان شریفتر است زیرا می داند که می میرد ولی جهانی که بر انسان چیره می شود قدرت درک توانائی خود را ندارد.

شارل رنوویه: خدا همان نظام معنوی و اخلاقی است که در جهان جریان دارد و می بینیم که در عالم عدالت حکم فرما است.

جان لاک: مفهوم از راه شش قوه وارد عقل می شود: ادراک، حفظ، تمیز، سنجش، ترکیب، تجرید، پنج قوه اول مشترک بین انسان و حیوان و قوه ششمی مخصوص انسان است.

ولتر: لغو نبودن و غایت داشتن خلقت و احتیاج آن به یک سرپرست حکیم دلیل وجود خداست.

ج- پی بردن از صفات، منبع صفات: این نکته را متفکرین پیروان ادیان الهی می دانند که هر صفتی در بشر وجود دارد پرتوی از صفات الهی است که در وجود او قرار گرفته زیرا او جزئی است که این صفات را از منبع و منشاء اصلی دریافت داشته است. اگر بشر عالم است، توانا است، قادر است، حلیم است، رحیم و عادل و بصیر است این صفات از خود او نیست. اینک سؤال و جوابی را در اینباره به عنوان مثل می آوریم که حقیقت موضوع را روشن می کند. سؤال: آیا قبول داری که صفات علم، قدرت، حلم، رحم، عدل، بصیرت و غیره در وجود شما هست؟ جواب: بلی قبول دارم. سؤال: آیا این صفات قائم بالذات است یعنی اصولاً جزو وجود تو بوده است؟ ج: نمی دانم. سؤال: از چه وقت این صفات را دارا شده ای؟ جواب: از زمان طفولیت این صفات در من بوده منتها کم کم رشد کرده است. سؤال: بسیار خوب، معلوم می شود همانطور که ظروف حواس و قوای بدنی تو رشد پیدا کرده و ترقی نموده گنجایش آن برای قبول صفات مزبور بیشتر شده و همین امر نشان می دهد که بدن تو که در حال رشد است، ظرف است، و مطروف آن که قوا و صفات می باشد از جای دیگر است. این مطروف همان قدرت روحی است که در کتاب مکانیسم آفرینش آن را به قدرت برق تشبیه کردیم. بنابر این کلیه این صفات از روح است.

حال می گویم که چون روح یک امر کلی است و در سراسر عالم یک پارچه است (دلیل این موضوع در جاهای دیگر کتابهای مکانیسم و دینامیسم آفرینش مذکور است) لذا باید اذعان کرد که این روح کلی از همه صفات مزبور دارد منتها هر فرد بشر یا سایر موجودات به قدر گنجایش ظروف و مکانیسم مغزی خود از آن استفاده می کنند. لذا خوب روشن شد که صفات موجود در هر فرد بشر ذره ها و قسمتهای ناچیزی است که از منابع این صفات که در روح عالمی موجود است دریافت می دارد. این همان مطلبی است که در ادیان هم گفته اند صفات یزدان عین ذات اوست و قابل تفکیک از او نیست و روح که امر الهی است از خدا جدا نیست و صفات روح هم به او پیوسته است. بنابر این صفات و نیروها و قدرتهائی که موجودات دارند ذرات بسیار ناچیزی از صفات و قدرتها و نیروهای یزدان است که در روح عالم وجود دارد. وجود همین صفات در افراد بشر و موجودات دلیل بر آن است که منبع بزرگی هست که این صفات از آنجا ناشی می گردد کما این که وجود یک جوی آب باریک دلیل بر آن است که منبعی هست که این آب از آنجا می آید. در بشر، حیوانات، نباتات و همه موجودات هر کدام به قدر خود ذره ناچیزی از پرتو صفات الهی موجود است ولی منبع اصلی آن بی نهایت است.

قدرت مافوق: این نکته بسی روشن است که در همه مراتب عالم قدرت مافوق، مادون را اداره می کند کما این که یک مهندس می تواند یک ماشین را اداره کند ولی ماشین قادر به اداره کردن کلیه زندگی مهندس نیست. یک بشر که قدرت بیشتر دارد می تواند یک گوسفند را اداره کند و روزی او را تامین نماید ولی گوسفند قادر به اداره کردن کلیه زندگی بشر نیست. اینک به سلسله مراتب قدرتهای عالم توجه کنیم: مثلاً یک انسان سلولهای بدن خود را با عمل تغذیه و تنفس و سایر اعمالی که به طور خودکار انجام می دهد اداره می نماید و کره زمین با وسائلی که در اختیار گذارده زندگانی انسانها و حیوانات و نباتات و سایر موجودات را به طور طبیعی اداره می نماید. آفتاب با نوربخشی و اشعه و نیروهائی که می فرستد زمین را اداره می نماید و این سلسله مراتب همینطور ادامه می یابد. آن قدرتی که مافوق همه قدرتهاست و همه عالم را اداره می کند قدرتی است که ما آنرا (مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت) می نامیم و همه ادیان و همه ملل هر کدام نامی برای آن قائلند.

اعلام قدرت: همین بررسی ساده با زبان رسا به ما اعلام می کند که قدرتی ما فوق هست که سلسله مراتب قدرتها به آنجا متوجه می شود. بدین وسیله می توانیم وجود قدرت را ببینیم و خدا را برای العین بنگریم زیرا می توانیم مظاهر قدرت را با چشم خود تماشا کنیم. همانطور که رؤیت آثار الکتریسیته بهترین دلیل وجود الکتریسیته است و دیدن یک لامپ روشن یا یک ماشین در حال کار در حکم دیدن الکتریسیته بشمار می رود دیدن این قدرتها در حکم دیدن منبع قدرت یعنی خداست. مگر خود دانش با چشم دیده می شود؟ البته خیر، ولی آثار آن بر روی اشیاء و موجودات عالم به خوبی پیداست و دیدن این آثار در حکم دیدن خود دانش است. به همین لحاظ به محض دیدن آثار دانش به طور قطع می گوئید که دانش وجود دارد. خدا هم به این ترتیب دیده می شود. آیا شکی در این هست؟ تجلی اخلاق: وجود اخلاق در بشر دلیل وجود خداوند است. به وسیله اخلاقی که در بشر وجود دارد می توانیم خدا را هم بشناسیم به همان دلیل که درباره صفات در صفحه قبل گفته شد اگر اخلاق نبود خدا هم شناخته نمی شد. تجلی و تظاهر اخلاق در هر کجای عالم دلیل وجود خداست زیرا منبع و اصل در خداوند است. اشعه نوری که روز به اطاق می تابد دلیل بر این است که از یک منبع اصلی که قدرت است بوجود آمده. نمی توانیم بگوئیم که خورشیدی وجود ندارد و نور منحصر به همین اشعه مختصری است که در اطاق تابیده. پس معلوم می شود خورشیدی بوده که نورش به آنجا تابیده است. مثلاً صفت نظم را می گیریم. این صفت در یک فرد بشر کم و بیش وجود دارد و هر کس بیشتر از آن بهره داشته باشد زندگانش منظم تر و بهتر است. اما وقتی به عالم نظر کنیم می بینیم همین صفت با درجه خیلی بزرگتری در عالم وجود دارد. اگر نظم در عالم نبود این همه ستارگان و کرات که در حال کار و گردش اند به هم تصادم می کردند و در دنیا یک صحنه هرج و مرج غیر قابل تصویری بوجود می آمد. پس همین نظم که در بشر هست در تمام شئون عالم و در دستگاه عظیم عالم لا یتناهی هم وجود دارد زیرا اگر نبود هر چیزی سر جای خود و در موقعیت خود و کار خود چنانکه هست استوار نمی ماند. وجود نظم در شئون عالم و در کل عالم لا یتناهی دلیل بر آن است که نظم منبعی دارد که هر دستگاه و هر فرد و هر گروه

از این عالم لایتناهی سهم ناچیز از آنرا به تناسب خود دریافت داشته است. همین طور صفت عدل را می گیریم که در بشر وجود دارد. همین صفت در تمام شئون عالم نیز دیده می شود. اگر عدالت نبود هیچ موجودی نمی توانست زندگی کند. عدالت به تناسب دستگاه جسمی و مکانیسم مغزی است که به هر فرد داده شده که در عالم خود زندگی معتدلی را می گذراند. همین صفت در سراسر عالم هم وجود دارد و اگر عدل نبود قوای عالم و عشق و جذبه و کشش کرات و گردش و سیر و نظم آنها بر میزان اعتدال استوار نمی شد و نمی توانستند به کار خود ادامه دهند.

این عدل از منبعی عظیم گرفته شده و وجود عدل در مخلوقات دلیل وجود عدل در منبع اصلی قدرت است. همین طور است علم، قدرت، حلم، صبر و حتی غضب و سایر صفات که در قرآن مجید خداوند را به آنها موصوف فرموده است. مثلاً دانائی در یک فرد بشر وجود دارد، در یک حیوان هم هست. همین الاغ که آن را مظهر خیریت و نادانی موصوف می کنند اگر پایش به چاله ای برود دفعه دیگر که از آنجا بگذرد پای خود را آنجا نمی گذارد در حالی که یک بشر دانا ممکن است چندین بار از یک سوراخ گزیده شود. الاغ با چند مرتبه آمدن از راهی معین آن را به خوبی یاد می گیرد و تمام موانع اشکالات آن را در نظر می سپارد. آیا این دلیل دانائی نیست؟ یک کلاغ وقتی صدای تیر از تفنگی شنید و آن را خطرناک یافت از یک چوب که به شکل تفنگ نشانه روند می ترسد. دانائی در همه موجودات هست حتی حشرات هم از آن برخوردارند. مگر نشنیده اید که بعد از چند بار استعمال گرد (د. د. ت) که دفعه اول حشرات را می کشد حشرات مصونیت در مقابل آن پیدا می کنند یعنی دانائی آنها سبب می شود که وسیله دفاعی و حفاظی برای خود تهیه نمایند. حتی میکرب هم از آن بی بهره نیست. پنی سیلین بعد از چندین بار که به یک مریض تزریق شد دیگر اثر خود را از دست می دهد یعنی میکربها در مقابل آن خود را مجهز می کنند و مصونیت می یابند. آیا این دلیل دانائی نیست؟

می گویند شیر را باید دو مرتبه جوشانید زیرا دفعه اول که می جوشانند میکربهای آن در مقابل حرارت غلافی برای خود تهیه می کنند تا از آزار جوشیدن مصون مانند و بعد که سرد شد از غلاف بیرون می آیند. بشر به آنها حقه می زند و چند دقیقه بعد از اینکه از غلاف خارج شدند دوباره آنها را می جوشانند و چون دیگر مواد تشکیل دهنده غلاف را ندارند نمی توانند دوباره خود را حفظ کنند و از بین می روند. آیا این عمل دلیل هوش آنها نیست؟ نبات هم دارای دانائی است مگر نمی دانید که وقتی ریشه رشد می کند و به سنگ بر می خورد آن قدر می کوشد که یا سنگ را بترکاند و راه برای خود باز کند و یا اینکه راه خود را کج کرده تغییر مسیر می دهد آیا این دلیل هوش نسبی نیست؟

بنابر این دانائی نسبی در تمام موجودات و مظاهر خلقت هر کدام به اندازه خودشان وجود دارد و هر چه مخلوق از لحاظ درجه بزرگتر باشد دانائی آن بیشتر است کما این که سلولهای ما هر کدام به نسبت خود دانائی دارند ولی ما که مجموعه آنها هستیم بیش از مجموعه همه آنها دانائی داریم. همینطور کره زمین که از مجموع مخلوقات و عناصر و عوامل تشکیل شده دارای دانائی برای اعمال و گردش و کارهای خود می باشد ولی ما متوجه دانائی آن نیستیم

همانطور که سلولهای بدن ما متوجه دانائی بدن ما نیستند ولی ما می توانیم تا حدی متوجه آنها باشیم. به همین ترتیب به سلسله مراتب بالا روید و فکر خود را در کرات و منظومه ها و کهکشانها گردش دهید تا متوجه دانائی عظیم موجود در عالم لایتناهی و منبعی که همه این دانائیها از آن بوجود می آید بشوید. منبع به قدری بزرگ است که حد ندارد ولی به هر مخلوق ذراتی ناچیز داده شده که به تناسب زندگی و احتیاج آنها است.

از این راه می توان از جزء به کل و از مخلوق به خالق رسید. به طور خلاصه باید گفت که هر صفتی و خاصیتی که در مخلوقات عالم هست چون این مخلوقات جزء و ذره ای از عالمند همان خواص و صفات در عالم لایتناهی و منبع قدرت لایزال خداوندی وجود دارد. یکی از معانی وحدت نیز همین است که هر چه در عالم وجود دارد اصل آن در یک منبع کل وحدت است.

تسلط جزء بر کل: قدرت کل بر جزء همیشه تسلط دارد. این مطلب در زندگی دنیائی ما هم به خوبی روشن است. یک فرمانده ارتش بر همه افراد نظامی و قوای مختلف آن مسلط است. درست است که هر فرد نظامی در عالم خود استقلال دارد ولی اگر یک فرمانده و رئیس نباشد یک ارتش منظم بوجود نمی آید. قوای بدن ما هر کدام در عالم خود استقلال نسبی دارند ولی اگر مغز انسان که فرمانده است نباشد، نمی توانند وظیفه خود را درست انجام دهند و در کار آنها هرج و مرج پیش می آید. قوای یک کشور هر کدام با استقلال کار می کنند ولی تا راس و زمامدار نباشد نمی توانند به طور منظم، درست کار خود را انجام دهند و عمل آنها دچار اختلال و آناشری می شود. تمام مظاهر خلقت این طور است. ما می توانیم از وجود بدن خودمان که فرمانده آن سر است (سر به معنی رئیس چنان که رئیس هم از کلمه راس عربی که به معنی سر است مشتق شده) همچنین همانطور که می بینیم یک اداره بدون مدیر و رئیس منظم نمی شود و یک مدرسه بدون مدیر منظم نخواهد بود و همانطور که دیده ایم یک ارتش بدون فرمانده مفهومی ندارد و همانطور هم که کشور بدون رئیس پایدار نخواهد ماند پس بطور حتم می توانیم دریابیم که با همین سلسله مراتب که در عالم هست یک قدرت مافوق است که تمام قدرتهای عالم تابع آن هستند.

درست است که در ظاهر در عمل اجزاء عالم استقلال می بینیم ولی مسلماً اگر قدرت تنظیم کننده و اداره کننده نباشد در مدت کوتاهی عالم دچار هرج و مرج و آناشری و بی نظمی خواهد شد و اصلاً قادر به نظم یافتن و هم آهنگ کردن کارهای خود نخواهد بود. کارهای یک دستگاه کوچک مثل ساعت بایستی روی نظم انجام گیرد تا ساعت را نشان دهد. چطور ممکن است که عالم به این عظمت نظم دقیق و نقشه مرتب نداشته باشد. هیچ عقلی این حقیقت را آنکار نمی کند. حالا که نظم و نقشه هست وجود نقشه دلیل بر آن است که منظم کننده و مراقب و ناظری دارد کما اینکه نقشه یک کارخانه را صانع و مهندسی دقیق طرح کرده اند. رئیس دلسوز دقیقی مراقب حفظ نظم کارخانه است و الا بزودی هرج و مرج در آن پدید می آید. پس مسلم است که در دستگاه عظیم و لایتناهی آفرینش هم مثل یک کارخانه، نظم دقیق وجود دارد منتها تفاوتی بین یک کارخانه یا یک اداره یا یک کشور و رؤسا و مدیران آن از یک طرف و کارخانه آفرینش و گرداننده آن از طرف دیگر وجود دارد و آن این است که در

یک کشور یا ارتش یا کارخانه کسی که نظم را برقرار می دارد فردی است مانند همان زیردستان و سلطه او یک سلطه معنوی است در حالی که در عالم آفرینش یزدان علاوه بر سلطه معنوی که دارد اصولا با روح (قوه محرکه) که امر او و قدرت اوست همه دستگاههای آفرینش را از میکرب گرفته تا کرات و کهکشانها به گردش در می آورد و مسلم است که به این ترتیب سلطه او بر آفرینش بیشتر است چنان که یک کارخانه برق میلیونها چراغ و دستگاه و آلات الکتریکی را می گرداند، بر همه آنها سلطه دارد و می تواند در یک لحظه همه را از کار بیندازد. نکته دیگر آن است که در عالم آفرینش همه چیز بر طبق نقشه دقیق سرنوشت انجام می شود و تصویر ناقص این وضع در کارخانه های دنیائی دیده می شود ولی مثل اعلای آن در عالم وجود حکمفرما است.

دلیلی بر وجود صفات: هرگاه کسی در این مطلب تردید کند که چگونه همه صفات در خداوند وجود دارد می گویم لازمه وجود قدرت و سازندگی آن است که همه صفات را داشته باشد. اگر خدا فاقد قدرت باشد پس چگونه این قدرتها را که می بینیم بوجود می آورد. اگر اراده نداشته باشد چگونه بر این تحولات دائمی و لایتنهای و بی شمار عالم تصمیم می گیرد؟ اگر صبر نداشته باشد چگونه بر انجام نقشه ها موفق می شود (بدون صبر به هیچ کار مثبتی نتوان رسید) خلق شدن تنها یک ستاره از این میلیاردها ستاره که در عالم وجود دارد دلیل بودن همه این صفات در تحول دهنده و پدید آورنده آن است. این ستاره بدون قدرت، بدون علم، بدون اراده، بدون صبر و بدون حلم خلق نمی شود. این قدرتها که آن را به وجود آورد و در بوجود آوردن آن مؤثر شد و جزئی از وجود آن را نیز تشکیل داد از کجا است؟ آیا از خود آن مخلوق است؟ اگر از خود او بود چرا زودتر بوجود نیامد؟ از کجا آورده؟ پیدا شدن این صفات دلیل بر وجود منبعی است که این صفات از آن تراوش کرده. از هر طرف که بگیریم وجود یزدان ثابت می شود.

تراوش صفات: برای خاتمه دادن به این بحث تکرار می کنیم که علم و قدرت و تفکر و الهامی که در بشر وجود دارد ذره ناچیزی تراوش از قدرت منبع عظیم عالمی است که یک حساب ریاضی اجمالی در این بحث از آن به عمل آمده و می توانید آنرا تصور کنید و اما آن ذره بسیار ناچیزی که شاید اصلا به حساب نمی آید یعنی یک ذره از میلیاردها بی حساب و لایتنهای از علم و قدرت یزدان که در بشر به ودیعت نهاده شده چنان که می بینیم قدرتی در بشر به وجود آورده که توانسته امروز با نیروی فکری خود موشکی بسازد و به طرف ماه و زهره بفرستد، کرات را دور بزند و در نظر دارد در کرات دیگر عالم پیاده شود. حالا فکر کنید آن منبع عظیم لایتنهای قدرت و علم، که این ذره ناچیز یک جرقه بی مقدار از عظمت آن است، چقدر بزرگ و عظیم و غیر قابل تصور است و چه غوغائی است، چه عالمی است، چه عظمتی است، چه قدرتی است که یک ذره ناچیز آن این چنین کارها می کند. العظمه لله. در عین حال فکر کنید بشر در قبال این قدرت عظیم چقدر ناچیز و بی مقدار است این است درس واقعی خداشناسی.

کتاب مزامیر، زممار ۱۳۹: از روح تو کجا بروم و از حضور تو کجا بگیرم؟ اگر به آسمان صعود کنم تو آنجا هستی و اگر در هاوی بستر بگسترانم اینک تو آنجا هستی. اگر بالهای سحر را بگیرم و در اقصای دریا ساکن شوم. در آنجا نیز دست تو مرا رهبری خواهد نمود و دست راست تو مرا خواهد گرفت تاریکی نیز نزد تو تاریک نیست و شب مثل روز روشن است و تاریکی و روشنایی یکی است زیرا که تو بر دل من مالک هستی.

لوقا باب ۱۳: و از مشرق و مغرب و شمال و جنوب آمده در ملکوت خواهند نشست.
رساله پولس رسول برومیان باب اول: زیرا که چیزهای نادیده اولین قوت سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش عالم بوسیله کارهای او فهمیده می شود.

ریگ ودا، کاندالا ۱ سرود ۲۷: با کمال فروتنی ترا که پادشاه شایان پرستش هستی می ستایم و می پرستم. پس همیشه ما را حفظ کن تو که یک زندگانی کامل داری ما را حفظ کن از مردمان فانی دور یا نزدیک که درصدد آزار ما هستند. ای خدای باشکوه توئی مقسم خیرات. توئی که برای مطعیان از آدمش به سرعت به صورت امواج رودخانه ای نزدیک جاری می شوی. آیا ممکن است ای بزرگ و ای کسی که عظمت قابل سنجش نیست و شکوهت مثال ندارد ما را در افکار مقدس و در نیرو یار و یاور باشی احترام ما به نیروهای کوچکتر و احترام به جوان و احترام به پیر.

نظراتی از فلاسفه:

مالبرانش: ذات الهی موضع نفوس است همانطور که فضا مکان اجسام است.
اسپینوزا: چون سلسله معلول ها را دنبال کنیم ناچار به علت اصلی و فرد قائم به ذات می رسیم که خود علت خود است و وجودش واجب است.
رنه دکارت: اگر در عالم اجسامی یا عقلی یا ذوات دیگری نیست که کامل نباشند وجود آنها البته تابع و قائم به قدرت الهی است و بدون او یک دم قدرت زندگی کردن ندارند.

د- راهنمایی حس قدرت: حس قدرت یکی از حواس آدمی است که کارهای زندگانی در پرتو آن انجام می گردد. دنباله همین حس را گرفته و به صورت سؤال و جواب مطالبی می گویم تا خدانشناسی بالعیان ثابت شود. سؤال: آیا حس قدرت در بدن شما وجود دارد؟ جواب: نه، وجود ندارد. سؤال: اگر وجود ندارد پس چطور راه می روی، حرف می زنی، فکر می کنی و سایر کارهای زندگانی را انجام می دهی؟ آیا این اعمال از قدرت ناشی می شود یا از بی قدرتی؟ جواب: ناچارم بگویم از قدرت است. سؤال: بسیار خوب. این قدرت که بوجود آن در خود اذعان کردی آیا فقط منحصر به تو است یا در جای دیگری دیده می شود؟ جواب: منحصر به من است. سؤال: اگر منحصر به تو است پس این نیروهایی که در عالم وجود دارد مانند رعد، برق، زندگی، حیوانات، نباتات، هوا، الکتریسیته و غیره چیست؟ اگر کره زمین قدرت نداشته باشد چگونه پدید می آید. این همه ستارگان از کجا نیرو

دارند؟ جواب: بسیار خوب، قدرت دارند. سؤال: حالا که به وجود قدرت در عالم اذعان کردی می گویم وجود قدرتها در همه مظاهر عالم خلقت دلیل بر این است که منبعی هست که این قدرتها از آنجا ناشی می شود. به یک جوی آب که از زیر کوهی مرتبا جاری است نگاه کنید، آیا این آب منبعی دارد یا نه؟ اگر منبع نداشته باشد به زودی تمام می شود. پس منبعی هست که آب از آنجا می آید. وقتی باران می بارد دلیل بر این است که منبعی هست به نام ابر که پر و آبتن از آب است و قطرات باران از آنجا ناشی می شود. منبع این قطرات از آنجا است که این منبع همان ابر نیز از بخار و منبع بخار اقیانوسها است. پس هر چیزی منبعی دارد و قدرتی هست که آب را بخار می کند و به صورت ابر در می آورد. منابع نیز سلسله مراتب دارند همانطور که آب منبع دارد، قدرت هم دارد و همانطور که منبع آب را می بینید منبع قدرت را هم می بینید. جواب: خیر، دارد. سؤال: پس قدرت الکتریسیته همین روشنائی است که آن را با چشم می بینی. قدرت ما فوق هم همین است و به طور مسلم وجود قدرتهائی که در زمین و موجودات و همه عالم برای العین می بینیم نشان می دهد که منبعی در عالم هست که این قدرت از آنجا است. اگر این منبع نباشد قدرتهائی که در همه موجودات عالم از مورچه گرفته تا فیل، از نبات گرفته تا هوا، از زمین گرفته تا سایر کرات و کهکشانها وجود دارند نمی توانند وجود داشته باشند. همانطور که رودخانه اگر منبع نداشته باشد خشک می شود و قدرتهای عالم هم اگر منبعی نداشته باشند، نمی توانند وجود پیدا کنند. حالا اسم این منبع را چه می گذارید؟ جواب: اسم آن را طبیعت می گذاریم. سؤال: بسیار خوب، دوست عزیز هر چه می خواهی اسم بگذار، بر سر اسم اختلافی نیست. وقتی طبیعت با قدرت را قبول کردی منظور همان است. من اسم این را خدا می گذارم. هر ملتی نامی بر آن می نهد، عرب آن را الله انگلیسی گاد God و فرانسوی دیو Dieu می گوید. تو هم می خواهی نام آن را طبیعت گذار. دیدی که به هم رسیدیم و توافق کردیم. حالا خدای را به چشم دیدی و فهمیدی؟ جواب: فهمیدم ولی با چشم ندیدم. سؤال: چطور با چشم ندیدی؟ مگر منابع قدرت را با چشم ندیدی. مگر منبع آن آبها و آثار آن برق و همه نیروهای عالم را در خودت و در کره زمین با چشم ندیدی؟ مگر این نیروها از آن سرچشمه نیست؟ پس وقتی نمونه آن را دیده ای در حکم این است که آن را به رای العین مشاهده کرده ای. این کاملا واضح و روشن است و مانند دو دو تا چهار تا می باشد. حال هم وجود خودت و قدرت خود را شناختی و هم به وجود قدرت در عالم و منبع قدرتهای جهان لایتنهای واقف شدی خداشناسی همین است. هر چه می خواهی اسم بگذار. اما اگر می خواهی خدائی را مزین به ابرو و چشم و بینی و این قد و بالا و هیکل که خودت داری ببینی مطلب دیگری است زیرا این خود تو است یا کسی مثل تو و چنین خدائی ارزش خدائی نخواهد داشت بلکه موجود ضعیف و بیچاره ای است. اگر بخوای خدای را آن طور فرض کنی در حکم بازگشت به عالم بربریت است و مثل آن است که از سنگ و چوب بتی برای خود تراشیده و در طاقچه گذارده ای و می خواهی پرستی. این عمل رجعت به طرف توحش نام دارد نه خداشناسی با علم و دانش، چنین خدائی را نمی خواهیم و خدای با قدرتی که می پرستیم همان است که گفتیم.

از خطبه ۱۶۲ نهج البلاغه: لیس لاولیته ابتدا و لا لازلیته انقضاء و هو الا ول لم یزل و الباقي بلا اجل الظاهر لا یقال مما و الباطن لا یقال فیما لا شیخ فیقتضی و لا محجوب فنحوی لم یقرب من الاشیاء بالتصاق ولی یبعد عنها بافتراق. اول بودن او را ابتدا و همیشگی او را انتها و به سر رسیدن نیست، اوست اول که همیشه بوده و پاینده که انتها ندارد، هویدا است که نمی توان گفت از چه آشکار شده و مخفی است که گفته نمی شود در چه چیز پنهان گردیده جسمی نیست که از دور جلوه گری کرده بعد از بین برود و زیر پرده نیست تا چیزی بر او احاطه داشته باشد، نزدیک بودن او به اشیاء به چسبیدن نیست و دوری او از آنها به جدائی نمی باشد.

از خطبه ۲۲۷: واحد لا بعدد و دائم لا بآمد یکی است نه از روی عدد و شماره و همیشه بوده و هستند به حساب مدت و زمان.

دین هندو اسواسوا تارا او پانیشاد- ادھیایا ۵: او کسی است که یگانه است و بر همه علتها و بر همه عرض ها و بر همه نطفه ها حکومت دارد اوست کسی که در ابتدا در افکار خود آن پسر عاقل و آتشین خو که خدای می خواهد در هنگام تولد بر او ناظر و شاهد و نگاهدار باشد. خدا که فوق همه است بر همه چیز و هم کس فرمانرواست چنانکه نطفه جهانی در طبیعت بثمر می رسد و همه طبیعتائی را که می تواند به ثمر برسند تنوع می دهد و همه صفات را ایجاد می کند. این خدای بزرگ باطنی بر حسب صفات خود بسیاری صورتهای خشن یا لطیف به خود می گیرد و چون خود وحدت خویش را با آنها بوجود آورده است او را به شکل دیگری و دیگری بر حسب کیفیات و عوارض جسمی می بینند. آن کسی که او را می شناسد او را که نه آغاز و انجامی دارد در میان آشفتهگیها و شلوغیها، او را که همه چیز را خلق کرده و بسیاری صورتهای دارد و بر همه چیز محیط است از هر زنجیر آزاد خواهد بود. خدای عاقل رابطه بین خود و دیگران را می فهمد و می داند که چگونه همه آنها در این راه قدم می زنند که با آن نیروی بزرگ یک بدن تشکیل دهند و هر فردی این حقیقت را متوجه نیست اما بطور طبیعی در این وحدت شریک است.

دین تائوئیسم: کوانگ تسو، ۳۹-۴۰: در زیر آسمان یک موج و یک نفس زندگی وجود دارد و لذا بزرگان و عقلا این وحدت را ستودند.

دین هندو: کاتها اوپانیشاد، ادھیایا ۲ و الی ۵: اوست در واقع درخشنده یعنی براهمان تنها اوست پایدار و باقی. همه دنیا در او محتوی است و هیچ کس از او خارج نیست.

اینک فرض کنیم تعداد اتمهای موجود در زمین عدد یک است که یکصد صفر دنبال آن باشد و فرض کنیم که هر اتم $1/100$ واحد قدرت دارد در نتیجه عدد زیر بدست می آید. صفر (۹۵) ۱ چون پوسته خارجی زمین به نسبت حجم آن در حدود ضخامت یک پوست تخم مرغ است بخود تخم مرغ و عظمت واقعی زمین در نیروها و حرارت و آتش داخل آن است فرض کنیم که قدرت داخلی زمین نیز عدد یک و دنبال آن هزار صفر باشد. حال اگر توانائی دارید این ارقام را روی کاغذ آورده رویهم جمع کنید، نتیجه ای که به دست می آید یک عدد سرسام آور است. تازه تمام این قدرت متعلق به کره زمین است که یک واحد بسیار کوچک و حکم ذره ای در فضا می باشد. به همین ترتیب قدرت نیروی کره آفتاب را که $109/5$ برابر مساحت زمین است حساب کنید، سپس سایر کرات منظومه شمسی را بر آن بیفزائید. دانشمندان هیئت می گویند منظومه شمسی یکی از میلیونها کرات کهکشان (راه شیری یا راه مکه) می باشد و میلیونها آفتاب و کره در آن وجود دارد. قدرتهای آنها را هم به این عدد بیفزائید. آنطور که دانشمندان دریافته اند کهکشان ما یکی از میلیونها کهکشان موجود در عالم است. این عدد را در چند میلیون ضرب کنیم (فراموش نشود که خورشیدهائی در عالم هست مثل بتلژوز Betelgeuse یا بطل الجوزا که پانصد و چهل برابر خورشید حجم دارد) همچنین کشف شده که کهکشانها گروهها و گله هائی تشکیل می دهند. اینها را هم حساب نمائید. تازه این مقداری است که بشر امروز توانسته با این مکانیسم مغزی و الاتی که اختراع نموده از عالم پی برد و حقیقت عالم غیر قابل درک است. این قدرت عالم است که حساب آن از دست انسان خارج است. این حساب بی ثمر می باشد. از آنجائی که دیگر نمی توانیم صفر بر آن بیافزاییم و مغز ما قدرت حساب ندارد، و کاغذی برای صفر اضافه کردن باقی نمی ماند ناچاریم بگوئیم:

مجموعه قدرتهای عالم = عدد بی انتها و بی حساب قدرت

این قدرت بی انتها و بی حساب که در عالم لایتناهی جمع است به شکل ذرات در عالم پراکنده شده و هر بشر، هر موجود و هر پدیده ای از آفرینش بقدر ذره ای از آن استفاده می کند. حالا ببینید قدرت کل چطور است و چه عظمتی دارد.

قدرت موتور: یک موتور را می گویند ۲۰ قوه اسب دارد یعنی نیروی آن به اندازه بیست اسب است. با این حال چه کارهای عجیبی می کند. در حساب بالا دیدیم که قوه سه میلیارد آدم به اضافه میلیونها اسب و میلیاردها حیوانات و به قدر بینهایت موجودات دیگر که روی هم جمع شود به اضافه قدرت کرات و کهکشانها چه مجموعه ای را تشکیل می دهد که بشر حتی از حساب کردن آن دچار تحیر فکری می گردد.

همه را حساب کنید: به همین ترتیب که قدرت را حساب کردید علم را هم حساب کنید، بینائی و عدل را هم حساب کنید. باز چنان نتایج شگفتی بدست خواهید آورد. ما نمی توانیم با فکر و مغز محدود خود چنان اعداد عظیم را در نظر مجسم کنیم و نمی توانیم فرض بزرگی چنان قدرتی را بنمائیم اما وجود آن را می بینیم، حس می کنیم و تصدیق می نمائیم. مغز از دو قسمت تشکیل شده: یکی مکانیسم و جسمیت آن که محدود است و دیگر

قدرت روحی و فکری و عقلی که نامحدود است و با همین قدرت است که می توانیم عظمت عالم را که نامحدود است احساس نمائیم. مغز قدرت ندارد دنباله این حساب را بگیرد اما توانست با حسابی که گفته شد تصور عظمت آن را بکند. هم تصور کل را می کند و هم جزء جزء این قدرتها را در موجودات مجسم می بیند.

منابع آنها: اگر بخواهید بهتر مطلب را درک کنید نظری به منبع آبهای زمین اندازید. در اقیانوسها و دریاهاى عالم آب به مقدار بسیار وجود دارد که منبع آبهای زمین است و کاملاً در نظر بشر روشن است و آشکار. اگر این منابع نباشد آبی هم در زمین پیدا نمی کنند. هر جا آب دیده شود دلیل بر وجود آب در منبع است و هر مختصر آبی به زبان حال به ما می گوید که منابع بزرگی از آب هست که این آب از آنجا آمده است. وجود هر چیزی دلیل بر آن است که از منبع و منشائی ناشی شده است.

جزء دلیل کل: همین مقدار ناچیز و مختصری که بشر از هر یک از این صفات بهره دارد دلیل بر آن است که منبعی هست که این قدرتها از آنجا است و آن قدرتی است که مافوق همه قدرتهای عالم و سرچشمه و منشاء همه آنها است. تا چنین منبعی عظیم در عالم نباشد قدرتی وجود پیدا نمی کند کما این که اگر برقی نباشد لامپی روشن نخواهد شد.

منبع اصلی و صفات: صفاتی که در ما افراد بشر وجود دارد از منبع اصلی آمده که مقدار آن بی حد و حصر و لایتنهای است و ما ذره ناچیزی از آن نیرو و علم و قوه و فکر و عقل و قدرت و رحم و غیره را داریم و به هر موجودی مقدار ناچیزی به تناسب احتیاج مکانیسم مغزی و بدنی از این نیروها داده شده ولی منبع آن بی انتها است و مانند منبع برق تمام شدنی نیست.

اسم تفاوت ندارد: این بود قدرتی که هم مجموع عظیم آن را حس کردید و هم واحدهای آن را در افراد درک نمودید. حالا منبع بزرگ این نیروی عظیم را که تمام صفات به مقدار بی نهایت در آن وجود دارد هر چه می خواهید اسم بگذارید. می خواهید آن را قدرت عظیم، منبع عظیم، منشاء عظیم، طبیعت، خدایا هر چه دلتان خواست بنامید. می توانید آن را بزرگترین نیروی قدرت عظمت بخوانید و می توانید آنرا یزدان بدانید. اختلاف بر سر اسم نیست.

خداشناسی واقعی: این یک خداشناسی واقعی است. هم دیدنی است هم حس کردنی. چگونه ممکن است با این ترتیب کسی خدا را حس نکند و نبیند. با شرحی که داده شد هم خدا را تصدیق کردید و هم دیدید. مگر نه این است که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: انا عبد ما لا اری؟ آیا من خدائی را که نمی بینم پیرستم. آیا بهتر نیست همه تسلیم شده و از روی عقل و خرد خدا پرست گردند؟ خرسندم که خدا را دیدیم و توانستیم طوری ساده آن را بیان کنیم که شما هم آن را ببینید و حس کنید و بدانید. آیا این قابل شک و انکار است؟ آیا خدا را عالیت از این برای بشر امروز با مکانیسم مغزی که دارد می توان روشن و واضح کرد؟

خیرگی چشم: این جا است که متوجه این حقیقت می شویم که شک کردن در وجود خدا از شدت وضوح و روشنی آن است. مثل این که وقتی یک منبع نور خیره کننده جلو چشم باشد چشم را از دیدن باز می دارد. شما در روز نمی توانید به فرض خورشید نگاه کنید زیرا نور آن به قدری تند است که چشم را از کار می اندازد، اما برخی اشخاص که دیدشان قوی است یا با وسائلی مانند عینک سیاه مجهز شوند می توانند آن را بنگرند. وجود خدا هم در عالم به قدری روشن و واضح است که جلو عقل برخی مردمان سطحی را مسدود می کند و مانع از آن است که حقیقت روشن و بی پرده ای را که مقابل دیدگانشان گسترده است نظاره نمایند.

خروج از بهت: اغلب دیده شده است که شخص در حال استغراق فکری چشمش بر یک شیئی به طور ثابت می ماند و خیره می شود. در آن حالت چون فکرش متوجه چیز دیگری است شیئی را که جلو او است و بدان می نگرد می بیند ولی درک نمی کند. هرگاه او را متوجه سازند و از استغراق فکری که هست بیرون آورند، یکباره متوجه شیئی جلو خود می شود و تعجب می کند چرا چندین ثانیه بر آن نگریسته بدون این که آنرا ببیند اشخاص مشکوک و مادی هم چنین هستند. چون اشتغال فکری آنها متوجه جای دیگر و مستغرق در افکاری است که خودشان ساخته و پرداخته اند نمی توانند حقیقتی را که آشکار با چشم می نگرند، متوجه شوند و بایستی آنها را هشدار داد و بیدار کرد تا متوجه آن چیزی که بالعیان می دیدند بشوند و امید است این سخنان که در اینجا بیان شد همان هشدار مطلوب باشد. آیا خوشحال نیستید از این موهبتی که خدا را این طور به سهولت می توانید بشناسید؟

معنی محیط: حالا که خدا را شناختیم و قبول کردیم، درباره معنی محیط بودن یزدان می گویم تا حدی به معنی محیط که یکی از بزرگترین اوصاف یزدان است آشنا شوید. گفتیم نیروی الهی با قدرت روحی که امر او است و با سلطه ای که در تمام جزئیات کائنات دارد بر همه چیز محیط است. یعنی ذره ناچیزی از سراسر کائنات لایتناهی وجود ندارد جز اینکه وجود یزدان بر آن محیط است. یعنی با سیاله روحی عالم گیر و عالم پوش و قوه محرکه خود در آن حاضر و ناظر است و بر آن احاطه دارد و ذره ناچیزی از عالم لایتناهی نیست که بتواند خود را از زیر این سلطه و نفوذ خارج کند. دلیلی هم بر این امر نیست. مگر نه این است که همه چیز از او است. پس بیرون معنی نخواهد داشت. این است معنی محیط.

بیان دوم: نظری اجمالی به مطالب این کتاب

شنو تا بگویم به پاکی بیانی	جهان آدمی باشد آدم جهانی
پیا هست عالم به عشق و محبت	بشر مجمل عالم (از هر زمانی)
تطابق دهد نقش دنیای عنصر	به مقیاس تشکیل این زندگانی
بشر را عناصر دهد اتفاقی	ملاک است آرامش جسم و جانی
که آفاق و افلاک و خلقت تمامی	بود جسمش از عنصر کاروانی
پدیدار روشن شده در زمانه	صد و پنج عنصر (بغیر از نهانی)
مواج است ارواح در کل عالم	مدیر است و ناصر بود جاودانی
دینامیسم خلقت به لطف و صفائی	اتم باشد و جنبش آن تو دانی
به تخریب و غوغا و آتش کشاند	به یک لحظه در هر زمین و مکانی
جدائی بود علت خشم عاشق	به راه وصال حزین عاشقانی
ز سوز و سرور و غم زندگانی	دمی غم بر آید، دمی شادمانی
همه هستی از دانش است ای برادر	گر اقلیم و نی زندگانی روانی
اگر دین و دانش نباشد به عالم	نی اقلیم ارضی و گر آسمانی
چه مافوق و برتری بود نور	چو خورشید تابان پیر سو عیانی
صفائی است مخلوط و جذب هیولا	که صلح و صفا و مودت صفر است
تو گو حشمتا این کنایه زبانی	تجلی کند وحدت از هادیانی

خواننده ارجمند و دوست عزیز گرامی، انسان با این وجود محدود و ظاهراً کوچک خویش، نمونه ای از عالم بزرگ و جهان عظیم مدل بزرگی از انسان است و شاید این مطلب یکی از شگفت اورترین امور دانستنی باشد. سازمان و عناصری که در آدمی بکار رفته چنان که به تفصیل بیشتر بیان خواهد شد، شباهت تام به سازمان عالم دارد و آنچه در جهان هست، از نمونه آن در همین آدمی موجود است. در حقیقت می توان بشر را مجمل و خلاصه ای از عالم لایتنهای دانست که با آن همبستگی و پیوند بسیار نزدیک دارد و این مطلب، منحصر به بشر امروز نیست، بلکه در هر زمانی نسبت بین بشر و عالم چنان بوده و آنها که در زمانهای پیشین غیر از این دیده و فهمیده اند، باید بدانند که این حقیقت استثنا ندارد و در هر زمان صادق بوده است.

همه عالم از عناصر تشکیل شده: کلیه عناصری که عالم وجود از آن ترکیب شده با نسبتها و میزانهای متناسب و معین در همه چیز عالم از بزرگترین کهکشانها و کرات تا کوچکترین موجودات و ذرات بکار رفته است. آیا این امر از عجایب قابل تفکر نیست؟

پیوستگی همه عناصر و همه اجسام: آنچه گفته شد، درباره خمیره و مایه ترکیبی عالم و موجودات آن بود، به این معنی که سازمان عالم بر این مبنا است که نقشهای مختلفی که بشر و موجودات و اشیاء با صورتها و تحولات گوناگون خویش در صحنه رنگارنگ جهان هستی، بازی می کنند، همگی در اثر به هم پیوستن عناصر با یکدیگر به مقدار معین و مشخص و دقیقی است که تمام اجزاء عالم اعم از موجودات، که آن را زنده می گویند، یا اشیاء، که آن را جماد می خوانند، (که در حقیقت زنده و از روح به تناسب خویش برخوردارند) مشمول این موهبتند.

ترکیبات عناصر و نقش موجودات: مقدار ترکیب این عناصر با یکدیگر متناسب با موجودی است که از آن عناصر تشکیل شده و مطابق با وظیفه و نقشی است که باید در زندگانی انجام دهد. در همه افراد، همه عناصر وجود دارد، منتها میزان ترکیب آنها کم و بیش است. مثلاً در برخی از آنها مقدار کلسیم بیشتر و سدیم کمتر و در برخی منیزیم بیشتر و اکسیژن کمتر است. همین طور سایر عناصر که اختلاف در مقیاس و میزان آنها است که تنوع موجودات جهان را تشکیل می دهد.

وظیفه عشق و جذبه در عالم: آنچه گفته شد، درباره خمیره عالم بود، اما تار و پود عالم و چیزی که این ترکیبات را به وجود آورده و آنها را تا موعد معین و لازم، با هم پیوسته نگاه می دارد و از پراکندگی و به هم پاشیدگی و دوری آنها جلوگیری می نماید، عشق و کشش و جذبه و محبت است که می توان عناصر را به اجر و سنگ و مصالح تشکیل دهنده خانه، و عشق را بر ملاط و وسایل بهم پیوستن مصالح تشبیه نمود.

تار و پود جهان عشق است: گردش و برقراری و استقامت این کرات و افلاک و هیاهو و زندگی و غوغای این همه موجودات بیشمار در عالم لایتناهی، به خاطر عشق و محبت و جذبه ای است که نسبت به یکدیگر دارند. همه عاشقند و همه معشوق و جهان صحنه محبت و عشق است. اگر جذبه و عشقی نباشد، گردشی هم برقرار نخواهد بود و حرکت و فعالیت و زندگی تعطیل می شود و به هم پیوستگی و ترکیب عناصر از بین خواهد رفت. البته عشق هم مثل هر چیز دیگری، محتاج تعادل است که هر گاه افراطی در آن شود، خرابی بار می آورد و همین طور است، نداشتن عشق و غفلت و بی میلی از آن که موجب دنبال کار نرفتن و رها کردن کار و تعطیل شدن حیات آفرینش خواهد بود.

صحنه های تاتر عالم: بنابراین آنچه گفته شد، در دنیایی که می بینیم و دنیایی که به وجود آن به وسیله آلات و وسائل و یا عقل و فهم پی می بریم، همه جا صحنه هایی از نمایش مانند صحنه تاتر برپاست، است که کرات و موجودات بزرگ و کوچک بازیگران آن هستند و تطبیق نقشها و رل های این بازیگران در اثر میزان نمودن مقدار و مقیاس عناصر تشکیل دهنده آنها است که عقل کلی عالم ناظم آن است و بر طبق همین مقیاسها زندگانی موجودات و اشیاء پدید می آید و عناصر به اندازه ای که لازم و مورد احتیاج آنهاست، در آنها بکار رفته است و تطابق این عناصر بسته به شرایط و محیط وضع خاص آن شیئی یا موجود و نقشی است که باید در صحنه گیتی ایفا نماید.

اتحاد و اتفاق و دوستی عناصر: تشکیل وجود انسان یا موجودات دیگر در اثر اتفاق و اتحاد و هماهنگی و پیوستگی عناصر مختلف به میزان لازمه است که اینها با یک روح وحدت، دست به دست هم داده و جسم را تشکیل می دهند و نشانه اتفاق و اتحاد آنها، آرامشی است که بشر در جسم خود می بیند و در تن خویشتن می یابد. هرگاه جزئی اختلاف در ترکیب عناصر بدن پدید آید و تعادل آنها به هم خورد و ترکیب لازم هر عنصر از حد معین متجاوز شود، آرامش انسان به هم خواهد خورد و تعادل سلامت جسم و جان او مختل خواهد گردید. (البته باید در نظر داشت که به غیر از عناصر عوامل مرئی و غیر مرئی دیگری هم در جسم بشر دخالت می نماید، مانند تنفس هوا و سایر قسمتها و موجودات نامرئی که فعلا مجال بیان آن نیست)

عناصر چهارگانه قدما: این همان مطلبی است که قدما تا حدی متوجه شده و فکر می کردند که در اثر دست به هم دادن چهار عنصر مخالف سرکش خاک و باد و آب و آتش سازگاری و انسجام وجود پدید می آید و تا چند روز که با هم خوش هستند و اتحاد دارند برقرار و پایدار است و هر وقت یکی از آنها غالب گردد، جان شیرین از قالب بدر می آید. آنها تا حدودی پی به ترکیب موزون عناصر برده بودند ولی عناصر را چهار چیز نامبرده می دانستند، در حالی که نه تنها عناصر منحصر به ان ها نیست، بلکه اصولا خاک، خود ترکیبی از همه عناصر موجود و هوا (باد) هم ترکیبی از عناصر و آب نیز ترکیب عناصر و آتش نیز به هم پیوستن برخی عناصر با یکدیگر است. منظور این بود که قدما نیز تا حدی متوجه اتحاد عناصر به اندازه معلومات زمان خود شده بودند.

اختلالات بدن به چه علت است؟ اختلالاتی که در جسم انسان پدید می آید، اکثرا به علت به هم خوردن میزان ترکیب عناصر است. مثلا اگر بنا است، در بدن کسی پانصد گرم کلسیم باشد، هرگاه این مقدار بالا یا پایین رود، در او بیماری و اختلال و ناراحتی ایجاد می گردد.

مساوات به این معنی ممکن نیست: در این خصوص خوب تفکر کنید: تعداد عناصر داخل بدن انسان با یکدیگر متساوی نیست. هر عنصر به مقداری است که بایستی باشد. مثلا مقدار کربن از آهن و فسفر و گوگرد بیشتر است و مقدار اینها از طلا خیلی بیشتر می باشد. هرگاه این میزان و ترکیب به مقدار کمی تغییر یابد و مثلا طلا تکبر روا دارد و بگوید: «من که قیمتی تر و نفیس تر و شریف تر و دارای صفات عالی ترم، چرا مقدارم کمتر باشد. من هم باید به اندازه کلسیم شوم»، آن وقت در اثر این ادعای باطل، اختلال در ترکیب جسم پدید می آید و به علت این اختلال سلامت وجود آدمی، از بین خواهد رفت، بلکه این جسم با این صورت و شکل دیگر باقی نخواهد ماند.

درس عبرتی برای علمای سوسیولوژی (علم الاجتماع): این یکی از دروس عبرت آمیز است برای کسانی که فکر می کنند، چرا اختلاف در جامعه وجود دارد و چرا کسی بالاتر و دیگری پائین تر و کسی ثروتمندتر و دیگری فقیرتر است. آنها که فکر می کنند، از راه رفع اختلاف خلقت جامعه را تعدیل نمایند، مانند فکر باطل کسی است که مقدار عناصر را در جسم انسان به یک میزان متساوی قرار دهد. آیا چنین کسی مجنون نیست؟ حال دیدید تا چه اندازه انسان با جامعه و عالم شبیه است؟

نقشه های مشابه در عالم خلقت: آری در سراسر عالم وحدت نقشه های متشابهی به کار رفته است. نه تنها بشر بلکه تمام مخلوقات عالم، از کهکشانها و سحابیها و افلاک و ستارگان خلاصه آنچه در عالم آفرینش وجود دارد، مشمول قاعده ای است که درباره بشر گفته شد. یعنی جسم آنها از ترکیب عناصر است که در هر یک به میزان معینی است، که درست به قدر لازم و واجب می باشد و جزئی تخلفی که در میزان آن پدید آید، اختلال بوجود خواهد آمد و اختلال وضع آن جسم را دگرگون خواهد ساخت.

عناصر کاروانی: و اما عواملی که جسم مخلوقات و اشیاء عالم را ایجاد می نمایند، از عناصر کاروانی تشکیل شده است. منظور از کاروانی «شبیبه به کاروان» است. می دانید که کاروان دائم در حرکت است و از این منزل به منزل دیگر می رود و لختی در این منزل درنگ می کند و کاری انجام می دهد و بعد به منزل دیگر قدم می نهد و این سفر از منزل به منزل دیگر، همیشه ادامه دارد بدون اینکه انسان بداند که کاروان به کجا می رود و سر منزل دیگر او کجا است و در کجا بار خواهد انداخت و چه وقت از آنجا کوچ خواهد کرد و بعد از آن قصد کجا دارد و به کدام سرزمین خواهد رفت.

حرکت دائم و انجام وظیفه: بلی دائم در حرکت است و عناصر عالم نیز چنین است و افرادی از آنها مانند اعضاء یک کاروان از جاهای مختلف به هم می پیوندند و تشکیل کاروانی می دهند، وظیفه ای به انجام می رسانند. بعد که جسم پیر شد و تحول یافت، پوسید و تغییر شکل پیدا کرد و نقش خود را به آن صورت معین ایفا نمود، دسته های عناصر به جای دیگر می روند و وظیفه دیگر انجام می دهند و این کاروان همچنان در حرکت است، منتها حرکتی است که پایان ندارد. اگر کاروان بشر مقصدی معین دارد، کاروان عناصر پایان مقصدشان الی غیرالنهایه است.

تعداد عناصر عالم: عناصری که تاکنون بیان گردید، عواملی هستند که علم امروز، تاکنون یکصد و پنج تا از آنها را کشف کرده است و البته این تعداد حقیقی نیست و مقدار واقعی بیشتر است که برخی از آنها کشف و روشن گردیده و بعضی دیگر هنوز نهان و پنهان مانده است و بعدها علم به مرور آنها را کشف خواهد نمود.

سخنانی که برای نخستین بار در جهان گفته می شود: اینک که سخن به اینجا رسید، لازم است حقایق مهم و بی سابقه و گفته نشده ای از اسرار جسم آدمی و عالم خلقت، بیان دارم و امید است خوانندگان قدر آن را بدانند و دانشمندان آن را مبنا و منشاء اکتشافات آینده طبی و علمی قرار دهند.

علت کسالت ها و امراض: کسالت و سرماخوردگی و سایر امراض علل مختلفی دارد که یکی از مهمترین آنها این است که عناصر موجود در بدن کم یا زیاد می گردد. در اثر سرماخوردگی و سایر اختلالات، این قبیل عناصر بدن، کم یا زیاد می شود. فرض کنیم، برای بدن یک انسان بیست و پنج درصد عنصر کلسیم لازم است. اگر بیست و چهار درصد یا بیست و هفت درصد شود، اختلال پدید می آید و مرض تولید می شود. هرگونه اختلالی که در اینباره پیدا شود، موجب کسالت و ناخوشی و ناراحتی می گردد. البته منظور عناصر مختلف است و اینکه کلسیم را می گوئیم، به عنوان مثال است والا زیاد و کم شدن آلومین، نمک سودها و غیره که از عناصر مختلف است، بر

حسب نوع و اثر و خاصیت عناصر، اثر مختلفه دارند.

تعداد مختلف عناصر: مثلاً در بدن یک گنجشک، اگر یک گرم کلسیم لازم است و در بدن یک انسان فی‌المثل پانصد گرم، هر کدام از این‌ها بالا و پائین رود، کسالت تولید می‌شود. اگر عناصر مفید از مقدار لازم کمتر شود، ضعف می‌آورد و اگر بیشتر شود، حرارت تولید می‌کند.

سردی و گرمی مزاج چیست؟ طبای قدیم تا حدی متوجه این موضوع شده بودند، آن را سردی و گرمی می‌نامیدند، در حالی که سردی و گرمی در بین نیست و همین کسر و اضافه شدن عناصر است. اگر عناصر اضافه شود، مثلاً کلسیم زیاد گردد، چون کلسیم و آهک آبهای بدن را به خود جذب می‌نماید، بدن خشک و دهان خشک می‌گردد و ایجاد حرارت در بدن می‌شود و می‌گویند، گرمی شده و هرگاه آن عنصر کسر گردد، آب بدن زیاد می‌شود و رطوبت در بدن غلبه می‌کند، آب از دهان می‌ریزد و می‌گویند، سردی شده و اصل مطلب این است که گفته شد، که به این ترتیب توجیه و تعبیر شده بود.

این درست است که می‌گویند، روح فلان بزرگ است؟ گاهی که یک طفل بیش از حد فعالیت و جست و خیز و شیطنت می‌کند، می‌گویند، روحش بزرگست. روح وی از قالب او بزرگتر است. دو طفل در یک محل هستند، یکی از آنها مغموم و افسرده و متین است و از بازی و فعالیت خودداری می‌کند، برعکس دیگری دائماً در حال شیطنت و جهیدن و فعالیت است. می‌گویند این یکی روحش بزرگ است، به طوری که بدنش گنجایش آن را ندارد و به این لحاظ آرام نمی‌گیرد و دائم در تاب و تقلاست. آیا فکر می‌کنید، این موضوع درست است؟

روح چیست؟ خیر، این طور نیست، زیرا روح واحد معینی که مختص به یک بدن بخصوص باشد، نیست. بلکه یک نیروی کلی است که سراسر عالم وجود را پر کرده و مانند نیروی برق که با آلات برقی کار می‌کند، با موجودات و اشیاء عالم عمل می‌نماید. بنابراین روح کوچک و بزرگ و کم و زیاد نمی‌شود، بلکه هر اندازه که بدن استعداد دارد، درست به همان اندازه با آن کار می‌کند. این موضوع در این کتاب و در مکانیسم آفرینش به طور تفصیل شکافته شده و احتیاج به تکرار نیست. البته کم و بیشی سلولها و ظروف مغز که معین‌کننده میزان استعداد بشر در کارها است، نیز در این وضع دخالت دارد و آن هم وابسته به کم و زیادی عناصری است که آن ظروف را تشکیل داده است.

ظروف حواس: ظروف برخی حواس که در فردی بزرگتر و جادارتر و در فرد دیگر کوچکتر است، موجب آن می‌شود که استعدادهای کمتر یا بیشتر در حواس مخصوص به وجود بیاورد و روی این اصل است که افراد از لحاظ استعداد در کارها با هم متفاوت هستند و باید دانست که هر عمل و حسی، ظرف مخصوص در مغز دارد. اما این ظرف از چه ساخته شده؟ از همان عناصر که اگر عناصر، که در واقع مصالح بنا هستند، بیشتر به کار رفته باشد، ظرف بزرگتر است و اگر کمتر باشد، کوچکتر. آنگاه روح با ظرف بزرگ، بیشتر کار می‌کند و با ظرف کوچک، کمتر. چنان که یک لیوان بزرگ بیشتر از یک استکان کوچک جای می‌گیرد، در حالی که جای یکی است و

اختلاف در ظرف است. روح یکی است، اختلاف در ظرف حواس است. دانشمندان، عقلا، بزرگان، نوابغ، و پروفورها ساختمان مغزیشان چنین است. پس دو عامل در تفاوت استعداد افراد مؤثر می گردد، یکی، زیاد و کمی عناصر در مکانیسم حواس و دیگر، عمل روح با آن ظروف. این است که اشخاص بدون دانستن اصل مطلب می گویند، فلان کس ظرفیت دارد و آن دیگری ندارد.

بدی در اثر نادانی: این نکته روشن است که مسئولیت شخص در وقتی است که مطلبی را بداند و بفهمد و اگر ندانست و عقل او آن را تشخیص نداد، جاهل است و مسئولیتی ندارد. کما اینکه تمام بزرگان دیوانه را مجازات نمی کنند و یک طفل نادان را که معصوم می نامند، از مجازات عمل زشت معاف می دارند و می گویند عقلش نرسیده است. در حقیقت نادان هم، حکم دیوانه و طفل را دارد، زیرا سلامت عقل ندارد. این سخنی است که در قرآن مجید با آیه «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» به آن اشاره گردیده است. (آیا آنها که می دانند، با آنها که نمی دانند، مساوی هستند؟) و اما تعیین حدی برای نادانی که آن را بلوغ می نامند، چندان رافع مصونیت نیست، زیرا ممکن است نادانی، بعد از سن بلوغ هم ادامه یابد و حتی تا هفتاد و هشتاد سال و تا لب گور شخص نادان باشد. در این صورت چه مسئولیتی دارد؟

علم حد ندارد: عقل و علم بشر هرگز به حد تکامل نمی رسد و غلط است. اگر کسی ادعا کند که عقل کل و تمام دارد، چنان که قرآن فرموده: و فوق کل ذی علم علیم (سوره یوسف - آیه ۷۶) بالاتر از هر صاحب دانش، دانشمند دیگری هست. بنابر این چه کسی می تواند ادعای عقل و علم کامل کند و روی همین اصل، مسئولیت عمل آن طور که تصور می کردند، نیست. حدود فهم و درک اشخاص مطابق با سرنوشتی است که دارند، یعنی مطابق با ظروف مغزی آنها و عناصری است که در بدنشان به کار رفته است.

یک مثال روشن: اگر کسی بداند، بد نمی کند. آن که می داند، نمی تواند وجدان خود را راضی به ارتکاب عمل زشت نماید و اگر وجدان را فریب دهد، این خود دلیل نادانی وی است. دانش به معنی آن است که اشتباه نکند و عمل خلاف مرتکب نشود. آن که بد می کند، نادان است و قادر به فهم نیست. یک مثال روشن می زنم، اداره راهنمایی قدغن می کند، که شخص پیاده، از وسط خیابان و محل سواره عبور نکند. چون این دستور برای حفظ جان است، یک شخص عاقل آن را اطاعت می کند و عمل می نماید، اما یک فرد نادان با تصورات مختلف از قبیل اطمینان بی جهت به خود و شجاعت بی مورد و لجبازی یا انتقام از دارندگان اتومبیل یا نشان دادن رشادت و بی باکی خود و این قبیل افکار که تماماً از سرچشمه نادانی آب می خورد، به وسط خیابان می رود و تصادف می کند. آیا این عمل جز جهالت چیزی هست؟ آیا می توان چنین نادانی را مسئول عمل خود دانست؟

اخلاق نیز از توانایی است: مرد خدایی، صاحب اخلاق که از دروغ اجتناب کند و از تجاوز به مال مردم بپرهیزد و از آزار احتراز نماید. انجام این اعمال دلیل بر دانایی و فهم او است و بر عکس، اگر تسلیم نادانی شده و این کارها را به جا آورد، نشان نادانی وی است. آنگاه که چنان کرد، آن را به شیطان نسبت می دهند و به او لعنت می فرستند.

کیست، جز آن نادان که چنین کاری کرد؟ شیطان در این میان چه نقشی دارد؟ کمی فکر کنید. اگر کسی تشخیص نداد که رفتن به وسط خیابان بد است و رفت و زیر اتومبیل خرد شد، مغزش خرابی دارد و نادان است.

هدایت راهنما: در اینجا مختصر می گویم که هدایت پیامبران و راهنمایان با وجود سرنوشت، به خاطر همین موضوع است که مردم دانا شوند و در اثر دانایی و فهم از انجام اعمال بد خود داری کنند و البته کسانی به این سعادت می رسند که مغز و ظروف مغزی آنها استعداد چنین دانایی را داشته باشد. پیروی کردن از این اعمال و گوش دادن و اطاعت از سخن پیامبران و قانون، برای خود افراد خوبست و سرکشی برای خود آنها زیان دارد.

شیطننت و خمودگی بسته به عناصر است: بنابراین شیطننت و فعالیت فوق العاده طفل یا فعالیت هر فرد بشر، مربوط به بزرگی روح و خمودگی او، مربوط به کوچکی روح نیست، بلکه این فعالیت در اثر کم و زیاد بودن عناصر بدن است. به طور مثال، هرگاه مقدار کلسیم بدن از حد معینه تجاوز کند، چون بیش از حد عادی است، روح با آن بیشتر کار می کند. کما اینکه اگر یک لامپ به رادیو اضافه کنند، برق با این رادیو بیشتر و قویتر کار می کند و اگر از آن کم نمایند، ضعیفتر خواهد شد. شمع های اتومبیل هم همین حال را دارد.

روح با عناصر کار می کند: پس به علت اضافه بودن مقدار عنصر است که روح با آن بیشتر کار می کند و طفل شروع به فعالیت و شیطننت می نماید. برعکس طفلی که عناصر به خصوص معینی، که خواص آن شرارت و یا بر عکس مظلومیت، وابسته به کمی آن است، در او کمتر باشد، روح نمی تواند با آن درست کار کند. در نتیجه ضعیف و مغموم و پژمرده است. در واقع می توان گفت، که آن کلسیم تشکیل محلها یا ظروف یا کارگاههایی در بدن می دهد، مثلاً استخوان را قوی می کند و در نتیجه روح بهتر با آن عمل می نماید.

برای معالجه چه باید کرد؟ چاره این موضوع چیست؟ علم باید تشخیص دهد که چه عناصری کم یا زیاد شده و اگر تشخیص داد، باید از همان عناصر معینه که آن طفل فوق العاده و یا شرور اضافه دارد، قدری کم کنند و در آن طفلی که از آن کم دارد و در نتیجه مغموم و پژمرده و خموده است، آن عنصر را زیاد نمایند، تا تقریباً تعادل پیدا شود و این کاهش و افزایش به وسیله دارو و تجویز مواد و وسائلی انجام پذیر خواهد بود، به شرط آنکه اطباء بتوانند، میزان عناصر را پیدا کنند و درست تشخیص دهند. البته اکنون نیز علما و پزشکان مطلب را تا حدی فهمیده و دانسته اند که اطفال یا مردان و یا زنان بی حال و ضعیف فاقد کلسیم و برخی مواد هستند. اینست که داروهای دارای کلسیم و ویتامین به آنها می دهند و برخی اوقات مشاهده می شود که آنها در اثر این تجویز بهبودی می یابند. علت این است که آن عنصر در بدن آنها کمتر بوده و در آنها اثر کرده است و هرگاه آن عناصرشان که کمبود دارد، تعدیل شود، بهبودی حاصل خواهند نمود. علم بشر تا امروز قدمهایی دراینباره برداشته ولی هنوز نتوانسته، به طور تکمیل کمبود یا زیادی همه عناصر را پیدا کرده تعدیل کنند. این موضوع بایستی در سایه تحقیقات و آزمایشهای علمی تقویت شود، ولی مبنا و پایه و بنای آن حقیقت همین است، که گفته شد.

رادیو اکتیویته: در اینجا نکته ای در حاشیه می گویم که رادیو اکتیویته که تشعشع برخی اتمهای معین اجسام مخصوص می باشد و می گویند، شیوع آن در فضا خطر ایجاد می کند و بشر را از بین می برد، مشمول همین قاعده است. به این معنی که از همین عناصر رادیواکتیو در خود بشر هم هست، منتها به قدر معین و لازم و هرگاه در هوا شیوع یابد، مقداری که برای بشر لازم است، بیشتر از حد و اندازه می شود و در واقع عناصر اضافه می گردد و برای انسان مضر و گاه خطرناک می شود.

روح با همان عناصر اضافی کار می کند: نکته مهم دیگری که بایستی بدانید، این است که هر یک از عناصر معینه در بدن زیاده تر شود، روح با همان عنصر اضافی کار می کند و آن جنبه از شخص قویتر می شود. مثلاً هرگاه عناصر تولید کننده حرارت در شخص افزایش پذیرد، آن شخص شرور و حمله کننده و ناراحت می گردد و هرگاه عناصر تقویت فکر مانند فسفر قوی شود، فکر او تقویت می پذیرد و قس علیهذا.

علت منع و تجویز الکلی: الکلی و مشروبات الکلی به عناصر کمک می دهد و عناصر به خصوصی را تقویت می نماید. این است که در افواه می گویند: «آن چنان را آن چنان تر می کند». این که در دین مقدس اسلام، مشروبات به طور عموم نهی شده، این است که آن کس که عناصرش به طور طبیعی زیاد است، از آن نخورد که زیاده تر شود و در نتیجه کارهای خلاف انسانیت و اعمالی که زشت و ناپسند خوانده می شود، مانند قتل و مردم آزاری و خود آزاری و این قبیل امور مرتکب گردد. این که گفته اند هرگاه طبیب حاذق مسلمان به عنوان دارو از آن تجویز کند، مانعی ندارد، این است که اگر طبیب تشخیص دهد، عناصر معینه در شخص کم است و بایستی تقویت شود مانعی ندارد که مقدار معین از آن بخورد، بلکه مفید است و تعادل را برقرار می کند و اینست که این گونه مشروب را که حفظ الصحة در مواقع عادی محکوم می کند، به عنوان تقویت کننده که تونیک tonique یا Fortifiant نامیده می شود، تجویز می نمایند.

الکلی در بدن چه می کند: مشروبات الکلی در سلولهای بدن ایجاد اختلال می کند و در اثر افزایش عناصر، حالتی خارج از عادی در انسان ایجاد می نماید. ابتدا که مصرف شود، رخوت و سستی مخصوص به وجود می آورد، زیرا قدرت آن طوری است که به سلولهای بدن حالت رخوت دست می دهد و بعداً گلبولها تشکیلات خون، مغز شروع به فعالیت افراطی و زیاده از حد کرده و انسان را به کارهای خلاف و غیر عادی که در واقع نظیر همان سببیت است، وادار می سازد. گاهی حرارتهایی که خوی درندگی از آن می زاید، به وجود می آورد. به همین علت است که مغز اشخاصی که مشروب الکلی مصرف کرده اند، درست کار نمی کند. مصرف و ادامه زیاد آن حالتی بوجود می آورد، که آن را جنون خمری می گویند، زیرا در هر حال این عدم تعادل در حکم جنون است. تریاک و مخدرات و سیگار نیز همین اثر را به نسبتها و طرز دیگری در انسان ایجاد می کند و مصرف آنها جز به تجویز طبیب حاذق مسلمان که برای جبران کمبود مواد بدن باشد، جایز نیست.

فرق سباع و حیوانات بی آزار: اکنون مطلب مهم تری بشنوید، گفتم که همه موجودات عالم از همین عناصر موجود ترکیب شده منتها نسبت ترکیب آن تفاوت دارد. حیوانات سبع و درندگان و وحوش مانند گرگ، شیر، ببر، پلنگ از عناصری که ایجاد حرارت و سببیت می کند، به حکم طبیعت و ضرورت وجودی خویش بیشتر دارند. لذا روح با آنها همان نقش سببیت را بازی می کند و بر عکس حیوانات بی زیان و مظلوم مانند گوسفند، بز، شتر از این عناصر کمتر دارند، این است که در رفتارشان مظلومیت و رضا و تسلیم دیده می شود و این هم به خاطر ضرورت وجودی آنها و نقشی است که باید در عالم خلقت ایفا نمایند.

شتر و گرگ: شما به یک شتر و حتی یک فیل که در هندوستان مانند بره، تسلیم یک طفل کوچک است و انواع کارهای سخت را از باربری و حمل مسافر و کجاوه انجام می دهد، نگاه کنید. این شتر یا فیل چندین بلکه چندین ده برابر یک گرگ هستند، در حالی که گرگ خاصیت سببیت دارد و شتر یا فیل مظلوم و ذلیل اند. اگر اتفاقاً شتری یا فیلی از طبیعت خود تجاوز کرده، طغیان کند و زبانی رساند، باز در اثر زیاد شدن برخی از عناصر موجوده بدن آنها به نسبت معین است. ولی با این حال نمی توانند مثل گرگ انسان را پاره کرده و بخورند در حالی که گرگ با آن جنه محدود چون عناصر معینش زیادتر است، خاصیت سببیت دارد. حال می پرسیم، از این مطلب چه درسی فرا می گیریم؟

هر کسی انجام وظیفه می کند: درسهای بسیاری از آن گرفته می شود که کوچکترین آن این است که گرگ وظیفه خویش را که عالم خلقت برای او معین کرده، به علت همین ترکیب عناصر که دارد، انجام می دهد و نمی توان او را بد و مردود و خطا کار دانست. چه کسی عناصر را در بدن او اضافه کرده؟ فکر کنید و بگویید.

دلیل دیگری از تقدیر و سرنوشت: این امر خود دلیل دیگری برای اثبات تقدیر و سرنوشت است، زیرا هر فردی از افراد مخلوقات مطابق با وضع جسمی که به او داده شده وظیفه اش را انجام می دهد. یک گرگ باید گرگ باشد و خوی درندگی را ابراز کند و گوسفند را بدرد و جز این کاری از او ساخته نیست. یک گوسفند بایستی ذلیل و ناتوان باشد و طعمه گردد و اگر قوی و مبارز بود که کار خلقت انجام نمی شد. یک شیر باید خوی سببیت را به همراه متانت داشته باشد و یک عقاب بایستی قدرت پرواز بر فراز آسمان و تیزی چشم برای شکار را دارا شود. یک سگ باید خوی فرمانبری و اهلی شدن و وفاداری را برای خدمت به بشر دارا گردد و یک یوزپلنگ بایستی با پاهای قوی مجهز باشد که به سرعت یک اتومبیل بدود. اینها همه عناصر و موادی دارند که آنها را برای زندگی خاص خودشان آماده ساخته و همین امر دلیل بر سرنوشت است و چاره ای جز آن ندارند. چرا یک گوسفند هر چه بکوشد، مثل گرگ نمی شود و چرا یک شتر نمی تواند تیزی و سرکشی یک روباره را داشته باشد، یا مثل یوز پلنگ چابک باشد؟ آیا دلیلی روشن بر تقدیر نیست؟

وضع بشر: بشر هم همین حال را دارد و خوی های مختلفی که در افراد بشر گذارده شده، دلیل بر اینست که هر کس دارای عناصری است و به علت آن عناصر، یک رشته خویهای خاص خود دارد که آن تقدیر اوست. همان

طور که دیدیم حیوانات هر کدام وظایفی دارند و برای انجام کارهای بخصوصی خلق شده اند و همان کار را انجام می دهند و اگر غیر از این خلقت را داشته باشند، برخلاف است. همین حقیقت در بشر نیز صادق است، به این معنی که هر فرد بشر مکانیسم مغزیش برای انجام کار معینی ساخته شده که همان کار را باید انجام دهد و اگر غیر این باشد بر خلاف است. آن کسی که باید قائد بشود، مغز و خلقت او مخصوص همین کار ساخته شده و آن کس که باید مثلاً عمله باشد، برای همان عمل آفریده شده. همین طور است مخترعین، مکتشفین، صنعتگران، اصناف مختلف، متفکرین، فلاسفه و راهنمایان. علت اختلاف طبقاتی در بین جامعه بشری که این همه متفکرین را دچار حیرت و سؤال نموده است، همین است که گفته شد و اگر غیر این باشد، گردش عالم منظم نخواهد بود و جامعه بشریت متزلزل خواهد شد و رشته امور از هم می گسلد.

عناصر متعلق به کیست؟ و اما درس بزرگتری که می گیریم، این است که این عناصر که سراسر عالم وجود را پر کرده، مگر نه آنست که متعلق به خداوند یعنی صاحب و مایه و منبع عالم هستی است؟ این عناصر در تمام جهان هستی هست، منتها به هر موجودی به قدری که لازم و مقدر بوده اعطا شده است.

علت شکار کردن و طعمه شدن: اگر آن گرگ بره را می درد، کار مهمی نکرده، همان ترکیب اضافی عناصر است که در او این اثر را به وجود آورده است. چرا گرگ بره را پاره می کند؟ علت این است که بدنش احتیاج مبرم به این گوسفند دارد، یعنی عناصر او کم شده و اقدام به پاره کردن گوسفند می کند که عناصر معینه بدن او به مقدار لازم تعدیل شود.

چرا اسباع علف نمی خورند؟ به همین دلیل است که اگر گاه و علف جلو گرگ بریزند، از آن نمی خورد. چون علف از آن عناصری که بدن گرگ محتاج آن است، به مقدار بسیار کمی داراست. در حالی که یک اسب همان علف را با میل می خورد، چون نیازمندی عناصر بدنش در آن یافته می شود. یک گرگ برای اینکه بدنش خاموش نگردد و عناصرش کم نشود، اقدام به خوردن موادی که در بدن شکار هست، می کند. اگر از این مواد به او ندهند، رفته رفته از قدرت او کاسته می شود و کم می گردد و به قدری ضعیف می شود که اگر گوسفندی هم جلو او بگذرد، حال پاره کردن او را ندارد. نتیجه کسر آن است که از وظیفه آفرینشی خود باز می ماند.

حال مرتاضان: مرتاضی هم که در اثر کم خوردن و استفاده نکردن از مواد، قدرت فعالیت از وی سلب شده و نمی تواند حرارت و حیات و فعالیت عادی زیاد از خود نشان دهد، به همین علت است. پس ملاحظه کردید که همان عناصر در همه عالم وجود دارد و عالم، عالم وحدت است.

جبران کمبود عناصر: همین عمل نسبت به افراد بشر نیز صدق می کند. شخصی مریض می گردد و طبیب تجویز می کند که بایستی تا مدتی، روزی یک جوجه بخورد. منظور از خوردن جوجه، استفاده از عناصر بدن آن حیوان است که کمبود عناصر بدن بیمار را جبران کند. بدل مایتحلل این است. پس بیمار این کار را می کند و رفتار او

درست مثل همان گرگی است که بره را به خاطر تقویت بدن خود می درد، بلکه از او هم بدتر است، زیرا روزی یک جوجه یعنی یک حیوان بی زبان مظلوم را بی جان کرده، نوش جان می نماید.

برای بشر خوب و برای حیوانات بد! و اما افراد بشر نسبت به این شخص می گویند: عجب خوب کاری کرد. تقویت شد و از بیماری نجات یافت. هزار جان فدای سلامت او باد. اما آن گرگ مادر مرده بدبخت را که کاری جز انجام نقش طبیعی آفرینشی خود انجام نداده، موجودی پلید، تبهکار، سبع، از بین رفتنی و کشتنی می دانند. او را دشنام می دهند و محکوم می کنند و اگر به او دسترسی یابند، از بین می برند.

مگر گرگ چه کرده؟ فکر نمی کنند که آن گرگ کار مهمی نکرده، زیرا ظرفی را شکسته است تا از عناصر آن استفاده کند و این ظرف یا وجود آن طعمه، باز هم تشکیل خواهد شد و عالم از تولید این قبیل ظروف بخیل نیست. مگر آن ظرف مال کیست، گرگ از کجا است؟ هم بره و هم گرگ متعلق به همین عالم و از یک قماش و تار و پودند و در بدن هر دو همان عناصر، منتها با ترکیبات مختلف بکار رفته است. گرگ که نمی تواند روح را از بین ببرد. روح از بین رفتنی نیست. ظرفی را شکسته است، همین و بس.

سیری حیوانات: اگر بشر ادعا می کند که «من اشرف مخلوقاتم» بایستی حیوانات را اداره کند و آنها را سیر نماید. در این صورت است که او را اشرف مخلوقات باید نامید. این است رسم انسانیت، نه آنکه حیوانات را با تیر بزنند و هر حیوانی را به اسم این که مودی است، قبل از اینکه آزاری رساند، از بین بردارند. خداوند هیچ موجودی را بیهوده نیافریده است. پس به جای اینکه آنها را از بین ببرند، باید سیرشان کنند. زیرا وقتی حیوانات سیر شدند، دیگر با بشر کاری ندارند و او را آزار نمی رسانند و به او حمله نمی کنند. در حال سیری، به یکدیگر هم چندان آزاری نخواهند رساند. یک بشر نیز همین حکم را دارد و وقتی سیر شد، دیگر به بهترین غذاها توجهی ندارد. این است روش انسانیت، نه اینکه حیوانات را بیازارند و آنها را به قدری بار کنند و شلاق زنند و زخمی سازند که روح و وجدان و شرافت انسانیت از آن مشمئز شود.

رفت به حیوانات: نزاع حیوانات و سبعیت آنها در اثر گرسنگی، یعنی در واقع جدال حیاتی است. وقتی سیر شدند، دیگر کاری ندارند. هنگامی که بشر کاملاً با فکر وحدت خو گرفت، به طور مسلم می داند که در خمیره خلقت، حیوانات از او جدا نیستند. این است که درصدد محبت و اصلاح آنها برمی آید و همان طور که خود را سیر نگاه می دارد، درصدد بر می آید که آنها را هم سیر نماید، چون بشر قادر است آنها را سیر کند. ولی آنها قادر نیستند، چنین کاری در حق بشر انجام دهند. در این صورت است که اشرف بودن انسان، ثابت می گردد، نه اینکه تنها به لفظ دل خوش باشد.

گرسنگی و شرارت: اگر حیوان را گرسنه و محروم نگاه داشتند، دیگر از او انتظار نداشته باشند که از سبعیت و آزار دست بردارد. بشر هم همین حکم را دارد. اگر او را گرسنه نگاهدارید، انتظار نداشته باشید، از دزدی و غارت و شرارت خود داری نماید. زیرا اینها بیشتر به خاطر رفع احتیاج و جبران نیازمندی است.

برای اصلاح جامعه: برای اصلاح جامعه بشر دو عامل لازم است. یکی دین و دیگری تامین احتیاج و سیر کردن. دین، عهده دار تصفیه اخلاق انسان است. دین، وجدان او را هوشیار می کند و وی را پند و اندرز می دهد و تبلیغ می کند که از کار بد اجتناب نماید و گرد بدی و بدکاری نگردد و سیر کردن و رفع احتیاج، مانع از سرکشی و تمایل بشر به ارضاء امیال خود از راه خلاف می گردد. با انجام این دو روش، جامعه به بهترین نحو اداره خواهد شد. دین تنها، نمی تواند این منظور را انجام دهد، زیرا چنان که گفته اند «شکم گرسنه ایمان ندارد» و رفع احتیاج هم بدون تبلیغ، قادر به تجهیز مغزها با افکار صالح نیست. هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند و در واقع اقدام به جبران نیازمندیهای بشر، راهی از راههای دانش است، این است راه درست و صحیح وحدت.

کلید مسئله آکل و ماکول: امید است این مطالب که به اختصار و ایجاز بیان شد، تا حد زیادی مساله اکل و ماکول و بسیاری موضوعات دیگر را که ان قدر در دنیا مشکل و لاینحل بنظر می رسند، حل نماید.

از گرگ گوسفند بسازید: هرگاه دانشمندان بتوانند روزی مقدار عناصر را کم و زیاد کنند، تعدیل در موجودات معینی به وجود می آورند. مثلاً هرگاه عناصری را که در بدن گرگ ایجاد سببیت می کند، به نسبت معین کاهش دهند، همان گرگ اخلاقی تبدیل به بره می گردد و قابل تربیت می شود. اگر همان عناصر را به نسبت معینه در بدن بره، افزایش دهند، قوای مغزی او مختل و دیوانه شده، حرکات یک حیوان سبع از او سر می زند و شبیه به یک گرگ می شود. (البته این فرض است والا معده و دندانها و ساختمان بدنی او متناسب با همان خوراکی است که می خورد) پس متوجه شدید که موجودات همه یکی هستند و اختلافی در بین نیست و عالم، عالم وحدت است. این است نشانی از آن وحدت که درباره ان سخن می گوئیم.

اهلی کردن حیوانات: این که برخی حیوانات وحشی را اهلی می سازند و خوی درندگی آنها را کم و بیش تغییر می دهند، تا کنون تصور می شد، فقط در نتیجه تربیت است. اما می گوئیم، چنین نیست. البته تربیت اثر دارد و ما منکر نیستیم، ولی اثر تنها از آن نیست، بلکه چون بشر به این حیوانات از غذاهایی که خود در دسترس دارد، می خوراند و آنها را به اغذیه شهری عادت می دهد و از غذاهای اصلی بیابانی و طبیعی دور می ماند، اخلاقتان نیز کم کم تعدیل می گردد و دیگران خوی وحشی و درندگی اصلی را ندارند. زیرا عناصری که برای آن لازم است، از غذایشان کسر شده است.

راهی از راه های تربیت: در بشر نیز همین حکم جاری است. اگر بتوانند در یک انسان مقدار عناصری را که ایجاد سببیت می کند، تقلیل دهند، انسان تربیت و تعدیل می شود یا برعکس هرگاه، در یک بشر آن مواد اضافه شود، همان حالت سببیت به وجود می آید، مثل اینکه استعمال مشروب که موقتاً عناصر را اضافه می کند، به طور موقت ایجاد سببیت می نماید.

ریاضت هم چاره طبیعی است: این است راهی برای تربیت و تادیب نفوس. دانشمندان سابق به فکر تربیت افتاده، راه چاره آن را ریاضت دانسته بودند و فکر می کردند با ریاضت کار درست می شود. چون سابقاً به تجربه فهمیده

بودند، اشخاصی که ریاضت می کشند، درصدد قتل و غارت و سبعت و این قبیل حرکات نمی افتند و برعکس کسانی که انواع غذاهای مقوی در دستریشان است، بیشتر مایل به سبعت و حرکات تند و آزار هستند، ریاضت را تنها چاره دانستند. البته ریاضت چون ضعیف می کند و عناصر را می کاهد، تا حدی از آن تعدیل ایجاد می شود و کسی که ریاضت کشیده، بالطبع و از روی ضرورت دنبال کارهای تند نمی رود.

عمل بزرگ تعدیل عناصر: حقیقت آن است که بایستی عناصر تعدیل شود. افرادی از همین جنس بشر از قبیل آتیلا یا چنگیز یا تیمور و سایر جباران عالم، عناصر بدنشان به نسبت زیادی بیش از دیگران بوده و در اثر استعمال برخی نوشابه ها و مواد و اغذیه بر مقدار آن هم افزوده می شد، لذا رفتار آنها طوری بوده که در نظرشان کشته شدن هزاران نفوس چیز مهمی نبوده و مانند آتش به جان دیگران می افتاده اند، در حالی که فرد دیگری از همین بشر، طاقت تماشای کشتن یک جوجه را دارند. البته باید دانست که نه ریاضت شدید خوبست و نه آن سبعت و افراط و تندی و شدت. نه این بایستی باشد و نه آن، وحد وسط را باید اتخاذ نمود. در این کارها هم مثل هر کار دیگری تعادل لازم است.

تفاوت طبقات: طبقات مرفه و اعیان بشر که دسترسی به اغذیه مقوی و خوب و مواد بیشتر دارند، در آنها خوی حیوانی، بی رحمی و سبعت بیشتر از فقرا می باشد که اغذیه کافی در دستریشان نیست. روی همین اصل است که ملل جنگ طلب هم آنهایی بوده اند که بیشتر با خوراک حیوانی و گوشت تغذیه می کرده اند و خوی جنگجویی و مبارزه طلبی آنها تقویت می شده. این نکته در جباران سابق تاریخ به خوبی دیده می شود، زیرا آنها به علت نبودن نظم در جامعه، اختیار تام داشته و انواع اغذیه مقوی که از عناصر مهم ترکیب شده بود، در دستریشان بود و به همراه شراب از آنها به مقدار زیاد می خوردند و دائما بدن خود را با این عناصر پر می کردند. این است که دیده ایم، چه اعمال وحشیانه ای از آنها سرزده. چنان که چنگیز به هر شهری می رسید، هزار هزار می کشته و تیمور از کله های مردم منار درست می کرده و هزارها چشم را بیرون می آورده، بدون اینکه از انجام این اعمال ناراحت شود و پشیمان گردد و نادر، دستور قتل عام می داده و در جلو او بشر را از دم تیغ می گذرانند و ناپلئون هزاران سرباز را در مقابل خود، در حال کشتن می دیده و دست از جنگ بر نمی داشته. همین طور بسیاری از امثال آنها. آیا این عمل خوبست و این روش ستوده است یا اینکه انسان، معتدل و طرفدار صلح و محبت و مدارا و دوستی باشد؟ خودتان بگویید.

چرا دسته بندی؟ این است علت تفاوت افراد بشر با یکدیگر که مردم آنها را دو دسته می کنند. دسته ای را که عناصر کمتر دارند، خوب و پاک می دانند و آن دسته را که عناصرشان بیشتر است، بد می شمارند. در حالی که هر یک از دو دسته و سایر افرادی که اعمالشان به درجات مختلف بین این دو دسته است، کاری جز پیروی از ضرورت خلقت و طبع خود نمی کنند و رفتارشان محرک و دلیل و علتی، جز زیاد بودن برخی عناصر، که به طور طبیعی و

خلقتی در آنها زیاد است، ندارند و وجود هر دو دسته برای اداره عالم لازم است و عالم، عالم وحدت است و فرقی در بین نیست و تفاوت در نسبت عناصر، برای انجام وظایف و نقش آفرینی افراد است. کلید نیک و بد: این بود سخنی که به اختصار و اشاره درباره امور نیک و بد جهان بیان گردید و بعداً تفصیل آن اشاعه خواهد شد.

عمل روح با آلات: این موضوع ثابت و روشن کرد که همان طور که در کتاب (مکانیسم آفرینش) گفته شده، روح با هر آلتی مطابق با وضع و استعداد و ظرف آن آلت کار می کند، نه بیش و نه کم و هر آلتی در اختیارش گذارند، با آن همان طور عمل می نماید.

خوب و بد ندارد: پس، این فکرها که می کردند که چون روح از خداست، تنها کار خوب می کند و اعمال نیکو از اوسرمی زندوکاربدازروح نیست و از جسم بشر است، همگی باطل است و بایستی دور ریخته شود و فراموش گردد. این است معنی وحدت: این وحدت نوین است که سخنان پراکندگی و دودستگی و اختلاف و تشتت را در عالم خلقت باطل می کند و از بین می برد. بلی باید این سخنان را دور ریخت و حقیقت همین است که گفته شد. همین است و جز این نیست.

اگر سبزی بخورید: هرگاه غذای شما تنها مرکب از سبزی باشد تا شب هنگام که هنوز غذای دیگری به بدن شما نرسیده و غذای ظهر در سلولهای بدنتان جذب شده، همان مشخصات سبزی خواری و خواص و حالاتی که ناشی از آن است، در شما دیده می شود وحالاتی که از خوردن غذای حیوانی تولید می گردد، در شما نیست. اما اگر کره زیاد یا روغن یا کالری یا گوشتهای چربی دار، زیاد بخورید، عناصر معینه در بدن شما اضافه می گردد و روح به همان ترتیب با شما کار می کند.

هر فردی روح معین محدود ندارد: از این مطلب می فهمیم که یک فرد بشر روح معین محدود ندارد. اگر روح معین و ثابت باشد، دیگر نبایستی در حالات بشر تغییر پدید آید. تغییراتی که از ابتدای زندگی تا انتهای آن ظاهر می شود، در اثر کم و زیادی عناصر است. چه چیز در او فرق کرد؟ آیا روح او عوض شد؟ خیر، هر چه عناصر بدن او زیادتر شد و تجلی کرد، روح هم با او همان طور کار می کند. عناصر بدن اوست که دائم در تغییر و تبدیل است که می بینید. امروز حلیم و صبور است و فردا متغیر و غضبناک و شرور، امروز مریض و افسرده است و فردا بشاش است و شادان به طوری که بیهوده می خندد و بلاجهت احساس نشاط می کند. این در اثر چیست؟ در اثر آن است که به علت خوراک، عناصر بدن کم و زیاد شده که روح با بدن طبق همان افزایش و کاهش عناصر عمل می نماید و اگر روح یکی بود، نبایستی این تغییرات پیدا شود. رشد بدن از طفولیت به بزرگی نیز همین حکم را دارد و این موضوعات به کلی روشن و حلاجی گردید.

همه بسوی مجازات: به این ترتیب دیگر بدی آن معانی را که تصور می کنند، نخواهد داشت. زیرا اگر ملاک مجازات این گونه اعمال باشد، بایستی همه گرگها و درندگان و حیواناتی که یکدیگر را می درند، مجازات شوند.

عقاب که کبک را می گیرد و ببر و شیر که آهو و گورخر را می خورند، بایستی همه شکنجه گردند و حتی مردی که ادعای دیانت می کند، ولی به حد افراط خوراک کبک و گوشت جوجه و تیهو و آهو و گوسفند و گوساله می خورد، او هم بایست مجازات ببندد و به این ترتیب همه اهل عذاب خواهند شد. (اگر انسان برای نجات خود و تامین حیات از گوشت و غذاهای مطلوب به تعادل و میانه روی استفاده کند، مانعی ندارد. به همین لحاظ است که دستور امساک در اینباره داده اند، اما اگر انسان بیش از حد لزوم از گوشت حیوانات استفاده کرد، یعنی آنها را از پای در انداخت و شکم خود را با لاشه آنها انباشت، در واقع جز بدبختی و اضمحلال و مرض چیزی برای خود تهیه نکرده و بایستی انتظار عواقب کار خود را داشته باشد). معنایش این است که تمام عالم و کائنات، جهنم است و جز جهنم چیزی وجود ندارد و نبایستی به بهشتی قائل باشیم. اگر منظور از جهنم این است که کاری نداریم، در این صورت دیگر بهشت کجا است؟ آیا بهتر نیست، کاری کنیم که به جای آن، همه عالم به بهشت تبدیل شود؟

تغییر ماهیت بشر: گفتیم که هرگاه یک فرد خموده از افراد بشر را از عناصری که تولید حرارت و شرارات می کند، تزریق نمایند، حال همان مرد شریر را پیدا می کند. دیده شده است که یک مرد ضعیف، یکباره مبدل به فردی شریر و بی باک و تبهکار شده، کارهای عجیب بجا می آورد و برعکس یک مرد شریر و تبهکار که آتش فساد روشن می کرده، مانند فضیل عیاض، یکباره عابد و زاده شده و به این طرف آمده است. این مطلب را مکررا دیده و آزمایش کرده اند ولی علت آن را متوجه نیستند و اسم آن را تزکیه نفس گذارده اند. کلیه این مطالب به خواست خدا روشن و مبرهن و واضح گردید.

اشرف مخلوقات یعنی چه؟ حال بگویید، چرا آدمیزاد را اشرف مخلوقات خوانده اند؟ لابد فکر می کنید، به خاطر آن است که قلم و لفظ به دست خود او بوده و این اسم را بر خود گذارده است؟ بلی درست است، ولی بی پایه هم نیست. بشر جامع همه است: علت واقعی این است که انسان برای تغذیه خود از همه عناصر می خورد. با همه حیوانات شریک است، هم با درندگان و سباع شریک است و شتر و اسب و گاو و گوسفند و آهو و گوزن و غیره می خورد، هم با پرندگان شکاری شریک است و کبک و تیهو و مرغان را مصرف غذایی خود می کند و هم با حیوانات سبزی خوار شریک است و از غذاهای آنها مصرف می نماید.

با سفره همه شریک است: با همه شریک است و از آنها هم تجاوز می کند. یک شیر فقط گوشت می خورد و یک اسب فقط علف می خورد، ولی انسان دو جنبه است. یک الاغ استخوان نمی خورد، اما انسان از آن هم نمی گذرد. حتی شیر شکارش معین است و جز حیوانات و صیدهای بری نمی خورد و مثلا از خوردن ماهی ابا دارد، اما انسان هم آن طعمه را می خورد و هم از ماهی استفاده می کند. یک گرگ از خوردن خرچنگ امتناع دارد، اما انسان از آن هم ابا ندارد. پس انسان شامل همه حیوانات شد و هم درنده و هم سبزی خوار و شریک با همه و لذا مافوق همه است.

از فعل همه استفاده می کند: از فعل بد همه آنها استفاده می کند و به این طریق مافوق همه می شود و اشرف مخلوقات می گردد. اگر فعل آن حیوانات بد است، فعل این که شدیدتر و بدتر است. اگر آنها را بد بدانند، این بد بدان می شود، چون شامل همه و جانشین همه است و همه را خورده است. این مافوق است و بر همه برتری دارد. کسی را که حاکم می گفتند، از همه غذاهای لذیذ استفاده می کرد، در حالی که یک فقیر به صد یک آنها دسترس نداشت. لذا او از همه بدتر است. آیا حقیقت غیر از اینست؟ موضوع عمل عناصر است و ربطی به بدی ندارد.

روح چه می کند: موضوع روح برای قداما قابل حل نبود و می گفتند، گناه را جسم می کند و عذاب را روح می کشد. از طرفی معتقد بودند که روح پاک است، ولی باز اشکال حل نمی شد. اگر هم روح را ناپاک می دانستند، اشکال باقی بود. به علاوه مگر روح از جسم آن قدر جداست که دو چیز کاملاً مختلف را تشکیل دهد؟ چون نتوانستند، مطلب را حل کنند. این همه بیانات سر در گم به نام فلسفه در تاریخ بشریت به وجود آمد که هزاران تن کاغذ را سیاه کرده و جز ابهامی بر ابهامات نیافزوده است. ببینید این بیان چقدر روشن و ساده و زیبا است که اگر تردیدی هم در درک مطلب دست دهد، به علت سادگی و روشنی و وضوح آن است. آیا بیانی روشن تر از اینها دارند. اگر هست، بیاورند و بگویند.

آدمیزاد و شیر: مطالبی که درباره عناصر گفته شد، ضمناً روشن کننده بیت ما قبل آخر غزل بالا که راجع به هیولا صحبت می کند، می باشد. موضوع این است که انسان و حیوان از لحاظ عناصر و روح همگی وجه مشترک دارند، چون خمیره تشکیل دهنده موجودات واحد است و از جمیع عناصر با تناسب خود در جسم همه، به کار رفته است. هرگاه توانستند شیری درست کنند که عناصر و مکانیسم مغزی او به وضع یک آدمیزاد باشد، شکل شیر است، ولی فکر آدمیزاد دارد و روح با او مثل یک آدمیزاد کار می کند. این خود نشانی از وحدت خمیره و اصل است.

کرات هم چنین هستند: مطلبی که در این خصوص بیان گردید، در کرات هم صدق می کند. علت این که آفتاب این قدرت و نور و حرارت را دارد و کره زمین ندارد نه آن است که اختلاف اساسی در آنها باشد و موضوع همان طور است که درباره بشر و حیوانات گفته شد. از همه عناصر در همه کرات هست و در خورشید و در زمین هم وجود دارد، منتها نسبت آنها فرق می کند. از آن عناصری که نور و حرارت ایجاد می کند، در آفتاب خیلی بیشتر است و در زمین هم هست، منتها به مقدار کمتر. این اختلاف در توزیع عناصر، ظلم نیست بلکه عین عدل است و برای این است که آفتاب بر زمین نور بدهد و زمین از آفتاب نور بگیرد و به این وسیله به هم اتصال داشته و لازم و ملزوم یکدیگر باشند. پس در اینجا هم معلوم شد که عالم وحدت است و هر طرفش را بنگرید، وحدت است و از وحدت گریز گاهی وجود ندارد.

عدل عالم یعنی چه: بدین ترتیب مسئله عدل عالم خلقت و پیوستگی و وابستگی موجودات به یکدیگر و علاقه آنها بهم نیز ثابت شد.

روح است نه ارواح: روح و انرژی و نیرو و قدرت عالم که با همه ماشینها و اجسام جهان هستی کار می کند و به علت تنوع نقشها و وظایف آن را به جای روح (ارواح) نامیدیم، در سراسر عالم ساکن و بی حرکت نیست، بلکه دائما در حال تموج و حرکت و فعالیت و هیجان و اهتزاز است و همین حرکات اوست که غوغای حیات عالم را بوجود آورده است. روح نقطه معین ندارد و در جایی توقف نمی کند و مختص به محل معینی نیست.

هیچ کس روح اختصاصی ندارد: هیچ فردی در عالم و هیچ بشری یا حیوانی روح بخصوص ندارد که بگویند، این قسمت از روح مال من است و در تمام زندگی با منست. بلکه همان طور که ما از هوا استفاده می نماییم، تقریبا از روح هم همین طور استفاده می کنیم. شما که هوا تنفس می کنید هوای به خصوصی مورد بهره برداری شما نیست، بلکه در هر کجا باشید، از هوای آنجا استنشاق می نمایید و این هوا دائم در تغییر و تحول است. هوایی که الان استفاده می کنید با هوایی که ده دقیقه پیش استفاده می کردید، تفاوت دارد. روح هم تقریبی این طور است. (فراموش نشود تقریبی این طور است) این است که به اصطلاح بشر به جای روح، ارواح گفته، یعنی یک روح بخصوصی برای یک فرد بخصوص اختصاص داده نشده، در حالی که سراسر روح در عالم یکی و یک پارچه است. روح و اراده عالم: روح مدیر عالم وجود، یعنی اداره کننده زندگانی هایست که مجموع آنها عالم وجود را تشکیل می دهد. در این مدیریت همیشه تفوق با او است و هیچ نیرویی نیست که مانع و رادع او گردد و بر خلاف پندار آنها که قائل به خدای خیر و شر و نیکی و بدی و یزدان و اهریمن هستند و آنها که می پندارند، در مقابل نیات مدیریت عالم نیروی دیگر هم هست که آن را خنثی می کند، می گویم، این نیرو فاعل مختار بلامنازع و فاتح و ناصر است و هیچ قدرتی در سراسر عالم وجود نیست که به قدر بال مگسی بتواند جلو فعالیت او را بگیرد. می دانید چرا؟ برای این که همه نیروها از خود او است و هیچ حول و قوه یعنی نیروی ایجاد تحولات جز او وجود ندارد.

جاودانی نیرو: برای این نیرو پایانی نیست و همیشگی و جاودانی است. تصور پایان و عمر معین و فنا و ختم زندگی، تنها در مورد تحولات و تغییر شکلهای است که هر کدام دوره ای طی می کنند و تغییر شکل می یابند. نیروی اصلی عالم که موجب همه زندگیا و تغییرات است، چگونه می تواند پایان داشته باشد؟

دانش دینامیسم است: و اما دینامیسم عالم خلقت که در این مطلب بیان گردیده، نیروی اتم و عناصر مختلف و دانش است و تظاهر آن همین اتم می باشد که تار و پود عالم از آن تشکیل شده، ولی در صورتی اتم در نظم و سازمان عالم کمک می کند که در آن صلح و صفا برقرار باشد و هرگاه وحدت اتمها را بر هم زنند و از یکدیگر جدا سازند، از نظم طبیعی خارج می شود، ولی پس از کشمکش و غوغا و سر و صدا و تخریب باز دوباره به حال آرامش اولیه باز می گردد، منتها به همان وضع اولیه نخواهد بود. زیرا در اثر آن عمل تحولاتی در گروههای آنها بوجود آمده است. زمینه لازم، صفای ذرات: نیروی محرکه عالم همین اتمها و ذرات ریز عناصر است که با نظم و ترتیب به هم پیوسته شده و با وجود اختلاف در میزان عناصر که ماهیت آنها را ظاهرا مختلف نشان می دهد، بین آنها صلح و صفا و

لطف برقرار شده و از جنبش عظیم آنها که اسرار عظمت آن تا حدودی برای بشر مشهود است، این غوغای حیات عالمی ایجاد گردیده است.

نتیجه جدائی و فراق: هرگاه این اتمها را به ترتیب از هم دور و جدا سازند، با غوغای عظیمی که بمب اتمی و هیدروژنی و غیره نمونه هایی از آن است، جنجال و تخریب فوق العاده به وجود می آورد که جهانی را به یک لحظه در آتش می کشد و برای او فرق نمی کند که در روی زمین باشد یا زیر زمین یا روی آب یا زیر آب یا در روی هوا، هر کجا باشد، این فریاد سهمگین را برمی آورد.

خشم عظیم: علت این خشم عظیم که چنین غوغائی بر پا می کند، همان جدایی است. زیرا اینها عاشقانی هستند که از معشوق جدا افتاده اند. این عشاق زار پریشان درمانده و دردمند حالت روحی فراق و مهجوری خود را بلا اراده و از روی اجبار به صورت این فریادهای جهان بر هم زن در می آورند. اری، هنگامی که میلیاردها از این فریادها به هم پیوست، آن غوغای شگفت را که می دانید، به وجود می آورد.

خوشی و راحت و غم و رنج چیست؟ اتم که هسته اصلی و مایه حیات است، گاه در حال وصل و اتصال و گاه، به حالت فراق و هجر بسر می برد، گاه در خوشی و راحت است و گاه حزن و بی تابی، گاهی نزدیکی و پیوند است و گاه دوری و جدایی. زمانی با خوشی و محبت و سرور دور یکدیگر می گردند و خوشحالند (پشه های ریز تابستانی را که در هنگام سحر یا غروب، میلیونها از آن در روی مردابها و رودخانه ها دور یکدیگر می گردند و فعالیت و شادابی حیات رانشان می دهند، نمونه آنها بدان) و گاه که از هم جدایی شوند، فریادنااله آنها به آسمان می رسد. قاعده عمومی جهان: این حالت خوشی و ناخوشی قاعده عمومی جهان است و در همه مخلوقات صدق می کند و بشر نیز مشمول آن است. دمی خوشی آید و دیگر دم ناخوشی زآید. اما همه اینها رونده و گذران است. فراق معشوق بسی سخت و دردناک است، ولی چون هنگام وصل فرا رسید، آنچه غم بود، در بوته فراموشی خواهد رفت و آرامش برقرار می شود و از آن همه رنجها، جز خاطره مبهمی در ذهن باقی نمی ماند. همین طور است، سختیهایی که پس از خوشی فرا می رسد که خاطره مهمی از آن خوشی، در ذهن انسان باقی نمی ماند.

یک امر کلی است: کلیه مظاهر هستی عالم آفرینش، خواه در این زمین و خواه در سایر نقاط جهان، همه نیروها و همه مخلوقات و همه عوامل مرئی و نامرئی آن در اقالیم و افلاک و کرات و سحابیها و کهکشانها، هر چه هست، از دانش نیرو می گیرند که دینامیسم واقعی عالم از آن است و عالم به اتکاء همین نیرو، در حرکت و گردش است.

دین و دانش: می دانید معنی دین و دانش چیست؟ بگذارید با بیان بسیار ساده این مطلب را بگویم: دانش به معنی دانستن و فهمیدن است. معلوماتی که بر فهم انسان افزوده می شود، دانش نام دارد. دین به معنی قبول داشتن و پذیرفتن از روی دل است و ایمان نیز همین معنی را می دهد. وقتی می گویند، فلان شخص متدین به دین اسلام است، یعنی دین اسلام را قبول دارد. نه تنها در امور دین بلکه در امور عادی نیز این مطلب صدق می کند. شما

بایستی قبول داشته باشید که مدرسه برای تعلیم و تربیت مفید است، آن وقت طفل خود را آنجا بگذارید، بایستی سودمندی آن را مؤمن و مقرر باشید که راضی به گذاردن کودک خود در آنجا شوید.

معنی دین: اگر کسی متدین و قبول دارنده دانش نباشد، هر چه دانش در مقابل او بیاورند، چون بدان مؤمن نیست و آن را قبول ندارد، دنبال آن نمی رود و آن را نخواهد فهمید. اگر هزارها دانش در مقابل او بریزند، نتیجه ندارد، چون دنبال نمی کند و از فهم محروم می ماند. اما هر وقت کسی متدین به دین، توأم با دانش گردید و قبول دارنده آن شد، آن وقت دانشی را که به او ارائه دهند، دنبال آن خواهد رفت و آنرا خواهد فهمید.

تلفیق دین و دانش: این است تلفیق دین و دانش، در دیانت حقیقی توأم با دانش. به این لحاظ است که دین را جلو انداخته (دین و دانش) می گویند. زیرا اول قبول است و بعد دانش به دنبال آن می آید، اما این دو در واقع یکی هستند و هر کدام بدون وجود دیگری ناقص است. هرگاه دیانت به همراه دانش در عالم وجود نداشته باشد، نه ملک باقی می ماند، نه زندگی، نه روح و نه عالم. زیرا وجود سازمان واقعی و درست در جامعه، وابسته به وجود دانش و دین است.

نور دانش: حالا که دانش چنین مقام عظیمی در عالم دارد، یعنی نیروی گرداننده جهان هستی و دینامیسم و محرک واقعی است. پس نور دانش که از پرتو آن، این همه تحولات بی پایان و نامتناهی به ظهور می رسد، برتر از نورهای دیگر است. این نور دانش است که همه جا در حال تجلی و پرتو افکنی است و سایر انوار در مقابل آن روشناییهای کم و بیش ضعیفی هستند که تحت الشعاع قرار می گیرند، زیرا این نور، مانند خورشید تابان در هر کوهی پرتو افشانی می کند.

چراغ برق و شمع: هنگامی که چراغ برق قوی هزار شمعی، در اطاقی روشن شود، مسلماً نور شمعه و چراغهای پیه سوز و چراغهای نفتی و حتی گردسوزهایی هم که تا چندی پیش آن همه درخشندگی به نظر می رساند، جلوه ای نخواهد داشت. آیا چنین نیست؟ دراینباره تفکر کنید.

هیولا و صورت: در ازمه قبل هیولا و صورت را از هم جدا دانسته و آنها را دو چیز مجزا و دور از هم می پنداشتند، در صورتی که صفات (یعنی تحولات و اشکال و صورتهای و رنگها) از هیولا (یعنی خمیره و ماده) جدا نیست و در واقع صفات مجذوب هیولا و مخلوط با آن است. آنها را از هم جدا تصور می کردند، در حالی که همه یکی است و از هم جدا نیست، نه از لحاظ ظاهر و نه از لحاظ باطن.

خمیر و شیرینی ها: شیرینی ساز خمیری تهیه می کند که از آن خمیره شیرینی های مختلف و گوناگون، چه از لحاظ شکل و چه از لحاظ طعم، می سازد. یکی را بیشتر شکر می زند و شیرین تر می شود و دیگری را کمتر شکر می ریزد و کمی نمک به آن اضافه می کند. دیگری را وانیل می زند و معطر می شود و دیگری را با مواد تند یا مقوی آغشته می سازد، در حقیقت عناصر آنها را کم و زیاد می کند و یا اشکالشان را تغییر می دهد، در حالی که در واقع همان خمیره است و چیز دیگر نیست. پس هم باطن آن و هم ظاهر آن یکی است.

موم و آدمک: یک موم نرم را به شکل آدم می سازند و بعد همان را خراب کرده، به صورت حیوان در می آورند. مگر شکلی که به این موم داده می شود که آن را صورت می نامند، از باطن آن که خود موم است، جداست؟ خیر همان است و وصل بدان است و از آن جدا نیست، این اختلافات فقط پندارها و تصورات و نامگذاری ها است. «اتجاد لوننی فی اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم» (سوره اعراف آیه ۷۱) «آیا با من می ستیزید. در نامهایی که شما و پدرانتان برای نامگذاری درست کرده اند.»

رابطه کرات: کره زمین در ظاهر از آفتاب جدا به نظر می رسد، ولی به وسیله همین نور و تابش و علاقه و جذبه و گردش با هم وصلند و این جدایی ظاهری بیش نیست. افلاک هم در فضا، همگی با وسائلی به هم وصل و پیوسته اند و هیچ چیز از هیچ چیز جدا نیست. منتها مقتضای زندگانی، آنها را کم و بیش و نزدیک و دور از هم نشان می دهد. بشر نیز به وسیله هوا و موجودات هوایی و سایر عوالمی که او را احاطه نموده، با سایر افراد بشر و با موجودات زمینی و با فضا و آسمان و همه چیز عالم مربوط است.

صلح و صفا و محبت: این سخن بسیار عمیق و مطلب مبسوطی است که اگر ده کتاب بر آن نوشته شود، حق مطلب ادا نخواهد شد. لذا به ناچار با اجمال و کنایه این سخن را گفتم و گذشتم. سخن کوتاه کنم صلح و صفا و مودت که کنایاتی از آن در این اشعار بیان گردید، نظم عالم است و گردش و زندگانی جهان بستگی به صفا و محبت بین اتمها و عناصر و سایر عوالم دارد و این دوستی و محبت لازمه وجود یک دنیای موزون و منظم است. بنابراین در جامعه بشری نیز که تصویر و نمونه ای از عالم هستی است، بایستی محبت و صفا و داد و همکاری، هماهنگی و دوستی حکمفرما باشد تا بتوان آن را یک محیط سعادت درخشنده وحدت نامید. این است، ندای وحدت که از دهان راهنمایان و مبلغان راه حق خارج شده، تجلی می کند.

بیان سوم: خلاصه ای از کتاب مکانیسم آفرینش

در جلد اول کتاب حکمت نوین که عنوان (مکانیسم آفرینش) داشت ضمن موضوعات مختلفی که بیان گردید قسمتی نیز در پیرامون عالم لایتناهی گفته شد. کسانی که بخواهند بیشتر استفاده کنند، باید به خود کتاب (مکانیسم آفرینش) رجوع نمایند. مفاد و مفهوم قسمتی که به آن اشاره شد بطور خلاصه تحت سه عنوان شرح داده می شود:

۱- عالم لایتناهی . ۲- عالم بی ابتدا و بی انتهاست. ۳- عالم خودش در خودش واقع است.

اول- عالم لایتناهی است: عالم لایتناهی است یعنی دارای حدود و سرحدی نیست. آنچه در دنیای ما به عنوان حدود و نظایر آن نامیده می شود نسبی و قراردادی برای بشر است و حقیقتی بر آن متصور نیست و عالم نمی تواند حدود داشته باشد. شما حدود را هر کجا پندارید، هر اندازه که می اندیشید باز ورای آن هم هست، باز هم هست و آن را در هیچ حدی، متوقف نمی توان نمود. هر کجا حد را می انگارید عقل حکم می کند که عالم در پشت آن ادامه دارد. مگر آنکه حد برای چشم خود معین کرده و بگوئیم چشم تا فلان میزان می بیند و این مقدار را حد تصور کنیم و یا آنکه با آخرین وسایل و آلای که اختراع شده و می شود چشم را مسلح نموده بگوئیم، حد دید آنجاست و چون بیشتر نمی بیند حد همان است. اما این وسعت دید در اینجا متوقف نمی شود و باز هم ادامه دارد. آنقدر که دیگر این چشم و این وسائل قابل استفاده نخواهد بود. در این صورت چون فکر و عقل و دید ما نمی توانند حدود تعیین کنند، قضیه بی انتها پیش می آید و چون بشر قادر به تعیین حد نمی باشد ناچار است به بی حدی اذعان داشته باشد. از آنها که قائل به حدود هستند می پرسیم حد کجاست؟ چه جایی را می توان حد شمرد؟ سرحدات عالم در کجا واقع است؟

واحد و مقیاس سنجش و اندازه نزد بشر میزانهائی است که ساخته خود اوست مانند متر، کیلو، لیتر و نظایر آنها که هیچ یک را نمی توان ثابت دانست زیرا دستخوش تغییر و تبدیل است. قبلاً گفته ام متر جوی یا پارچه ای در اثر تغییرات جوی به مرور ایام کم و بیش می گردد. چیزی که خود متغیر است چگونه می تواند میزان سنجش باشد. بعد اشیاء نیز دائماً متغیر است و هیچ گاه اندازه چیزی ثابت نمی ماند و لاینقطع دستخوش دگرگونی است. مراد از تغییر فقط تغییرات کلی نیست، جزئی هم، که باشد باز نامش تغییر است. همچنین لازم نیست که تغییر سریع باشد اگر مدت دار هم باشد نمی توان آن را ثابت و لایتنه دانست. در پیشگاه عالم ابدی، اشیاء دائماً در حول و تحویل و تغییرند. چیزی که ثابت نباشد نمی توان برای آن حدود قائل شد. پس نه تنها عالم لایتناهی حدود ندارد بلکه چون حدود و سرحدات قرار دادی این دنیا نیز ثابت نیست، نتیجه آن می شود که هیچ چیز را حدود معین و ثابت نیست و اصلاً حدود به آن معنی که می پندارند مفهوم واقعی ندارد. طرفداران فرضیه نسبی را عقیده بر این استوار است که بعد چهارمی به نام زمان مشخص کننده و ثابت دارنده سه بعد دیگر (عرض، طول، ارتفاع) قرار می گیرد. در کتاب مزبور گفته شده که هرگاه در صدد محاسبه ابعاد برآیند پس از فراغت از محاسبه در همان مدت زمانی که محاسبه انجام گرفته ابعاد تغییر کرده است و باز هم اگر بخواهند با محاسبه دیگری آن را تصحیح نمایند، باز وقت

می‌گذرد و حدود تغییر می‌کند، پس چگونه بعد می‌تواند ثابت باشد؟

بعد جدید = بعد روحی یا بعد پنجم: علاوه بر ابعاد معموله عرض و طول و ارتفاع و بعد زمان که در مکانیسم آفرینش صفحه ۴۹ چاپ دوم بیان گردید و روشن شد که این ابعاد حقیقی نیستند، اینک بعد دیگری را ارائه می‌دهیم که می‌توان آن را بعد پنجم یا بعد فکری یا بعد روحی نامید. این بعد را به این طریق برای فهم مطلب عرضه می‌دارم: شما می‌خواهید چیزی را اندازه بگیرید و آلتی در دسترس شما نیست، وقت هم بقدر کافی ندارید که دنبال اندازه گیر بروید و زحمت رفتن به محل را نیز به خود نمی‌دهید. در این صورت چه خواهید کرد؟ از فکر استمداد می‌جوئید و قدرت فکری شما، کار هر سه عامل (وسیله، زمان، مکان) را به سرعتی بیشتر از برق انجام می‌دهد. مثلاً می‌خواهید ارتفاع ساختمانی را اندازه بگیرید. نظراً می‌گوئید بلندی این دیوار چهار متر است. در این عمل از متر استفاده نکرده اید بلکه از چشم خود به ضمیمه فکر استفاده نموده اید. چشم و تفکر شما، بعد را به سرعت معین کردند. (فراموش نشود صحبت در صحت کامل و دقت بعد نیست بلکه اصل عمل مورد نظر است) گاهی با همان فکر سریع محاسبات دیگر می‌کنید. مثلاً ساختمان ده طبقه ای را با ضرب کردن طول تقریبی هر طبقه در تعداد طبقات معین می‌نمائید. برخی اوقات نیز برای تعیین بعد احتیاج به چشم هم نیست. مثلاً در فکر خود این طور می‌سنجید که از اینجا تا کرج فلان قدر کیلومتر است. کلیه این مسافت طولانی به اضافه خود شهر کرج که قبلاً دیده آید به سرعت فوق العاده در نظر شما مجسم می‌گردد. موضوع تعیین بعد به وسیله فکر و تجسم نقاطی که در مقابل چشم شما نیست و دسترسی به بررسی آن توسط آلات و ادوات ندارید شاید در نظر شما مسئله ای عادی جلوه کند اما تا کنون درباره آن تفکر نکرده و موشکافی ننموده اید که چه قوه عجیبی است. عادی بودن آن اهمیتش را از نظر شما دور داشته است. چه عاملی این تفکر را در شما بوجود می‌آورد که به سرعت برق بعد را می‌سنجید و یک محل دور دست، بدون اینکه عامل مکان و زمان و سنجش در آن دخالت داشته باشد در نظر تان مجسم می‌گردد؟ بلی به وسیله فکر می‌توان بعد را سنجید. بعد، به معنی دوری و اندازه است و شما به وسیله همین نیرو هر دو قسمت را در مغز خود بررسی می‌کنید. مثلاً مسافت از تهران تا تجریش را با فکر اندازه گرفته می‌گوئید فاصله آنها دو فرسنگ است، بعداً دربند را در نظر مجسم کرده می‌گوئید به نظرم فاصله آن یک برابر و نیم است. این اعمال به منظور تعیین اندازه انجام می‌شود. برای اینکه ثابت شود چطور در فکر انسان بعد به سرعت مجسم می‌شود می‌گوئیم: هرگاه اندازه ای را که در فکر خود راجع به مساحت خانه یا محل یا شهری مجسم کرده اید روی کاغذ منتقل نمائید و همانطور که مهندسین نقشه را روی زمین پیاده می‌کنند، شما نقشه فکر خود را روی کاغذ پیاده کنید، خواهید دید که آن فکر بسیط و سریع شما تبدیل به بعد مفصلی گردید که تمام ابعاد و وسایل و زمان و مکان در آن گنجانیده شده است. عجب در همین است که در یک امر بسیط آنی، این همه تفصیل نهفته است. مثلاً رفتن از تهران تا شیراز را در یک لحظه در مغز خود مجسم می‌کنید ولی وقتی آن را روی کاغذ می‌آورید یا می‌خواهید در عمل آزمایش نمائید تجزیه می‌شود. عین همان فکر ساده در عمل محتاج محاسبه و تعیین متره‌ا

منازل راه و فواصل و شهرهای بین راه و یا وسایل نقلیه و سایر نیازمندیهای مربوطه می گردد.

مثال دیگر: موضوعی بطور بسیط و مجمل در مغز شما پدید می آید که بعدا تصمیم می گیرید در آن باره کتابی تالیف کنید. برای این کار ناچارید ان موضوع مجمل را روی کاغذ پیاده کرده و برنامه و فصول کتاب و نظم مطالب آن را تعیین نمائید. بعدا نیز هر یک از فصول یا قسمتها را به تقسیم بندی های فرعی دیگر قسمت می کنید و در اخر ان قسمتها را با شرح و تفصیل لازم می نویسید. نکته مهمی که بایستی در نظر گرفت این است که کتاب شما پس از نوشتن فرضا هم که یک هزار صفحه باشد، مجموع آن خارج از همان فکر بسیط اولیه نیست و کلیه این شرح و تفصیل در داخل همان فکر مجمل مضمر است. همین امر دلیل بران است که فکر بسط در عالم بسیطی و بی بعدی خود، بعدی تشکیل داده که آن را بعد فکری یا بعد پنجم می نامیم. اگر این بعد فکری نبود کار بشر بسیار مشکل می شد زیرا برای کوچکترین کارها محتاج استفاده از متر و اندازه و امثال ان می بود. هرگاه به زندگی خود دقیق شوید خواهید دید که این گونه اندازه گیری فکری در زندگی شما زیاد اتفاق می افتد و با آن سر و کار بسیار دارید. حدس و پیش بینی هم که قسمتی از امور زندگی ما را تشکیل می دهد از این سرچشمه آب می خورد. نتیجه سخنانی که در بالا گفته شد چیست؟ نتیجه آن است که بعد به آن صورت که بشر می پندارد حقیقی نیست. بعد حقیقی (اگر بتوان آن را بعد نامید) بعدی است که لفظ «بعد بی بعدی» برای آن رساتر تواند بود. همانطور که ابعاد نسبی را با چشم می توان تمیز داد (بعد بی بعدی) را با حس روشن بینی می توان درک کرد و شناخت. در مقابل حس روشن بینی نه دیوار و نه سقف و نه هیچ سرحد و حدودی وجود ندارد چرا که این حسی است که در بشر قرار داده شده تا بتواند ان عالم لایتناهی را تا حدودی بشناسد و تمیز دهد. خلاصه آنکه عقل حکم می کند که عالم لایتناهی حدود ندارد و نمی تواند داشته باشد. پس حدودی که در دنیا وجود دارد قرار دادی و نسبی برای پیشرفت زندگی بشر است. نه عالم را حدودی است و نه حدود مشهود بشر ثابت است.

نظری به ادیان

اولم یروا الی ما خلق الله من شیئی یتفیوا ضلاله عن الیمین و الشمال سجدا لله و هم داخرون (قرآن مجید، نحل ۴۸). آیا چشم نگشوده اند که آثار قدرت خدا را مشاهده کنند تا ببینند که هر موجودی چگونه آثار و اطعمه خود را به هر جانب می فرستد و از راست و چپ هم بسجده خدا با کمال فروتنی مشغولند.

کتاب ایوب، باب سی و هشتم: وقتی که زمین را بنیاد نهادم کجا بودی. بیان کن اگر فهم داری. کیست که آن را پیمایش نمود اگر می دانی و کیست که ریسمانکار را بر آن کشید؟ پایه هایش بر چه گذاشته شد و کیست که سنگ زاویه اش را نهاد. هنگامی که ستارگان صبح با هم ترنم نمودند و جمیع پسران خدا اواز شادی دادند و کیست که دریاها را بدرها مسدود ساخت. وقتی که بدر جست و از رحم بیرون آمد. وقتی که ابرها را لباس ان گردانیدم و تاریکی غلیظ را قنداقه ان ساختم و حدی بر ان قرار دادم و پشت بندها و درها تعیین نمودم

بریه‌ها دار آیان یا کا او پانی‌شاد ادهیا یا براهمانا ۴: واقعا در ابتدا برهمان بود یکی و تنها. چون تنها بود به قدر کافی توانا نبود او عالی‌ترین نیروها را خلق فرمود. بقدر کافی توانا نبود. او عالی‌ترین قوانین را خلق فرمود. هیچ چیز بالاتر از قانون نیست. به همین لحاظ است که یک مرد ضعیف با قدرت قانون جامعه را اداره می‌کند. پس قانون آن چیزی است که راست است.

هندو: خاندانگا او پانی‌شاد، پراپاتهاکا ۷، خواند ۲۳: در یک امر محدود خوشبختی وجود ندارد. تنها نامحدودیت است که در آن خوشبختی است. نامحدود ابدی است. نامحدود در بزرگی خودش باقی می‌ماند.

هندو: بریه‌ها داران یا کا او پانی‌شاد، ادهیا یا ۲ راهمانا ۵: در حقیقت این خودی ارباب همه موجودات، پادشاه پادشاهان است. همانطور که تمام شعاع‌های یک چرخ در محور یک چرخ قرار دارد کلیه موجودات و همه آن خودی‌ها در آن خودی بزرگ وجود دارد.

کنفوسیوس، منسیوس ۲: این آسمان است که آن قدر بلند است. این ستارگانند که آن قدر دورند. اگر ما درباره پدیده‌های آنها دقت کنیم می‌توانیم در حالی که در جای خود نشسته ایم بدوران گردش آنها در هزار سال قبل بازگردیم.

تائوئیسم: تائوته گینگ فصل ۳۹: تارو بود تور آسمان خیلی وسیع است. خیلی از هم دور است. اما نمی‌گذارد چیزی از آن بدررود.

تائوئیسم کوانگ تسو ۳۹ - ۴۰: ظرفیت اشیاء حد و حدودی ندارد. زمان هرگز توقف نمی‌کند. بلکه دائما رو به جلو در حال، پیشروی است. نصیب بشر همیشه در تغییر است. پایان و آغاز اشیاء هرگز دو بار به یک شکل صورت نمی‌گیرد. لذا مردمانی دانش بسیار دارند وقتی به اشیاء دور و نزدیک می‌نگرند فکر نمی‌کنند که چون کوچکند بی‌ارزشند یا چون بزرگند ارزششان زیاد است که چون می‌دانند که ظرفیتها بطور بی‌پایان تفاوت دارند. سخنانی از فلاسفه و دانشمندان

برمانیداس یونانی: وجود یکی است و پیوسته و نامحدود و یک پارچه و بدون اجزاء اگر اجزاء داشته باشد بین آنها خلاء می‌افتد و خلاء وجود است یا عدم. اگر وجود است پس اجزاء از هم جدا نیستند و اگر عدم است، عدم چگونه می‌تواند بین وجود جدائی اندازد پس وجود یکی است و پیوسته و نامحدود و ازلی و ابدی و بی‌تغییر و ساکن و پایدار و قائم به خود.

ارسطو: جهان محدود و متناهی است زیرا آنچه بالفعل است بالضرور متناهی است و نامتناهی بودن فقط درباره قوه است پس فلک اول پایان جهان است و چون چیزی بر او احاطه ندارد مظلوف نیست و ورای آن مکان نیست و چون مکان نیست نه خلاء است نه ملاء.

محمد علی فروغی در کتاب سیر حکمت در اروپا: مسئله نامحدود بودن عالم و قوه نشوء و ارتقاء و بسیاری مسائل دیگر مورد تحقیق و جستجوی علما و حکما است.

بلز پاسگال: علم بیکران و نامتناهی است و در واقع جهان کره ایست که مرکزش همه جا است و محیطش هیچ جا نیست. بیکرانی تنها از لحاظ بزرگی و نه خردی بیکرانی را بفهمد. وجود انسان بین این دو است. نسبت به بینهایت خرد کل و نسبت به بی نهایت بزرگ هیچ است.

رنه دکارت: انسان معدوم را نمی تواند در فکر خود تعقل کند و هر چه تعقل می کند وجود دارد ولی همین انسان قوه ادراک امر نامتناهی را دارد پس امر نامتناهی وجود دارد و ما هم به آن پیوستگی داریم که به عقلمان فهمیده می شود.

اسپینوزا: بعد هم که حقیقت جسم است، نامحدود است و ناشیسته نیست که آن را از صفات یا حالات واجب الوجود بدانیم و حکما و فلاسفه ای که جسم را محدود دانسته اند راه اشتباه رفته اند. البته حقیقت جسم نامحدود است نه یک فرد ظاهری آن مثلا آب از لحاظ ظاهر محدود و قابل تقسیم است ولی حقیقت آب نامحدود و غیر قابل تقسیم می باشد. موجودات محدود از همان حرکت و حالات نامحدود و نامعین و از علم مطلق و بی حدود الهی به وجود می آیند.

جان لاک: تصورات نامتناهی و جاوید که در ذهن ما پیدا می شود معانی منفی می باشد چه تصورات مثبت ذهن همه محدودند و تصور نامتناهی از نفی حد حاصل می گردد زیرا ذهن توانائی دارد که بر هر مقدار، مقداری تازه بیافزاید و لازم نیست. بینهایت را به طور مثبت درک کند. البته بینهایت بودن مقدار را می توان پذیرفت زیرا همیشه می توانیم بر آن بیافزائیم. اما مقدار بی نهایت را نمی توان تصور کرد و ذهن ما گنجایش تصور آن را ندارد.

کانت: امر واحد نامتناهی را مفهوم نمی توان خواند. جهان متناهی است یا نامتناهی، هر یک از این دو صورت را عده ای مدعی شده و برای آن دلیل آورده اند. هیچ یک از این دو صورت تاکنون اثبات نشده و بر له و علیه آنها می توان دلیل آورد، اگر بگویند ابعادش محدود است چون در او حد فضا هست با آن فضا چه نسبتی دارد. آیا عدم است؟ میان وجود و عدم چه قسم اضافه ممکن است.

هیپولیت تن: راست است که من افق ذهن خود را محدود می بینم اما تنها حد ذهن خود را می توانم دریابم و نمی توانم حد ذهن بشر را تعیین نمایم.

هربرت اسپنسر: طبع جهان تنها مایل به بقا نیست بلکه مایل به افزایش است بنابراین شاید بتوان ترقی و تکامل جهان را بی پایان دانست.

امانوئل کانت: از این که فکری هست چطور می توان یقین کرد که جوهر مجردی است که فکر متعلق به اوست زیرا فکر یا علم امور و جدانی حسی نیستند که تحت مقوله در آیند و این که فکر بسیط است چه دلیل می شود که منشاء آن هم بسیط باشد.

لایب نیتس: فکر و عقل انسان را می توان مانند اعداد و مقادیر به مبادی بسیط تجزیه کرد چنان که کلمات را با اصوات و حروف می توان تجزیه نمود.

هانری برگسن: بالهام و روشن بینی معنوی و مراقبه و مکاشفه بهتر می توان حقیقت را فهمید تا استدلال و احتجاج.

نظر ادیان درباره بعد و مساحت عالم و آفریننده عالم

دین تائو، تائوته کینگ ۳۹: قبل از این که آسمان و زمین بوجود آید یک چیز غیر مشخص و کامل بوجود آمد. او ساکن بود و بی شکل، تنها بود و بی تحولات به هر چیز می رسید و خطر پائینش نبود. می توان او را در همه چیز دانست، من اسم او را نمی دانم ولی نام تائو را بر آن می نهم برای این که او را بهتر بنامم، او را بزرگ می خوانم. این بزرگ با یک حرکت دائمی جریان دارد و در حال جریان دور می شود و چون دور شد بر می گردد پس تائو بزرگست آسمان بزرگست و زمین بزرگست و دانا بزرگست. در عالم چهار چیز است که بزرگست (که بر شمرده شد). انسان قانون خود را از زمین می گیرد و زمین قانون خود را از آسمان می گیرد و آسمان قانون خود را از تائو می گیرد و قانون تائو همان است که هست. تائو مانند جای خالی یک ظرف است و هنگامی که می خواهیم از آن استفاده کنیم باید از اشباعش بپرهیزیم. آیا این تائو تا چه اندازه خالص و ساکن است چنان که گوئی همیشه چنان خواهد بود. من نمی دانم پسر کیست و چنین به نظر می رسد که قبل از خدا بوده است. تائو یک را بوجود آورد. یک دو را بوجود آورد، دو سه را بوجود آورد، و سه هم چیز را ایجاد کرد.

زند اوستا، بندهایس: سلطنت کامل مخلوقات اهورا مزدا در دنیای بعد است و این زندگی غیر محدود است و ابدی خواهد بود.

زند اوستا، وندیداد: سپس من اهور مزدا این طور به او گفتم: «ای زردشت دنیای مرا توسعه بخش و آن را زیاد کن پس عهده بگیر که آن را روزی دهی و بر آن حکم رانی و بر دنیای من نظارت کنی» «بسیار خوب من دنیای تو را توسعه می دهم و می افزایم سپس آن را تغذیه می کنم و بر آن حکومت می نمایم و بر دنیای تو نظارت می کنم، هنگامی که من پادشاه باشم، نه باد سرد و نه باد گرم و نه ناخوشی و نه مرگی خواهد بود»

میتراپانا براهمانا اوپانیشاد پراپاتاگاما (دین هندو): در ابتدا براهمن همه اینها بود. او یکی و لایتنهای بود. لایتنهای در شرق، لایتنهای در جنوب، لایتنهای در غرب، لایتنهای در شمال، بالا و پائین و همه جا لایتنهای. مشرق و سایر جهان برای او وجود ندارد، نه در بیان، نه پائین، نه بالا. آن خودی عالی ثابت نمی ماند او بی حدود است، متولد نشده، نمی توان درباره اش استدلال نمود یا تصورش را کرد. او مانند اثر است و هنگام فناء عالم تنها او بیدار است. پس از آن اثر تمام جهان را بیدار می کند. جهانی که فقط از فکر تشکیل شده. همه از فکر او ایجاد و از فکر او محو می شود. او همان صورت درخشنده ای است که در آفتاب می درخشد و نور متغیری است که آتش بی دود دارد او کسی است که در آتش است، در دل است، در خورشید است. همه اینها یکی و همان است. آن کس که این را بداند با او یکی می شود.

کنفوسیوس، شو کینگ ۳: آن کس که به فکر پایان است بایستی به آغاز توجه کند. از ابتدا در فکر پایان باش اگر چنین کنی پایان بدون ناراحتی پیش می آید.

برمانیداس: وجود یکی است، ازلی و ابدی و بی تغییر و ساکن و پایدار و هر چه غیر از این پنداری، گمان و عاری از حقیقت است.

ارسطو: آغاز وجود در ناقص ترین مراتب ماده المواد است یعنی هیولای اولی که فقط قوه صرف بود مراتبی را برای رسیدن به غایت کمال و انجام وجود که آخرین درجه کمال است طی می کند. عالم وجود حادث و مخلوق نیست قدیم و ازلی و ابدی است و حرکات موجودات لایزال است.

حکمای ابتدای مسیحیت: خداوند بدون ضرورت و اجبار از راه محبت و از روی اختیار عالم را از عدم بوجود آورده است.

لایب نیتس: هر امری که در جوهر فرد واقع می شود نتیجه امری است که بلافاصله پیش از آن در آن جوهر واقع شده بود و این رشته همچنان به قهقرا می رود تا به روز اول خلقت برسد. زایش از عدم بوجود آمدن نیست بلکه روئیدن و نمو و گرایش وجودی است که از پیش موجود بود و مرگ هم از وجود به عدم رفتن نیست بلکه ریختن شاخ و برگ و کاسته شدن و در هم رفتن وجود است پس زایش و مرگ وجود و عدم نیست بلکه ریختن شاخ و برگ و کاسته شدن و در هم رفتن وجود است پس زایش و مرگ وجود و عدم نیست بلکه تبدیل و تحول تن و اعضا و اجزاء آن با آهنگی سریعتر و شدیدتر از حال عادی زندگانی است.

امانوئل کانت: آیا جهان ابتدا دارد یا نه. اگر بگویند دارد می گوئیم بیش از آن آغاز معدوم بوده و چگونه از معدوم بوجود آمده، اگر بگویند آغاز نداشته می گوئیم چون جهان یک رشته امور محقق و بوقوع پیوسته و متحقق شده است چطور امور متحقق را نامتناهی توان فرض کرد؟ پس هیچ کدام را نمی توان قبول کرد.

شارل رونویه: جهان متصل و متکثر و محدود و متناهی است و ابتدا و آخر دارد. بی پایانی متصور نیست و نمی تواند متحقق شود.

ارسطو: زمان امری است ذهنی و اگر ذهنی نباشد شماره ای نتوان کرد و زمان هم نخواهد بود و منظور از اجزای عنصری اجرای عمل حیات است یعنی رسیدن به صورت اجسام نامیه.

اتین دوله: عالم موجودات و زمان لایتناهی است و ابتدا و آخر ندارد.

لایب نیتس: آنها که برای زمان یا مکان یا فضا یا بعد، حقیقت قائلند در اشتباهند و توجه نکرده اند که زمان و مکان مخلوق ذهن آدمی هستند و جزء امور انتزاعی بشمار می روند. زمان ترتیب موجود شدن است پی در پی. زمان امری است اعتباری که منشاء انتزاع آن در فکر موجود و معدوم شدن اجسام و احوال است.

امانوئل کانت: زمان و مکان معلومات بعدی و کسبی نیستند. معلومات ریاضی بدون تصور زمان و مکان معنی ندارد و اگر این ابزار را از دست حکیم بگیریم موضوع برای علم ریاضی نمی ماند. برای زمان و مکان اجزاء می توان تصور کرد نه انواع و اصناف مثلا ساعت و روز و ماه سال اجزاء زمانند و تصور زمان وجدانی است و برای وجدان

همه امور شرط است خواه بیرونی خواه درونی. همانطور که باید ظرف باشد تا آب در آن جای گیرد حوادث هم در ظرف زمان و مکان واقع می شود با این تفاوت که ظرف چیزی است خارج از آب ولی ظرف زمان و مکان وجود خارجی نیست و ذهنی است.

هانری برگسن: زمان بر دو قسم است وقتی منطبق با بعد شود به صورت کمیت است و وقتی ادراک به نفس شود به صورت کیفیت است مثل تصور روز که تصور حرکت خورشید است یا حرکت عقربه ساعت. زمانی که در علوم بکار می رود زمان بعدی است و زمان کیفیتی آن است که با نفس ادراک می شود. این جریان درونی خود آگاهی شما هم حقیقت زمان است و هم حقیقت نفس شما.

محمد علی فروغی خلاصه نظر مردمان قرون وسطی تا رنسانس درباره علوم: علم و حکمت محدود است به آنچه قائلان قدیم آموخته اند و غیر از آن مجهولی نیست که معلوم گردد یا اگر هست نمی توان معلوم کرد. عقل انسان هر چه دریافته است، دریافته است و استادان سابق در کتب خود برای ما گذارده اند. ما فقط حق شرح و تفسیر آنها را داریم و هر کجا به مشکلی برخوردیم باید به آنها رجوع کنیم. در میان دانشمندان گذشته ارسطو و سن تماس بیشتر از دیگران مطاع بودند و هر وقت حجت قاطع می خواستند می گفتند: «استاد چنین گفته است»

دوم - عالم بی ابتدا و بی انتها است: عالم را نه ابتدا و اولی بوده و نه انتها و پایانی بر آن متصور است. این که لغات ابتدا و انتها در زبانهای ما پیدا شده گفتیم نسبی و قرار دادی است و علت این است که انسان در موقعی مشخص بدنیا می آید و در موقعی مشخص از دنیا می رود و چون یکی از تحولات بشمار عالم بی انتها را به این ترتیب طی می کند برای همین تحول که نام آن را «عمر» می گذارد ابتدا و انتهای قائل است. تحولات دیگری که بشر در دنیا شاهد و ناظران است نیز به همین نحو است. عالم لایتنهای را که تحولات لایتنهای دارد آغاز و انجایی متصور نیست به همین دلیل است که اصولاً مفهوم ابتدا و انتها در ذهن افراد بشر پدید آمده است. غافل از این که بدن انسانی از عناصر بشمار همین کره زمین و هوا و روح تشکیل شده که همه اینها همیشه بوده و هست و خواهد بود منتها دستخوش تغییر شکل و حول و تحویل است. خود کره زمین هم از عناصری پدید آمده که از عالم لایتنهای گرفته شده و بعد تشکیل کره می دهد و حول و تحویل پیدا می کند. چیزی را که اول و آخری باشد با ملاک و میزان «زمان» می سنجند لیکن خود زمان را در واقع حقیقتی نیست. هر گروه و قومی از بشر زمان را طوری می سنجد که با دیگران تفاوت دارد. جایی که در یک نقطه از جهان اول ماه است، در نقطه دیگر مثلاً بیستم ماه محسوب می شود. هر ملتی سال خود را طوری آغاز می نمایند. ملاک زمان برای بشر گردش کره زمین نمایش شب و روز است در حالی که این مسئله را در عالم لایتنهای چندان ارزشی نتواند بود چرا که خود کره زمین که آن هم آغاز و انجام نسبی دارد جز این نیست که تحولی از تحولات عالم لایتنهای را می پیماید، به علاوه معمول چنین شده که احتیاجات روزمره مثل گرسنگی و نیازمندی به خواب، آدمی را مجبور می سازد که توجه به زمان و ساعت پیدا کند. شما اول و آخر را هر موقع بپندارید باز می بینید که قبل از آن هم بوده و پس از آن نیز خواهد

بود. هرگاه کسی پرسش کند که عالم ابتدا و انتها دارد آیا می تواند بگوید ابتدای آن کجاست؟ اگر گفت صد هزار سال، یک میلیون سال، یک میلیارد سال می پرسم قبل از آن چه بوده؟ هر آینه اظهار داشت عالم قبل از آن نیز وجود داشته است، می پرسم از آن بیشتر چه بوده است؟! هرگاه همین طور ادامه داد و گفت قبل از آن هم بوده مراد حاصل است و من هم همین را می گویم که عالم همیشه بوده است. اگر گفت نمی دانم، می پرسم چه کسی می داند؟ هر که می داند بیاید و بگوید. هرگاه گفت من نمی دانم، لیکن ممکن است دیگری بداند، می گویم اگر دیگری می تواند بگوید، چرا نمی گوید و دلیل این که می داند و نمی گوید چیست؟ اگر می داند چرا در تواریخ ننوشته اند. چرا هیچ کس تا حال خبری از آن نیافته و در هیچ کتابی مطالعه نکرده و هیچ دانشمندی طی هزاران سال آن را کشف و اعلام ننموده و تاریخ و زمینه صحیحی برای آن معین نشده است؟ و اما هرگاه به احتمال، چیزی را در خیال مجسم کنیم که شاید کسی پیدا شود بداند اول عالم چه بوده آیا معقول است، امری را که خرد می پذیرد، رها ساخته و احتمال را برگزینیم؟

سخن اینجاست که هرگاه بخواهیم عالم را به حدودی محدود سازیم گوئی چنان است که جلو گامهای بلند و انتها ناپذیر و جولان لایتناهی اندیشه را (که مخصوصا برای درک عالم لایتناهی در طبیعت بشر وجود دارد و متناسب با آن ساخته شده) دیواری کشیده و خود را محدود ساخته ایم در حالی که این محدودیت حقیقتی ندارد و تحمیلی است بر عکس بطور بدیهی درمی یابیم که حقیقت فکر، لایتناهی بودن است. کسانی که عالم را محدود می پندارند برای میدان وسیع و لایتناهی اندیشه خود (که لایتناهی بودن آن را هر کسی می تواند در خویشتن درک نماید) دیواری کشیده و آن را به جبر و فشار محدود و محصور ساخته اند. آیا این خلاف طبیعت و فطرت بشر نیست؟ آیا این خلاف خدشناسی که مستلزم شناسائی عظمت بی پایان و لایتناهی قدرت یزدانی است نمی باشد؟ آیا نباید پرده ها را شکافت و حدود فکر را بالا برد؟ زمان را با عدد می سنجند غافل از این که خود عدد ساختگی است. این که چیزی را «یک» می نامند قرار دادی است و نمی توان گفت که قبل از یک چیزی نیست بلکه می توان پیش از آن الی غیر النهایه اعداد را ادامه داد (منهای یک، منهای دو، منهای سه الی آخر) «یک» همچنین هر چه رو به بالا بروند اعداد را انتهائی و پایانی متصور نخواهد بود. اینک که به یقین ثابت شد عالم را ابتدائی نیست، به حکم اجبار می گویم که انتهائی نیز ندارد زیرا چیزی را انتها متصور است که ابتدائی داشته باشد. از اینها گذشته فکر انسانی که با آن زمان سنجیده می شود مثل همه چیز دیگر میزان ثابت و پایداری ندارد و در اثر عواملی که در زندگی مؤثر است پیوسته تغییر می کند پس چیزی که میزان سنجش و فهم آن متغیر باشد چگونه ممکن است ثابت بماند، و اگر در اثر نیروی فکری موفق به انجام امری شوند این امر پایدار نخواهد بود. نقشه هائی که متفکرین و بزرگان و سیاستمداران دنیا و نوابغ کشیده اند همگی تغییر کرده و هیچ یک ثابت و لایتغیر نمانده است. همه چیز در تغییر است و هیچ نقشه ای ثابت نخواهد بود. اینجا در می یابیم که واژه های اول و آخر و ابتدا و انتها و آغاز و

انجام و دقیقه و ساعت و شب و روز و ماه و سال و غیره، همگی الفاظ، یعنی قرار دادهائی است که بشر برای رفع نیازمندی خود در دنیا ساخته و حقیقت عالم لایتنهای آن است که آغاز و انجام ندارد.

انتها ندارد: در این چند هزار سال که بشر امروز به خاطر دارد هر چه علم پیشرفته دیده اند که به انتها نرسیده. ترقی دانش البته بر معلومات سابق اضافه کرده ولی کار را به انتها و پایان نرسانده و نتوانسته اند انتهای برای آن بیابند. پس می توانیم بگوئیم که تا امروز آنچه می فهمیم این است که انتهای ندارد. اگر ایراد کردند که شاید بعدا انتهای کشف شده می گویم، واضح است و تردیدی نیست که اینجا که کشف و معین شده پایان کار نیست و می دانند که بیشتر از این هم هست پس آن حساب سابق به هم خورد و علم اذعان کرد که انتهای ندارد. اگر روزی توانستند انتهای کشف کنند و بگویند آن روز قبول خواهیم کرد ولی حقیقت مسلم این است که تا امروز انتهای نیافته اند و منهم همین حرف را می گویم که عالم لایتنهای است، پس ای عزیز این حساب دو دو تا چهار تاست. آیا معقول است این را که می بینی و می دانی قبول نداشته باشی ولی آن را که نمی بینی و در عالم فرض و خیال پیش خود مجسم می نمائی متوجه آن خیال نا صحیح شوی؟ آیا این حرف حسابی است؟

نظری به عقاید و ادیان

زند اوستا، گاتها ۴۱: هنگامی که در روح از ابتدا به هم نزدیک شدند تا هستی و نیستی را بسازند و نظم جهان را برقرار دارند برای بدان، جهنم که بدترین زندگی است و برای مقدسان، آسمان را که بهترین مقام است تعیین کردند. دین تائو، کوانک تزو، فصل ۳۹-۴۰: در آسمان عبارت از نیستی است. همه چیز از نیستی می آید. فشارهای هوس را از خود بران و اشتباهات فکر را دور کن و آنچه سد راه خصال نیک است از خود دور کن و راههای سیر آزادانه به طرف تائو را برای خود صاف گردان.

دین هندو، ماتیرایاناها، اوپانیشاد پراپاتا کا ۲: در ابتدا پراژاپاتی (پادشاه مخلوقات) تنها بود، وقتی تنها بود خوشحال نبود. درباره خود فکر می کرد لذا بسیار مخلوقات خلق کرد. به آنها نگاه کرد و دید که مانند سنگ یا مانند تیرهای بی جان هستند.

هندو، بهاگاواد، گیتا: قدرت مافوق، سراسر عالم در اثر نفوذ من بوجود آمده که به یک صورت و شکل نامشهودیست. کلیه جواهر وجود در من زندگی می کند اما در آنها زندگی نمی کنم، من همه جوهرها را حاملم و همه را تولید می کنم در حالی که خود در آن جوهرها زندگی نمی کنم همانطور که فضائی بزرگ و همه جائی در همه جای عالم هست بدان که کلیه جواهر وجود به همان ترتیب در من وجود دارد. من پدر عالم، مادر و خالق و آقای عالم آن چیزی که باید شناخته شود، آن هدف و آن نگاهدارنده، ارباب، ناظر، اقامتگاه، پناهگاه، دوست و سرچشمه هر چیزی که پدید می آید، پشتیبان آن، دایه ای که ظرف پایان ناپذیر است. منم که ایجاد گرمی می کنم و باران را می فرستم و قطع می کنم. من بقا هستم و من مرگ هستم، من آن کسی هستم که هست و نیست.

هندو، اسوتاسواتارا، اوپانیشاد ادیهیا ۵: او که فوق همه است بر همه چیز و همه کس حکومت می کند چنان که نطفه جهانی در طبیعت خود به ثمر می رسد و کلیه طبایعی را که می تواند به ثمر آید متنوع می سازد و همه صفات را برقرار می کند. این خود جلوه کننده بر حسب صفات خویش بسیاری اشکال خشن و لطیف می گیرد و چون خود احاد خویش را با آنها معین ساخته است او را به شکل دیگری و دیگری به وسیله صفات جسمانی می نگرند. آن کسی که او را می شناسد یعنی آن کسی که نه ابتدا و نه انتها دارد در میان شلوغی عظیم همه اشیاء را خلق کرده صورتهای بسیار می گیرد و به تنهایی بر همه چیز احاطه دارد ولی خود از هر قید و زنجیری آزاد است.

نظری به عقاید فلاسفه و دانشمندان

لایت نیست: هر جانوری و هر گیاهی بلکه هر قطره ای از خون حیوان یا شیره گیاه مثل باغی است پر درخت یا دریاچه ای پر ماهی. همه جا نیرو و همه جا روح است و هر یک از آنها جهانی است.

روایان: جز جسم چیزی وجود ندارد و جنبه فاعلی و مفعولی دارد. فاعلی به معنی قوه است که در انسان روح و نفس و در عالم پروردگار خوانده می شود. این دو امر که قوه و ماده یا روح و بدن یا خدا و ما سوی است در حقیقت واحدند.

هگل: چیز با ناچیز جمع نمی شود یعنی هستی هست و نیستی نیست. هستی، نیست نمی شود و نیستی، هست نمی شود و هستی با نیستی جمع نمی گردد. اما عقل به جایی می رسد که در می یابد که در هستی، نیستی است و در نیستی، هستی است و در این صورت ضدین با هم جمع می شوند.

جان لاک: چون وجودهای جهان همه حادثند بایستی وجودی باشد که قدیم باشد و دیگری او را بوجود نیاورده باشد. ادوارد فون هارتمان: باید عقل و ادراک را با اراده به جنگ انداخت تا منتهی به نیستی و فنا یعنی آرامش شود و حالت بیخودی اصلی باز گردد.

ارسطو: زمین در میان عالم جا دارد و مرکز جهان است و عالم بر دو قسم است: علوی و سفلی. علوی اجرام آسمانی است که در افلاک است و عالم سفلی عناصر چهارگانه یعنی کره خاک و آب و هوا و آتش دور آن است. املاک متعدد و منتهی به فلک اعظم می شوند که برکل جهان احاطه دارد و پس از آن دیگر چیزی نیست و عدم مطلق است.

افلاطون: عالم ظاهری و پیدا عالم مجاز است و حقیقت عالم معقول است که همانا «مثل» می باشد عالم ظاهر حقیقت ندارد اما عدم هم نیست. نه بود است و نه نبود بلکه نمود است.

سن تماس داکن: خداوند آفریننده است و عالم را از نیستی به هستی آورده. موجودات نخست صورتند در علم خداوند سپس موجود می شوند و افراد را تشکیل می دهند.

اسپینوزا: جسم جوهری نیست که ذاتی مستقل از واجب الوجود داشته باشد، مخلوق هم نیست به این معنی که صانعی او را از عدم بوجود آورده باشد زیرا هیچ جوهری جوهر دیگر را ایجاد نمی کند.

لایب نیست: جوهر فرد چون بسیط نیست وجودش اصیل است و فقط ابداعی است یعنی وجودش علتی ندارد مگر ذات مبدع و به مشیت خالق قابل اعدام نیست. ماده نخستین که جنبه فعلی ندارد در واقع امری عدمی است و چون جنبه فعلی که امری وجودی است به آن منظم شود جوهر تمام می شود. (همان بیان هیولا و صورت افلاطونی است.) هرمان لئسه: اشیاء جهان در ظاهر متکثر است ولی می بینیم بر یکدیگر تاثیر و فعل و انفعال دارند و همین نشان می دهد که از هم مستقل نیستند زیرا تاثیر فرد مستقل در فرد مستقل دیگر معنی ندارد پس اشیاء همه با هم رابطه معنوی دارند و آنچه می بینیم احوال مختلف یک وجود اصیل است که بر همه اشیاء محیط و مبداء کل است.

ویلیام جمز: بلی جهان حقیقت واحدی است و موجودات همه به هم مرتبط و پیوسته اند ولی نمی توان اطمینان کرد که آنچه بعضی از حکمای روحی معتقدند که یک حقیقت واحد وجود دارد و سایر موجودات عاری از حقیقتند صحیح باشد. نمی توانیم کثرت را یکسره منکر شویم.

امیل بوترو: موجودات با هم متفاوتند و هر کدام حکمی دارند و انسان هم خصائصی دارد و هر یک از این مراحل وجود قوانینشان با هم فرق دارد چنان که معرفت الحیات را نمی توان از قوانین فیزیکی و شیمیایی در آورد و روانشناسی هم با زیست شناسی فرق دارد.

هانری برگسن: راست است که ما غیر از تصویر چیزی درک نمی کنیم اما ناچار، اصلی هست که این تصاویر عکس آنها است و این تصاویر موخوم و بی حقیقت نیست. جهان جسمانی امری است متصل و واحد، تکثر و اختلافی که در آن می بینیم به مقتضای عملی است که انسان مجبور است در محیط خود بکند و کل را برای فهم و تصرف به اجزاء تقسیم کند.

افلاطون: چیزهائی که از پرتو خورشید بر ما ظاهر می شود مانند سایه های بی حقیقت هستند و حقیقت مثل است که تنها به قوه عقل و سلوک، آنها را ادراک می کند.

فلوطين: نخستین آئینه احدیت عقل است و معقولات نخستین مظهر آن هستند.

امانوئل کانت: آیا وجود واجب هست یا نیست. اگر بگویند نیست تسلسل می شود زیرا باید وجود ها به واجب منتهی شود. اگر بگویند هست باید یا مجموع جهان باشد یا جزء و درون آن یا بیرون جهان و مجموع جهان نمی تواند باشد چون مجموع ممکنات واجب نمی توانند بشود. بیرون از جهان هم نیست چون علت شدنش ابتدائی دارد و امری مربوط به زمان است و امر زمانی بیرون از جهان نیست. جزء جهان هم نیست چون اگر جزئی از جهان غیر معلول باشد رشته علت و معلول به هم می خورد.

لاوازیه: هیچ چیز از نیستی بوجود نمی آید و هیچ چیز نیست نمی شود بلکه هر چه هست تغییر و تبدیل است. در ترکیب و تجزیه شیمیایی این امر به اثبات می رسد.

هربرت اسپنسر: اصل محفوظ بودن نیرو از اصول کلی است و به هر طرف می چرخیم مشهود است و تجارب ما دلالت می کند با اینکه هر چه هست نیرو است و همه نیروها به هم تبدیل می شوند.

حکمای یونان: قاعده بقای ماده، هیچ موجودی معدوم نمی شود و هیچ چیز از معدوم بوجود نمی آید بنابراین تعداد موجودات کم و زیاد نمی شود. موجود و معدوم شدن در کار نیست نه معدوم موجود و نه موجود معدوم می گردد و کون و فساد همه تغییر و تبدیل است.

فردریش ویلهلم شلینگ آلمانی: چند تن از علمای طبیعی جدید قائل به کم و زیاد شدن (مخصوصا افزایش) ماده هستند و برخی دیگر اصل را افزایش می دانند یعنی آنچه حقیقت است خاصیت وجودیش آن است که همواره افزایش یابد. سراسر جهان صاحب روح و متشکل و جاندار است و حتی جمادات که ما آنها را بی جان می دانیم دارای روح هستند. چه اگر جان نداشته باشند روح و جان از کجا بوجود می آید.

لایب نیتس: سراسر عالم پر از روح و نیرو است و همه جا روح است و همه جا نیرو. رنه دکارت: هیچ حیوانی ولو هر قدر کامل و دارای خلقت نیکو باشد نمی تواند الفاظ را به هم ترکیب کرده حرف بزند. پس حیوانات هیچ عقل ندارند و یقینا روح حیوانات به کلی با روح انسان متفاوت است. نه این است که جانوران سخن می گویند و ما زبانشان را نمی فهمیم بلکه آنها هیچ عقل ندارند و محرک کارشان طبیعت است مثل عمل یک ماشین یا ساعت.

لایب نیتس: هر چه در عالم هست در خود اوست. نه از بیرون چیزی به او داخل می شود و نه از چیزی بیرون می رود یعنی جوهر در و پنجره ای ندارد و هر چه در می یابد خود را دریافته است و اگر از ماسوای خویش چیزی ادراک می کند از آن است که ماسوای او هر چه هست در خود اوست.

سوم- عالم خودش در خودش واقع است: حال که فهمیدیم عالم را حدود و مرز و ابتدا و انتهای نیست و اول و آخری بر آن تصور نتوان کردن ناچاریم بگوئیم که عالم خودش در خودش واقع است و خارجی وجود ندارد و هرگاه خواستیم طور دیگری فرض کنیم و به این حقیقت که عالم خودش در خودش واقع است اذعان نمائیم از روی اجبار بایستی دو چیز پیش خود فرض کنیم و عالم را که واحد و یگانه و یک است دو بیانگاریم. هنگامی که دو چیز فرض کردیم ناچاریم سرحدی برای هر دو قائل شویم که جایگاه تماس و رابطه ای بین آن دو باشد. اما قبلا به یقین ثابت شد که عالم را حدود و سرحدی نیست لذا ناچاریم که هر چه هست همان عالم واحد یگانه است. در واقع لفظ یگانه هم که برای ما بشر ممکن است ایجاد فکر عدد و تعداد نماید، نسبی است. عالم هر چه هست همان است که هست، همانا که مراد از لفظ (عالم) چیزی است که بدون عدد باشد کما این که در محاوره وقتی نتوانیم چیزی را احصا کنیم (به یک عالم) تعبیر می نمائیم. مثلا یک عالم درخت، یک عالم افراد، یک عالم پول و غیره. و این که چنین لغتی را برای جهان لایتناهی اختیار کرده اند علت آن است که نتوانسته اند عددی برای آن معین کنند از این رو آن را (عالم) گفته اند.

اینجا می توانیم نکته قابل دقتی را بدست آوریم که برای عالم لایتناهی و بدون عدد لغت مناسبی وضع شده که همان عالم (یعنی بی عدد بی انتها) باشد. منتها کسی توجه به آن نکرده است در این صورت نمی توان چیزی خارج

از آن پنداشت و باید اعتراف نمود که خودش در خودش واقع است. برای روشن ساختن حقیقت گویم هرگاه چیزی را در خارج از عالم یگانه تصور کنیم لازمه آن پنداشتن ابتدای زمانی است زیرا دو چیز بودن، مستلزم آن است که در یک موقع یا یک لحظه از زمان این دو از هم جدا و یا یکی سبب ایجاد دیگری شده باشد. اما قبلاً ثابت کردیم که عالم را ابتدا و اولی نیست. پس نمی تواند دو باشد و ناچار خودش در خودش واقع می شود. هرگاه عالم را طوری پندارند که در چیز دیگری واقع است یا چیزی جدا از آن وجود دارد ناچار باید ظرف آن را در ظرف دیگری تصور کنند و آن ظرف را هم به حکم اجبار در ظرف دیگر انگارند و آن ظرف هم در ظرف دیگر و آن هم در جای دیگر و بالاخره این ظرفهای تو در تو بی انتها خواهد بود یعنی در واقع تصور غلطی که کردند عاقبت کار را به جایی می رساند که ناچارند به لایتناهی بودن عالم اذعان نمایند. همچنان که در مورد بی ابتدا و بی انتها بودن بیان شد اینجا هم می گویم که فکر بشر که برای درک عالم لایتناهی ساخته شده نمی تواند در مقابل فهم بی انتها حدودی برای عالم بتراشد، چرا که اندیشه و خرد انسان که عالم لایتناهی را درک می نماید متناسب با جهان لایتناهی ساخته شده است.

حال که به حق و یقین معلوم شد عالم خودش در خودش واقع شده و ابتدا و انتهای ندارد ناچاریم آن را هستی مطلق بدانیم و اعتراف کنیم که نیستی در بین نیست. هر چه هست اوست و به غیر از او چیزی وجود ندارد. اگر استفسار کنند چرا لفظ نیستی و عدم در قاموس بشر وجود دارد در جواب گویم این نیستی و عدم لفظ پوچ و بدون معنی است و بشر آن را در مورد چیزی استعمال می کند که در واقع و حقیقت، نیست نشده بلکه از نظر او غایب گردید. مثلاً چیزی را گم می کند و می گوید نیست. هست، ولی او نمی داند کجاست. چیزی را می سوزاند و دود و خاکستر می شود و می گوید نیست. هست، ولی از دست و چشم او خارج شده یا او نمی داند به کجا رفت و چه شده و حقیقت آن است که در عالم وجود دارد. پیغمبران، فلاسفه، حکما و بزرگان، دانشمندان، فیلسوفان و عقلا در هر بحث و کتابی عالم را «عالم هستی» خطاب کرده اند. ای خواننده عزیز حتی خود شما هم که صحبت می کنید و می نویسید عالم را «عالم هستی» نام می برید و نمی گوئید عالم نیستی. تا به حال نه خوانده و نه دیده و شنیده شده که عالم را عالم نیستی خطاب کرده باشند. چیزی که به اتفاق آراء و بالاجماع هستی خطاب شده چگونه می توانید لفظ نیستی به آن قائل شوید. عالم بوده و هست و خواهد بود، نه اولی داشته و نه آخری دارد. اینک که از یک سوی ثابت شد عدمی در بین نیست و معلوم گردید عالم خودش در خودش واقع است و انتهای زمانی و مکانی ندارد می توانیم این حقیقت را بفهمیم که در عالم لایتناهی هیچ چیز از بین نمی رود و از هیچ نیز چیزی بوجود نمی آید. نه بشر و نه حیوانات، نه نباتات، نه خاک، نه کرات، اصل هیچ کدام از بین رفتنی نیست، یعنی مواد تشکیل دهنده عالم هرگز نیست نخواهد شد چرا که نیستی در بین نیست. اگر سابقاً می پنداشتند فقط روح است که از بین نمی رود، من می گویم ماده هم از بین رفتنی نیست. کجا برود که نیست شود آن را کجا گذارند که نباشد، به کجا ببرند، چطور می توان آن را نیست کرد. چه مکانی به غیر از عالم بی انتها پیدا می کنید که آن را جا بدهید.

چون چنین محل و مکانی موجود نیست ناچار در خود عالم بی انتها قرار خواهد گرفت. لذا از بین نرفته و هر چه هست موجود می باشد ولی تغییر شکل می دهد.

آنچه واقع می شود تغییر شکل است و هرگونه تغییرات و حادثات و تولد و مرگ و این قبیل امور که می بینیم همگی تحولات گوناگون ماده است یعنی مواد تشکیل دهنده عالم در مدتی لایتناهی پیوسته دستخوش این قبیل تحولات بوده است و خواهد بود و آنچه بشر نیستی و مرگ و تولد و این قبیل چیزها می نامد جز مشاهده بخشی از این تحولات نیست. حادث آن را گویند که قبلا نبوده و بعد بوجود آمده. عالمی که ابتدا و انتها ندارد و خودش در خودش واقع است چگونه می تواند حادث باشد؟ قدیم هم اگر به نسبت زمان و ضد حادث گرفته شود برای عالم برازنده نیست و حقیقت همان است که عالم همیشه بوده و خواهد بود. حادث در لغت به معنی تازه و نو است که جمع آن حوادث می شود. مراد چیزی است که احداث نمائیم و تازه بوجود آوریم. مثلا اگر بخواهیم یک خانه احداث کنیم و بوجود بیاوریم مواد مصالح این خانه از جزء تا کل قبلا بوده است و اشخاص هم برای ساختمان آن وجود داشته اند تا آنجا که خانه درست شده است. به عبارت اخری این خانه از هستی، که آجر و سنگ و اهرک و کار بنا و عمه و غیره بوده است بوجود آمده و احداث شده نه از نیستی. همین طور است اگر تشکیلات جدیدی داده شود. تشکیل هر موجود جدیدی وابسته به موجودات قبلی است نه ایجاد از نیستی که غلط محض است و اگر این عمارت با تشکیلات جدید ایجاد شده سپس بعد از مدتی خراب شود از بین رفتنی نیست بلکه تکه تکه شده و به شکل دیگری در آمده و در دنیا موجود است.

گفته شد که هلاک و مرگ و این قبیل چیزها واژه های اصطلاحی بشر است. پس این که در قرآن فرموده «کل شیئی هالک الا وجهه» «همه چیز هلاک شونده است مگر وجه او»، مراد از هلاک همین تغییر شکلهای است. بلی (وجه او) ثابت است و کل شیئی (هر چیزی) در معرض تحولات گوناگون می باشد. همچنین در آیات ۲۶ و ۲۷ از سوره مبارکه الرحمن می فرماید: «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام» «یعنی آنچه بر او وارد می شود (مراد عوارض و تحولات و تغییراتی است که دائما در مواد عالم پدید می آید) همه اینها فانی است و چیزی که باقی می ماند وجه پروردگار بی همتا است که هم صاحب جلال و هم بزرگوار است.» لفظ (کن فیکون) در قرآن به معنی (بشو پس شد) نیز مرادش همین تحولات و مقصود از آن تغییر شکل مواد لایزال عالم هستی است که یزدان امر فرموده نه این که چیزی از نیستی بوجود آمده و هست شده.

ای عجب نیستی، کجا بود؟ آن آفرینش از کجا آمده و چطور از نیستی هست گردید؟ عدم به معنی نیستی است. چون نیستی وجود ندارد و آنچه در عالم هست، همیشه هست بنابر این لغت عدم را باید تغییر شکل دانست نه نیستی. اکنون که بر ما روشن گردیده که عالم خودش در خودش واقع است، لفظ انبساط نیز موردی نخواهد داشت. علمای سابق عالم را منبسط شده می دانستند و علمای امروز نیز می پندارند که عالم در حال توسعه و انبساط Expensicn می باشد. تصور انبساط مستلزم تصور دو چیز است که یکی در دیگری توسعه یابد، در حالی که

می دانیم، عالم یک است و دو نیست پس انبساط موردی نخواهد داشت. اما اگر با مشاهده و تجربه انبساطی دیده اند، مربوط به یک گوشه ناچیز از عالم است که بشر امروز، تا حدود پیشرفت علم و بینائی فهمیده، نه اینکه عالم لایتناهی را انبساط باشد. حقیقت مطلب این است که چون عالم بی انتها است و بشر کم کم با قدرت علمی موفق به دیدن فضاها و ستارگان جدیدی می شود، این طور تصور می کند که عالم در حال انبساط است در صورتی که معلومات او در حال پیشرفت و انبساط است نه عالم. برای روشن کردن مطلب بالا مثالی می آوریم: یک فرد بشر که صاحب اولاد متعدد می شود و اولادان او نیز صاحب اولاد می شوند و همچنین روز به روز تعداد اولادان بطور تصاعدی بالا می رود در ظاهر انبساط یافته. همه چیز دیگر نیز همین حکم را دارد. اما وقتی در باطن بنگریم خواهیم دید که ترکیب اجزاء و اضعاف تصاعدی آن از مواد این عالم بیرون نیست و چیز جدیدی نخواهد بود بلکه از موادی بوجود می آید که همیشه بوده و هست و خواهد بود مانند خاک، آب، آهن، فوسفور و سایر چیزهائی که اجسام و عناصر عالم از آن ترکیب یافته است. باز از این مقوله است کثرت و وحدت که علمای سابق و فلاسفه قدیم فرض کرده و بر سر آن این همه بحث نموده اند. اینها را نیز حقیقتی نیست. زیرا عالم واحد را کثرتی نمی تواند باشد مگر تحولات که آن هم چون در داخل عالم است و درخودش واقع می شود نامگذاری لفظ کثرت بر آن جایز نیست و چاره نداریم جز آنکه به وحدت عالم اعتراف کنیم.

همچنین علت و معلول نیز نمی تواند جز الفاظ ساختگی باشد و تقسیم بندی ظاهری تحولات و درجه مشاهدات انسان است که علت و معلول را از یکدیگر جدا می بیند و الا علت و معلول همیشه یکی است و در پیشگاه سیر و جریان لایتناهی عالم یکی جلوتر واقع می شود یکی عقب تر (پس و پیش نسبی و قرار دادی است نه حقیقی) هر چیزی که علت شود خود معلول دیگری است چنان که هر بشری اولاد و معلول پدر خود و علت و بوجود آورنده اولادان خود می باشد الی غیر النهایه و همین طور تمام علت و معلول به هم پیوسته چنان که رشته آن را انتهای نیست و در واقع یکی است و نمی تواند دو باشد. از این قبیل است، الفاظ ظل و ذی ظل، عکس و عاکس که فلاسفه قدیم آن را رابطه خالق و مخلوق می دانستند و اینها را نیز مانند آنچه پیشتر بیان شد حقیقت واقعی نیست. تصور وجود این امور دو گانه مستلزم تصور دو چیز در عالم است که یکی بر دیگری سایه اندازد و یا یکی از آنها عکس و سایه دیگری باشد. به کی سایه اندازد؟ عکس چه باشد؟ چطور می توان آن را تصور کرد؟ باز برای روشن شدن ذهن می گویم: هرگاه چیزی بخواهد سایه افکند لازم است نوری قویتر از خود او بر او بتابد که شیئی بر چیز ثالثی سایه اندازد. آفتاب وقتی بر اشیاء می تابد نور بر آنها پخش می کند و این نور میلیاردها مرتبه قویتر از اشیاء است که سبب سایه انداختن آنها می شود. آیا چه نوری قویتر از وجود یزدان می توان یافتن که سبب سایه انداختن او بر موجودات شود؟ پس ملاحظه کنید چقدر اشتباه است که مخلوقات عالم را سایه یزدان تعبیر کنید. این قبیل تقسیمات لفظی و قرار دادی مراحلی از تحولات گوناگون عالم است که بشر برای فهم مطلب تقسیم بندی کرده و

اصولا هر علمی بر روی تقسیم بندی بنا شده چنان که برای درک هر یک از اتفاقات ناچار باید آن را تجزیه و مرحله بندی کرد تا قابل فهم بشر گردد.

با دلایل محکم و قوی که بیان شد و روشن گردید که ماوراء الطبیعه نیز وجود ندارد هر چه هست عالم است و طبیعت از یزدان جدا نیست. لفظ ماوراء الطبیعه یعنی پشت طبیعت. پشت طبیعت کجاست؟ حدود و مرز طبیعت (عالم) کجا واقع است که پشتی و ماورائی داشته باشد؟ این طبیعتی را که یک پیکر و به هم متصل است به دو قسمت تجزیه و آن را نامگذاری کرده اند: آنچه را با حس ظاهری درک می نمایند طبیعت و آنچه را نمی توانند با این حواس معمولا ادراک کنند ماوراء الطبیعه نامیده اند. در صورتی که این مطلب روشن شده که برخی از نامحسوسهای سابق که ماوراء الطبیعه بوده امروز در اثر پیشرفت دانش در زمره محسوسات در آمده مانند این که هوا که آن را به هیچ وجه نمی توانستند رؤیت کنند امروز به صورت مایع و قابل رؤیت در می آید یا برق که آثار آن را به چشم می بینند و یا اتر که اعمال ان واضح و روشن گردیده.

به همین طریق باید دانست که تمام اموری که مادی و معنوی می نامند همگی جزء طبیعت است و از آن خارج نیست زیرا خارجی وجود ندارد. هر چه هست همان است و آنچه را جزء محسوسات نمی دانند، اگر وسایلی پیدا کنند، قابل حس خواهد شد. پس مسلم است که این لفظ نیز حقیقتی ندارد و ساختگی بشر است. ماوراء الطبیعه نسبی به این معنی است که در پشت طبیعتی که بشر می تواند ببیند باز هم طبیعتی است که او نمی تواند ببیند که آن را ماوراء الطبیعه نامگذاری کرده است. و اما اگر قدرت دید و مشاهدات بشر افزون شود (چنان که اختراع الاتی مثل دوربین کوه پالومار قدرت دید بشر را مختصری پیش برده است) طبیعت مشهود او بیشتر می شود و روز به روز با توسعه و قدرت دانش ماوراء الطبیعه نسبی و قراردادی عقب نشینی می کند.

خدا و طبیعت: چون از طبیعت سخن گفته شد ممکن است پرسند حال که آنچه هست طبیعت است پس خدا کجا است. می گویم: خدا از طبیعت نمی تواند جدا باشد چنان که از قدیم هم گفته اند: خدا همه جا هست و هیچ جا نیست و این موضوع ناظر به همین مطلب است اگر پرسش کنید که در این صورت فرق مادیون که عالم را طبیعت می نامند با ما موحدین چیست می گویم اگر آنها هم طبیعت را صاحب شعور و عقل و اراده می دانند با هم دعوائی نداریم زیرا هزاران اسم برای خدا در بین اقوام مختلف بشر گذارده شده. آیا وجود این همه اسامی دلیل بودن خدایان متعدد است؟ استغفرالله ربی و اتوب الیه.

شعور و اراده در همه چیز: پس صحبت بر سر آن است که طبیعت دارای شعور و اراده است و قبلا باید گفته شود که معنی شعور مجموعه نیروی عاقله زندگی و ادامه حیات است. عقیده موحدین آن است که طبیعت صاحب شعور است و حقیقت حکم می کند که باید همین طور باشد. چطور ممکن است طبیعت بدون شعور باشد و به زندگانی خود ادامه دهد. چطور طبیعت بدون شعور و قدرت می تواند از مصالح خود آگاه باشد و نظم کامل و تخلف ناپذیری را پیروی نماید؟ طبیعت سراسر انباشته از عقل و شعور و روح است و هیچ چیزی نیست که از روح یعنی

امر پروردگار خالی باشد. همانطور که انسان صاحب شعور است حیوانات و حتی میکرب نیز از شعور بهره مندند. اگر شعور نباشد چطور زندگی می کنند و به چه ترتیب منافع را جلب و ضرر را دفع می نمایند؟ نباتات هم از شعور بی نصیب نیستند چه هر گاه شعور و روح نداشته باشند قدرت روئیدن ندارند. جمادات و مایعات و بخارات هم دارای شعورند. کره زمین هم صاحب شعور است. خلاصه آنکه همه چیز شعور دارد. خرد حکم می کند که چون سراسر عالم یک نیروی واحد (حقیقت اینست که به عالم اطلاق واحد و یک هم نمی توان کرد زیرا نظیر و شبیهی ندارد. اگر به ماشین و امثال ان اطلاق یک می شود به این جهت است که تعدادی ماشین مشابه به آن وجود دارد ولی در عالم که نظیر ندارد اطلاق یک نمی توان کردن) این همه مظاهر گوناگون تجلیات و اجزاء ان به شمار می رود. بدیهی است که هر یک از این اجزاء از شعور و روح کلی عالم بهره مند است چنان که بدن انسان که آنرا مجموعه واحدی می گویند مرکب از میلیارد ها سلول و اتم و اجزاء مختلف است که هر کدام با استقلال دارای حرکت و زندگی روح هستند و مجموع آنها انسان را تشکیل می دهد و روح انسانی در تمام اجزاء و ذرات بدن وجود دارد. عالم هم در مثال همان گونه است و روح که امر پروردگار است در همه اجزاء آن اعم از انسان و حیوانات و نباتات و جمادات و غیره و غیره جاری و ساری است و هیچ چیز نیست که از آن خالی باشد.

علت اشکال در مطلب: علت این که بشر نمی تواند وجود شعور را در اشیاء به آسانی تصدیق کند و فقط خود را صاحب شعور می پندارد این است که شعور دیگران را با خود قیاس نموده و انتظار دارد وقتی شعور گفته شد عین همان شعوری باشد که در خود او قرار داده شده است. گریه و سگ هم شعور دارند اما نه به اندازه بشر بلکه به قدری که برای زندگی آنها لازم است. نبات هم شعور دارد اما به اندازه ای که در حیات خود به آن نیازمند است. جمادات و خاک و غیره هم دارای شعورند ولی همان اندازه که برای آنها ضروری است. همه صاحب شعورند اما نه به میزان شعور بشر. معقول نیست که گریه، گیاه یا خاک به اندازه بشر شعور داشته باشند. اگر شعور بشر را داشتند بشر بودند، بشری می شدند مثل این همه افراد بشر که هست. پس مقایسه نمودن شعور موجودات و اشیاء عالم با شعور بشر عاقلانه نیست. با قرائن و امارات که گفته شد و به احتمال قوی می توان گفت که یک قطعه خاک از شعور بی بهره نیست ولی به قدری شعور آن کم است که بشر نمی تواند آن را درک کند و بیابد زیرا آلات و طریق مشاهدات او ناقص است و هنوز دانش و فهم بشر در این مرحله از مراحل تحول که کره زمین طی می کند به قدر لازم برای اینگونه تجربیات تکمیل نشده است.

نظری به ادیان

سفر پیدایش، باب ۲۲: زیرا خدا را روبرو دیدم و جانم رستگار شد.

سفر پیدایش، باب ۳۳: و خداوند با موسی روبرو سخن می گفت مثل شخصی که با دوست خود سخن گوید و رافت می کنم بر هر که رؤف هستم و رحمت خواهم کرد بر هر که رحیم هستم و گفت روی مرا نمی توانی دید زیرا انسان

نمی تواند مرا ببیند و زنده بماند و واقع می شود که چون جلال من می گذرد ترا در شکاف صخره می گذارم و ترا بدست خودخواهم پوشانید تا عبور کنم پس دست خود را خواهم برداشت تا قفای مرا ببینی اما روی من دیده نمی شود. سفر پیدایش، فصل اول: و خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید ایشان را نر و ماده آفرید و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید.

کتاب اول پادشاهان، باب نوزدهم آیات ۱۱ تا ۱۳: او گفت بیرون ای و به حضور خداوند در کوه بایست و اینک خداوند عبور نمود و باد عظیم سخت کوهها را منشق ساخت و صخره ها را به حضور خداوند خورد کرد اما خداوند در باد نبود. و بعد از باد زلزله شد اما خداوند در زلزله نبود و بعد از زلزله آتشی اما خداوند در آتش نبود و بعد از آتش آوازی ملایم و آهسته.

کتاب امثال سلیمان نبی باب پانزدهم: چشمان خداوند در همه جا است و بر بدن و نیکان می نگرد. رساله پولس رسول برومیان باب اول ۲۳: و جلال خدای غیر فانی را به شبیه صورت انسان فانی و طیور و بهایم و حشرات تبدیل نمودند.

سفر پیدایش، باب ۱۷: خداوند برابرم ظاهر شده گفت من هستم خدای قادر مطلق پیش روی من بخرام و کامل شو. سفر خروج باب ۲۰: ترا خدایان دیگر غیر از من نباشد. صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است و از آنچه پائین در زمین است و از آنچه در آب زیر زمین است برای خود مساز نزد آنها سجده مکن و آنها را عبادت منما زیرا من که یهوه خدای تو می باشم خدای غیور هستم.

اول پادشاهان باب هشتم: و گفت ای یهوه خدای اسرائیل خدائی مثل تو نه بالا در آسمان و نه پائین در زمین هست که با بندگان خود که به حضور تو به تمامی دل خویش سلوک می نمایند عهد و رحمت را نگاه می داری.

رساله اول یوحنا رسول باب سوم: و از این می شناسیم که در ما ساکن است یعنی از آن روح که به ما داده است. مزامیر داود، مزماری هشتم ۳ تا ۸: چون به آسمان تو نگاه کنم که صنعت انگشتهای تست و به ماه و ستارگانی که تو آفریده ای پس انسان چیست که او را بیاد آوری و بنی آدم که از او تفقد نمائی. او را از فرشتگان اندکی کمتر ساختی و تاج جلال و اکرام را بر سر او گذاردی او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی و همه چیز را زیر پای وی نهادی. گوسفندان و گاوان جمیعا و بهایم صحرا را نیز مرغان هوا و ماهیان دریا را و هر چه بر راههای آبهای سیر می کند.

امثال سلیمان نبی باب هشتم آیات ۲۲ الی ۳۱: خداوند مرا مبدء طریق خود داشت قبل از اعمال خویش از ازل، من از ازل برقرار بودم از ابتدا پیش از بودن جهان، هنگامی که لجه ها نبود من مولود شدم وقتی که چشمه های پر از آب وجود نداشت. قبل از آنکه کوهها بر پا شود پیش از تنها مولود گردیدم. چون زمین و صحرا را هنوز نساخته بودند اول غبار ربع مسکون را وقتی که او آسمان را مستحکم ساخت من آنجا بودم و هنگامی که دایره را بر سطح

لجه قرار داد، وقتی که افلاک را بالا استوار کرد و چشمه های لجه را استوار گردانید چون به دریا حد قرار داد تا آنها از فرمان او تجاوز نکنند و زمانی که بنیاد زمین را نهاد آنگاه نزد او معمار بودم و روز به روز شادی می نمودم و همیشه به حضور او اهتزاز می کردم و اهتزاز من در آبادی زمین وی و شادی من با بنی آدم می بود.

دین هندو، خاندانگا اوپانیشاد، پراپاتهاگا ۳، خاندانگا ۱۴: آن هوشمندی که جسم او روحست و شکل او نور است و افکارش درست و ماهیتش چون اثیر است و از او همه کارها همه خواستها همه بوهای خوش و مزه ها بوجود می آید، او کسی است که بر همه اینها محیط است. هرگز سخن نمی گوید و چیزی او را متعجب نمی سازد.

دین تائوئیسم، تائوته کینگ ۳۹: آن تائو که امکان زیر پا گذاردنش هست تائوی ابدی و غیر قابل تغییر نیست. اسمی که بر آن می توان نهاد اسم ثابت و غیر قابل تغییر نیست. با این اعتبار که او را نامی نیست او را پدید آورنده آسمان و زمین بدان و به این اعتبار که او را نامی هست، مادر همه چیز است. تائو با این دو جنبه که دارد در واقع یکی است ولی چون کثرت از او بوجود می آید نامهای مختلف به خود می گیرد. روی هم ما آن را اسرار می نامیم. تائو کسی است که همه چیز را ایجاد می کند و همه را روزی می دهد. همه آنها را بوجود می آورد و ادعائی بر آنها ندارد. همه کار می کند و از آن غروری ندارد. بر همه ریاست دارد ولی آنها را نظارت نمی کند. این است صفات اسرار آمیز تائو.

نظری به فلاسفه و دانشمندان

اگوست کونت: ذات باری یا جوهر مادی یا مجرد و نفس را نمی توان منکر شد منتها چون نمی توانم آنها را محقق کنم مورد بحث قرار نمی دهم.

ویلیام هامیلتون: انسان آنچه را ادراک می کند مشروط و محدود است و اگر چنین نکند قابل فهم او نیست، پس ذات مطلق را که مشروط و محدود نمی تواند شود ادراک نمی کنم و ذات غیر معلول به فهم و ادراک ما در نمی آید. ارنست رنان: از ذات باری جز این که وجودش را تصدیق کنیم سخنی نباید گفت.

مادیون: گردش چرخهای ماشینی طبیعت بنابر اصل علیت است، پس لزومی ندارد در کار جهان حکمتی قائل باشیم. اسپینوزا: وصول به مرتبه علم به واجب الوجود به ورزیدن قوه تعقل و تفکر است و هر چه قوه عقلی را بهتر ورزش دهد ملکه کشف و شهود راسخ تر می گردد.

لایب نیتس: همانطور که حیوان از دریافت حقیقت عالم انسانی و گیاه از دریافت حقیقت عالم حیوانی عاجز است انسان هم از شناختن ذات باری عاجز است.

اپیکور: روح نیز مانند جسم از ذرات ترکیب شده و پس از مرگ فانی می شود.

برخی فلاسفه وحدتی مادی: فکر و تعقل نتیجه عمل مغز است و دماغ انسان فکر را می سازد همانطور که کبد صفرا را می پرورد. پس نیروی مادی به جای روح است.

پیرهون: در هیچ امری نباید رای قطعی داد و حکم به جرم کرد همه چیز را باید به شبهه تلقی نمود.

کارت: جانوران دارای «روان» هستند و از شعور و عقل بی بهره اند. انسان و حیوان را از یک جنس دانستن منشاء همه اشتباهات است.

بلزپاسکال: وجود جسمانی در جهت وجود روحانی بسیار ناچیز است و جهان قوه ادراک توانائی خود را ندارد. ارسطو: حرکت به معنی تغییر حالت و کیفیت است و تنها تغییر مکان نیست و حرکت از هر قسم باشد از جهت نقص است زیرا به خاطر رسیدن به کمال و در آمدن از قوه به فعل صورت می گیرد. رنه دکارت: حرکت به معنی این است که جسمی جای جسم دیگر را می گیرد و چون عالم پر است پس حرکات آن هم ناچار دوری و منحنی است.

افلاطون، ارسطو، لایب نیتس: ماده نخستین جنبه فعلی ندارد و امری عدمی است چون جنبه فعل و حرکت که امر وجودی است به آن ضمیمه شد جوهر تمام می شود.

لایب نیتس: حرکت هم مانند زمان و مکان بی حقیقت و مخلوق ذهن انسان است. حقیقت همان نیرو است که مظهر دوامش حرکت می باشد.

فیخته: ذات مطلق شخصیت ندارد چون چیزی که شخصیت دارد محدود است. هر دینی که به خدا شخصیت بدهد لایق مردم دانا نیست و من از آن بیزارم. خدا همانا نظام کرداری جهان است.

اسپینسر: بایستی ارباب ادیان از این ادعا دست بردارند که نشان از خدای بی نشان بدهند و خدا را همانند فردی از بشر معرفی کنند که توانائی زیاد و هوا و هوس فراوان دارد، مهر می ورزد، کینه می جوید و به انتظار نشسته که از او تمجید کنند و به او هدیه دهند. در اثر کوتاهی فهم عامه است که مردم معبود جنس خود را می پرستند و اگر چنین چیزی تصور نکنند آن را قابل پرستش نمی دانند و این عیب به زودی رفع نمی شود و تا عامه عقلشان رشد نکرده هر صورتی را از ذهنشان رفع کنید صورتی دیگر جلو می آید.

شارل رنوویه: خدا محدود است و وجود نامتناهی نیست و هیچ مانعی ندارد خدا شبیه به انسان باشد و اگر انسان خداوند را قیاس به نفس کند مانعی ندارد. باین حال نسبت به خداجهل دارم و همین اندازه می دانم که خیر کل است. کسینو فانوس فیلسوف یونانی: خدا ازلی و ابدی و بی تغییر است و همه پیش و دانش ساکن می باشد و نیاز به حرکت ندارد. آنچه بشر درباره آن می پندارد قیاس به نفس است و اگر اسب و گوسفند هم چنین استدلال می نمودند خداوند را به شکل خود فرض می کردند. هیچ کس به شناختن خدا نائل نمی شود زیرا این موجود ضعیف که انسان نام دارد از خاک بیرون آمده و دوباره به خاک می رود.

رنه دکارت: وجود ذات، باری کامل نامتناهی ثابت است و هر چند ذهن انسان به علت نارسائی بر آن محیط نمی شود اما مانعی نیست. من که بر یک کوه محیط نیستم اما آن را لمس می کنم.

برکلی: تصور انسان از ذات باری توجه ذهن او به احوال خود و فضائی است که درخویش می بیند مثل دانش و محبت و غیره که همان را در مرتبه اعلی و بی پایان برای خدا تصور می کند.

تلخیص از کتاب Man's Religions به قلم John B Noss، ترجمه جناب آقای علی اصغر حکمت.

۱- یکی از حالات مذاهب بدوی احترام و عقیده به یک شیئی یا شخص معینی است که قوای مافوق و احیاء یا اعدام به آن نسبت می دهند و از آن رعب و هراس دارند و از آن برکت می جویند (مثل پارو، بیل و غیره)

۲- اعتقاد به مانا یا نیروی حیاتی یا نیروی روحانی غیبی نزد همه اقوام بدوی عمومیت دارد ولی در هر قبیله و قومی اداب آن تفاوت می کند. این قدرت غیبی را در همه اشیاء قائلند که از اشیاء جامد به افراد ذی حیات منتقل می شود و از شخصی به شخص و دوباره به شیء جامد انتقال می یابد. این مانا موجب قوه قهریه یا برکت و تقویت نیروی حیاتی یا دفاع است.

۳- سحر، در اثر تکرار و نفوذ برخی کلمات و انجام برخی کارها قوای عظیم را به نفع خود قبضه می کند. این سحر به وسیله سه عمل انجام می شود: الف) بت یا فتیشیسم **Fetishism**: به وسیله استمداد از قوای مستور در اشیاء بی جان فتیش بابت به صورت و شکلهای مختلف است مثل سنگریزه و احجار آسمانی (شهابها) استخوان، چوب و غیره که از آنها قوایی نافع برای دوستان و مضر برای دشمنان ساطع می شود. فتیش را دارای قوای غیبی می دانند و نزد آن زانو می زنند و تضرع می کنند و گاهی نیز با امر و خشونت و استهزا، از قوای غیبی او استفاده می کنند و اگر دید فایده ندارد به بت دیگر متوسل می شود. ب) طریقه شمنی **Shamanism**: تاثیر قوه کسی که خود مدعی است قوای مخفی را دارد در دیگران. می گوید روحی را از بدنی خارج و به بدن دیگر وارد می کند.

۴- تابو **Tabu**: در همه جهان عمومیت دارد. تقدسی است که برای رئیس قبیله قائلند و در اثر این تقدس همه اشیاء او را مقدس و دست زدن به آن را خطرناک می دانند. برخی افراد مثل سربازان، شکارچیان و ماهیگیران نزد برخی طوایف قوه تابوئی دارند. رفته رفته حریم تابو وسعت گرفته و حتی برخی کلمات و اعمال را مخصوص تابو دانسته از بیان و انجام آن احتراز می کنند. در مقابل گناهی که نسبت به شکستن حریم تابو انجام شده برخی ریاضات مثل روزه، تراشیدن مو و گرفتن ناخن و غیره انجام می شود.

۵- انی میزم **Animism**: معتقدند تمام انسانها و موجودات و اشیاء دارای روحی هستند که هنگام خواب موقتا و هنگام مرگ به طور قطع از آنها جدا می شود، ارواح دارای احساسات و خشم اند و می توان آنها را اداره کرد و برخی اعمال سبب خشنودی آنهاست و بعضی اعمال و غضب مودگیری آنها را تحریک می کند.

۶- پرستش مظاهر طبیعت: نه تنها از لحاظ روحی بلکه از لحاظ جسمی هم برخی اشیاء را پرستش می کنند. گاهی این پرستش به خاطر آن است که مظهر یکی از قوا است. مذهب بت پرستی هند این طور است و اشیاء را دارای روح و روانی نهفته می دانند و طبقه دانشمند بت را مظهر رمزی عالی و نهفته می شمارند. پرستش مظاهر طبیعت مختلف است، پرستیدن سنگها، خواه سنگ طبیعی یا ساخته بدست انسان (امروز هم در طوایف وحشی آفریقا، اقیانوسیه، هند، ژاپن و سرخ پوستان آمریکا آلات و ادوات سنگی محترم و مورد پرستش است) گیاه پرستی و

پرستش اشجار که درخت عید نوئل عیسویان یادگار آن است. درخت در اغلب مذاهب و اقوام هر یک به صورتی مورد احترام است. جانور پرستی و عقیده به تناسخ یعنی انتقال روح انسان پس از مرگ به حیوان، پرستش ببر، گرگ، شیر، عقاب، خروس، گاو، گاو، ماده، کانگورو در بین ملل و اقوام مختلف حتی مقدس دانستن کبوتر و قو و مارهنوزهم در نقاط مختلف دنیا معمول است. پرستش عناصر مثل خاک و باد و آتش و آب، آسمان، ستارگان و غیره. ۷- قربانی: منظور تقدیم هدایا و تحف به خدایان است. قربانی خواه حیوان و خواه انسان و گاهی هم به صورت ایثار نفس و خودکشی انجام می شود.

۸- احترام اموات و پرستش اجداد: بسیار مهم و در نزد اقوام مختلف معمول است شبیح اقوام و بزرگان و اشخاص مورد احترام را نزد خود حاضر و ناظر می دانند. ترس بازگشت مرده به صورت میخکوب کردن او و یا قرار دادن سنگهای زیاد بر روی او و یا کج و معوج کردن راه هنگام تشییع وی صورت می گرفته (این کار برای ارواح مضر است و با ارواح دوست چنین نمی کنند) تقدیم هدایا و تحف به مردگان ناشی از این عقیده است. زنده به گور کردن زنها و خدمه میت که در برخی اقوام و تا این اواخر در هند معمول بوده از همین عقیده سرچشمه می گیرد. معتقدند که ارواح پس از مرگ به صورت شیاطین و عفریتها و ارواح موزیه در می آیند.

۹- اساطیر (میتولوژی) Mithology: اساطیر در اثر اهمیت دادن و پرورش بیان خوابها و یا پاسخ مجهولات آفرینش به وجود آمده (عالم را کی ساخت، اول انسان کی بوده؟) این اساطیر و حکایات کم کم توسعه گرفته است. گاهی افسانه های پهلوانی ملل به صورت داستان یا اسطور مذهبی درآمده و جنبه رب النوعی و الوهیت گرفته است (مثل برخی اساطیر یونان).

۱۰- توتیمیزم Totemism: توجه به حیوانات اهلی اطراف به عنوان فردی از خانواده و اهل خود. هر طایفه ای تصور می کند با یکی از حیوانات (مثلا خرس) رابطه دارد و این حیوان توتم او شده و باید او را حفظ کند. از این رو در حفظ آن حیوان (با نبات) می کوشند، آن را مقدس و محترم می شمارند. مظهر اعلاي آن در سرخپوستان آمریکا است که هر طایفه توتم مقدسی دارند که آن را رمز و علامت مقدس خانواده خود می شمردند و با چوب و یا سنگ مجسمه ای از آن می سازند که نماینده و نشان طایفه آنهاست.

بیان چهارم: خدا را چگونه می توان شناخت

ای عزیز در مقالات دیگر که امید است قبل از خواندن این مقاله مورد مطالعه شما قرار گرفته باشد، در موضوع بی انتهای و یگانگی عالم سخنانی بیان گردید. با این که با تفصیل لازم از خدانشناسی سخن نگفتم روشن گردید که این عالم عظیم بی انتها را قدرتی اداره می کند که در خود او است و از آن خارج نیست. چون معلوم گردید اصولاً خارج وجود ندارد نه این که یک موجود خارجی که بتوان با میکرسکوپ یا تلسکوپ درصدد یافتن آن برائیم یا آنکه برای آن پیش خود شکلی مطابق آنچه در زمین ما سابقه دارد فرض کنیم.

مکان یزدان: اکثریت مردم یزدان را موجودی جدا از عالم پندارند که با قدرت و قوه قاهره جهان را از خارج اداره می فرماید. چون بشر بالا (بالای مکانی) را عالیتین مقام می داند خدای خویش را در بالا تصور کرده مکان او را روی آسمانها قرار می دهد و در هنگام دعا دست به سوی آسمان بر می دارد و سر به سوی بالا کج می کند و از آن جا انتظار اجابت می برد غافل از آنکه بالا و پائین نسبی است نه حقیقی و زمین طی گردش بیست و چهار ساعت خود بالا و پائین می شود و نسبت به یک نقطه فرضی در فضا آن جا که شب بالا است، روز همان جا پائین است. یا اگر شب طرف راست باشد روز طرف چپ خواهد بود و زیر و بالا و راست و چپ ندارد. (این الفاظ همه نسبی و قرار دادی است نه حقیقی). اشتباه نشود مقصود من انتقاد کردن از دعا نیست. دعا بسیار خوب است. مقصود آن است که یزدان مکان معینی ندارد و جایگاه او در نقطه مشخص نیست.

سیر تکامل یزدان شناسی: خدانشناسی از آغاز کودکی بشر به طریزی بس ساده شروع گردیده است. این جا نمی خواهم تاریخ تکامل خدانشناسی و چیزی را که دیگران کم و بیش گفته اند من هم بگویم. خلاصه آن که بشر خدای بی همتا را به صورت یک بشر قادر و قاهر می پنداشت و این فکر تا قرنهای چندی بین مردم حکم فرما بود. تا آن که ادیان آسمانی تا حدی مطلب را روشن کردند. با این حال اندیشه غلط از میان مردم رخت بر نبست و نه تنها عقب ماندگان کاروان تفکر هنوز دچار چنین افکاری هستند بلکه بین پیروان ادیان آسمانی نیز این تصورات حکومت می کند و در صورتی که مفهوم سخنان پیغمبران را درک نکنند، به همان منوال باقی خواهند بود.

خدای به شکل خود: ساده ترین طریق خدانشناسی که در مغز بشر خطور می کند آن است که خدا را به صورت خود می پندارد بدون این که در این اندیشه عمیق شود که به چه دلیل خالق زمین و آسمانها به شکل یکی از مخلوقات ناچیز، یکی از کرات عالم لایتناهی باشد. با این روش و فرضیه هرگاه طایفه شتران، شعوری به میزان شعور بشر داشته باشند حق آن است که آنها هم خدا را به صورت خود پندارند. همچنین مورچگان خدائی به صورت یک مورچه درشت و قوی نزد خود فرض کنند و مرغان نیز خدا را به هیئت مرغان مجسم نمایند. فرض کنیم هرگاه به یکی از سلولهای بدن انسان بگویند که شکل آدمی که تو جزء آن هستی چیست چه فرض می کند؟ او نمی تواند قیافه و کالبد بدن انسان را نزد خود مجسم نماید. ناچار است اگر هم چیزی فرض می کند شکلی مطابق شکل خود یا حدود آنچه در اطراف او است مانند میکربهای مختلف و یا خون و امثال آن پندارد در صورتی که هیچ کدام

صحیح نیست. او کوچکتر از آن است که آدمی را که میلیاردها برابر او است و انواع و اقسام ترکیبیات و اشکال گوناگون بدن او را تشکیل داده نزد خود مجسم نماید. همین طور است وضع انسان نسبت به خدای خود، او چگونه می تواند خدائی را که صاحب و حاکم و محیط بر عالم لایتناهی است نزد خود مجسم کند و شکل آن را ببیند یا توقع داشته باشد این خدا را به یک شکلی در نظر او مجسم کنند و اگر هم چنین خیالی داشته باشد مانند همان میکرب و گلبول راه اشتباهی می رود و خدا را به صورت خودش خیال می کند یا آن را به صورت حیوانات و موجودات و اشکال اطراف خود می پندارد. حالا ملاحظه کردید ان مادیونی که توقع دارند شکل خدا را به همین پنداری که در حدود قیافه بشر باشد به چشم ببیند تا آن را قبول داشته باشد، چقدر در اشتباهند. چرا بشر ناچیز بایستی توقع داشته باشد که خدای عالم لایتناهی را با این چشم و بصیرت محدود خود در جلو خویش ببیند؟ سالیان دراز بشر بی بهره از دانش دچار چنین اشتباهی بوده، منتها با جزر و مد و پیشرفت تمدن همین فکر تغییرات و تحولاتی پذیرفته گاهی برای چنین خدائی مظهر یا مظاهر و قوای گوناگون اندیشیده و زمانی از سنگ و چوب و فلز خدایانی ساخته که آن را نماینده خدا دانسته و در پیشگاه ان عبادت کرده و وقتی هم برای آن رب الانواع و خدایان افسانه امیز قائل شده و گاه او را چون پیرمردی که بالای ابرها نشسته مجسم نموده است.

بت پرست و مجسم کننده: هر چند که پرستنده بت سنگی یا چوبی یا گلی را دارای فکری بس کوتاه و عقب مانده می دانند لیکن نتوان گفت که آن کس که خدا را به شکل بشر پندارد و برای او قدرتی هم طراز قدرت بشری قائل است از کوتاه فکری نجات یافته زیرا یک حالت روانشناسی واحد است که سبب شده هر دو آنها دستخوش چنین اشتباهی باشند و آن حالت همانا «تجسم» یعنی خدا را به صورت بشر پنداشتن است که آن را در لغت اروپائی Antropomorphisme گفته اند. در هر دو این حالات، اندیشه در محیطی بسیار محدود سیر می کند خواه در مرتبه پائین آن باشد و خدا را از دریچه چوبی خود بنگرد و یا این که در مرتبه بالای آن بوده و خدا را به هیئت پیرمردی که جهانیان را از بالای آسمانها اداره می کند پندارد.

تجزیه افکار غلط: این که گویم خدا را به صورت مردی مقتدر جلوه دهند افسانه نیست، بلکه پنداری است که اکثر پیروان ادیان، امروز نزد خود مجسم می کنند. فرضا بعضی از آن کسان که درست حقیقت ادیان را درک نکرده اند در ظاهر ادعا کنند که اندیشه آنها این نیست که خدای را تجسم دهند. لیکن گویم همین طرز تفکر که یزدان را در بالای سر (یعنی مکانی معین) ببیندارند و به سوی جایگاه فرضی او دست بردارند و چهره به جانب نقطه ای معین متوجه سازند در واقع مثل آن است که برای او حالت بشری، منتها بشر توانا و قوی پنداشته اند. زیرا داشتن مکانی معین و اداره کردن از مقرر فرماندهی خاص، ویژه بشر است که محدود است. (اشخاصی که دست دعا به سوی نقطه معینی یعنی بالا دراز می کنند مانند آن است که مکانی برای خدا معین شده است زیرا اگر مکانی فرض نشده باشد به سوی راست چپ، روبرو، عقب، پائین، به هر طرف دست دراز می کردند یا اصلا دست دراز نمی کردند و مانعی هم ندارد زیرا خدا مکانی ندارد و همه جا هست و هیچ جای معینی هم نیست پس تعیین نقطه معین برخلاف قوانین

اسلامی است. می خواهیم بگوئیم کسی که برای خدا صورت قائل است با آن که خدا را از سنگ می تراشد و با آن که مکان برای خدا قائل می شود چه فرقی دارد؟).

ای عاشقان وحدت هر کیش و هر چه هستی
نه اولی نه آخر نه غائبی نه ظاهر
در پرتو تشعشع از نور کامیابی
کشتی ز موج دریا با صبر و بردباری
اندیشه کن به عشقی کز صیت وحدت آید
اطوار سیر صوفی هم عیسوی، کلیمی
بر رو نقش بیفزا در محفل و مجالس
در درس عشقبازی «حشمت» چو ماهرستی
جانی و جسم ممزوج بی شک خداپرستی
در پیش چشم یاران هم نیستی و هستی
ظلمت خلاف محض است اینک زدام جستی
ما برده ایم ساحل از روزگار پستی
امر نهان یزدان روشن شود به دستی
زنار گیر بردست وز عشق یار مستی
اذکار حی سبحان با فکر و تندرستی
زنجیر عقل بگسل از بند جهل رستی

موضوع را بشکافیم: تجزیه و تحلیل روانشناسی این موضوع روشن می کند که بشر برای مفهوم قدرت و قوت و فرماندهی و تسلط چیزی نزد خود تصور می کند که موافق تشکیلات بشری باشد و این وسایل همان است که برای یک سلطان قاهر یا پادشاه قدرتمند می پندارند. بنابراین مفهوم و چکیده قدرت در نظر وی تجسم نمودن یک امپراطور توانا است. هنگامی که بشر خدا را به عنوان قدرت و سلطنت مجسم نمود آیا جز این است که مفهومی از قدرت یک سلطان عظیم و قادر که هر چه بخواهد می کند نداشته است؟ این تصور که شاید آخرین حد ترقی فکر بشر امروزی باشد از تجسم و شکل پنداشتن برای خدا خارج نیست. از شما می پرسیم: آیا ان خدای تصویری که در بالای آسمانهای جویند جز موجود محدودی است که مخلوق فکر بشر می باشد و حدود قدرتش را نظیر قدرت یک سلطان بسیار توانا می پندارند؟

مخلوق فکر بشر: پس این گونه خدا مخلوق و ساخته اندیشه بشر می باشد. اگر بنا شود بشر خدا را به صورت خود پندارد تکلیف سایر موجودات عالم و سایر کرات و این همه مخلوقات گوناگون عالم لایتناهی چیست و خدای آنها چگونه است؟ اصلاً بشر چه امتیازی بر این همه مخلوقات عالم بی پایان دارد که آفریننده عالم به شکل او باشد؟ نه عزیزم، حقیقت این نیست، باید حقیقت را یافت.

اصل انکار از کجا پیدا شده؟ از تفکر و تدبیر در این مطلب می توان دریافت که موضوع انکار الوهیت و رد کردن خدا نه آن است که در حقیقت امر، خدا را منکر شود بلکه انکار تصورات و خیالاتی است که بشر با ان خدا را مجسم کرده. یعنی همین گونه تصورات غلط که درباره خدا می کنند انکار شده است. انکار خدا از روی نارسائی قدرت فکری است چنانکه بعداً موشکافی می شود. هنگامی که بشر از قید تعصبات و افکار منجمد، قدمی فراتر نهاد و در ورای آنچه از پندار باطل، مغز او را تسخیر کرده چشم انداخت، خواهد دانست که عقل او که قدرت درک نامحدود را دارد، نمی تواند با تجسماتی که از خدا پندارد قانع شود. در آن هنگام توسن تیز پای خود در عالم لایتناهی جولان کرده و از حدودی که برای آفریننده محدود ساخته اند می گذرد، نمی تواند او را به شکل خود یا بالاتر از خود قبول کند و نمی تواند وی را به صورت موجودی معین هر چند توانا و قاهر و بدون شکل باشد تجسم نماید، نمی تواند برای او مکان خاص و مقر فرماندهی معین بیندارد.

پس از این سرگردانی چون حقیقت نیز بر وی کشف نشده و متحیر است که چگونه حقیقت را درک نماید، از روی الجاء و اجبار و ناچاری منکر آن خداهای ساختگی می شود. علت دیگر انکار، آن است که وقتی اشخاص دیدند از بتها و خدایانی که معتقدین به خدایان و ارباب انواع قائلند و یا خدائی که موحدین بدان اتکاء دارند ظاهراً عملی که آنها توقع دارند به ظهور نمی رسد منکر آن می شوند. اما حقیقت آن است که توقع آنها نسبت به قدرت خدای بی همتا بیجا است زیرا آنها انتظار دارند، یزدان هر خواهشی دارند انجام دهد و اگر خواهش و تقاضای آنها را فوراً اجابت نکرد منکر آن می شوند. آنها غافلند که عالم بر مبنای نقشه و برنامه و تقدیری بزرگ استوار است که تمام موجودات فروع و اجزاء این دستگاه و زندگی آنها فرع این برنامه عظیم عالمی است و خداوند مبنای عالم را بر این

قرار نداده که تمناهای هر موجودی را بر آورد. اگر بنا شود هر کس هر چه خواست فوراً اجرا کند هرج و مرجی عظیم در عالم پدید خواهد آمد. اما خداشناس واقعی آن کسی است که از همین نظم بی چون و چرای خلقت و نقشه و برنامه وسیع این عالم لایتناهی که بدون آنی غفلت و تعطیل، اجرا می گردد درس خداشناسی بیاموزد.

بیان پنجم: علت شک در قبول یزدان

اینک مطلب دیگری بیان می‌کنم، بسیاری از مردمان سابق ظاهراً منکر وجود یزدان شدند ولی در باطن انکار قطعی وجود ندارد و بشر نمی‌تواند منکر باشد بلکه شکهایی در افکار پیدا می‌شود. امروز هم از این قبیل اشخاص در عالم هستند. می‌دانید علت واقعی آن چیست؟ این اشخاص دنباله رشته تفکرات یا الهامات، مشاهدات و تجربیات خود را گرفته و به این نتیجه رسیده‌اند که قدرتهای مختلف و گوناگونی در عالم وجود دارد که امور عالم را اداره می‌کند. توسن فکرشان تا این حدود توانسته پیشروی کند که به برخی از این قوا آگاهی پیدا کنند. اما مجموع تمام این قوا و کلیه این نیروی عظیم و بس بزرگی که عالم لایتناهی را اداره می‌کند به قدری بزرگ و مهیب و وسیع است که قدرت فکری آنها طاقت و توانائی و حوصله درک آن را ندارد. مغز کوچک و فکر محدود نمی‌تواند این همه وسعت و عظمت را بفهمد و تصور کند. این است که برای فرار از زیر بار این همه فشار فکری و این عظمت که مانند پتک آهنی شگفت‌انگیز بر مغز فرود می‌آید خود را راحت کرده و شک در وجود یزدان می‌کنند یعنی نمی‌توانند وحدتی را که جامع این قوای مختلفه است درک کنند. از یک طرف زبان آنها در ظاهر به نغمه انکار یا شک دم می‌زند ولی باطنشان فریاد بر می‌آورد که حقیقتی هست که آنها نمی‌فهمند. در واقع مردمان در درک حقایق آفرینش دو دسته شده‌اند:

دسته‌ای که تاب و قدرت و توانائی داشتند که تا حدودی وحدت را درک کنند یا آن را قبول نمایند. عده دیگر خواستند بفهمند ولی درک نکردند و تاب نیاوردند و این‌ها چاره‌ای ندارند مگر این که ورزش فکری زیاد کنند و مبلغ به آنها بگویند و نصیحت نمایند تا حقیقت را دریابند. چرا این دو دسته با هم فرق دارند: برای این که ظرف عقل و فکر یک دسته بزرگتر است که توانسته‌اند بفهمند. مثل یک طفل که ظرف فکرش کوچکتر از یک شخص بزرگ است. اما به مرور ایام که مربی و نصیحت‌کننده مطالب را روشن نمود و راهنمایی کرد کم‌کم مردم مطالب را می‌فهمند و فکرشان ورزش پیدا می‌کند و قدرت درکشان بیشتر می‌شود و فایده وجود ناصح و مبلغ و راهنما این است. انکار و شک در وجود یزدان، به علت عدم درک و نارسائی فکر است و این نکته بر عقل سلیم روشن و مبرهن است که حتماً قدرت بی‌منتھایی وجود دارد که این همه قوا از پرتو وجود اوست و تا در جهان وحدتی نباشد کار درست نمی‌شود. تا بدن سر و فرمانده نداشته باشد هزاران قوای او، هماهنگی و وحدت عمل ندارند. تا اداره مدیر نداشته باشد کار آن موزون و درست نخواهد بود و تا کشور رئیس نداشته باشد قوای بی‌شمار او بدون وحدت نظر، کار مفید و درست انجام نمی‌دهند. این نکات ممکن است در فکر هر شخص شکاک و منکری هم خطوط بکشد ولی هر بار که می‌خواهد حقیقت را درک کند چون وسعت اندیشه و قدرت فکری او برای درک وحدت یزدان مقتدر بی‌همتا کافی نیست باز راهی برای شک پیدا می‌کند و با وجود این که باطنش هنوز از قائل بودن به یک نیروی واحد خاموش نشده به زبان و قلم انکار می‌کند در حالی که سراسر وجودش پر از شک و ظن است و نمی‌تواند هرگز با انکار آرام گیرد. پس انکار دلیل فرار و عدم تحمل از درک قدرت عظیمه و وسیعه‌ایست

که همه قوای عالم پرتو وجود اوست. برای این که مطلب را روشنتر کنم می گویم، کسی که با دیگری مبارزه می کند وقتی قوای طرف را بیشتر می بیند و فشار زیادی روی خود حس می کند چون قدرت فشار طرف را ندارد و برای او قابل تحمل نیست الجائا فرار می کند. این امر طبیعی و جزء قوه دفاعی هر موجود است. شخصی هم که در عالم فکر در مصاف با اندیشه های وی درگیر می شود چون قدرت فکری او کوچک است و تحمل فشار این افکار بزرگ را ندارد ناچار شانه خالی کرده از میدان به در می رود و ضمنا نمی خواهد زیر بار شکست برود و ناچار است دلائل بی سر و تهی برای اقتناع خود و اغفال دیگران به هم ببافد که به هیچ وجه شایسته افکاری که درک حقیقت را کرده اند نیست و اگر درست دقت کنید کسانی هم که از جنگ می گریزند برای خود دلائل بی سر و تهی می تراشند. مشکوک در وجود یزدان نیز وقتی که فشار زیاد شود از روی الجاء و اجبار می گوید، نمی دانم نه می گویم خدائی هست و نه می گویم نیست زیرا نمی دانم. حالا که چنین است می گویم بفرمائید، دلائلی که در این جا آماده شده شما را به بهترین وجه از روی علم و عقل روشن خواهد کرد.

انکار پندار بشر نه انکار خدا: از این رو است که می گویم این گونه انکار در واقع انکار تصورات و خیالاتی است که بشر خدا را به آن صورت پندارد و انکار خدای نیست. کدام عقلی می تواند منکر خدا شود: افی الله شک فاطر السموات و الارض؟ (آیا در خداوند پدید آورنده آسمانها و زمین می توان شکی داشت؟) بلی آن خدائی که مخلوق فکر بشر است دیر یا زود محکوم به آن است که منکر وجود آن شوند. اما خدای عالمیان انکار ناپذیر است. مگر می توان منکر خدا شد؟ مگر می شود منکر قوه و قدرت و شعور در عالم گردید؟ این قوه و شعور و قدرتی که در تمام ارکان هستی و سراسر موجودات جهان خود نمائی می کند چیست؟ مگر می توان در وجود قوه و قدرت شک کرد؟ قوه و قدرت مثل آفتاب خود نمائی می کند و قابل حس است، از در و دیوار، از چپ و راست و بالا و پائین (این الفاظ ساختگی و برای فهم بشر است) خلاصه همه جا و همه جا می توان آن را دید و دریافت. وجود همین قوه و قدرت و شعور عالم است که از خلال موجودات می بینیم و وجود خدا را ثابت می کند زیرا قوه و قدرت و شعور و گرمی و حرارت و موجودیت آن هست که در همه جا احساس می شود. روح و نیروئی که سراسر جهان هستی را به گردش انداخته، مگر جز آن است که امر اوست؟

قوه و قدرت و شعور در همه جا: نیک چشم بگشائید و حس تفکر را بکار اندازید، از قوه خرد استمداد جوئید و به اطراف خود نظر افکنید تا مظاهر شعور را در همه چیز بنگرید. از انسان گرفته تا حیوان و نبات و آنچه جماد نامیده می شود. حتی در میکربهای یک سلولی و حتی در اتم و اجزاء آن در اب و بخار و گاز و اثیر(اتر) همه جا و همه جا آثار و قوه و قدرت و شعور پدیدار است. کسی نمی تواند منکر قوه و قدرت و شعور بشود و قدرت در عالم لایتناهی ساری و جاری است و این قوه و قدرت از امر پروردگار و امر او هم خود اوست. پس وقتی قائل به قدرت و شعور شدیم بالطبع قائل به خدا هم هستیم. کیست که بتواند منکر قوه و قدرت و شعور گردد؟ هر کجا قوه و قدرت و شعور تصدیق شد خدای را هم تصدیق کرده اند. زیرا همه یکی است و ما را بر سر اسم دعوائی نیست.

هرگاه کسی منکر قوه گردد در واقع منکر خود نیز شده است زیرا بر موجود بدون قوت و قدرت و حرکت اطلاق بشر نمی توان کرد.

انکار نمی توان کرد: حال دانستیم که خدا را همه جا می توان یافت و درک کرد. پس دیگر انکار مورد ندارد مگر آنکه راه خرد را بر خود مسدود سازد. در این حال است که مادیون رخت سفر را بر بسته و بار و بنه را جمع کرده و از میدان به در می روند تا از دست خداپرستان آسوده شوند زیرا دیگر نمی توانند حرفی داشته باشند. تکرار می کنم، اگر تا امروز انکاری باقی است مربوط به انکار اشکال تصویری بشر برای یزدان است نه انکار قوه و قدرت و شعور. حالا که اختلاف اسمی و لفظی بر طرف گردید و معلوم شد که قوه و قدرت و شعور چیزی نیست مگر همان قدرت روح که امر پروردگار است. دیگر چه انکاری باقی می ماند؟ کدام مادی است که منکر این حقیقت واضح گردد آیا مادیون منکر قوه و قدرت و انرژی و منکر شعور و عقل و تفکر و اراده در موجودات عالم هستند؟ روح و مادیون: طرفداران ماده و کسانی که منکر روح هستند این طور معتقدند که چون فکر وابسته به وجود مغز است، هنگامی که مغز انسان از بین می رود فکر هم از بین خواهد رفت. این اشخاص در عین حال که منکر روح اند ضمناً به این حقیقت اعتراف کرده اند که قوه فکر در اثر توأم شدن نیروی زندگی با ماده مغزی به وجود می آید. مفهوم این نیروی زندگی که نه می توانند منکر آن شوند و نه می توانند آن را توجیه کنند و در حقیقت مادیون را به بن بست رسانده است، راهی است که بالاخره آنها را با روحیون نزدیک می کند زیرا همین نیروی مرموزی که توأم شدن با قدرت مغز و اجزاء جسم باعث پیدایش فکر می گردد روحی است که ما معتقدیم و شرح داده ایم و دیگر اختلافی باقی نخواهد ماند.

خاتمه دوران مادیون: پس می توان انکار خدا را انکار تصورات موهوم وجود خدای مخلوق فکر بشر دانست. اما حالا که اصل آن تصورات، باطل می گردد دیگر نباید انکاری باقی بماند و خود به خود تصدیق می شود. از این رو باید گفت که مکتب «شک در خدا» که قیام فکر کنجکاو بشر برای رد کردن مطلبی است که عقل قبول نمی کرده است دیگر وظیفه اش تمام شده و چون ماموریتش به آخر رسیده ناچار است هزیمت یابد.

چه چیزی جای آن را می گیرد: وقتی از یک طرف افکار و اوهام ساختگی باطل شد و رفت و از جانب دیگر افکاری که زائیده آن اوهام بود و مادیت نام داشت رخت بر بست طبعاً حقیقت که زیر پرده استتار بود ظاهر می شود و همین حقیقت است که با ظهور خود باطل را از بین می برد چنان که قرآن فرمود: «جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً» «راستی آمد و باطل رفت و همانا که باطل رونده است» (سوره بنی اسرائیل آیه ۸۳) هر چند تاریکی حقیقی در عالم نیست لیکن برای مثال می توان افکار نادرست را که بشر در طی عمر کودکی خود داشته مانند تاریکی پنداشت که متأسفانه از چراغ حقیقتی که پیامبران آورده اند درست نتوانستند بهره برداری نمایند و همچنان کم و بیش در تاریکی باقی مانده اند. اما چهره زیبای حقیقت مانند نوری توانا خود به خود با تجلی خویش تاریکی را برطرف می کند.

تاریکی زدوده می شود: دیده اید که وقتی شب هنگام در اطای تاریک چراغی از دور آورند فضای تیره و تاریک را طاق رفته رفته جای خود را به نور می دهد در پرتو آن نور اشیاء نمایان می گردد. نور حقیقت نیز چنین است و با ظهور خود افکار باطل را محو کرده و جانشین آن خواهد شد. هرگاه پس از آمدن نور در زوایا و پستوها و کناره های طاق آثاری از تاریکی باقی ماند بالاخره نور با تجلی و پرتو افکنی خود آن جا را نیز خواه ناخواه فرا خواهد گرفت و از نعمت روشنائی برخوردارشان خواهد نمود.

موشکافی و توضیح واضح: اینک سخن متوجه کسانی است که منکر قوه و قدرت و شعور در ماده هستند. برای این که مطلب خوب روشن گردد و هیچ اشکال و ابهامی باقی نماند و حقیقت عریان نمایان شود روی خود را به جانب افراد دانشمند طبقه مادیون کرده می گویم، آنطور که شما استدلال کرده و طبق بررسیهایی که از راه حواس ظاهر و وسایل مادی در جهان مشهود به عمل آورده اید به این نتیجه رسیده اید که دنیا را ماده به رنگ و شکل و اندازه و هیئت مختلف فرا گرفته است. این حقیقتی است که نمی توان منکر شد. اما از شما می پرسم. آیا با قائل شدن به ماده تنها می توانیم فکر خود را قانع کنیم که حقیقت جهان را دریافته ایم؟ ما می بینیم که ماده مرده نیست و متحرک است، زندگی می کند، قدرت دارد، شعور دارد. هر کجا که به ماده دقیق شویم فعالیت و نشاط و حرکت در آن می بینیم. اتم که به نظر امروز ساده ترین موجود ابتدائی است با قدرتی شگفت انگیز در حرکت و جولان است. این تحرک و قدرت عظیم در هر گوشه، هر سانتیمتر بلکه هر میلیمتر و هر میکرون یا بهتر بگوییم در هر ذره و اتمی از این جهان لایتناهی مشهود است و جائی وجود ندارد که از آن خالی باشد.

حرکت چیست؟ ماده را بدون شک و تردید قبول دارید. صحبت بر سر حرکت و قدرت و انرژی و شعور است که آن را می بینیم و نمی توانیم منکر آن شویم. مثالی می زنم، پرتقال کوچکی در درخت پرتقال پیدا شده. این پرتقال رفته رفته بزرگ می شود و می رسد. به همین دلیل که رشد می کند ناچاریم بگوئیم که قدرت دارد و صاحب قوه است. وقتی صحبت از قوه و قدرت به میان آمد ناچاریم او را قادر بنامیم. به همین قیاس تمام موجودات متحرک و فعال عالم را از کره زمین و سایر کرات گردنده و تمام موجودات حرکت کننده در نظر گیرید. همه آنها دارای قوه و قدرت یعنی قادر هستند.

از جزء به کل: وقتی جزء جزء اجزاء عالم را در نظر گیریم به همین ترتیب آنها را دارای قدرت و قوت می یابیم. از جزء بگذریم و کل عالم را که مجموعه قوه و قدرت است پیش خود فرض کنیم این کل چیست؟ شما می گوئید مجموع ماده است که عالم را تشکیل می دهد. کدام ماده؟ همان ماده که دارای قوه و قدرت یعنی قادر و توانا است. مطلب روشن گردید و حل شد. ما را بر سر اسم دعوائی نیست. شما بگویید ماده قادر توانا، ما می گوئیم یزدان قادر توانا. مگر تغییر اسم ماهیت را عوض می کند؟

صفات یزدان: پس اگر گفتند ماده بی وزن مقتدر می گوئیم دانا هم دنبالش بگذار، توانا هم بگذار، می شود یزدان مقتدر دانا و توانا. آیا چنین نیست؟ و اما اگر گفتند قوه و قدرت و شعور ندارد گوئیم به عقل خودتان رجوع کنید آیا

اگر ماده بی وزن و بی شعور و قدرت باشد کاری از او ساخته است؟ به طور تحقیق نمی تواند کاری انجام دهد. پس چگونه می توان منکر شعور و انرژی شد؟ وقتی شعور و قدرت را قبول کردید یزدان را هم پذیرفته اید. شما منکر قوه و قدرت نیستید منتها می گوئید قدرت وزن ندارد و دیده هم نمی شود من هم می گویم یزدان دیده نمی شود و قابل توزین هم نیست منتها اثر و قوه و قدرت او را به چشم می بینیم و با عقل می سنجیم و از آن بهره برداری می کنیم.

شناسائی یزدان: حال دانستید که «یزدان قادر توانا و دانا» که ما می گوئیم یعنی چه. پس خدای خود را شناختید. آیا شاد نیستید؟ خوشحال نیستید؟ این جا است که مشکوکین ناچارند بلاقید و شرط تسلیم شوند.

یک قدم به سوی ترقی: اکنون روی خود را به سوی خداپرستان کرده می گویم: دیدید که یک قدم به سوی خداشناسی برداشته شد و اختلاف لفظی با مادیون منتفی گردید و آنها هم ناچارند به حکم عقل خدا را بشناسند. حقیقت این است که مادیون خود تا حدی قائل به قوه و ماده قوه دار هستند ولی حیران شده اند موضوع برایشان شلوغ شده و نمی توانند درست درک کنند. کسی برایشان واضح و روشن و آشکار و بر ملا مطلب را تجزیه نکرده است. این جا است که چراغ حقیقت تاریکی را زائل می سازد. این جا است که می فهمیم پروردگار بخشاینده مهربان و عادل و نظم دهنده و قاضی اعمال بندگان بر سراسر عالم نظارت دارد و اراده و قدرت و عظیم وی در تمام ذرات کائنات مؤثر و در حیات و حرکت همه موجودات و اشیاء تاثیر دارد و تاروپود عالم هستی بر زمینه قدرت روح او در حال کار و عمل است.

خدا را شناختیم: پس خدا را شناختیم. این قدرت بی پایان توانا را که دائما و لاینقطع در عالم لایبتهای در کار و تحول و تغییر و عمل کردن است دریافتیم. بلی این قوه و قدرت بر عالم محیط است. همه از امر اوست و بر همه چیز احاطه دارد و همه را می گرداند و به کار می اندازد، با کمال سرعت و بدون تعطیل به فعالیت مشغول است. چون قدرت دارد نمی تواند متوقف شود و پیوسته در ابتکار فعالیت است. این است یزدان مقتدر دانا و توانای محیط و این است همان خدائی که در وجودش مشکوک بودید. در مقالات دیگر علت افکار غلط نسبت به خدا شناسی و حقیقت عالم مورد گفتگو قرار خواهد گرفت.

نظری به ادیان

رساله اول پولس رسول بقتنیان ۴: زیرا ملکوت خدا به زبان نیست بلکه در قوت است. دین هندوکاتها و پانیشادادیهیا ۲ الی ۴: آن کسی که هیچ گونه تفاوت در این جا (بین برهمن و دنیا) ببیند از مرگ به سوی مرگ خواهد رفت.

کنفوسیوس: انالکت فصل ۱: ثروت و افتخار وابسته به آسمان است.

تائوئیسم، کوانگ تسو ۳۹-۴۰: هنگامی که توانگ تسو در بستر مرگ بود شاگردانش آرزوی خود را ابراز داشتند که مراسم عظیمی در دفن او به جا آورند او گفت: اما تابوت من و درپوش تابوت من زمین و آسمان خواهد بود و

خورشید و ماه جواهراتند و ستارگان و صور فلکی مرواریدها و زینتهای آن هستند و همه اینها در مراسم تشییع حضور دارند. آیا به این ترتیب مراسم و تشریفات مرگ من کامل نخواهد بود؟ شما چه چیز می توانید به آنها بیفزایید؟ شاگردان پاسخ دادند: می ترسیم کلاغان و کرکسها بدن شما را بخورند ای آقا و ای بزرگ. توانگ تسو پاسخ داد: در بالا کلاغان و کرکسها مرا می خورند و در پائین مور و مار و مورچه مرا خواهند خورد. اگر شما بخواهید مرا از مار و مور و مورچه بگیرید و به کلاغان و کرکسها بدهید تبعیض قائل شده اید. مرگ و زندگی یک تحول است. با تحولی زندگی می کنند و با تحول دیگر می میرند. موجودات زنده با مرگ حالت حزن پیدا می کنند و مردمان از آن اندوهگین می شوند اما جز بیرون آمدن کمان از غلاف نیست و خالی شدن کیف از محتویات آن نمی باشد. ممکن است در هنگام تسلیم به تحول اوضاع کمی آشفته شود. اما باید دانست که این بازگشت بزرگ به سر منزل واقعی است.

نظری به فلاسفه و دانشمندان

فلاسفه مادی: چه لزومی دارد در کار جهان حکمت قائل باشیم. ماشین طبیعت می گردد و مدار آن بر علیت است. امانوئل کانت: چون تکامل و سعادت مطلق و خیر کامل در این دنیا نصیب انسان نمی شود بایستی معتقد باشیم نفس پس از مرگ باقی است تا بتواند در وصول به کمال سیر کند و به خیر کل برسد. این عمل از خود انسان که ناقص است ساخته نیست و لاجرم یک وجود کاملی باید بشر را به این راه سوق دهد و آن پروردگار است. مکلف بودن انسان به تکالیف اخلاقی مستلزم وجود کامل مطلق و پروردگار است این امر مطلق عقل به نیکوئی اراده خداست که بردل انسان وارد می شود.

رنه دکارت: علمای اخلاقی که به خدا اعتقاد ندارند گوئی کاخ بسیار بلندی ساخته اند که پایه هایش بر آب باشد زیرا فضائل را بسیار بالا می برند و آن را برتر از هر چیز می شمارند ولی وسیله شناختن آنها را به دست نمی دهند. و غالباً آنچه به این اسم می خوانند جز سنگدلی و نخوت و نومیدی نیست. وجود همه مخلوقات تابع و قائم به صورت خداست و بدون او یکدم قدرت زنده ماندن ندارد. آنچه خداوند مقدر کرده حتمی است و از طرف دیگر چون خداوند وجود کامل است البته کاملاً مهربان و آنچه به ما می رسد به خیر و صلاح ما است هر چند ظاهراً با درد و رنج همراه باشد. پس نخستین دستور، تسلیم در مقابل خواست او است. چون روان برتن امتیاز دارد و روحانی است برتر و اشرف است و در آن فنا راه ندارد و خوشی آن بهتر از خوشی تن است. پس آخرت که سیر روان است از دنیا بهتر است.

بیان ششم: فایده خداشناسی^۶

خداشناسی به چه کار می آید؟ این همه فشار و زد و خورد و غوغاهائی که در دنیا در ازمه مختلفه برای خداشناسی به وجود آمده برای چیست؟ خداشناسی بشر را به چه کار می آید؟ اگر انسان خدا را نشناسد چه عیبی پیدا می شود؟ اگر دراینباره نفهمد چه ضرری دارد؟ اثر عمل خداشناسی چیست؟ بشر حال پارچه ای را دارد که از کارخانه ای بیرون می آید و پارچه پس از این که از کارخانه بیرون آمد وظیفه خود را انجام می دهد و بالاخره بعد از آن که کار خود را انجام داد می پوسد و از بین می رود. برای او چه تاثیری دارد که بداند چه کسی او را ساخته و صاحب کارخانه را بشناسد؟ پارچه اصلاً شعور این را ندارد که چنین فهمی پیدا کند. فرضاً هم بفهمد چه نتیجه ای خواهد داشت. و باز هم همان حال اول را دارد. اگر بشر خدا را نشناسد چه می شود؟ سالیان دراز است که وظیفه خود را انجام داده و امور دنیا گذشته است و بعد از این هم می گذرد. چه سودی دارد خدا را بشناسد؟ آیا اگر پارچه صاحب کارخانه را شناخت هدفش فرق می کند و مقامش بالا می رود و اگر شناخت منزل پیدا می کند؟ خود صاحب کارخانه مخمل را مخمل و کرباس را کرباس کرده. آیا از شناختن صاحب خود ماهیت او تغییر پیدا می کند؟ بلی اگر از حالت کرباسی بیرون آید و تبدیل به مخمل شود می توان گفت به حالش فایده خواهد داشت. اما با این شناسائی ماهیتش تغییر نمی یابد. بشر هم چنین است یکی مخمل است دیگری کرباس. با خداشناسی وضع آنها عوض نخواهد شد.

راستی فایده کدام است؟ ممکن است بگوئید که فایده آن ترقی روحی و نزدیک کردن راه حقیقت و کم کردن زحمت و فشار برای وصول به حقیقت و آماده شدن برای مقامات پس از تحول (مرگ) است. بلی این درست ولی برای این زندگی نیست. فایده خداشناسی برای این دنیا کدام است؟ کسی که خداشناس نیست قائل به آن دنیا نیست. فایده واقعی آن در یک کلام است، امید، کسی که در خدا مشکوک است امید به جایی دیگر ندارد. امید به بعد ندارد که دنبال وظیفه صحیح خلقت خود برود. امید رفتن به کجا دارد؟ او که مافوقی قائل نیست و امیدوار به رفتن به دنیای دیگر نیست تا به مقامی برسد. او تنها در فکر مادیات است. اما کسی که خداشناس است هم مادیات را دارد و هم صاحب امید به مراحل تحول بعد از حیات است. آیده ال و آرمان بشر امید است. اگر امید نباشد و چشم به راه ترقی بعدی نباشد، کاری نمی کند. وقتی شخص به خدا شناسائی پیدا کرد، امید هم دارد. همه چیز بر روی امید بنا شده است. پایه هر کار بر روی امید است و تا شخص امیدوار نباشد کاری انجام نمی دهد.

یک امید عظیم: امید به آخرت همان است که میلیونها خداپرستان عالم دارند. آیا می توان آن را کوچک گرفت؟ ما با مشکوکین در خداشناسی در زندگی دنیائی با هم همراهیم. تا در این دنیا هستیم با هم بسر می بریم اما امید بزرگ و اتکاء به نیروی الهی فقط در ما است. آنها چون بعد از این زندگی را نیست، می دانند لذا امیدی ندارند زیرا

^۶ توجه خوانندگان را به شرحی که در اواخر کتاب تحت عنوان «فایده اخلاقی شناسائی به خدا و عالم بی انتها» چاپ شده جلب می کنم.

امید به نیست، معنی ندارد. امید به نیست، مسخره است. ما به مبدائی عالی و بزرگ امیدواریم و این امید همچنان در ما وجود دارد تا به حقیقت متصل شویم.

فایده امید: اگر به طور کلی امید نباشد فوراً تمام فعالیت‌های عالم قطع می‌شود. هر کاری در دنیا انجام گردد روی امید است. آیا این امید بی فایده است؟ آیا این مطلب قابل فهم نیست؟ کسی از این جا تا اصفهان مسافرت می‌کند. قدرت فکری و استطاعت او این است که فقط تا اصفهان برود. اما شما که امیدوارید تا شیراز بروید آیا بهتر از او نیستید؟ او می‌ماند و شما پیش می‌روید. پس امید در کوچکترین قدمها مؤثر است. ببین چقدر فرق بین خدا پرست و مادی موجود است. این کسل است و آن امیدوار به الطاف بی پایان الهی. امید به مثابه دریایی لایتناهی است که جلو دید انسان را باز می‌کند. آن که در وجود خدا شک دارد قدرت تحمل سختی‌ها را آن طور که در خداشناس با ایمان هست نخواهد داشت.

تفاوت بارز: فرق خداشناس و غیر آن را می‌توان در این مثل مجسم کرد، مثل این است که هر دو در اطاقی نشسته باشند. برای دسته اخیر اطاق مسدود است و هیچ راهی به خارج ندارد اما خداشناس پنجره‌هایی را باز می‌کند و درهائی می‌گشاید که منظره اش بهتر است و امید به نجات هم دارد. آن دیگری خود را در این اطاق خفه محبوس کرده است ولی این یکی سرپوش را باز کرده و از آن نفسی از هوای ازاد خارج می‌کشد. مطلب را در نظر شما روشنتر می‌کنم، نمی‌گویم که در مشکوکین به خدا اصلاً امید وجود ندارد زیرا بنای عالم بر امید و بیم ساخته شده و تا این دو انگیزه در بشر نباشد نمی‌تواند کاری انجام دهد. پس امید در همه افراد بشر اعم از خداشناس و غیر آن هست منتها دو فرق با هم دارند: اول اینکه مانند حال دو مسافر اصفهان شیراز که در بالا بیان شد وسعت امید این دو با یکدیگر متفاوت است. امید مشکوکین وادی خداشناسی بیشتر مصروف مادیات است و هر کوششی که می‌کنند بیشتر برای کسب لذات و انجام زندگی و اموری که شبانه روز را به هر ترتیب طی کند دور می‌زند. اما کسی که دارای ایده‌آل و آرمان بزرگتری باشد به این تکرار مکررات و لذات مکرر و متشابه قانع نیست و می‌خواهد هدفها و آرمانهای بزرگتری داشته باشد. از آن جا که بشر جزء عالم لایتناهی است و جولانگاه اندیشه او نیز حدود و ثغوری ندارد، به هیچ چیز متوقف نمی‌شود و به هیچ حدی قانع نیست. امید و آرمان وی نیز عالی است. و آن کس که بیشتر همت خود را صرف در امور لذات حیوانی و زندگی و خور و خواب کند با آن کسی که هدف عالی در زندگی برگزیند و خداشناسی واقعی اختیار نماید و خود را جزئی از عالم لایتناهی بداند و سعی نماید وحدت و اتصال خویشتن را با عالم محکم و استوار سازد و از اسرار کائنات آگاه شود و سهمی در این کارخانه لایتناهی داشته باشد و با دیده چرخشی که مؤثر در گردش گیتی عظیم است به خود بنگرد مسلماً وسعت دید و فسحت میدان نظرش بسی عالتر خواهد بود. آیا چنین نیست؟ و اما تفاوت دوم در این است که شخص مشکوک در وادی خداشناسی یک نقطه اتکاء و پناهگاه محکم که لااقل بتواند فکر خود را در پرداختن به آن آسوده سازد ندارد. هر بشری به خوبی این نکته را آزموده که قدرت عمل و فکری او قادر به رفع تمام مشکلات زندگانش

نیست و انسان به اشکالات و سختی‌هایی بر می خورد که عرصه را بر او تنگ می سازد، به بن بست‌هایی می رسد که راه پیشروی بر او مسدود می شود و وسائلی در زندگی او پیش می آید که از حل آن عاجز است. این نکته را همه مردم اعم از مادی و معنوی دریافته اند که قدرت و اختیار و اراده شخص انسان تنها کافی نیست که در هنگام برخورد به این گرفتاریها او را مدد دهد. همچنین بر آنها ثابت گردیده که هیچ خویشاوندی حتی پدر و مادر و فرزند و برادر و خواهر در همه موارد سختی ها قدرت کمک به او را ندارند و یا نمی خواهند، درست این عمل را به خرج دهند و یا خودخواهی آنها اجازه نمی دهد که در همه موارد و مراحل او را یاری کنند. بارها شده که انسان از شدت درماندگی مشتهای خود را گره کرده و دندانها را به هم فشرده و مانند غریق که در دریا در حال غرق است در جستجوی گیاهی بر می آید که چنگ به آن زند و خود را نجات دهد. در این حال کوچکترین ساقه لرزانی که به دست انسان اقتد نعمتی عظیم به شمار می رود و مانند منادی بزرگ نجات، به داد او می رسد و روح او را به قدری خوشحال می کند که گوئی بزرگترین مزیت را در اختیار او گذارده اند. بر هیچ کس پوشیده نیست که هر انسانی ممکن است مکررا در زندگی به چنین حالات سخت برخورد کند. در این حالت آن کس که به خدا ایمان دارد مانند کسی که جنگکی برای بیرون کشیدن او از منجلا ب در دسترسش گذارده شده یا مانند روزنه ای که در محبس تاریک هوای پاک را به سوی او می آورد و یا مانند ریسمانی که او را از سقوط به گرداب نومیدی نجات می دهد به ایمان و خداشناسی خود متوسل می شود و این همان حالت است که آن را توکل و توسل می گویند و فکر او را از سختی و نومیدی نجات می دهد. اما شخص مشکوک که او هم مانند دیگران بارها دچار این گرفتاریها می گردد محکوم به شکست و نومیدی است. در این حالت است که خودکشی ها و تسلیم به نومیدیها و پریشانیها و گریه ها و انواع این بیچارگیها پیش می آید. در این وضع او را بایستی مانند کسی دانست که از کنار پرتگاه، وی را یکباره به درون وادی تاریک ظلمت و بدبختی ساقط نمایند.

سخنی با مشکوکن: می گویم، ای مردمان چرا عمدا خود را ناامید می کنید؟ چرا تفکر نمی کنید؟ چرا جلو فکر خود را سد کرده و درصدد تحقیق و تفکر بر نمی آئید؟ چرا نمی گذارید فکرتان جولان پیدا کند تا به حقیقت خداشناسی واقف شوید؟

دعا و تمنا: بار خدایا به تو پناه می برم و از تو می خواهم همه را به راه راست هدایت فرمائی و باب دانش را بر قلب همگان بگشائی تا از معرفت دانش عالمی آگاه شده، چشمشان بر حقایق امور بیناتر و فکرشان در درک واقعیات عمیق تر گردد و مرا و یارانم را پیروز فرمای تا در این راه مقدس که آگاهی و روشنی بشر است توفیق بیشتر یابیم.

قرآن مجید، سوره فصلت ۵۳: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.» «ما آیات قدرت و حکمت خود را در افق جهان و نفوس بندگان کاملاً هویدا و روشن می گردانیم تا در خلقت شگفت انگیز آفاق و انفس نظر کنند و خداشناس شوند و ظاهر شود که خدا و آیات و حکمت و قیامت و رسالتش همه بر حق است آیا خدا (همین حقیقت که) بر همه موجودات عالم پیدا و گواه است برهان نیست؟»

کتاب جامعه باب اول: یک طبقه می روند و طبقه دیگر می آیند و زمین تا به ابد پایدار می ماند آفتاب طلوع می کند و آفتاب غروب می کند و به جایی که از آن طلوع نمود می شتابد. باد به طرف جنوب می رود و به طرف شمال دور می زند، دور زنان دور زنان می رود و باد به مدارهای خود بر می گردد. جمیع نهرها به دریا جاری می شود اما دریا پر نمی گردد، به مکانی که نهرها از آن جاری شد به همان جا باز می گردد.

کنفوسیوس: دانش بزرگ، وقتی بخواهند در افکار خویش پاک باشند نخست دانش خود را به حد اعلا بالا می برند این توسعه دانش در تحقیق، و تجربه نسبت به اشیاء انجام می گیرد. وقتی تحقیق و تجربه دانش کامل می گردد. دانش آنها که کامل شد و افکار آنها که پاک شد قلبشان اصلاح می گردد. قلبشان که اصلاح شد شخص آنها ترقی معنوی خواهد کرد. وقتی شخص آنها ترقی کرد خانواده آنها منظم خواهد شد. وقتی خانواده منظم شد، کشور آنها خوب اداره خواهد شد و سراسر قلمرو زندگی آنها آرام و خوشبخت خواهد گردید.

نظری به آراء فلاسفه و دانشمندان

هگل: برای حل معمای جهان دنبال علت فاعلی و اصلی رفتن خطاست زیرا اگر هم به آن برسیم تازه می پرسیم چرا علت نخستین علت نخستین شده است؟ برای حل مطلب باید علت و غایت وجود را ببینیم. شوپنهاور: دنبال کردن این که جهان از کجا آمده و به کجا می رود و چرا آمده ایم و می رویم کار بیهوده ای است که ما را به آن دسترس نیست. باید بدانیم جهان چیست و چیستیم.

رنه دکارت: عالم جسمانی نامحدود است زیرا برای ابعاد نمی توان حدی تعیین کرد بنابراین عالم نامحدود است. حقیقت جسم بعد است و فضا و مکان بی بعد معقول نیست پس هیچ مکانی بی جسم نمی شود و خلاء معنی ندارد. لامنه: خلقت رو به کمال می رود ولی هیچ وقت به کمال نمی رسد زیرا اگر به کمال رسد دیگر مخلوق نخواهد بود. هربرت اسپنسر: قاعده تحول و تکامل در جمیع متعلقات مدنیت از دیانت و سیاست و علم و صنعت در همه چیز ساری و جاری است.

الفرد فویه: جهان در راه تکاملی سیر می کند و این تکامل در امر نیروی معنوی است که برای انسان و سراسر جهان راه کمال مطلوب و آینده ال را در پیش می گذارد.

لایب نیتس: نیروی جوهر مشتاق کمال و مایل به وسعت دادن خود می باشد و با این که همیشه به کمال نمی رسد همیشه ادراکاتش تبدیل پیدا می کند از ادراک به ادراک دیگر می رود و تغییر حالت می دهد.

هربرت اسپنسر: معلومات عالم همه جزئیات است و اگر هم کلیت داشته باشد بسیار اجمالی است مثل اینکه آسمان آبی است یا شب تاریک است. چون کلیت پیدا می کند و تحت قاعده درآید تبدیل به علم می شود. فلسفه عبارتست از بدست آوردن اصولی کلی. یک فلسفه کلی هر چه بیشتر به جزئیات صدق کند کاملتر است. کاملترین فلسفه آن است که بتوانیم همه امور جهان را از یک اصل کلی بیرون آوریم.

فرانسیس بیکن: ممکن نیست آنچه دانشمندان پیش گفته اند درست و تمام باشد و برای آیندگان جای تفحص و تحقیق و تکمیل باقی نمانده باشد. تکمیل دانش کار یک نفر نیست و همچنان به وسیله کتاب و تصانیف تکمیل شده و دانش طلبان جهان از زمانهای سابق تا کنون در این خط کار می کنند و قرنهای باید کار کنند و معلوم نیست به کمال برسد یا خیر و معلوم نیست درک تمام علم برای بشر میسر باشد یا نه.

رنه دکارت: گروهی از قدما را عقیده بر این بود که باب علم و حکمت محدود و محصور است و بیرون از آنچه قائدان قوم می آموزند، مجهولی نیست که معلوم بشود. البته مقام قدما بلند است و قدر و منزلت آنها نزد ارباب بصیرت بسیار است ولی علم تمام شده نیست و تمام علم نصیب هیچ کس نمی شود و علم انسان در مقابل عالم مثل قطره در قبال دریاست. هر چه بینا تر شویم بیشتر پی به نادانی خود می بریم. علم تمام نمی شود و همیشه راه علم باز است. بهترین راه رسیدن به علم مرکب از استنتاج است که از امور بسیط به تدریج و ترتیب قضایای مرکب را استخراج کنند و بایستی تمام حلقه های زنجیر استنتاج روشن و معلوم باشد.

حدود عالم: ترجمه از کتاب اطلس عالم Atlas of the Universe تالیف (برارنست وش دووری) ترجمه از هلندی به انگلیسی دکتر ولش، چاپ توسط آقای باتلر رئیس رصد خانه سلطنتی ادینبورگ، مطبوعاتی نلسون ۱۹۶۱: عالم یا Universe در هیئت به معنی فضا با تمام محتویات آن از ماده و نیرو است. بشر در طی قرون سعی کرده تصویری از عالم مطابق با پدیده های مشهود نزد خود مجسم نماید. یونانیان قدیم عالم را بر حسب گردش خورشید و ماه و سیارات در آسمان بر طبق اطلاعات خود تعبیر می کردند. عالم را از یک عده دوایر تو در تو مانند پوسته های پیاز می دانستند که زمین در مرکز آنها است. حرکات این دوایر موجب بروز پدیده های شب و روز و سایر حوادثی بود که در آسمان دیده می شود. در دایره آخرین ستارگان ثابت قرار داشتند. پائین تر از آن اول فلک گردان یعنی منبع نیرو بود که حرکت همه عالم را از آن می دانستند. این فکر با برخی تغییرات توسط ارسطو ابرخس (هیپارکوس) و بطلمیوس اتخاذ گردید و تا زمان رنسانس در دنیا معتبر بود. با این که برخی از منجمین خصوصا بطلمیوس مایل بود این طرح را تنها دارای جنبه ریاضی و به منظور حساب اجرام سماوی تلقی کنند بسیاری متفکرین همین وضع را صورت واقعی عالم پنداشتند. تا زمانی که دوربینهای نجومی اختراع نگردید امکان نداشت سیستم بطلمیوس کنار رفته و نظر کپرنیک درباره خورشید و افکار (دیگز) و (برونو) درباره ستارگان

اتخاذ شود. در سالیان اخیر اطلاعات ما درباره عالم بی اندازه توسعه گرفته است. به جای این که عالم را تنها مسکن کهکشان خودمان بدانیم (که به عقیده علمای قرن نوزده قطر آن ۱۰ هزار سال نوری بود) امروزه دانشمندان معتقدند که عالم هزارها میلیون کهکشان و سحابی دارد و این مقدار تنها در ناحیه ای است که در میدان دید دوربینهای موجود است که این میدان را تقریباً بالغ بر ۵۰۰۰ میلیون سال نوری می دانند.

اقدامات زیادی به عمل آمده که یک نمونه فرضی از عالم درست کنند که با ارقام و اطلاعات مشهوده تطبیق نماید. این طور به نظر می رسد که خطوط طیفی نور که توسط عوالم ماوراء سحابیها صادر می شود به طرف قرمز متمایل است و این تغییر محل با مسافت افزوده می شود. این تمایل طیف است. به طرف قرمز به علت (اثر دوپلر) توجیه می شود یعنی به علت حرکت اجرام به طرف خارج.

با این توضیح تمام سحابیهای خارج با سرعتهایی که متناسب با مسافت آنها است از ما دور می شوند. در وهله نخست این طور به نظر می رسد که کهکشان ما مقام مخصوصی در عالم اشغال نموده لیکن با تشبیه زیر این تصور از ذهن دور می گردد: بیائیم و فضای سه بعدی را با سطح دو بعدی یک بادکنک مقایسه کنیم. روی این بادکنک نقطه هائی می گذاریم که هر نقطه علامت یک سحابی و یکی از آنها علامت کهکشان خود ما است. وقتی بادکنک را باد کنیم این نقطه ها نه تنها نسبت به نقطه ای که نشان کهکشان ما است دور می شوند بلکه از یکدیگر نیز دور می گردند.

در واقع هر نقطه از بادکنک را بگیریم به طرزی متساوی از یکدیگر دور می شوند. لذا این طور فکر می کنند که عالم را می توان داخل در فضائی دانست که خود آن فضا در حال توسعه است. میزان توسعه را می توان به وسیله قانون مربوط به رنگ قرمز و فاصله حساب کرد. اگر فرض کنیم که خطوط قرمز کم و بیش ثابت می ماند می توانیم تقریباً زمانی را که سحابیها در فضا خیلی نزدیک به هم بودند حساب کنیم. پس عالم لااقل به صورتی که آن را می شناسیم می توان گفت از همان زمانی که حساب می شود وجود داشته است.

نظریه مربوط به (عالم در حال توسعه) نخست در سال ۱۹۲۷ توسط (ج. لومتر) بیان گردید هرچند که در سال ۱۹۱۷ (و دوسیتز) و در سال ۱۹۲۲ (فریدمان) آن را تا حدی گفته بودند. لومتر عقیده داشت که کلیه مواد در ابتدا در یک سویر اتم بسیار نا ثابت وجود داشته که به سختی ترکیب و تولید سحابیها و سایر مواد عالم را نمود. مدلی که لومتر برای دنیا در نظر گرفت ساخته های مفصلی است که بر حسب نظریه نسبیت انشتین درست شده بود. در بین این مدلها یک مدلی است که مثل نبض ضربان دارد و انقباض و انبساط پیدا می کند. در سال ۱۹۳۲ (ا. ا. میلن) یک عالم در حال توسعه منظم فکر کرد که آن هم با نظریه مخصوص نسبت ساخته شده بود که در آن سحابیها نسبت به یک مبدا مشترک حرکت نسبی یکنواختی دارند.

یک نظریه دیگر از طرف نوندی، وت گولد و وف هویل (۱۹۴۸) بیان گردید و این نظر مربوط است به خلقت دائمی مواد. بر حسب این نظر وضع عمومی عالم همیشه به همان حال باقی است و موادی که جدیداً خلق می شوند

خلأهائی را پر می کنند که اگر آن مواد جدید نمی بود همین طور خلأ می ماند زیرا سحابیها از یکدیگر دور شده فضا را خالی می گذارند.

برای این که وزن مخصوص ماده در عالم ثابت بماند فقط یک اتم جدید هیدروژن برای یک لیتر حجم در هر چند هزار میلیون سال لازم است. در این مدل عالم که آن را به نام «مدل حالت آماده» می نامند هم فضا و هم زمان لایتناهی فرض شده است. در کلیه مدلهای فعلی عالم تا حدود زیادی تقارن فضائی رعایت شده و در مدل اخیرالذکر به همان اندازه تقارن زمانی هم منظور گردیده است. مشاهدات دیگری که توسط رادیو تلکسوپ به عمل می آید و همچنین پیشرفتهای نظری دیگری لازم است تا بتوانیم بفهمیم واقعا عالم وجود چه شکلی دارد.

بیان هفتم: محدود است یا نامحدود

قدیمی فراتر: هرگاه کتاب (مکانیسم آفرینش) و مقدمه این کتاب را به دقت مطالعه فرمائید بر شما روشن می گردد که عالم نامحدود است و آن را سر حد و مرزی نیست. پس از این مطلب بدیهی، دامنه فکر را می شکافیم و حالا که اندیشه ما به نامحدود بودن عالم آشنا شد می گوئیم عالم هم محدود است و هم نامحدود. چگونه چنین چیزی می شود؟ مگر جمع اعداد ممکن است؟ برای موشکافی و درک حقیقت به بیان شرح مزبور می پردازم:

آیا عالم محدود است؟ محدود به چیزی گویند که دارای حد باشد. حدود اشیاء عالم که ما مشاهده می کنیم چیست؟ آیا می توان برای آنها حدود ثابتی قائل شد؟ خیر. طبق دلایلی که در مقالات دگر بیان گردید این کار ممکن نیست. هر حدی که بشر قائل می شود ثابت و تغییر ناپذیر نیست. هر حدی که تعیین کنند قابل کشش و ادامه یافتن است و این کشش و توسعه حدود، به طور لایتناهی ادامه می یابد.

جزئی از کل: هرگاه بگوئید فلان شیئی جزئی از عالم لایتناهی است آن را محدودتر ساخته آید. بدیهی است که نمی توان اشیاء عالم را مستقل دانست. چه هر چیز به چیز دیگری مربوط است و آن هم با دیگری ارتباط دارد. خلاصه اجزاء عالم لایتناهی به یکدیگر متصل هستند و در واقع همگی اجزاء و فروع کل می باشند که (عالم لایتناهی) نام دارد. هرگاه یک شیئی معین را جزئی از کل بدانید آن را شریک عالم لایتناهی و از فروع آن دانسته آید. در این صورت نمی تواند حدودی داشته باشد.

پس چگونه محدود است: اما در ابتدای این فصل گفته شد که عالم هم محدود است و هم نامحدود. چطور محدود است؟ برای مشاهدات بشر و وسیله ای که در اختیار دارد و برای مخلوقات که در منطقه معین بسر می برند، محدود است در صورتی که همان بشر یا همان موجود معین وسیله جدیدی پیدا کند که میدان دید او را وسیعتر سازد در این صورت خواهد دید که منطقه مشاهداتش خیلی بیشتر شده و باز هم اگر وسیله قویتری بیابد مشاهداتش اضافه خواهد شد و این کار پایان ندارد و نامحدود است. دلیل این مطلب در زیر گفته می شود، مثالی می زنیم، یک سالن تاتر که طول آن فی المثل سی متر است تماشاچسانی که در صف عقب نشسته اند تاتر را می بینند. اما اگر سالن تاتر را طولانی تر مثلاً یکصد متر ساختیم آنهایی که در این سالن جدید در عقب می نشینند دیگر نمی توانند صحنه تاتر را به خوبی تماشا کنند زیرا از دید چشم آنها دورتر است. بنابراین می گوئیم که طول این تاتر از لحاظ قدرت دید کامل تماشاچی، مثلاً به سی متر محدود می باشد. اما در آن سالن صد متری اگر تماشاچیان از دوربین استفاده کنند باز هم تاتر را خواهند دید. لذا معلوم شد که محدود نیست و نامحدود است و محدود بودن آن نسبی است و بستگی به قدرت دید تماشاچی دارد و اگر وسایل دیگری درست شود که از صدمتر دورتر هم بتوان صحنه را دید باز گنجایش زیاده تر خواهد شد. فرض کنیم این سالن سینما باشد و برای این که سالن بزرگتر و قدرت دید تماشاچی بیشتر شود پرده فیلم را بزرگتر و بزرگتر سازند. همین عمل نامحدود بودن را می رساند. مثال دیگر، در یک سالن که گنجایش آن فی المثل محدود به یکهزار نفر است فیلم نمایش داده می شود. می گوئیم تماشاچیان این

نمایش محدودند. اما آیا می توان گفت تعداد تماشاجی همین یکهزار نفر است؟ البته خیر، زیرا نمایش فیلم منحصر به یک سانس نیست. سانسهای دیگر هم خواهد بود، که در هر کدام تعدادی تماشاجی می آیند و می روند و این عمل شبهای متعدد ادامه دارد و اصولا امکان آن هست که به مقدار نامحدود تماشاجی این فیلم را ملاحظه نمایند، پس محدود نیست و نامحدود است. کره زمین هم این طور است. در عین حال که در هر مدت معین تعداد معینی در آن بسر می برند چون دائما به مدت نامحدودی عوض شده و تحول پیدا می کنند تعداد نامحدودی در آن زندگی می کنند و می آیند و می روند. علم لایتناهی نیز چنین است. نسبت به مشهودات بشر و وسایلی که در اختیار دارد محدود است اما هرگاه وسیله ای پیدا کرد و اختراع نمود که بتواند بیشتر ببیند خواهند دید که باز هم هست و حدودی بر آن متصور نیست. سابق که قدرت دید کرات برای منجمین منحصر به چشم آنها بود عالم را طوری می دیدند و از زمانی که گالیله ایتالیائی موفق به کشف دوربین نجومی کوچکی گردید عالم در نظر آنها وسیعتر شد و بعدا با تکمیل اختراع دوربین روز به روز وسعت گرفت تا این که فی المثل پس از اختراع تلسکوپ پنج متری کوه پالومار اعلام داشتند که حدود مرئی عالم ۵۰۰۰ میلیون سال نوری است. اما خود آنها متوجه شدند که به وسیله رادیو تلسکوپ که امواج رادار را می فرستد و بر می گرداند عالم منحصر به این مقدار نیست بلکه به مراتب وسیعتر است یا این که تلسکوپهای نجومی را چنان که خیال آن را در سر دارند در اقمار مصنوعی گردنده در فضا و یا در کرات دیگر قرار دهند.

حال می گویم اگر تلسکوپهای دیگری اختراع گردد یا وسائل کشف دیگری از قبیل رادیو تلسکوپ ایجاد کنند آیا اطلاع آنها بر حدود عالم وسعت نخواهد گرفت؟ آیا می توان گفت که حدود علم و اکتشاف همین است که تا امروز بدان رسیده اند و به همین پایه متوقف و راکد شده است؟ البته می گوئید: خیر، زیرا به تجربه دریافته اند که روز به روز دایره معلومات بشری (بر حسب مقدر و سرنوشت) رو به توسعه می باشد. پس واضح است که هر چند وسایل دید بیشتر شود حدود عالم را نامحدودتر خواهند دید. بنابراین معلوم شد که دید عالم برای آن زمان و افکار مردمان آن دوران محدود بود به وسائلی که داشتند و برای زمان ما هم محدود است به وسائلی که اکنون در دست دارند و در آتیه نیز در هر دوره وابسته به ابزارهایی است که اختراع نمایند. اما حقیقت حکم می کند که چون پایانی برای فکر بشر و توسعه معلومات او و پیدایش وسیله های جدید نیست لذا قدرت دید انسان هم نسبت به عالم نامحدود خواهد بود و این خود بهترین دلیل است بر این که در واقع عالم نامحدود می باشد نه محدود. نکته بالا که حقیقتی را از نامحدودی عالم به ما آموخت این مطلب را نیز به طور مسلم روشن ساخت که همه چیز دنیا مشمول همین قاعده است. گفته شد که افکار روز به روز پیشرفت و توسعه گرفته و خواهد گرفت. معنی آن این است که در حقیقت فکر نامحدود است ولی برای یک زمان، مکان و لحظه معین همین فکر نامحدود حدودی خواهد داشت. لذا باید گفت محدود است برای زمان و مکان معین ولی در حقیقت نامحدود است. آلات و ابزار و وسائل نیز مشمول همین قانون است. برای زمان و مکان محدود ولی در واقع دامنه پیشرفت و توسعه آن نامحدود می باشد. حال که

توجه پیدا کردید و حاضر و آماده برای فهم مطلب شدید می گویم تمام امور عالم مشمول همین مقررات می باشد و هیچ چیز نیست که از آن استثناء داشته باشد. یعنی برای زمان و مکان خود و فکر مردم آن روز محدود اما در طول لایتناهی گذشت عالم نامحدود می باشد.

لذا روشن گردید که مواد عالم دائما به مقدار بی نهایت در تحول است. روزگاری بود که سریعترین وسیله حرکت محدود بود به الاغ مصری و شتر جمازه و قاطرهای تندرو و اسبهای بادپیما که منتهای قدرت حرکت آنها فی المثل ساعتی چهار فرسنگ بود و کسی نمی توانست در یک روز حتی با تعویض وسیله بیشتر از بیست فرسنگ راه طی کند و می توان گفت که در آن آیام نه افکار مردم می توانست این حدود را پاره کند و نه وسایل بیش از این قدرت داشت و حدود منحصر به همین بود. آیا می توان گفت که امروز هم همین حدود برقرار است؟ خیر، زیرا خودتان می بینید و می شنوید که موشکهای عظیم با سرعت چندین هزار کیلومتر در ساعت تنها محدود به قاره های زمین نیستند بلکه فضا را در نور دیده و به سوی کره ماه رهسپارند و سعی دانشمندان فن، شبانه روز معطوف بر آن است که وسایل جدیدی اختراع نمایند که این محدودیت را هم به هم زنند و به کرات منظومه شمسی بلکه ماوراء آنها دست یابند. آیا همین امر دلیل بارز و روشنی برای محدودیت و نامحدودیت به طرزی که گفته شد نیست؟ این مطالب که گفته شد فرضیه و نظریه مانند سایر فرضیات و نظرات پروفیسورها و دانشمندان نیست و از سرچشمه تخیل اب نخورده بلکه حقیقتی است ساده و روشن و عریان که در معرض افکار کلیه علماء و روشنفکران جهان قرار داده می شود. لذا روشن گردید که مواد عالم دائما به مقدار بینهایت در تحول است. مثال دیگری برای روشن شدن مطلب می گویم که در بالا به طور اشاره بیان شد. در بیابانی واقع شده آید، کسی در مقابل شما حرکت می کند. آن قدر می رود که از دیده شما ناپدید می گردد یعنی چشم شما قدرت مشاهده او را ندارد. آیا توان گفتن که این شخص نیست شده؟ خیر. هرگاه دوربینی به دست گیرید و به سوی او بنگرید او را خواهید دید. باز که مقداری دورتر شود از دید دوربین هم ناپدید می گردد. اگر دوربین قویتری به دست آورید و در مکان بلندتری قرار گیرید که خمیدگی زمین یا موانع دیگری جلوگیری از دیدن آن شخص نکند باز او را خواهید دید.

چرا این طور شد؟ آیا می توانیم بگوئیم وقتی از چشم غایب شد دیگر وجود ندارد؟ پس نقص و حدود مربوط به دید بشر است. در ابتدا که قدرت دید شما کمتر بود به قدری که چشمتان یارائی داشت توانستید آن شخص را ببینید حدود شما همان و میدان دید شما به آن اندازه محدود بود، بعدا که دیدگانتان مسلح شد حدود و قدرت آن افزوده و وسیعتر گردید. این را حدود دید شما و حدود قدرت شما گویند ولی به خوبی می دانید که در عالم واقع، حدودی نیست پس نتیجه گرفته شد که دید بشر محدود است ولی عالم نامحدود، چرا که هر چه الت دید، تکمیل شود مقدار بیشتری می بینیم و این خود دلیل بر این است که عالم بی انتها است.

باز هم مثال، کوهی می بینیم که به سوی آن پیش می رویم و هدف ما است، ابتدا در نظر ما بسیار دور است و کم کم نزدیک می شود تا آن جا که به دامنه آن می رسیم و به هدفی که داشتیم نائل می شویم. این حدود دید ما و مقصود

ما است. اما آیا می توان گفت که پشت کوه چیزی نیست؟ وقتی از آن بالا رویم و از قله صعود کنیم و از جانب دیگر سرازیر شویم راه جدیدی پیش پای ما باز می شود. محدود بود، با در نظر گرفتن هدفی که داشتیم و در واقع نامحدود است. در پانصد سال قبل مردم متمدن از وجود قاره آمریکا آگاه نبودند ولی رفته رفته بدان پی بردند. حدود مردم آن زمان تا همان اندازه بود که دنیا را منحصر به قاره آسیا و اروپا و آفریقا می دانستند، سپس این حدود تغییر کرد و کره زمین تا حدودی که امروز می شناسند کشف شد. آیا می توان گفت که قبل از آنکه آمریکا توسط کاشفینی چند کشف گردد، این قاره وجود خارجی نداشته است؟

هم محدود هم نامحدود: محدود است برای بشر و موجودی که در منطقه معین زیست می کند. محدود است به این طریق که هر کره نسبت به فضای خود حدودی دارد اما در عین محدودیت نامحدود است. نکات زیر باید مورد توجه قرار گیرد، بشر هر چه پیش رود، قدم جلو گذارد، حدود را بشکافد، از موانع و دیوارها بجهد و خود را آزاد سازد و به بررسی عالم پردازد، آلات و ادوات جدید اختراع کند که حدود مشاهداتش را بیشتر نماید نمی تواند به سر حد و مرزی در عالم برسد یا حدودی برای مخلوقات عالم لایتناهی بیابد. تاکنون چنین چیزی عملی نشده دلیلی هم در دست نیست که از این پس عملی گردد. وقتی که عالم را بی پایان یافتیم ناچاریم قدرت را هم بی پایان بدانیم زیرا قدرت بی پایانی لازم بوده که عالم بی پایان را به گردش در آورد. از قدرت محدود گردش عالم لایتناهی امکان ندارد. هرگاه عالم را محدود شماریم باید مخلوقات و مصنوعات را هم محدود بدانیم مثلاً بگوئیم دو، سه، هزار یا میلیون یا میلیارد و تعداد مخلوقات موجود است. در این صورت عالم محدود می شود و قدرت هم محدود است یعنی قدرت را پایانی است که چون انجام کار را به اتمام رسانید و به آن حد زد که باید برسد، رسید متوقف می شود، از کار می افتد و بیکار و معطل می ماند. اگر ماند و دیگر عالمی وجود نداشت، چه کاری بکند؟ این نکته روشن است که قوه و قدرت نمی تواند بیکار بماند زیرا خواص قوه حرکت و فعالیت است. عالم بی قوه و قدرت و بی فعالیت، عالم نیست. عالم وقتی اطلاق عالم می شود که با قوه و قدرت و فعالیت توأم باشد. لیکن محدود نمی تواند باشد نه عالم محدود است و نه قدرت محدود و تعطیل بردار. این قدرت بی پایان لاینقطع به مدتی بی پایان در حال عمل و فعالیت است. این بود یک قدم به سوی ترقی که ضمن آن حقیقت را درک کردیم.

ترقی و تکامل: معنی ترقی و تکامل و مفهوم آن روشن است و احتیاج به توضیح مفصل ندارد ولی اشاره مختصری مناسب می دانم، در نظر بشر ترقی عبارت است از رشد جسمانی یا مادی یا مقامی و رفتن چیزی از نقص به سوی کمال. تکامل هم همین معنی را می دهد و مراد از آن سیر از پستی به سوی تعالی و از نقص به سوی کمال و از کوچکی به سوی بزرگی و این قبیل امور است.

اینها نسبی است: چنان که در مورد سایر امور مشابه در صفحات پیش بیان شد ترقی و تکامل نیز نسبی است و حقیقی نیست مثلاً طفل ده ساله ای که به سنین بالاتر می رسد رو به تکامل است. همین طفل ده ساله از لحاظ سن نسبت به طفل پنج ساله جلوتر است و طفل پنج ساله از او عقبتر، به عبارت دیگر ده سالگی که نسبت به پانزده

سالگی نقص به شمار می رود نسبت به پنج سالگی تکامل است. همچنین یک مستخدم جزء اداره تکامل خود را در این می داند که در زمره کارمندان اداری در آید ولی همان کارمند اداری نسبت به معاون یا رئیس اداره پائین تر است.

همه چیز چنین است: به هر کجا بنگریم و مفهوم ترقی و تکامل را در هر موضوع مورد توجه سازیم می بینیم که چیزی نیست مگر نسبی و قرار دادی و منطبق با مقرراتی است که قبلا گفته شد. هر فرد انسانی بازمانده اشخاصی است (پدر و مادر) و پس از او طفلش رشته زندگی را از نو طی می کند و دامنه این سیر از دو طرف همچنان ادامه دارد. یک حیوان یا یک نبات نیز همین حال را دارد. از ابتدا تخم بارور شده رشد می کند، بزرگ می شود، دوران حیوانی یا نباتی را طی می نماید و بالاخره پس از این که دوران معین را تمام کرد تحول می یابد و همان تخم است که حیوان یا گیاه دیگری را تشکیل داده و زندگی جدیدی از سر می گیرد و سیر تمام ناشدنی تکاملهای نسبی را همچنان ادامه می دهد.

نتیجه و مقصود: هرکاری که انجام گردد مقدمات و وسایل و مراحل دارد و همه اینها برای گرفتن نتیجه و مقصودی معین به عمل می آید. مثلا یکنفر نقاش به بازار می رود، خرج می کند، رنگ و وسایل می خرد، سپس وقت خود را مصرف می کند، زحمت می کشد، تحمل مرارت می نماید تا پس از این همه کار، یک تابلو بکشد. بعد از آن این تابلو را می فروشد و پول آن را برای گذراندن امور زندگانی صرف می کند و اگر تابلو خوب باشد ضمنا شهرتی حاصل نموده، معروف و محترم می شود. پس آن همه مقدمات که تهیه کرد و به کار انداخت به منظور زندگی کردن و کسب شهرت و افتخار بوده است و این امر را می توان نتایج آن اعمال دانست.

همه چیز ظاهرا منظور و نتیجه دارد: ظاهر امر این است که هیچ کاری در جهان بدون منظور نیست و هرگاه کسی کاری را بدون مقصود انجام دهد او را دیوانه می خوانند. این همه افراد بشری که در زمین پراکنده و همه حیوانات و نباتات بدون مقصود و منظور نیستند و مقدمات را ظاهرا برای به دست آوردن نتایج به جا می آورند. در پیشگاه بشر هرگاه کار دارای مقصود و منظور و نتیجه باشد آن را کار صحیح می دانند و اگر مقصود و منظوری در بین نباشد کار عبث است.

لازمه داشتن مقصود تکامل است: هرکاری که مقصود و نتیجه در آن منظور باشد تکامل هم در آن هست زیرا هیچ کس سیر قهقرائی را طالب نیست و همه میل دارند ترقی کرده به سوی جلو پیش روند. بنابراین هر کاری که انجام شود مقصودی از آن در نظر و حتما ترقی هم در آن مستتر است. کوچکترین یا بزرگترین کارها از این حیث تفاوتی ندارند و همه آنها راهشان از نقص به سوی کمال است. مثلا یک شاگرد بنا می کوشد تا استاد شود ولی یکنفر بنا محال است در راه شاگرد شدن بکوشد. یکنفر دانش آموز می خواهد از کلاس دوم به کلاس سوم رود. آیا تصور توان کرد که محصلی بکوشد که از کلاس سوم به کلاس دوم تنزل کند؟

زندگی در راه تکامل: اصولاً نتیجه و مقصود را در موردی گویند که شخص تکامل و پیشرفت و سیر رو به جلو را در نظر داشته باشد. دانش آموزی که زحمت رفتن به دبستان و درس خواندن و طی کلاسها را برخود هموار می سازد منظورش کسب علم یا کسب دیپلم است که با آن وارد نبرد زندگی شود. سپس دنبال کار می رود. زن می گیرد، در پی ترقی می افتد و وسائل زندگی را برای خود تا حد توانائی مهیا می سازد، همه این کارها در راه مقصود و منظوری است و نمی تواند عبث باشد. خوردن، لباس پوشیدن و کلیه این قبیل امور در راه مقصود و مراد از آن ترقی و تکامل است.

معنی تکامل چیست؟ بیائیم و در معنی تکامل دقت و بررسی کنیم. تکامل به معنی رفتن از نقص به سوی کمال است و در واقع به معنی چیزی است که به قدری ترقی کند که دیگر نقصی در آن باقی نماند. وقتی چیزی به حد تکامل رسید یعنی تمام نقص های آن رفع شد دیگر انتظار دیگری برای تکمیل آن نباید داشت و متوقف می شود. اگر این مطلب را درباره عالم صادق بدانیم و بگوئیم عالم به تکامل می رود معنی آن این است که وقتی به حد کمال رسید. دیگر کار تمام است. لذا در آن حد بایستی عالم تعطیل شود چون دیگر پر شده و جائی برای پیشرفت ندارد. این تصویری است که اشخاص نسبت به تکامل عالم ممکن است در فکر خود بنمایند و شاید برای عالم پایانی تصور کنند. در این صورت می پرسیم بعد از این که عالم به این صورت رسید دیگر چه بکند؟ بعد از آنچه می شود؟ چگونه ممکن است متوقف شود. چطور این همه انرژیها که خاصیت آنها حرکت و فعالیت است متوقف و تعطیل شوند؟ پس حقیقت این است که تکامل به آن معنی که تصور می کنند نیست.

از طرف دیگر وقتی تکامل را نسبی بدانیم می بینیم تکامل نسبی به همراه نقص نسبی است. مثلاً یک طفل تکامل پیدا می کند تا به چهل سالگی می رسد. بعد تکامل او راه نقص و قوس نزولی می پیماید و ضعیف و پیر می شود. اگر از لحاظ سن هم حساب کنیم سن او تمام خواهد شد و متوقف می گردد. پس این تکامل نبود زیرا هم آغوش نقص انجام گرفت. می گویم، تکامل واقعی در دانش است که نیروی مثبت دینامیسم عالم می باشد (چنانکه در مقالات دیگر توضیح بیشتر داده شده) و این تکامل هم نسبی است نه قطعی. دانش امروز نسبت به دانش پنجاه سال قبل کاملتر است ولی نسبت به دانش پنجاه سال بعد ناقص است. رشته دانش همین طور مانند رودخانه بی پایانی جریان دارد و در این دنیا هیچ وقت به حد تکامل که ممکن است تصور شود نمی رسد و نقص هم پیدا نمی کند. کاملتر می شود ولی به حد تکامل به معنی پایان نمی رسد زیرا آن را پایانی نیست. هر چه پیش رود، هر چه ترقی کند، هر چه وسعت گیرد باز هم بالاتر از آن هست و این سیر انتها ناپذیر است. بنابراین تکامل به آن معنی که تصور می کنند نیست و حد توقفی ندارد و در عالم بی پایان همان طور که همه چیز بی پایان است تکامل هم بی پایان است. یعنی این تکامل هر چه بالاتر رود و کاملتر شود باز هم توقف ندارد که بگویند در این جا تکمیل است. باز هم تکامل ادامه خواهد داشت تا آن جا که دیگر فکر بشر بدان نمی رسد و این امر نیز خود از دلایل نامحدود بودن عالم است.

کتاب ایوب ۳۳ - ۴: روح خدا مرا آفریده و نفخه قادر مطلق مرا زنده ساخته است.

زند اوستا، «وندیداد» ۱۷: ای سازنده دنیای مادی و ای مقدس یگانه، کدام است ان غذائی که زمین مزدا را پر می سازد. اهورامزدا پاسخ داد: «آن کاشتن گندم و دوباره و دوباره کاشتن آن است. ای زردشت ان کس که گندم می کارد امر مقدسی کاشته. او قانون مزدا را رشد بیشتر و بیشتر می دهد و قانون مزدا را تا ان جا که می تواند قوی می کند، که معادل صد عمل پرستش است.»

رساله اول پولس رسول بقرنتیان، باب ۳: آیا نمی دانید که هیکل خدا هستید و روح خدا در شما ساکن است. دین هندو، واگاسنی سامهیا، اوپانیشاد: او (آن خودی عظیم) بر همه چیز احاطه دارد در حالی که فاقد جسم، بی عیب، بدون عضله خالص و مبرا از هر گونه فساد و عیب است. اوست آگاه، دانا، حاضر، ناظر، و قائم به خود و همه چیز را به طرز صحیح برای زندگانی ابد دارد.

تائو ته کینگ ۳۹: هنگامی که اشیاء به سر حد کمال رسند، پیر می شوند. ممکن است بگویند این مطابق با تائو نیست و آنچه مطابق تائو نیست به زودی پایان می یابد.

بالفور، دین تائوئیسم، لائوتسه: مرگ نسبت به زندگی مثل رفتن است نسبت به آمدن. از کجا می توانیم بدانیم که مردن در این جا تولد در جای دیگری نیست؟ چطور می توانیم بگوئیم که بشر در اشتیاقی که به هجوم به زندگی دارد تحت تاثیر یک رویای واهی نیست؟ چطور من می توانم بگویم که اگر امروز بمیرم سرنوشت من خیلی بهتر از آن زمانی که متولد شدم نخواهد بود. اه بشر دوباره وحشت مرگ خبر دارد اما از راحت آن بی خبر است. چقدر جالب است که از زمانهای گذشته تاکنون مرگ سرنوشت مشترک همه افراد بشر بوده است. او راحتگاه مرد نیک و پنهان کننده مرد بد است، مرگ در واقع رفتن مرد دوباره به خانه خویش است. مردگان آنها هستند که به خانه خود رفته اند در حالی که ما که هنوز زنده ایم سرگردانیم.

نظری به عقاید فلاسفه و دانشمندان

مادیون: اگر هم عالم در ابتدا صناعی داشته است وقتی ماده و قوه را خلق و قوانین را مقرر داشت دیگر کم و زیاد نمی شود و بر طبق قوانین مزبور کار می کند. پس احتیاجی به وجود خالق نیست.

کتاب نتیجه ترکیب اصول علیت و بقای ماده و انرژی: جریان عالم بر طبق قوانین معین مشخصی کار می کند که تخلف ندارد پس این قوانین واجبه و ضروری و در نتیجه می توان عالم را به یک کارخانه مثل پارچه بافی تشبیه کرد برای ان مقدار معینی پنبه و پشم تهیه می شود و اینها خوراک ماشین ها می گردد و به صورت مصنوعات در می آید بعد دوباره فرسوده می شود و رشته ها پنبه می شود و باز خوراک ماشین می گردد این کیفیت مرتباً دور می زند نه چیزی افزوده و نه چیزی کسر می گردد.

روایان: مدار عالم بر ادوار است و عاقبت متلاشی می شود و رجوع به اصل یعنی آتش بدوی می کند باز دور دیگر آغاز شده و مثل دور سابق جریان پیدا می کند و باز متلاشی می شود و همین طور بینهایت ادامه دارد. رنه دکارت: جهان مثل کارخانه است و اجزاء آن هم مثل چرخهای کارخانه می باشد و حرکات آن دارای قوانین معین است.

سقراط: زندگانی که مورد مطالعه و آزمایش قرار نگیرد لایق زندگانی نیست.

دکارت: همان طور که در حال خواب اموری می بینیم که در آن حال آن را راست می پنداریم چه مانعی دارد که در بیداری هم ممکن است نسبت به مشاهده امور خطا کنیم.

فلوطين: نفس کل در اجسام و بدنها حلول می کند و هر یک از آنها به قدر استعداد و بهره ای که دارند از آن استفاده می کنند و نفوس جزئی به این طریق صورت می پذیرد.

فردریش نیچه: تفکر در این که زندگی دنیا خوب است یا بد و حقیقتش چیست؟ چه فایده دارد. کسی نمی تواند آن را بداند. می گویند شاید بهتر آن بود که به دنیا نیایم. نمی دانم. خوب یا بد به دنیا آمده ام. حالا که آمده ام خوب یا بد باید از آن متمتع شوم. نیکی چه سودی دارد؟ احسان فایده اش چیست؟ کمک به فقیر برای این که زندگی نکبت بار خود را ادامه دهد چه سود دارد؟

بیان هشتم: منظور و مقصود از آفرینش چیست

۱- گویم آفرینش عالم عبث است. ۲- گویم آفرینش عالم عبث نیست. بجا درست و منظم است.

۱- آفرینش عالم عبث است

مفهوم ترقی: مطالبی که در مقاله عالم محدود است یا بینهایت راجع به ترقی و تکامل بیان شد اینک در مورد عالم بررسی می کنیم. گفته شد ترقی و تکامل در مورد اموری است که از مرحله نقص به جانب کمال پیش رود و این حرکت تدریجی لازمه اش آن است که شیئی از خودش تجاوز نموده و به جای دیگری که از آن بالاتر است قدم گذارد. هر گونه ترقی و تکامل در محیطی خارج از خود شیئی به وجود می آید. تا از یک به دو و دو به سه (مقصود اعداد قرار دادی است) نرویم مفهوم و مطلوب ترقی حاصل نمی شود.

نتیجه و منظور: در هر نتیجه و منظوری تکامل مستتر است. تا انسان از مرحله به مرحله دیگر نرود به مقصود و نتیجه نمی رسد. و اما رفتن از یک مرحله به مرحله دیگر لازمه اش وجود دو چیز است: - ناقص - بدون نقص. چیزی که خود به خود کامل باشد نمی تواند در داخل خودش طی مراحل کند. هر مقصود و نتیجه وقتی حاصل می شود که انسان راهی طی کند و بدیهی است که راه از وجود رونده جداست.

کمال تکمیل نمی شود: هر چیزی که برای آن مرحله و بعدی متصور نگردد و هر چه هست همان باشد که هست، رشد، ترقی و پیشروی برای آن تصور نشود، نام آن کامل است، هر چه می خواهد باشد. خلاصه گویم هر آن چیزی که برای آن دوران بهتر فرض نتوان کردن آن را کامل گویند. مثلاً هرگاه فرض شود که مردی ابدالدهر در سی سالگی باقی ماند این شخص در عالم خودش کامل نام دارد زیرا حالت تکامل بعدی برای او متصور نیست و همانجا متوقف مانده است. البته چنین فرضی برای اشیاء عالم ممکن نیست زیرا دائماً در حال استحاله و پیشرفتند.

کامل قابل ترقی نیست: چون دانسته شد که هر شیئی که به سوی تکامل می رود باید از مرحله ای به مرحله دیگر وارد شود پس هرگاه چیزی باشد که مرحله ثانوی نداشته و دوران کاملتر برای او تصور نشود این شیئی قابل تکامل نخواهد بود. در این صورت کار شیئی مزبور نیز بی نتیجه و عبث است زیرا طبق قاعده امور دنیوی که بیان شد نتایج دنیا برای آن است که ناقص کامل شود یا از مرحله پستی به مرحله عالیت برسد یا از کوچکی به بزرگی و از کوتاهی به بلندی و این قبیل ترقیات نائل گردد. اما وقتی شیئی خود به خود کامل باشد نتیجه و منظوری برای آن نیست.

عالم قابل ترقی نیست: در مقالات دیگر گفته شد که عالم هر چه هست در خودش است و خارجی برای آن متصور نیست. به همین دلیل عالم کامل است و وقتی کامل باشد عقل حکم می کند که اولاً قابل تکامل و ترقی نیست و ثانیاً منظور و نتیجه ای برای آن نتوان پنداشت. زیرا که اینها در مورد چیزی که ناقص است صدق می کند. بنابراین باید گفت که عالم بی مقصود و عبث است.

همه چیز بی مقصود است: طبق دلایلی که در بالا گفته شد عالم لایتناهی عبث است و بدون مقصود. حال می خواهم بگویم که این موضوع مخصوص به عالم نیست بلکه همه چیز عبث و بدون مقصود است. برای اثبات مطلب در زندگی بشر و دنیای فعلی بررسی کنیم تا بدانید همه چیز بدون مقصود و نتیجه است و این که مقصود یا نتیجه پیش خود فرض می کنیم جز لمعه سراب و فریب و سرگرمی چیزی نیست.

زندگی بشر: یک فرد بشر را مورد دقت قرار دهیم. آن مرد سی ساله که او را دارای شخصیت مستقل و وجود مثبت و کامل می دانید در سی و دو سال قبل کجا بود؟ این طفل دو ساله که انقدر به او علاقه مندیم که حاضر نیستیم فرض نبودن او را در مغز پیرورانی سه سال پیش چه بود؟ فکر کنید و بگوئید.

پیدایش طفل: آن مرد سی ساله و آن طفل دو ساله در ابتدا چه بوده اند؟ این کودک که امروز می بینیم سابقا کجا بود؟ می گوئیم در رحم مادر. پیش از آنچه بود؟ می گوئیم علقه، مضقه، نطفه و قبل از اینها در خون و وجود پدر و مادر. اما پیش از آن چه بود؟ در نباتات، در حیوانات و مواد زمینی، پیش از آن چه؟ چون بشر تاکنون نتوانسته نشانی از آن گمگشته باز یابد ناچار است سکوت کند زیرا اثری از آن بر او ظاهر نیست. سکوت به مثابه آن است که نمی توان برای آن مبدائی جستجو کرد بلکه می توان تقریبا آن را هیچ دانست. آری آن ظاهرا «هیچ» سابق مرد قدرتمند سی ساله امروز شده است.

دوران حیات: پس از آن که کودک پا به این جهان نهاد تحت توجهات پدر و مادر و وسائلی که در اختیارش قرار دارند کم کم رشد کرد و بزرگ شد و به سن هفت رسید و او را به مدرسه گذاردند. چرا پدر و مادر وی را بزرگ کرده و انقدر درباره اش کوشش مبذول داشتند؟ چرا انقدر در حق او فداکاری کردند که حتی از لقمه گلوی خود گرفته و به او دادند؟ چرا انقدر زحمت کشیده و جان کردند تا وسایل راحتش را فراهم کنند؟ برای این که می خواستند طفل بزرگ شود. ترقی کند و بعدها مرد یا زنی گردد، باعث افتخار و باقیماندن نسلشان شود یا در موقع پیری کمکی به آنها کند. خلاصه این عمل وظیفه طبیعی آنها بود. پس این همه زحمت که کشیدند برای آن بود که طفل ترقی کند و پرورش یابد.

تحصیل و تربیت: چرا وی را به مدرسه سپردند؟ برای این که دانش بیاموزد، دانا شود، از سایر کودکان عقب نماند، در جامعه کلاهش پس معرکه نیفتد، بالاخره مدرکی بدست آورد و شغلی بیابد و زندگی خود را اداره کند. با زحمات و مخارج بسیار او را پرورش کردند و تربیت آموختند تا در مدت زندگانی مرد اجتماعی و محترمی گردد و مورد قدردانی و احترام همگان باشد. این کارها را از ان روی به جای آوردند که تکامل پیدا کند. مگر می شد نکنند؟

ورود در جامعه: اکنون تحصیل را تمام کرده و مرد کاملی شده که برای مبارزه زندگی آماده است. اینک در پی یافتن پیشه ای بر می آید، کاری پیدا می کند، زندگانی برای خود تشکیل می دهد، بعد زن می گیرد و عائله به هم می زند. شبانه روز زحمت می کشد، رنج می برد، هزار نقشه می کشد و منظورش از همه کوششها آن است که به

قدر کافی پول تحصیل کند تا مگر خود و زن و اطفالش در رفاه باشند، ضمناً آتیه آنها را تامین سازد. می خواهد با همگان بیامیزد و از آنها عقب نماند و در جامعه ای که هست ترقی نماید.

منتهای ترقی: ترقی بیشتر کند، باز هم پیش برود. به جامعه نظر افکنید، سراسر، ن چون میدان مسابقه دو است که هر کس سعی می کند خود را جلو بزند و می کوشد که از دیگران عقب نماند ببینید چگونه هر کسی در فکر خود و تلاش معاش خویشتن است. به آن کسانی که عقب مانده اند نمی پردازیم. نظر به اشخاصی که در مسابقه زندگی پیروز شده اند می اندازیم. به آنهایی که در اثر کوششهای خود یا پیش آمدهای موافق (در حقیقت تقدیر) در صفهای اولیه هستند (به اصطلاح بشر) نگاه کنیم و توجه نمائیم. بلی، چنین فرض کنیم که در مسابقه تلاش زندگانی شخصی فرد اول یک کشور شد، از همه بالاتر رفت. مثلاً رئیس مملکتی شد، از آن بالاتر هم می توان فرض نمود که کسی آمد و تمام کره زمین را مسخر کرد و قدری اقتدار یافت که به محض اراده او هر دشمنی را نابود کردند و هر مانعی را برداشتند و همه جا را برای او گشودند. فرض کنیم شکوه و حشمت او هزاران بار برتر از صاحب حشمتان جهان بوده است. از این بالاتر: فرض کنیم که اقتدار وی به اندازه ای است که سلطنت کره زمین را مدت چند قرن در خاندان و اولادان خود باقی گذارد. ملاحظه کردید که دست بالا را گرفتیم و منتهای ترقی ظاهری یک بشر را در اجتماع دنیوی مورد توجه قرار دادیم.

عاقبت امر: پس از این که آن بشر به این مرتبه از ترقی و قدرت نائل آمد اخراج به کجا می رسد و چه می شود؟ آن فردی که پادشاه کره زمین و مقتدرترین مقتدران بشر گردید پایش به کجا می انجامد؟ به قول شما می میرد آیا چنین نیست؟ مگر نه آن است که سرنوشت همه اجسام بشر به گور تاریک و مرطوب منتهی می گردد؟ گیرم که در مرگ او دنیائی به جنبش درآید. مدت چند روز یا چند ماه عالمی در ماتمش نوحه کردند و تشریفات بی سابقه ای در عزایش بر پا داشتند و او را در میان کفن حریر زربفت پنهان ساختند. بالاخره چه می شود؟ آیا میل دارید پس از چند سال یا چند قرن خاک قبرش را به سوئی کنار زنید و آن سلطان مقتدر را ببینید؟ اری از گوشت و پوست و حتی استخوان او اثری نمانده و جز مشتی خاک از وی چیزی به جای نیست. ای شگفت. آن سلطان مقتدر چه شد؟ آن همه زحمات کجا رفت؟ آن همه علم به کجا انجامید؟ آن شجاعت و دلاوری عجیب به چه صورت در آمد؟ هیچ! معادله عجیب: گفته شد که در ابتدای امر ظاهراً هیچ بود و بعداً نیز همان قسم هیچ شد. پس خوب معادله ای بدست آمد: هیچ منهای هیچ مساوی است با هیچ! می دانید یعنی چه؟ یعنی آن همه زحمت و بیا و برو و کشمکش و کار و کوشش و فعالیت و مرارت و ... که در دنیا کرد همه و همه عبث و مهمل بود چرا که آخر آن به هیچ انجامید همانگونه که ابتدای آن هیچ بود.

کوشش بر باد رفته: این همه زحمات که بشر در مدت عمر خود می کشد از پی آن است که به نتیجه برسد. پول، مادیات، خوراک، شهرت، ریاست، اشیاء لوکس، احترام عزت و هرگونه مقاصدی که آدمی در راه آن تلاش می کند نائل شود. وقتی که همه کوششها را کرد و تمام زحمات را کشید هنوز بر مرکب مراد سوار نشده او را پیاده می کنند

و به دست خاک می سپارند. پس در واقع همه زحماتش نتیجه پوچ داشت و به هیچ منجر گردید. آیا چنین نیست؟ فکر کنید و بگوئید. سرسری نپذیرید.

جواب ایراد: اگر بگویند: «قبول داریم که از لحاظ جسمانی بشر هیچ بود ولی این همه زحمات که در دنیا کشیده برای گرفتن نتایج روحانی بوده است یعنی مدت کوتاه عمر فانی را طی کرد تا روح او پاک گردد و تکامل یابد.» در جواب می گویم: در مقالات دیگر ثابت و روشن شد که روح امر پروردگار است. امر پروردگار که از خود پروردگار است کامل است و هیچ نقصی ندارد و امکان عقلی ندارد که امر پروردگار نقص داشته باشد. چیزی که کامل باشد نیازمند به تکامل نیست.

کدام تکامل: چیزی که کامل است چگونه تواند کاملتر شود؟ امر پروردگار احتیاج به آن ندارد که به دنیا آید و کامل گردد. هرگاه گویند روح کثیف بوده به دنیا آمده تا پاک شود در جواب گویم مگر ممکن است که امر پروردگار کثیف باشد؟ چیزی که کثیف باشد ناقص است و باید به سوی پاکیزگی که تکامل آن است برود. اما روح که خود کامل است چطور می تواند کثیف باشد؟ پس چگونه ممکن است روح کثیف باشد و در دنیا پاک شود؟ آیا عقل سالم حکم می کند که روح پاک و بی نقص به دنیا بیاید کثیف بشود و برود^۷ یعنی در دنیا آلوده به مادیات و کثافات شده و با این وضع دنیا را ترک کند؟ این چه تکاملی است؟ به خرد خویشتن رجوع کنید. آیا چنین چیزی ممکن است؟

روح غیر قابل تغییر است: در مقالات دیگر گفته شد که روح چون امر پروردگار است قابل انکار نیست کوچک و بزرگ و کم و زیاد نمی شود. آنچه بزرگ و کوچک گردد و تکامل یابد آلت او یعنی جسم است. جسم ظرفی است که برای روح آماده می شود، هر چه این ظرف رشد کند روح به همان اندازه با آن عمل می نماید. پس وقتی روح قابل رشد و کوچک و بزرگ شدن و تکامل نباشد، وقتی که نه پاک گردد و نه ترقی پیدا کند و نه تغییر نماید مسلم است که زندگی بشر برای تکامل روح نیست و این هم نتیجه و مقصد درستی برای خلقت بشر نخواهد بود پس ناچار باید زندگی او را عبث دانست.

پاسخ ایراد دیگر: ممکن است باز هم ایراد گرفته و بگویند انسان به دنیا می آید تا کار خیر انجام دهد و ترقی نماید زندگی دنیا مزرعه ای است که در آن تخم می پاشند تا بعد درو نمایند. بنابر این نتیجه در دنیا بدست نمی آید و مقصود از زندگی این سرا اعمال خیری است که برای سرای دیگر ما ذخیره می شود. در جواب می گویم، مگر گفته نشد که روح پاک است و احتیاج به پاک شدن ندارد. پس چرا یک عنصر پاک بیاید و کثافت پذیرد تا نیازمند آن

^۷ معتقدین به تناسخ می پندارند که روح در دنیا آلوده می شود و برای پاک شدن و تصفیه ناچار است مکرر در مکرر بدنیا باز گشته و متدرجاً پاک شود. آنها می گویند که روح مانند فلزاتی که از معادن استخراج می شود و آلوده به سنگ و خاک است هر قدر بیشتر به آتش گداخته شود و چکش بخورد بیشتر تصفیه و صیقلی می گردد.

شود که به وسیله اعمال خیر پاک گردد؟ آیا خرد در مقابل این منطق چه می گوید؟ آیا عاقلانه است که یک پارچه سفید تابناک را با لکه های چندی آلوده کنیم و بعد وقت گرانبها و انرژی و قدرت خود را صرف زدودن آنها نماییم، تازه آیا پارچه به صورت اول درآید یا خیر؟ آیا این عمل جنون آمیز نیست؟ پس تصدیق فرمائید که هیچ یک از این هدفها منظور حقیقی زندگی دنیا نمی تواند باشد.

عمل خیر یعنی چه: عمل خیر که در بالا از آن سخن به میان آمد چیست و کدام است؟ آیا جز این است که مثلا پولی یا جنس به مستمندی دهند تا زندگی دنیائی او اداره شود و تازه او هم یک زندگی بی هدف و بی مقصد مثل بانی آن خیر بکند؟ هر عمل خیری که تصور کنید هدفی جز آن که وسایل رفاه و تسهیل حیات اشخاص را فراهم سازد ندارد. وقتی که اصل زندگی و فروع آن بی هدف و بدون نتیجه شد پس این چه عملی است که انسان محض آنکه حیات چند نفر دیگر را تسهیل کند به دنیا بیاید در صورتی که زندگی خود او و دیگران و هر زندگی که تصور شود بدون هدف و مقصد خواهد بود؟

توضیح می دهم: خودش بدون مقصد و هدف زندگی می کند و هدف زندگی او در این است که زندگی چند نفر بی مقصد و هدف را تسهیل نماید؟ آیا این معقول است؟ آیا می توان چنین چیزی را هدف و مقصد اصلی زندگی به شمار آورد؟ آیا هیچ منطقی این مطلب را قبول می کند؟

این وضع دنیائی است: این وضع دنیائی است که ما می بینیم و مشاهدات ما حکم می کند و طبق آن استدلال می نماییم. اگر سخن آخرت را پیش آرید گویم سخن در آخرت نیست، گفتگو در دنیا است نه آخرت. چیزی که حالا می دانیم آن است که هیچ کدام از آنچه معین شد نمی تواند مقصود برای زندگی باشد پس زندگی عبث است. قیاس به سایر موجودات: حال که معلوم شد زندگانی بشر عبث است به همین قیاس نظر به سایر موجودات جهان افکنیم. جائی که بشر با این همه عقل و دانش و مال اندیشی و تشکیلات مدنی این طور بی منظور باشد به طریق اولی حیوانات نیز که ظاهرا جز گذراندن زندگی مقصودی برایشان متصور نیست حیات عبث و بی هدفی دارند. برتر از بشر: حال از بشر قدمی فراتر گذاریم. نظری به چیزهای بزرگتر از خود اندازیم. مثلا کره زمین را در نظر گیریم. این کره هم روزی نبوده و تشکیل شده، رفته رفته رشد یافته و روزی هم به سوی مرگ می رود و به قول بشر نابود می شود. پس زندگانی او هم عبث است و فایده اساسی بر آن متصور نخواهد بود. به همین قیاس تمام کرات و دنیای پهناور آفرینش را از کوچک و بزرگ در نظر آورید. جز این قاعده ای در آن نتوان یافتن. هر چه موجود است همین طور است و هیچ یک در آخر به نتیجه و مقصود نخواهند رسید و همه از بین می روند.

عالم بی مقصد: گفته شد که وقتی به زندگی هر موجودی دقیق شویم فایده و نتیجه ای در آن نمی یابیم. قبلا نیز بیان گردید که عالم لایتناهی چون کم و بیشی نمی پذیرد و تکامل نمی یابد پس مقصود و مقصدی ندارد. نتیجه این سخنان آن است که در جهان هستی هیچ گونه مقصد و هدفی در بین نیست و این همه حرکات و غوغاها تمام بدون نتیجه و عبث است. آیا کسی می تواند خلاف این استدلال کند؟

قرآن مجید سوره روم ۲۰: «و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون.» «یکی از قدرتهای خدا این است که شما آدمیان را از خاک خلق کرد سپس که بشر شدید در همه روی زمین منتشر گشتید.»

مزامیر داود، باب شصت و پنجم: و کوهها را به قوت خود مستحکم ساخته و کمر خود را به قدرت بسته و تلاطم دریا را ساکن می گردانی تلاطم امواج آن و شورش امتهای صبح و شام را شادمان می سازی، از زمین تفقد نموده آن را سیراب می کنی و آن را بسیار توانگر می گردانی. نهر خدا از آب پر است. غله ایشان را آماده می کنی زیرا که بدین طور تهیه کرده ای. پشته هایشان را سیراب می کنی و مرزهایش را پست می سازی. به بارشها ان را شاداب می نمائی. نباتاتش را برکت می دهی.

کنفوسیوس، دستورات مین ۱: هر چیز را با هم روزی می دهد بدون این که هیچ کدام به دیگری زیان رسانند. دوران موسم ها و گردش خورشید و ماه ادامه می یابد بدون این که به هم برخورد کنند. نیروهای کوچکترین مانند امواج رودخانه هستند. نیروهای بزرگترین به صورت تغییرات نیرومند دیده می شود. همین امور است که آسمان و زمین را انقدر بزرگ ساخته است.

دین هندو: بریها دارانیا کا او پانیشاد ادهیایا ۴ براهمانا ۴ : همان طور که زرگر قطعه ای طلا را گرفته و آن را به صورتهای گوناگون و اشکال زیباتر و جدیدتر می آورد این خود بزرگ پس از این که این جسم را دور انداخت و همه نادانها را رفع کرد برای خود اشکال جدیدتر و زیباتر می سازد. این خودی در حقیقت براهمان است که عبارت است از دانش، روح، زندگی، جلوه، شنوائی زمین، آب، اثیر، نور و بی نوری، خواست و بی خواستی، خشم و بی خشمی، درست و غلط. همان طور که یک انسان بر حسب اعمال و رفتار خود چنین و چنان خواهد بود او هم چنان است. و در آن جا می گویند که یک شخص مرکب از امیال است و همان طور که امیال اوست خواست وی خواهد بود و همان طور که خواست اوست رفتارش خواهد بود و عمل او هر طور باشد همان را درو خواهد کرد.

نظری به گفته های فلاسفه و دانشمندان

رنه دکارت: علت غائی عالم برای بشر قابل فهم نیست و بشر نباید مدعی باشد که در مشورت خانه خدا راه یابد پس نباید به دنبال علت غائی رفت. فقط اسباب و علل فاعلی و محدثه را باید جست.

اسپینوزا: از صفات بشمار جوهر تنها دو صفت را دریافته ایم: یکی بعد که مبدا جسمانیت است و دیگر علم که مبدا روحانیت است ولی نه بعدی که در اجسام می بینیم و نه علمی که در نفوس می یابیم زیرا آنچه می بینیم محدود است و بعد و علم مطلق از صفات ذات واجب و نامحدود است.

لایب نیتس: دکارت کار آفرینش را بی قید و شرط تصور می کرد و حتی خلقت خدا را مقید به نیک و بدی نمی دانست. نتیجه این رای آن است که اراده الهیه دارای آزادی و عدم تفاوت (جزافیه) است. اسپینوزا می گفت:

فعل پروردگار ایجابی و مقید به ضروریاتی است مانند وجود احکام هندسی که حتما باید به آن ترتیب و لاغیر صورت گیرد. اما هیچ کدام نیست، زیرا نتیجه سخن دکارت آن است که عالم هرج و مرج است و نتیجه سخن اسپینوزا این است که خداوند اختیار ندارد. جمع بین این دو آن است که در صورت وجود دو وجه بهتر را اختیار می کند. خلقت تابع ضرورت اخلاقی واصل موجب است یعنی اگر خیر و صلاح باشد ایجاد می شود. فیخته: وجود، بودن نیست بلکه بایست بودن و گرائیدن به طرف کمال است. وجود حقیقت ندارد و آنچه حقیقت دارد بایست بودن و تکلیف است.

هگل: هر موجودی وجودش وابستگی به تصور و علمی که ما از او در ذهن خود داریم دارد. شوپنهاور: اصل اراده است و هر فعلی از تن سر زند در اثر اراده است و تاثرات خارجی هم اراده را متأثر می کند و به حرکت می اندازد و الم و شادی نتیجه همین آثار است پس تن همان اراده و اصل در تن اراده است. من دوپیران: دکارت نفس را جوهر می دانست ولی نفس همان اراده است. ادوارد فون هارتمان: شوپنهاور اراده را اصل می دانست و علم را خادم اراده می پنداشت ولی علم و اراده در عرض یکدیگرند و وجود از هر دو اینها با هم مرکب شده است. الفرد فویه: نیروی اراده و علم یک قوه لازم و ملزوم یکدیگرند. تصور از آن دو درست می شود که با اراده و عمل همراه است.

رنه دکارت: اراده خدا محدود به هیچ حدی نیست حتی آنچه عقل محال می داند زیرا ضروریات عقل را هم خود او خلق کرده است. در عین حال حقایق ثابت و قواعد عقلی درست است زیرا اینها را مشیت الهی مقرر نموده و تغییر پذیر نیست.

فلاسفه قرن نوزدهم: در جهان کلیه انرژیها به یکدیگر تبدیل می شوند مثل الکتریسیته به حرارت و کار و برعکس نتیجه ای که می گیریم این است که در جهان انرژی یکی است که صورت های مختلف می گیرد. لایب نیتس: اجتماع جوهرهای فرد و ذواتی را می سازند که همین موجودات طبیعی است که اعراض آن جوهرها هستند. جوهرهای سازنده جمادات بسیار ضعیف است که گوئی تقریبا هیچ است، گیاه ها شعورشان بیشتر و جانورها از آنها بیشتر و انسان از همه برتر است، انتقال از جماد به گیاه و از گیاه به جانور و انسان تدریجی است و گوئی همه به هم پیوسته و کل عالم وجود واحد است.

فیخته: «من» اصل وجود و «جز من» مخلوق است، (من) شخص است و (جز من) شیئی. حقیقت (من) کردار و عمل است نه وجود زیرا وجود به معنی سکون و بی حرکتی است. سکون به معنی مرگ است پس اصل وجود حرکت و عمل است. «من» تا وقتی متحقق و شناخته شود باقی است.

هگل: تصور یا صورت یعنی امر معقول مراحلی را می پیماید تا از مرحله وجود بحت به زندگی می رسد یعنی باطن به ظاهر ترقی می کند و این سیر همچنان ادامه دارد تا به مرحله آخر برسد و ظاهر باطن خود را دریابد.

شوپنهاور: جهان چیزی نیست جز معلومی (یا علمی) در نزد عالمی چنان که اگر عالمی نباشد معلومی نخواهد بود. فلسفه هندیها هم این موضوع را تایید می کند.

۲- آفرینش عالم عبث نیست. کامل، درست و منظم است.

بلی عبث نیست: با این که استدلال سخنان پیش به قدری قوی بود که بر همه معلوم شد که عالم بی مقصود و عبث است می گویم حقیقت امر چنین نیست. راستی حکم می کند که عالم عبث نیست و فایده و منظوری از آن در نظر است. این که با استدلالهای مذکوره ما عالم را عبث خواندیم برای دنیای ما و به تناسب فکر محدود و نسبی ماست و الا عالم نمی تواند در اصل عبث باشد.

مشاهدات ما محدود است: چون خود ما محدودیم و مشاهداتمان نیز محدود است قدرت درک واقعیات جهان را بدون استمداد از نیروی یزدانی تفکر و الهام نداریم. هنگامی که می بینیم کودکی با مقوا و گل عمارتی ساخت و پس از دو روز صرف وقت و زحمت و گریه و ناراحتی کارش را به پایان رسانید تازه پس از گرفتن نتیجه از آن سیر شده و با دست خود محصول کوشش خویش را از بین برد، ناچار او را بدون مقصد و منظور می شماریم. افعال بشر که بی شباهت به عمل آن طفل نیست به همین ترتیب بدون مقصد و نتیجه جلوه گر می شود در حالی که حقیقت چنین نیست. عالم لایتناهی بدون مقصود و هدف نتواند بودن. این مطلب را طی بیان بعدی بر شما روشن می کنم. دقت کنید. مثالی می زنم: فرض کنیم شما زبان فرانسوی را به خوبی بلدید و یک نفر فرانسوی که زبانی جز لسان مادر به خود نمی داند چند روزی مهمان شما و دائماً معاشر با شما است. بیکار هم هستید. سالم هستید و حوصله هم دارید و وسایل برای شما فراهم است. از شما می پرسیم: آیا می توانید با او سخن نگوئید؟ خیر. هر چند یک ساعت، دو ساعت، یک روز خودداری کردید و به زور و فشار جلو سخن خویش را گرفتید. بالاخره ناچار باید با او گفتگو کنید و تماس بگیرید. چطور ممکن است ساکت بمانید؟ تا چه اندازه می توانید ساکت باشید؟ برای چه از معلومات خود استفاده نکنید و با آن شخص تماس نگیرید؟ کدام نیروئی است که شما را مانع از انجام این عمل گردد؟ جنبه طبیعی و عادی و فطری امر آن است که به حکم الجاء و اجبار باید با او سخن بگوئید و تماس بگیرید و احتیاجات و ضروریات خود و او را برآورید مگر این که یک محرک دیگری پیدا شود و مانع انجام آن عمل طبیعی گردد.^۸ مثلاً گندم که در زیر خاک گذارده شود طبیعتش آن است که سبز شود، بروید و بار دهد. نمی تواند چنین نباشد، نمی تواند سبز نشود. خاصیت فطری او این است که بروید مگر این که مانعی پیدا شود و او را از انجام کار طبیعی خود باز دارد.

^۸ اگر کسی گفت که لجاج می کنم و اصلاً حرف نمی زنم می گویم همین لجاجت محرکی است که منع امر طبیعی و فطری می شود. یا این که در اثر بیماری و سانحه قدرت تکلم از شما سلب گردد که این امر استثنائی است. « مؤلف »

طبیعت وظیفه خود را انجام می دهد: وقتی مانع در کار نباشد طبیعت وظیفه اش را انجام می دهد و نمی تواند نکند. خوی او چنین و اقتضای وی این است (مقتضی موجود و مانع مفقود است) شما هم که زبان می دانید و یک نفر اهل زبان با شما معاشرت می کند اقتضای طبیعی امر آن است که با وی تماس بگیرید و نمی توانید نگیرید. چرا نگیرید. به چه دلیل؟ مطالبی که گفته شد به خاطر بسپارید.

کارخانه بزرگ: یک کارخانه بزرگ در نظر بگیرید که دارای تمام لوازم و وسایل کار باشد؛ همه ماشینها و چرخهای آن مرتب و منظم است. تعداد زیاد و کافی کارگر در اختیار دارد. اداره کارخانه به بهترین طریق صورت می گیرد. مواد خام به اندازه کافی موجود است، قدرت کار از هر حیث برقرار و کارخانه کاملاً مجهز و آماده به کار است. انواع محصولات مختلف را می توان از این کارخانه به دست آورد و احتیاج فوق العاده زیاد به محصولات کارخانه موجود است. آیا می توان فرض کرد که چنین کارخانه ای که تمام وسایلیش فراهم، تشکیلاتش منظم و وضعیتش برقرار باشد و سرمایه هم به اندازه کافی دارد کار نکند؟ به چه دلیل؟ چرا بیکار باشد و به چه علت مورد استفاده قرار نگیرد؟ آیا می توان فرض کرد که کارخانه ای چنین مجهز و آماده به کار در حالی که احتیاج فوق العاده هم به محصولاتش موجود باشد همچنان بیکار و بلا استفاده بماند؟ کارخانه عالم که از هر حیث منظم و مرتب و تمام وسایلیش آماده برای کار و دارای انواع مواد خام و اقسام محصولات است و احتیاج هم برای مصرف محصولاتش موجود است علت بیکار ماندن آن چه تواند بود؟

داستان قدرت اسرار آمیز: مثال دیگر، کسی را فرض کنیم که صنعت نجاری و آهنگری را به خوبی می داند و قدرت عظیم و بی پایانی در این کار دارد. انواع چوب و آهن و مواد اولیه در اختیار اوست و نیرویش طوری است که به محض اراده اقسام آلات و ادوات و ماشینهای چوبی و آهنی می سازد و هر چه می خواهد درست می کند. نیروی او پایان ناپذیر است و وسایل و ادوات کار برایش فراهم، بیکار هم هست وقت کافی و فرصت بسیار در مقابل دارد و مشتری و خریدار کالای او هم بسیار است و خودش هم محتاج انجام کار. با این شرایط آیا می تواند به ساختن مشغول نباشد؟ خیر نمی تواند بیکار بماند. همان وجود قدرت او را وادار به کار می کند، اصلاً از او تراوش می کند و نمی تواند خود را نگاهدارد. چرا نکند؟ کدام نیرو مانع انجام کار او می شود؟ برای چه از انجام کار طبیعی خود داری کند؟ بلا اختیار و به طور طبیعی مشغول خواهد شد.

قدرت نمائی: پس از آن که از قدرت خویش بهره برداری نموده و مثلاً انواع و اقسام آلات چوبی و آهنی و فلزی موزون و مناسبی که هر کدام برای انجام عمل معینی ساخته است حاضر شد ملاحظه می کند که ماشینهایی که ساخته حرکت و حیات لازم دارند. فرض می کنیم که او قدرت دارد که همه را به حرکت اندازد، از همان قدرتی که در وجود خودش هست به مقدار کافی ذخیره دارد و می تواند از آن برداشته به این اسبابها منتقل ساخته و آنها را به راه اندازد و زندگی بخشد. در عالم مثال فرض کنیم کاسه ای از آن ماده قدرت بخش پر کرده و با قاشقی که در

دست دارد به قدر ذره ای از این کاسه بر می دارد و یکی یکی بر تمام ماشینها می زند و آنها را با قدرت اسرار امیز خویش به حرکت می اندازد.

همه به حرکت می افتند: ای عجب، به هر کدام از مصنوعات خود از ماده مزبور تزریق کند آن شیئی شروع به حرکت می کند و به فعالیت و کار می افتد. تمام ماشینهایی که ساخته شده اند و از ماده اسرار امیز قدرت و حیات بهره مند شده همه در حرکت و تکاپو افتاده اند. بدیهی است که به هر یک از آنها یک یا دو یا چند قطره به قدر نیازمندی و توانائی و ظرفیت اعطا کرده و با این نیرو است که به جنبش و زندگی افتاده اند. اینک از شما می پرسم: در صورتی که چنین نیروئی در کسی باشد آیا می تواند از بکار انداختن آن خودداری کند؟ نمی تواند. طبعاً خواهد کرد و این نیرو به خودی خود از او تراوش می کند. شیخ اجل سعدی می فرماید:

طبع سعدی است نصیحت، چه کند گر نکند مشک دارد نتواند که کند پنهانش

نظم آفرینش: پس از این که ماشینها ساخته و به حرکت انداخته شد غوغائی از حیات در پیشگاه او به راه می افتد، ماشینهای مختلف الشکل که از انواع مواد ساخته شده هر یک به هیئتی خاص و طریقی معین در جنبش اند. دنیائی شگفت انگیز به جنب و جوش می افتد که در آن هر کدام از اشیاء به انجام وظیفه ای که برایشان معین شده و حدود عملی که ماشینشان قدرت دارد می پردازند. اما در ضمن آمد و شد و جنبش داخل یکدیگر شده به هم تنه می زنند و مزاحم یکدیگرند. برای آنها نظم برقرار می کند چنانچه بیان خواهد گردید. چون این ماشینها ضمن عمل فرسوده شده از کار می ایستند و سائیلی در اختیارشان قرار می دهد که بنزین یا خوراک خود را به طور خودکار (اتوماتیک) بگیرند و نیروی خویش را تجدید نمایند. اکنون دیگر نگرانی در بین نیست و ماشینها می توانند وظایف زندگانی روزمره خود را انجام دهند. اما پس از مدتی ماشینها خراب و فرسوده شده از کار می افتند زیرا قدرت جسمانی آنها تمام شده و دیگر نمی توانند به حرکت خویش ادامه دهند. چون سازنده قدرت بی پایان دارد در هر کدام از آنها وسائیلی قرار می دهد تا تولید مثل کنند که پس از فرسودگی اشباه و نظایر آنها جایشان را بگیرند که پست انجام وظیفه خالی نماند (اگر میل دارید این اشباه و نظایر را اولاد و فرزند بخوانید) به این طریق آن صحنه پر فعالیت هرگز از جنب و جوش نمی افتد و پیوسته از حیات و جنبش برخوردار است. این است دنیای منظمی از موجودات خودکار که به زندگی مشغولند.

تکمیل نظم: این صحنه باید پیوسته بر از ماشین و این دنیا که توصیف شد بر از غوغا و فعالیت باشد^۹ مواد بی پایانی که این همه آثار از آن پیدا شده در عین بی پایانی، نیست نمی شود و چیزی هم از هیچ به وجود نمی آید. همیشه همان است که بود. پس باید از همان مواد استفاده شود و از آن موجودات به وجود آید. ناچار برای این که دنیای مزبور ادامه پیدا کند عده ای از ماشینها را که دورانشان سپری شده از بین می برد و مواد آنها را به مواد خام

^۹ لفظ پر که در این جا ذکر شده و همچنین نظایر آن الفاظ قرار دادی است نه حقیقی «مؤلف»

قابل مصرف تبدیل و به مواد خام دیگر می افزاید و از آنها موجودات دیگری خواه از همان نوع یا انواع دیگر به وجود می آورد. به منظور این که زندگی جریان خود را طی کند عده ای از اینها را خوراک عده دیگر می سازد (به اصطلاح اکل و ماکول می شوند) و نوعی همکاری بین آنها برقرار می دارد تا بتوانند دنیا را همیشه پر نگاهدارند.

نظم دهنده ها؛ در این ماشینها هزاران رموز قرار داده شده تا منافع شخصی و نسلی آنها را تامین سازد به طوری که اینها بتوانند خود به خود به زندگی و انجام وظیفه مشغول باشند. اما بعدا ممکن است سود فردی آنها طوری باشد که با یکدیگر تصادم یابد و نفعشان با نفع اجتماع مصادم گردد. لذا از میان خود آنها افرادی برمی گیرند که قوه شان بیشتر و ماشینشان کاملتر است. این برگزیدگان را از برخی حقایق آگاه می سازد تا نظم و قانون زندگی را به سایر همנוعان خود بگویند و آنها را به پیروی از رفتار و کردار منظم و معتدل دعوت نمایند. سپس دسته های انتظامی بالاتر و عالیتري برقرار می دارد تا طبقات مختلف را نظارت و رهبری و اداره کنند و برای نظم خود آنها هم نظم دهندگان دیگر می سازد. خلاصه طوری جریان را برقرار می دارد که در دنیای آنها انتظام و قانون تخلف ناپذیر محکم حکم فرما باشد. البته در خود ماشینها قدرت تفکر و عمل می گذارد که امور زندگی را در حدود نقشه و نظم صحیحی که خود معین نموده اداره نمایند.

خرابی و آبادی پشت سر هم: پس از مدتی معین که موعد خرابی عده ای از این ماشینها فرا می رسد یا این که سازنده به علتی اراده می کند آنها را مضمحل سازد این کار برای او خیلی آسان خواهد بود. زلزله ای به وجود می آورد یا وسیله دیگری بر می انگیزد که در یک آن عده زیادی از آنها از کار می افتند یا خودشان وسائلی از قبیل بمب اتم و غیره بر طبق سرنوشتی که هست می سازند و عده کثیری از افراد خود را به دست تحول می سپارند و فوراً با مواد آنها چیزهای دیگر می سازند. مانند قطعه مومی که از آن چندین مجسمه بسازند بعدا همه را برهم زنند و یکی کنند و با همان موم مجسمه های دیگری بپردازند.

قدرت لایزال: سخن کوتاه کنم. کار او همین است. قدرت فوق العاده در تمام رشته ها دارد. ابزار و مواد اولیه در اختیار او، متعلق به او بلکه از خود اوست. قدرت دادن و حیات بخشیدن و زندگانیهای گوناگون به راه انداختن کار و عمل او است و خود به خود از او تراوش می کند. دائماً در کار است، قسمتی را ویران ساخته چیزهای نو می سازد. باز خراب کرده و باز آباد می نماید و دنیای او پیوسته پر از فعالیت و غوغا و قدرت و حرکت است و این عمل به طور لایزال ادامه می یابد.

این ها همه تشبیه برای فهم مطلب بود: عزیزان داستانی که در بالا بیان گردید به عنوان مثال و تشبیه بود تا شما از آن حقیقت مطلب را درک کنید. عمل یزدان مقتدر دانا و توانا تقریباً این طور است. یزدان صاحب قدرت بی پایان، دانش بی پایان، توانائی بی پایان، اراده بی پایان، عشق بی پایان، و وسایل بی پایان است. نمی شود اینها را به کار نیندازد، و از آنها مصرف نفرماید زیرا خود به خود از او تراوش می کند این قدرت نامحدود دائماً به طور لایتنهایی و بی پایان در عمل است. چطور ممکن است لامپی باشد سالم و قوی و کامل و بدون نقص و جریان برق به آن

متصل باشد و با این حال نور ندهد؟ آیا چنین چیزی معقول است؟ خیر، بلکه به ناچار همیشه در کار درخشندگی و نورافشانی و تجلی و فعالیت است. از شما می‌پرسم. فکر کنید و پاسخ دهید. این علم و قدرت بی‌پایان را خدا چه کند؟ کجا ببرد؟ کجا بگذارد که خارج از عالم باشد؟ چون این قدرت خود چیزی است و محلی می‌خواهد و باید حتماً جلوه کند مثل تمام انرژیهای دنیا که دائماً در حال تجلی و تبدیل و فعل و انفعال اند و نمی‌توانند بیکار و مهمل و معطل بمانند. پس چگونه ممکن است که آن را از کار ببندازد و چطور آن را ساکت و بی‌کار نماید؟ لامپ قوی پرنور درخشنده‌ای که قدرت و قوه عظیم دارد و نورافشانی می‌کند لاجرم مخلوق کثیری از نورش برخوردارند و بهره‌ها می‌برند، مگر نه این است؟ پس چگونه عبث تواند بود؟ جز فایده و بهره و نتیجه بخشیدن چیزی از آن نتوان درک کرد. حقیقت چنین حکم می‌کند. همه نیروهای عالم و همین نیروهائی که ما در زمین می‌بینیم نیز چنین خاصیتی دارند یعنی به محض این که نیرو به وجود آمد، نمی‌تواند اثر نداشته باشد. مثلاً بخاری را وقتی روشن کردید خود به خود حرارت می‌دهد و نمی‌تواند حرارت ندهد. وظیفه آتش حرارت است.

صفات عین ذات: خاصیت و صفت یزدان قدرت دادن و علم داشتن است. چطور خاصیت از او سلب می‌گردد؟ چگونه می‌توان این خواص را از او دور ساخت و آن را کجا می‌توان برد؟ پس چون صاحب قدرت و دانش بی‌پایان است و خاصیت آن قدرت و دانش عمل کردن و ایجاد می‌باشد (چون خودش هستی است، از هستی عوامل ایجاد می‌کند نه از نیستی) عالم عظیم و دستگاه لایتنهای آفرینش را به گردش در می‌آورد و این دستگاه دائماً مشغول کار و عمل و در حرکت و تحول است و آبی وقفه در آن پدید نمی‌آید. از یک سوی صاحب قدرت بی‌پایان است و از جانب دیگر وسایل بی‌پایان در اختیار اوست. از این رو است که این همه میلیارد میلیارد بی‌حساب و خارج از حد شمارش ماشینهای بزرگ و کوچک و قوی و ضعیف (نسبی) و خلاصه انواع و اقسام که به فکر هیچ موجودی نمی‌رسد، می‌سازد. اینها به طور دائم در حرکتند. همدیگر را می‌خورند، به هم تبدیل می‌شوند، زیر و رو می‌گردند، کن فیکون می‌شود، باز می‌سازد، باز درست می‌کند و کارخانه عظیم آفرینش بدون لحظه‌ای تعطیل همچنان در گردش است.

پادشاه بی‌رعیت، خدای بی‌عالم: یک پادشاه را وقتی توان شاه نامید که دارای نخست وزیر و وزراء، تشکیلات، دربار، ارتش، خزانه، کشور، سرزمین، ملت، رعایا، سازمان مختلف کشوری و لشکری، خلاصه هر چیزی که در یک مملکت لازم است باشد و اگر چنین نباشد نتوان او را پادشاه خواند و هرگاه فاقد بخشی از این تشکیلات شود او را ناقص دانند. پس در واقع پادشاه نیازمند تمام تشکیلات کشور خویش است و چنانچه فاقد آنها باشد او را پادشاه نتوان دانست. درباره مقام الوهیت نیز باید چنین اندیشید. در صورتی که مخلوق نباشد، عالمی در کار نباشد، تشکیلات جهان و خلاصه تمام اجزاء عالم هستی از کوچک و بزرگ، از کرات عظیم تا ذرات نادیدنی موجود نباشد نام یزدان بر آن اطلاق نتوان کرد. خدای بی‌مخلوق و بدون تشکیلات عالم خدای کیست؟ چه کسی او را خدا بخواند، چه کسی او را به عنوان خدائی بشناسد و بر بودن او پی ببرد، چگونه او را خدا می‌دانند؟ پس ما خدا را

این طور می شناسیم که دارای نیروی قدرت کامله و بالغه و صاحب عالمهای بی پایان موجودات لایتنهای و تشکیلات شگفت انگیز جهان هستی است.

نیازمندی: آنچه قبلا بیان گردید ما را آگاه ساخت که خالقیت مستلزم خلقت است زیرا تا خلقی نکند و مخلوقی نباشد چه کسی او را به عنوان خالق و خدا خواهد شناخت. چرا؟ چنان که قرآن در سوره الذاریات آیه ۵۶ فرمود: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون.» «من جن و انس را خلق نکردم جز برای این که مرا بپرستند» و معنی پرستش را شناسائی دانسته اند (الا ليعرفون) معنی را هر چه بدانید مفهوم بالا از آن مستفاد می شود. خوشوقتم که باز فرصتی دست داد تا از جزء پی بکل ببریم. این جا است که بار دیگر کلام شیوای «من عرف نفسه فقد عرف ربه» «هر که خود را شناخت همانا که خدای را شناخته است» صدق پیدا می کند. می بینیم انسان از اجزائی ترکیب یافته که اگر یکی از آنها کسر باشد اطلاق آدمی به او نمی شود، پس لازم است تمام تشکیلات در او موجود باشد که او را آدم کامل بخوانند خدا را نیز به این دلیل خدا می دانیم که خلقت عالم عظیم لایتنهای از قدرت کامله اوست. عبث معنی ندارد: حال که از یک سوی معلوم شد که لازمه قدرت و توانائی یزدان آفرینش با تمام تشکیلات وسیع آن است و از جانب دیگر مدلل گردید که وجود عالم لازمه وجود خداوند، وجود یزدان نیازمند وجود خلقت عالم است، روشن می شود که عالم بایستی باشد و نمی تواند نباشد. پس لفظ عبث معنی ندارد و اصلا مفهومی برای آن نیست و آنچه در فصل «عبث بودن» گفته شد نسبی و از روی تفکر محدود بشر است و حقیقت عالم ان است که جائی برای عبث بودن باقی نمی ماند. حقیقت است و لازم و بایستی باشد و نمی تواند نباشد. این است نتیجه شکافته شدن فکر بشر در راه توسعه دانش و ترقی اندیشه و درک حقیقت. هیچ معقول است صاحب کارخانه بزرگی، تاسیساتی مانند کارخانه عظیم ذوب آهن یا پارچه بافی یا اتومبیل سازی و انواع و اقسام آن برقرار کند ولی از این کار هیچ مقصودی نداشته باشد و عمل او عبث باشد؟ آیا خرد و آخرین علم امروز قبول می کند که نتیجه اقدام صاحب این کارخانه بی حاصل و بی هدف بماند؟ جهان هستی به حق و حقیقت به طور طبیعی و خودکار از جانب یزدان مقتدر برقرار گردیده است.

لفظ عبث برای عالم فاقد معنی است: برای این که مطلب بهتر روشن و به ذهن آشنا تر گردد می گویم که لغات هدف، غایت، نتیجه و این قبیل کلمات مثل سایر الفاظی که در مقالات دیگر گفته شد ساختگی بشر و نسبی و قراردادی است نه حقیقی، زیرا از آنچه در این جا بیان شد معلوم می گردد این قبیل چیزها مخصوص اموری است که رشد و نمو می کند و منحصر به مشاهدات جزئی و فرعی، محدود و موقتی ما بشر است که دستخوش تغییرات هستیم و محتاج کمال و در اثر ورزش حواس و تمرینات روز به روز قوا و معلومات و قدرتمان بیشتر می شود تا دوره انجام وظایف ما در این دنیا بسر آید و تحولی در وجود ما پدید گردد. (به اصطلاح مردم: مرگ) به عبارت دیگر آنجا که ما هدف و نتیجه و منظور را در عالم منکر شدیم و نتیجه عبث بودن از این انکار گرفتیم برای گرفتن

نتیجه، این نکته را عمداً از نظر پنهان داشتیم که کلیه الفاظ هدف، منظور، و نظایر آنها قراردادی بشر و متناسب با زندگانی و تحول محدود او است و قابل انطباق با عالم لایتناهی نیست.

سیر واقعی روح: در مقالات گفته شد که روح از امر پروردگار است و قابل تجزیه نیست و بزرگ و کوچک نمی‌گردد و رشد نمی‌یابد و ترقی و تکامل برای او مفهوم ندارد و این جسم است که رشد پیدا می‌کند و روح به اندازه استعدادی که جسم دارد با آن عمل می‌نماید. این مطلب نیز اشاره شد که روح هر موجودی جزئی از روح کلی است و جزء بودن دلالت بر آن می‌کند که سیری دارد که به طرف کل رجعت می‌کند (انا لله و انا الیه راجعون) ما از خدائیم و به سوی خدا بازگشت می‌کنیم، سوره بقره آیه ۱۵۱. پس روح مشتاقانه و بی‌تاب در فضای لایتناهی در تکاپوی علم کل و حقیقت کل می‌شتابد و هر کاری که به وسیله جسم انجام می‌دهد، هر علمی که کسب می‌نماید و هر عشقی که دارد همگی افعالی است که در راه رسیدن به آن مقصود به جای می‌آورد.

ماموریت روح: روح در عین حال که از منبع اصلی جدا نیست مأمور انجام کاری در عالم پنهان می‌شود در ضمن انجام کار هم از منبع جدا نیست ولی مایل است هرچه زودتر خود را به عین قدرت برساند و به همین لحاظ سعی می‌کند که کارهای خویش را به جا آورده و به مبدا یعنی قدرت کل باز گردد. مانند آن است که آب دریا در اثر قدرت خورشید تبخیر شده به صورت ابر در می‌آید و این ابر به وسیله جریان هوا به نقاط مختلف زمین حرکت کرده و آنجا به صورت باران و برف حتی شبنم بر خاک می‌نشیند و در دل خاک فرو می‌رود و ظاهراً در زمین پنهان می‌گردد. لیکن این غیبت ظاهری و موقتی است و پس از انجام ماموریت بار دیگر به صورت چشمه سارها و جویها و نهرها و سطها و رودخانه‌ها همچنان در زمین جاری و بعد از این که باز هم ماموریت‌های مختلفی به امر و مشیت پروردگار انجام داد بار دیگر بازگشته و داخل همان دریا می‌شود. این نکته را فراموش نکنید که قطرات آب در هر کجا که باشد خواه در ابر یا روی زمین یا زیر زمین یا در دل نباتات یا در جسم حیوانات و هر کجا که ماموریت او ایجاب کند باز همان آب دریا است و محال است که هرگز خاصیت اصلی از او سلب گردد. این است مثلی از جدائی ظاهری و ماموریت و حرکت روح از منبع اصلی و برگشت به سوی همان. آیا این بیان برای دانشمندان و عقلا و روشنفکران آشکار و روشن‌کننده و قاطع نیست؟

مثال دیگر: می‌توانید یک کارخانه چراغ برق را در نظر مجسم کنید. سیمی از این کارخانه در فاصله دور چراغی را روشن می‌کند. در عین حال که کارخانه دور شده ولی از او جدا نیست. اگر جدا باشد دیگر قدرت ندارد، از کار می‌افتد. او میل دارد هر چه زودتر کار خود را انجام داده به مرکز قدرت که کارخانه است باز گردد. روح هم در عین این که ماموریتی در عالم گرفته و از قدرت کامله دور شده از آن جدا نیست و میل دارد کارخویش را به اتمام رسانیده به عین قدرت باز گردد. حال می‌گوییم مثال کارخانه چراغ برق به منزله کارخانه عظیم روحی است. این که در افراد بشر ملاحظه می‌کنیم که این همه اشتیاق و تلاش برای نزدیک شدن به منابع قدرت دیده می‌شود به واسطه

همین میل طبیعی روح و خاصیت فطری آن می باشد که در هر جا به صورتی به روز می کند. کل شیئی ی رجع الی اصله (همه چیز به اصل خویش باز می گردد).

جسم وسیله است: روح برای طی این سیر نیازمند وسیله ایست. این وسیله همان جسم است که به او سپرده شده و موظف است آن را تکمیل نماید. پس روح برای سیر خویش با منتهای قدرت آلتی را که در اختیار دارد تکامل می نماید، رشد و نمو می بخشد تا چند قدم بیشتر به مقصود و اصل خودش نزدیک شود یعنی مانند آن برقی که از کارخانه انشعاب یافت و لامپی را روشن کرد و به کارخانه بازگشت روح هم جسم را روشن می کند و بعد به محل اصلی انشعاب رجعت می نماید.

نمو و رشد چیست؟ دردیگرمقالات گفته شد که روح رشد ندارد و این جسم است که رشد پیدا می کند و روح به هر اندازه که جسم رشد و استعداد یافت با آن عمل می نماید. از طرف دیگر دانسته ایم که تمام موجودات جهان اعم از گیاه و حیوان و جماد روح دارند. اینک می پرسیم چه چیزی باعث رشد و نمو گیاه و حیوان و غیره می شود؟ از کجا رشد می یابد، چه کسی آنها را نمو می دهد؟ کدام قدرتی است که بر حجم و رشدشان می افزاید تا بزرگ و رشید می شوند، کدام نیروئی است که به قول علمای طبیعی بر سلولها و ذرات اجسام اضافه می کند؟ کی است که این سلولها را به او می افزاید، چه عاملی است که چنین رشدی در آنها پدید می آورد؟ همانا روح است که این کار را انجام می دهد و این عمل به علت هدفی است که روح برای طی سیر خود سعی دارد آلت و وسیله کار خودش را توسعه دهد.

پس به طرف خود فشار وارد می آورد، آن را رشد و نمو می دهد. برای فهمیدن این مطلب به یک بوته گندم یا یک بچه حیوان یا نطفه انسان که کم کم بزرگ و رشید می شوند دقت کنید تا سرّ آن بر شما واضعتر شود. هرگاه دانشمندان در این موضوع دقت کنند کلید حقیقتی را که قرنهای آنان را دچار حیرت کرده بود خواهند یافت و به رمز نمو موجودات جهان پی خواهند برد. موضوع قوه جاذبه نیز همین است. روحی است که از قدرت منشعب شده می خواهد به هر قیمت شده به سوی همان منبع قدرت باز گردد. اصل جاذبه ای که در عالم حکم فرماست منشأش همین مطلب است. این جا برای توضیح مطلب می گویم که روح در عین این که مشتاق بازگشت به منبع اصلی است چون وظیفه ای به او سپرده شده که ناچار به انجام آن است، نمی تواند آن را ناقص و مهمل گذارده و با وجود تمام عشقی که به سیر به سوی منظور دارد از انجام این تکلیف سر باز زند. بنابراین دو نیرو که ظاهراً متضاد است در او حکم فرماست، یکی نیروی انجام وظیفه و دیگر عشق شدید بازگشت به مبدا و روح، هر دو را انجام می دهد.

مثال توسعه و تکامل: برای این که متوجه شوید چطور روح برای رسیدن به هدف خود سعی دارد جسم را تکامل بخشد می گویم: معلمی، پیش خود تصور نمائید که طفل کوچکی را برای تعلیم به وی سپرده اند. این معلم همه چیز را می داند و برای اینکه آن کودک را از معلومات خود برخوردار سازد و او را به پایه خود برساند سعی و کوشش فوق العاده مبذول می دارد تا طفل را تکامل بخشد به منظور این که شاگرد ترقی نماید و قابل اخذ معلومات او

شود. روح هم طبق همین قانون می کوشد تا آن جا که مقدور است با تمرین و ورزش، آن جسمی را که در اختیار اوست، رشد و تکامل بخشد. نباید فراموش کرد به همان نحو که جسم تکامل می یابد پریسپری یا قالب مثالی نیز به همان ترتیب بدون کم و زیاد تکامل پیدا می کند زیرا جسم و پریسپری توأم اند.

ورزش و پرورش: برای تأیید مطالب بالا شعری را که در وصف ورزش و تمرین گفته ام و قبلاً در سالنامه ۱۳۳۳ نور دانش چاپ شده شاهد می آورم:

تو ای نور چشم اگر هوشیاری و گر با سعادت سرو کار داری
سلامت اگر خواهی و عقل سالم ز ورزش مکن غفلت از مرد کاری
صفا ده حواس و تن خوشتن را به تمرین و ورزش بهین یادگاری
کامل و تکمیل: در موضوع خدا و عالم بر طبق معلوماتی که تاکنون در طی این رشته سخن روشن گردید دو مطلب پیش می آید: اگر عالم را تکمیل بدانیم این شبهه به نظر خطور می کند که چیزی که کامل است، دیگر قابل تکمیل بیشتر نیست یعنی ظروف، پر شده و جائی برای تکمیل ندارد. بنابراین وقتی تکمیل شد چه کند و وظیفه اش چیست و چگونه بکار خود ادامه دهد؟ اگر این فرض را قبول نکرده و عالم را ناقص بدانیم مثل این است که خدا را ناقص دانسته ایم زیرا اگر عالم لایتناهی ناقص باشد دلیل بر نقص آفریننده است. بین این دو مطلب چگونه می توان آشتی داد؟ حقیقت این است که عالم لایتناهی را بایستی مثل اقیانوس بی پایان بیکرانه و بی حدود دانست. آب این اقیانوس کامل است زیرا آب همان است که بود و هست و خواهد بود و قابل تکامل نیست. اقیانوس کرانه و حدود ندارد بنابراین کامل و در عین حال بدون حدود و مرز یعنی لایتناهی است.

پس تکمیل چیست؟ تکمیل به معنی آن است که از آب این اقیانوس تراوش می کند و به طور مثال در دریاچه هائی قطره قطره می ریزد بدون این که از خودش چیزی کم شود (چون پایان ندارد). آبی که به این ترتیب در دریاچه ریخت چون کم کم به دریاچه اضافه می شود و کم کم سطح دریاچه بالا می آید در نظر یک نفر مشاهده کننده، دریاچه در حال تکامل است و رفته رفته تکمیل می شود ولی این را هم باید در نظر گرفت که دریاچه هم هرگز پر نخواهد شد یعنی تکمیل آن به آخر نمی رسد و همیشه در حال تکمیل خواهد ماند زیرا اگر پر شود دیگر اقیانوس وظیفه ای نخواهد داشت که به آن تراوش کند و فیض دهد و کار اقیانوس تمام خواهد شد. نتیجه این شد که منبع اصلی که اقیانوس است کامل می باشد و تراوشات آن همیشه در حال تکمیل است. منبع اصل: وجود یزدان، عالم لایتناهی تراوشات حالات و حرکت عالم و تحولات آن است. این است معنی تکامل موجودات و کامل بودن یزدان.

نظری به ادیان

قرآن مجید، سوره الاحقاف ۹: «قل ما کنت بدعا من الرسل و ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی و ما انا الا نذیر مبین.» «ای رسول ما، امت را بگو، من از بین رسولان اولین پیغمبری نیستم که تازه در جهان آوازه

رسالت بلند کرده باشم و نمی دانم که با من و شما عاقبت چه می کنند. من جز آنچه به من وحی می شود پیروی نمی کنم و جز آن که با بیان روشن خلق را آگاه و از خدا بترسانم وظیفه ای ندارم.»

قرآن مجید، سوره حج ۱۶: «و کذلک انزلناه آیات بینات و ان الله یهدی من یرید.» «و ما همچنین آیات روشن فرو فرستادیم و خدا هر که را بخواهد هدایت می کند.»

نظری به فلاسفه و دانشمندان

خلاصه نظر داروین: کره زمین در ابتدا این وضع را نداشته و گیاه و جانور در روی آن نمی توانستند زندگی کنند وقتی برای حیات مساعد شد ابتدا گیاه و درخت روئید و بعد متدرجا جانوران به عرصه وجود آمدند و ابتدا حیات در دریا به طور ساده پیدا شد بعد کم کم تکامل یافت و عده ای به خشکی آمدند و بعضی در هوا پریدن گرفتند و کم کم به صورت تکامل امروزی رسید. علت تغییرات محیط زندگی و کوشش در راه زندگی و بقای اصلح است.

لامارک: موجودات جاندار در ابتدا بسیار ساده و پست بوده کم کم متحول شده طول و تفصیل پیدا کردند و علت این تغییرات محیط زندگی است که در اثر تغییر شرایط کم کم سازمان بدنی تغییر و تحول پیدا می کند.

هربرت اسپنسر: هر موجودی که روابط باطن او از روابط ظاهریش متابعت می کند جاندار است و هر چه روابط کاملتر باشد وجود او کاملتر است. در ابتدا وقتی کره زمین برای حیات مساعد شد موجود بسیار ساده پدید گردید بعد در اثر عوامل، ترقی نمود. قاعده تکامل در همه چیز حتی مدنیت و دیانت و علم و صنعت جاری است. هر تکامل بدون رعایت شرایط آن برای اجتماعی آورده شود فایده ندارد. بایستی تکامل به مرور زمان و تحول تدریجی و طبیعی انجام گردد. اخلاق نیز مشمول تکامل است و اخلاق و آداب نیکان است که با تکامل زندگانی سازگار باشد. در امر اخلاق نیز مثل کلیه امور جهان باید معتقد به تکامل باشیم.

هانری برگسن: حیوانات فقط قوه و تدبیر فطری یا غریزه دارند نه عقل، این حالت در حشرات اجتماعی مثل زنبور و مورچه پیشرفته تر است. در حیوانات غریزه کمتر و قوه عقل قویتر است اما عقل و غریزه از آثار نیروی حیاتی و منشاء آنها یکی یعنی ماده است.

رنه دکارت: جانوران دارای روان هستند و شعور و عقل ندارند.

انکسار غورس: ناظم امور عالم عقل است که اشیاء را از تخمه های گوناگون نامتناهی خلق می کند.

بیان نهم: تکامل یعنی چه

آیا تکامل معنی دارد؟ حالا که دانسته شد خداوند کامل است و روح کامل است، تکامل چه معنی دارد؟ تکامل را در مورد چیزی گویند که ناقص باشد و به طرف کمال سیر کند. اما چیزی که خود کامل باشد چه احتیاجی به کمال دارد. کاسه ای که لبریز باشد مگر می توان بر آن چیزی افزود؟ بنابراین تکامل در دنیا معنی ندارد، آیا چنین نیست؟ تکامل وجود دارد: بلی اگر درباره خدا و روح که امر خدا است بیندیشیم تکامل معنی ندارد. اما تکامل در جسم و مکانیسم اجسام است نه در روح. مثالی می گویم: نیروی برق در عالم خود کامل است و قابلیت تکامل ندارد. برق در هر کجا هست همان نیروی برق است. همین برقی که امروز وجود دارد از بی نهایت سال قبل در فضا و در عالم وجود داشت. پس قابل تکامل نیست اما نحوه استفاده از آن و ظروفی که از آن استفاده می کند تکمیل می شود که امروز برق تا این حد که می بینیم تجلی کرده است. آلای که به برق متصل می کنند قابل تکامل است و روز به روز تکمیل می شود چنان که اگر به تاریخچه اختراع وسائل برقی توجه کنید خواهید دید که متدرجا تکمیل شده و هنوز رو به تکامل است.

تکامل بشر: جسم بشر نیز چنین است. هرگاه به تاریخ بشریت بنگرید خواهید دید که بر حسب مقدر و سرنوشت روز به روز مغز و مکانیسم مغزی انسان ترقی نموده، زمانی در روی درختان و غارها زندگی می کرد و امروز خانه های دارای دهها طبقه بنا می کند و این رشته همچنان ادامه دارد. روزی با حیوانات مسافرت می کرد و امروز با جت و موشک سفر می کند. یک کوزه گر با مواد معینی که در دست دارد روز به روز مصنوعات و محصولات خود را کاملتر و بهتر می سازد و اگر به آنچه امروز ساخته با آنچه سی سال قبل درست کرده دقت کنید تفاوت آن را در می یابید در حالی که مواد آنها یکی است.^{۱۰} همین طور است در شئون دیگر که ما با کمال روشنی و وضوح شاهد آن هستیم و از بررسی در تاریخ تمدن بشر می فهمیم. این است رمز تکامل مکانیسم مغز بشر. روح همان روح است که تکمیل بوده و هست و خواهد بود و قدرت و کالری بدن همان است که بود و تغییری ندارد ولی مکانیسم و دینامیسم کالبد و مغز دائم در حال تکامل است. ظرف بزرگتر و قویتر شد و بیشتر از روح و کالری استفاده می نماید.

کیفیت تکامل: طرز تکامل این است که بر حسب مشیت الهی هر چه نسل انسان به پیش می آید و افراد تحول یافته و اولادان آنها پا به عرصه وجود می گذارند توام با تکاملهای دیگری که در سایر امور طبیعت پیش می آید مغز آنها

^{۱۰} زمانی بود که دانشمندان و مهندسين و معمارانی در چند هزار سال قبل اهرام مصر را ساختند و این کار نوابغ آن زمان بود که می گویند حساب ابعاد آن را مطابق حساب کرات آسمانی انجام داده بودند، اما امروز همین بشر فکرش طوری تکامل یافته که به وسیله محاسبه موشک به کرات می فرستد. مؤلف

پیشرفته تر می شود و در ضمن از تجربیات گذشته استفاده نموده معلومات و الهامات آنها وسیعتر می گردد به طوری که موفق به اختراعات جدید می شوند و هر روز بر دامنه اکتشافات خود می افزایند.

اشتباه از کجاست: برخی از متفکرین و دانشمندان متوجه این موضوع نشده و چون فکر کردند که مغز بشر در طی گذشت قرون راه تکامل رفته است لذا این سیر را به طرف عقب برده و از انسان هم گذشته آن را به میمون و حیوانات دیگر تا زندگی بسیط یک سلولی رساندند در حالی که حقیقت چنین نیست و موضوع تکامل جنس است. اگر نظریه تکامل آنها درست باشد باید همه نسلشان منقرض شده و همه به موجودات عالی مثل بشر تبدیل شده باشند و وجود انواع حیوانات نشان می دهد که شبکه عظیم عالم طبیعت مستلزم وجود انواع مختلف است منتها تکامل هم به آن ترتیب که گفته شد در نوع انسان وجود دارد و این امر همچنان ادامه خواهد داشت.

تکامل حیوانات: حیوانات هم در عالم خود، منتها خیلی کم و نامحسوس تکامل دارند، چنان که اگر بتوانند خانه های زنبور هزاران سال پیش و عمل او را با امروز مقایسه کنند و به دقت بسنجند تفاوت آن را درمی یابند. اما اشتباه در این جا است که می خواهند حیوانات را با انسان مقایسه کنند و از زنبور همان توقعی را دارند که از انسان انتظار می رود و مسلم است که زنبور به کره ماه موشک نخواهد فرستاد. هر چیزی تناسب خود را دارد و باید حساب تناسب را در همه چیز نگاه داشت. بشر تاریخ و حساب تکامل خود را تا حدودی در دست دارد ولی حساب تکامل حیوانات را در دست ندارد.

تکامل نباتات: نباتات هم تکامل دارند. در زمانهای سابق که هنوز بشر اسرار باغبانی را نیاموخته بود به همان میوه های جنگلی درختان اکتفا می کرد که ریزتر و کم آبرو و کم شهدتر بود ولی در اثر وسائل و پرورش نگاهداری و تکامل فنون باغبانی و کود رفته رفته بشر توانسته میوه ها را تکمیل نماید تا آن را به صورت امروزی در آورده است. در اثر پیوند و کود و تربیت میوه های بسیار درشت ابدار و خوشمزه که به مراتب بهتر از میوه های جنگلی است به وجود آمده. این هم رشته تکامل نبات می باشد. منتها هر چیزی وسیله لازم دارد. همان طور که وسیله تکامل بشر خدا و روح است، وسیله کامل نباتات نیز عمل انسان می باشد که در بالا گفته شد. اگر آفتاب را به منزله روح درخت بگیریم و خود درخت را که از مواد کره زمین تشکیل شده جسم بدانیم در می یابیم که تابش آفتاب فرقی نکرده و همان آفتابی که سابقا بر درختان جنگلی می تابید بر درختان امروزی هم می تابد و در آفتاب تغییر و تکاملی پیدا نشده کما اینکه در روح تکامل پیدا نمی شود ولی جسم درخت است که تکمیل می گردد. آیا این دلیلی دیگر بر کامل بودن روح و احتیاج جسم به تکامل نیست؟

تفکیک چیست: همان طور که همه چیز عالم دو جنبه دارد، حقیقت تکامل نیز که در بالا بیان گردید مشمول همین اصل است. امور اساسی عالم تکمیل است و قابلیت تکمیل ندارد. خدا و روح چون اصل عالم است مشمول این حقیقت اند. اما امور فرعی که همانا جسم و مکانیسم جزء آن دسته است، قابلیت تکامل دارد.

سرنوشت و اخلاق: سرنوشت و اخلاق نیز مشمول همین اصل است. سرنوشت و تقدیر امری مسلم و تغییر ناپذیر است و همان طور که باید باشد هست و قابلیت تکامل ندارد. تقدیر به منزله روح است و اخلاق به منزله جسم. بایستی روز به روز اخلاق تکامل پیدا کند و در قاب تغییر ناپذیر تقدیر و سرنوشت راه تکامل را طی نماید و مطمئن باشید که این عکس و قاب کاملاً در یکدیگر تطبیق می‌شود.

مقصود از خلقت چیست: علت این که در مقاله (منظور و مقصود آفرینش) مقصد و غایت را در آفرینش نفی و پس از آن اثبات کردم برای آن بود که به خوبی متوجه حقیقت شوید و بدانید که چرا یزدان این همه موجودات جهان را آفریده و برای چه مقصودی این غوغای عظیم عالم را به وجود آورده و همچنان ادامه می‌دهد. می‌خواهم توجه خواهران و برادران روشنفکر و دانشمند را به منظور خلقت معطوف سازم همان طور که از کیفیت و چگونگی آن نیز آگاه خواهند گردید. چون ضمن خواندن برخی مقالات ممکن بود این پرسش از اندیشه شما بگذرد که هدف از آفرینش جهان لایتناهی چیست ناچار قبل از ورود در اصل مطلب حقیقت را روشن کردم. این هم فراموش نشود که اگر تکامل نسبی در بین نباشد شما از درک مطالب جدید عاجز خواهید بود. همین چیزها که من می‌گویم و مجهولات را روشن می‌کنم خود تکامل است. پس آن شبهاتی را که به منظور فهم مطلب وارد اندیشه شما کردم از سر خارج سازید و بدانید که یزدان مقتدر دانا و توانای محیط، جهان هستی را بیهوده نیافریده و نمی‌تواند عبث باشد. به همین طریق باید دانست که آفرینش فردفرد موجودات بیهوده نیست و هر کدام از آنها در این ماشین بزرگ عالم حکم پیچ و مهره دارند که وجودشان لازم و ضروری است و ماشین ساز دانا و توانای مقتدر خود می‌داند چه بسازد، کدام را درست کند، کدام را ویران سازد و چه چیزی جانشین آنها نماید و چه مراحل بر آنها بگذراند.

هدف و غایت بشر: همان طور که همه مخلوقات دارای هدف و غایت نسبی هستند بشر نیز بدون مقصود نمی‌تواند باشد و زندگیش بیهوده و عبث نیست بلکه ترقی و تکامل و سیر معین نسبی را می‌پیماید که با نظم کامل همچنان ادامه دارد. ذره‌ای از اعمال وی ضایع نمی‌شود و تمام کارهایش به قصد نیل به مراحل بعدی و تکامل نسبی خود می‌باشد. نه تنها بشر بلکه هیچ موجود، هیچ ماده و هیچ حرکت و عملی در جهان بدون مقصد نیست و نمی‌تواند باشد. اگر قائل شویم که در اصل نقصی وجود دارد چنین معنی می‌دهد که بگوئیم استغفرالله خدا ناقص است و نقصی برای او قائل شده ایم که باید بعداً تکمیل شود. در صورتی که خدا را کامل می‌دانیم و ناقص نیست. و اما نقص که بیان می‌کنیم برای کالبد بشر است که جسم مرتباً رشد و نمو می‌کند و ظروف حواس که محل تجلی روح است هرچه رو به نمو می‌رود از روح بیشتر استفاده می‌کند.

دستور و نتیجه عملی از مطالب فوق: وظیفه ما نگاهداری جسم سالم است که روح بتواند به خوبی و تکمیل در آن حلول و از آن بهره‌برداری کند. تکامل مخصوص جسم است. هرگاه نیازمندی حاصل شد که این مطلب بیشتر شکافته شود در کتابهای دیگر حکمت نوین در این موضوع بحث خواهیم کرد.

نتیجه این فصل: این طور گفته شد که چون عالم خودش در خودش است قابل تکامل نیست و از آنجا که تکامل ندارد فایده و غایتی بر آن تصور نتوان کرد. از این رو باید آن را عبث دانست. لیکن حقیقت این طور نیست و آنچه درباره عبث بودن گفته شد چنان که گذشت به منظور روشن شدن ذهن و جلب توجه بوده است و ذکر این مبحث از آن لحاظ بود که هرگاه شبهاتی در فکر اشخاص پیدا شود و نتوانند حل کنند به وسیله عرضه داشتن آنها و جوابی که داده شده رفع گردد. حقیقت این است که قدرت یزدان که توانا و قادر و فعال و قیوم است اصولاً نمی تواند متوقف بماند و دائماً بدون لحظه و آنی درنگ در حال فعالیت است. از طرف دیگر قدرتی که تراوش نداشته باشد و عالمی به وجود نیاورد، نمی توان آن را قدرت مطلق نامید. لازمه وجود خدا وجود عالم است. اگر این تشکیلات که موجود است نباشد نه قدرتی خواهد بود و نه تجلی و تراوش و نه کسی است که او را بشناسد و نام گذارد. پس دیدید که موضوع فایده و غایت به آن معنی که در امور دنیوی و نسبی می پندارند نبود. فایده همین است و غایت آن هم چنین است که باید این طور که هست باشد چون نمی تواند غیر از این باشد. این طور است و غیر از این نیست. یک چنین فعالیت تعطیل ناپذیری که آنی توقف برای آن تصور نتوان کرد چگونه می تواند عبث باشد؟ آیا فکر نمی کنید؟

قدرت این است: اکنون گویم مادیون و کسانی که در قدرت موجد عالم بحث می کنند به تشبیهی که در بالا ذکر شد توجه نمایند تا روشن شود قدرت و شعور عالم کدام است و چگونه عمل می کند در باره سرچشمه قدرت و دینامیسم عالم مقالاتی بیان شد و از اتم و عناصر و ترکیبات آن که به نظر بشر امروز کوچکترین ذرات عالم شناخته شده و در همه جای دنیای ما پراکنده است شروع کرده ایم. در ذره اتم ظاهراً ناچیز، قدرت عظیم و فوق العاده نهفته شده ولی باید دانست که اتم آنقدر مهم نیست که مستلزم این همه غوغا باشد و یک گوشه از بساط خلقت است که بشر امروز تا حدی آن را شناخته. قدرت بی پایان عظیم غیر از اینها است. بسیاری چیزها است که اتم بخش مختصری از آن است. همان طور که ضمن مثال و تشبیه مربوط به آفرینش گفته شده، نیروی عالم اگر بخواهد همه اتمها را در یک لحظه روی هم می ریزد، به هم مخلوط می کند و به اصطلاح «کن فیکون» می کند و از آن دنیا یا مخلوق دیگری بنا خواهد کرد.

خدای محیط: بعد از آنکه به این نیروی عظیم فرا گیرنده که عالم وجود را انباشته آشنا شدیم می فهمیم که آن توانائی، قوه و قدرت بر همه چیز عالم از کوچک و بزرگ ساری و جاری است. پس نام محیط به آن می دهیم یعنی به همه چیز احاطه دارد. خود و نیرویش یکی است و بر عالم وجود محیط است و لفظ محیط که درباره یزدان گفته می شود به همین علت است. البته الفاظی که بشر با فکر خود می سازد برای معرفی وجود کامل قادر لایتنهای رسا نیست ولی فعلاً لغتی بهتر از محیط برای شناساندن آن قدرت فرا گیرنده در دست نیست. شکر و سپاس یزدان مقتدر محیط را که باب علم و آگاهی و دانائی بر بشر گشوده شد.

از سخنرانی اومو در ۱۹۰۵ به مناسبت جشن دانشگاه مسکو - از کتاب لنین و فیزیک نو تحول و واژگونی در فیزیک - صفحه ۱۷: فیزیک به نیروی روشهای تئوری و علمی آن ما را به واقعیت واحدی نزدیکتر می کند. واقعیت از حدود و ثغور چیزهای درک کردنی بسیار دور است. ما یکبار دیگر بزرگی و بلندی حقیقتی را که وصول به آن ممکن نیست شناختیم.

ترجمه از کتاب فلسفه به زبان ساده به قلم دکتر ریچارد پاپکین و دکتر اوروم استرال^{۱۱} چاپ دابلدی نیویورک صفحات ۸۴ تا ۸۶: ماوراء الطبیعه ایغوری (اپیکوری) کاملاً بر خلاف نظریه ارسطو از عالم که به صورت اعمال صاحب شعور و قصد بیان شده بود به صورت مادی ایغوری بیان شد. این نظریه را قبلاً فیلسوف یونانی دمکریت بیان داشته و شاعر مشهور رومی لوکرتیوس در اشعاری به عنوان De Rerum Batura عالمی را نشان می دهد که محتوی آن فقط اتمهایی به اشکال مختلف است که در میان فضاهاى خلاء در حرکتند. فرضیه جزء لایتجزی بیان اساسی عالم است که هیچ قصدی و هیچ کیفیتی جز اندازه و شکل (و احتمالاً وزن) ندارد و اپیکوریها قوانین عالم را با همین نظریه می خواستند حل کنند. اپیکوریها اتم را غیر قابل تجزیه و به اشکال مختلف مکعب، دایره، هرم شکل، لوله ای و غیره تصور می کردند. همه اشیاء عالم چیزی جز ترکیب اتم که در فضاهاى خلاء تقسیم شده نیست. اشیاء زنده و حتی فکر بشر و اشیاء غیر زنده مثل سنگ از همین قبیل اند. اشیاء تغییر می کنند ولی اتم به شکل خود باقی است و دائماً به هم ترکیب شده اشیاء جدید می سازند. حرکت خاصیت اصلی اتم است که ابتدا و پایان ندارد. در نظریه اصلی دموکریت چنین بود که اتمها با سرعتهای مختلف به پائین افتادند. به علت اختلاف سرعت اتمهای سریعتر بر کندتر پیشی می جویند و تصادم اتفاق می افتد. به علت اختلاف شکل پس از تصادم اتمها به جهات مختلف رانده می شوند و باز هم تصادفات دیگر پیش می آید و قس علیهذا. در نتیجه انواع و اقسام ترکیبات اتمی پیش می آید و بالاخره شکسته می شود. به این طریق اشکال و جهات اتم کاملاً جبری و قابل پیش بینی است و باید دانست که هر اتفاقی در دنیا فقط در اثر تغییر محل و حرکت ذرات اصلی لایتجزا (اتم) به وجود می آید.

موضوع جبر و اختیار: ایغور به علت الزامات اخلاقی تغییراتی در وضع دنیای جبری اتمی دموکریت داد و اظهار داشت که علاوه بر حرکات جبری تصادفی اتمها یک حرکت «انحرافی نرم» دارند که مسیر آنها را تغییر می دهد. علت این حرکت انحرافی معلوم نیست ولی هر جا اتفاق افتد حرکات را از حالت جبری خارج می کند و دیگر قابل پیش بینی دقیق نخواهد بود. این بیان اتمی هم به صورت جبری و هم به صورت اختیاری بیانی از یک ماوراء الطبیعه کاملاً مادی است. به عقیده دموکریت و اپیکور سراسر عالم را می توان فقط به اصول ماده و حرکت تعبیر

^{۱۱} Philosophy made Simple , by Richard H. Popkin , Ph. D. and Avrum Stroll , Ph. D. Doubleday and Co. New York , ۱۹۵۶

نمود. کلیه اعمال فیزیکی و مادی در اثر سابقه نیرومند اتمها است. می توان پدیده‌های فکری را نیز نتیجه برخورد‌های یک نوع مخصوص از اتم مدور دانست که آن را اتم روحی می نامند. اشیاء غیر زنده آن را ندارند. هنگامی که اشیاء زنده می میرند اتمهای روحی از ترکیبات آنها خارج می شود.

بی قصد و بی شعور: بر خلاف نظر ارسطو متافیزیک اپیکوری دنیائی را کاملاً بی قصد و شعور مجسم می کند. تعبیر حوادث جهان را بایستی در وقایع قبلی دنیای اتمی جستجو کرد. هم در زندگی بشر و هم عالم هیچ چیزی اتفاق نمی افتد که هدف و منظوری داشته باشد بلکه فقط به علت این است که برخی تصادفهای اتمی اتفاق افتاده است. عادت بشر به این که فکر کند عالم برای او ساخته شده و در وقایع عالم یک نقش مرکزی بازی می کند اشتباه است. آرزوها و میلها و امیدهای ما تناسبی با گردش واقعی حوادث ندارد. قضایا فقط به علت نقشه موجوده در دنیای اتم اتفاق می افتد نه در اثر میل بشر و نه به خاطر مزیت و فایده ای که از شدن آنها منظور باشد.

با این فرضیه کاملاً مادی آرمانها و افکار بشریت هم در اثر اتفاقات اتمی اطراف ان است و به جای این که نشانه تعلیل اتفاقات به وابستگی با هم باشد و یا بتوان ان را بر مبنای فهم عالم قرار داد حاصل برخی علل مادی است. به عقیده آنها دنیای افکار افلاطونی و ارسطویی جز تصوّراتی در مغز بشری نیست و نمی توان آنها را مبنای امیدهای عالیه قرار داد. نظریه اتمی ایغوری از لحاظ توجه به جنبه مادی اتم برای علم مفید قرار گرفته و این فرضیه که در قرون وسطی کاملاً در بوته فراموشی افتاده بود از قرن شانزده و هفده باز مورد توجه قرار گرفت. نقطه ماقبل فرضیه ماوراء الطبیعه اتمی ایغوری فلسفه رواقیان است که در ان وجود خداوند و شعور و منظور خلقت نکته اساسی است. رنه دکارت: بایستی از دانشمندان قدیم تقدیر کرد ولی به گفته ایشان اکتفا ننموده و دنباله علم را گرفت.

مثل فرانسوی: هیچ چیز در زیر آفتاب تازه نیست.

رنه دکارت: جسم همان بعد است و خاصیت آن حرکت می باشد بعد و حرکت را به من بدهید جهان را می سازم. مایه حرکت اعضا و تن، حرارتی است که در آن موجود است که حدوث و زوال آن حرارت مثل حدوث و زوال گرمی آتش می باشد و هوا هم برای نگاهداری آن ضرورت دارد لذا موجود تنفس می کند.

اسپینسر: کلیه نیروهای عالم به یکدیگر تبدیل می شود. همه نیروی واحد است و حرکت هم وجهی از نیرو است و شاید جسم هم نوعی نیرو است. پس به هر طرف می چرخیم نیرو می بینیم و اصل محفوظ بودن نیرو است.

فلاسفه قرن نوزدهم: جسم ماده از ذرات ساخته شده که سابقاً آن را لایتجزی می دانستند ولی حالا معلوم شده چنین نیستند. عوارض ماده که ظاهراً گوناگون است چون درست بنگریم همه حرکاتی است که در ماده واقع می شود. امیل بوترو: اصل در جهان حرکت است. حرکت جمادی بسیار ضعیف است، چون به نبات می رسد تندتر می شود و چون به حیوان و انسان می رسد باز هم شدیدتر می گردد. باید علوم خود را مبتنی بر احوال حرکت کنیم.

هانری برگسن: حرکت مجموعه ای از سکونها متوالی (مثل تصویر مشاهده حرکت یک اتومبیل) نیست بلکه جریان دائمی و پیوسته و متصل است. استمرار است و کیفیت نه کمیت.

هانری برگسن: حرکت حقیقت است و عمومی و دائمی ولی انتقال مکانی نیست بلکه انتقال حال است.

لایب نیتس: در جوهر ها دو نیرو وجود دارد: ۱- نیروی فعل و تاثیر. ۲- نیروی مقاومت نسبت به فعل دیگری. چون ناقص است این جنبه مقاومت برای عدم تداخل زندگی افراد با یکدیگر لازم می باشد.

ترجمه و تلخیص از کتاب علوم طبیعی^{۱۲}: حرارت با کار مکانیکی یکی از مهمترین صورتهای انرژی در موجود زنده است. همه می دانند که بدن انسان یک حرارت طبیعی است که تا هنگام مرگ هست. آن را حرارت حیوانی می نامند. حرارت از شرایط حتمی زندگی است و نسبت به حیوانات تفاوت دارد. هر بدنی می تواند که حرارت زیادی را از بیرون تحمل کند ولی نمی تواند چند درجه کسر حرارت داخلش را تحمل نماید. برخی حیوانات در مقابل انجماد مقاومت می کنند ولی فعالیت آنها متوقف می شود.

حیوانات دو نوع هستند: خون گرم و خون سرد. اما بهتر است نوع اول را حیوانات دارای حرارت پایدار و نوع دوم را حیوانات دارای حرارت متغیر بنامیم.

درجه حرارت بین حیوانات فرق می کند. مثلاً انسان ۳۷، خرگوش ۳۹/۵۰، گرگ ۴۰/۵۰، کبوتر ۴۴ است. حرارت بستگی به فعالیت تنفسی دارد. منبع حرارت حیوانی از عکس العملهای شیمیائی (اکسیداسیون و هیدراتاسیون) است که در نسوج انجام می شود.

بنابراین منبع حرارت بدن تغذیه است. لاوازیه اول بار نشان داد که حرارت حیوانی نتیجه احتراقی است که در بدن ایجاد و تولید گاز کربنیک و اویره می کند. گاز کربنیک منبع اساسی حرارت است. حرارت در همه بدن تقسیم می شود ولی در عضلات و غده و مراکز عصبی احتراق با شدت بیشتر انجام می گیرد.

عضلات در حال فعالیت مرکز احتراق فعاله است. خون در آنها سریعتر از زمان استراحت گردش می کند در نتیجه اکسیداسیون فعالتر و مقدار گاز کربنیک ایجاد شده بیشتر و حرارت متصاعده بالاتر است. گاهی در اثر فعالیت عضلانی ممکن است حرارت به ۳۸ و بیشتر برسد و در فیزیک ثابت شده که برای تولید کار حرارت لازم است. پس چرا عضله که کار می کند به جای مصرف حرارت ایجاد می نماید؟

علت این است که حرارت خیلی بیشتری در اثر اکسیداسیون ایجاد می نماید و قسمتی از آن مصرف کار و بقیه صرف بالا رفتن حرارت خودش می شود. غدد در حال فعالیت مخصوصاً کبد حرارتشان بالا است (در حدود ۴۰ درجه). فعالیت عصبی نیز مختصری حرارت را بالا می برد.

لایب نیتس: دکارت فقط علت فاعلی را منظور می داشت و بحث در علت غائی را لازم نمی دانست و بلکه آن را ممکن نمی شمرد. اما برای این که بتوانیم امور جهان را بیان کنیم بایستی علت غائی را هم در نظر گیریم. چرا این طور واقع شد و طور دیگر نشد؟ علت برای رسیدن به کمال وجود است.

ویلیام جمز: در تحصیل علم و کشف حقایق باید تنها به مشاهده و تجربه توسل یافت.

ویلیام جمز و اصحاب اصالت عمل (پراگماتیسم): حق و باطل بر دایره مدار سود و مصلحت بنا شده است. این سود و مصلحت شخصی نیست بلکه سود و مصلحت کلی است و منتهی به خودخواهی نمی شود.

جان لاک: دانش یا وجدانی و حضوری است مثل علم نفس به وجود خود و یا این که دو به اضافه دو، چهار می شود. و گاه کسبی است که برای فهمیدن احتیاج به تصور معانی دیگر داریم. سوم دانشی است که به وسیله حواس حاصل می شود که به آن هم نمی توان یقین کرد.

دیدرو: روش کسب علم سه چیز است: مشاهده، تعقل، تجربه، به مشاهده باید مواد را فراهم نمود و با تعقل باید آنها را به هم جمع کرد و مرتبط ساخت و آنگاه نتیجه حاصل را برای کسب اطمینان باید به معرض آزمایش در آورد.

بیان دهم: اتم

تاریخچه و بیان علمی اتم به اختصار بر طبق علم امروز: اتم یک لغت یونانی است که معنی آن (غیر قابل شکستن) می باشد و علمای اسلامی که فلسفه یونان را ترجمه کردند آن را جزء لایتجزی یعنی ذره ای که قابل تجزیه نیست نام گذارده اند. آنها را عقیده بر این بود که هرگاه قطعه ای از اجسام را دو نیم کنند و آن نیم را هم نصف نمایند و باز آن را نصف کنند و این کار را همچنان ادامه دهند بالاخره جزئی باقی می ماند که قابل تجزیه و تقسیم نیست و آن را جزء لایتجزا یعنی غیر قابل تقسیم می نامند. دموکریت که اعراب او را ذیمقراطیس می نامند در حدود ۲۵۰۰ سال قبل می زیست و در همان موقع بدون داشتن ابزار و وسایلی این نظر را ابراز داشت که سراسر عالم از ذرات اتم تشکیل شده است. در سال ۱۹۱۹ میلادی روتر فورڈ انگلیسی و پس از او چند تن دانشمندان دیگر در اینباره تحقیقاتی نموده و دانستند که اتم آن طور که می پنداشتند غیر قابل تجزیه نیست بلکه از اجزائی مرکب شده و قابل شکستن است. دنباله تحقیقات دانشمندان منجر به پیدایش وسائلی برای شکستن اتم گردید که بمب اتمی هم نتیجه آن است. معذک هنوز همان اسم اتم بر این ذره ریز باقی مانده است.

آنچه اجسام و مواد درعالم دیده می شود هر چند ظاهری خشن دارد ولی در باطن بسیار لطیف و از لطیف هم لطیفتر است. اتم خود از سه قسمت مرکب شده که آن را پروتون، نوترون و الکترون گویند. پروتون ها عبارتند از دانه های مواد. جرم آنها را به دقت سنجیده و حدس می زنند که جرم یک پروتون معادل $1/66$ میلیونیم یک میلیاردیم گرم است یعنی اگر یک گرم را یک هزار میلیون قسمت کنند و آن قسمت را هم یک هزار میلیون قسمت نمایند و آن قسمت را هم یک میلیون قسمت نمایند معادل $1/66$ یک پروتون می باشد.

تصور چنین چیزی امکان ندارد. برای این که یک گرم پروتون درست کنیم بایستی $602/000$ میلیارد میلیارد پروتون روی هم جمع نمائیم. برای این که عظمت این عدد را درک کنید کافی است بدانید که هرگاه یک بشر بخواهد تمام اوقات زندگانی حتی ساعات خوراک و خواب خود را صرف شمردن کند فقط تا آخر عمر می تواند تا میلیارد بشمرد. اگر تمام سکنه کره زمین تمام ایام و لیالی عمر خود را صرف شمارش کنند فقط موفق به شمارش تا ۳ میلیارد میلیارد خواهند شد. حالا تکلیف $602/000$ میلیارد میلیارد پروتون را که در یک گرم وجود دارد در یابید.

برای این که بهتر متوجه شوید کافی است بگوئیم که بایستی سیصد هزار نسل بشر در روی زمین تمام اوقات شبانه روز خود را صرف شمارش کنند تا بتوانند پروتونهای یک گرم ماده را بشمارند. پروتون دارای الکتریسیته مثبت است. نوترونها هم دانه هائی از مواد عالم است و جرمشان به مقدار خیلی کمی، از پروتون بیشتر است ولی از لحاظ برق نه مثبت هستند نه منفی بلکه خنثی می باشند. الکترونها بی اندازه کوچکترند (1840 بار کوچکتر از پروتون) جرم آنها $0/19$ میلیاردیم میلیاردیم گرم است. هر عدد الکترون دارای برقی معادل با برق پروتون است منتها برقشان منفی است. (نامگذاری مثبت و منفی قرار دادی است).

پس معلوم شد که پروتونها به اضافه الکترونها اجرهائی هستند که اشیاء عالم با آن بنا گردیده. چنان که گفته شد پروتونها و نوترونها از لحاظ جرم مساویند. از لحاظ مقدار برق هم مساوی ولی در نقطه متقابل یکدیگرند. هیدرژن که ساده ترین اجسام است دارای یک پروتون می باشد. در اجسام سنگین تعداد نوترون زیاد است. بایستی تعداد نوترونها و پروتونها با یکدیگر متعادل باشد والا هسته اتم ثبات ندارد. در طبیعت قریب ۳۰۰ نوع ساختمان مختلف اتم وجود دارد که بزرگترین آنها اورانیوم است که ۹۲ پروتون و ۱۴۶ نوترون دارد. یک قدرت قوی که آن را قدرت اتصال می نامند اجزاء هسته را به هم وصل می کند و هنگامی که بنای هسته از هم می گسلد این قدرت موقتا آزاد شده در صدد اتصال مجدد است. تشعشع قدرت اتمی از این قدرت ظاهر می شود. اجسام عالم از لحاظ قدرت اتصال با هم تفاوت دارند. بعضی ها به قدری مستحکم هستند که با هیچ قدرتی (که بشر تا امروز در اختیار دارد) از هم نمی گسلد و برخی سست هستند. برخی خود به خود تشعشع آن خارج می شود و این قبیل اجسام را رادیواکتیو می گویند زیرا تشعشع آنها فعال است. البته این تشعشع همیشه تخریبی نیست و برخی قطعات آن میلیاردها سال به این کار مشغولند (زیرا ریزترین قطعاتی که با چشم ساده دیده می شود میلیاردها اتم دارد) و همیشه اتمهائی در میان اتمهای آنها هست که در حال تخریب و آزاد شدند.

امروزه به وسیله آلت تشعشع سنج که آن را کنتورگاگر می گویند میزان تشعشع اجسام را معین می کنند. کنتور با صدای متقاطعی مثل مخابره تلگراف این موضوع را نشان می دهد برخی اجسام عالم هر هزارم گرمشان در هر دقیقه ۱۰۰۰ تشعشع صادر می کند و برخی فقط ۲۰ تشعشع در این مدت دارد.

به واسطه تعداد پروتون است که شناسنامه اتمی اشیاء را معین می کنند. مثلا می گویند اکسیژن ۸، هیدرژن ۱، طلا ۷۹ و اورانیوم ۹۲ است. یعنی به این تعداد پروتون دارند. برخی اجسام هستند که با وجود این که ماده آنها تغییر نمی کنند ولی تعداد نوترونهاشان فرق دارد. این قبیل اجسام را ایزوتوپ می گویند. مثلا در مورد هیدرژن سه نوع ایزوتوپ داریم. یکی از آن به جای هسته فقط یک پروتون دارد، دیگری به جای هسته یک پروتون و یک نوترون دارد و آن را دوتریوم می گویند که از آن آب سنگین می سازند، ماده سوم تریتیوم است که یک پروتون و دو نوترون دارد. امروزه علما معتقدند که اتم از سه جزء اصلی الکترون Electron، پروتون Proton و نوترون Neutron ترکیب یافته. این سه جزء در تمام اتمهای عالم وجود دارد و نوع و جنسشان در اجسام مختلف به یکدیگر شبیه است. ولی تعداد پروتونها و الکترونها و سایر اجزاء در اجسام مختلف با یکدیگر تفاوت دارد و به واسطه اختلاف تعداد که اجسام عالم با یکدیگر تفاوت دارند ولی ترکیب همه اجسام جهان از اتم و عناصر است. و اتم هم از سه جزء اصلی مذکور ترکیب شده.

اگر تفاوتی در هیدرژن و اورانیوم هست آن است که گفته اند هیدرژن یک پروتون دارد و اورانیوم ۹۲. همچنین تفاوت طلا، نقره، سرب و سایر اجسام مختلفی که تاکنون نزدیک به یک صد عنصر فلز و شبه فلز در جهان شناخته شده در اثر تفاوت ترکیب اتمهای آنها است و اصل ترکیب اتم از عناصر تقریبا مشابه است. هر چه در جهان وجود

دارد اعم از جامد و مایع و بخار و نباتات و انسان و حیوان و غیره همگی تقریباً از اتم و عناصر مرکب شده است و هر اتم مرکب است از یک مرکز یا هسته که عده ای پروتون و نوترون در آن جا جمع شده و در اطراف آن تعدادی اجزاء که به الکترون موسوم است به سرعت خیلی زیاد به گردش مشغولند. بنابراین هر اتمی شباهت به یک منظومه شمسی کوچک دارد که الکترون‌ها مانند کرات در اطراف هسته که به مثابه آفتاب است به سرعت چرخ می زنند و فضای بین این کرات و آفتاب کوچک به نسبت حجم آنها به قدری زیاد است که می توان آنها را با فضای بین زمین و آفتاب و سایر کرات منظومه شمسی مقایسه نمود. در اثر قدرتی فوق العاده زیاد می توان نظم آنها را به هم زد و گردش الکترون‌ها را از کار انداخت و این نیروی عجیب را از سیر طبیعی خود منحرف ساخت.

مثلاً در اورانیوم ۲۳۵ که ۹۲ پروتون و ۱۴۳ نوترون دارد وقتی نظم الکترون‌ها را با داخل کردن نوترون‌های اتمهای مجاور به هم بزیم منفجر می شود و خود این انفجار قدرتی به وجود می آورد که اتمهای مجاور از حالت عادی خارج می سازد و آنها را هم منفجر می کند و این اتمها نیز به نوبه خود عده دیگر را منفجر می کنند و این عمل به طور «زنجیری» ادامه می یابد و یک قدرت انفجاری بزرگ و قوی تولید می کند به همین ترتیب است که بمب اتمی ساخته شده است.

در صورتی که بشر بتواند تعداد الکترون‌ها و ترکیبات اتم را کم و زیاد سازد اجسام به یکدیگر تبدیل خواهند شد. مثلاً سرب، طلا می شود و آرزوی کیمیاگران سابق به عمل می آید. شاید این عمل امروزه هم برای شیمیدانها میسر باشد ولی هزینه آن به قدری زیاد است که صرفه اقتصادی بر آن مترتب نیست. اتم به قدری ریز است که با میکروسکوپ قابل رؤیت نیست. با میکروسکوپ الکترونی هم جز سایه و شبی از آن نمی توان دید با این که میکروسکوپ مزبور اجسام را تا یکصد و پنجاه هزار مرتبه بزرگ می نماید. بیشتر اطلاعاتی که از اتم بدست آمده از روی محاسبه و مطالعه در خواص و آثار آن بوده است.

نظرات دانشمندان قدیم: دانشمندان قدیم بدون داشتن وسائل نظرات کم و بیش صحیحی درباره اتم ابراز داشته اند و حتی در بین گویندگان و شعرای ما نیز دراینباره مطالب عجیبی گفته شده است. عارف ربانی و بلند پایه مولانا جلال الدین رومی می گوید:

ذره ذره کاندین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست

هاتف اصفهانی صاحب ترجیع بند معروف در یکی از ابیات همان ترجیع بند می گوید:

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

یک بحث جالب در حاشیه این موضوع: گفتیم در قرون قبل دانشمندانی نظیر دیمقراطیس یا مولوی نظرهایی درباره اتم ابراز داشتند که هر چند در آن زمان ممکن بود آن را غیر علمی تلقی کنند لیکن بعد از ترقی علم و پیشرفتهائی که امروز حاصل شده صحت آنها مدلل گردیده است. این مطلب حقیقتی است که بشر را هشدار می دهد که اگر کسی درباره مطلبی نظری ابراز نمود نایستی او را تخطئه کنند و به عنوان غیر علمی آن را مردود نمایند بلکه

بایستی دنبال آن را بگیرند تا نتیجه ای از آن حاصل آید زیرا هیچ سخنی بیهوده نیست و تا مبنا و منشائی نباشد کسی چیزی نمی گوید. می گویم هرگاه شخصی مبادرت به حفر قناتی نماید و از نتیجه زحمات خود آب باریک و ناچیزی بیرون آورد، آیا بایستی جلو کار او را گرفت و با سنگ و خاک راه قناتش را مسدود کرد؟ آیا این بهتر است یا این که با وی همکاری کنند، به کارش توجه نمایند و دنبال کار او را بگیرند و دامنه کار را وسعت دهند تا نتیجه بهتر بدست آید و آب بیشتری جاری گردد. در اثر این نوع پی گیریها و همکاریها است که آبها و رودخانه ها جاری می گردد. رشته دانش هم همین حکم را دارد و همین جویهای باریک و پراکنده دانش است که به هم پیوسته می شود و تبدیل به نهر عظیمی می گردد و اقیانوس دانش امروز بشر از رشته های باریک دانش هایی که طی قرون به وجود آمده تشکیل گردیده و وسعت آن همچنان ادامه دارد درحالی که اگر با تخطئه و جلوگیری و مسدود کردن فکر جلو نظرها و عقایدی را که ابراز می شود بگیرند این عمل در حکم مسدود کردن راه دانش است همان طور که اگر جلو چشمه را خاک و سنگ بریزند مسدود می گردد.

کسی که قاره جدید را کشف نمود یکباره مبادرت به این کار نکرد بلکه درزمانهای قبل از آن اشخاص بسیاری بودند که نظرها دادند مثلا کسی گفت که به عقیده من در پشت این دریاها و ماوراء بحار زمینهایی است و دیگری به منظور آزمایش گفته وی سفر نمود و بعد از مرارتهای مطالبی درک کرد و به صحت گفته او پی برد و بعدها دیگران دنبال کار او را گرفتند تا بالاخره شخصی کشف قاره جدید را اعلام نمود و او را کاشف حقیقی دانسته و بعد هم آن را به نام کریستف کلمب خواندند در صورتی که کاشف اصلی کسی دیگر بود. اما معمولا بشر کوشش پیشقدمان و آنها که برای نخستین بار حقیقتی را ابراز داشته اند در نظر نمی گیرد و کار به نام آخرین شخصی که کشف را عرضه نموده تمام می شود در حالی که فضل از متقدم است (الفضل للمتقدم) آن شخص اول علم واقعی داشته که بدون دیدن و بدون وسائل مطلبی را بیان کرد که دیگران آن را گرفتند و به نتیجه رسیدند. اگر آن شخص چنین نمی گفت زمینه برای کشف فراهم نمی شد. عمل او مانند کلاسهای اولیه مدارس است که تا وقتی کلاس اول طی نشود کلاسهای بعد میسر نخواهد بود و بایستی پایه و پله ها طی گردد تا به نتیجه برسد. متأسفانه بشر این پایه ها را فراموش می کند و تنها عمل آن دکتری که از این مراحل استفاده کرده و کشفی را به کرسی رسانده ملاک قرار می دهند. هرگاه تجزیه کنیم خواهیم دید کار آن متقدمان در واقع علم حقیقی و واقعی است زیرا علم به معنی دانستن است و آنها مطلب را دانسته و گفتند و بعدا کسانی دنبال آن را گرفته و به کشف و عمل رساندند که عملشان توانستن نام دارد زیرا توانستند آن علم را به مرحله اجرا و ثبوت بنشانند. این است که می گویند دانستن توانستن است و دانستن مقدم می باشد و توانستن دنبال آن می آید و پایه و بنای کار همانا دانستن است. برای روشن شدن مطلب می گویم ساختمانی را در نظر بگیرید. مهندسی که نقشه ساختمان را می کشد بدون این که آن را ساخته باشد استخوان بندی و میزان مصالح و نقشه و ترکیب آن را در نظر مجسم کرده و روی کاغذ می آورد و محاسبه می کند و بعدا کارگران و بناها آن را اجرا می نمایند یا کسی که سرمایه و وسیله دارد نقشه او را به صورت عمل کردن

می آورد. اجرای ساختمان نتیجه فکر چه کسی است؟ در حقیقت همان مهندسی که آن را طرح کرده و روی مغز و مخيله آورده بعد به زبان جاری نموده و بروی کاغذ آورده، آن را ایجاد نموده هر چند که خود آن را نساخته و سرمایه آن را نداده است. کسانی که آن را اجرا نمودند در اثر توانائی، علم مهندس را اجرا کردند. امروز دنیای علم است. علم به معنی دانستن است. وقتی چیزی دانسته شد اصل همان است. پس تفکیک کردن این که فلان نظریه یا فلان نوشته علمی نیست و آن یکی علمی است چه معنی دارد در حالی که مطلبی که معلوم و روشن و دانسته شد علم همان است. همان سخنانی که مولوی و هاتف یا علمای یونان درباره اتم گفتند و اشخاص آن را علمی نمی دانستند معلوم شد علمی است زیرا پایه علم را تشکیل داده است. چنان که می بینید قدما بدون این که آلات و ادوات امروزی را داشته باشند نظرات صحیحی درباره اتم ابراز داشتند که تا آن حد که در آن زمان مقدور و میسر و وسیله عمل، در دست بود عرضه کردند و بعدا علم در نتیجه پی گیری صحت نظری آنها را اثبات نمود. باید دانست که مانند همه چیز عالم که در حال پیشرفت و تکامل نسبی است علم نیز مسیری دارد که به تدریج پیش می رود و در حال تکامل است و هر چه بگذرد بر ذخیره معلومات سابق افزوده می شود و هر نظری ابراز گردد. نظرات قبل را تکمیل می کند بدون این که آن نظرات سابق را از ریشه و اساس زیر و رو نماید. این سلسله مراتب و پله هایی است که بایستی در جهان طی گردد. حالا که بنای کار عالم بر این حقیقت استوار است باید دانست که هرگاه کسی نظری درباره یک مطلبی ابراز نمود که در حقیقت نظر علمی است ولی اشخاص آن را به علت این که ظاهرا وسیله تجزیه و ابزار کار برای اثبات نظر خود نداشته باشد، علمی ندانند نباید نظرش را تخطئه کنند. بلکه بایستی درصدد کشف ارزش حقیقی آن برآیند و آن را مرحله و پله ای از پیشرفت دانش تلقی کنند. قرآن کریم در اینباره خوب می فرماید: «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه.» «بشارت ده ان بندگان که چون سخن را بشنوند نیکوتر آن را عمل کنند. سوره الزمر ۱۷ و ۱۸»

همان طور که در بالا گفته شد نظر و سخن هر چه باشد اثری است مثبت و نمی تواند مهمل باشد و اگر هم امروز آن را با نظر حقارت و ناچیزی بنگرند روزی اثر آن روشن خواهد شد و خواهند دید که بیهوده نبوده و تا چیزی نباشد چیزها نخواهند گفت. در این جا می گویم یک شخص در باغی هسته ای می کارد. این هسته را از خود نیاورده بلکه مسبوق به سابقه است و در عالم وجود داشته و سابقه داشته که بدست این شخص افتاده است. ممکن است این هسته را ناچیز انگارند ولی وقتی در زمین کاشته شد و به ثمر رسید و درخت شد و میوه داد و از آن درختان بسیاری به وجود آمد ممکن است در آن زمان دیگر باغ متعلق به او نباشد و به اولاد وی یا به کسان دیگر منتقل شده باشد. در آن موقع که باغ بزرگ و وسیع و پر باری تشکیل شده شاید اصلا اسم آن کسی که هسته را گذاشت ندانند و یاد او از خاطره ها برود زیرا باغ در دست کسان دیگری است و عملی که در آن انجام می شود به نام آنان تمام می شود در حالی که فضل حقیقی از آن کسی است که هسته را کاشت و نبایستی زحمات او فراموش شود. کسی که اولادی به وجود می آورد این اولاد در اثر نطفه ناچیز و کوچکی از او بوده پیدا شده و آن هم

بی سابقه نبوده و دنباله این نطفه را اگر بگیرید سابقه آن را همچنان در عالم خواهید یافت هر چند به صورت دانه، میکرب، گاز، عناصر و غیره باشد. محال است بی سابقه چیزی در عالم به وجود آید. بعد از این که اولاد به وجود آمد بزرگ می شود و رشد می کند و دارای شخصیت می شود، نام مهمی پیدا می کند، شغل و عنوان در جامعه می یابد و بقدری شخصیت او قوی می شود که نام پدر و مادرش تقریباً در بوته اجمال و فراموشی می ماند در حالی که اگر دقت کنند تمام قدرت و ابراز وجود و تجلی این شخص در اثر نطفه ای است که پدر گذاشت و این رشته همچنان از دو طرف ادامه دارد و بی انتها است.

دانش نیز چنین است و نظری که ابراز می شود بی سابقه و مهم نیست. این نظر حکم هسته ای را دارد که کاشته می شود. آیا وقتی هسته به ثمر رسید و به صورت درخت درآمد و میوه داد و بارور شد بایستی آن کسی که هسته را کاشت فراموش کرد؟ آیا نباید قبول کرد که همین آثار فوق العاده و زیاد و عجیبی که در درخت وجود دارد و در میوه ها و برگها و گلها و شاخه های آن می بینیم همه این مظاهر بالقوه در همان هسته و دانه ناچیزی که کاشته شد وجود داشت. پس دانشی نیز که امروز ثمر می دهد و بارور می شود و شاخ و برگها و گلها و مظاهر و تجلی آن چشمهای ما را خیره می نماید باید بدانیم که بالقوه در همان دانه ها و هسته هائی که پیشینیان کاشته اند وجود داشته. آیا سزاست زحمات و خدمات آنها را ناچیز شماریم و برای آن ارزشی قائل نباشیم. اگر بگوئیم دانش امروز نظرها و آراء قبل را از بین می برد و زیر و رو و نابود می کند مثل این است که قائل باشیم درخت میوه های امروزی آن هسته را نابود می کند و از بین می برد. این حرفی ناروا و پنداری غلط است. همچنین امروز که درختهای بارور موجود است اگر هسته ناچیزی بدست کسی کاشته شود نباید آن هسته را تخطئه کنیم و ناچیز بشماریم زیرا همین هسته ها به صورت درخت در می آید. چه بسا درختانی بهتر و زیباتر و بارورتر به وجود آورد. اهمیت اتم در عالم: دانش امروزی با مطالبی که راجع به اتم می گوید که قسمتی از آن را تجربیات علمی تایید نموده عقیده مند است که جهان هستی از اتم به وجود آمده و مبنا و اصل عالم ماده اتمی است. این نظریه تاحد مختصری صحیح است ولی اشتباهات بسیاری در آن شده که در این کتاب حقیقت مطلب بیان می گردد. اساس این اشتباه درباره اصل و ماهیت اتم است. اتم را ماده صاحب اجزاء می دانند و خود به تجربه و عمل دریافته اند که الکترونهای اتم با سرعت فوق العاده در اطراف هسته به گردش مشغولند و غوغای شگفت انگیزی در دل ذره ناچیز موجود است. این حرکت و قوه از چیست و کجاست؟ چیزی که کمتر درباره آن تفکر کرده اند همین مطلب است. نظر و توجهشان بیشتر به ماده و ترکیب مادی اجسام است. حرکت را هم درک کرده اند ولی آن را از خواص ماده می شمردند. می پرسیم، این حرکت شگفت آور از کجاست، و محرک آن کدام است؟ چه نیروئی آن را به جنبش افکنده و قدرت بدن بخشیده؟ چرا از حرکت نمی ایستد؟ انرژی آن از کجاست؟ چطور این انرژی به وجود آمد و چگونه در اتم دخالت نمود؟

هر حرکتی محرکی می‌خواهد: هرگاه به دنیای اطراف خود نظر افکنیم و قوانین طبیعت را که تحت عنوانهای علم مکانیک و دینامیک و ترمودینامیک و فیزیک مطالعه می‌گردد مورد توجه قرار دهیم نکات زیر روشن می‌شود و این قوانین از اصول مسلم علم امروز است:

- هر حرکتی محرکی لازم دارد و هیچ چیز بدون محرک به حرکت در نمی‌آید. مثلاً هرگاه اتومبیلی را ببینیم که حرکت می‌کند سوخت و بنزین و ماشین و راننده موجب حرکت او است.

- هر چیزی که به حرکت انداخته شود از حرکت باز نمی‌ایستد مگر این که مانعی آن را از حرکت بیاندازد. مثلاً هرگاه اتومبیل ایستاد دلیل بر این است که بنزینش تمام یا موتور آن خراب شده یا عمداً آن را نگاه داشته‌اند یا مانعی بر سر راهش پیدا شده و از این قبیل. اگر گلوله‌ای را روی زمین بغلطانیم بالاخره می‌ایستد زیرا اصطکاک و مالش آن با هوا و زمینی که روی آن می‌غلطد مانع حرکت آن خواهد شد. بالبرینگ Ball Bearing (به اصطلاح مشهور بولبرینگ) که امروزه لغزنده‌ترین آلات مکانیکی است بالاخره در اثر اصطکاک و تماس می‌ایستد. علت آن که تفنگ تا حدود معین پیش می‌رود ممانعت هوا و به قول دانشمندان قوه جاذبه زمین است.

- هر حرکتی از محرکی به وجود آمده و خود آن محرک را هم محرک دیگر به حرکت انداخته و آن هم باز توسط محرک دیگر به حرکت وادار شده و به همین ترتیب سلسله محرکین ادامه می‌یابد. مثلاً گردویی که در جوی آب می‌غلطد محرک اولیه آن، دست طفلی بوده که آن را در آب رها کرده و محرک دست طفل، نیروی زندگی او بوده. پس از این که گردو در آب افتاد محرک آن، آب است و محرک آب به عقیده امروز سرازیری و قوه جاذبه است. ناگفته نماند که به واسطه کمی دانش کُمیت بشر از فهمیدن کنه و اصل لنگ است و نمی‌تواند آن طور که باید سلسله محرکین را دنبال نماید چنان که در موضوع بالا وقتی به آن جا رسد که محرک آب را قوه جاذبه زمین دانست دیگر نمی‌تواند فکر کند و بفهمد که قوه جاذبه از کجاست و کدام نیرو است که به این نام و عنوان نامیده شده. این است که به علت عدم فهم حقیقت در نیمه راه و وسط کار می‌ماند و به جای این که سلسله محرکین را تعقیب کند تا به حقیقت برسد مطلب را تمام شده تلقی کرده و پرونده را به طور ناقص می‌بندد و ضبط می‌کند در حالی که خودش حس می‌کند که از آن چیزی پی نبرده است.

آنچه حرکت و انرژی توسط بشر کشف و مورد استفاده او در ماشینها و لوازم صنعتی واقع شده بهره‌برداری از نیروهای طبیعی است مثل الکتریسیته، حرارت، نور و غیره. چیزهایی که تولید نیرو می‌کند متداولاً عبارت است از ذغال سنگ، نفت، برق، باد، آب، مغناطیس که در اصطلاح علمی هر کدام را به یک ذغال سنگ می‌نامند. مثلاً قوه آبشار را ذغال سنگ سفید و قدرت رودخانه‌ها را ذغال سنگ سبز، قدرت امواج و قدرت جزر و مد را ذغال سنگ آبی و باد را ذغال سنگ بی‌رنگ نام نهاده‌اند. این محرکها هیچ کدام برای بشر قابل استفاده نیست مگر این که محرکی از جنس بشر یا حیوان یا موجود زنده دیگر آن را به حرکت اندازد و یا از آن استفاده نماید. تا یک

انسان ماشین را روشن نکند یا پره گردان زیر آبشار قرار ندهد یا اسیاب بادی نسازد یا بار روی الاغ نگذارد و او را به جهتی معین نراند از آنها نتیجه مطلوب بدست نمی آورد. ادامه کار آنها نیز باید به وسیله محرک کنترل گردد. با در نظر گرفتن مطالب بند ۴ اگر درست در حرکتها و قوای عالم دقت کنیم متوجه خواهیم شد که هر حرکت بالاخره به محرک ذی شعور منتهی می شود.

این مطالب را در اتم بررسی کنیم: هرگاه با نظر سطحی به اتم نگاه کنیم با مطالعه ساده و بدون عمق دو چیز مختلف مشخص در آن خواهیم یافت: - جسم یعنی ماده اتم که عبارت است از هسته (پروتون و نوترون). - قوه و قدرت که اجزاء جسم اتم را به گردش افکنده است. حالا با جزئی تفکر می فهمیم که این دو از هم جدا است و با هم یکی نیست. این تجزیه به منظور فهم مطلب است. لازمه ماده آن نیست که حرکت کند. ماده جامد و راکد آن قدر شعور ندارد که حرکت کند و باید قدرتی باشد که آن را به حرکت اندازد و مثل یک اتومبیل که هرگاه بنزین را از آن بگیرند از حرکت می ایستد. با مقایسه یک اتومبیل بی بنزین با یک اتومبیل متحرک می توانیم فرق آنها را دریابیم. همچنین یک نفر بشر وقتی نیروی روح با او کار نمی کند می میرد. با مقایسه یک نفر مرده ظاهری با یک زنده می توانیم فرق آنها را بدانیم و وظیفه روح را در آن متوجه شویم.

آیا قوای ماده از کجا می آید؟ می گویند حرکت از خواص ماده است. از دو حال خارج نیست. یا قوه و شعوری آن را به حرکت آورده است یا خودش حرکت دارد که آن هم دارای شعور است. خوب این حرکت بدون قوه نمی تواند باشد. اگر حرکتش منظم است و مدار صحیحی طی می کند که دارای شعور است از نظم و ترتیب خارج نمی شود و اگر قوه محرکه ماده بی شعور باشد نمی تواند به طور منظم گردش کند. اگر می گویند این خاصیت در خود ماده است و ماده به قدر ظرفیت خود شعور دارد و منظم می چرخد ما هم همین را می گوئیم و با ما هم عقیده اند و صحیح است یعنی شد ماده با شعور که چرخاننده ای دارد که منظم او را به حرکت در می آورد و از نظم خارج نمی شود. اتم نیز چنین است. متاسفانه علمای مادی جز به جنبه مادی و جسمانیت اتم توجه نکرده و حرکت آن را هم از خواص ماده می دانند در صورتی که وقتی قدم بالاتر نهاده و اجسام بزرگتر عالم را در نظر گیرند ماده ای که بدون قوه حرکت کند نمی یابند یا اگر ادعای وجود آن را کنند به زور و فشار بر خلاف خرد و مشاهدات خود سخن گفته اند. درباره ماده و جسم اتم که همه در آن متفقند سخن نمی گوئیم. مطلب بر سر حرکت آن است. می پرسیم، حرکت اتم از چیست؟ چه کسی این حرکت را در او به وجود آورده؟ محرک اصلی او کدام است؟ آیا محرک درخود اوست یا غیر او؟ حرکت از چه وقت شروع شده؟ اگر حرکت لازمه ماده است پس چرا جسم به اصطلاح مرده که خود ماده است حرکت جسم زنده را ندارد؟

منظور از مرده چیست؟ در لغت جسمی را مرده نام می گذارند، مثلاً به یک انسان یا حیوانی که تحول یافته می گویند «مرده است» یا به خاک مرده می گویند. منظور چیست؟ آیا مقصود آن این است که قدرت و قوه و انرژی و خلاصه نیروی حیات از آن سلب شده؟ یعنی در واقع حال او با آن زمان که او را «زنده» می نامیدند فرق دارد. در

آن وقت قوه دیگری وجود داشت که در او نیروی زندگی، به وجود می آورد. مخلوط آهک را زنده می گویند و همان را پس از فعل و انفعال و تحول مرده می خوانند. چرا دو نوع اسم برای آن گذارده اند؟ در مثالهای فوق منظور از لفظ مرده آن است که اجسام مزبور قبل از تحول یا به اصطلاح «مردن» دارای قوه و قدرت و انرژی دیگری بودند که اینک از آنها سلب شده است. آهک همان آهک است. چه از او سلب شده که این را مرده می خوانند و آن را زنده می دانستند؟ پس معلوم شد دو عامل اصلی در این اجسام بکار رفته است. یکی خود آهک یا شکل آهک که ما می بینیم که همین آهک است و دیگر قوا و انرژی که در آن بوده است. یکی را می توان به منزله جسم و دیگری را به منزله انرژی و قدرت یا روح آن دانست. به این ترتیب تفاوت بین جسم و روح کاملاً روشن و مسلم می شود و تردیدی در وجود روح نمی توان داشت.

ماده و قوه: معلوم شد که دو چیز موجود است و مطلب دو تا و از هم جدا است: یکی ماده است و دیگری قوه که آن را به حرکت می اندازد. روح که به مثابه قوه است وقتی از بدن جدا شد کالری بدن خاموش شده و دیگر روح با بدن کار نمی کند. به طور تحقیق در بدن کالری (حرارت) موجود است که این کالری در بدن یک انسان مرده وجود ندارد.

کالری و حرارت بدن: این کالری را کلیه دانشمندان اعم از مادی و غیره و عموم مردم، بالاجماع قبول دارند. همان طور که شعله آتش سیلان و تشعشع دارد کالری هم در بدن به همین نحوه است که دائماً از بدن خارج شده و تشعشع می کند. کالری بدن و رؤیت آن: در حاشیه این مطلب حقیقتی می گویم: شما وقتی آتشی برافروزید و شعله ای به وجود آورید نورهایی از آن ساطع می گردد. در بدن انسان نیز کالری در حال سوختن و تصاعد و جهش و تشعشع است که دائماً از بدن بیرون می آید. تولید حرارت گاهی در اشخاص به نحوی است که در یک فضای تاریک به شکل یک هاله نیم رنگ پیدا است مخصوصاً در مواقعی که این اشخاص مبتلا به تب می شوند حرارت ساطعه از بدنشان بیشتر نمایان است. این همان کالری است که در واقع تجلی روحی است.

عکسبرداری: این مطلب را علمای روانشناسی عملی تا حدی دریافته اند و به وسائلی از اشعه ساطعه دست و بدن مانیٹیزورها عکسبرداری نموده اند ولی متوجه نشده اند که این اشعه همان کالری و حرارت است. در برخی قبرستانها روی قبرها شب هنگام اشعه ای ظاهر می شود که در اثر تبدیل اجسام به ذغالها و بخاراتی است که می سوزد و شعله ور می شود و از آن نوری مانند نور برق ساطع می گردد. در واقع قسمتی از همان روح و عناصر غیر قابل لمس مثل ابخره و گازها و چیزهای رقیق است که با این چشم، مرئی نیست ولی اثرات آن بر همه کاملاً روشن و آشکار است.

تقسیمات بدن: بدن را از این لحاظ به سه قسمت باید کرد، یکی جسم است. دیگری کالری است و یکی گازهای بالاتر و مافوق آن که به چشم انسان مرئی نیست ولی نه این است که آن هم بکلی نامرئی باشد. آن روح است که بعداً در باره اش صحبت می کنیم.

مصرف کالری بدن: گفته شد که کالری و حرارت دائما از بدن خارج شده و تشعشع می کند ولی این تشعشع برای بدن بدون مصرف است. اما وقتی آن را به طرف مقصدی متوجه کردیم این حرکات را به آن مقصد می رود. مگر نه این است که قوه بینائی چشم از همان کالری است و اگر کالری نباشد جسم قادر به دیدن نیست؟ همان حرارت که قوی گردید و توجه به مقصد معینی داده شد باعث بینائی چشم می گردد (به شرط سلامت جسم و آلت مربوطه یعنی دیدگان) همین قدرت هنگامی که به حد معینی قوی شد همان حس روشن بینی است که تجلی می کند. اگر این حرارت کم شود جسم هم کم نور می گردد و گاه نیز به نابینائی منتهی می شود.

رفع ناتوانی: چشم که ضعیف شد فی المثل ویتامین A مصرف می کنند که باعث تقویت آن می گردد. می دانید علت آن چیست. علت آن است که ویتامین مزبور از چربی گرفته می شود و این چربی می سوزد و وقتی سوخت و زیاد گردید نور چشم هم افزایش می یابد مثل چراغی که نفت می کنند.

تشریح مطلب: زیاد و کم بودن قوه چشم مطلبی ساده است. دو عامل باعث سلامت یا ضعف چشم است: یکی این که دستگاه چشم سالم و صحیح و دیگر آن که قوه آن کافی باشد و اگر چشم سالم ولی قوه ضعیف باشد مثل این است که یک لامپ سالم را به قوه ای که از شدت کار ضعیف شده باشد وصل کنند. نتیجه آن نور بسیار کمی است. به محض این که همان لامپ را بقوه سالمی وصل نمایند نور قوی می دهد. اگر قوه خوب باشد ولی لامپ سوخته یا ضعیف یا خراب و یا مدتها کار کرده باشد نتیجه مطلوب نمی دهد و نور آن کمتر است. چنان که اگر دستگاه چشم خراب ولی قوه بدن خوب باشد باز هم دید مطلوب حاصل نمی شود. هرگاه هم چشم و هم نیروی بدن هر دو ضعیف باشند مسلما نتیجه مطلوب نیست. مثل این که هم لامپ ضعیف و کار کرده و فرسوده و هم قوه ناتوان و بی نیرو باشد چنان که معمولا در حالت پیری زیاد هم دستگاه چشم و هم قوای بدن دچار ضعف می شوند.

یک مثال روشن از روشنائی: حال می گویم برق در سیم وجود دارد و به لامپ صد شمعی متصل است. به محض این که سویچ را بپیچانیم روشن می شود و اطراف خود نور می دهد. اگر لامپ تمیز و عاری از گرد و غبار باشد نورش بیشتر و وسعت بیشتری را روشن می کند در صورتی که اگر همان لامپ الوده به گرد و خاک باشد یا علتی داشته باشد نور کمتر از آن به اطراف می رسد و به محوطه کمتری نور می رساند. بدن هم همان طور است. یعنی وقتی جسم سالم بود و کالری به میزان کافی و اعتدال وجود داشت و توجه پیدا شد کالری از تمام بدن به طرف مغز می رود و از مغز و چشم و دست به سوی مقصد حرکت می کند و او را درک می نماید. این همان حس روشن بینی است که نقاط بسیار دور را می تواند حس کند. برای مثال می گویم وقتی در آسمان طیاره ای پرواز می کند به محض نگاه کردن او را نمی بینیم ولی پس از این که توجه پیدا کردیم یکنفر زودتر و دیگری دیرتر او را می بینند. علت این است که هر کدام سالمتریم و کالری بدن زیاده تر و دید چشم قویتر است، بهتر و زودتر توجه می کنیم. زودتر تشعشع کالریها به هدف می رسد و طیاره دیده می شود. در زندگی برای همه مردم مشکلاتی پدید آمده که به نظر غیر قابل حل بوده است. در ابتدا چون تفکر و توجه نکرده مشکل به همان حال باقیمانده ولی به محض این که

جسم سالم به مقصد توجه کرد همان تشعشع کالریها به مقصد رسیده و راه حل را با روشن بینی در می یابند و همین طور که در حس باصره خطاهائی واقع می شود. اگر درست توجه نکند یا سالم نباشد خطاهائی هم در حس روشن بینی پیدا می شود. پس نتیجه گرفتیم که در امور باید تفکر کرد و متوجه شد. همان طور که در دین اسلام می فرماید: تفکر ساعه خیر من عبادت سبعین سنه - تفکر یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال.

زیان کالری بیش از حد: کالری و چربی زیاده از حد که به بدن وارد می شود قلب را ناراحت می کند. از یک طرف در بدن چربی جمع می شود و همان حالتی است که امروز ان را ازدیاد کلسترول Chlosterol می نامند. از سوی دیگر ابخره معدی در اثر افراط و عدم رعایت نظم غذا، افزایش می پذیرد و حالت احتراقی در چربیها تولید کرده، یکباره فشار به قلب وارد می آورد و سوزش بسیار شدیدی که بی شباهت به اثر گلوله نیست در قلب پیدا شده، رگی پاره می شود و خون از مسیر طبیعی خود خارج شده، شخص سکنه ناقص می کند یا می میرد. به اصطلاح امروز این حالات را اثرین دبوواترین قلبی می نامند. در این حالت بدن مثل یک بخاری نفتی است که در آن نفت جمع شده و حرارت زیاد می شود و بخاری گنجایش و قدرت عمل احتراق را ندارد و می ترکد. در زمان سابق این را دست اندازی اهریمن می دانستند و برای ان زمان دلیلی بود. منظور همان عمل افراطی است که به ان بیان می نامیدند. گاهی این حالت در مغز پیدا می شود و سکنه مغزی تولید می کند. پیدایش این حالت منحصر به انسان نیست و در حیوانات هم اتفاق می افتد چنان که گوسفند و گاو در اثر تغذیه از مواد پر چربی و ویتامینی قوی مثل شبدر به حالت احتراق شرآئینی دچار می شوند.

دقت و توجه: وقتی معده انسان در اثر حرارتی که به علت اغذیه به وجود آمده و ابی که بالای آن مصرف می شود گاز تولید می کند و این گاز از حد اعتدال و لازم برای بدن بیشتر می گردد علائم و آثاری در بدن انسان به وجود می آورد مثل ایجاد درد در پهلوی و قلب و جاهای دیگر. اینها هشدار است که بایستی متوجه سلامت و تعادل دادن به چربی بدن خود باشیم زیرا همین ازدیاد ابخره ممکن است باعث احتراق چربیها و سکنه گردد. روزه در این قسمت کمک می کند و با نظم صحیحی چربیها (کلسترول Chlosterol) را کم می نماید. البته باید شخص مراقب باشد که اگر چربی زیاد دارد در کم کردن ان اقدام نماید و کسی که از کالری و چربی کمبود دارد بر عکس درصدد تامین ان برآید. در موقع افطار نباید غذائی خورد که یکباره کالری را بالا برد. کسانی که مبتلای به این حالات قلبی می شوند باید خود مراقب سلامت خویش بوده از زیاده روی در چربی و شیرینی و اب خود داری کنند و از میزان برخی از این مواد کم سازند و طوری با این روش مدارا و عمل نمایند تا کم کم حالت تعادل عادی در آنها پدید آید. یک وسیله تسکین موقتی برای کسانی که مبتلا می شوند این است که با دست یا پارچه گرم و داغ روی قلب و محل درد بگذارند تا حرارت داخل به طرف بیرون فشار نیآورد و منفجر نکند. البته این عمل موقت است و باید به معالجه صحیح اقدام کرد. روش دیگر استراحت است زیرا حرکت خود تولید حرارت می کند در حالی که استراحت کالری بدن را تعادل می بخشد.

علت جنون: یکی از علل مهم جنون همین ازدیاد کالری است زیرا حرارت و چربی به بدن فشار می آورد و اشخاصی هستند که سرشتشان طوری ساخته شده که رگهایشان محکم و قوی است و در اثر فشار منفجر و پاره نمی شود. ولی انرژی زیادی از حد در مغز آنها حالت اختلال به وجود می آورد. این است که حرکات خارج از رویه می کنند. بعضی اعمال انجام می دهند که حاکی از قدرت و قوت فوق العاده آنها است زیرا کالری زیاد شده ولی چون قوه زیاد است اراده کنترل آن از دست می رود. چشمشان نافذ و قوی می شود ولی قدرت تمرکز و کنترل آن را ندارند خلاصه اعمالی انجام می دهند که در ظاهر باعث تعجب است و در باطن به علت اختلالی است که در اثر فشار کالری به مغز آنها به وجود آمده است. برای معالجه آنها باید به وسیله داروهای مخدر و خواب و استراحت و کم کردن چربی و دادن غذاهای خشک اقدام کرد. وقتی به این وسیله رگها کمی آرامش یافت حالت آرامش نسبی پیدا می شود و بعدا بایستی با مراجعه به دکتر حاذق به معالجات بهتر که از حدود مقال ما خارج است بپردازند. اما باید دانست مثل دستگاهی که سیمهایش مختل شده معالجه و بازگشت به سلامت کامل خیلی مشکل است.

گنجایش و لامپ: علت انفجار و زبانی که در اثر چربی افراطی پیدا می شود آن است که بدن گنجایش تحمل آن را ندارد. مثل لامپ شش ولتی که به برق ۲۲۰ ولت وصل کنند. مسلما منفجر می شود. استعداد افراد مختلف نیز نسبت به این کار با هم تفاوت دارد چنان که شخصی ممکن است از ۱۰۰۰ گرم چربی ناراحت نشود درحالی که دیگری از ۱۰۰ گرم ناراحت می گردد.

شروع و ختم حرکت: در اجسام این جهان و اشیاء عالم که همگی در حال تحول و فعل و انفعال هستند حرکتی وجود دارد که بدون محرک نمی شود. اتومبیلی که در جاده حرکت می کند راننده آن را به راه انداخته و راننده آن را متوقف می کند و خلاف آن قابل قبول نیست. ما وقتی می بینیم نیروئی مانند راننده یا یک قوه دیگر اتومبیل را متوقف ساخت ناچاریم بگوئیم که حرکت او هم به توسط نیروئی انجام یافته است. ما دیدیم که با وسایلی که بشر اخیرا اختراع کرده حرکت اتم را از جاده اصلی منحرف ساخته نیرویش را به جای دیگری متوجه نموده است. می گویم: حالا که نیروئی سبب توقف و انحراف حرکت اتم شده باید قبول کرد که محرکی هم هست که او را به حرکت می اندازد. آن محرک که اتم را به حرکت انداخت چیست و کدام است؟

هر چه پاسخ دهند نتیجه یکی است، هرگاه طبق استدلال بالا قبول شد که حرکت اتم محرک دارد مراد حاصل است زیرا قائل می شوید که نیروی ذی شعوری وجود دارد که اتم را به حرکت افکنده و حرکت اتم نیز پرتو و شمه جزئی از حرکت کلی عالم است لاغیر. اما هرگاه قائل به محرک نشده و گفتید که حرکت در خودش وجود دارد باز ناچارید قائل باشید که قدرت ذی شعوری در خود او هست که حرکت را به وجود آورده زیرا حرکت بدون شعور ممکن نیست و نتیجه این هم مثل همان است. یعنی هرگاه گفتیم محرک خودش خود اوست و محرک دیگر ندارد ناچاریم برای محرک شعور قائل شویم به دلیل این که، باید بدانند که حرکت به منظور چیست. عمل کورکورانه و بی هدف نمی تواند منظم و صاحب مقصود باشد. مگر نه این است که وجود قانون و نظم در حرکت دلیل وجود

ذیشعوری است که حرکت را اداره می کند پس هرگاه این خصوصیات را در حرکتی دیدیم ناچاریم آن را ذی شعور بدانیم. این که می بینیم ماشین حرکت منظم دارد و به قول شما شعور ندارد نباید فراموش کرد که ذی شعوری آن را اختراع کرده به حرکت انداخته و حرکت آن را منظم نموده است و ذی شعور نیز آن را رهبری می کند و هرگاه به هر حرکتی دقیق شویم و ببینیم که از روی نظم و ترتیب و نقشه و برنامه صحیح به طور منظم به حرکت خود ادامه می دهد و حرکت آن دارای هدف و مقصود معینی است مسلم خواهد شد که خود متحرک دارای شعور است و یا ذی شعوری آن را به حرکت در آورده است. اگر دیدیم حرکت نامنظم، بدون برنامه، شلوغ، درهم و پراز تصادف و تصادم و از بین برنده یکدیگر است می توانیم نتیجه بگیریم که شعوری در آن دخالت نکرده. اکنون آیا حرکات عالم و پدیده های آن را از کدام دسته تشخیص می دهید؟ این را به عقل سلیم و دانش شما واگذار می کنم. البته می دانید که در تمام اجسام عالم قوه دفاع موجود است و این مطلب از توضیح مستثنی است. وجود قوه دفاع دلیل بر این است که از وجود موانع احتمالی آگاه است و این آگاهی خود حاکی از شعور است.

تطبیق این خصوصیات با اتم: خصوصیات بالا را می توان در حرکت اتم بررسی کرده و نتیجه گرفت. اگر حرکت اتم کورکورانه باشد چگونه انتظام و مقصود دارد؟ حرکت اتم دارای قانون حدود، نظم و ترتیب تخلف ناپذیر است اگر آن را مثل ماشین دارای محرک دیگری بدانیم خود به خود قائل به شعور موجد اصلی شده ایم. اگر محرک اصلی فرض نکنیم همین انتظام دلیل بر شعور خود اوست. بدیهی است از حرکت اتم نتیجه و مقصود حاصل می شود که همانا تشکیل اجسام و قوای عالم است که شمه ناچیزی از آن بیان گردیده است. اتمها دارای قوه دفاعی هستند به این لحاظ است که نمی توان مانع حرکتشان شد مگر با قدرت و قوایی بیشتر از خود آنها. این جا باید دانست که قدرتی که علماء و دانشمندان با مساعی شایان توجه خود، اخیرا به دست آورده و بوسیله آن نیروی اتم را منفجر می سازند از خود اتم به دست می آید. یعنی انفجار ذرات اتم است که سبب منفجر شدن باقی اتمهای موجوده در بمب می شود. پس همین قوه ذی شعور است که با افراد دیگر مبارزه می کند مثل دو فرد بشری که ظاهرا به هم ضرر می رسانند.

عدم تفکر: دانشمندان امروز که البته مورد کمال احترام و تعظیم و تکریم ما هستند درباره قوه و حرکت اتم هنوز تفکر کامل نفرموده و آن را سرسری نگریسته و جز درباره ماده آن مطالعه نکرده اند. هرگاه درست اندیشه را به کار انداخته و از حس تفکر و الهام کمک می گرفتند می توانستند روح و شعور اتم را درک کرده و از فهم آن به بسیاری از دانشهای دنیا پی برند.

ارزش اتم: شاید علمای امروز بپندارند که اتم به وجود آورنده ماده های جهان و اصل و مبنای عالم است. گویم حقیقت همان است که در حکمت نوین شرح داده می شود و نباید اتم را خیلی مهم دانست. اتم مهم نیست، بخش ناچیزی از نیروی عظیم عالمی است و در پیشگاه قدرت بی پایان عالم لایتناهی بی مقدار و کوچک است. قدرت اتم از کجاست و شعور و قدرتی که قبلا گفتیم از چه چیز در او پیدا می شود؟ این حرکت و قدرت از روح اتم

است. روح او کدام است؟ در مقالات ثابت شد که روح امر پروردگار است و قابل تفکیک و جدائی و کوچک و بزرگی نیست. بنابراین روح اتم مانند تمام موجودات جهان ذره ناچیز و پرتو ریزی از امر پروردگار می باشد. اصل همان قدرت و عظمت و نیروی روحی است که در عالم لایتنهای حکم فرماست. پس نباید چنین پنداشت که اتم مبنای قدرت عالم است. قدرت عالم همانا روح نیرو بخش، یعنی امر پروردگار است که از اجسام عالم خواه اتم، خواه انسان یا حیوان یا نبات یا جماد و غیره به قدر ظرفیتی که دارند استفاده می کند.

علت اشتباه: هرگاه اشخاصی اتم را به تنهایی تار و پود جهان گویند علت آن است که نخواسته یا نتوانسته اند بیشتر از آن بررسی کنند و در همانجا متوقف شده اند. مثل آن که عده ای سیاح از بیابان و دشت و جنگل عبور کرده و همه جا را کاوش نمایند ولی به کوهی بلند که قدرت صعود از آن را ندارند برسند و خیال کنند زمین خاتمه یافته و پشت کوه دیگر چیزی نیست^{۱۳} غافل از آن که بعد از پشت کوه نیز زمین ادامه دارد. این آقایان عزیز توجه خود را معطوف نمی کنند که تنها اتم تار و پود جهان نیست. مطالعه و بررسی یا مسافرت و سیاحتی که برای درک قدرت در عالم کرده اند به اتم خاتمه پیدا نمی کند و باز پشت این کوه چیزهای دیگر هم هست. این مثال مادی را با یک مثال معنوی تکمیل می کنم. در یکی از صفحات پیشین بیان شد که وقتی بشر سلسله محرکها را دنبال نمود به جائی می رسد که دیگر فکرش کار نمی کند. مثلاً به قوه جاذبه می رسد و نمی فهمد که این قوه از کجا پیدا شده و چیست. با این که حس می کند حتماً باید محرکی باشد که این قوه را به وجود آورد چون دستگاه فکریش نمی تواند بیش از این جلو برود همانجا می ماند، محل توقف را مقصد می پندارد در حالی که چنین نیست. این گونه موانع و سدها را که به علت توجه نداشتن پیدا می شود باید (دیواره محدود بودن دانش) نامید. در بررسی که دانشمندان درباره جهان کرده اند به چنین دیواری برخورد نموده و به اتم محدود شده اند. اینک به خواست یزدان مقتدر دانا پرده ها شکافته و دیواره ها برداشته و حقایق بیان می شود، باشد که روزگاری به حقیقت این مطالب که تا حدی گفته می شود دست یابند.

علت دیگر اشتباه: یکی از علل اشتباه اشخاص در فهم حقایق آن است که می خواهند جهان را از نظر نفع شخصی خویش بسنجند یا هر چه را در نظرشان خوب و سودمند آید مفید بدانند و هر چه که احتمال نفعی برای آنها دارد بدان توجه کنند و از هر چه نفع ندارد صرف نظر نمایند. اما انسان خردمند کسی است که خود را از نظر جهان می سنجد، یعنی به این حقیقت واقف است که خود جزء کوچکی از عالم عظیم لایتنهای است و ذره ناچیزی از این کارخانه بی پایان است و بایستی خود را آن طور بنگرد و خود را برای جهان بخواهد نه این که جهان را از روزنه منافع خویش ببیند و همه کارخانه را درعالم خیال فدای یک جزء ناچیز، که خود اوست پندارد.

^{۱۳} مانند عقیده قدما به وجود کوه قاف خیالی که آن را آخر دنیا می دانسته اند. مؤلف

کیفیت آموزش مطالب علمی: برای این که بتوان یک مطلب علمی را چنان شرح داد که مخاطب بفهمد لازم است که از ابتدا و آغاز نسبی کار شروع کنند سپس مراحل و تغییرات حاصله را یک یک بیان ساخته و بالاخره نتیجه را شرح دهند. مثلاً هرگاه بخواهند ساختمان کاغذ را به شخص بی اطلاعی بفهمانند باید از ماده خام آن که چوب یا درخت یا کهنه یا کاه است آغاز کرده تغییرات و تبدیلات آن را یکان یکان شرح داده و عمل ماشینها را بیان ساخته و بالاخره سخن را به کاغذ ساخته شده پایان دهند. هر عملی چنین است و برای فهم چاره نیست جزء آن که از کوچک آغاز گردد. از ابتدای نسبی بیان شود تا رفته رفته مراحل را فهمانده به نتیجه مورد نظر خاتمه بدهند.

ابتدا نیست: اگر درست دقت کنیم در واقع هیچ عملی از ابتدا آغاز نمی شود و ناچارند از وسط مطلب و جایی که خواننده یا شنونده سابقه ذهنی دارد شروع کنند. در مورد مثالی که در بالا گفته شد هرگاه بخواهند ساختمان کاغذ را شرح دهند اول قدم را از درخت که در ساختمان کاغذ به کار می رود آغاز می نمایند. در حالی که درخت ابتدای کار نیست. باید بگویند درخت از کجا آمده و ماده آن چیست و همین طور سیر قهقرایی کرده ماشینها و فلزات و مواد خامی که کارخانه کاغذ سازی را ساخته شرح دهند. اما این رشته سر دراز دارد و هرچه بیان کنند به ابتدای آن نمی رسند زیرا هرچه به عقب سیر نمایند باز رشته ادامه دارد و برای هیچ چیز نمی توان ابتدا معین نمود. همان طور که ابتدای حقیقی را نمی توان تعیین کرد به طوری که گفته شد نتیجه و پایان و انتهائی نیز برای هیچ چیز نمی توان معین نمود. در مثل مورد بحث فرض کنیم که پیدایش کاغذ را از ابتدای نسبی شروع کرده و کم کم جلو آمده آنرا تا ساختمان همین کاغذی که می بینیم رساندیم. آیا می توان گفت که کاغذ پایان رشته محسوب می شود؟ بدیهی است که چنین نیست. زیرا خود این کاغذ بعد از آن که وظایف خود را به صورت نوشته و کتاب یا هر صورت دیگر انجام داد تحولاتی طی می کند و مواد آن در عالم تبدیل به چیزهای دیگر شده وظایف نوینی انجام خواهد داد که هیچگونه پایانی برای سیر آن نمی توان پیش بینی کرد و در حقیقت هم پایان ندارد. این هم یکی از دلایل بی ابتدا و بی انتها بودن عالم لایتناهی.

برای رسیدن به حقیقت: بشری که خواهان کشف حقایق است در امور عالم بررسی می کند و سلسله مراتب را دنبال می نماید. امروز پس از این گونه بررسی به مرحله اتم رسیده اند ولی در آن جا متوقف شده و به کنه آن پی نبرده اند. حکمت نوین برای فهماندن حقیقت عالم و دینامیسم آفرینش به بشر ناچار از اتم که در نظر انسان کوچکترین ذرات است آغاز کرده و اساس قدرت و خواص و اعمال آن را بیان ساخته و به طرزی روشن چگونگی کار عالم را شرح می دهد.

حدود فهم حقایق: البته این نکته از نظر پوشیده نیست که بشر، فرد بسیار کوچکی از عالم لایتناهی است و همان طور که یک سلول ناچیز نمی تواند به وجود انسان پی ببرد و همانگونه که یک کرم درون سیب نمی تواند از عظمت باغ اطلاع یابد انسان نیز با حواس ظاهری قدرت درک بزرگی عالم را نخواهد داشت اما قوه فکر و نیروی اندیشه و

کمک روح که پرتوی از وجود یزدان است به او کمک می کند که حقایق را بفهمد و چون عالم بر روی نقشه و طرح معین و متشابهی ساخته شده پی بردن به الگوها و نمونه های اصلی درهای دانش را به روی بشر می گشاید. موضوع ابتدا چیست: همان طور که گفته شد عالم ابتدا و انتها ندارد. قوه هم دارای ابتدا و انتها نیست. زیرا همیشه بوده و خواهد بود. قوای عالم دائما به یکدیگر تبدیل می شود و هر قوه تغییر شکل داده به صورت قوه دیگر در می آید. حرارت تبدیل به کار و کار تبدیل به برق و برق تبدیل به حرارت می شود. و این سلسله زنجیرها تا الی غیر النهایه ادامه دارد. چون قوه و ماده هیچکدام در جهان از بین نمی روند و به وجود نمی آیند (این مطالب را قبلا به اثبات رسانده ایم). پس اگر کاوش و تفحص در حقیقت ما را به اتم برساند و مرکز قدرت را آن جا جستجو کنیم و دینامیسم عالم را از آن جا شرح بدهیم نه آن است که ابتدا آن جاست بلکه یک دوره یا مرحله یا سلسله مراتبی است که سر رشته ظاهری آن را گرفته و شرح می دهیم تا فهم مطلب میسر شود نه این که واقعا ابتدائی داشته باشد.

نظری به ادیان

کتاب ایوب باب ۱۲: کیست که از جمیع این چیزها نمی فهمد که دست خداوند آنها را به جا آورده است که جان جمیع زندگان در دست وی است و روح جمیع افراد بشر.

کتاب ایوب باب ۳۲ و ۳۳: لیکن در انسان روحی هست و نفحه قادر مطلق ایشان را فطانت می بخشد. روح خدا مرا آفریده و نفحه قادر مرا زنده ساخته است.

کتاب مزامیر باب ۵۶: زیرا که جانم را از موت رهانده آیا پایهای مرا نیز از لغزیدن نگاه نخواهی داشت تا در نور زندگان به حضور خدا سالک باشم.

کتاب مزامیر، مزماری ۶۳: و در پاسهای شب در تو تفکر می کنم زیرا تو مدد کار من بوده و در زیر سایه بالهای تو شادی خواهم کرد. جان من به تو چسبیده است و دست راست تو مرا تایید کرده است

انجیل متی ۱۶: زیرا هر که بخواهد جان خود را برهاند آن را هلاک سازد؛ ما هر که جان خود را به خاطر من هلاک کند آن را دریابد. زیرا شخص چه سود دارد که تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد یا این که آدمی چه چیز را فدای جان خود خواهد ساخت؟

تائوئیسم کوانگ تسه ۳۹، ۴۰: زندگی در پس مرگ و مرگ پیش قراول زندگی است. اما کی می داند که ناظم رابطه بین آن دو کیست؟ زندگی در اثر جمع شدن نفس است، وقتی نفس جمع می شود زندگی به وجود می آید وقتی پراکنده می شود مرگ پدید خواهد آمد. چون مرگ و زندگی در پی آینده همدند. چرا من آنها را بد بدانم. زندگی و مرگ از هم جدا نیستند اما چرا به وجود می آیند پیدا نیست. ما گوئی از یک خواب آرام متولد می شویم و به یک بیداری آرام می میریم. قدیمیان مرگ را به عنوان سست شدن طنابی که خداوند زندگی را به آن بسته است دانستند. آنچه را ما می توانیم اشاره کنیم هیزمهایی است که در زندگی تمام شده اما آتش به جای دیگر منتقل می شود و ما نمی دانیم که آیا تمام شده و پایان یافته است. از بین تمام پریشانیها مرگ فکر و روح خیلی بزرگ

است و مرگ بدن تنها همراه آن است. زندگی یک امانت موقت است و این امانت به صورت خاک است. زندگی و مرگ چون شب و روز است و من و شما به قبور گذشتگان می نگرییم یعنی آنها که تحول یافته اند. چون هنگام تحول من فرا رسد چرا آن را دوست نداشته باشم. یک بیداری بزرگ وجود دارد که پس از آن خواهیم دانست که این زندگی یک خواب بزرگ بوده است. در این میان آن نادانانی که می پندارند بیدارند و با تمیزی روشن اصرار به دانش خود دارند و نقش فرمانروا و فرمانبر را بازی می کنند. عزیز باد آن خبیر. هم او و هم شما در حال خوابید و من هم که به شما می گویم خوابید و خودم خوابم. این کلمات به نظر عجیب می آید اما بعد از ده هزار سال وقتی یک دانای بزرگ به سوی شما می آید که تفسیر آن را بداند کلمات چنان خواهد بود که گوئی به طور غیره منتظره یک صبح یا شام ما را دیده است.

بالفور، تائوئیسم (لائوتسه): اه! بشر وحشت مرگ را می داند اما از راحت آن خبر ندارد. چقدر خوب است که از زمانهای باستان مرگ نصیب مشترک همه مردمان است. مرگ راحت برای مردمان نیک و بریده شدن دست مردمان بد از جهان است. مرگ درست مثل این است که بار دیگر به خانه رفته ای. مردگان آنهاست که به خانه رفته اند در حالی که ما که زنده ایم هنوز سرگردانیم.

تائوئیسم کوانگ تسه فصل ۴۰، ۳۹: با یک تحول زنده می شوند و با تحول دیگر می میرند. چیزهای زنده از مرگ حزن آور می شود و مردمان از آن نالانند. اما این مثل برطرف کردن کمان از غلاف و یا خالی کردن کیسه از محتویات آن است. ممکن است در ضمن این تحویل و تحول وضع قدری آشفتگی شود. اما این در واقع مثل عمر بزرگ بازگشت به خانه است.

نظری به آراء فلاسفه و دانشمندان

هگل: فلسفه روح در واقع تاریخ انسانیت است یعنی سرگذشت سیری است که نفس انسان برای شناختن کل حقیقت وجود و رسیدن به عالم اختیار و استقلال طی می نماید. بالاتر از مرحله برون ذاتی مرحله روح مطلق است که در آن مرحله روح محکوم روح است و امر خارجی به او فرمان می دهد. مرحله روح مطلق مرحله علم به ذات مطلق است.

لامنه: حقیقت وجود روح است بلکه آنچه از جسم حقیقت دارد آن هم روح است که ماده حد آن است چون هرچه مخلوق است محدود است پس هر مخلوقی مادی است اگر چه روح انسان باشد و روح مجرد مطلق فقط روح خداست.

ارسطو: نفس یا روح نباتی فقط تغذیه و نمو دارد. نفس حیوانی علاوه بر آن ادراک حس ادراک جزئیات است و پنج حس دارد. نفس انسانی علاوه بر این ها دارای قوه ادراک کلیات و تفکر و تعقل نیز هست. نسبت روح به جسم مانند تیزی با تبر است که اگر تیزی نباشد تبر بی مصرف است.

سن تماس: روح انسان قبل از ولادت موجود نیست در حین ولادت موجود می شود اما پس از مرگ باقی می ماند.

رنه دکارت: تن و روان دو چیز هستند ولی به هم ارتباط دارند و در عین حال که آنها را دو چیز می دانم مثل ناخدا و کشتی نیست بلکه نوعی یگانگی با هم دارند.

اسپینوزا: در موجودات خلقت جسم و روح با هم متلازمند و تشکیل یک وجود می دهند که دارای دو جنبه است (مثل دریا و امواج آن) روح صورت است و جسم شیئی آن است.

لایب نیتس: در حقیقت جهان پر از روح است و غیر از روح وجودی در عالم نیست و هر روحی وجود بسیط اصلیه است که همانا وجود هر فرد است. هر فردی روحی دارد و ادراکی. همه جا نیرو و همه جا روح است.

مندو بیران: مرحله ملکوتی زندگانی عشق است و مقامی است که انسان از شخصیت و منی خود گذشته جویای اتصال به حق می شود. زیرا انسان حد وسط طبیعت و خدا است و به هر طرف متمایل شود به آن طرف می رود. اگر به طبیعت متمایل شود به پست ترین احوال می رسد و اگر قوه روحانی خود را پرورش دهد به خدا نزدیک می شود.

ارنست رنان: مدیر و مدیر جهان عشق است. خواه ناخواه همین امور است که جهان را می گرداند ولی اشخاص خود خواه منکر این عوالمند. افراد می روند و آنچه می ماند خیری است که صورت پذیر می شود. جای نفوس در دامن خدا و بقا و ابدیت است.

هانری برگسن: عشقی که آتش آن به جان عابدان دین و ریاضت افتاده تنها عشق مخلوق به خالق نیست بلکه مبدا آن عشق خالق به کل مخلوقات است یعنی از راه خدا به کل نوع بشر عشق می ورزد.

افلاطون: همان طور که عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی می شود عشق حقیقی روح و عقل را از عقیمی نجات داده مایه اشراق و دریافتن زندگی جاودانی می شود.

اسپینوزا: عشق به ذات حق عشق عقلانی است نه نفسانی و در آن بخل راه ندارد و عاشق حق همه را عاشق حق می خواهد و همه را دوست می دارد چون همه مظهر حقند.

بیان یازدهم: روح و جسم و قالب مثالی (پریسپری)

روح و جسم و قالب مثالی در انسان: برای فهم مطلب بدن انسان به سه قسمت تقسیم بندی و به طور اختصار در این کتاب شرح داده می شود و تفصیل آن را در مقالات دیگر حکمت نوین خواهید دید.

جسم: لازم به توضیح و شرح مفصل نیست. با چشم دیده می شود و همه تا حدودی از آن اطلاع دارند. جسم از کلیه عناصر و مواد زمینی ترکیب یافته و به صورتی درست شده که احتیاجات زندگانی انسان را بر می آورد. ماشین و دستگاه بسیار عجیب و شگفت آور و معجزه اسایی است که دارای میلیاردها پیچ و مهره و آلات مختلف می باشد که هر کدام برای کاری ساخته شده اند. موادی که جسم انسان را ساخته، به صورتهای گوناگون گوشت، پوست، استخوان، غضروف، ناخن، مو، خون و غیره در آمده و هر کدام را اعمالی است که علم بشر هنوز نتوانسته، جز مختصر ناچیزی از آن را درک نماید.

برای ساختمان ماشین جسم، از کلیه عناصر موجود در زمین به قدر کافی و لازم بکار رفته. تعداد عناصر آن طور که تا کنون دانشمندان کشف کرده اند، در حدود یکصد عنصر می باشد، که در قدیم آن را چهار عنصر اصلی آتش، آب، باد، خاک دانسته بودند. شیخ اجل سعدی در اینباره می فرماید:

چند روزی شوند با هم خوش

چهار طبع مخالف و سرکش

جان شیرین بر آید از قالب

گر یکی زین چهار شد غالب

در کتاب اول حکمت نوین گفته شد که جسم حکم ماشینی دارد و اگر محرکی نداشته باشد، بی حرکت و بدون زندگی است. چنان که هر گاه جلوی دهان و بینی کسی را بگیرند که هوا داخل بدنش نشود، می میرد و بدون اینکه اعضاء جسم فاسد شده باشد، رشته زندگانی وی قطع می گردد. در این حال روح که قوه و کالری کالبد بود، دیگر نمی تواند با جسم کار بکند. پس روح باطن و کنه و محرک و انرژی و قدرت جسم است و با خود جسم فرق دارد. پریسپری **Perispit**: پریسپری که آن را قالب مثالی یا جسم قلیایی یا جسم مثلی و این قبیل نامها نامیده اند، واسطه بین روح و جسم است. ماده بسیار لطیفی است که با این چشم، دیدن آن برای همه میسر نیست، مگر این که با داشتن استعداد ذاتی از تمرینات شایسته و علم مخصوص آن استمداد جویند. این ماده درست قالب جسم است. چون اصطلاحات ما مناسب با وضع زندگی در این دنیا است، نمی شود پریسپری را به طور کامل شرح داد. لیکن برای روشن شدن ذهن می توان آن را به قالب مجسمه سازی تشبیه کرد. قالب درست به شکل مجسمه است، تفاوتی با آن ندارد. در عین حال که قالب غیر از مجسمه است، ولی داخل آن که به قواره مجسمه ساخته شده، با آن یکی است. قالب مثالی هم با بدن تقریباً همین حال را دارد و شاید به همین لحاظ آن را قالب مثالی نام نهاده اند. گفته شد جسم از مواد زمینی و روح از امر پروردگار یا ماده عالی قدرت بخش تشکیل شده اند و پریسپری بین این دو تا است و از هوا و عناصری که در فضا موجود است، درست شده (با در نظر گرفتن این که مواد زمینی و هر چه در عالم هست، مانند روح و هر چیز دیگر از امر پروردگار می باشد). همان طور که می توان هوا را مایع و منجمد

کرد و رؤیت نمود، پریسپری هم قابل رؤیت است. عکسی که علمای روحی از روح بر می دارند، شاید چنین حالات پریسپری است که در تماس و تجلی پیدا می شود. پس از تحولی که آن را مرگ می نامند روح از جسم جدا شده و پریسپری که علاوه بر ترکیبات هوایی، از اتم تشکیل یافته روی همان عشقی که برای رسیدن به معشوق بی همتا دارد، با سرعتی عجیب، بیشتر از هر سرعتی که تصور شود، شروع به گردش می کند. اتم های پریسپری دور یکدیگر با عشق چرخ زده و مثل فرفره آن را «با قوای مافوق» گردش می دهند. سپس به مثابه هسته ای که در خاک بگذارند، باید مدتی در بین فضاها بماند، تا کم کم نمو و رشد کند و مناسب فضای آن جا شود (مثل نمو و رشد جسم در زمین) رشد و نمو و ترقی همین است. همین طور که در این دنیا ملاحظه فرمودید، چطور انسان از طفولیت رشد و نمو کرد و چه اعمالی را انجام داد، پریسپری هم در عالم خود همین طور رشد می کند و مقام مافوق تر نسبی بدست می آورد، سپس حول و تحویلهای دیگری پیدا می کند که بی انتهاست و فعلا موقع بحث ان نیست^{۱۴}. چون پریسپری توقف ندارد، دوران تکامل نسبی بشر خاتمه پذیر نیست. اگر توقف می داشت، این عشق سوزانی که برای وصل به معشوق دارد، تمام می شد و از بین می رفت بدون اینکه به مراد رسیده باشد.

هیاهوی عشق: تمام هیاهو و غوغای عشقی که در جهان می بینیم، کلیه ادبیاتی که از ناحیه شعرا و نویسندگان تمام ملل در ازمنه مختلف، درباره عشق و فداکاری در راه معشوق و شوق و وصل پدید آمده، کلیه اعمال و حرکات و وسایلی که در دنیا در راه عشق تجهیز شده و می شود و این فعالیت عظیم جهانی را که بیشتر آن رنگ عشق دارد و به خوبی می بینیم، همه باید از پرتو علاقه، عشق آتشین پریسپری و روح دانست که دیوانه وار بدون اینکه سر از پای شناسند، در راه معشوق حقیقی در کارند و این فعالیت را چنان که گفتیم، پس از تحول (مرگ) هم ادامه می دهند. اصل همان عشق ورزی و معشوق طلبی است و رنگهای مختلفی که عشق در دنیا دارد وسائل و مقدمات و تمرین و امادگی و بهانه در راه ان عشق حقیقی و رسیدن به معبود است. عشق پریسپری هرگز محو نمی شود و همیشه هست و همین عشق است که محرک او برای ادامه زندگیهای گوناگون و مراحل مختلف سیر در عالم است و همین عشق است که محرک تمام اجزاء عالم می گردد.

توصیفی از پریسپری: شکل پریسپری: به شکل همین قالب بدن است با این تفاوت که مانند مه یا دود خیلی رقیق است، مثل هواست، کمی از هوا غلیظ تر است. در این ماده اتمهای فوق العاده کوچک و نورانی وجود دارد که مانند فلسهای ماهی بسیار ریز روی هم قرار گرفته و در گردش اند. گویی همان ماده رقیق بی وزنی است که علمای مادی قائلند. مانند یک بادکنک شفاف است که آن را به شکل قالب بدن ساخته اند، مثلا گویی از دود سیگار تشکیل یافته است و در میانه آن اتمهای بسیار و انواع و اقسام مواد (اتم و غیر اتم که فعلا قابل شرح نیست) مملو و پر است. یکی از دلایل وجود پریسپری، همانا خواب دیدن است. چنان که در بند ۴۵ و بندهای ۶۴ تا ۶۷ کتاب

^{۱۴} در این خصوص مطالبی در مقالات دیگر گفته شده رجوع فرمایید.

(مکانیسم آفرینش) شرح داده شده است و لذا احتیاج به توضیح مجدد نیست. پریسپری رابط بین روح و جسم است و پس از خرابی جسم به همراه روح باقی است و روح زندگانی تازه ای را با قالب مثالی ادامه می دهد.

عقیده های مختلف درباره پریسپری: بعضی کسان پریسپری را همان شعور باطنی می دانند و بعضی نام وجدان مغفوله یا نیمه وجدان (دمی کنسیانس یا سوب کنسیانس Demi - Conscience - Subconscience) بر آن می گذارند که هوش و حافظه و شعور آن صدها و هزاران برابر هوش انسان معمولی است و می تواند بدون داشتن وسیله ظاهری، در تمام عالم سیر کند و از اخبار گذشته و آینده بگوید. قدرتی که هیپنوتیزرها در شخص معمول، برای وادار کردن او به این اعمال ایجاد می کنند، به عقیده آن ها ناشی از همین شعور است. روحیون معتقدند که این شعور خود به خود کامل (کامل بالذات) است و قابل تکامل نمی باشد و در همه هست و کامل بودن آن در یک شخص دانشمند عالی مقام با یک مرد عامی نادان تفاوت ندارد. اما این امور را با هم مخلوط می کنند. عقیده ما بر این است که آن چیزی که کامل بالذات است، روح است که درباره آن شرح خواهیم داد. هندیان نیز همین ضمیر باطن یا پریسپری را به صورتی قبول دارند و آن را با لفظ کارما نام می گذارند که با ترکیب شدن با برخی از اصول زندگانی از قبیل قانون تکامل موجب وجود شخصیت افراد می گردد. مادیون نیز وجود این نیرو را معترفند و عقیده دارند، همان قدرتی که هیپنوتیزرها در خوابانیدن شخص معمولاً مورد استفاده قرار می دهند، شعور باطنی اوست. در هر حال چیزی که در نظر همه روحیون و علمای معنوی مسلم است، آن است که قوای انسانی محدود به این نیروی ظاهری و حواس معمولی نیست و سیرهای دیگر هم در باطن دارد که در توجیه آن اختلاف داشته اند و در این کتاب، سعی به عمل آمده که این مطلب روشن شود و اختلاف رفع گردد و امید است توفیق به آن یافته باشم. درباره عمل بایگانی پریسپری و ضبط کلیه اعمال و افعال انسان در مدت حیات جسمانی مطالب گفتمانی بسیاری هست که مختصری از آن در گلهای راهنمایی جلد اول صفحات ۲۰ و ۲۱ بیان گردیده و باز در موقع مقتضی در این خصوص صحبت خواهد شد. این وظیفه پریسپری مانند فیلمبرداری سینمایی و یا ضبط اصوات برنامه های تلویزیونی در نوار مخصوص آن می باشد که ذره ای از آن فروگذار نمی شود.

روح: روح جوهره عالی است از امر پروردگار. همان جوهره عالی که عالم لایتناهی از آن تشکیل یافته و مافوق تمام قدرتهاست و قدرت همه چیز از اوست، قابل تجزیه و پاره پاره شدن نیست. سیاله ای است Fluide که در عالم جاری است و مانند عالم، خودش در خودش واقع است و از هم جدا نیست (امر پروردگار از خود او جدایی ندارد). روح قدرت و انرژی و محرکی است که تمام ماشینهای عالم را به کار می اندازد. در همه جای عالم ماشینهای مختلفی وجود دارد. خواص و عمل هر کدام به نحوی است و هر یک به منظور کار معینی ساخته شده، ولی در عین حال به هم پیوسته است. ما این ماشینها را به اسامی مختلف انسان، حیوان، گیاه، نبات، جماد و غیره می نامیم. روح، محرک تمام این ماشینهاست و با هر یک طبق استعداد و ظرفیت و قدرت و عملی که دارند کار می کند. بر خلاف آنچه که برخی تصور می کنند، چیزی که در موقع مرگ اصطلاحی از انسان باقی می ماند، روح

تنها نیست، بلکه پریسپری است که روح از آن هم مثل ماشینی استفاده کرده و زندگی جدیدی با آن آغاز می کند، که آن را در اصطلاح شرعی عالم برزخ می نامند.

پس از تحول یا مرگ: پس از مرگ جسم، روح که بدون کالبد و تنها با پریسپری باقی می ماند، چون مانع و رادعی برای انجام خواسته ها و تخفیف احساسات شدید او نیست، هر یک از احساسات وی هزار بار شدیدتر از همان احساس در حیات مادی است، خواه آن احساس مطلوب باشد یا نامطلوب. با در نظر گرفتن این مراتب، احتیاج به اثبات ندارد که روح قبل از وجود جسم وجود داشته و بعد از او هم خواهد بود، زیرا روح انفرادی نیست، بلکه یک نیروی کلی همگانی می باشد. درباره روح، در کتاب مکانیسم آفرینش به قدر کافی سخن گفته و آن را تشبیه به الکتریسیته کردیم که هر آلتی به اندازه استعداد و ماهیت و ظرفیت و قدرت خود با آن کار می کند. در این جا می افزایم که همان طور که الکتریسیته را نمی توان با حواس ظاهری تشخیص داد، یعنی دیده شنیده، بوییده، چشیده و لمس کرده نمی شود، بلکه از آثار آن می توان پی به وجودش برد. روح نیز چنین است و از آثار آن به وجودش واقف می توان گردید.

تشبیه وضع سه نیرو در بدن: از طرف دیگر می توان بدن را به یک اتومبیل با تمام لوازم و آلات کامله اش تشبیه نمود و روح راننده آن است. اتومبیل بدون راننده حرکت نمی کند، اما اگر اتومبیل مرتب و جاده صاف و شوسه یا اسفالت باشد، راننده می تواند اتومبیل را به خوبی به مقصد برساند. وقتی اتومبیل عیبی پیدا کند، راننده قادر به کار کردن با آن نیست و اصولاً حواس جمعی برای استفاده از اتومبیل ندارد و این حالت مانند حال روح است. در موقع بیماری و نقص بدن، بعداً اگر در اثر فرسودگی یا پیری و یا بی احتیاطی و عیوب دیگر اتومبیل از کار بیفتد، مدتی می کوشد آن را مرتب و نگاهداری کند. و چون مایوس شود اتومبیل را می گذارد و اتومبیل به همان حال مانده کم کم در اثر تصرف عوامل دیگر از بین می رود و یا فلز آن را ذوب کرده، اتومبیل یا آلت دیگری از آن می سازند و راننده که همان روح کلی است با اتومبیل های بهتر و سالم تر به کار مشغول می شود. در حال خواب هم، روح مانند راننده ای که نمی تواند دائماً پشت رل خود بنشیند، برای استراحت از اتومبیل کمی دور می شود. روح از بدن کمی دور می گردد و این موضوع به تفصیل در مقالات دیگر از کتاب مکانیسم آفرینش بیان شده است.

اعتقاد به روح: اعتقاد به روح از زمان قدیم بوده و در آثار بزرگان و فلاسفه و شرای شرق و غرب دراینباره سخنان بسیار می توان یافت ولی حقیقت روح چیست و چگونه است، مورد اختلاف بوده و در این خصوص مطلب به روشنی بیان نگردیده و در این مقاله و مقالات دیگر کوشش به عمل آمده، حقیقت موضوع با زبانی روشن که قابل فهم همگان باشد، در معرض قضاوت افکار گذارده شود. مسلم است که امروزه بیش از هر روزگار دیگر بشر تشنه فهم و درک این مطلب مهم و اساسی می باشد و روشن کردن این موضوع و گذاردن آن در دسترس فهم انسان، یکی از بهترین و یکی از مهمترین خدماتی است که می توان در دنیای جدید انجام داد. آیا برای بشر امروز که

دسترسی به وسایل و قوایی مانند الکتریسیته و امواج هرترزی^{۱۵} و رادیویی و الکترومغناطیسی پیدا کرده و بسیاری از قوا را شناخته که با حواس عادی ادراک نمی شود، ولی آثار آنها کاملاً روشن و واضح است. شکست و نادانی نیست که از بزرگترین نیرو و قدرت و انرژی عالم که موجب حرکت انداختن تمام اجسام و قوای جهان است، بی خبر بماند؟

از فواید اعتقاد به روح: اطلاع از حقیقت روح سبب می شود که وقتی انسان بداند که از یک نیروی عظیم که همان نیروی پروردگار است، برخوردار می باشد، در کارها تکیه به خود می کند و با توجه به نیروی عظیم باطنی خویش از یاس و ناتوانی رها شده و می تواند امکانات وجودی خود را به نحو مؤثری بکار اندازد. علاوه بر آن، چون می داند که این نیرو اتصال به تمام نیروهای عالم دارد، یعنی این قطره آب به دریا متصل است، ناچار در همه کارها به خداوند متعال نیز تکیه و توکل می نماید و با این توکل هم قدرت عمل و کلامش بیشتر و هم خیالش راحت تر و هم زندگیش مرفه تر و هم زندگانش بیشتر مقرون با سکون و ثبات و هم موفقیتش بیشتر خواهد بود. این ها در واقع از آثار و نتایج معرفت روحی می باشد. همه ادیان و فلسفه های معنوی به روح اعتقاد داشته اند و دارند، منتها درباره کیفیت روح بین آنها، اختلاف نظر هست و از آنجا که فهم این مسئله معنوی با وضعی که تا کنون در اختیار بوده، محتاج استدلالهای فلسفی و براهین منطقی است و این نحوه سخن گفتن قابل فهم همگان نیست. عامه مردم نتوانسته اند عقیده ثابتی درباره روح پیدا کنند و یا آن را منکر شده و یا از روی تعبد و بدون دلیل پذیرفته اند. در اینکه علاوه بر این جسم مادی، نیروی دیگری هم هست، تقریباً همه ادیان و فلاسفه متفقند، ولی در ماهیت آن و طرز عمل آن اختلاف نظر بسیار است. برخی از مذاهب اولیه این عامل یا عنصر را مادی می دانند که در هنگام تولد، وارد بدن می شود و در حال خواب موقتاً دور شده و پس از مرگ جسم را رها کرده به عوالم کيفری خود سفر می نماید. دین زرتشت ارواح پاک را فروهران می داند که وجودشان قبل از وجود آدمی است و در جسم انسان حلول می کنند. زرتشتیان وجدان را هم، عنصر مجرد از جسم می دانند که عامل پاکیزه است که از بدن اطاعت نمی کند و پس از مرگ جسم، وجدان قابل عبور از پل (جنوات) و با روح همراه است و اگر روح نیکوکار باشد، وجدان به صورت پری زیبا روی و اگر گناهکار باشد، هیولایی مهیب با او همراه می شود. عقیده بقای روح پس از جسم را مصریهای قدیم و یهودیان و مسیحیان و حتی مسلمانان با مختصر اختلافاتی قبول دارند. افلاطون روح را جاودانی و فنا ناپذیر می داند و علوم بشر را ناشی از تجربیات ممتد روح می شمارد و روح را در زمان حیات دنیایی در زندان جسم می انگارد. ارسطو با اینکه مثل افلاطون روح را مستقل می داند، اما آن را مثل جسم فنا ناپذیر نمی شمارد که با جسم آفریده شده و با بدن نابود می گردد.

برخی علمای مادی و شیمیست ها معتقدند که روح امر مستقلی نیست، بلکه خاصیتی است که در اثر ترکیب خاص

^{۱۵} واسطه ای است که امواج رادیو را منتقل می کند و بنام کاشف آن هرتز Heriz نامیده شده. مؤلف

عناصر و عوامل بدنی به وجود می آید. هندیان قدیم عقیده داشتند، انسان از یک جسم مادی مرکب شده که هنگام مرگ از بین خواهد رفت و یک همراه روحانی هم دارد که بعد از مرگ باقی می ماند، ولی آن هم عمری دارد که بعد از مدتی از بین می رود (شاید منظور پریسپری بوده است) و روحی هم دارد که از بین رفتنی نیست و پس از طی مراحل مختلف به اصل خود یعنی خدا می پیوندد. مصریها به حلول روح معتقد بودند و عقیده داشتند که بعد از سه هزار سال روح به جسم جدیدی حلول می کند.

نظری به ادیان

سوره بقره آیه ۱۷۷: لیس البران تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من امن بالله و الیوم الآخر الملائکتہ و الكتاب و النبیین و اتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب و اقام الصلوہ و اتی الزکوہ و الموفون بعہدہم اذا عاہدوا و الصابرین فی الباساء و الضراء و حین الباس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون. (نیکوکاری بدان نیست که روی به جانب مشرق و مغرب کنید، لیکن نیکوکار کسی است که به خدای عالم و روز قیامت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان آورد و دارایی خود را در راه دوستی خدا به خویشاوندان و یتیمان و فقیران و رهگذران و گدایان بدهد و هم خود در آزاد کردن بندگان صرف و نماز بپا دارد و زکوه ما به مستحق برساند و با هر که عهد بسته، به موقع خود وفا کند و در کارزار و سختیها صبور و شکبیا باشد و به وقت رنج و تعب صبر پیشه کند. کسانی که بدان اوصاف آراسته اند، آنها راستگویان و آنها پرهیزکارانند.

انجیل یوحنا، باب چهارم: خدا روح است و هر که او را پرستش کند، می باید به روح و راستی بپرستد. رساله پولس رسول به افسسیان باب چهارم: و سعی کنید یگانگی روح را در رشته سلامتی نگاه دارید، یک جسد هست و یک روح، چنان که نیز دعوت شده آید، در یک امید دعوت خویش، یک خداوند یک ایمان یک تعمید. کتاب ایوب باب ۳۸: آایاقانونهای آسمان رامیدانی یا آن رابرزمین مسلط میگردانی، آایاوا ازخودرابه ابرهامی رسانی. نظری به آراء دانشمندان و فلاسفه

محمد علی فروغی از قول مخالفان اگوست کنت: امروز معتقدند که بین موجودات جاندار و بیجان و گیاهها و جانوران حدود فاصل قطعی نمی توان یافت و می دانیم که قوه الکتریک و نور و حرارت، همه یک منشاء دارند، در صورتی که اگوست کنت در نظرات خود این مطلب را رعایت نکرده است.

محمد علی فروغی در سیر حکمت در اروپا: رای داروین چگونگی تبدیل و تحول موجودات جاندار را به خوبی می نماید، اما معلوم نمی کند که جسم بی جان، چرا جاندار شده است. پس علاوه بر این که خود جسم بی جان، که دائما در حال تغییر است، در نظر محقق محتاج به موجد است، ظهور جان و قوه حیات هم، در جسم بی جان مبدا لازم دارد و آن مبدا هنوز بر علم مکشوف نشده است.

هربرت اسپنسر: جان و روان یعنی قوه حیاتی حیوانی و قوه عقلی انسانی از یک سرچشمه اند که بر حسب قانون تحول و تکامل سیر می نمایند.

فخرن آلمانی: همه موجودات دارای روح هستند و ارواح جزئی اجزاء یک روح کلی می باشد. کره زمین و سایر کرات دارای روح هستند و از کجا که فرشتگان آسمان همین کرات نباشند.

هرمان لئسه: اشیاء عالم در ظاهر متکثرند، ولی همه بر هم تاثیر دارند و تاثیر دو فرد مستقل در هم معنی ندارد. پس مستقل نیستند و با هم رابطه معنوی دارند. عالم حقیقی موارد معنوی و معقول است که همه برای اوست و از پی آن حقیقت باید رفت، اما باطن را در امور ظاهر باید جستجو کرد.

هرمان لئسه: کلیه عالم را جاندار می بینم و وجود بی جان معنی ندارد، منتها جاندار موجودات در مراتب و درجات مختلف است و یک حقیقت و وجود اصلی بر همه موجودات احاطه دارد که مبدا فعل و انفعال اجزاء به یکدیگر است و به وسیله او کثرت به وحدت منتهی می شود

ژان ماری گویو: در جهان اصل و حقیقت همان زندگی و حیات است و حیات در همه جهان پراکنده است و حتی جمادات جان دارند، ولی جانشان بسیار ضعیف است، یعنی جانی است رشد نکرده یا جانی است که پیر و ناتوان و فرتوت شده است.

جیوردانو برونو ایتالیائی: همه موجودات دارای حیات هستند.

کامپانلا ایتالیائی: همه موجودات جان دارند و چون مخلوق خدای توانا هستند، هر کدام به فراخور حال خود از توانائی و دانش و اراده بهره مندند.

رنه دکارت: نه جسم در جسم تاثیر دارد، نه روح در تن مؤثر است و هر عملی واقع شود، از خداوند است و جز خدا، هیچ چیز علت حقیقی معلومات نیست.

اسپینوزا: آنچه درباره روح و تن و جسم صدق می کند، مخصوص به انسان نیست و همه موجودات این دو جنبه را دارند، منتها مراتب نفوس آنها مختلف و پست و بلند است.

رنه دکارت: روح جوهری است مخصوص انسان و حس و شعور و اراده که خاصیت روح است، منحصر به انسان است و باقی موجودات از جماد و حیوان و نبات همه مثل ماشین هستند.

لایب نیتس: چون درست بنگریم، روح و جسم در حقیقت نیست، یک حقیقت است، زیرا حقیقت چیزی است که فعل و اثر داشته باشد و آنچه فعل و اثر دارد، نیرو و کوشش است.

لایب نیتس: ادراک و شعور درجات بی شمار دارد، هر یک از جوهرها، آئینه تمام نمای کلیه جهان است. اما هر جوهری یک اندازه از خود حقیقت بالقوه در بردارد و یک اندازه بالفعل در واقع همه دارای شعور و ادراکند، منتها شعور مراتب دارد.

لایب نیست: هر یک از موجودات مرکب، یک هسته و تخمه اصلی دارند که می تواند به نهایت خردی برسد، با این که تمام اعضاء پراکنده می شوند و از میان می روند، او به حال خود باقی است و روح آن بدن را در بر دارد. رنه دکارت: دستگاه بدن انسان (صرف نظر از نفس ناطقه) مثل دستگاه ساعت است. به همین جهت حیوانات که دارای نفس ناطقه نیستند، حساس نیستند و در حکم ماشین می باشند. حیوانات ماشینهایی هستند، بسیار کامل. حیوانات اصلا عقل ندارند و روح انسان با روح حیوان به کلی فرق دارد.

رنه دکارت: بعد هندسی، حقیقت جسم است و جسم، همان بُعد و بُعد، همان جسم است و احوال جسم، تنها حرکات آنها است. اجسام مختلف اجزاء یک کل هستند و هر جسمی، قسمتی است محدود از فضای نامحدود و امتیاز اجسام از یکدیگر تنها به شکل و وضع آنها است.

اسپینوزا: «محدود» یعنی چیزی که چیز دیگر از جنس خودش، بتواند او را محصور کند و محصور شدن باید حتما از ناحیه همجنس باشد، چنان که نمی توان فرض کرد که عقل، جسم را یا جسم، عقل را محصور کنند.

لایب نیست: حقیقت جسم، بُعد نمی تواند باشد. چه اگر بُعد باشد، جوهر نخواهد بود. چون جوهر، باید بسیط باشد و بُعد، بسیط نیست، زیرا قابل قسمت است.

ارسطو در فلسفه اولی: وجود، عبارت است از ماده یا هیولا و صورت. ماده، همان وجود بالقوه است و چون صورت گرفت، فعلیت پیدا می کند. مثلا گل و خاک، ماده است و کوزه، صورت اوست و تخم ماده است و گیاه، صورت اوست. ماده یا قوه، نقص است و صورت یا فعل، کمال است. در انسان جسم، ماده و روح، صورت او است. ماده و صورت جوهرند.

رواقیان: قوه و ماده یا روح و بدن یا خدا و ما سوی حقیقتشان واحد است و با یکدیگر فرق کلی دارند. آتش بدوی به هوا و آب و خاک تبدیل شده و دمی الهی در آن دمیده، پس هر فردی از موجودات از دم الهی بهره ای دارد.

سن تماس: ماده وجود بالقوه است و صورت وجود بالفعل است و جمع و تفریق صورت و ماده و عالم کون و فساد را تشکیل می دهد و جمع شدن صورت با ماده، انواع افراد و اجناس را به وجود می آورد.

رنه دکارت: مواد عالم جسمانی در ابتدا همه متشابه و برابر بوده، ولی بر اثر حرکتی که بر آنها عرض شده و به سبب ادوارد فن هارتمان آلمانی: تصادم با هم، تشابه و برابری مقدار به هم خورده و اختلافات امروزی در آنها پیدا شده است. از طبع و فطرت یعنی از آن امر بیخود آثاری بروز می کند که عقل و ادراک از آوردن مثل آن عاجز است، مانند برخی صنایع و هنرهای شگفت آور انسان و حیوانات که منشاء آنها عقل و شعور نیست.

لایب نیست: اجزاء عالم از جوهر و وجود بسیط که باید آن را (موناَد) یعنی واحد نامید، تشکیل شده است. حرکت، مانند زمان و مکان بی حقیقت و مخلوق ذهن انسان است. حقیقت همان نیرو است که دام و مظهرش حرکت است و سکون مطلق هم در کار نیست و محال است. سکون، امری ظاهری یعنی حرکتی بینهایت خرد و نامحسوس است.

اگوست کنت: دین که متکی بر فلسفه ربانی و مابعدالطبیعه باشد، امروز دیگر پیشرفت ندارد و برای جامعه در هر حال دیانت لازم است و از آن گریز نیست. ولی امروز بابت دیانت بر فلسفه تحقیقی متینی باشد زیرا هیچ دینی مقبول و متبع نمی شود، مگر این که دانشمندان زمان آن را پذیرفته اند و عامه بر حسن ظنی که به دانشمندان داشته اند به آنان تاسی کرده اند. امروز باید دیانت با علم تحقیقی سازگار باشد.

یونانیان روح را قاضی خود می دانستند. اعتقاد به بهشت و دوزخ نداشتند و وصول روح را به مبداء منوط به نیکوکاری و اعمال خیر او تصور می کردند.

جسم و روح و پریسپری در همه عالم: اکنون که جسم و پریسپری و روح را در انسان به اختصار بیان داشتیم، می گویم که این سه منحصر به نوع بشر نیست، بلکه تمام موجودات عالم از این سه قسمت ترکیب شده اند که به اختصار به شرح آن می پردازم:

اول جسم: آنچه در طبیعت به نظر می رسد، دارای جسم است و این مطلب را منکری نیست، چه مشهود همگان است. جسم در ظاهر به اشکال مختلفه است، لیکن در باطن، همه اجسام دارای ترکیبات متشابهند و اتم و عناصر تشکیل دهنده قسمت مهم آنها است. حتی اجسام در ترکیب، با هم شباهت دارند. آنچه در ترکیبات جسمی کرات عالم عناصر و مواد گوناگون وجود دارد، می توان گفت تا حدی در کره زمین هم هست. دانشمندان تا حدودی به این مطلب پی برده اند^{۱۶}. دیگر اینکه آنچه در کره زمین وجود دارد، در بدن انسان و حیوانات نیز هست و هیچ چیزی در زمین نتوان یافتن که نمونه آن در انسان نباشد، ولو به مقدار ناچیز، بنابراین از فلز و شبه فلز و گاز و غیره همه چیز و همه چیز در بدن انسان و حیوانات وجود دارد.

^{۱۶} هر چند مطلب تفصیل بسیار دارد، لیکن برای روشن شدن ذهن در این جا توضیح مختصری در حاشیه ذکر می کند: کرات عالم از مواد و عناصری که در زمین موجود است، ممکن است داشته باشند و شاید عناصر دیگری هم دارند، لیکن ترکیب عناصر با هم فرق دارد. مثلاً اگر در کره زمین چهار قسمت آب است و یک قسمت خشکی، در کره دیگر شاید سه قسمت آب است و دو قسمت خشکی و در کره دیگری، یک قسمت آب است و سه قسمت خشکی به این ترتیب در همه کرات موجوداتی هستند که از عناصر همان کره درست شده و در کره دیگر نمی توانند زندگی کنند، ولی اگر از لحاظ مواد و عناصر نزدیک به هم باشند، می توانند به طور موقت در آن کره بروند. مثال: هرگاه بدن آدمی و ماهی را در نظر بگیریم. آدم نصف بیشتر بدنش آب است و ماهی چهارپنجمش از آب تشکیل شده، به همین جهت ماهی در آب زندگی می کند، ولی آدم نمی تواند در آب زندگی کند، ولی موقتاً ممکن است در آب برود. همچنین موجودات کره خورشید اکثریت بدنشان از عنصر کالری است و بدین جهت بشر نمی تواند در آن کره زیست نماید، ولی خود موجودات آن کره در آن زندگی می کنند. روی همین اصل در قرآن مجید می فرماید: خلق الانسان من صلال کالفخار و خلق الجن من مارچ من نار (آفرید خدا آدم را از گل خشک مانند گل پخته و آفرید جن را از آتش به هوا آمیخته شده) مقصود از به هوا آمیخته شده این است که کره خورشید و امثال آن و مخلوقاتشان در جو معلق است و موجودات آن کره شاید بتوانند به کره زمین بیابند، به طور موقت و خیلی مختصر همان طور که ما موقتاً می توانیم در آب زندگی کنیم، ولی بشر فعلاً قادر نیست به کره خورشید رفته و در آن جا زندگی نماید، مگر با وسایلی که بعدها پیدا کند. «مؤلف»

دوم پریسپری: همان طور که اشیاء عالم از هر دسته و طبقه که تصور کنید دارای جسم هستند، قالب مثالی یا پریسپری هم دارند. پریسپری منحصر به جسم بشر نیست، بلکه همه موجودات نیز از آن دارا هستند. به همین دلیل پس از تغییر شکل جسم، پریسپری آن در عالم باقی می ماند که به محض اراده روح اشکال مختلفی را که جسم در دوران زندگی داشته است، پریسپری قادر است بسازد. دلیل وجود پریسپری در اشیاء، آن است که در خواب می توان آنها را دید، آنچه در خواب می بینی و مناظری که از بشر و حیوانات و نباتات و ساختمانها و اشیاء می نگری، پریسپری اشبائی است که قبلاً دیده ای یا ترکیب اشیاء دیده شده قبلی است که روح آن را برایت مجسم می کند و می سازد.

سوم روح: روح قدرت و انرژی یا امر پروردگار است و تمام اجسام عالم دارای روح می باشد و بر خلاف پندار برخی روح منحصر به بشر نیست. با این که قبلاً نیز درباره روح سخن گفته ام، ناچارم برای روشن شدن موضوع و توضیح واضح تر سخنی به عنوان تذکر و توضیح بیان دارم. روح است که شخصیت انسانی از ابتدای تولد تا روز مرگ حفظ می نماید و فرضاً که در مدت زندگانی تغییراتی در بدن داده شود، برخی از اعضاء از بین برود، برخی اعضاء شخص دیگری به انسان پیوند گردد و یا خون او را عوض کنند و خون دیگری را وارد بدن او نمایند، تغییری در شخصیت وی داده نخواهد شد و این تغییرات مانند آن است که قفس حیوان یا پرندۀ ای را عوض نمایند و یا لباس کسی را تغییر دهند. به علاوه آن طور که علمای زیست شناسی می گویند، سلولهای انسان دائماً در حال تحول و تغییر است و بعد از مدت کوتاهی همه سلولها عوض می شود و اثری از سلولهای قبلی نیست. در این صورت چه عاملی است که شخصیت و قیافه و موجودیت فردی یک انسان را حفظ می نماید. همان روح است. روح در بدن و بدن در روح تأثیرات متقابل زیادی دارند که حتی در روانشناسی عملی که بحث آن درباره بقای روح به آن ترتیب که الهیون معتقدند، نیست، وارد شده است. این حالات و تأثیرات به تفصیل شرح داده است. پس از اینکه جسم از حیز استفاده به این صورت که در دنیا داشت، افتاد، روح دیگر نمی تواند با آن کار کند و با این که روح سراسر عالم را فراگرفته و جایی نیست که از آن خالی باشد، از این جسم ضایع شده، آن استفاده ای که در حالت حیات دنیایی داشت، دیگر به دست نمی آید و به اصطلاح می گویند مرده است.

روح در عالم لایتنهای امر پروردگار: روح امر پروردگار است که همه جای عالم وجود را پر کرده و هیچ جایی در عالم نیست که از آن خالی باشد. همه جا نفوذ دارد، در همه جا هست و قدرت او در همه جا ساری و جاری است. برای تشبیه گویم، اقیانوسی را در نظر مجسم کن که همه جای آن را آب فراگرفته، در تمام گودالها، همه سوراخها، خلل و فرج سنگها، در بدن تمام نباتات و حیوانات دریا موجود است، همه جا رخنه دارد، همه را پوشانده و هر چه در دریاست، در آن شنا می کند و از آن مملو است یا می توان آن را به کره زمین که در هوا محصور است و هوا به همه جای سطح آن نفوذ دارد، تشبیه نمود. روح هم به همین نحو، همه جای عالم را مملو ساخته و این نیرو که امر پروردگار نام دارد و می توان آن را قدرت و انرژی و محرک و نیروبخش جهان نامید. با کلیه ماشینهای آفرینش که

در جهان وجود دارد، کار می‌کند. با انسان، با حیوان، با نبات، با جماد، با مایعات، با اتم، خلاصه با همه چیز به قدر استعداد و ظرفیت و توانایی و حدود نسبی که هر شیئی دارد، عمل می‌نماید. مانند برق که اگر ماشین کوچکی را به آن متصل کنند، به اندازه استعداد آن ماشین، عمل می‌نماید و هرگاه ماشین عظیمی را بدان وصل نمایند، به همان مقدار کار خواهد نمود یا مانند لامپ چراغ برق که هر لامپی به قدر ظرفیت خود از برق استفاده می‌کند. ده شمعی به قدر، ده شمعی، صد شمعی به قدر صد شمعی و قس علیهذا. برق در کارخانه به میزان خیلی زیاد موجود است ولی هر لامپی که به آن وصل کنید، به میزان شمع همان لامپ از آن استفاده می‌شود.

پس دقت و تفکر کنید که چگونه ماشینهای کوچک و بزرگی در جهان به کار مشغول است و روح مانند یک کارخانه عظیم برق که هزاران هزار ماشین مختلف را به کار می‌اندازد. همه مخلوقات را به زندگی واداشته و غوغایی از فعالیت و حیات در جهان برپا ساخته است. هرگاه ماشین جسم بشری در اختیارش باشد، بشری زنده می‌شود که این همه مظاهر حیات از او به ظهور می‌رسد. همه این استعدادها در ماشین بشر بوده که روح توانسته، آن را بکار اندازد. در همین بشر هم، استعداد بدنی تفاوت دارد. روح، همان جوهره کلی است، لیکن وسیله و ماشین تفاوت کرده. این طفل ده ساله است که روح به اندازه ظرف بدنش با او کار می‌کند و این کودک یک روزه است که به قدر ظرف خود جلوه‌گری می‌نماید و این مرد چهل ساله است که روح، طبق استعدادی که دارد، با او عمل می‌کند. این جسم گربه است و برای کار معینی ساخته شده و باید وظایف مشخصی انجام دهد و استعداد و ظرفیت و ساختمان عناصری ویژه‌ای دارد. روح با وی به قدر همان استعدادی که دارد، کار می‌کند. تفاوت یک انسان با یک گربه در ماشین است نه در روح. با همین نظر به تمام عالم بنگر. این فیل است، پرنده است، ماهی است، سگ است، حشره است، کبک است، میکرب است امیب یا موجود تک سلولی است، اتم است. این‌ها همه ماشینهای مختلفی است که در اختیار روح و امر پروردگار قرار داده شده‌اند.

همه چیز دارای روح است: حال که معلوم شد روح چیست و روح شناخته شد، باید افکار غلط را درباره آن، از سر به در کرد. همان طور که در همه مقالات تذکر داده شد، این جا هم برای تأیید و تذکر و یادآوری باز می‌گویم که در تمام اجسام عالم اعم از آنچه حیوان و نبات و جماد و مایع و بخار و غیره می‌نامند، امر پروردگار وجود دارد. بشری که هنوز فکرش با حکمت نوین روشن نشده، تصور می‌کند که روح منحصر به بشر یا حیوان است، چرا که لازمه وجود روح را، حرکت، آن هم حرکتی شبیه به حرکات بشر یا حیوانات می‌داند. به همین لحاظ مثلاً سنگ را که فاقد آن نوع حرکت که در حیوان است، می‌باشد، خالی از روح می‌پندارد. در صورتی که سنگ و آب و همه چیز دارای روح هستند (چنان که گفتیم اصراری به این که حتماً آن را روح بنامیم، نداریم، بلکه می‌توان آن را انرژی و قدرت نیز نامید).

شکافتن مطلب: قبلاً گفته شد که اجسام و اشیاء مختلف عالم که ما آنها را به اصطلاح ماشین نامیدیم، با یکدیگر اختلاف ظاهری دارند. یکی بشر می‌شود که در او استعدادهای زیادی نهفته شده و از جمله خواص این است که

راه برود، حرکت کند، فکر کند، اختراعات و اکتشافات عجیب کند و آلات و ادوات شگفت انگیز بسازد و این قبیل اعمال. پس این که می بینی روح با آن، این کارها را انجام می دهد، علت آن است که جسم او چنین استعدادی دارد. حیوان هم از استعداد مزبور منتها، به مقدار کمتری برخوردار است. به همین جهت روح با او هم، اعمال مزبور را به جا می آورد. در این جا نکته ای را یاد آور می شوم که علمای فلسفه و حکمت و دانشمندان طبیعی از قبیل آنها که عقایدشان در سر این فصل ذکر گردید، عقیده مندند که حیوانات و انسان از لحاظ شعور با یکدیگر فرق دارند و دو نیروی مختلف در آن ها حکمفرماست که در مورد حیوان آن را غریزه (انستن Instinct) و در مورد انسان هوش (انتلیژانس Intelligence) می نامند. لیکن حکمت نوین که مطالب این کتاب بخشی از آن است، این طور بیان می کند: نوع هوش در انسان و حیوان و گیاه و جماد هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارد و منشاء این هوش، عمل روح است که گفته شد. در تمام موجودات ساری و جاری است. تفاوت در مکانیسم ظرف یا ساختمان مغزی و بدنی آنها است. چه آنکه یک سگ، مکانیسم و حفره های مغزش، آن استعداد ترقی و تعالی که در مکانیسم مغز بشر ساخته شده، ندارد. لذا به همین دلیل است که با وجود دخالت روح در آن نتوانسته است، ترقی کند. زیرا برای همان کار ساخته شده، ولی در مغز و مکانیسم مغز بشر محلی برای ترقی، تفکر، کشفیات، اختراعات تعبیه شده که می بینیم به این نتایج ترقی رسیده است و آن حیوان نتوانسته است برسد. پس هویدا شد که در اصل روح و قوه یکی است، منتها فرق در ساختمان کالبد و مکانیسم آن است. ساختمان کالبدی سایر حیوانات و نباتات و غیره به همین نحوه است. به طور خلاصه می توان گفت که هوش در همه موجودات هست، منتها به قدر لزوم و استعداد و مکانیسم بدنی هر نوع. در این جا است که تفاوت نظرات حکمت نوین با سایر علمای حکمت شرق و غرب نسبت به موضوعی که فوقا مورد بحث قرار گرفته، روشن می شود. چه آنکه حکمت نوین با اعتقاد به این که روح یا انرژی و قدرت و هوش از یک منبع، یک اصل و یک نیرو تراوش می کند، اصل وحدت را که بزرگترین اصل عالم است، به اثبات رسانیده و با صدای رسا اعلام می دارد. که قدرت و نیروی موجود در عالم لایتنهای یکی است ولی چون سازنده و خالق موجودات آلات و مکانیسم بدن هر نوع را به شکلی معین و مکانیسم مشخص برای منظوری خاص تعبیه فرموده است. این اجسام با همان نیروی واحد یگانه به انجام وظایف مختلف خود می پردازند که باز این مثال را تکرار می کنم، مانند نیروی کارخانه ای که ماشینها و مصنوعات مختلف برقی را بر حسب نوع ساختمان آنها (بادبزن، چراغ، رادیو، تلویزیون و غیره) و مطابق با مکانیسمی که آلات برای آن ساخته شده، به کار می اندازند و همان برق واحد است که از هر یک از آلات مزبور مطابق مکانیسم و ساختمان آن نوع، به نحوی تجلی می کند. پس معلوم شده که قوه یکی است و مصنوعات عالم برای کارهای مختلف و انجام تکالیف گوناگون توسط آفریننده ساخته شده اند و روح که قوه خدایی است با محبت خاص و عدالت کامل، بر همه یکنواخت از نور و انرژی خود می تابد، منتهی هر یک از مخلوقات طبق مکانیسم و استعداد خود تجلی روح را منعکس می نماید. عدالت و تقدیر و سرنوشت مشمول همین امر است که هیچ کس نمی تواند سرنوشت خود را تغییر دهد. یک سگ نمی تواند

تقدیر خود را عوض کند و مثل آدم یا یک اسب شود. هر کسی تقدیری دارد که طبق همان زندگی می‌کند. روح در نبات: نبات استعداد دارد که نمو کند و زنده باشد و استعدادش در همین حدود است که می‌بینید. اما از حرکت هم بی‌بهره نیست و به طور عمودی و افقی راه می‌رود. چنان‌که اگر به بوته کدو و خیار و هندوانه و گندم یا درختان بنگری، حرکت آنها را تمیز خواهی داد. در فیلمهای مستند Documetaire یعنی فیلمهایی که به منظور آموزش علمی برمی‌دارند، با وسایلی، رشد گیاهها را در طول مدت زیاد با حوصله به وسیله فیلم ثبت می‌کنند و وقتی این فیلم به سرعت و پشت سر هم نمایش داده می‌شود، حرکت کامل آن گیاه اعم از رشد کردن و گل دادن و میوه دادن و انواع کارهای دیگران، به خوبی نمایان و روشن می‌شود. اگر این‌ها حرکت نیست پس چیست؟ اما آنچه استعداد در نبات وجود دارد، از قبیل برگ و گل و میوه و تخم و نمو، همه را روح با جسم نباتی به جا می‌آورد. پس آیا می‌توان گفت که نبات فاقد روح است؟^{۱۷}

روح در سنگ: حال می‌گویم سنگ هم از روح برخوردار است و سنگ هم حرکت می‌کند. همان ریزشی که از کوه می‌شود، حرکت او است. اما بسیار بطیئی است، همان‌طور که کوههای عظیمی وجود داشته که به مرور حرکت کرده و امروز جزئی اثری از آنها باقی مانده است. هرگاه به کتب تاریخ طبیعی کلاسیک که در مدارس تدریس می‌شود، مراجعه کنید، شرح کم و بیش مبسوطی در اینبار داده و طرز از بین رفتن کوهها و تبدیل آن به خاک و صاف شدن بلندیها و نرم شده تیزی‌های آن را به وسیله نیروهای مختلف طبیعی، از قبیل یخ و باران و برف و باد و حرکت زمین و ریزش و لغزش زمین در اثر سنگینی و سایر عوامل نوشته اند که همگی حاکی از حرکت سنگها و تبدیل و تحول آنها است. علمای باستان شناسی یکی از نگرانیها و گرفتاریهایشان خراب شدن مجسمه‌ها و برجستگی‌هایی است که در ازمینه قدیم بر روی سنگها نقش شده که در اثر مرور زمان، سنگها از حالت اصلی خارج می‌شود و انواع عوامل مثل آفتاب و باران و برف و باد و هوا در این عمل تاثیر دارد و به اصطلاح این موضوع را (بیماری سنگ) یا (مردن سنگ) می‌نامند و این نامگذاری، خود دلیل‌گویایی بر آن است که سنگ زنده است که بیمار می‌شود و یا به اصطلاح می‌میرد و اگر زنده نباشد، چنین عوارضی بر آن وارد نمی‌گردد.

روح در کره زمین: کره زمین هم روح دارد و استعداد حرکت نیز دارد، حرکات مختلفه دارد (وضعی، انتقالی و مختلف). روح است که با استعدادی که در وی هست، عمل کرده، او را به حرکت می‌آورد. تمام کرات عالم نیز صاحب روحند. آب هم روح دارد. حرکتی که می‌کند و زمزمه‌ای که از برخورد ذرات آن به گوش می‌رسد، قدرتی است که از عمل روح با جسم آن به وجود می‌آید. هوا هم روح دارد. بخار هم روح دارد. حرکت آنها، کارشان،

^{۱۷} فلاسفه و دانشمندان قدیم روح را منحصر به روح حیوانی می‌دانستند در صورتی که بیشتر ویتامینها در نباتات است و انسان و حیوان از نباتات استفاده می‌کنند و انسان با خوردن نبات یا حیوان به طور مستقیم یا غیر مستقیم از این نیرو برخوردار می‌شود. پس نمی‌توان نبات را بدون روح دانست. کلمه ویتامین Vitamine از لغت وی Vie به معنی زندگانی مشتق شده و معنی آن در واقع زندگی بخش است. چطور می‌شود چیزی فاقد روح ولی زندگی بخش باشد؟ مؤلف

سودی که از آنها عاید می گردد و همه چیزشان عمل روحی است که با استفاده از جسم آنها انجام می شود. چون قدرت و شعور از مختصات روح است، اگر آنها روح نداشتند، قدرت نداشتند و هرگاه قدرت نمی داشتند، فاقد حرکت می بودند.

روح و شعور: ثابت کردیم که همه چیز عالم صاحب شعور است و هیچ موجود و شیئی بی شعوری در عالم وجود ندارد، منتها هر چیزی به قدر لازم و به اندازه ای که نیازمند است و متناسب با سازمان بدنی او است، شعور دارد نه بیشتر و علت اینکه بشر نمی تواند وجود شعور را در آنها به آسانی ببیند، این است که شعور حیوانات و شعور اشیاء را با شعور خودش مقایسه می نماید. چه لزومی دارد که شعور اشیاء عالم را با شعور خودمان قیاس کنیم. این عمل غلط است. مگر شکل و هیات و قیافه هر چیزی را با خودمان مقایسه می نماییم، که شعور آنها را هم با شعور خود بسنجیم؟ هر چیزی در دنیا استعداد نسبی دارد و برای کاری ساخته شده. مقایسه کردن حیوان و نبات و سنگ با انسان یا با یکدیگر عمل صحیحی نیست. اما اگر با نظر دقت و موشکافی و تفکر بنگریم، می بینیم که آنها هم به قدر خود شعور دارند. اگر شعور نداشتند، نمی توانستند خطر را تشخیص دهند، از خود دفاع نمایند، به زندگی خویش ادامه داده و آن را اداره کنند. همان طور که سگ و گربه و سوسک و میکرب و گیاه شعور دارند، سنگ و خاک هم که به عقیده مردم اشیاء مرده اند، از شعور بی بهره نیستند. ولی شعورشان به قدری کم است که با زحمت فوق العاده می توان آن را تا حدی تشخیص داد. آنجا که از برخورد با آب و برخی مواد شیمیایی جامد و به قول مردم بی روح، تخم گیاه پرورش می یابد، می توانیم شعور خاک و موادی که نبات را پرورش داد و روح بخشید، درک کنیم. همچنین باید از آثار طبیعی و معرفت الارضی گوناگونی که باعث تحولات سنگ و خاک عالم می شود، روح آنها را بشناسیم. اگر شعور و انرژی نداشت، قادر به نگهداری و پرورش گیاه نبود. چیزی که خود قدرت نداشته باشد، چگونه قادر است، گیاهی را پرورش دهد که موجد قدرت و انرژی است. فعل و انفعالات شیمیایی مواد و عناصر در اثر نیرو و قدرت آنها است.

روح و حرکت: برای توضیح ناچارم مطلبی را که در بالا گفته ام بیشتر بشکافم: علت اینکه بشر سنگ را بی روح می داند و روح را با انسان یا موجودات جاندار منحصر می کند، آن است که لازمه وجود روح را حرکت می پندارد.^{۱۸} می گویم فرضاً که نشانه وجود روح باشد، همه چیز جهان دارای حرکت است و هیچ چیز نیست که فاقد حرکت باشد، منتها حرکتها با هم تفاوت دارند. حرکت یک پرنده سریع السیر با یک انسان یا یک لاک پشت یا مورچه تفاوت بسیار دارد، اما همه را حرکت نام می نهند. نبات هم نمو و رشد دارد. به قدر خود، رو به بالا و پائین و اطراف حرکت می کند و دائماً شاخه هایش در گردش است تا برگهای آن از آفتاب بهره برداری نمایند. هوا و بخار هم حرکت دارد. نور و برق و صوت هم به نحوی حرکت دارند. آب هم صاحب حرکت است، منتها هر یک از این

^{۱۸} فراموش نکنید که قبلاً گفته ایم روح با هر جسمی به اندازه استعداد همان جسم کار می کند. مؤلف

حرکات نوع مخصوصی است. سنگ هم حرکت دارد. مگر خرد نمی شود؟ قطعه قطعه و لاشه لاشه سپس خاک نمی گردد؟ آهن هم حرکت دارد. اگر آن را مدتی بگذارند، کم کم ریزش می کند و آن ریزش که به نام زنگ خوردگی موسوم است، حرکت آن است. به علاوه در گرما و سرما منبسط و منقبض می گردد. مگر انبساط و انقباض حرکت محسوب نمی شود؟ پس محرکی در این حرکت وجود داشت که همانا حرارت و برودت است. کره زمین و تمام کرات دیگر همه حرکت دارند. در صورتی که حرکت را ملاک وجود روح بدانیم، نباید فراموش کنیم که هر چیز صاحب روح است.

حرکت شگفت انگیز در همه چیز: آنچه در بالا بیان شد، صورت ظاهر اجسام بود که حرکت را در همه چیز نشان دادیم. اگر به باطن بنگریم، همه چیز را صاحب حرکت می یابیم، آن هم چه حرکتی، حرکتی عجیب و شگفت آور و گیج کننده. مگر قسمتی از همه اجسام عالم از جامد و مایع و بخار و زنده و به اصطلاح مرده از اتم ترکیب نشده؟ اتم در همه جای عالم وجود دارد و هر کجا که اتم هست، حرکت هست زیرا الکترونهاى اتم به سرعتی غیر قابل تصور مشغول چرخیدن هستند و هر ذره ای مانند منظومه شمسی صاحب گردش حیرت انگیز است. این است که در داخل ساکت و ساکن ترین اجسام عالم، غوغایی از میلیاردها اتم که همگی به سرعت در گردشند برپا است. پس سکون در عالم کجا است؟ به من نشان دهید.

رفع اشتباه: این وضع باطنی اجسام که به طور مختصر بیان گردید و شاید بعدا به تفصیل آن را برای شما بگویم. اما صحبت ما در ظاهر و خارج است و می خواهم اشتباهی را که ممکن است در فکر خوانندگان پیدا شود، رفع نمایم. در موضوع وجود روح در اجسام، آب را مثل می زنم، گفته شد که آب صاحب روح است و حرکت می کند. شاید فکر شما متوجه این ایراد گردد که بگویید، حرکت آب به علت سرازیری است و به قول دانشمندان وجود قوه جاذبه است که باعث جریان آب می شود نه روح آن. ای برادر، در پاسخ می گویم: فرض کنیم چنین باشد و آب به واسطه سرازیری و وجود قوه جاذبه حرکت کند. از شما می پرسم، آدمی با چه قوه ای حرکت می کند؟ اگر بگویید حرکت او با نیروی روح است. می گویم آب هم با نیروی روح حرکت می نماید. هرگاه بگویید، با قوت خون و غذا و عضله و غیره حرکت می کند. می گویم، تمام اینها وسایل و لوازم است. آیا غیر از این است؟ آن سرازیری و قوه جاذبه که شما می گوئید، وسایل و لوازمی است که در اختیار اب گذارده شده تا حرکت کند. همچنان که در اختیار بشر وسایل و لوازم دیگری برای این کار گذارده اند.

اگر سنگی از کوه بغلطد، سنگ در واقع حرکت کرده، منتها با وسایلی که مربوط به اوست. آدمی هم چنین است. با وسایلی که به او داده شده و در اختیار جسمش گذارده اند، از قبیل دو پا، خون، انرژی و غیره حرکت می نماید. آیا جز این است؟ آب هم همین طور. آن سرازیری قوه جاذبه که شما می گوئید، وسایلی است مانند وسایلی که در اختیار بشر گذارده شده. بشر هم اگر وسایل نداشته باشد، مثلا دو پای قطع شده است، قادر به حرکت نیست. پس روح، وسیله لازم دارد که بتواند با هر شیئی به تناسب آن شیئی کار کند. اتومبیل با چه حرکت می کند؟ موتور

مناسب و معینی ساخته و بنزین در آن ریخته و آتشی کرده اند و راننده ای همه این ها را هدایت می کند. جسم بشر به مثابه همان اتومبیل است. وسایلی در آن تعبیه شده که می تواند با آن حرکت کند و روح مانند راننده آنها را کار می اندازد. اتومبیل هم اگر چرخش جدا شود، با داشتن تمام وسایل و راننده، قادر به حرکت نخواهد بود. آب هم این طور است. جسمی دارد و وسایلی برای حرکت در ساختمان و هیات ترکیبی او پیش بینی شده که بتواند در سرازیری حرکت نماید. روح مانند راننده از آن استعداد استفاده کرده، آن را راه می برد.

آیا ممکن نبود وضع آب طور دیگری باشد و با وجود سرازیری و قوه جاذبه جاری نشود و حرکت نکند؟ آیا ممکن نبود ذراتش طوری ساخته شود که این ترکیب و اتصالی که با هم دارد و این حرکتی که در کمترین سرازیری می کند، در آن نباشد؟ حرکت آب منحصر به سرازیری نیست. یکی از انواع حرکت آن خاصیتی است که در علم فیزیک، قانون ظروف مرتبطه می خوانند که هرگاه دو یا چند ظرف را به وسیله لوله به یکدیگر متصل نمایند و در یکی از آنها آب بریزند، فوراً آب به تمام ظرفها رخنه کره و سطح آب در همه ظرفها یکسان خواهد شد. البته این کار فوری انجام نمی شود، بلکه پس از قدری نوسان به حالت تعادلی که گفته شد، در می آید.

نوع دیگر حرکت جزر و مد دریاست که آن طور که دانشمندان می گویند در اثر کشش قوه ماه، آب دریا بالا و پایین می رود و با نظم و ترتیب خاص در ساحل پیشروی و از آن عقب نشینی می نماید. این جا دیگر مسئله حرکت آب در سراسیمه نیست، بلکه همان نیرویی است که در علم امروز آن را قوه جاذبه ماه می نامند. پس معلوم شد که آب دارای حرکت و روح است ولی انگیزه حرکت او فرق می کند.

برای روشنائی ذهن: برای موشکافی در مطلب بالا می گویم. هنگامی که گفته شود همه چیز روح دارد، چون افکار و دانسته های قبلی اکثر اشخاص این طور بوده که روح منحصر به بشر یا حیوان است، باور کردن حقیقت در نظر برخی کسان شاید ثقیل آید. مثلاً وقتی می گویم آب روح دارد و با روح حرکت می کند، کسی که می خواهد ایراد کند، متوجه این می شود که حرکت آب به علت سرازیری و قوه جاذبه زمین است و برای آن که سخن مرا قبول نکند، به خیال خود دلیل محکمی آورده و می گوید. برادر عزیز، جواب خود را دریاب. هرگاه با این حقیقت که بشر روح دارد موافق شده ای. می پرسم، چرا بشر که صاحب روح و حرکت است، نمی تواند در هوا پرواز کند؟ مگر روح ندارد. مگر نیرو ندارد؟ اگر در جواب گویی: «برای این است که وسیله انجام پرواز در هوا را ندارد ولی وسیله راه رفتن در زمین را دارد.» من هم همین را می گویم. آب هم روح دارد ولی در حال میعان وسیله رفتن از سر بالائی را ندارد، بلکه وسیله جاری شدن در سراسیمه را دارد. وسیله هم که پیدا شد (مثل لوله کشی و امثال آن) از سر بالا هم می رود. هرگاه بگویی این وسیله از خودش نیست و نیرویی است که سرازیری زمین و قوه جاذبه قهراً به او داده است. من هم می گویم: نیروی راه رفتن بشر هم از خودش نیست. نیرویی است که وجود عضلات و دو پای متناسب و استخوانهای معین به آن شکل مخصوص و قدرت و انرژی حاصله از آب و هوا و غذا و غیره در او قرار داده است. این سخن را هم بشنوید. همان آبی که می فرمایید سربالایی نمی رود. عرض می کنم که چرا سر

بالایی هم می رود و آن در موقعی است که بخار شده به صورت ابر به آسمان صعود می کند. و همان آبی که می گفتید روح ندارد و رو به بالا حرکت نمی کند، اکنون می بینید که در بالا قرار گرفته و به صورت باران نزول اجلال می کند. پس مشاهده کردید که قدرت و روح و انرژی در همه چیز هست. حالا که صحبت صعود شد، می گویم بشر هم با وسیله مانند طیاره و موشک می تواند در هوا پرواز کند. پس هر دو دارای روح و انرژی و قدرت هستند، ولی هر دو برای حرکت احتیاج به وسیله و اسباب دارند. آیا این بیان آشکار و روشن نیست که همه به رای العین مشاهده می کنید؟

توضیح و واضح: برای روشن شدن موضوع می گویم که در یک سرازیری ملایم که آب حرکت می کند، یک سنگ نمی تواند بغلطد. چرا؟ در جواب شاید بگویید که جسم سنگ متناسب با این گونه حرکت نیست. منم قبول دارم و در مقالات مکانیسم آفرینش بیان گردید که هر جسمی برای کار معینی ساخته شده و صاحب استعدادهای مخصوصی است. برای اینکه قدرت حرکت آب را در نظر شما ثابت نمایم، می گویم اگر سنگ بزرگی در مقابل آن گذارند، آب سنگ را به تناسب با قدرت و شدت خود می غلطاند و هرچه را در مسیرش واقع شود حرکت می دهد. آیا این نشانی از قدرت نیست؟ پس چون قدرت دارد، روح دارد. مگر نگفتیم که روح همانا قدرت و انرژی است. به علاوه مگر نمی دانید که قوه آب ایجاد نیروی عظیم برق و گردش اسبها و توربین ها و انواع اعمال مکانیکی دیگر را انجام می دهد؟ امروزه در صنعت یکی از مهمترین منابع انرژی و قدرت آبشار و قوه آب است که در پشت سدهای عظیم جمع کرده و به وسیله نیروی آب، توربینهای برق را به کار می اندازند و از این نیرو کارخانه های عظیم به حرکت می افتد و سرتاسر شهرها روشن می گردد و انواع عملیات صنعتی انجام می شود. مگر جز این است که همه این اعمال در اثر قدرت آب به وجود آمده؟ اگر این روح و نیرو و انرژی نیست، پس این همه تجلی که در نور و برق و کار و فعالیتهای مختلف نشان می دهد، از کجا می آید؟ آبی که فرض می کردید دارای روح و انرژی نیست، اینک ملاحظه می کنید که چه نیرو و قدرت عجیبی در آن نهفته است. آیا بیشتر از این می خواهید روح در آب تجلی کند؟ مگر این نیست که همین آب، هرگاه تبدیل به بخار گردد، هزارها تن واگون را به حرکت در می آورد؟ آیا قدرت بیشتر از این می خواهید؟ آیا باز هم قائل به روح داشتن آب نیستید؟ با این قاعده که به دست دادم، علت حرکت تمام اشیاء عالم فهمیده خواهد شد. هر چیزی در جهان وسایل و زمینه ها و محیط مساعدی دارد که بر طبق آن عمل می کند. حرکت انسان، حیوان، نبات، اتومبیل، خاک، کره زمین و غیره و غیره، هر کدام به علت وسایل مخصوصی است که در نهاد آن ها تعبیه یا در اختیارشان قرار داده شده است. سخنانی که درباره حرکت بیان شد، از باب رفع شبهه و ابهام و به طور نمونه بود، مبادا در فکر خوانندگان گرامی مطلب حل نشده ای باقی بماند.

اسباب و وسایل: هر چیزی در دنیا اسباب و وسیله می خواهد، تا انجام گیرد و هیچ چیز بدون اسباب درست نمی شود. این اسباب به منزله کالبد هر شیئی است. هر چه در عالم لایتناهی به وقوع می پیوندد، به وسیله اسباب

است و امور استثنایی هم که معمولاً بدون اسباب می‌پندارند، آن هم اسباب دارد و بدون وسیله نیست. نظم و گردش جهان هستی به وسیله منظم اسباب انجام پذیر است. ابی‌الله آن یجری الامور الاسبابها (خداوند متعال ابا دارد از این که امور جهان را گردش دهد جز به وسیله اسباب). اسبابی که در هر چیز قرار داده شده، طبق استعداد و حدود عمل و نیازمندی و وظیفه اوست. نوع اسباب فرق دارد، هر چند که نتیجه با هم مشابه باشد. به این لحاظ حرکت انسان، حیوان، نبات، آب و کره زمین هر کدام به وسیله نوعی اسباب و علل انجام می‌شود ولی نتیجه همه را حرکت می‌نامند. از دانشمندان و روشنفکران به غور و موشکافی در این مطلب اساسی دعوت می‌کنم.

بهترین راه کسب حقیقت: از آنجا که مردم با وضع فعلی و معلوماتی که قبلاً در مغزها پر شده و چیزهایی که از کودکی در محیط خانه و مدرسه و از کتب فرا گرفته‌اند، معتاد گردیده و نمی‌توانند خود را از تحت حکومت مطلقه این افکار پیشین^{۱۹} خلاص نمایند، مشکل است حقیقتی را که با معلومات سابقه دار متباین است، به آسانی بپذیرند. مگر اینکه قوه تفکر را به کار انداخته و دانسته‌های قبلی را کنار گذاشته و این فکر نوین را وارد مغز سازند. این است قاعده کلی برای دریافت حقایق نوین و در هر علمی نیز راه صحیح فهمیدن، این طور است. در واقع باید مثل یک طفل که تازه بخواهد در دبستان چیزی بیاموزد، ذهن و هوش و ذوق و میل خود را تمرکز دهند تا بتوانند از حقایق نوین توشه‌گیری نمایند. چون درک اغلب حقایق این کتاب با آن مطالبی که در طی قرون ممتد از تعلیمات فلاسفه و کتب مختلف در مغزها جا باز کرده، قدری ثقیل است. برای فهم صحیح آنها باید افکار خرافی و کهنه را فرو ریخت تا حقیقت نوین جایگزین آن شود. مطلب بالا که درباره امور آفرینش و دانستیهای علمی بود نسبت به عقایدی که مردم به آن، نام عقاید دینی می‌نهند، نیز جاری است. حقیقت دین با اضافه‌ها و پوسته‌هایی که در قرون به عنوان خرافات و آلودگی‌ها به آنها اضافه گردیده، پوشیده مانده و برای بهره‌برداری از آن ناچار باید پوسته‌ها و خرافات را شناخت تا چهره زیبای حقیقت تجلی کند. پس هرگاه درست بیندیشی خواهی دید که راه رفتن بشر با آب چندان تفاوتی با هم نداشتند، زیرا هر دو به کمک وسایل انجام گرفته. تفاوت در آن است که بشر چون موجود کامل تری است، وسایلی پیچیده‌تر و کامل‌تر دارد، کما اینکه در عالم، موجودات مختلف از حیث سادگی و تفصیل و تکمیل درجات مختلفی دارند، ولی محرک همه روح است که در سراسر عالم به کار کردن با مخلوقات مشغول است.

روح زمین: گفته شد کره زمین و سایر کرات روح دارند. اگر ندارند پس این همه حرکات وضعی و انتقالی و غیره که می‌کنند چیست؟ می‌پرسم زمین با چه نیرویی حرکت می‌کند؟ گفته‌اند با نیروی جاذبه. می‌پرسم حرکت وضعی آن چیست؟ در این حرکت جاذبه دخالتی ندارد. اصلاً جاذبه یعنی چه؟ خواننده گرامی اینها که گفته‌اند فرضیاتی است که به علت ندانستن حقیقت مطلب بیان شده. هرگاه کیلر، کپرنیک، لاپلاس و نیوتن سخنانی درباره

^{۱۹} اینگونه افکار پیشین را در زبان فرانسه پرژوزه Prejuge می‌گویند که معنی آن «قضاوت شده قبلی» است. مؤلف

حرکتهای زمین و کرات گفته اند، جز فرض نیست و به همین دلیل پیشرفت دانش سبب می شود که فرضیات تازه ای روی کار بیاید و فرضیات تکمیل شود. چنان که کتب هیات که اخیرا چاپ شده دارای فرضیه هایی کاملاً جدید نسبت به نظرات سابق است.

زمین و خون: می پرسم زمین با چه نیرویی حرکت می کند. هرگاه با فکر عمیق و دانشمندانه مطلب را بررسی نمایی، جواب جز این نیست که نمی دانم. بدان که حرکت زمین با روح انجام می شود که همه حرکات عالم به وسیله آن است و البته همان طور که هر موجودی وسایلی برای حرکت می خواهد، زمین هم برای حرکت کردن، وسایلی دارد. هرگاه از یک نفر عادی بپرسند، انسان با چه حرکت می کند؟ در جواب شاید بگوید: «با نیروی خون که در گردش است» پس می پرسم: فرض کنیم چنین باشد. زمین که خون ندارد. او با چه حرکت می کند؟

دلیل روشن: حالا که سخن بدین جا رسید گفتگوی با مادیون را دنبال کرده و با اجازه خوانندگان از آنها سؤال می کنم. انسان با چه نیرویی حرکت می کند؟ هرگاه جواب بدهند، با نیروی گردش خون می پرسم، خون با چه حرکت می کند؟ اگر بگویند، با قوت قلب که دائماً چون تلمبه خستگی ناپذیری کار کرده و خون را می گیرد و می فرستد. می پرسم، قلب با چه حرکت می کند و چه عاملی آن را به کار انداخته است؟ این جاست که به فکر اندر شده زیر و روی مطلب را بررسی کرده، پس از چند دقیقه ممکن است بگویند، قلب هم مثل تمام اعضاء بدن از خون و غذا انرژی می گیرد. در جواب می گویم، پس می گویند قلب با خون حرکت می کند. بسیار خوب، قبلاً هم گفتید، خون با قلب حرکت می کند. نتیجه این می شود که قلب با خون و خون با قلب متحرک است. این مطلب باطل است، به دلایل زیر: اولاً: دور و تسلسل^{۲۰} می شود و در عالم هر دور و تسلسلی باطل است. دور و تسلسل یک اصطلاح فلسفی است، به این معنی که چیزی، علتش چیز دیگر باشد و آن چیز دوم هم علتش چیز اول باشد. چنین چیزی در عالم ممکن نیست انجام شود. ثانیاً: هرگاه بخواهیم این مطلب را در اصطلاح مکانیکی بیان کنیم، مانند آن است که مثلاً ماشینی بسازیم که نیروی الکتریسته تولید کند و با آن نیروی تولید شده بتواند خود آن ماشین را به حرکت در آورد. چنین چیزی در عالم ممکن نیست. هرگاه ممکن بود که بشر بتواند ماشینی بسازد که با قدرت مولده خودش کار کند، کار و زحمتی در دنیا لازم نبود و بسیاری امور خود به خود انجام می شد. ماشین باید مثلاً از بنزین نیرو بگیرد و نیرویی به وجود آورد که آن نیرو هم در جای دیگر مورد استفاده قرار گیرد. به این دلیل می گویم: نمی شود علت گردش خون، نیروی قلب باشد و نیرو دهنده قلب، گردش خون. زیرا گفتیم که دور و تسلسل می شود و با قاعده منطق و مشاهدات و تجربیاتی که تا امروز شده، دور و تسلسل محال است. درست است که وسایلی در بدن قرار داده شده که به کمک آنها بدن حرکت می کند، ولی اصل محرک و قدرتی که از این

^{۲۰} اروپائیان دور و تسلسل را سرکل ویسیو Vicious Circle یا Circle Vicieux می نامند. مؤلف

ماشین دقیق و کامل استفاده می کند، روح است. چنان که اگر ماشین بسیار دقیق مجهزی باشد، ولی یک انسان ذی روح آن را به کار نیاندازد، ابدا ارزشی نخواهد داشت.

دعوت به تعقل می کنم: پس ای برادر چطور در مورد ماشین قبول داری که ممکن نیست، ماشینی پیدا شود که خودش به خودش نیرو بدهد و حتما باید نیروی یک نفر عامل یا راننده آن را بگرداند، اما در مورد انسان بر خلاف حس منطقی و طبیعی و عقلانی خود حکم کرده و می گویی، انسان خود به خود متحرک است. یعنی همین جسم اوست که وی را به حرکت می اندازد. مگر چنین چیزی ممکن است؟ مگر عقل سلیم آن را قبول دارد؟ کمی به دست و بدن خودت که زندگی از تمام سلولهای آن تراوش می کند، دقیق شو و حرکات را تحت مطالعه و دقت قرار ده، تا روح را بالعیان و روشن بنگری. من که نگفتم روح دیو است، دو شاخ دارد یا موجود عجیبی است یا جسم هیولایی است. روح همین است که حس می کنی، همان چیزی است که تو را به حرکت و زندگی واداشته. حقیقت این است.

نظری به ادیان:

قرآن مجید، الزمر، ۱۷ و ۱۸: فبشر عبادی الذین يستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوالالباب. (به لطف و رحمت من بشارت ده آن بندگان که چون سخن را بشنوند، نیکوتر آن را عمل کنند. آنان هستند که خدا آنها را هدایت فرموده و هم آنان خردمندان عالمند.)

سوره ملک آیات ۳ و ۴: «الذی خلق سبع سموات طباقا متری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور، ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر.» «آن خدایی که هفت آسمان بلند را به طبقاتی منظم بیافرید و در نظم مستحکم آفرینش بنگر که هیچ سستی و خلل در آن توانی یافت. باز دوباره به چشم بصیرت دقت کن تا (دیده خرد زبون و خسته و حیران و نقص نیافته) به سوی تو باز گردد.»

زند اوستا، دینایی مانیوگی خیراد: مرد عاقل از روح دانایی پرسید، آیا دانش بهتر است یا هنر نیکوکاری؟ روح دانا جواب داد: دانش که با آن نیکوکاری نباشد، دانش نیست و هنری که با آن دانش نباشد، هنر نخواهد بود. دانش بهتر است از هرگونه ثروتی که در جهان است. دانش ابتدا با مغز استخوان انگشتان دست مرد مخلوط می شود و سپس در قلب او می نشیند و جای می گیرد و قرار گرفتن آن در سراسر بدن مانند شکل پا است، در میان کفشهای مختلف. برخی تفاهم و هوش و معرفت هست که خریدن آنها، به هیچ قیمت ممکن نیست.

انجیل لوقا باب ۲۳: (هنگام بردن به سوی دار) عیسی گفت ای پدر این ها را پیامرز زیرا که نمی دانند، چه می کنند. رساله یعقوب باب ۲۳: کیست در میان شما که حکیم و عالم باشد پس اعمال خود را از سیرت نیکو به تواضع حکمت ظاهر بسازد.

اگوست کنت: موضوعات سیر علم دو جنبه دارد، سکونی و حرکتی. سکونی اموری است که لازمه وجود هیات است، انتظام هیات بسته به آن است و حرکتی اموری است که لازمه تحولات هیات است. مثلاً علم بدن دو قسم است، تشریح و وظایف الاعضاء.

اسپینسر: ادعای اهل علم در مباحثی نظیر حقیقت زمان و مکان و حرکت و نیرو و قوه مدرکه و مانند آن بیجا و بی مورد است. حکم مطلق نمی‌کنیم و مدعی نیستیم که به کلیه قوه خلاقیت خدا پی برده ایم و نمی‌گوییم این است و جز این نیست.

شوپنهاور: اراده حقیقت است و ذات مطلق و چیزهای جهانی همه نمایشهای او به درجات مختلف می‌باشد. می‌توان گفت، حقیقت و ذات مطلق که امر واحد است، در مراتب مختلف حالات برون ذاتی پیدا می‌کند و در جهان نمایش و تصورات را می‌سازد و جلوه‌ها می‌کند. این نمایشات هر کدام مثل یک رب النوع و همان نمونه‌هایی است که افلاطون و دانشمندان مثل گفته‌اند. پس هر یک از انواع نیروهای طبیعت خواه جمادی یا نباتی یا حیوانی مرتبه‌ای مخصوص از تجسم اراده مطلق است که به عالم نمایش و تصویر در آمده است. اراده مطلق چیست؟ نمی‌دانیم و عقلمان به آن نمی‌رسد

الفرد فویه: اراده باید با علم و ادراک مقرون و لازم و ملزوم باشد و منظور از تصور معنی و علمی است که با اراده و عمل همراه است. شوپنهاور اراده را حقیقت می‌دانست و اشتباهش در این بود که علم را عارضی می‌پنداشت، غافل از اینکه اراده بی‌علم نمی‌شود و حقیقت امری است واحد که علم و اراده هر دو از خواص اویند ولی این خواص به یک میزان نیستند.

مارسل بول در مقدمه کتاب «دو بینهایت» **Infinis Les deux**: رابطه نزدیکی بین دو بینهایت کوچک برقرار شده است. متناوباً گاهی در مقابل سحابیها اجسام خرد و در مقابل فوتونها موجودات عظیمی هستیم. افکار ما از اتم به ستاره پرواز کرده و دوباره به اتم باز می‌گردد. در این رقابت بین بینهایت بزرگ و کوچکی اتم پیشی گرفته، زیرا با این کوچک است که بزرگ‌ها و همه موجودات درست شده است.

پاسکال: بشر در مقابل بینهایت چیست؟ مانند یک سیرون (مگس پنیر که کوچک‌ترین موجودات مریی است) با وجود کوچکی بدن، اجزاء بسی خردتری به معرض دید ما قرار می‌دهد. وقتی آنها را هم قسمت کند، بشر فکر می‌کند که کوچکترین افراد را بدست آورده، اما من تنها عالم مریی را نمی‌گویم. لیکن عظمت عالم را در همین اتم کوچک می‌بینم که خود دارای کرات و زمین و منظومه‌ای به تناسب خویش است. شاید همه آنها مخلوقات و شاید در آن مخلوقات سیر و نهایی هم باشد و این کار آن قدر ادامه دارد که انسان بدون استراحت در مقابل این عجایب و شگفتی‌ها و ان عظمت کرات حیران می‌شود.

برنارد شاو: نمی دانم چرا مردمانی که به الکترون اعتقاد دارند خود را دیر باورتر از کسانی که به ملایکه عقیده دارند، می دانند.

مارسل بول دو بینهایت: در علم یک مطلب اساسی وجود دارد. آن چیزی که پیدا می کنند تقریباً همیشه بهتر از آن چیزی است که دانشمندان در جستجوی آنند. دنیای خارجی از کوچکترین هسته هیدروژن گرفته تا بزرگترین سحابیها از مواد زیر تشکیل شده است. فوتون - الکترون - پوزیترون - نوترون که در همه چیز دیده می شود و هیچ چیزی غیر از این در عالم نیست. اتم چیست: یک هسته مرکزی است که یک ابزار الکترون اطراف آن است. حدودی از آن نشان می دهد. هسته سیاه نشان داده شده، ولی اندازه آن بزرگتر از واقعی است، زیرا به نسبت واقعی از یک نقطه ذره بینی هم بایستی کوچکتر کشیده شود. ابر الکترون توسط نقطه چین نشان داده شده است. تفاوت بین اتم و محیط اطراف آنرا در سال ۱۹۱۱ ارنست روتر فورد معین نمود. بعد اطلاعات خیلی زیادی بر آن افزوده شد. ترجمه از کتاب فرانسه انرژی اتم بقلم گلاذکوف نویسنده روس، چاپ مسکو صفحه ۱۷۰: هنگامی که صحبت از هسته یک اتم می شود، می توانیم درباره قوانین اداره کننده آن صحبت کنیم، زیرا همان مکانیک مقداری وجود دارد، اما درباره این قدرتهای بین اتمها و عاملی که موجب رابطه آنها است، بشر هیچ نمی داند.

گلاذکوف انرژی اتم صفحه ۳۱۲: کلیه تجربیات فیزیک فضایی جدید و نجوم جدید با اطمینان نسبتاً کافی نشان می دهد که عالمی که تا کنون مورد مشاهده قرار گرفته، مرکب از یک نوع مواد است و تنها شکل حرکات با هم فرق دارد.

گلاذکوف انرژی اتم صفحه ۳۱۷: بدبختانه در این جا نمی توانیم استدلالات و محاسبات دقیق و بغرنج و صحیحی را که منجر شد به اینکه دانشمندان به وجود حقیقت وجود یک ذره خنثی اسرارآمیز پی برند بیان کنیم. این ذره سری (نوترینو) می باشد، که نه دارای بار برق و نه جرم (در حال سکون) می باشد. بلکه ذره ای است که فقط در حال حرکت می تواند وجود داشته باشد و سرعت آن تقریباً مطابق با سرعت نور است و مانند فوتون مقداری انرژی الکترومغناطیسی دارد. در چندین جای این گفتار گفتیم که دنیای ذرات به قدری ریز است که کمتر احتمال می رود، بشر در آینده یا لااقل بزودی بتواند اتمها یا ذرات تشکیل دهنده آن را بنگرد و فقط بایستی از مشاهدات غیر مستقیم وجود آنها را بفهمد (مانند روشن شدن یک صفحه در اسپینیایریسکوپ - آثار مه الود در اطاق ویلدن - ستاره ها و آثار در صفحات حساس عکاسی و غیره). دانش اخیر وسایلی مثل میکروسکپ الکترونی درست کرده که اجسام را ۲۵۰/۰۰۰ مرتبه بزرگ می کند. به این ترتیب ویروسهای امراض را که چندین صدبار کوچکتر از باکتریهای معمولی است، دیدند. معذک بهترین میکروسکوپیهای الکترونی نمی توانند جزئیاتی کوچکتر از ۱۰ انگستروم (یعنی^۸ ۱۰ سانت) ببینند. چندی قبل دکتر اروین مولر استاد دانشگاه پنسیلوانیا برای اولین بار اتمهای جداگانه را با کمک میکروسکوپیهای صدوریون که ۵ میلیون بار اشیاء را بزرگ می کنند و ۲۰ تا ۴۰ برابر میکروسکوپیهای الکترونی است، دید. دستگاهی که پروفیسور مولر ساخته، به این ترتیب است: ظرفی است دارای دو یا سه جدار که بین آنها

هیدرژن مایع است. در داخل ظرف خلاء نسبتاً کامل ایجاد می کنند. ظرف از بیرون به شکل یک لامپ تلویزیون است. ته آن از یک ترکیب درخشان ساخته شده و وسط آن یک الکترون است که به یک سوزن بسیار ظریف از فلز تنگستن خاتمه پیدا می کند که نوک آن به طرف پائین صفحه می باشد. بین سوزن و صفحه یک مقدار عظیم نیروی برق به مقدار ۳۰ هزار ولت داخل می کنند که به علت کوچکی سوسوزن (قریب ۱۰۰۰ انگستروم) در سطح آن شدت برقی معادل ۵۰۰ میلیون ولت در سانتیمتر مربع ایجاد می نماید. در ظرف داخلی پس از خروج هوا مقدار کمی هلیوم داخل می کنند. وقتی که یک اتم هلیوم گازی نزدیک به نوک سوزن شده و به آن بر می خورد. بار عظیم برق مثبت یک الکترون از آن را خارج می کند - یون هلیوم که در این نقطه از سطح سوزن ایجاد می شود، به وسیله بار منفی صفحه کشیده می شود و بار دیگر با بار مثبت سوزن دفع گردیده و سرعت عظیمی پیدا می کند و وقتی به صفحه می رسد، نور بزرگی ایجاد می نماید. به این ترتیب صدها هزار اتم هلیوم به صورت دسته به طرف صفحه رفته و یک عکس دقیق از وضعیت سطح نوک سوزن که ۲ میلیون مرتبه بزرگ شده است، مجسم می نمایند و این تعداد متناسب با نسبت بین سطح نوک سوزن و صفحه است. هر نقطه روشن از عکس مطابق وضع یک اتم در شبکه بلوری شکل تنگستن است.

گلاکوف انرژی اتم صفحه ۲۹۸-۳۰۱: هسته اتم و الکترونها جزو چیزهایی است که ما آن را ذرات ابتدایی می خوانیم. هنگامی که من در حدود سی سال قبل شروع به مطالعه موضوع کردم، تنها پروتون و الکترون منفی کشف شده بود و این طور تصور می کردند که کلیه مواد عالم از این دو ذره ساخته شده است. در نتیجه آنها را واحدهای کاملاً ابتدایی می دانستند و (ذرات ابتدایی) در این مورد معنی کامل به نظر می رسانید. اما در سالهای اخیر ذرات بسیار دیگری کشف شده که ما آنها را مزون Meson و هیپرون Hyperon می خوانیم و آنها را هم جزء ذرات ابتدایی می دانیم. پس آن نظر اول قسمتی از معنی خود را از دست داده و نمی توان تا آنجا که تا امروز فهمیده اند، هیچ یک از این ذرات را ترکیب تشکیل دهنده هسته اتمی دانست. معذک ذرات ابتدایی ترکیبات ساده نیستند. آنها دارای قدرت و دینامیسم عجیبی می باشند و کشف خاصیت اصلی آنها مشکل و فهم آن مشکل تر است. برخلاف نظریه اتمی دموکریت آنها ثابت نیستند. بلکه بسیار ناپایدارند. تقریباً همه آنها در مدت بسیار کوتاه، یک میلیونیم ثانیه شروع به تجزیه می کنند و این مقدار برای آنها عمری طولانی به شمار می رود و در نتیجه ایجاد پروتون و الکترون و نوترون و تشعشع الکترومغناطیس محصول آن است. مقدار زیادی از مواد اصلی اینک تبدیل به انرژی می گردد، به طوری که این عملیات مخصوصاً برای نشان دادن تشابه ماده و انرژی که یکی از قوانین اصلی طبیعت است، کاملاً مناسب است. با اینکه زندگی این ذرات چنان که دیدیم، بسیار ناپایدار و موقت است اما از لحاظ تشکیل اصل ماده بسیار مهم می باشد. مثلاً می دانیم که مزون ها یکی از عوامل اساسی به هم نزدیک نگاه داشتن هسته در اتم است. امروز دانشی که نسبت به اتم داریم با دانش قبل تفاوت بسیار دارد. اتم تبدیل به ذرات ابتدایی شده و آنها هم ناپایدار و غیر ثابت هستند. درست است که معلوم شده برخی از عوامل مانند انرژی و

مومانتوم و بار الکتریکی باقی می ماند، اما این عوامل دارای چنان ماهیت کلی هستند که نظریه ای که درباره آنها داریم هرگز قادر نیست، به ما اطلاع صحیحی درباره عالم و طبیعت بدست دهد. ما برخی قوانین درباره تولید و تجزیه ذرات را می دانیم، اما فعلا این قوانین را درست نمی فهمند و اطلاع درباره ان ها ناقص است. قوانین ناشناخته ای درباره محافظت در تولید این ذرات وجود دارد، ولی در هنگام تجزیه ذرات قوانین نقص می شود و معلوم است، قوانین دیگری در مورد آنها هست. به این ترتیب بایستی از خود پرسیم که آیا «قانون محافظت» را می توان قانون اساسی و اصلی دانست - تمام این امور نشان می دهد که ما اکنون در استانه یک دنیای ناشناخته هستیم. یعنی به یک انتهای رسیده ایم که در عین حال ابتدا به شمار می رود. معذک این طور به نظر می رسد که براستی به انتهای دوران اتمیسم رسیده ایم و شاید با کمک ریاضیات دقیق بتوانیم، به طور ناقص آنچه را اکنون شروع می شود، بیان سازیم.

بیان دوازدهم: محرک و دینام عالم چیست

هرگاه پرسیده شود دینامیسم یعنی قوه محرکه عالم از چه چیزی به وجود آمده می‌گوییم دینامیسم عالم یکی دانش است که نیروی مثبت به شمار می‌رود و دیگری اتم که نیروی منفی است. و این دو نیروی مثبت و منفی یک واحد یا وحدت را تشکیل می‌دهد که روی هم دینامیسم عالم است. برای روشن شدن مطلب به دینام یک اتومبیل توجه کنید: دینام از چه تشکیل شده؟ از مقداری فلز و مواد دیگری. اما این مواد به تنهایی نمی‌تواند تشکیل دینام دهد و علمی لازم است تا آنها را به این صورت در آورد. پس هم علم می‌خواهد و هم مواد. و این دو روی هم تشکیل دینام را می‌دهند.

این دو عامل مثبت و منفی لازم و ملزوم یکدیگر است. یک مجسمه ساز صاحب دانش این فن است که می‌تواند مجسمه بسازد و اگر چنین نبود هرکسی می‌توانست این عمل را انجام دهد. اما با وجود تمام دانش خود اگر ایزاری نداشته باشد و سنگ یا چوب یا مواد در اختیارش نباشد نمی‌تواند دانش خود را به معرض عمل در آورد. پس در هر کاری هم دانش لازم است و هم مواد و این قاعده در تمام عالم جاری است. این همان قوای مثبت و منفی است و به منزله جسم و روح است. دانش قابل رویت نیست ولی اثر آن نمایان و روشن است. وقتی اتومبیل ساخته شد کاملاً روشن است که دانش آن را به وجود آورده ولی این دانش قابل رویت و لمس نیست اما اثر آن، که اتومبیل باشد قابل رویت است. آیا می‌توان گفت که اتومبیل خود به خود به وجود آمده و دانش سبب ساختن آن نبود؟ پس عامل مثبت آن که دانش است با اینکه قابل لمس و رویت اندازه‌گیری نیست کاملاً روشن و واضح است.

دانش قابل لمس نیست ولی وقتی روی کاغذ آید تظاهر و تجلی می‌کند. دانش ایجادکننده همه کارها است. اگر دانش نباشد چیزی درست نمی‌شود. برای درست شدن هرچیزی دانش لازم است. یک توپ لاستیکی را بدون دانش نمی‌توان ساخت. همان طور یک کره بدون دانش ساخته نمی‌شود و کرات بدون دانش به وجود نمی‌آید. فضای بین کرات و نظمی که آنها را استوار ساخته بدون دانش پدید نیامده و بدون دانش پایدار نخواهد بود. اگر کره زمین و مخلوقات آن نباشد دانش به چه کار می‌آید و اگر اینها باشند ولی دانشی در دسترسشان نباشد چگونه می‌توانند زندگی کنند. پس در همه مراحل و در همه مواقع و در هر چیز دانش و ماده، لازم و ملزوم یکدیگرند.

روح و جسم نیز چنین است. جسم قابل رویت است و روح قابل رویت نیست. ولی وجود آن مسلم و غیر قابل انفکاک از جسم است کما این که دانش غیر قابل انفکاک از مصنوع می‌باشد. پس وجود روح کاملاً روشن و آشکار گردید و احتیاجی به گذاردن زیر چاقوی تشریح یا میکروسکوپ نیست همان طور که دانش را نیز با این وسایل مادی نمی‌توان دید.

گفتیم دانش و اتم دینامسم عالم است. این دو قابل تفکیک نیست و در عالم هر دو با هم لازم و ملزوم است همانطور که در یک مصنوع کوچک مثل دینام اتومبیل لازم و ملزوم بودند. دانش همان علم نیروی بزرگ موجد عالم است، که جهان را ساخته و خمیره و مواد عالم همانا اتم است. منظور از اتم کوچکترین اجزاء عالم وجود است

که از آنچه دانشمندان به نام اتم فعلی می شناسند و از آنچه تصور می کنند و از هر چه به فکر و تصور می گنجند بسیار ریزتر و کوچکتر است. تمام عالم وجود از این مواد بسیار بسیار ریز و خرد تشکیل شده که همه به هم پیوسته و تشکیل یک وحدت کلی را می دهد و نیرویی که این وحدت را تحول می بخشد، زندگی می دهد به فعالیت و می دارد، به حیات در می آورد همان نیروی دانش و علم است که مجموع این ها واحدی را تشکیل داده که دینامیسم عالم از آن است.

و اما در مقاله ای دیگر گفته شد که دانش و دین دینامیسم عالم می باشد. دین منفک از دانش نیست منتها جزء بسیار کوچک و به عبارت دیگر قطره ای از اقیانوس دانش است. زیرا دانش در عالم عمومیت دارد و همه چیز به وسیله دانش به حرکت و فعالیت می افتد ولی دین که پرتوی از دانش است، برای اداره جامعه بشری و زندگی اوست و جز بخشی کوچک از آن نیست. بنابراین بایستی دانش را نیروی مثبت و محرک حقیقی و مسبب اصلی دینامیسم دانست و اتم را نیز خمیره دینامیسم عالم شمرد و این دو لازم و ملزوم یکدیگرند و بدون هم نمی توانند کار کنند کما این که بدون علم مجسمه ساز، مجسمه ساخته نمی شود و بدون ماده لازم نیز مجسمه ساز با تمام علم خود نمی تواند مجسمه ای به وجود آورد. مجموع این دو تشکیل وحدتی می دهد که دینام عالم به شمار می رود.

روح، جسم و پریسپری در اتم: با توجه به مطالبی که قبلا بیان گردید می توان گفت که دینامیسم عالم با نیروی الهی است که وسیله آن، آنطور که امروز می دانند دانش و اتم است. چنانکه در مقالات پیشین اشاره شد، اتم نیز مانند همه چیز عالم دارای جسم و روح و پریسپری است. چون عالم پر از اتمهای مختلف است و آنچه در جهان هستی است می توان گفت که قسمتی از آن از اتم تشکیل یافته با در نظر گرفتن اینکه تمام اتمها دارای روح هستند دانسته می شود که چگونه روح یعنی امر پروردگار عالم هستی را فرا گرفته است. ضمنا با ملاحظه دیگر مقالات شما خواننده عزیز تا حدی متوجه شدید که روح چیست و برخلاف تصور اشخاص منحصر به انسان یا حیوان نیست بلکه اصلی است که تاروپود عالم وجود، با آن آمیخته است. به علاوه در می یابد که قدرت و امر پروردگار در همه چیز از آن جمله در تمام اتمهای جهان لایتنهای ساری و جاری است.

اثبات روح در اتم: پس از دانستن این حقیقت با استمداد از نیروی تفکر و عقل سالم، هرگز نمی توان منکر روح در اتم شد. چرا؟ زیرا هیچ کس نمی تواند منکر انرژی و قدرت و حرکت در اتم شود و هنگامی که حرکت و انرژی آن را، قبول کرد طبعاً با ما هم عقیده است. هنگامی که فهمیده شد روح، امر پروردگار است و همان قدرت و انرژی و حیاتی که در بشر موجود است در اتم هم هست مطلب روشن می گردد. زیرا بارها گفته شده و باز هم تکرار می کنم که دعوی ما بر سر اسم نیست خواه اسم او را روح بگذاریم، خواه دانش، خواه قدرت، خواه انرژی، خواه حرکت. منظور همان نیروی عظیمی است که اتم را حیات می بخشد. وقتی روح را که در واقع همان نیروی دانش است، در اتم پذیرفته و متوجه شدید که فعالیت عجیب اتم به واسطه قدرت روحی است که او را نیرو می دهد، طبعاً وجود آن در انسان و حیوانات و نباتات و جمادات و همه چیز عالم وجود قابل قبول خواهد بود. بزرگترین

نیروهایی که به حرکت در می آید در اثر دانش است و اگر دانش نباشد حرکتی وجود ندارد کما اینکه در همین دنیای خود می بینیم که نیروی دانش است که موشکهای عظیم را به طرف کرات به حرکت در می آورد.

جلوه گری روح: اکنون که سخن بدین جا رسید برای فهم مطلب عالم را به یک تابلوی بزرگ و رنگارنگ تشبیه می کنم که موجودات گوناگون به صورتهای مختلف هر کدام در جای خود قرار گرفته و یک مجموعه نفیس منظم هماهنگ زیبا را تشکیل داده اند. در یک جا به صورت انسان، جایی به شکل حیوان، در مکانی به هیات گیاه و گوشه ای به صورت جماد، در بخشی رنگ آب و در مکانی به صورت هوا و بخار، یک طرف با قیافه کرات و کهکشان و سحابیها و سوی دیگر با چهره تیر شهاب، در متن تابلو به صورت ماده بسیار رقیق که اتر می نامند. خلاصه در هرکجا به یک شکل جلوه گری می کند. این همان اجسام و ماشینهایی است که گفته شد قسمت مهمی از آن، از اتم تشکیل یافته و نیروی دانش هر یک را طبق حدود نسبی و استعداد و قدرتی که دارند به حرکت انداخته است. هیچ جای آن نیست که از این نیرو خالی باشد. ای یزدان مقتدر دانا و توانا این امر تو (روح) چه نیروی عجیب و شگفت انگیزی است. چگونه مانند خون ارکان عالم هستی را به گردش و جنبش در آورده و همه ذرات عالم را از زندگی و حیات و نشاط برخوردار می کند. چگونه مثل آب اتمهای جهان لایتناهی را شاداب و سیراب ساخته و چگونه مانند هوا همه خلل و فرج جهان آفرینش را از انرژی فنا ناپذیر خود سرشار نموده است. چقدر این تشبیهات در مقام عظمت توانا رسا است. زیرا آنچه به عنوان مثل ذکر کردم خود، جزئی ناچیز از امر تست. چگونه شکر و سپاس ترا به جای اورم که شایسته بزرگی و قدرت بی پایان تو باشد و قبول درگاهت واقع گردد؟

بررسی سه قسمت در اتم: اینک به بررسی سه قسمت جسم، پریسپری و روح در اتم می پردازیم و تقاضا دارم دقت کافی به این مطالب مبذول دارید.

اول جسم اتم: جسم اتم مجموعه هسته اتم است که به وجود آن پی برده اند هرچند که با میکروسکوپیهای قوی الکترونی هم نتوانسته اند آن را ببینند. اما می گویم با چشم عادی و غیر مسلح نیز می توان اتم را دید.^{۲۱} جسم اتم عبارتست از یک هسته سنگین در وسط که تمام ذرات ثقیل اتم در آن جا جمع شده که به اصطلاح امروز از پروتون

^{۲۱} می گویم مجموعه اتمها را می توان با چشم غیر مسلح دید. وقتی شما رنگ یک دیوار را می بینید همان مجموعه ای که رگ را تشکیل داده مقصود شما را حاصل می کند و احتیاجی ندارید که ذره بین و میکروسکوپ بگیرید و ذرات ریزی که رنگ را تشکیل داده یکایک بنگرید. وقتی مجموع رنگ دیده شد مثل این است که تمام ذرات تشکیل دهنده آن نیز دیده شده است. اتم نیز همین حال را دارد. چون تمام اجسام عالم از اتم تشکیل شده و هر چیزی عبارت است از مجموعه اتمها هنگامی که ما یک جسم را دیدیم در واقع مثل این است که اتم را دیده ایم و لزومی ندارد که وسیله هایی برانگیزیم و یک دانه مغز و ذره ریز اتم را ببینیم. دیدن مجموع ما را ازدیدن ذرات مستغنی می سازند به علاوه موضوع نسبت است چنان که آن عالمی که مثلا میکروسکوپ الکترونی دنبال یک اتم می گردد با در نظر گرفتن این که همه چیز از اتم ترکیب یافته درواقع آن ذره ناچیز را با مقایسه با جسم خود ریز و میکروسکوپی می یابد درحالی که اگر نسبت را بزرگتر کنیم و مثلا یک گاو را با کره زمین مقایسه نماییم می بینیم که این گاو در مقابل کره حکم همان ذره اتمی را دارد نسبت به بدن ما در حالی

و نوترون و غیره ترکیب یافته است. تعداد این ذرات در اتمهای مختلف با یکدیگر تفاوت دارد. (به مقالات دیگر مراجعه فرمائید).

دوم پریسپری اتم: چیزی است مانند قاب شیشه ای عکس که روی هسته اتم را گرفته و به وسیله تشعشعات آن را روشنی می بخشد. سوم روح اتم: روح اتم که همان دانش است به وسیله الکترونهايي که به سرعت زیاد در اطراف هسته گردش می کنند فعالیت می کند. دیدن این الکترونها میسر نیست فقط چون حرکت آنها را می فهمند وجود آن را حدس می زنند. پس اتمها هم مانند بشر و همه اجسام عالم، مشمول همان قاعده و قانون است که قبلا ذکرى از آن رفته یعنی عالم از سه قسمت عمده جسم، پریسپری و روح تشکیل شده و البته مواد دیگری هم در آن وجود دارد که ذکر جزئیات آن در مقاله دیگری خواهد آمد. ترجمه و تلخیص از کتاب نجوم و ستارگان و عالم به قلم «لوسین رودو» و «ژراردو ووکولور» چاپ کتابخانه لاروس

چگونه ابر ایجاد می شود: در هوا به صورت نامریی همیشه مقداری بخار آب که از تبخیر سطوح آنها و مناطق مرطوبی به وجود می آید، وجود دارد. مقدار این بخار آب به نسبت معینی از جو، وابسته به درجه حرارت است هنگامی که درجه حرارت به قدری کم شود که پائین تر از نقطه اشباع بیاید معمولا تراکمی پیدا می شود که گاه به صورت بلورهای ریز یخ و یا به صورت قطرات ظریفی است که در روی عناصر ثابت موجود مانند گرد و خاکهای ریز یا ذرات الکتریزه (یونها) تشکیل می گردد. همین بلورها و یا قطرات است که ایجاد ابرها و مه ها را می دهد. ابرها با وجود اشکال مختلف که گاهی پراکنده و سبک و گاه سنگین و متراکم به نظر می رسد در اثر تصادف و اتفاق به وجود نمی آید. با دقت کافی می توان انواع آنها را شناخت و رابطه تشکیل آن را دانست.

پدیده های الکتریکی رعد مربوط به ایجاد ابرهای بزرگی است که آنها را (کومولونیمبوس) می نامند که در دل آنها جریانهای برقی تصاعدی ایجاد می شود. قسمت فوقانی آنها گاه تا ۵ الی ۶ کیلومتر ارتفاع دارد و قسمت پایین آنها در حدود یک الی دو کیلومتری زمین قرار دارد. می توان این توده های عظیم را شبیه ماشینهای الکترواستاتیک (تولید برق ساکن) دانست حتی در آن موقعی که ما تظاهر ایجاد برق آنها یعنی همان خطوط برق را نبینیم. آیا باید علت تولید برق آنها را شبیه به یک ماشین برق ولتایی یا یک ماشین برق مالشی دانست. علت هر چه باشد شارژهای الکتریکی از دل ابر جدا شده به طرف قله یا پایه ابر می آید و در آن تولید برق قوی مثبت یا منفی می کند. به این ترتیب یک میدان مغناطیسی قوی در داخل ابر بین ابر و زمین یا بین ابرها نسبت به هم تشکیل می شود. در این شرایط میدان مغناطیسی نزدیک زمین ممکن است قدرت منفی یا مثبت خیلی زیاد پیدا کند که مقدار آن تا ده ها هزار ولت در هر متر برسد و گاهی نیز جریانهای روشنی از آن ساطع می گردد. هنگامی که

که ما این گاو را به خوبی با چشم می بینیم و این گاو و کره زمین و هر چه هست از مجموعه های اتم تشکیل گردید است. بنابراین با چشم غیر مسلح نیز می توان مجموعه اتمها را که تکرار و انبوه همان اتمهای منفرد است بخوبی دید. مؤلف

میدانهای الکتریکی که به این ترتیب ایجاد شده به شدت کافی رسید تخلیه های منقطع در آن انجام می گیرد و این همان است که در نظر ما به صورت برق جلوه می شود. این برق که می بینیم جرقه های عظیم برق است که در داخل یک ابر و یا بین ابر و زمین یا بین ابرهای مختلف انجام می شود. در این موارد طول این برق خیلی مختلف است. از ابر به زمین گاهی تا ۲ کیلومتر طول دارد ولی بین دو ابر ۱۰ الی ۱۵ کیلومتر طول پیدا می کند. و اما نسبت به توالی آنها گاهی به قدری زیاد است که در برخی طوفانها هر چند ثانیه یک بار و در برخی مواقع فوق العاده، هر ثانیه تا کمتر از ثانیه یک بار اتفاق می افتد. درباره شکل برق و فرم نامنظم آن که در واقع از خطوط منقطع چند که پشت سر هم به نظر می رسد تشکیل شده این طور فکر می کنند که یونیزاسیون قوی هوا که در اثر تخلیه نخستین ایجاد شده مسیر برقهایی بعدی را معین می کند. طول مدت برق فرق می کند و از یک ده هزارم تا یک هزارم ثانیه طول می کشد و در چشم ما بین یک هزارم تا یک صدم ثانیه به نظر می آید (چون در اثر اشتباه بصر طولانی تر از واقع به نظر می رسد) رعد عبارت است از صدای تخلیه و این صدایی است خشک و شلاقی (وقتی برق نزدیک ما است) و صدایی است غلظنده و قوی با انعکاسهای متوالی (وقتی برق دورتر است). اما اگر خیلی دور باشد صدا دیگر به انسان نمی رسد در حالی که برق به خوبی پیدا است. در کلیه موارد مختلفه رعد و برق مقدار انرژی برقی خیلی زیاد است و این موضوع از آثاری که گاهی برق زدگی ایجاد می نماید پیدا است. بر حسب محاسباتی که شده شدت جریانات مزبور در حدود ده هزار امپر و شاید چندین ده هزار امپر است. این مطالب درباره قسمت پایین جو است. در قسمت بالا نیز گاهی برقهایی هوایی صورت می گیرد که هنوز اطلاعات دقیقی درباره آن نداریم.

نظر دانشمندان

ترجمه از کتاب علوم عمومی **General Science** به قلم کالدول **Caldwell** و ایکنبری **Eikenberry** - صفحه ۴۹ و ۵۰ ایجاد ابر و رعد و برق: در فصول گرم سال طبقاتی از هوا که نزدیک سطح زمین است ممکن است خیلی گرم تر از هوای بالاتر از خود شود و این اختلاف ممکن است به قدری زیاد گردد که طبقه پائین تر خیلی سبکتر از طبقات بالاتر شود. در این صورت هوای پایین تر شروع به بالارفتن از میان طبقه بالاتر می کند و این به صورت جریانات بالا رونده است تقریباً مثل هوای گرمی که روی اجاق و بخاری بالا می رود. در ارتفاع چندین هزار پا ممکن است هوایی که بالا می رود به قدر کافی سرد شود. و موجب تراکم برخی از ابهای محتوی آن گردد. در این صورت ابرهای سفید گنبدی شکل تشکیل می گردد که در آسمانهای تابستانی زیاد دیده می شود. این ابرها را ابرهای کومولوس **Cumulus** می گویند. اگر شرایط طوری باشد که موجب حرکات تند هوا گردد و اگر مقدار زیادی آب در هوای پایینی باشد ممکن است ابرها رفته رفته زیاد شود و سنگین و تیره رنگ گردد و باران شروع شود. آمدن باران همراه با رعد و برق و همچنین بادهای زیادی خواهد بود. پس از اینکه طوفان رد شود هوا سردتر می گردد زیرا هوای گرم دور شده و هوای سردتر جای آن را گرفته است. رعد و برق معمولاً در قسمت جنوبی یک طوفان در هوای گرم و در گرمترین قسمت روز اتفاق می افتد اما ممکن است حتی در زمستان هم

اتفاق افتد. به طرف مشرق با سرعتی معادل ۲۰ الی ۵۰ میل در ساعت حرکت کرده و ممکن است بر منطقه ای به وسعت چندین مایل اثر کند یا فقط در محیط کوچکی کمتر از یک مایل اثر نماید. از لحاظ شدت هم با یکدیگر تفاوت دارد و معمولاً ایجاد خرابی نمی نماید.

ترجمه از مقاله فیزیک جو بقلم اریک کراوس Eric Kraus از کتاب اخبار علمی Science News چاپ پنگوئن، انگلستان: اصول کلی فیزیک جوی اکنون فهمیده شده ولی قسمت مهمی از نظرات بشر هنوز فاقد اطلاعات دقیق و تشریحی است. جو زمین مثل یک موتور حرارتی است و هرگاه یک سیاله در یک محل گرم و در جای دیگر سرد شود جریان بین آنها برقرار می شود. هوا در پائین و سطح زمین گرم می شود. منبع همه هوای گرم در مناطق قاره و معتدله در تابستان ها و یا بر فوق جریانات آب گرم در زمستان روی دریاست. منبع هوای سرد در مناطق قطبی نیست بلکه در فوق جو می باشد. برای فهمیدن این مطلب بایستی اصول تراز تشعشع هوایی را شرح دهیم. کلیه مواد دائماً انرژی حرارتی به همه طرف می فرستند. شدت این تشعشع و فرکانس نوسانات آن با گرمی هوا زیاد می شود. خورشید که منبع بسیار گرمی است اشعه نوری دارای فرکانس بلند به زمین می فرستد. هنگامی که این اشعه به ابرها برخورد به فضا بر می گردد. آنهایی که از ابر نمی گذرد سطح زمین را گرم می کند. سطح زمین قسمتی از این انرژی را دوباره به بالا می فرستد. البته این اشعه منعکسه که سردتر از اشعه اصلی خورشید است فرکانسشان کمتر است. کلیه بادهای و حرکت ابرها و عبور طوفانها و ضد طوفانها در اثر گرم شدن هوا در برخی نقاط و خنک شدن در بعضی نقاط دیگر انجام می گیرد.

ترجمه از «انرژی اتم» به قلم کلادکف صفحه ۵۵: می دانیم که هوا هر چقدر خشک و شفاف باشد همیشه از مقداری آب که توسط دریاها، دریاچه ها، رودخانه ها، نباتات و زمین تبخیر می شود اشباع است. بخار آب به علت این که ملکولهایش به طور یکنواخت در هوا پخش شده نامریی است همان طور که ملکولهای نمک محلول در آب نامرئی است. معذک وقتی که هوا از رطوبت اشباع شده و فشار جو به طور ناگهانی پایین می آید مقداری اضافی از بخار آب تولید می شود و آن وقت است که دیده می شود ملکولهای منفرد کم کم به یکدیگر پیوسته ابتدا به صورت قطراتی در آمده تشکیل ابر می دهند و بعداً قطرات درشت تر شده چون نمی توانند در هوا باقی بمانند به صورت باران فرو می ریزند. این پدیده مربوط به یک عمل بسیار جالب و مهمی در تحقیقات اتمی است. بخار اضافی به صورت قطرات بسیار ریز در اطراف گردهای ظریف و ذراتی که همیشه در هوا وجود دارد جمع می شود. به این لحاظ است که برای تولید باران مصنوعی بالای ابرها ماسه نرم و یا مواد شیمیایی که به صورت پودرهای خیلی لطیف در آمده می ریزند. در سال ۱۹۱۱ فیزیک دان انگلیسی چارلز ویلسون که مقدار زیادی روی مسئله ایجاد باران کار کرده بود یک وسیله خیلی ساده و آسان برای مشاهده مستقیم خط سیر ذرات باردار پیشنهاد کرد. در یک اتاق اشباع شده از رطوبت نوعی مه مصنوعی درست می کرد به این وسیله که ذرات باردار را که از اطاق عبور می کرد برای ایجاد مراکز تراکم بکار می برد.

مجله **Universitas** انیورسیتاس ناشره از طرف هیئت های علم و هنر آلمان به زبان انگلیسی شماره ۲ سال ۶۰ - ۱۹۵۹ مقاله فیزیک زمین - مسائل و کشفیات جدید صفحات ۱۷۴ - ۱۷۵: درباره وجود مقدار الکتریسته در جو تا بیست سال قبل مهمترین مساله این بود که چطور الکتریسته جو باقی می ماند در حالی که دائما از لابلای جو به فضا می رود. اما بعدا در اثر سنجش معلوم شد که رعد و برق در هواست و در این مورد تولید برق در نتیجه جدا شدن بار الکتریسته داخل ابرها به علت حرکات اتمسفر می باشد و مقدار کمی از این انرژی (در حدود 10^{-5}) تبدیل به انرژی برق می گردد.

بیان سیزدهم: اعمال اتم در این جهان

فضا پر از اتم است: در دیگر مقالات گفته شد که قسمتی از همه اجسام عالم تقریباً از اتم تشکیل شده است. در هوا نیز مقدار معینی اتم وجود دارد. در فضای متعادل به مقدار کافی اتم یافت می شود. این مقدار به همان اندازه است که برای زندگی انسان و موجودات زمین و اعمالی که در نزدیکی زمین انجام می گردد لازم است. هرگاه مقدار اتم کم یا بیش از حد معمولی گردد به علت عدم تعادلی که به وجود می آورد محیط زمین قابل زندگی نخواهد بود (مثل محیطی که از انفجارات شدید به وجود می آید و قابل تنفس نیست).

به هم خوردن اعتدال: اطاقی را مثال زنیم در بسته که در آن مقدار معین معتدلی اتم وجود دارد. سپس فرض کنیم به وسایلی مقدار اتمهای داخل اطاق را بیشتر از حد نصاب نماییم. عده اتم زیادی که وارد اطاق کرده ایم به علت فشاری که به اتمهای داخل اطاق وارد می آورند صف به هم پیوسته و منظم آنها را شکافته در اثر اختلاط شورش و غوغایی به وجود آورده و نظم داخلی را به هم می زنند. آنگاه اتمهای مثبت و منفی یا مذکر و مؤنث به واسطه این اختلال به همدیگر تماس پیدا می کنند و به علت تماس آنها نیروی عظیم برق متصاعد و منجر به تخریب اطاق می گردد. به طور مثال دو سیم برق را تصور کنید که هرگاه مثبت و منفی آنها به طور عادی به یکدیگر متصل باشد نیروی معتدلی از آن به وجود می آید مانند روشن کردن چراغ یا گرم کردن سیمهای بخاری. حال اگر همین سیمها را از یکدیگر جدا کرده و با تکان دادن آنها را به هم تماس دهیم. خواهیم دید که جرقه هایی برقی بین آن به وجود می آید که همانا در اثر نزدیکی قوای مثبت و منفی (مذکر و مؤنث) آنها است. چنانچه مقدار این الکتریسیته خیلی زیاد باشد مسلم است که جرقه های حاصله به میزان خیلی شدید به وجود می آید. از آن جا که نیروی برق حاصله اتمی بسیار قوی است تماس مزبور باعث تخریب می گردد. بمب اتمی نیز در اثر به هم خوردن نظم و تعادل قوای مثبت و منفی اتمها یعنی کم و زیاد شدن اجزاء اتم منفجر می شود. قدرتی که اخیراً بشر بر حسب سرنوشت بر آن دست یافته و آن را انفجار هسته یا اتم می نامند از همین قاعده سرچشمه می گیرد و اختلالی هم که در اثر انفجار بمب اتمی در هوا پدید می آید که آن را در اصطلاح علمی رادیواکتیویته می نامند به علت همین تراکم و انقباضی است که در بالا گفته شد.

اما علت واقعی انفجار اتمها آن است که اتم بر طبق قاعده وحدت نمی خواهد اتصال و پیوستگی خود را به هم زده و از یاران خود جدا گردد و هنگامی که آن را به زور جدا سازند چنین غوغای عظیمی برپا می کند که منظور از آن اتصال مجدد به یاران است. در واقع کسی هم قادر به این نیست که اتم را زیاد از یکدیگر دور سازد بلکه مانند دو شیئی است که به وسیله کش یا فنر به شدت از هم دور می شوند و بعداً متصل خواهند شد. با این تفاوت که در وضع جدید تحولی در آنها حاصل می شود. عشق هم به هر صورت باشد همین است.

هوای متراکم یا کمپرس: هوای متراکم که صاحب نیروی شگرفی است و این همه در صنایع از آن استفاده می کنند، همین است. هوایی را که مخصوص فضای معینی است به وسیله ارسال هوای بیشتر فشرده و متراکم می سازند، به

هم می فشارند، فضا را تنگ می کنند در نتیجه هوای مزبور که از تراکم اتمها حاصل شده قوت و نیرو می یابد و دارای فشار و قدرت می شود. این فشار و قدرت همانا قدرت روحی و الکتریکی اتمهاست. این همان هوایی است که در پیستون اتومبیل فشرده شده و با یک جرعه الکتریکی مشتعل گردیده پیستون را با فشار عقب می زند. در موتورهای دیزلی قدیم، شمع که موجد جرعه است، وجود نداشت و همان حرارت فوق العاده ناشی از تراکم هوا که به ۱۲۰۰ درجه فارنهایت می رسد باعث مشتعل نمودن سوختی است که به شکل مه لطیفی به بالای پیستون وارد شده و پیستون را بشدت عقب می زند. (۱۲۰۰ درجه فارنهایت معادل است با ۶۵۰ درجه سانتیگراد). این همان نیروی است که در تفنگهای بادی متراکم شده گلوله را پرتاب می سازد. همان قدرتی است که در کمپرسورهای تولید باد جمع شده ادوات بزرگ صنعتی را به کار انداخته کوهها را سوراخ می کند و سنگها را می ترکاند، چکشها و پرسهای سنگین را فرود می آورد. همان قوه ای است که در اغلب اسلحه جنگی به کار می برند. خلاصه قسمتی از نیروی هوای متراکم همان نیروی اتم است و برای امتحان می توانید چوب پنبه ای به در تلمبه ای گذارید و تلمبه را به کار اندازید تا ببینید چوب پنبه با چه قدرتی پرتاب می شود.

تراکم و اختلال اتم در طبیعت: مثالی که در بالا راجع به تراکم و اختلال اتمها در اطاق گفته شد در مقابل عمل طبیعت بسیار کوچک و ناچیز است چرا که در پیشگاه فضای بزرگ این قبیل آثار محلی چندان ارزشی ندارد. اکنون می گویم که عمل تراکم هوا به صورت بزرگ در طبیعت انجام می شود و این کار را ابرها به عمل می آورند. وقتی هوا صاف و سالم است و ابر در آسمان نیست اتم به نسبت معین و معتدلی در فضا پخش است و اعمال غیر عادی از قبیل رعد و برق وجود ندارد، مگر در بعضی موارد خاص که خارج از بحث فعلی است. هرگاه ابر باشد ولی رقیق و سبک باشد چون قدرت و نیرویی برای فشردن و محاصره و راندن اتمها ندارد، رعد و برق دیده نمی شود و اگر به وجود آید قابل ملاحظه نیست و در بعضی موارد آن را صاعقه می نامند.

ابر غلیظ: هرگاه در هوا ابر غلیظ به وجود آید در صورتی که یک قطعه باشد چندان تاثیری در فشردن اتمهای فضا ندارد زیرا فشاری که وارد می آورد ناچیز است و اتمها را به فضاهای آزاد می راند. اما اگر ابر غلیظ و ضخیم از اطراف برخیزد و به هم جمع شود مقداری از اتمهای فضا را در میان خود محبوس می سازد. حال در این موقع که ابر هست اگر هوا گرم شود و شدت گرما زیاد گردد و سطح ابر پایین باشد فشار هوا از زیر و فشار گرما از بالا و قوه الکتریکی مثبت و منفی اتمها و اغتشاشی که در صفوف آنها پیدا می شود و تماسی که بین اتمهای مثبت و منفی یا مذکر و مؤنث به وجود می آمد همه این ها داخل هم شده، دست به هم داده و جریان الکتریسیته صادر می شود که همان برق است و هوا را می شکافد و صداهای بزرگ می کند که همان رعد است (البته هوا هم در ایجاد صدا دخالت دارد).

رعد و صاعقه: برای توضیح مطلب می گویم که رعد با صاعقه این تفاوت را دارد که در مورد رعد ابرهای غلیظ و ضخیمی از هر طرف هوا را محاصره می کند و چون فضا محدود است وقتی منفجر می شود صدای مهیبی از آن

خارج می گردد. اما در مورد صاعقه ابرهای سبک وجود دارد و فضای زیادی هم در اختیار اتمها است. به این لحاظ انفجار آنها در فضای محدودی نیست که صدای مهیب از آن خارج شود. برای مثال می گویم هرگاه دو مثقال باروت را در فضای کوچک و محدود لوله تفنگ منفجر سازند صدای مهیبی از آن خارج می شود که مربوط به کوچکی فضا و کمی جا است. و اگر هزار برابر همان مقدار باروت در فضای آزاد منفجر گردد چنین صدایی از آن خارج نمی شود. یا اگر انبار باروتی منفجر شود چون در فضای محدودی منفجر شده صدای مهیب می کند اما اگر در فضای آزاد بسوزد به آن اندازه از آن صدا خارج نمی شود. این نکته را هم ناگفته نگذارم که صدا مربوط به شکافته شدن هوا و پاره شدن فضا است نه خود اتمها زیرا اگر صدا مربوط به اتم بود چرا قبل از انفجار بیرون نیامد. آزمایش خیلی ساده آن این است که ترکیه ای را در هوا به سرعت حرکت دهید، صدایی از آن شنیده می شود که مربوط به شکافتن هواست. نوع صدا همین است منتها با شدت خیلی بیشتر. این دو نکته را هم در نظر داشته باشیم: ابرها اغلب طبقه طبقه روی هم قرار دارند. ابرهای غلیظی که تولید رعد و برق می کنند بیشتر در طبقات پائین و از آنها که نزدیکتر به سطح زمین است رعد و برق به وجود می آید. نکته دوم این است که رعد و برق در موقع گرمی هوا تولید می شود. در بهار و پاییز که هوا نسبتاً گرمتر است، بیشتر و در زمستان کمتر است مگر اینکه هوا در زمستان گرم باشد.

خلاصه و توضیح مطلب: برای این که مطلب بهتر مفهوم شود و ابهامی باقی نماند خلاصه مطالبی را که در بالا گفتیم ذیلاً بیان می کنم:

۱ - در فضا به طور معتدل اتم موجود است. مثلاً در یک متر مکعب باید یک میلیارد اتم باشد. اگر مثلاً دو میلیارد جمع شود طبعاً جا و فضای حیاتی ندارند و سعی می کنند فشار بیاورند و بشکافند خصوصاً این که بین مثبت و منفی یا نر و ماده آنها جدایی افتاده باشد.

۲ - اگر ابرهایی در هوا پیدا شود نه ابرهای عادی بلکه ابرهای غلیظ و سنگین اتمهای فوق العاده و اضافه بر میزان عادی وارد فضا می شوند. اما اگر قطعه ابری تنها باشد چون اتمها، جا برای عبور پیدا می کند اثری نخواهد داشت.

۳ - اگر ابر غلیظ و شدید و قوی و زیاد باشد و از اطراف بیاید و دور و بر ابر قطعه اولی را بگیرد یا چندین ابر دور یکدیگر را بگیرند و با هم تصادم کنند در اثر فشار این ها مقداری اتم، گیر می افتد و بین مثبت و منفی آنها، جدایی پیدا می شود. در این حال ابرها به مقداری از اتمهای فضا که در بین آنها درگیر شده اند فشار وارد می آورند و تعادل اتمهای مثبت و منفی فضا و نظم آنها به هم می خورد. زیر و زبر آنها ابر است و راه فرار ندارند این است که هوا و ابر را می شکافند و رعد و برق صادر می شود و نیروی الکتریسته تولید می گردد. مثبت و منفی هم که از هم جدا شده اند در این عمل تاثیر فوق العاده می کنند. وقتی به هم رسیدند الکتریسته از آنها بر می خیزد و این قوه از آنها متصاعد می شود. دارای قوه الکتریسته می شود که ابر را می شکافد، به اصطلاح آتش می گیرد و قوه از آن بر می خیزد.

۴ - وقتی که هوا سرد است ابرهای در فضا (روی کره زمین) ان طور متراکم نمی شوند که اتمها را به هم بفشارد و به همین جهت صدای رعد و برق هم نیست و اگر هم باشد بسیار کم خواهد بود. ولی موقعی که هوا قدری گرم است بخارات متصاعده از زمین به ابرها می پیوندند و دیواره را ضخیم می کند و اتمها نمی توانند فرار کنند، به یکدیگر فشار می آورند و در نتیجه منفجر می شوند و صدای رعد و برق تولید می شود.

چندان مهم نیست: صدای رعد و نیروی برق فضائی که در نظر بشر آن قدر مهم است برای طبیعت امر کوچک و غیر قابل توجهی است. زیرا وقتی خود زمین را یک گوی کوچکی در فضا بدانیم فعل و انفعالاتی که از آن به وجود می آید دارای اهمیت نیست. لیکن چون بشر موجود کوچک ناچیزی است این عمل طبیعی در نظرش بزرگ جلوه می کند و گاه باعث ترس او می شود.

انواع اتم: اتم سه نوع یا جنس است: مذکر، مؤنث، طفیلی. باید دانست که اصل حقیقت غیر از این و تقسیم بندی مذکور برای فهم چگونگی مطلب است. بعدها که افکار آماده تر گردید حقیقت و واقعیت آن به تفضیل گفته خواهد شد. پس از توجه و ترقی افکار بعدها دانستنیهای عالیتري راجع به اتم و رعد و برق و زلزله و آتشفشان (که همگی به اختصار در این مقالات بیان شده) به طور مفصل بیان خواهد گردید.

عشق در اتم: نیروی عشق در همه اتمهای عالم موجود است اعم از مذکر، مؤنث و طفیلی (انگل). همگی از این نیرو برخوردارند. می توانیم این طور تعبیر کنیم که این ها با یکدیگر عشقبازی می کنند، اتم مذکر به دنبال اتم مؤنث و اتم مؤنث دنبال اتم مذکر می رود و اتمهای طفیلی نیز دنبال این ها در تکاپو هستند. این ها همه با علاقه و با عشقی بزرگ و خارج از حد توصیف یکدیگر را دنبال نموده و در تعقیب هم می افتند. دسته دسته هستند که هر دسته با دسته خود عشقبازی می کنند و جمعا تشکیلات منظمی دارند. برای تمثیل و فهم مطلب می توان آنها را به گروه عظیم پرندگان مانند سار یا کلاغ یا غاز وحشی که هزاران هزار از افراد آنها با سرعت در دنبال هم پرواز می کنند تشبیه نمود یا به پشه های تابستانی که روی مردابها میلیونها از آنها در اطراف هم هستند مثال زد و البته این تشبیهات نارسا است زیرا هم تعداد اتمهای مزبور خیلی بیشتر و خارج از شمار است و هم عشق و علاقه آنها بسی فزونتر و هم سرعت سیر و گردش و قدرت آنها خیلی بیشتر است.

نفخ و گاز زمین: حال که نیروی عشق اتم و اعمال آنها در تعقیب یکدیگر دانسته شد می خواهیم از علت تولید زلزله و آتشفشان بگویم. چون این امور بستگی به همین مطلب دارد. «اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها» (سوره زلزله آیه ۱ و ۲) هنگامی که زمین به سخت ترین زلزله خود به لرزه در آید و بارهای سنگین اسرار درون خویش را از دل خاک بیرون افکند. (توجه خوانندگان را به این نکته جلب می کند که کلمه ائقال جمع ثقل و به معنی سنگینی است و به طوری که دانشمندان جدید کشف کرده اند وزن مخصوص مواد درون زمین چندین برابر بیشتر از مواد روی زمین است). هرگاه به طور ساده بخواهیم بدانیم، زلزله برای کره زمین حکم دل درد برای بشر دارد که پس از رفع گاز و نفخ معده درد از بین می رود. زمین هم تقریبا و به طور تشبیه چنین حالتی پیدا می کند و

در اثر پدید آمدن بخاراتی در داخل آن حال گاز و دل درد پیدا می کند، صداهایی از آن بیرون می آید، تکانهایی می خورد تا وقتی که این گاز و سنگینی رفع گردد. بدیهی است که این نفخ که بشر آن را زلزله و آتشفشان می نامد در برابر زمین بسیار کوچک و ناچیز است و صداها و آثار آن چندان ارزشی ندارد اما در مقابل بشر که موجود کوچکی از ساکنان این زمین است بسیار مهم و ترسناک بلکه موجبات زیان و نابودی است.

بخارات داخل زمین: اینک علت تولید زلزله را بیان می کنم: زلزله تقریباً حال رعد را دارد که سبب پیدایش آن قبلاً بیان شد. در اثر بارندگیهای زیاد و نفوذ آب به درون زمین و حول و تحویلهایی که صورت می گیرد در داخل و مرکز زمین مثل فضای خارج بخاراتی به وجود می آید. این بخارات در اثر وجود آب و حرارت مرکزی زمین و عوامل دیگری پیدا می شود.. با این که بخارات داخل زمین و بخارات خارج هر دو از اتم تشکیل شده اند لیکن اتمهایشان با یکدیگر تفاوت دارد و نوع دیگری است.

ترجمه از مجله اونیورسیتاس Universitas ناشره از طرف مرکز علمی المان در اشتوتگارت شماره ۴ سال ۱۹۶۱ به قلم دکتر لئوپولد کلتلر (Dr. Leopold Kletter رئیس مؤسسه مرکزی هواشناسی و دینامیکهای زمین صفحات ۴۰۶ تا ۴۱۰. زلزله چیست:

اصل علت زلزله در اثر ضعیف بودن قسمتی از پوسته و داخل زمین است. پوسته زمین عبارت است از یک طبقه فوقانی گرافیت که در زیر آن طبقه نازکتری از بازالت قرار دارد. عمق آنها به ترتیب بین ۱۰ و ۳۳ کیلومتر است. در پائین بازالت طبقه باریسفر قرار دارد که می توان آنها را به سه طبقه تقسیم نمود: پوسته یا طبقه بیرونی، طبقه میانی و طبقه قرمز و مذاب یا ماگما. پوسته زمین تا حدود ۱۲۰۰ کیلومتر ضخامت دارد در حالی که قطر ماگما در حدود ۲۹۰۰ کیلومتر حدس زده می شود. زلزله وقتی اتفاق می افتد که فشار داخل زمین به طور ناگهانی آزاد می شود. مثلاً یکی از نمایان ترین علل آن جهش های آتشفشان است. انفجارات گازی داخل ماگما یا در داخل خود آتشفشانی زیاد است و هر چه دورتر می شود کمتر می گردد. اما آمار نشان می دهد که تعداد زلزله های آتشفشانی خیلی کم است و در حدود ۷ درصد کل حوادث زلزله می باشد و هیچ یک از زلزله های سختی که اخیراً اتفاق افتاده و حتی هیچ یک از زلزله های متوسط اصل آتشفشانی ندارند.

تقریباً ۳ درصد از زلزله ها در اثر این است که به علت نفوذ آب در زمینهای گچی یا نمکی قسمتی از آن شسته می شود به طوری که دیگر وزن بالای آن را نمی تواند تحمل کند و می ریزد و در این مورد زلزله های ضعیف و خیلی بندرت زلزله های با شدت متوسط ایجاد می نماید. ایجاد انفجار داخل معدن و سقوط سنگهای آسمانی مثل سنگ ساقطه در ۳۰ ژوئن ۱۹۰۸ در سبیری ایجاد زلزله هایی می کنند. اختلالات آتشفشانی و ریختن داخل جمعا ۱۰ درصد زلزله ها را تشکیل می دهد. بقیه ۹۰ درصد زلزله هایی که دارای شدت متوسط هستند و زلزله های جهانی تکنونیک می باشند. این زلزله ها که شدتشان ممکن است هزار برابر زلزله های آتشفشانی باشد وقتی اتفاق

می افتد که پوسته زمین تحت فشار فوق العاده یا کشش یا قوای فشاری و انفجاری مهم قرار گیرد. وقتی چنین چیزی اتفاق افتد پوسته زمین در آن قسمت تجزیه شده و به صورت تعادل دیگری در می آید. قوایی که موجب زلزله های تکتونیک می گردد معمولا در عمق زیاد عمل می کند. هنگامی که این قوای داخلی یک حالت فشار ایجاد می نماید وقوع یک زلزله حتمی می گردد یعنی لازم است این حالت فشار با یک تخلیه شدید از بین برود. هرگاه اتفاقی برای تسریع این امر پیش نیاید زلزله اتفاق نمی افتد مگر قوای داخلی مزبور از قدرت استقامت پوسته زمینی که آن را احاطه کرده بیشتر باشد. معذک اغلب اتفاق می افتد که برخی اتفاقات خارجی مانند انفجار آتشفشان در فاصله دور این حدوث را تسریع نماید. برخی عوامل دیگر می تواند وقوع زلزله تکتونیک را تسریع کند مانند حوادث جوی مثل حرکت توده های وسیع هوا، بارانهای سنگین، امواج خیل-ی بلند و تغییرات مهم در فشار هوا. زلزله های تکتونیک تنها در برخی نواحی اتفاق می افتد که وضع معرفت الارض پوسته زمین زمینه تجمع قوای شدید و زیرزمینی را اجازه دهد. یعنی مثلا در جایی که صخره های پوسته زمین به قدر کافی قوی باشد که بتواند قوای در حال افزایش زیر خود را با وجود فشاری که ناچار به تدریج دارد تحمل و تجمع نماید. وقتی وضع چنین باشد قوای داخلی که به خارج فشار می آورد مدت طولانی آزاد نمی شود ولی احتمالا پوسته زمین تسلیم شده و در نتیجه یک زلزله تکتونیک اتفاق می افتد.

این عملی است که معمولا در اقیانوس آرام که مرکز این همه زلزله های تکتونیک بوده اتفاق می افتد. با یک استثنای مهم تمام اختلالات شدید زلزله در منطقه ای که دور اقیانوس کمر بند زده اتفاق می افتد. استثنای یگانه آن زلزله کانسو است که در ۱۶ دسامبر ۱۹۲۰ در چین اتفاق افتاد که شدت آن استثنایی و معدل ۸/۶ بود. زلزله ۲۲ مه ۱۹۶۰ شیلی به شدت ۸/۷ قوی ترین زلزله ثبت شده جهانی به شمار می رود. تفاوت بین این دو زلزله بسیار شدید این است که برخلاف زلزله شیلی مرکز زلزله کانسو چین در زیر یک ناحیه بسیار پر جمعیت بود و در نتیجه خرابی عظیمی اتفاق افتاد که تا ۵۰۰ کیلومتری مرکز زلزله ادامه یافت و تعداد زیادی شکافها و ترکها ناگهان پیدا شد و کوهها و دره های جدید ایجاد گردید و در حدود ۲۰۰ هزار تلفات داشت. اما زلزله شیلی فقط ۵۰۰۰ تلفات داد و علت این بود که مرکز آن زیر اقیانوس آرام قرار داشت. زلزله اقادیر با این که شدتش کم بود چون در محل جمعیت اتفاق افتاد این همه تلفات نفوس و ابنیه به وجود آورد. چون مرکز زلزله زیر شهر بود شهر را به وضع مخوفی خراب کرد در حالی که در ۵ یا ۶ کیلومتری مرکز زلزله خرابی به وجود نیامد.

نوع زلزله شدت تعداد متوسط دفعات در هر سال

شدت خیلی زیاد	۸	۱
زلزله شدید	۷ تا ۷/۹	۱۸
تکانهای بسیار مخرب	۶ تا ۶/۹	۱۲۰
تکانهایی که خرابیهای سنگین می رساند	۵ تا ۵/۹	۸۰۰

۶۲۰۰	۴ تا ۴/۹	تکانهایی که خرابیهای سبک می رساند
۴۹/۰۰۰	۳ تا ۳/۹	تکانهای قابل ملاحظه
۳/۰۰/۰۰۰	۲ تا ۲/۹	تکانهایی که خیلی کم قابل ملاحظه است

هر سال چندین صد هزار زلزله بسیار ضعیف از مشاهده و آزمایش بشر از دست می رود. معمولاً کمتر از یک میلیون تکان به شدتهای مختلف در یک سال اتفاق نمی افتد. این امر نشان می دهد که همین زمین که آن را یک «جسد مرده» می خوانند در حالت دائمی کم و بیش شدید تکان و تشنج است. هیچ دلیلی در دست نیست که در سالیان اخیر تعداد زلزله زیاد شده فقط آزمایش و سنجش آنها بهتر شده است. در اثر آزمایشها و مطالعاتی که دانشمندان اخیر به عمل آورده اند این طور تصور می کنند که کره ماه در ناحیه اقیانوس آرام، از زمین جدا شده و این جدایی موجب ایجاد حفرهایی در پوست زمین شده و به همین علت زلزله در این ناحیه بیشتر است. به طور کلی نواحی زلزله خیز به چهار قسمت تقسیم می شود:

۱ - ناحیه اقیانوس اطلس که به طور کمربندی دور اقیانوس را احاطه کرده و ۴۰ درصد از تمام زلزله های سطحی و ۹۰ درصد از زلزله های متوسط و کلیه زلزله های عمیق از آن جاست.

۲ - منطقه مدیترانه و مرکز آسیا که از ناحیه شرقی جزایر ازور در مدیترانه و کوههای آسیای مرکزی تا سوماترا شروع شده و در آن جا به یک ناحیه از اقیانوس آرام می رسد این ناحیه مرکز تقریباً کلیه زلزله هایی است که در منطقه اقیانوس آرام اتفاق می افتد.

۳ - منطقه باریک زیر دریایی اقیانوس اطلس و اقیانوس هند و اقیانوسهای منجمد شمالی و جنوبی گاهی تکانههای سطحی می کند.

۴ - مناطق شرق آفریقا و هاوایی که در آن جا تکانههای معتدل و کم اتفاق می افتد. این مناطق معمولاً ایجاد مسیرهای هلالی شکلی می دهد که آن را کمانهای زلزله می خوانند. اغلب هلالهای زلزله در مسیر آتشفشانها روشن و خاموش قرار گرفته است. چنان که قبلاً گفته شد زلزله های شدید معمولاً در یکی از مناطق زلزله اتفاق می افتد و مربوط به وقایعی است که به علت عمق زیاد مرکز زلزله نمی توان اصل آنها را فهمید. اما زلزله های کوچک و متوسط ممکن است در هر کجا از پوسته زمین که شکسته شود و یا قطعات به نسبت یکدیگر حرکت کنند اتفاق افتد.

آخرین نظریه دانشمندان درباره زلزله تلخیص از مقاله جان هادگسون **John. H. Hldgson** رئیس انجمن بین المللی زلزله شناسی و فیزیک داخل زمین از مجله ساینس جورنال **Science Journal** لندن آوریل ۱۹۶۶: دو نوع مکانیسم برای حرکات زلزله در نظر گرفته شده که توضیح حرکات زلزله می دانند. حرکات اصلی زلزله دور از هسته آن در برخی نواحی است که آن را تراکم **Compression** می دانند و در جای دیگر به طرف آن است که آن را تورم **Dilatation** می خوانند. می توان این دو ناحیه را به وسیله دو زاویه از هم جدا کرد. در مدل اول

زلزله را در اثر حرکاتی در طول یک نقص یا حفره Fault می دانند مثل این که تحت تاثیر دو نیرو واقع می شود به طوری که تقاطعی که در جهت دیگر است تورم پیدا می کند. نیرویی که سبب شکستن نقص یا حفره می شود تنها ممکن است در اثر اصول معرفت الارضی باشد. در مدل دوم که هیچ ربطی به روش شکست داده نشده مدل طوری گرفته شده که فشار اصلی را دو قسمت کرده و جهت فشار را مستقیم می دانند. در مدل مرکز زلزله را برای آسانی نمایش بالا قرار داده اند ولی ممکن است در عمق های مختلفه باشد. طرح اشعه فرضی در قسمت راست هر مدل نشان داده شده است. اینها شبیه امواج به شکل P است ولی با امواج S شکل تفاوت دارد. ماشینهای محاسبه نشان می دهد که مدل ۲ را می توان صحیح دانست مگر در مورد زلزله های تو خالی. توضیحات: در دو منطقه اساسی زلزله جهان مرکز زلزله اغلب تا ۲۰۰ مایل عمق دارد، چه نیرویی موجب امواج زلزله می شود؟ این یکی از مهمترین مسائل فیزیوگرافی زمین است و یکی از مباحث اساسی زمین شناسی است. این همان نیروی ایجاد کننده زلزله می باشد. زلزله دو نوع امواج از طریق بدنه زمین می فرستد: امواج طولی که زلزله شناسان آن را P می خوانند، که ذرات انفرادی در جهت پخش حرکت می کنند. دیگر امواج قیچی S که امواج با زوایه قائمه و عمود نسبت به جهت پخش حرکت می نمایند از لحاظ تاریخ امواج P مهمتر است و زلزله مهم سانفرانسیسکو در سال ۱۹۰۶ از این قبیل بوده است بیشتر زلزله ها را در اثر حرکات روی حفره های زمین می دانند. سه متد برای توجیه زلزله بیان شده که قسمتی از آن مدیون هوندای ژاپنی است و دانشمندان امیدوارند اسرار حل نشده زلزله را از بررسی این سه متد و مطالعه زلزله هایی که اتفاق می افتاد بفهمند.

عمل بخارات: بخارات داخل زمین در اثر فشار و محرکهای دیگری که بیان خواهد شد در حرکتند و مسیر حرکت آنها در داخل زمین شکافها و سوراخهایی است که بین مرکز و قسمت فوقانی داخل زمین وجود دارد. اتمهای موجود در بخارات دائما در شکافها و مسیرهای زمین در آمد و شد و تکاپویند.

علت تولید زلزله: بخارات مزبور ضمن حرکت و عبور خود در این شکافها و مسیرها در صورتی که محل مناسبی برای عبور ازادانه نیابند جمع و متراکم می شوند. هرگاه شکافهای مزبور نزدیک سطح زمین بوده و پوسته زمین در آن محل نازک باشد بخارات که به علت تراکم قدرت زیاد دارند به شکافها فشار وارد می آورند و می خواهند از جایی خارج شوند. چون قدرت شکافتن را ندارند به واسطه فشار و تکانهایی که می دهند حرکتی در پوسته زمین به وجود می آید که بشر آن را زلزله می نامد. هرگاه پوسته زمین در آن قسمت ضخیم باشد زلزله مختصر پیدا می شود و اگر پوسته نازک باشد زلزله های سخت به وجود می آید. ضعف و شدت زلزله یکی بسته به قدرت آن بخارات است که تا چه اندازه جمع و متراکم و انباشته شده و دارای چه نیرویی هستند و ثانیاً بسته به ضخامت پوسته زمین است که بالای آنها واقع گردیده. گاهی که پوسته نازکتر و راههای دیگر مسدود باشد و به بن بست بر بخورند زمین شکافته می شود و شکافهای عمیق باز شده اتمها و بخارات مزبور از آنها خارج می گردد چنان که در زلزله های سخت دیده شده است و این درست به مثابه انفجار ماده و دملهایی است که در بدن انسان می ترکد.

در کنار دریاها که پوسته زمین به علت سراسیمگی و گودی نازکتر و به علاوه نفوذ آب در زمین بیشتر است زلزله بیشتر اتفاق می افتد. گاهی هم ضمن زلزله سروصداهایی از زیر زمین و شکافها شنیده می شود. گاهی نیز بخارات متصاعد از شکاف زلزله دارای بوهایی است که مربوط به همان بخارات است که موقع عبور از رگه های برخی مواد زمین آغشته به بوهای آن می شود.^{۲۲}

عشقبازی اتمها: برای توضیح بیشتر تکرار می کنم که گاز اتمها بین مرکز زمین و قسمت فوقانی در شکافها و مسیرهایی به دنبال یکدیگر مشغول عشقبازی می شوند و همدیگر را دنبال می کنند از یک طرف گاز مواد مذاب مرکز زمین و از طرفی دیگر بخاری که از ریزش ایهای سطح زمین به داخل آن تولید می شود گاز اتمها را تشدید می نماید. اتمها بالاخره در مسیر خود به جاهای بن بست می رسند و عده دیگری به آنها مزید می شود.

خط سیر زلزله: علت این که زلزله بیشتر در خط سیرهای معین و نواحی مشخصی از زمین به وجود می آید همین است که زیر پوسته و داخل زمین شکافهایی وجود دارد و بیشتر بخارات اتمی از آن مسیر عبور می کنند و راه گذارشان کانالهای مزبور است. دانشمندان در اثر مشاهده و تجربه فهمیده اند که زلزله و آتشفشان بیشتر در مسیر معین از زمین به وجود می آید. به همین لحاظ نقشه هایی از کره زمین ترتیب داده خط زنجیرهای عبور زلزله را تعیین نموده اند. (به صفحه قبل مراجعه شود) ولی علت حقیقی آن تا حال کشف نشده بود. رمز آن در شرح بالا مکشوف است. فرضیات بسیاری در سالیان اخیر راجع به پیدایش زلزله و آتشفشان ابراز شده است که اغلب بر خلاف و باطل کننده یکدیگرند. اکنون که حکمت نوین حقیقت مطلب را آشکار کرد بر دانشمندان و متفکرین و روشنفکران است که در این راه تفحص کنند شاید راه چاره ای برای پیش بینی یا جلوگیری از زلزله بیابند.

یک پیشنهاد مفید برای تخفیف اثر زلزله: به عقیده حکمت نوین راه چاره آن است که محققین، استادان و دانشمندان در این فکر باشند که اولاً شیارهای مسیر اتم را در زیر زمین پیدا کنند و ثانیاً در صورت توانایی سوراخهایی در زمین حفر نمایند که به آن شیارها متصل گردد تا قسمتی از گازهای اتمی موقع عبور از آن سواخها خارج شود. هرگاه این عمل انجام پذیرد فشار گازها بر پوسته زمین کم شده و در این حال اگر هم زلزله به وجود آید نسبتاً ضعیف و کم زیانتر خواهد بود.

۲۲ در برخی نقاط این بخارات در هنگام عبور از بعضی مواد معدنی مانند نفت و گوگرد به آنها فشار آورده آنها را ذوب می کنند و با ذرات و اتمهای آن آغشته می شوند و بویی که متصاعد می شود به این علت است. گاز برخی چاه ها که موجب ایذاء و مرگ مقنی ها می شود از همین قبیل است و اگر وسایل سنجشی باشد تشعشعات و آثار آن معلوم می گردد منتها میلیاردها بار ضعیف تر از بخارات اتمی ایجاد کننده زلزله است. مؤلف

ترجمه و تلخیص شده از کتاب دائره المعارف علوم - ضمیمه سال ۱۹۶۶ چاپ گروlier **Encyclopaedia: Science Supplement** ۱۹۶۶ Grolier از مقاله آتشفشانها یا **Volcanoes** - طغیانهای که چهره

زمین را تغییر می دهد - به قلم جان و. ترایل کیل **John V Thrailkill**

- ۱- دهانه برخی آتشفشانها تا ۱۰ مایل مربع وسعت دارد (دهانه کراترلیک در ارگون آمریکا)
- ۲- دوسوم از آتشفشانهای فعال دنیا در (حلقه آتش) قراردارند که اقیانوس اطلس ان را احاطه کرده است.
- ۳- بیشتر آتشفشانهای جدید نزدیک آتشفشانهای قدیم طغیان می کند.
- ۴- یک آتشفشان که در جوار آن آتشفشانی دیگر نیست در ۲۰ فوریه ۱۹۴۳ در (میشو اکان) در مکزیک به وجود آمد که آن را پارکوتن نامیدند. در یک مزرعه هموار گندم یک روز بعد از ظهر گازها و خاکسترهای داغ از لای شکافهای باریکی از زمین بیرون آمد و فردا صبح مخروطی به ارتفاع ۳۰ فوت جای آن شکافها از مواد خارج شده تشکیل شد و یک هفته بعد ارتفاع آن به ۴۵۰ فوت رسید و صدای غرش ان تا ۲۰۰ مایل شنیده می شد. این آتشفشان تا نه سال تمام فعالیت کرد و بعد خاموش شد و اکنون ارتفاع ان ۱۳۰۰ متر است و مواد مذاب خارج شده از آن دو شهر را زیر گرفته است.
- ۵- مواد خارج شده از آتشفشان گاز، سنگ مذاب و قطعات جامد است. گازهای آن بیشتر مرکب از بخار آب، هیدروژن، کلرو هیدروژن، سولفور هیدروژن، مونوکسید دوکربن و دیوکسید دوکربن است. مواد مذاب آن را به زبان خارجی Lava یا Lave می گویند.
- ۶- قطعات جامد خارج شده ممکن است گاهی چند فوت قطر داشته باشند و آنها را بمب آتشفشانی می نامند ولی اکثرا از دانه های کوچک به اندازه دانه شن تشکیل شده است. از این کوچکتر خاکستر آتشفشانی است که تا چند مایل در هوا حرکت می کند.
- ۷- مواد مذاب از داخل زمین می آید و تا این اواخر تصور می کردند که تمام زیر پوسته و قشر زمین مذاب است اما حالا فهمیده اند که داخل زمین هم جامد و فقط قسمت مرکزی آن مذاب است.
- ۸- بیشتر مواد آتشفشان از پوسته فوقانی زیر قشر خارجی است و مواد آتشفشانی هاوایی از عمقی در حدود چهل مایل بالا آمده است.
- ۹- آتشفشانها را از لحاظ طبقه بندی شدت طغیان مواد مذاب آنها تقسیم می کنند و فهرستهایی در اینباره تنظیم شده است.
- ۱۰- بزرگترین آتشفشانی که در تاریخ ضبط شده مربوط به کوه پله در جزیره مارتینیک در هند غربی (اقیانوسیه) است. یکروز صبح ۸ کوه آتشفشان کرده ۲۶ هزار سکنه را تلف نمود. در طغیان سال ۱۸۱۵ کوه تامبورا در هند شرقی (اقیانوسیه) وضعی پیش آمد که در اثر حاصله ۸۰ هزار نفر مردند.

۱۱- آخرین فرض ایجاد آتشفشان این است که مواد مذاب یا مواد آماده طغیان که آن را magma ماگما می گویند از شکاف یا سوراخ یا محل نازکی که پیدا می کند به بیرون می جهد و علت این که آتشفشان خاموش می شود این است که سوراخ یا دهانه مزبور به وسیله مواد محکم و جامدی بتدریج بسته می شود که آن را میخ یا Plug می گویند. در برخی نقاط مثل اریزونا و نیومکزیکو در آمریکا آب به تدریج کوهی را که دهانه آتشفشان در آن بوده شسته ولی آن میخ که دهانه آتشفشان را مسدود کرده بود چون از مواد محکمی است به صورت یک ستون بلند باقیمانده است.

آتشفشان چیست: در زمین سوراخهایی مانند آتشفشانهای قدیمی و این قبیل حفره ها وجود دارد. هرگاه سوراخهای مزبور در مسیر و محل عبور بخارات اتمی واقع باشد و بخارات مزبور در آن جا جمع و متراکم شود مانند سوراخ دودکش بخاری از آن جا خارج می شود. در این حالت هرگاه مدخل سوراخ به وسیله خاک و سنگ مسدود باشد با فشار و قدرت عظیمی که از اجتماع تعداد بی شمار اتمها پدید می آید بخارات سوراخ را شکافته و بیرون می ریزند. این حالت را طغیان آتشفشان می گویند. پس از آن که بخارات اتمی راه به بیرون باز کرد با قدرت عظیمی خارج می شود و در اثر حرارت فوق العاده ای که دارد مواد داخل زمین را ذوب کرده به صورت مواد مذاب و خاکستر و گاز و غیره خارج می گردد. گاز آن همانا گاز اتمی است و مواد مذاب و خاکستر آن مواد زمینی است که در اثر فشار و قدرت اتمها به این صورت در آمده است. ممکن است مواد مذاب داخلی زمین هم از سوراخهای مزبور بیرون بریزد. بسته به این است که بخارات اتمی در چه عمقی شروع به انفجار کرده اند. چون راه عبور معین برای اتمها باز و پشت سرهم بخار اتمهایی که حریق تولید کرده اند خارج می شود از کناره های قله مواد مذاب سرازیر شده به طرف دامنه کوه جاری می گردد.

انواع آتشفشان: اگر تراکم اتمهایی که در آن سوراخ یا شکاف جمع شده بود خیلی زیاد باشد مدت مدیدی از این بخارات از دهانه کوه خارج می شود ولی رفته رفته شدت آتشفشان کم شده ابتدا مواد مذاب که در اثر قدرت و فشار اولیه آنها بیرون آمده بود قطع می گردد و سپس خاکستر و بعد بخارات اتمی رفته رفته تقلیل یافته از بین می رود. این در صورتی است که راه عبور بخارات اتمی در زیر زمین مسدود شده یا مقدار معین بخارات در جایی به بن بست گیر کرده و راه فرار نداشته ضمناً مقدار و قوه آنها زیاد بوده و پوسته زمین نازک باشد که قادر به انفجار باشند که وقتی خارج شوند عمل آنها تمام می شود. در این صورت آن را آتشفشان خاموش شده می نامند مثل ده ها قله آتشفشانی خاموش که اکنون در جهان وجود دارد. و اما اگر باز بخاراتی در زمین تولید شده و موانع عبوری را که در سر راه شکافهای قدیمی به مرور زمان حاصل شده بشکافد و دوباره خود را به آن قله قدیمی آتشفشان برساند و در آن جا متمرکز شود بار دیگر عمل آتشفشانی را شروع می کند. در این صورت می گویند آتشفشان از نو طغیان کرده است مانند آتشفشان وزو Vesuve در ایتالیا که تاکنون چندین بار آتشفشانی کرده است. حال هرگاه شکافهای تولید شده به همان صورت بماند و دائماً بخارات اتمی از آن جا عبور کرده و از

دودکش آتشفشان همیشه خارج گردد این را آتشفشان فعال می خوانند چنان که نظایر آن در زمین بسیار است. بعضی از آتشفشانهای فعال قدرتشان خیلی کم است یعنی بخارات و اتمهای متصاعده چندان نیست به طوری که در کنار آنها سکنه و دهات زندگی می کند. نوع دیگر آتشفشان که گاهی در زمین پیدا می شود آتشفشانی است که در میان زمینهای هموار و جلگه ها پدید می آید به این طریق که بخارات اتمی یک محل از زمین را شکافته و مواد آتشفشانی به شدت از آن جا خارج می گردند و کم کم آن محل تبدیل به تنوره کوه و اطراف آن در اثر ریزش و جریان مواد مذاب به شکل کوه در می آید و هر چه آتشفشانی بیشتر شود. کوه بزرگتر خواهد گردید و به این طریق یک کوه تازه ای به آتشفشانهای جهان افزوده می شود. بهترین مثال این مورد کوه پارکوتن است که در جلگه میشواکان در مکزیک پدید آمد. این بود بیان علت آتشفشان و انواع آن. چنانکه ملاحظه شد آتشفشان و زلزله علت واحدی دارند و مسبب آنها نیروی بخارات اتمی است. بخاراتی که از شکافهای زلزله بیرون می آید. همان است که از قلل آتشفشان خارج می شود و تفاوتی با آن ندارد و این که در شدت و قدرت عمل آنها تفاوت هست به علت آن است که در شکافهای زلزله بخارات متراکم شده با یک نیروی واحد از سوراخ نسبتاً کوچکی بیرون می ریزند. مثل این است که لاستیک پر باد اتومبیلی را اگر با یک میخ سوراخ کنند باد به سرعت و قوت از آن خارج می شود. اما اگر با چاقو آن را به درند باد بدون فشار زیاد از آن پراکنده می گردد.

چگونگی مطلب: حال علت و چگونگی جمع شدن اتمها را در سوراخها و شکافها بیان می دارم. آنجا که درباره عشق اتم و تعقیب کردن یکدیگر سخن گفتم به خاطر آورید. ضمن این تعقیب دست جمعی که به سرعت دنبال هم می روند از این شکاف به شکاف دیگر و از آنجا به جای دیگر حرکت می کنند مانند عده ای ماهیهای کوچک که در پیچ و خم صخره های دریاچه یکدیگر را دنبال نمایند. ضمن این تعقیب در محلی به دام و تله می افتند و در بن بست واقع می شوند که راه فرار از آنجا ندارند. اتمها در همان محل کوچک اجتماع می کنند و اتمهای دیگری به آنها می پیوندند و دنبال آنها می آیند و چون راه فرار نیست همه در آن محل متمرکز می شوند. وضع اتمها در آن محل عادی نیست بلکه در فضایی محدود چندین برابر تعداد معمولی جمع می شود به طوری که فشار عظیمی به وجود می آید. اینها می خواهند از بن بست خارج شوند ولی راه فرار ندارند. اتمهای مثبت و منفی که نظم آنها دچار اختلال شده با هم تماس پیدا نموده و تولید نیروی فوق العاده الکتریسیته می کنند که با کمال قدرت به دیواره های شکاف بن بست فشار وارد می آوردند. هر کجا فشار بیشتر و پوسته زمین نازکتر است آن جا شکافته می شود. این است سر پیدایش زلزله و آتشفشان که می توان آن را مین گزاری اتمی زمین نام نهاد که از زیر زمین به سطح زمین می آید. خرابی و آتش گرفتن شهر لوط و سودوم و گمور و نظایر آنها که در کتب مذهبی مذکور می باشد به امر و مشیت الهی به وسیله همین اتمها انجام گردیده است.

قرآن فرماید: «قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم» (انعام ۶۵) «بگو اوست توانا از اینکه برانگیزد بر شما شکنجه از بالای شما و از زیر پایتان.»

در سوره عنکبوت آیه ۳۹ فرماید: «فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحه و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون.» «یعنی پس همه را به گناہانی که کردند به عذاب برگرفتیم پس برخی از آنها بود که برایشان تند باد سنگریزه فرستادیم و بعضی را به وسیله صدایی مهیب هلاک کردیم و بعضی را در زمین فرو بردیم و بعضی را در دریا غرق ساختیم. خداوند به آنها ظلم روا نمی دارد بلکه خودشان به خود ظلم می کنند.»

درباره قوم لوط در سوره اعراف آیه ۸۲ - سوره حجر آیه ۷۴ سوره شعرا آیه ۱۷۳ سوره نمل آیه ۶۰ سوره قمر آیه ۳۳ بیان می فرماید که خلاصه آن دو آیه زیر است.

فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیها حجاره من سجیل منضود - مسومه عند ربک و ماہی من الظالمین ببعید (هود ۸۴) پس چون امر ما فرا رسید ان را زیرو زیر ساختیم و بر آنها از سنگ گل بر هم فشرده بارانی باریدیم نشان کرده شده که از ستمکاران دور نبود.

انا منزلون عل هذه القرية رجلا من السماء بها كانوا یفسقون (عنکبوت ۳۳) برافراد این قریه عذابی از آسمان برای اعمالی که می کردند فرو فرستادیم.

درباره قوم شعب در سوره اعراف آیه ۹۰ سوره شعرا آیه ۱۸۹ و سوره عنکبوت آیه ۳۶ مطالبی بیان می فرماید که خلاصه ان این است: و اخذت الذین ظلموا لصیحه فاصبحوا فی دیار هم جائمین (هود ۹۷) پس گرفت آنها را اوازی مهیب و در خانه های خود کشته شدند.

درباره قوم صالح در سوره قمر آیه ۳۱ شرحی می فرماید. همچنین در سوره اعراف آیه ۷۶ عذاب آنها را شبیه به عذابی که برای قوم شعب بیان شده خبر می دهد.

درباره اصحاب حجر سوره حجر آیه ۸۳ نیز عذابشان را صدای مهیب بیان می فرماید.

نظری به کتب دینی سایر ادیان

سفر خروج ۷ - ۱۸: پس خداوند چنین می گوید از این خواهی دانست که من یهوه هستم همانا من به عصایی که در دست دارم آب نهر را می زنم و به خون مبدل خواهد شد و ماهیانی که در شهرند خواهند مرد و شهر گندیده شود و مصریان نوشیدن آب نهر را مکروه خواهند داشت. و خداوند به موسی گفت به هارون بگو عصای خود را بگیر و دست خود را بر آبهای مصر دراز کن و بر نهرهای ایشان و جویهای ایشان و دریاچه های ایشان و همه حوضهای آب ایشان تا خون شود و در تمام زمین مصر در ظرفی چوبی و ظرفی سنگی خون خواهد بود و موسی و هارون چنان که خداوند امر فرموده بود، کردند و عصا را بلند کرده آب نهر را به حضور فرعون و به حضور ملازمانش برد و تمامی آب نهر به خون مبدل شد و ماهیانی که در شهر بودند مردند و نهر بگندید و مصریان

از آب نهر نتوانستند نوشید و در تمامی مصر خون بود. در باب هشتم آیات راجع به پیدایش وزغ و از بین رفتن آن توسط موسی و همچنین پیدایش پشه و از بین بردن آن و در باب نهم درباره مردن مواشی و باریدن تگرگ و باریدن آتش سخن گفته است. و در باب دهم درباره ظهور ملخ و خوردن همه نباتات و ظهور تاریکی بیان شده و در باب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم مردن تمام نخست زادگان انسان و حیوانات و در باب چهاردهم آیات (۳۱ تا ۳۶) درباره مردن لشکر فرعون در آبهای دریا سخن می گوید.

سفر پیدایش ۱۹-۲۴: آنگاه خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از حضور خداوند از آسمان بارانید و ان شهرها و تمام وادی و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت
۲۸: و چون به سوی سدوم و عموره و تمام وادی نظر انداخت دید که اینک دود ان زمین چون دود کوره بالا می رود.

سفر پیدایش هفتم ۱۰: و واقع شد بعد از هفت روز که اب طوفان بر زمین آمد و در سال ششصد از زندگانی نوح در روز هفدهم از ماه دوم در همان روز جمیع چشمه های لجه عظیم شکافته شد و روزهای آسمان گشوده و باران چهل روز و چهل شب بر روی زمین بارید

۱۷: و طوفان چهل روز بر زمین می آمد و اب همی افزوده و کشتی را برداشت که از زمین بلند شد و آب غلبه یافته بر زمین همی افزوده ۲۱ و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت می کرد از پرندگان و بهائم و حیوانات و کل حشرات خزنده بر زمین و جمیع آدمیان مردند هرکه دم روح حیات در بینی او بود از هر که در خشکی بود مرد و خدا محو کرد و هر موجودی را که به روی زمین بود از آدمیان و بهائم و حشرات و پرندگان آسمان پس از زمین محو شدند و نوح با آنچه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند.

در انجیل متی فصل ۲۴ آیات ۱۵ تا ۲۲ درباره عذابهایی که در اورشلیم نازل خواهد شد از طرف حضرت مسیح (ع) سخن می گوید: درآیه ۲۹ می فرماید: و فوراً بعد از مصیبت آن آیام آفتاب تاریک گردد و ماه نور خود را ندهد و ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوتهای افلاک متزلزل گردد.

بیان چهاردهم: عمومیت اتمها

انواع و اقسام: مجددا متذکر می شویم. اتم یک نوع نیست، انواع و اقسام است. هرکدام دارای خواص ویژه و قدرت و قوت مختلفند و اشکال آنها نیز با یکدیگر تفاوت دارد. اتم در همه جای عالم وجود دارد در فضا و هوا و زمین، در آب، در اجسام، در کرات، در بخارات، در بدن انسان موجود است و تقریباً هیچ چیز در عالم نیست که اتم در آن نباشد. عالم وجود را اتم فرا گرفته و انواع اتمها در عالم لایتناهی به انجام وظایف مخصوص خود مشغولند.

بدن انسان: بدن انسان نیز از اتم تشکیل یافته و تا اتم نباشد اصولاً جسمی به وجود نمی آید. تا اتم نباشد حواس انسان کار نمی کند، تا اتم نباشد قوت و قدرت و عشق و این قبیل چیزها در بین نیست، هرگاه اتم بدن کسر شود و یا کمتر وارد بدن انسان شود عمل بدن مختل خواهد شد. اتمهایی که در بدن انسان است از نوع مخصوصی است که از سایر اتمها ضعیف تر است. همین اتمهاست که انسان قوت و عشق بخشیده و منبع قدرت انسان می شود. حواس انسان که فعلاً بیست و یک حس در مقالات دیگر بیان شده با نیروی اتمها و عناصر مختلفه کار می کنند چنان که در دیگر مقالات گفته شد حواس ما منحصر به بیست و یک نیست بلکه خیلی بیشتر است و نکاتی دارد که بی بردن به آن به آسانی میسر نیست. مثلاً می گویم که قدرت بینایی انسان از اتمهایی است که قبلاً شرح آن داده شده است. یکی از علل ضعیف شدن چشم در اثر نقصان نیروی اتمی در آن است. همچنین ضعیف شدن دست یا پا و غیره همگی به واسطه کم شدن قدرت اتمی می باشد و این موضوع نسبت به تمام کالبد انسان صادق است. هرگاه بخواهم تفصیل چگونگی عمل اتم را در بدن انسان و عشق و قدرت نیرو بخش حیات را شرح دهم سخن به درازا می کشد و از حوصله این مقاله خارج است. انشاء الله در نوشته جات دیگر بیان خواهد شد.

توضیح مختصر: فقط برای روشن شدن اذهان مختصراً مثالی چند از نیروی شگرف اتم ذکر می کنم تا بدانید چگونه اتم ظاهراً کوچک تشکیلات نسبتاً مهمی در بدن داده و قدرت عظیم به وجود می آورد. وقتی که آب روی آتش گذارده شود کم کم گرم شده سپس به جوش می آید یعنی انرژی آتش ذره ذره به او منتقل می شود ولی همین ذره های جمع شده قدرتی به وجود می آورند که می بینید.

تشبیه دیگر: می دانید که قدرت بخار لکوموتیو های عظیم را که صدها تن واگون دنبالان بسته شده به حرکت می اندازد. آیا پیستون لکوموتیو را دیده اید که در یک فضای کوچک به قدر حجم یک متکای متوسط نیرویی تولید می کند که با آن این همه قدرت به وجود می آید. این نیرو از چیست و کجاست؟

نیروی بخار است. همان بخاری است که از روی قوری چایی بر می خیزد. اگر یک برگ کاغذ نازک روی قوری قرار دهند بخار آن قادر نیست که کاغذ را رد کند در حالی که همان بخار که از لوله قوری برمی خیزد از میلیاردها ذرات اتم بخار تشکیل شده است. حال حساب کنید که یک اتم آن چقدر نیرو تولید می کند. تقریباً هیچ. اما وقتی اینها جمع می شوند، دست به هم می دهند، متراکم می گردند، میلیاردها میلیارد از آنها اجتماع نموده پیستون

لکوموتیو را به حرکت انداخته و صدها خروار را از جای خود تکان می دهند. اگر نیروی مزبور را بتوانیم تجزیه کنیم می بینیم جز اجتماع همان اتمهای کوچک نبوده که در اثر به هم گرد آمدن چنین عظمتی به وجود می آورند. مثال دیگر اجتماع اتمهای هوا در میان لاستیک اتومبیل سبب می شود که خروارها وزن را تحمل نماید. پس تعجبی نیست که نیرو و قدرت و عشقی که در اتم هاست چگونه دست به هم داده اجتماع می کنند و نیرو و قدرت و عشق و علاقه را در بشر به وجود می آورند.

ترجمه و تلخیص از کتاب دو بینهایت **Les deux infinis** به قلم مارسل بول **Marcel Boll** چاپ کتابخانه لاروس صفحات ۸ الی ۱۵. بینهایت بزرگ و بینهایت کوچک:

معمولا چشم انسان در حدود یک دهم میلیمتر کوچکی را تشخیص می دهد یعنی دو نقطه را که کمتر از یک دهم میلیمتر فاصله دارند می بیند. از آن طرف می تواند فواصل تا حدود پنجاه کیلومتر ببیند. البته می تواند ستارگان را که فواصل آنها خیلی بیشتر است ببیند ولی منظور دید انسان معمولی است که هیچ اطلاع علمی ندارد و اطلاعی از فواصل ستاره ها ندارد. حال اگر نسبت بین یک دهم میلیمتر و ۵۰ کیلومتر را در نظر بگیریم می بینیم که دومی پانصد میلیون برابر اولی است. این رقم نشانه ظرافت دید بشر است.

به طور کلی آستانه درک مدت در حدود یک دهم ثانیه است مثلا یک صدای خیلی زیر بیست سیکلی (۲۰ نوسان در ثانیه) به صورت یک خرخر متصل به گوش می رسد. از آن سوی نردبان زندگانی متوسط بشر تقریبا شامل سی سال بیداری یعنی در حدود یک میلیارد ثانیه است. در تمام زندگانی بشر امکان درک بیش از ده میلیارد نیست. پس رقم ده میلیارد نشانه ظرافت و حدود درک ما از وقت است به این ترتیب بدون کمک علم دو بینهایت بزرگ و کوچک برای بشر این است که گفته شد. پاسکال دانشمند و فیلسوف فرانسوی (۱۶۲۳ - ۱۵۶۲) سعی کرده است بشر را در بین این حالت که خود ان را (بین دو بینهایت) می نامد قرار دهد. پاسکال دارای فکری عاقل روحی مشوش و تحقیق کننده ای ماهر بود. اما نظراتی که او درباره بینهایت دارد (که قسمتی از ان را در حواشی مقالات ترجمه کردیم) در این مدت سه قرن که از علوم تجربی گذشته بسیار فرق کرده است.

فیزیکدان مشهور پول لانژون **Langevin** می گوید: ما در مقابل دنیایی هستیم خیلی غنی تر از آنچه پاسکال درباره سازمان بینهایت بزرگ و بینهایت کوچک فکر می کرد. از این نقطه نظر ما همان مناظر را در تمام طبقات بزرگی و کوچکی می بینیم و در همه جا همان اصول را صادق می یابیم. دنیا در این صورت شباهت به ان عروسکهای ژاپنی دارد که در میان دلهای همدیگر قرار داده شده و همه شبیه به هم هستند منتها مرتبا کوچک و کوچکتر می شوند خوشبختانه حقیقت بغرنج تر و در نتیجه جالبتر از این است. منجم انگلیسی ارتور ادینگتون چنین اظهار عقیده نموده که نسل فعلی ناظر تولد یک عهد جدید از بشریت است. این رای کاملا قابل قبول است مخصوصا با در نظر گرفتن این که ادینگتون نتایج کاملا قابل آزمایش گرفته است. نوشته پاسکال مؤید این فرض است زیرا اگر رویا را کنار گذاریم عباراتی که این جا بیان شد ممکن است عینا ۲۰۰۰ سال قبل توسط افلاطون

گفته شده باشد و احتمال زیاد می رود که عهد جدید روشهای عقلانی و وسایل پیشرفته ای در اختیار داشته باشد که قابل مقایسه با عهود گذشته نباشد.

دو بینهایت در فکر امروز: نظرات فرضی و اصول تجربی که موجب شناسایی دو بینهایت می باشد بر اصول ظریف و بغرنجی تکیه دارد که معمولاً با زندگانی عادی تفاوت دارد. اگر بخواهیم در چند کلمه بینهایت کوچک را بیان کنیم باید بگوییم کشور کانتا می باشد (منظور از کانتا مقدار غیر قابل تقسیم است) مقادیر این سرزمین با تصاویر عادی غیر قابل تجسم است. بیان آنها به صورت شکل و حرکت که دکارت گفته غیر عملی است و تنها با بازی ارقام و بازیهای احتمالات به آن می پردازند. در آن طرف بینهایت عالم واقع است که عبارت است از ستارگان که اغلب دور آنها سیاراتی مثل زمین هست و سحابی ها (مثل کهکشان) که تشکیل شده از ستاره و عالم هم خود از مجموعه سحابیها به وجود آمده است. در عالم بینهایت بزرگ، قوانین نسبت عمومی حکمفرما است. هندسه قدیم اقلیدس این جا بکار نمی خورد و رابطه نزدیکی بین ماده و فضا وجود دارد.

مقیاس بینهایت ها: برای مقیاس بینهایت ها احتیاج به وسایل سنجش مختلف داریم. فواصل بینهایت کوچک و فواصل عظیم بی پایان، جرמهای ناچیز و توده های عظیم ماده قدرتهای بسیار ریز و طوفانهای عظیم انرژی. سال نوری عبارتست از فاصله ای که نور در یکسال با سرعت ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه طی می کند و این عبارت است از ۹/۴۶۰/۰۰۸/۰۰۰/۰۰۰ کیلومتر یعنی تقریباً ده هزار میلیارد کیلومتر. مثلاً کهکشان که منظومه شمسی جزء ناچیزی از آن است قطرش در حدود یک میلیارد میلیارد کیلومتر است.

برای نشان دادن بینهایت کوچک این قطعه را از صفحه ۹۴ کتاب تغییر افق **Changing Horizons** به قلم ج. س تورنلی **G. C. Thornley** ترجمه می کنیم: هرگاه یک لیوان آب را بدست بگیرید چقدر اتم در آن می توانید یافت؟ جواب آن یک عدد ۱ می باشد که ۲۵ صفر دنبال آن باشد. شاید این عدد برای هیچ کس معنی نداشته باشد. پس طور دیگر می گوئیم. در حدود چند صد میلیون اتم را روی یک اینچ مربع زمین قرار دهید. بار دیگر چند صد میلیون بردارید و در روی یک اینچ مربع دیگر بگذارید و همین طور این عمل را انجام دهید تا لیوان خالی شود. به این ترتیب شما می توانید تمام سطح کره زمین را با اتمهای داخل لیوان بیوشانید. در مقابل قسمت زیر از صفحه ۹۰ کتاب اطلس عالم **Atlas of the Universe** که در صفحه ۱۹۷ معرفی شده ترجمه می شود: هابل **Hubble** با روش شجاعانه ای که پیشنهاد کرد نخستین کسی بود که یک تخمین معقول از حجم عالم نشان داد. مجموعه ای از سحابیها در ستارگان (کورونا بوالیس) وجود دارد که فاصله آنها با ما ۷۰۰ میلیون سال نوری است. تلسکوپ هیل **Hale** سحابیهای را عکسبرداری کرده که فاصله آن دو برابر این مقدار است.

خلاصه ای از مساحتها: که از کتاب اطلس عالم ترجمه شده است (صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ کتاب مزبور) فراموش نشود که هر رقمی که در هر خط ذکر می شود یکصد برابر رقم قبلی است.

مساحت ۱ - هسته اتم یک میلیونیم یک میکرون است - هر میکرون یک میلیونیم یک میلی متر است.

- ۱۰۰× ۲ - قطر هسته دیگراتم یک ده هزارم میلی میکرون.
- ۱۰۰× ۳ - قطر منظومه اتم - یک صدم میلی میکرون.
- ۱۰۰× ۴ - قطر ملکول متان: یک میلی میکرون.
- ۱۰۰× ۵ - میکربهای میکرب خوار یا باکتریوفاژ - یک دهم میکرون - هر میکرون یک هزارم میلیمتر.
- ۱۰۰× ۶ - گلبول قرمز خون = ۱۰ میکرون
- ۱۰۰× ۷ - اسکلت رادیو لرها - یک میلی متر
- ۱۰۰× ۸ - سوسمارهای کوچک - ۱۰ سانتی متر
- ۱۰۰× ۹ - معبد چاندی پاوان در جاوه: ده متر
- ۱۰۰× ۱۰ - پل کبک در کانادا - یک کیلومتر
- ۱۰۰× ۱۱ - عرض یلوپونز یونان - ۱۰۰ کیلومتر
- ۱۰۰× ۱۲ - قطر کره زمین. ۱۰ هزار کیلومتر
- ۱۰۰× ۱۳ - قطر خورشید: یک میلیون کیلومتر ۳ ویک سوم ثانیه نوری
- ۱۰۰× ۱۴ - قطر ستاره فرس اعظم پایگاز ۶ ساعت نوری
- ۱۰۰× ۱۵ - قطر ستاره تاریک اورینگه: ۱۰ ساعت نوری
- ۱۰۰× ۱۶ - مساحت قنطورس نزدیک (پوکسیما سانتوری) ۰/۱ سال نوری (گردش آن در حدود یک میلیون سال طول می کشد).
- ۱۰۰× ۱۷ - قطر دایره ستارگان اطراف خورشید: ۱۰ سال نوری
- ۱۰۰× ۱۸ - ستاره گلبولی یا ابری M ۹۲ -: یک هزارم سال نوری
- ۱۰۰× ۱۹ - کهکشان ما که منظومه شمسی جزو آن است: ۱۰ هزار سال نوری
- ۱۰۰× ۲۰ - گروهی از سحابیهای خارجی مجموعه Pesces پیس: ۱۰ میلیون سال نوری
- ۱۰۰× ۲۱ - شعاع عالم که توسط بزرگترین تلسکوپها دیده می شود: ۱۰۰۰ میلیون سال نوری
- ۱۰۰× ۲۲ - قسمتی از عالم که قابل مشاهده وسائل امروز بشر است ۱۰۰/۰۰۰ میلیون سال نوری
- علم بشر در پنجاه سال گذشته مساحت عالم شناخته شده را خیلی کمتر دانسته است. در ۵۰ سال قبل اگر می خواستند نسبت بینهایت کوچک به بینهایت بزرگ را بسنجند به جای ۲۲ قلم مذکور بالا فقط ۱۵ قلم ذکر می شد. اطلاع نسبت به قدرت عظیم داخل اتم در همین چند ده سال اخیر توسعه یافته است. استخوان بندی سحابیها که نخست توسط شاپل معین گردید (بین ۱۹۱۵ و ۱۹۲۰) زمانی بود که هنوز فکر وجود سحابیهای خارج مبهم به نظر می رسید. محیطی که در اطراف خود بشر وجود دارد تنها مربوط به شش شماره از ۲۲ شماره فوق است. هر گاه مشاهدات معمولی را در نظر بگیریم دانش بشر از عالم منحصر به همین شش قسمت در زمان ابتدای

رئیس بوده است. البته سایر کرات آسمانی را هم می شناختند ولی فکر می کردند در همسایگی زمین بوده است. افکاری درباره مسافت حقیقی آنها خیلی جسورانه به نظر می رسید. شاید با پیشرفت علم جدولی که در بالا معین شده است از دو طرف باز ادامه داده شود هر کدام از شماره های بالا را که با شماره بعدی مقایسه کنیم هیچ به نظر می رسد. در اینباره که آیا می توان فضا را مجسم کرد یا نه، ما نمی دانیم زیرا عالم به صورتهای مختلف در نظر ما در حال توسعه است. اگر عالم این طور بی پایان به همه طرف توسعه می یابد بایستی یک فضای بی پایان برای معرفی آن بکشیم. برخی از دانشمندان فرضیه ای ابراز داشته اند که عالم محدود است و شاید یک حجم معین قابل سنجش دارد. با فرض آنها عالم به صورت دایره ای است که حدودی ندارد! فکر این که فضای منحنی و محدود است در سال ۱۹۱۷ توسط اینشتین بیان گردید. یکی از مهمترین مدافعان آن منجم مشهور انگلیسی سر ارتور ادینگتون بود. این نوع فضا فقط یک فرض ریاضی است و تصور تصویر آن در فکر امکان ندارد. در این صورت امکان این پیش می آید که عالمهای دیگر در پشت عالمهای ما وجود داشته باشد.

سلسله مراتب بی انتها، بینهایت بزرگ و بینهایت کوچک: اتم که بشر به کمک نیروی علم تا حدی آن را شناخته است به نظر او امروزه کوچکترین ذرات عالم وجود است که می پندارد از آن کوچکتر چیزی نیست. به علاوه ذرات ترکیبی آن یعنی آنچه الکترون و پروتون و نوترون می نامد به قدری ریز و ساده و بسیط است که امروزه قابل تجزیه نیست. یعنی در واقع از نظر علم امروز جسم لایتجزا و کوچکترین و ساده ترین اجسام عالم ترکیبات اتم است. این نظریه علمی امروز است ولی باید دانست که اجزاء اتم کوچکترین نیست. همان طور که علم امروز نظرات علمای سابق را که اتم را لایتجزی می دانستند تکمیل کرده و نشان داده که در اتم اجزائی وجود دارد، رای امروز هم راجع به اتم به ترتیبی که در بالا گفته شد قابل تکمیل است. حال می خواهم بگویم که هر اتم خود دنیای مستقلی است و در آن انواع و اقسام ذرات و موجودات زندگی می کند و همین یک اتم به قدری در عالم خود بزرگ است که تقریباً می توان آن را با منظومه شمسی که صاحب زمین و اقمار و غیره است مقایسه نمود. ملاحظه کردید که در ذره به این کوچکی که بشر از دیدنش عاجز است چه عظمتی نهفته شده. تازه کار به آنجا خاتمه نمی یابد. هرگاه در روی آن دنیایی که از یک اتم به وجود آمده به همان نسبتی که دارد اتمی موجود باشد آن اتم هم به نسبت خودش دنیایی است که دارای اتمهایی به نسبت خودش می باشد و آن اتم هم همین طور است. خلاصه این سلسله مراتب رو به کوچکی آن قدر ادامه دارد که انتهای بر آن متصور نیست و به جایی محدود و متوقف نمی شود تا آن حد که از فهم بشر امروز خارج است. همین قاعده درباره اجسام بزرگ نیز جاری است. مثلاً کرات منظومه شمسی ما و آفتاب به این عظمت و زمین به این وسعت و کرات دیگر آن خود حکم اتم و منظومه اتمی دارند که این همه موجودات اجزاء و اضعاف اتمهای آن است. این اتمها که به نظر ما آن قدر عظیم است خود جزء و فرع یک جسم بسیار عظیم دیگری است که دارای تعداد بیشمار از این اتمها است. تازه مجموع آن جسم، خود یک اتمی است نسبت به جسم بزرگتر در عالم و آن جسم هم حکم اتمی را دارد نسبت به جسم بزرگتر و این

سلسله مراتب در عالم پایان ندارد و بی انتهاست و هرچه رو به بالا رویم باز هست تا آن حد که از فهم بشر امروز خارج می باشد. نبودن حدود و حد توقف در بزرگ و کوچک و بی پایان بودن این سیر خود نشانه و دلیلی از بی انتها بودن عالم لایتناهی و وحدت کامل جهان است.

تفکر در عظمت کاینات: آنهایی که منکر وجود شعور در عالم به این عظمت هستند کافی است که در نقشه واحد و منظمی که در منظومه شمسی و سایر منظومه های عالم و در کهکشانها وجود دارد و نقشه ای که در گردش اتم به کار رفته و مشابهت آنها با یکدیگر و پیروی از اصول کلی متحدالشکل، و دقیق بودن و تخلف ناپذیر بودن نظام آن تفکر نمایند و گردش کرات را به دور خود یا به دور مرکز منظومه که با وجود عظمت مدار با دقیقه و ثانیه حساب می شود و به واسطه همین انتظام منجمین می توانند خسوف و کسوف را پیش بینی نمایند و حرکات سریع و تخلف ناپذیر تمام ذرات بیشمار عالم و وجود مخلوقات ذی شعور و صاحب فکر اراده و مصلحت اندیش را در زمین و سایر کراتی که مناسب برای این قبیل موجودات است در نظر گرفته و آن وقت انصاف دهند که آیا یک طبیعت بی شعور می تواند چنین انتظامی را برقرار کند؟ هرچند که وجود مخلوقات، مدرک و صاحب عقل و شعور در همین کره خاکی ما برای اثبات شعور طبیعت کافی است اما خوشبختانه علم در اینباره هم به بشر کمک کرده و اخیراً دانشمندان بوسیله رادیو تلسکوپها و دستگاههای نیرومند فرستنده و گیرنده توانسته اند علامات و مخابرات منظمی را به کرات بفرستند و بگیرند که طرز منظم آن خود حاکی از شعور کسانی است که در آن نقاط عالم به زندگی مشغولند.

مرکز مقایسه: از آنچه در بالا گفته شد پس از تفکر، این نتیجه به دست می آید که اصولاً کوچک و بزرگ در عالم، مفهومی را که ما می شناسیم ندارد. وقتی ما کوچک می گوئیم مرآدمان این است که وسایل ما قدرت تشخیص آن را ندارد. مثلاً هرگاه بنا باشد یک بادام را با یک کارد تیز دو نیم کنیم و آن نیمه را هم به دو قسمت نماییم و همچنین قطعات آن را هر مرتبه نصف سازیم بالاخره به جایی می رسد که دیگر کارد ما قدرت خورد کردن قطعه ریز بادام را ندارد. آیا معنی آن، این است که دیگر آن ذره قابل تقسیم نیست؟ خیر چنین نیست بلکه معنی این است که ضخامت و بزرگی کارد ما متناسب آن عمل نمی باشد والا هر چه کارد نازکتر و وسایل عمل ریزتر شود آن ذرات قابل تقسیم است. اگر شما میکرب را نمی بینید دلیل بر آن است که چشم شما قدرت ندارد. به همین لحاظ وقتی با میکروسکوپ مجهز شوید یک دنیای جدید در یک قطره آب ملاحظه خواهید کرد. به همین ترتیب است عالم بزرگتر از ما. مثلاً علت این که ما کره زمین را یکجا نمی بینیم نقص محدود بودن قدرت ماست و اگر موجودی باشد بزرگتر از کره زمین یا این که خود ما در کره ماه قرار گیریم کره زمین را خواهیم دید.

نتیجه این سخنان آن است که بشر خود را مرکز مقایسه موجودات عالم قرار می دهد و آنچه را از جسم خودش کوچکتر است، کوچک و هر چه را بزرگتر است، بزرگ می شمارد در حالی که این مقایسه غلط است. اندازه و حجم یک بشر میزان و شاخص برای عالم لایتناهی نیست. نه بشر بلکه هیچ موجودی شاخص سنجش و مقایسه

نمی باشد. خلاصه مطلب آنکه اصلا میزان و مقایسه ای در عالم لایتناهی در بین نیست و همین امر نیز خود دلیلی برای لایتناهی بودن عالم است. ان موجود بسیار خرد که در نظر ما ناچیز و غیر قابل ملاحظه است در محیط خود دنیایی است مستقل و عظیم که همه آنها برای عالم لایتناهی لازم و ملزوم می باشد.

توضیح مطلب: اکنون تا حدی فهمیده شد که حدود عالم به اتم خاتمه نمی یابد و هر چه به طرف کوچکتر برویم باز کوچکتر از آن هم هست و لایتجزائی در بین نیست و هرچه به سوی بزرگتر رویم باز هم هست. در واقع کرات حال هسته یک هندوانه را که به مثابه کره بزرگتری است دارند. اگر کوچک و بزرگ و حد توقف برای ان قائل شویم مثل این است که اول و آخر را تصدیق کرده ایم. ان هسته هم تشکیلات مخصوص به خود دارد و در میان آن هم باز مغز هسته و تشکیلات جدیدی هست که به منزله خود هسته در مقابل هندوانه است. از طرف دیگر خود هندوانه دارای تشکیلاتی است از آن جمله چند طبقه پوست روی آن را فرا گرفته تا به پوست سبز می رسد. بشر خیال می کند که پوست سبز حدود هندوانه است در حالی که پس از پوست سبز هندوانه هوای زمین آن را احاطه کرده و تازه خود هندوانه در کره زمین و کره زمین در فضا قرار دارد. این امر خود دلیل دیگری برای لایتناهی بودن عالم است. دلیل آن که هر چه به کوچک و بزرگ رویم باز کوچکتر و بزرگتر هم هست آن است که بشر با اختراع آلات جدید مرتبا عظمتهای تازه ای از عالم لایتناهی یا اتم کشف می کند. پیدایش دوربینهای نجومی که هر مرتبه بزرگتر از سابق ساخته می شود مثل دوربین پالومار Palomar نسبت به دوربین کوه ویلسون Wilson و دوربین کوه ویلسون نسبت به یرک Yerkes و لیک Lick نشان داد که هرچه از کرانه های آسمان بیشتر کشف شود باز دیده اند که دوربینهای بعدی حدود جدیدی کشف می نماید یعنی حدودی را که قبلا دیده بودند وسعت می بخشد. آخرین نتیجه ای که از مطالعه در دوربین کوه پالومار به دست آمده نشان داده که مجموع کرات تشکیل کهکشانها را می دهد و مجموع کهکشانها تشکیل یک عالم را می دهد و تعداد کنیری از این عالمها گله عالم به وجود می آورد که طبق آخرین حدود دانش چند میلیون میلیون از این قبیل عالمها کشف کرده اند. این حدی است که تا امروز دانسته اند. در واقع این سلسله مراتب انتها ندارد و حقیقت ان همان است که گفته شد. در عالم بینهایت ریز هم مسئله همین طور است.

از کتابهای دینی

سوره بقره آیه ۲۰۴: «و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوه الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه وهوالدالحضام»
«بعضی مردم از گفتار دلفریب خود تو را به شگفت ارند که از چرب زبانی و دروغ به متاع دنیا رسند و از نادرستی و نفاق خدا را به راستی خود گواه گیرند و چنین کسی بدترین دشمن اسلام است.»
سوره انفال آیه ۲۴: «و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه و انه الیه تحشرون» «و بدانید که خدا در میان شخص و قلب او حایل است و به سوی او محشور خواهید شد.»

کتاب حرقیال نبی باب یازدهم: و ایشان را یکدل خواهم داد و در اندرون ایشان روح تازه خواهم نهاد و دل سنگین را از جسد ایشان دور کرده دل گوشتی به ایشان خواهم بخشید تا در فرایض من سلوک نمایند و احکام مرا نگاه داشته آنها را بجا آورند و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود.

انجیلی متی باب دوازدهم: مرد نیکو از خزانه نیکوی دل خود چیزهای خوب بر می آورد و مرد بد از خزانه بد چیزهای بد بیرون می آورد.

هندو، اسوتاسو اتارا اوپانیشاد ادهپایا ۴: تنها در وقتی غیر ممکن، ممکن شود چنان که طومار آسمان بدست بشر پیچیده گردد بدبختی از بین خواهد رفت مگر این که خدا را در قلب کشف کنند.

هندو، تایت تیر یا کا اوپانیشاد والی ۲ انوواکا ۱: آن کسی که براهمان را بشناسد برهمان هوشمند و برهمان بی پایان را در عین (قلب) خویش بیابد، آن را در عالیترین اثر دریابد، از همه رحمتها بر خوردار شده و با برهمان توانا متصل خواهد گردید.

کنفوسیوس: منسیوس ۲: آنچه جزء طبیعت مرد عالی است عبارت است از نیکو کاری، درستکاری، خویشتن داری و دانش. اینها در قلب جای و ریشه دارند و توسعه و جلوه آنها با یک هم آهنگی ملایم در رفتار ظاهر می شود.

نظری به فلاسفه و دانشمندان

شوپنهاور: موضع عقل سر و موضع نفس دل است و همه آدمیان و مخلوقات تابع عشقند. عقل حاکم بر نفس نیست بلکه آلت او است و مهر و عشق اعتنا به عقل و علم ندارد بلکه آنها را به خدمت خود می گیرد. پس عشق و دل که مرکز ان است، اصل است و عشق از تجلیات اراده است.

ارنست رنان: مدیر و مدبر جهان عشق است. این حقیقتی است خواه قبول کنند یا نکنند.

هانری برگسن: مرد آزاده بزرگوار از عشق خدایی برخوردار است. به کلیه موجودات عشق دارد اگر چه موضوع خاص یعنی معشوق مخصوص هم نداشته باشد. مبداء عشق عارف نشاط حیات است که مبداء کل موجودات می باشد. خدا عشق است و عشق خداست. عشق خلاق است و خالق همانا عشق است. عشق موجب خلاقیت است، خلقت نتیجه عشق است. خدای عاشق است و مخلوق معشوق اوست. چون مخلوق هم نتیجه خالق است پس هم عاشق و هم معشوق خود اوست.

اسپینوزا: عشق به ذات حق نتیجه عشقی است که ذات حق به خود دارد و از همین رو است که می گویند خداوند مردم را دوست می دارد در واقع عشق حق به حق و عشق حق به خلق و عشق خلق به حق همه یک عشق است. عشق عقلانی به ذات حق موجب زندگانی جاویدان است.

رنه دکارت: خداوند در قلب انسان قسمتی از حرارتهای بی روشنی را برانگیخته و اعمالی که از نفس و قلب سر می زند بدون فکر و مانند اعمال جانوران است. حرارت بدن از خون و حرارت خون از قلب، پس حرارت بدن از قلب است. پخته شدن غذا در معده به وسیله حرارت قلب می باشد.

لایب نیتس: هر فردی از عالم برای خود جهانی است و آنچه در همه جوهرهای جهان هست در هر جوهری هم هست و هر جوهری آئینه تمام نمای جهان است منتها هر جوهری مقداری از حقیقت را بالقوه و مقداری را بالفعل دارد. هر جوهر فردی عالم صغیری است که هر چه در عالم کبیر هست در بردارد بعضی را بالقوه و به طور مبهم و بعضی را بالفعل و به طور صریح و روشن، لیکن هر چه هست در خود او است. نه از بیرون چیزی به او داخل می شود و نه از او چیزی بیرون می رود یعنی در و پنجره ندارد و هر چه در می یابد خود را دریافته است.

بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

روایان: انسان عالم صغیر است و جهان عالم کبیر. فاعل قوه ای است که در انسان روح و نفس و در عالم پروردگار خوانده می شود و منفعل قوه ای است که در انسان، بدن و در عالم، ماده نامیده می شود. انسان که عالم صغیر است و جسم و روحا پاره ای از عالم کبیر می باشد ناچار است که از قوانین طبیعت پیروی کند و چون در عالم کبیر طبیعت محکوم عقل کلی است که داخل وجود اوست انسان هم باید عقل را حاکم بر اعمال خود بداند.

اسپینوزا: روح مثل صورت است و جسم مثل شیئی اوست و صورت همان وصفی است که از خلقت موجودات در علم خدا موجود است و تعینی از صفات علم واجب الوجود می باشد و منظور از شیئی تجسم تصور یا متصور می باشد. بعد از روح حقیقت علم خدا و مبداء جسم صفت بعد داشتن جوهر واجب است.

جرج برکلی: روح ذاتی است بسیط و غیر منقسم و فعال و فعلش دو جنبه دارد: ادراک و ایجاد جنبه ادراک آن علم و عقل و جنبه ایجادش اراده است.

شلینگ آلمانی: جهان معلوم است و وجود معلوم بدون وجود عالم متصور نیست. جهان بیرونی بدون وجود من قابل درک نیست.

شوپنهاور: ما باید خود را با جهان بسنجیم نه جهان را با خود.

من دویران فرانسوی: بنای تحقیق سیر در نفس است تا بر انسان معلوم شود علم به نفس خود از کجا می آید. ویلیام جمز: اعمال ذهن هم مثل اعمال بیرون به وسیله مشاهده بدست می آید اما این مشاهده را باید مشاهده درون فکری نامید.

بلز پاسکال: بی کرانی تنها از سوی بزرگی نیست از سوی خردی نیز بیکران است. انسان قادر به درک بیکرانی نیست خواه از سوی بزرگی یا خرد. انسان تنها می تواند میانه این دو را ادراک کند زیرا وجود وی نیز میانه ان دو است.

اسپینوزا: خدا وجودی را می گوئیم که نامحدود مطلق از هر جهت و هر لحاظ باشد. ذاتی است که صفاتش بی شمار است و هر صفتش حقیقی است. ابدی است و نا محدود و البته چنین ذاتی وجودش واجب است.

رنه دکارت: من در کتاب جهان یعنی آثار طبیعت و چگونگی خلقت مطالعه می کنم.

حدود جهان نتیجه آخرین تحقیقات علمی نجومی:

ترجمه و تلخیص از مقاله «انتهای دنیا، نتایج آخرین تحقیقات نجومی» بقلم پروفسور دکتر هانس کین له (Prof. Dr. Hans Kienle) استاد دانشگاه هالیدلبرگ آلمان در صفحات ۲۴۷ الی ۲۵۵ سه ماهه سوم سال ۱۹۶۷ مجله اونیورسیتاس Universitas که از طرف محافل علمی آلمان در اشتوتگارت منتشر می شود.

در انتهای قرن ۱۸ سر ویلیام هرشل نخستین قدم موفقیت آمیز را درباره مطالعه عمق فضا به عمل آورد به این ترتیب که آئینه های بزرگتری برای دوربین نجومی خود تهیه نمود، با شماره کردن ستارگان دارای درجات درخشندگی مختلف حدود سیستم سحابی خودمان را تعیین نمود و این اولین قدم درباره مساحی جهان بود. دومین قدم کشف این حقیقت بود که سحابیهای مارپیچ که در ورای کهکشان ما قرار دارد خودشان نیز کهکشان و دنیائی هستند و جزایری در اقیانوس ظاهرا بی پایان عالم می باشند که تعدادشان میلیونها می باشد.

اینشتین نظری درباره فضا و زمان ابراز داشت که منیکوسکی در سخنرانی تاریخی خود در مقابل دانشمندان علوم طبیعی در سال ۱۹۰۸ به این کلمات بیان کرد: «از هم اکنون فضا به خودی خود و زمان به خودی خود بایستی فقط به عنوان سایه تلقی شود و تنها رابطه این دو و اتحادشان با هم می تواند یک واحد مستقل به شمار رود.» از این تاریخ دنیا را یک فضای چهار بعدی تلقی کردند که در آن تئوری عمومی نسبیت به وسیله علامات ریاضی عمل شد. طبق این تئوری مدلی از عالم در نظر گرفته شد که مطابق معلومات بشر از زمان و فضا بود. با این حال نتوانستند هیچ نظری درباره شکل هندسی جهان بدست آورند. در حدود نیمه قرن گذشته گوس Gauss ریاضی دان این طور اظهار کرد که دنیا نبایستی صورت هندسه اقلیدسی داشته باشد در حالی که قبل از او چنین می پنداشتند. در ابتدای این قرن کارل شوارزچایلد به فکر افتاد از مشاهدات نجومی انحناء عالم را پیدا کند ولی جز به دیدن ستاره های نزدیک موفق نشد. پس امکان نشد که از هندسه اقلیدسی انحرافی بیابند. بعدا در اثر عملیات فوتومتری که اشیاء خارج از کهکشان را اندازه می گرفت و مطالعه نور قرمز طیف ان اشیاء وسایلی بدست آمد. اینشتین از معادلات اصلی، نظریه خود را این طور فکر کرده که عالم یک واحد ساکن به صورت کره ای است و منجم هلندی سیتیر Sitter در مطالعات خود ابراز داشت که امکان دارد شکل عالم هذلولی یا هیپربولیک Hyperbolic باشد و به این ترتیب اطراف آن باز و لایتناهی است. نکته اصلی فرضیه سیتیر این است که ابراز داشت دنیا یک حرکت خارجی دارد که در سراسر آن ادامه می یابد. شعاع انحناء دنیا که در مدل اینشتین ارزش ثابت دارد در مدل سیتیر متغیر است و با زمان رو به افزایش می رود. نکته ای که ناچار بایستی روشن شود فرار سحابیها بود که به وسیله مطالعه طیف قرمز معلوم می شود و نشان می دهد دنیایی که در آن زندگی می کنیم دنیای معین و بسته اینشتین نیست بلکه دنیایی است بی پایان از نوع آن که سیتیر فرض کرده بود. به این ترتیب فکر دنیای در حال توسعه به وجود آمد. نکته ای که از این توسعه به دست آمد این بود که اگر بتوان با حسابهای ریاضی توسعه دنیا را معلوم کرد پس مبدا و مبنا و شروع زمانی این توسعه هم بدست می آمد. در واقع توقع داشتند به این ترتیب تاریخ شروع خلقت به دست آید و از این رو صحبت سن در عالم وجود مطرح شد. تا این تاریخ ممکن بود

سن زمین را از روی تجزیه رادیو اکتیو مواد و سن سنگها و شهاب آسمانی را که از کرات دیگر آمده بود معین کنند. به وسیله عمل هسته ای آفتاب تا حدودی توانستند سن خورشید را حدس بزنند. اکنون صحبت این بود که با مطالعه اشعه قرمز طیف وارد از نقاط دور دست عالم شاید بتوان سن دنیای در حال توسعه را معین نمود. تعیین دقیق این رقم فوری ترین کارها به نظر می رسید. عمل فوق را هابل کنستانت یا عامل ثابت هابل Hubble نامیدند و وقتی که نتیجه محاسبات مزبور به دست آمد آن را با سن شهابهای آسمانی که توسط رادیو اکتیویته معین شده بود مقایسه کردند و دیدند اختلافات فاحشی دارد. حساب عمر دنیا را $2/5$ میلیون سال کرده بودند در حالی که برخی از سنگهای آسمانی در زمین ۷۰۰۰ میلیون سال عمر نشان می داد. این خیلی مسخره بود که اجزاء عالم از خود عالم پیرتر باشد. مگر این که قسمتهای معمر مزبور را باقیمانده هایی از عالم دیگری که از بین رفته باشد بدانند مثل این که در یک ساختمان زمینی از سنگهای ساختمان خیلی قدیمتر استفاده کنند. شروع به تحقیق کردند و انواع و اقسام زیر و روی مطلب را خواه از لحاظ اشعه وارده از سحابها و یا حساب رادیو اکتیویته سنگهای آسمانی بررسی نمودند. در حدود سال ۱۹۵۰ نتیجه محاسبه هر دو حساب تغییر کرد و تقریباً به هم نزدیک شد و در ۵۰۰۰ میلیون سال متوقف گردید که آن را عالم تصور کردند. هنگامی که والتر باد Walter Baade نتایج پرسر و صدای محاسبات خود را انتشار داد این طور اعلام نمود که بایستی این رقم دو برابر شود و کسان دیگری استدلالهایی کردند که یکبار دیگر باید رقم را دو برابر نمود. امروزه رقم ۱۳ هزار میلیون سال قابل قبول ترین رقم سن دنیای در حال توسعه به نظر دانشمندان است. چون نتایج مطلوبه چنین تغییراتی کرد و عامه هم از طرز محاسبات سر در نمی آوردند اختلافات زیادی درباره نحوه محاسبه و عدم اطمینان به نور قرمز طیف مورد آزمایش برخاست. موضوع توسعه عالم که به شکل یک بمب در حال انفجار که هسته آن (که ما و دنیای اطرافیان باشد) ثابت است ولی قطعاتش آن به آن بیشتر دور می شود بر لب برخی کسان تبسم ایجاد می کرد. اما چون فرضیه دنیای ساکن ایششتین از بین رفته و فرضیه دنیای در حال توسعه با شعاع خمیدگیش جلو آمد انواع و اقسام شکل برای عالم فرض کردند که بستگی به تغییرات انحاء آن با زمان داشت. برای این که دانشمندان بین این مدلها یکی را به عنوان حقیقی انتخاب کنند می بایستی روشن شود که نسبت بین مسافت و شتاب چنان که (هابل) گفته بود آیا امکان دارد به صورت نموداری با خطوط مستقیم تعیین گردد و این نمودار خط راستی به موازات سرعت دایم توسعه باید باشد یا انحرافی است از خط مستقیم که تسریع یا کند شدن توسعه را نشان می دهد. برای این محاسبات سرعت خط قرمز را که یک بیستم سرعت نور است در دست داشتند ولی چون نتیجه رضایت بخش نبود بالاخره سرعت را ثلث سرعت نور در نظر گرفتند (قبل از این که انحرافی از طرح خطوط ارتباطی انتظار رود). هابل در کتاب خود به نام (کشور سحابی ها) (۱۹۳۵) می گوید که «اکتشاف فضا عمل بسیار مشکل و سختی است. ما می توانیم اطراف خود را بررسی کنیم اما وقتی فاصله زیاد می شود دانش ما کم رنگ شده با سرعت زیاد محو می گردد. در این حال به سرحدات مبهم می رسیم که حدود قدرت دوربین های نجومی ما است. در آن جا ناچاریم سایه ها را اندازه گیری کنیم و دست

بگریبان اشتباهات شبیح امیز اندازه گیری می شویم زیرا سرزمین مورد اندازه گیری ما شاید اصلا جنبه مادی ندارد.» والترباد در کتاب «مسایل امروزی ما درباره سحابی ها» (۱۹۵۰) می گوید: «اشکالاتی که در راه فهم و محاسبه امور نجومی امروز وجود دارد خیلی بیشتر از آن است که ۱۵ سال پیش تصور می کردند و شاید از حدود قدرت وسایل سنجش امروز ما خارج است.» امروز تقریباً مسلم به نظر رسیده که دنیای علم خیلی دورتر از حل حقیقی این مساله نسبت به سال ۱۹۵۰ است. علل این امر روشن است: یکی انواع و اقسام مدل‌های دنیا که فرض کنندگان فرض کرده اند و معلوم نیست کدام را بگیرند. دیگر این که اکتشافات جدید به قدری چهره عالم را بغرنج نشان می دهد که درست کردن یک مدل با تمام جزئیات عملی نیست. از همه بدتر این که نتیجه مشاهدات و مطالعات یک قیافه متقارن متشابه از عالم نشان نمی دهد. ما دنیا را به صورتی که امروز هست نمی بینیم بلکه مجموعی از مراحل مختلف آن در ازمینه مختلفه است که نور آنها که به سرعت‌های مختلف می رسد به ما نشان می دهد. نوری که از ستارگان می رسد نور حالا نیست بلکه مربوط به میلیون‌ها سال قبل است و این زمان به نسبت مسافت آنها فرق می کند. پس نکته دیگر روشن می شود که این نور قرمزی که ما مبنای محاسبه سن عالم قرار دادیم نوری است که مثلاً ۱۳ هزار میلیون سال قبل صادر شده در حالی که همان سحابی خودش سنی دارد که باید بدان افزوده شود. در اثر تحقیقات هسته ای دایمی امروزه بهتر می توان انفجارهای هسته ای از ستارگان و در نتیجه سن آنها را حدس زد. معلوم شده که ستارگان تشکیل دهنده کهکشان سن های بسیار بسیار مختلفی نسبت به یکدیگر دارند. برخی ستارگان سنشان در حدود چند صد هزار سال و برخی دیگر چندین هزار میلیون سال است. وجود اینها در مواقع مختلف عمر کهکشان ما پیدا شده است و هنوز هم در جلو چشم ما ستارگان جدیدی متولد می شود. پس در همین کهکشان همه نوع سن دیده می شود از ستارگانی که چندی قبل به دنیا آمده اند تا آن پیرانی که چند هزار میلیون سال دارند. با وجود اختلاف سن ستارگان تا دورترین نقطه کهکشان که در حدود ۷۵۰۰۰ سال نوری است تقریباً یکنواخت به نظر می رسد و اختلاف سن ستارگان و نور آنها تاثیری در این وضع ندارد در حالی که در سحابیهای دور دست رابطه نزدیکی بین سن جرم آسمانی و خود آن جرم هست. مطالعات مختلف در فواصل و اشکال و ایجاد جدید و انفجار و تداخل سحابی ها به این نتیجه منجر شد که ستارگانی وجود دارد که جرم آنها در حدود ۱۰۰ هزار الی ۱۰۰ میلیون برابر خورشید ما است. در این اجرام انرژی هسته ای با سرعت و شدتی خیلی بیشتر از ستارگان معمولی صورت می گیرد. عملیات انفجاری به وقوع می پیوندد که لااقل صد هزار برابر خورشید ما است. این مطلب را به وسیله مشاهدات رادیو تلسکوپی فهمیده اند. همین امر فرضیات سابق را نسبت به سن سحابی ها و عالم به طور کلی عوض کرده و بایستی فکر دیگری به عمل آید. بعلاوه معلوم شده که محاسبه رادیو اکتیویته که در زمین به عمل می آید مشابه اجرام آسمانی نیست زیرا ترکیبات هیدروژن و هلیوم و مخصوصاً تناسب ایزوتوهای آنها که در تعیین سن دخالت زیاد دارد بسیار متفاوت است. علاوه بر انفجار اتمی که داخل ستارگان اتفاق می افتد. دانشمندان بایستی اعمال فیزیکی دیگری را برای توضیح تشعشع و انرژیهای فوق العاده ذرات اشعه

کیهانی در نظر گیرند. عالم نه تنها به صورت یک راکتور اتمی فوق العاده عظیم است بلکه یک سینکروترون یا ماشین خوردکننده اتمی است که در آن پروتونها و الکترونها با نهایت سرعت و شتاب رها شده از میدانهای مغناطیسی عبور می کنند. لذا تشعشع حرارتی که توزیع طیفی آن را اول بار در تئوری جزء لایتنجری پلانک نشان دادند یک عامل دیگر هم پیدا کرد که تشعشع سنکروترونی است که نسبت مستقیم طول موج را خیلی بالا می برد. پس در این دنیایی که ما به وسیله محاسبه تشعشع فکر می کنیم چند هزار میلیون سال پیش به وجود آمده ما چند هزار میلیون سال دیرتر به نقطه ای از آن می نگریم که تازه باید سن آن از آن جا معلوم شود. وسائل مشاهدات کافی در اختیار نیست که از بین نظریه های پیشنهاد شده بتوانیم یکی را انتخاب نمائیم. در هر حال این مسافرت خیالی بسی مبانی اشتباه دارد و هر لحظه در مقابل مشکلاتی قرار می گیریم که ما را از فهم سن و شکل دنیای در حال توسعه باز می دارد و محتاج تفسیرها و توضیحات جدیدی است.

بیان پانزدهم: دینامیسم عالم

مرکز اتمها در انسان: قبلا گفته شد که بدن انسان از اتم تشکیل یافته و تا اتم نباشد اصولا جسمی به وجود نمی آید. حال باید دانست که مرکز اتم در بدن انسان کجا است؟ مرکز آن در دو جا است: یکی قلب که بدون متوجه بودن به حقیقت مطلب آن را منبع عشق می دانند و دیگر مغز که منبع قدرت خرد است. قدرت و دینامیسم بدن انسان با اتم و عناصر انجام می شود. گفته شد که اتم دارای روح و زنده است و روح از امر پروردگار است. پس عشق و قدرت و روح اتم و امثال آن که همگی از امر پروردگارند، در بدن انسان به صورتهای گوناگون جلوه گری می کنند. مرکز دینامیسم بدن و عشق و قدرت او قلب و مغز است که اتمها در آن جا گرد می آیند، زیرا قدرت بشر از مغز او سرچشمه می گیرد و عشق و ذوق او از قلب وی پدید می آید و این مراکز با هم مربوط هستند. روابط اینها: اتمهای این دو مرکز که به منزله دینام گفته شده است، به وسیله روح یا امر پروردگار که دانش و قدرت آن به شمار می رود به کار و انجام وظایف مربوط اشتغال دارند. برای روشن شدن رابطه بین روح و عقل و دانش و عملهایی که از آنها ناشی می شود یک دو بیتی که در کتاب مکانیسم آفرینش ذکر شده در این جا تکرار میکنم و تقاضا دارم در معنی آن دقت بفرمائید:

روح امری است پرتوش عقل است

عقل با فکر و علم با اعمال

عقل با فکر و علم با اعمال

عقل با فکر و علم با اعمال

دینام یک اتومبیل به وسیله نیرو و قدرت کار می کند و آن قدرت نیز زائیده علم و دانش است و خمیر آن عناصری است که آن را ترکیب کرده است.

دینامیسم عالم: دینامیسم عالم هم با اتم است و دانش چنانکه قبلا گفته شد. اتم و عناصر همه جای عالم را فرا گرفته و عشق و قدرت و حرکت و فعالیت و همه چیز جهان وابسته به آنها است.

شباهت انسان با عالم: چنانکه قبلا بیان گردید اتم سراسر بدن انسان را فرا گرفته و مراکز اتمهای مزبور در قلب و مغز اوست. این مطلب را توسعه داده به اصل عالم تطبیق کنیم. همچنانکه بشر صاحب قلب و مغزی است که مرکز فرماندهی و اداره کننده امور اوست عالم لایتناهی هم با این نظم و ترتیب و کارهای منظم لایزالی که دارد حسا و عقلا روشن است که بنا به مشیت الهی دارای نیروی فرماندهی و اداری است و نمی تواند فاقد ان باشد همانا که خرد خلاف آن را نخواهد پذیرفت. این مطلب از بدیهیات است که بدن آدمی از لحاظ تشکیلات شباهت زیادی به عالم لایتناهی دارد. همان طور که در بدن انسان اتم سلول، عشق، عقل، نیرو، حرکت، مغناطیس و سایر قوا و عوامل وجود دارد شبیه ان در سایر مخلوقات جهان مثل کروات و ذرات و همچنین در عالم لایتناهی موجود است. علما و فلاسفه قدیم را در اینباره سخنانی است که هرگاه به ذکر آنها مبادرت شود به درازا می کشد و برای نمونه حدیثی را که منسوب به حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام، پیشوای اسلامی است، بیان می کنم، «اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر». یعنی تو پنداری که جرم کوچکی هستی در حالی که عالم بزرگترین (عالم لایتناهی) در

تو پوشیده و ملفوف است. پس آدمی جزئی است از کل بی انتها و جزء مطیع و تابع کل است. از آنجا که عالم از حیث اداره شباهت به بدن انسان دارد ناچار برای انجام امور محتاج قلب و مغزی است که نیروی فرماندهی همانجاست. این قدرت چیست و کدامست؟ قبلاً گفته شد که در عالم اتمهای زنده با عشق و قدرت در حال فعالیتند. نیروی فرماندهی اینها در کجاست؟ این نیروی فرماندهی در قلب و مغز عالم است که دینامیسم عالم از آن جاست و قدرت عالم از آن جا اداره می شود. همان طور که قدرت و عشق انسان در قلب و مغز اوست عالم لایتناهی هم قلب و مغزی دارد که عشق و قدرت از آنجا است که آن از امر پروردگار است و امر پروردگار نیز از خود او جدا نیست. زیرا عشق بی پایان، قدرت بی پایان و همه چیز بی پایان در اوست. اتمهایی که در عالم پخش می شود و در اشیاء و اجسام جهان وجود پراکنده گردیده و روح و جسم و پریسپری عالم وابسته به آن هستند از این فرماندهی صادر شده، از آنجا آمده و به سوی او باز می گردد^{۲۳} این حرکت در داخله عالم انجام می شود زیرا خارج وجود ندارد، از اینروست که قرآن فرموده انا لله و انا لیه راجعون: از یزدان هستیم از او آمده ایم و به سوی او باز می گردیم.

چگونگی معرفت یافتن به عالم لایتناهی: همان طور که در بحث عبث نبودن آفرینش عالم بیان گردید (در صفحه ۲۲۱) لفظ انسان وقتی به یک فرد بشر اطلاق می شود که دارای تمام عناصر و اجزاء لازم باشد و اگر نباشد نمی توان او را انسان دانست. به همین ترتیب تمام چیزهایی که در این دنیا می بینیم وقتی نام آن شیئی معین به او اطلاق می گردد که اجزاء مربوط را داشته باشد. نظری از اشیاء اطراف خودمان برداشته یک قدم پیش رویم و به کره زمین که مسکن ما است نظر افکنیم. این جا می بینیم که وقتی نام کره زمین به آن اطلاق می شود که دارای تمام اجزاء خود باشد. این قبیل بررسیها که در دنیا به عمل می آید برای بشر تا حدی با وسایلی که در اختیار دارد میسر است و می تواند آنرا به جای آورد اما نسبت به عالم لایتناهی چنین نیست و شناختن و بررسی کامل آن برای بشر عادتاً مقدور نمی باشد. حال باید دید آیا این امر به طور کلی محال است یا اینکه راهی برای شناختن آن پیدا می شود. می دانیم وقتی شیئی دوری را به علت بعد مسافت نتوانیم ببینیم چاره ای برای جبران ناتوانی ما هست به این ترتیب که دوربین به چشم می گذاریم تا قوه دیدمان قوی شود، در نتیجه موفق به دیدن آن شیئی خواهیم شد. حال می گویم: جایی که یک اختراع بسیار کوچک و ناچیز ساخته بشر بتواند یکی از قوای ما (حس باصره) را تقویت بخشد مسلم است که اگر وسائلی باشد که روح و دانش انسان را قدرت دهد و قوی نماید و قوای روحی را افزایش بخشد البته می تواند از حقایقی آگاه شود که سایرین را بدان دسترس نیست. با استمداد از این نیروی یزدانی

^{۲۳} می توان آن را به هوا تشبیه کرد که به وسیله تنفس داخل بدن فرو می رود و به همان مرکز باز گردانده می شود. ما هنگام تنفس ذرات هوا را از فضا به داخل بدن خود فرو می بریم و پس از این که وارد شد و از آن استفاده کردیم و سیکل عمل مربوطه خود را انجام داد آن وقت دوباره آن را به سوی مبدأ که همان فضا باشد باز می گردانیم و این کار مرتباً انجام می شود. این نموداری است از روح و آمدن به کالبد و رجعت آن. آیا این عمل که شبانه روز مرتباً از طرف مخلوقات انجام می شود دلیلی روشن نیست که تا کنون بدان توجه نشده است. مؤلف

یعنی روح به طرزی شایسته و استمداد از حواص الهام و روشن بینی و سایر ورزشهای معنوی که نتیجه همه آنها قدرت بخشیدن به روح است. می توان تا حدودی به عالم لایتنهای آشنائی پیدا کرد که از دسترس کسانی که دارای این قدرت نیستند دور است.

قلب و مغز در منظومه شمسی: با استفاده از این نیرو و تجربه حسی و مشاهد و پی بردن از جزء به کل درک می شود، همان طور که در بدن انسان مراکز به نام قلب و مغز هست که امور آدمی از آنجا اداره می شود و همان طور که عالم نیز دارای مراکز است که دینامیسم آن از آنجا است، منظومه شمسی نیز دارای قلب و مغزی است که دینامیسم آن به شمار می رود. دینامیسم منظومه شمسی کجا است؟ می توان در ظاهر امر دینامیسم عالم شمسی را آفتاب دانست ولی درحقیقت آفتاب نیست بلکه نیروی نور دهنده باطنی آفتاب است ماند این که چراغ قوه که نور می دهد بخودی خود نور ندارد بلکه نور مربوط به قوه درونی است که از نظر پنهان است. نور دادن آفتاب هم مربوط به ظاهر ان نیست بلکه مربوط به نیروئی است که در درون او در حال فعالیت است. این قدرت و نور باطنی آفتاب از چه ترکیب شده، از ذرات به قدری ریز که باید آن را تقریباً ذرات اتمی خواند زیرا فعلاً اسم دیگری نداریم بر آن بگذاریم و ناچاریم ان را قدرت اتمی بخوانیم.

قدرت محرکه و دینامیسم در عالم: همان طور که در قلب و مغز انسان اتم از اجزاء مؤثر و قوی است قلب و مغز منظومه شمسی هم همین طور است. به همین ترتیب است سلسله مراتب بزرگتر از منظومه شمسی تا آنجا که به عالم می رسد. در قلب و مغز عالم نیز اتم عضو مؤثر و قوی است. چنانکه قلب انسان با قدرت و نیروی کامل لاینقطع به بدن انسان خون با انرژی اتم می دهد و با این خون بدن را اداره می کند از قلب منظومه شمسی نیز بوسیله آفتاب دائماً نیروی نور و حرارت در جریان است. در واقع در منظومه شمسی مثل بدن انسان جریان قدرت و نیرو با سلسله مراتب بزرگتری برقرار می گردد. از قلب عالم نیز دائماً قدرت قوی و اداره کننده به عالم فرستاده می شود و عالم را بدون درنگ و تعطیل با انرژی فوق العاده و سستی ناپذیر اداره می کند. همان طور که خون پس از انجام وظایف بدنی خود دوباره به قلب باز می گردد این قدرت (یا نیرو یا نور یا هرچه می خواهید نام گذارید) دوباره به قلب عالم باز می گردد. همین تشکیلات کلی عالم در منظومه شمسی و سایر منظومه ها و سازمانهای جهانی کرات به نسبتهای کوچک و بزرگ متناسب با حجم و گنجایش و استعداد آنها برقرار است. اینشتین آن عالم شهر و بزرگ آلمانی که از مغزهای متفکر و علیقدر قرن حاضر است تا حدودی به این مطلب برخورده بود و عقیده داشت که شکل عالم کروی است و دلیل آن را چنین می دانست که نور پس از طی عالم کروی به محل اولیه خود باز می گردد. این نظریه تا حدودی که در این جا بیان شده صحیح است. اما باید پرسید که در ماوراء این عالم کروی (بقول اینشتین) و در پشت این نوری که به محل اولیه خود باز می گردد، چیست؟ مسلم است که نمی تواند در پشت آن خلاء و هیچ باشد زیرا هیچ معنی ندارد که عالم لایتنهای در ان جا پایان یابد. بالاخره در وراء آن چیزی هست. آن چیز کدامست؟ آنجا هم جزء عالم لایتنهای است منتها عالمی است ماورا این عالم، قدرتی است

ما فوق (نسبی) این قدرت. قدرت مزبور به علت توانائی خود که بیشتر از توانائی این عالم است مانع عبور نور می شود و به علت همین ممانعت نور را مجبور می کند که برگردد و منحرف شود. به عبارت دیگر جلو پیشرفت نور را می گیرد و نور فقط تا آنجا می تواند بشکافد و برود. برای روشن شدن ذهن نور این عالم را مثل گلوله تفنگ فرض کنید که وقتی رها می شود نمی تواند به طور لایتناهی پیش برود. فشار هوا و سایر موانع جلو پیشرفت دائمی او را می گیرد و بالاخره خط سیر آن منحنی شده و بر زمین فرود می آید. اینشتین به وسیله قوانین و قواعدی که به وجود برخی از آنها پی برده و تفکراتی که نموده که اهم آنها قانون نسبیت و بعد چهارم (زمان) و سرعت سیر نور است جهان را مورد مطالعه قرار داده و سعی کرده بود حدود دو سرحدات آن را بفهمد.

عقیده او بر آن است که در عالم لایتناهی واحد زمان معینی نیست و این واحد زمان که ما داریم وابسته به گردش زمین به دور خورشید است و در هر کره بطرز دیگری زمان مفهوم می شود و هر چه سرعت کره بیشتر باشد زمان آن کندتر است تا وقتی که به سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه میرسد که بکلی زمان متوقف است. (در این جا به عنوان حاشیه می گویم که محدود کردن این مطلب صحیح نیست زیرا همین که برای نور سرعت معین کرده اند دلیل بر آن است که زمان در آن اثر دارد و توقف زمان در این سرعت معینه هر چند هم که سریع باشد معنی ندارد) اینشتین را عقیده بر این است که هرگاه هواپیمائی در ساعت معینی و با سرعت معینی در جهت عکس حرکت زمین به پرواز در آید همیشه برای او اگر فی المثل ساعت ۲ صبح حرکت کرده باشد به هر جا که فرود آید همان ساعت ۲ صبح است. این مطلب در ظاهر صحیح است ولی نباید فراموش کرد که در هر حال زمان گذشته و این ۲ صبح در هر کجا که فرود آیند با ۲ صبح پیشین فرق دارد. زیرا هواپیما فقط در مرز حرکت خورشید عبور نموده و چنین می پندارد که ساعت متوقف شده در حالی که ساعت به جلو رفته ولی او با حرکت خورشید با هم حرکت کرده اند. چنانکه امروز مسافرانی که با هواپیما به نقاط دور می روند مرتباً ناچارند ساعت‌های خود را به جلو یا عقب ببرند که مطابق محل فرود آنها باشد و حال آن که زمان سیر عادی خود را کرده است. در حقیقت فرضیه نسبیتی اینشتین بعدها معین و محدود هندسه اقلیدسی را شکست و بی بنیادی آن را اثبات نمود و این موضوع تا به آن حد که در کتاب مکانیک آفرینش نوشته ام، صحیح است. ولی برخی متفکرین چنین عقیده دارند که هر نقطه از عالم مرکز جهانی محدود نسبت به آن نقطه است و در واقع جهان را به این ترتیب محدود می دانند و نامحدودی آن را به حواس ما که قادر به درک سه بعد است پنداری می شمارند.

اینشتین و مکتب پیروان وی چون معتقد به انحای خط سیر نور هستند (چنانکه شرح داده شد) زمان را بعد چهارم می دانند و برخی جاذبه را بعد چهارم می شمارند و زمان و حرکت را توأم تصور می کنند. نتیجه این گونه سخنان هر چه باشد می رساند که زمان مطلق در عالم وجود نیست و زمان به آن معنی که ما تصور می کنیم مفهوم ندارد و اصولاً در عالم لایتناهی زمانی در بین نیست. امید است با توجه به مطالب بالا که به منظور مقایسه افکار متفکرین قرن اخیر با موضوعات ارائه شده بیان گردید حقیقت در ذهن خواننده گرام منعکس شده باشد. یقین است که آن

قدرت ماورای عالم در جای خود مشغول اعمالی است و وظایفی دارد نظیر همان عالم منتها با سلسله مراتب قویتر یا ضعیف تر و مشغول فعالیت است و در ماوراء ان عالم هم به همین ترتیب عالم دیگری است و باز هم عالم دیگر به حدی که این عالما پایان ندارد و هیچ قدرتی نمی تواند ان را درک کند زیرا نامحدود است.

فرماندهی بزرگ عالم چه می کند: فرماندهی بزرگ عالم که قدرت بی پایان و عشق بی پایان دارد دائما مشغول کار و عمل است و لاینقطع موجودات گوناگون در عرصه عالم وجود ساخته و به کار انداخته و آنها را به یکدیگر تبدیل و تحول نموده باز درست می کند. باز برقرار می دارد و خلاصه این کارخانه عظیم که هیچ موجودی قادر به درک عظمتش نخواهد بود دائما و بدون تعطیل مشغول به کار است. از یک سوی علم بی پایان اوست که به همه چیز احاطه دارد و هر چه می خواهد می کند، علمی که به بشر داده شده جز یک ذره ناچیز بسیار کوچکی از اقیانوس بی انتهای دانش او نیست. قرآن کریم فرماید: «و ما اوتینم من العلم الا قليلا» (سوره الاسر آیه ۸۴) یعنی جز اندکی از دانش به شما داده نشده است و حقیقت چیزی را به علوم جزئی خود در نمی یابید. ملاحظه کنید چگونه با این علم بی پایان همه عالم وجود را حیات و عشق و حرکت و زینت بخشیده است.

از یکسو قدرت بی پایان اوست که همه جا را پر از قدرت و حرکت و نشاط کرده. این قدرت تقسیم و پخش می شود و هر ذره کوچک ان در عالم مامور قسمتی می گردد. موجودی را به حرکت می آورد، شیئی را جان می بخشد، اتمی را به کار می اندازد، نیروئی را به عمل وا می دارد. روح را ماموریت می دهد، بدون اینکه از قدرت اصلی او چیزی کم شود. مگر قدرت بی پایان نیست. اگر پایان می داشت هر اندازه عظیم می بود بالاخره تمام می شد. نیروی عشق او است که با ذوق و شور و میلی بی پایان این دستگاه را به کار و گردش انداخته است. اگر عشق به کار و ذوق نباشد هر کاری تعطیل می شود، پایان می پذیرد، فاعل کار خسته و منصرف می گردد. هرگاه عشق به کار و ذوق در یزدان مقتدر مهربان نبود کارخانه جهان تعطیل می گردید. اما عشق بی پایان در او وجود دارد، همان عشقی است که در هر اتم به مقدار زیاد گذارده شده، همان عشقی است که پرتو ان را در وجود بشر ملاحظه می کنیم. اگر قدرت بی عشق یا عشق بی قدرت باشد کار انجام نمی شود.

اینها همه به هم نزدیک، بلکه به هم متصل و لازم ملزوم یکدیگرند. این است معنی وحدت عالم. تعلیمات دینی کابال یا کبیال که در کلد و آشور پیدا شد فلسفه خلقت موجودات را بررسی کرده و معتقد است که جهان از ابتدا آب بوده و بعدا اولین موجود در دریا به شکل حیوانات دریائی و بعد ماهی به وجود آمده و بعد به خشکی رسیده است. در اثر تنازع بقا و تحولات گوناگون به اشکال گوناگونی که امروز در زمین دیده می شود در آمده. نظرات داروین درباره قانون نشو و ارتقاء و تنازع بقا نیز بر پایه این پندار است. پیدایش جهان از آب در تعلیمات دینی تورات که مورد قبول یهود و نصارا است و همچنین در تفسیرهای اسلامی و نهج البلاغه بیان گردیده و بدون اینکه فعلا درباره این موضوع اظهار نظر کنیم این نکته را می گوئیم که آنچه در اینباره گفته شده مربوط به خلقت کره زمین است نه تمام عالم.

فلسفه خلقت موجودات: خوب حالا سؤال می‌کنم، کسی که این همه قدرت عظیم دارد که هیچ بشر و بالاتر از بشر عظمتش را به طور شایسته نمی‌تواند دریابد، آن قدرت لایزالی که ان همه عشق و ذوق به کار دارد، همه چیز دارد، همه وسایل کار برای او فراهم است، لبریز است، بی پایان است، در او جمع است، خود به خود تراوش می‌کند، آیا چنین نیروئی می‌تواند بیکار و بدون فعل باشد؟ آیا فرض توان کردن که این همه قدرت و عشق بدون اثر و بدون کار راکد بماند؟ این است فلسفه خلقت موجودات که از جوهر و عناصر عالم دائما بدون انقطاع با قدرتی عظیم صادر می‌گردد. انواع خارج از تعداد مخلوق در عالم می‌سازد که هیچ موجودی را یارای شمارش آن نیست.

قدرت عظیم: آیا می‌توانید عظمت این قدرت را در نظر خودتان مجسم کنید؟ این همان قدرتی است که اگر بشر به طور کامل از آن اطلاع یابد دیوانه می‌شود و نمی‌تواند تعادل فکرش را نگاه دارد. پس به او اطلاع داده نمی‌شود مگر به اندازه معینی که متناسب با ظرفیت فکر بشر می‌باشد. آیا کسی هست که بتواند حدودی برای این قدرت پیدا کند؟ همین اندازه که هماهنگی و شباهت و قواعد و قوانین متحد الشکل در مظاهر مختلف خلقت می‌بینیم و در می‌یابیم که منظومه‌های عظیم از لحاظ قواعد گردش و رفتار خود از همان قانونی پیروی می‌کنند که اتم بسیار ریز هم تابع آن است و همینکه وجود همکاری و همبستگی را در تمام افراد عالم می‌فهمیم و درک می‌کنیم برای قبول شعور عالم و عظمت و قدرت و تسلط آفریننده بزرگ کافی است و حقیقتی را در فکر ما وارد می‌کند که مجالی برای شک و تردید باقی نمی‌گذارد.

این قدرت محدود نیست: اگر فرض کنیم حدود دارد و به جایی منتهی می‌شود ناچاریم بگوئیم که اداره کننده حدود مزبور خدای دیگر است که اطلاق دو خدا به آن شود. اما به حکم اجبار فکر ما متوجه می‌شود که از آن حدود بالاتر هم هست. چرا؟ برای این که در پشت دیوارهای آن قدرت محدود طبعاً باید چیز دیگری وجود داشته باشد ظرف این عالم محدود در مظلوفی واقع شود. همچنین وقتی قدرت را محدود بدانیم باید برای آن حدود و ثغور و قلمرو فرض کرده به حکم قاعده طبیعی که دست بالای دست بسیار است ناچار قدرت دیگری بالاتر از قدرت او قائل شویم. چون هر مرزی، هر سرحدی، هر کرانه‌ای چیزی در ورای خود دارد خواه در امور مادی و خواه معنوی. و فوق کل ذی علم علیم (سوره یوسف ۷۶) بالای هر صاحب دانشی دانشمندی است.

نکته دیگری می‌گویم که خود دلیلی بر بی‌انتهائی عالم است، اگر بنا باشد همه مردم به مقام عالی برسند و ارتقا یافته تکمیل شوند دیگر کار دنیا راکد می‌شود و همه در یک سطح قرار می‌گیرند و وظیفه و عملی باقی نمی‌ماند. چون بنای دنیا بر گردش و فعالیت و کار است اگر همه افراد دنیا در یک سطح قرار گیرند در چنین دنیائی گردش فلج شده و قابل دوام نخواهد بود. بسیار خوب، آن چیز دیگر، قدرت دیگر، عالم دیگر، که در آن طرف مرز این عالم محدود ما قرار دارد چیست؟

شرک این جاست: مجبوریم بگوئیم که آن جا هم خود عالمی است و چون خدای عالم اول قدرتش منحصر به عالم محدود خود است پس ناچار باید قائل بشویم که خدای دیگری هم هست که آن عالم بالاتر را آن خدای اداره

می‌کند. بلی چنین است. هرگاه عالم را محدود بدانیم به حکم اجبار به دلیل فوق ناچاریم خدای دیگری برای عالم دیگر که پشت عالم محدود است فرض نمائیم و شرک به تمام معنی و حقیقت معنی شر این است.^{۲۴}

عالم پشت عالم: اما قضیه به این جا خاتمه پیدا نمی‌کند. آن عالم دومی را هم اگر محدود بدانیم در ورای آن عالم دیگری است با خدای دیگر و باز هم در ورای عالم چهارمی و پنجمی و ششمی و هزاردومی و میلیاردیمی و هست. انقدر فرض می‌کنیم و می‌شمریم و انقدر از این عالما ردیف می‌کنیم که ناچار از شدت بی‌عددی ساکت می‌مانیم.

نتیجه چه می‌شود: در نتیجه عدم توانائی در بن بست لایتناهی در مانده می‌مانیم یعنی ناچاریم اقرار کنیم که تعداد عالماهایی که محدود فرض کردیم لایتناهی است و پایان ندارد. ای عجب! فکر ما که از راه غلط سیر کرده بود در نتیجه تاختن به سوی جلو بالاخره به جائی رسید که لایتناهی بودن عالما را تصدیق کرد. مگر ما چه گفتیم؟ ما هم می‌گوئیم که عالم محدود نیست و لایتناهی است و آنچه عالم محدود پنداشتی جزئی از عالم لایتناهی بود و همه اینها را که فرض می‌کنی یکی است و از یکی خارج نیست. خدا بی‌همتا است و قدرتش بی‌پایان، علمش بی‌پایان و همه چیزش بی‌پایان است.

سیر تکامل یک فکر خام: پس یک مغز خام که بدون تفکر و غرور بررسی عالم را قیاس به اطراف خود کرده، محدود پنداشت در اثر پیشرفت در تفکر به جائی رسید که لایتناهی بودن آن را اتوماتیک و خود به خود تصدیق نمود و این عمل نیست مگر پرتوی از حس «خدا شناسی» که نام واقعی آن «حس شاسائی به عالم لایتناهی» است.

نظری به ادیان

قرآن مجید، سوره حج ۶۳: «الم تر ان الله انزل من السماء ماء فتصبح الارض مخضره ان الله لطيف خبير» ندیدی که خدا از آسمان آبی فرو باید که زمین را سبز و خرم کند همانا خدا را باخلق عنایت و لطف است و به دقیق ترین امور عالم آگاه است.

نهج البلاغه و خلقت، ترجمه قسمتی از خطبه اول نهج البلاغه: مخلوقات را بیافرید بدون به کار بردن فکر و اندیشه و بی تجربه و آزمایشی که از آن استفاده کند و بی آنکه جنبشی در خود پدید آرد و بی اهتمام نفسی که در آن اضطراب و نگرانی داشته باشد اشیاء را در وقت خود احاله کرد (حول و تحویل داد) و میان گوناگون بودن آنها را موافقت و سازگاری داد و طبایع آن اشیاء را ثابت و جا گیر کرد و آن طبایع را لازمه آن اشیاء گردانید در حالی که دانا بود به آنها پیش از آغاز (تحولشان) و احاطه داشت به حدود و اطراف و انتهای آنها و آشنا بود به چیزهایی که پیوسته اند به آن اشیاء و به نواحی و گوشه های آنها. پس شکافت جوهای لایتناهی را و اطراف و گوشه های آنرا

^{۲۴} اگر درست دقت کنیم شرک از ریشه لغت شرکت گرفته شده و به معنی آن است که خدایانی با شرکت یکدیگر عالم را اداره می‌کنند.

باز نموده بالای فضای هوا را بیافرید پس در آن آب که موجهایش متلاطم و پی در پی بود و از بسیاری روی هم می غلطید جاری کرد، آن آب را بر پشت باد تندی که قوی و با صدای بلند بود برنشاند پس به باد فرمان داد تا آن آب را باز گرداند و محکم نگاهدارد و باد را تا سر حد آب نگاه داشت و در جایگاه آن آب قرار داد. هوا در زیر آن باد باز و گشاده و از بالایش آب ریخته شده آنگاه باد دیگری را آفرید و جای وزیدن آن را عقیم گردانید و قرار داد آنرا که همیشه ملازم تحریک آب باشد و وزیدن آن را تند کرد و مبداء تکوینش را دور دست گردانید پس آنرا به حرکت دادن و برهم زدن آن آب فراوان و برانگیختن و بلند کردن موج دریاها فرمان داد پس آن باد هم آن آب را مانند مشک جنبانید و به هم زد و به آن تند وزید مانند وزیدنش در جای خالی و وسیع. اول آن را به آخرش باز می گرداند و ساکنش را به متحرک آن تا آن که انبوهی از آن آب بالا آمد و آن قسمتی که تراکم و بر روی هم جمع شده بود کف کرد پس خداوند متعال آن کف ها را در جای خالی و وسیع و فضای گشاده بالا برد و هفت آسمان را پدید آورد. زیر آن آسمانها موجی را قرار داد تا از سیلان و ریزش ممنوع باشد و بالای آنها سقفی را که محفوظ است و بلند بودن ستونهایی که نگاه دارد و بی میخ که آنها را منظم داشته باشد. آنگاه آن آسمانها را به زینت ستاره ها و روشنی نورافکنها آرایش داد و در آنها چراغ نورافشان خورشید و ماه درخشان را به جریان انداخت در حالی که در فلکی است دور زنده و سقفی سیرکننده و لوحی متحرک.

سفر پیدایش باب اول آیه ۱ تا ۳۱: جریان عالم خلقت را در مدت شش روز از روز اول الی روز ششم بیان می دارد. ۱- در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید. ۲- و زمین تهی و بائر بود و تاریکی بر روی لجه دریا خدا سطح آبها را فرو گرفت. ۳- و خدا گفت روشنائی بشود و روشنائی شد. ۴- و خدا روشنائی را دید که نیکوست و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت. ۵- و خدا روشنائی را روز نامید و تاریکی را شب نامید و شام بود و صبح بود روز اول. ۶- و خدا گفت ملکی باشد در میان آبها و آنها را از آبها جدا کند. ۷- و خدا فلک را ساخت و ابهای زیر فلک را از ابهای بالای فلک جدا کرد و چنین شد. ۸- و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود و صبح بود روز دوم - تا آیه ۳۱ که جریان ۶ روز خلقت را بیان می کند. در روز هفتم خدا از همه کار خود که ساخته بود آرامی گرفت در آن آرام گرفت از همه کار خود که خدا آفرید و ساخت. این است پیدایش آسمانها و زمین در حین آفرینش آنها در روزی که یهوه خدا زمین و آسمانها را به ساخت. پس از آن آفرینش باران و مه و گیاهان را بیان می فرماید.

دین هندو، ماتیرایانا، پراهمانا اوپانیساد پروپاتها کا ۲: در آغاز پراژاپاتی (صاحب مخلوقات) تنها بود. در هنگام تنهایی هیچ مسرت و شادمانی نداشت که تنها در باره شخص خود بیندیشد لذا به خلق کردن مخلوقات بسیاری پرداخت. بر آنها نظری افکند و دید که آنها مانند سنگی هستند یا مانند تیرهای چوبی بی جان ایستاده اند. مسرتی به او دست نداد. با خود اندیشید که من باید در اینها داخل شوم تا اینها بیدار شوند. پس خود را به شکل هوا ساخت و داخل آنها شد. چون یکی و واحد بود نمی توانست اینکار را بکند. پس خود را به پنج قسمت تقسیم نمود که او را

هرانا، اپانا، سامانا، اودانا، ویانا می خوانند. اکنون که او خود را به پنج بخش تقسیم نمود در یک محل اسرار آمیز مخفی است و ماهیت روح و معنی را ساخته است. این بدن با شعور ساخته شده است و او راننده آن است این در واقع همان خود است که ظاهراً آنچه امیال و تمایل به جهات در هر بدنی است به او نسبت می دهند (در حالی که او آزاد است) برای این که او ظاهر نیست و برای این که نمی توان به او چنگ انداخت و برای این که او نامرئی است و برای این که او به هیچ چیز متصل نیست لذا به نظر می رسد که او متغیر و عامل در آن چیزی است که نیست یعنی در حقیقت او عامل نیست چرا که او تغییر ناپذیر است. او خالص است، ثابت است، نامحدود است، بی حرکت است، از میل آزاد است، مانند یک ناظر مشغول تماشا است و در خود وجود دارد. چون خود را در لباس سه صفت محو کرده به نظر میرسد که بهره برنده از اعمال نیک خویش است.

نظری به آراء فلاسفه و دانشمندان:

فلوطین: صادر اول، عقل است و عالم، معقول و عاقل و معقول متحدند و او وجود است زیرا مبداء و مصدر برتر از وجود است و صور کلیه در این عالمند و نه تنها کلیات یعنی اجناس و انواع دارای مثل هستند بلکه هر فردی از افراد محسوس در عالم معقولات مثالی دارد. نخستین آینه احدیت عقل است و معقولات نخستین مظهر اویند. این صادر اول خود نیز مصدر نفس می باشد و در جنب عقل، نفس مثل ماه است به خورشید که از او کسب نور می کند. پس صادر دوم نفی است. احدیت و عقل و نفس اقانیم سه گانه می باشند. عقل واسطه ذات احدیت و نفس و نفس واسطه مجردات و محسوسات است.

ارسطو: چون دور محال است در سلسله علل باید علتی جست که بتوانیم در آنجا متوقف شویم. این علت اولی یا محرک نخستین است که خود ساکن مطلق است و علت محرکه این ندارد. علم او فقط بذات خود است نه به ماسوی زیرا ماسوا ناقص است و اگر خدا به آن علم می داشت ناقص می شد و استقلال خود را از دست می داد.

افلاطون: محسوسات ظواهرند نه حقایق و عوارض و گذرنده اند نه باقی و هر جسمی اعم از مادی یا معنوی ماثلی دارد که نسبت جسم به حقیقت مثل سایه است به صاحب سایه (ظل و ذی ظل) حقیقت امور مثل است که انسان آنها را تنها به قوه عقل و سلوک مخصوص می تواند ادراک کند و بقیه سایه اند.

هربرت اسپنسر: دیانت از پرستش موهومات مانند دیو و پری آغاز شده بعد کم کم به پرستش ارواح مردگان و جانوران حتی چیزهای بیجان مثل بت و امثال آن رسیده و سپس مردم به پرستش اشخاص زنده که در نظرشان مهم بوده اند مثل سلاطین و بزرگان و پهلوانان پرداختند و بعد از ترقی فکر فهمیدند که اشیاء یا اشخاص موهوم قابل پرستش نیست و باید پی حقیقت رفت.

ارسطو: جهان محدود است و متناهی زیرا آنچه بالفعل است بالضرورة باید متناهی باشد و نامتناهی بودن راجع به قوه است. پس فلک نخستین پایان جهان است و چون چیزی بر او احاطه ندارد مظروف نیست و در ورای مکان نیست و چون مکان نیست نه خلاء است و نه ملا.

لایب نیتس: زمان و مکان حقیقت ندارد و مخلوق ذهن انسان است. فضا ترتیب موجود بودن اشیاء با یکدیگر و زمان ترتیب به وجود آمدن آنها پی در پی است.

اتین دوله فرانسوی: عالم موجودات و زمان لایتناهی است.

جان لاک: وجودهای جهان همه حادثند و وجودی هم باید باشد که قدیم باشد و دیگری او را به وجود نیاورده باشد و آن وجود باری تعالی است.

گئورک ویلهلم فردریش هگل: وجود در عین این که وجود و هستی است عدم و نیستی است زیرا نه این است و نه آن. پس هیچ نیست چنانکه اگر روشنائی مطلق باشد چیزی پیدا نیست و در حکم تاریکی مطلق است.

هگل: تصور هستی صرف فقط در ذهن است و مصداق خارجی ندارد یعنی هیچ چیز نیست پس می شود آن را عدم دانست پس به این بیان وجود و عدم عین یکدیگرند. رابطه هر چیز با چیز دیگر نسبت وجود و عدم است زیرا یکی از آن دو وجوش عدم و نفی دیگری است.

افلاطون: عالم ظاهر حقیقت نیست اما عدم هم نیست. نه بود است و نه نبود بلکه نمود است.

اسپینوزا: وجود علامت قدرت و نبودن، علامت عجز و نقص است و هنگامی که وجودهای ناقص را می بینیم اگر منکر وجود کامل شویم معنی اش این است که ناقص قادر و کامل عاجز است و این سخن باطل است.

سن تماس داکن فیلسوف عیسوی: خداوند آفریننده است و مایه خیر بلکه عین خیر است و بدی در او راه ندارد زیرا بدی عدم است نه وجود. خداوند عالم را از نیستی به هستی آورده است.

بیان شانزدهم: سیر خداشناسی در عالم

خدا در عالم: در فصلی از این کتاب راجع به عقاید غلطی که درباره خدا پیدا شده سخن به میان آمد و دانسته شد که در سیر تاریخ بشریت پیوسته افرادی از انسان که در بین آنها بزرگان و فلاسفه نیز بوده اند محل و مکان حتی جسمیت برای خدا قائل شده و مبدائی پنداشته اند که از ان مبداء عالم وجود، خلق و اداره می شود.

مبداء یعنی چه: عالیتین نسبتی که به پروردگار داده اند لفظ مبداء است و در عین حال که مراد از این لفظ نه جسم باشد و نه مکان و نه زمان ولی چون لفظ مبداء به معنی شروع و ابتداست ناچار بلاشک قائلین به آن، برای عالم ابتدا قائل شده و در عمل خدائی را دارای مراحل ابتدا و انتها دانسته و عمر عالم را به درجاتی تقسیم کرده اند که مبداء آن آفرینش پروردگار است. وقتی لفظ مبداء در کار آمد طبعاً مفهوم آن نیز به فکر می رسد. مبداء جز این نیست که مرکزی است که کاری را در موقع معینی شروع کرده، کاری که سابقاً نبوده آغاز نموده است. مسلم است چیزی که آغاز داشته باشد، انجام و پایان هم خواهد داشت. یا اینکه مبداء به معنی نقطه شروع چیزی است که مثلاً فلان خط فرضی و قرار دادی از فلان نقطه قراردادی آغاز می گردد و آن نقطه، مبداء آن خط است. پس پروردگار را هم اگر به این معنی بگیریم نقطه مبداء موجودات می شود (که برخی آن را نقطه اولی گفته اند). یا اینکه مبداء را به زمان تعبیر کرده بگوئیم زمان شروع امری است که قبل از آن نبوده و در لحظه معینی وقوع یافته است. تمام این فرضیات طبق دلایل مثبتی که قبلاً گفته شد و ثابت گردید، معجزاً در زیر توضیح بیشتر داده می شود، باطل است زیرا عالم را ابتدا و انتهای نیست و مکان و زمانی برای آن تصور نمی توان کرد.

اول خلقت: اینک برای روشن شدن ذهن و موشکافی و حل مسئله به طرزی واقع بین تر مطلب را به تفصیل بیشتر بیان می کنم، از کسانی که این ایراد را مطرح کرده اند باید پرسید، این اولی که شما می گوئید آغاز و شروع آفرینش بوده، آیا خدا قبل از آن هم بوده است یا خیر؟ اگر جواب می دهند؟ بلی، البته بوده است زیرا خدا ازلی است. می پرسم، آیا خدائی که قبلاً بوده آیا قبلاً قادر و توانا بوده یا نبوده؟ اگر پاسخ می دهند: بلی، قادر و توانا بوده است. می گویم: لازمه قدرت و توانائی این است که خلق بکند. اصولاً تراوش قدرت و توانائی خلق کردن است. لفظ خالق که نام می گذارند یعنی چه؟ یعنی خلق کنند. پس خلق کردن بستگی به وجود او دارد. اما اگر ابتدا برای خدا قائل شوند و بگویند نبوده و بعد هست شده امری است علیحده. معلوم می شود که زمانی بوده که (نعوذ بالله) خدا در عالم نبوده. اگر بگوئیم نبود و بعد شد. معلوم می شود، خالق دیگری او را درست کرده و آن خالق را هم خالق دیگر و همین طور ادامه دارد. پس می گوئیم خالق بی‌همتا است و دو نیست و خالق هم همیشه بوده و خالق خلق کننده بوده، نه اینکه بعد خالق شده. در این صورت مخلوق می شود نه خالق چون باید صفت خالق بودن را از دیگری کسب کند. هرگاه قبول کردیم که خالق بی‌همتاست و دو نیست و همیشه بوده، پس همیشه هم خالق بوده چون وظیفه او همیشه خلق کردن است. عالم هم که مخلوق اوست همیشه بوده است. همان لحظه که او بوده عالم را هم خلق کرده. البته لحظه هم نمی توانیم بگوئیم چون لحظه هم درکار نیست و امر او از او جدا نیست. او بوده و امر

او هم در آفرینش بوده است. اگر بگویند عالم که مخلوق اوست محدود است مانند این است که بگویند خدا بیشتر از این نمی توانسته درست کند. تا این حدود توانائی داشته. پس قدرت کامل در حق او نمی توانیم قائل شویم. چرا می گوئیم قدرت کامله الهی، باید بگوئیم (استغفرالله) قدرت محدوده و ناقصه. بگوئیم خداوند در این حدود قدرت دارد. برای عالم لایتناهی هم حدود و ثغور قائل گردیم. و اگر معتقد شویم که قدرت کامله است و حدود و ثغور ندارد و تا هرکجا که بشر فکر کند قدرت دارد و محدودیتی برای قدرت او نیست در این صورت عالم هم که آفرینش اوست، بدون حدود و ثغور خواهد بود و حق این است. باز روی خود را به سوی آن کسانی که برای خلقت ابتدا قائلند، نموده و می پرسیم: آیا خداوند قبل از آغاز خلقت بیکار بوده یا مشغول کار؟ اگر پاسخ دهند مشغول کار بوده گوئیم مشغول چه کار بوده؟ مگر کاری جز آفرینش دارد؟ یا در عالم لایتناهی جز این کار هست؟ و اگر گویند نمی دانیم. گوئیم، بخوانید تا بدانید و اگر می گویند، می دانم. می گوئیم، پس بگوئید معطلی ندارد. اما هرگاه بگوئیم بیکار بوده معلوم می شود (نستجیر بالله) به خدای بیکاره بیچاره ای معتقد هستند، خدائی که دست روی دست نهشته و نمی دانسته چه بکند و به چه کاری پردازد، از شدت بیکاری و کسالت و تنبلی به جان آمده یک مرتبه تصمیم گرفت که خلقت را آغاز نماید. یا این که در اثر بیکاری و از شدت خستگی و فشار کسالت شدید، در فکر انتحار افتاده لیکن دیده که انتحار عمل ناصوابی است پس آنگاه کم کم فکر کرده که راهی برای رفع بیکاری بیندیشد و دستها را بالا زده و شروع به آفرینش نموده است. «و شهدوا انی بری مما تشرکون» «گواه باشید که از آنچه شرک می ورزید بیزارم» (سوره هود آیه ۵۴) وای از این نادانی، العیاذ بالله. حال از شما می پرسیم چنین خدای موهومی آیا قابل پرستش است؟

هرگاه بگوئید مثلاً در چند میلیون سال پیش تصمیم به خلقت زمین و آسمان گرفت. می گوئیم، اولاً تمام آفرینش خدائی را در عالمهای بی پایان، منحصر به زمین ناچیز و آسمان اطراف آن کردن، خلاف عقل و دانش است و ثانیاً می دانید تکلیف این خدا قبل از آن چند میلیون سال چه بوده؟ این خدائی که خلقت را از چند میلیون سال قبل آغاز کرده و می گوئید خود او قبل از خلقت وجود داشت. می پرسیم چند سال از خلقت بوده است؟ اگر می گویند همیشه بوده. می پرسیم، این مدت همیشه که بوده و هنوز به خلقت شروع نکرده بود، مشغول به چه کاری بوده است؟ شاید این طور پندارند که طفل بوده و قبل از بلوغ نمی توانسته کاری کند و چون صغیر بوده نمی توانسته خلق کند. بعداً کم کم بزرگ شده، کبیر گردیده، به حد بلوغ رسیده و به او اجازه داده شده که پس از بلوغ خلقت را آغاز نماید. استغفرالله ربی و اتوب الیه. البته از خواندن اینها بر خود می لرزی و نمی توانی این مطالب غلط را فرض کنی ولی فکر کن که وقتی برای خلقت آغاز تصور شود آیا نتیجه جز این است که من می گوئیم؟

«لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد» (نه زائید و نه زاده شد و نه او را شریکی هست). شاید می پندارند قدرت نداشته و قدرت را بعداً به او داده اند که از آن تاریخ شروع به خلقت کرده. گوئیم، چه کسی به او قدرت بخشیده، خدائی که دیگری قدرت به او بدهد خدای بیچاره است. خدای توانا نیست. هرگاه بگویند خیر قدرت داشته، همیشه

قدرت داشته. می پرسیم، این قدرت به چه درد می خورده؟ آیا هیچ بهره ای از وجود آن ساخته می شده؟ یا در طی عمر ابدیت قبل از خلقت طبق اعتقاد آنها همچنان عاطل و بیکار بوده؟ مگر لازمه قدرت تراوش و انجام عمل نیست؟ اگر عمل نمی کرد، مگر ممکن است قدرت بدون عمل باشد و اگر عمل می کرد، عمل او چه بود؟ کارش چه بود؟ آیا کاری جز خلق کردن داشته؟ پس بدان که قبل از آن آغاز که به غلط می پندارند باز هم خلقت بوده است. خوب فکر کنید: اگر خلقت آغاز داشته باشد، دلیل بر این است که قبل از آن قادر و به فکر خلقت نبوده اگر به فکر بود دلیلی نیست که زودتر از آن خلق نکند یعنی اگر زودتر بفکر خلقت می افتاد همان زودتر می کرد.

هرگاه بگویند فکر خلقت بعدا پیدا شده می گویم پیدایش و به وجود آمدن فکر دلیل عجز و ناتوانی و نقص است. زیرا خدائی که عین علم، عین قدرت و عین توانائی، عین فکر و عین خرد است نمی توان قبول کرد که بعدا فکر در او ایجاد شده و این بشر ناقص است که با مرتب کردن عوامل و اسباب و عللی که از وجود او مستقل و جداست، فکرهای جدید می کند ولی خدا چنین نیست. وای از این گمراهی، «فسبحان الله رب العرش عما یصفون»، «پس بدانید که پادشاه ملک وجود یعنی خدای یکتا، از او صاف و اوهام مشرکان جاهل پاک و نزه است». (سوره انبیاء آیه ۲۲). پس این سخن بسیار سبک و کودکانه بوده معقول نیست. بدان قبل از آغاز خلقت بی کار و بی فکر باشد. و اما اگر عقیده آنان این باشد که مثلا قبل از یک میلیون سال آغاز این خلقت، آفرینش دیگری هم داشته می گویم. قبول، فرض کنیم آفرینش دیگری هم قبلا داشته. پیش از آن، چه بوده؟ آیا قبل از آن بیکار و بی قدرت بوده؟ اگر می گویند باز هم مشغول آفرینش بوده پس قائل شده اند که رشته آفرینش پایان نداشته و در زمانی که آغاز برای آن نبوده همیشه دستگاه عالم برقرار بوده است و خواهد بود. و چون آفرینش بی پایان بوده است، عالم لایتناهی هم بی پایان است و اول و آخری ندارد و ما هم همین را می گوئیم. خلاصه بگویم: دلیل بی انتها بودن عالم این است که عالم از قدرت و اراده یزدان مقتدر دانا و توانا به وجود آمده. اگر بگویم یزدان دارای قدرت و اراده محدودی است، می توان گفت که عالم هم محدود و دارای حدود و ثغور است. اما اگر بگوئیم اراده و قدرت یزدان مقتدر توانا نامحدود است، عالم هم نامحدود می شود.

پس ای گروه خداپرستان، شما می گوئید خداوند قادر متعال دارای قدرت بالغه و کامله است. آیا معنی قدرت کامله و بالغه آن است که محدود باشد یا نامحدود، کدام صحیح است؟ قضاوت کنید. اگر بگوئید اراده و قدرت یزدان مقتدر محدود است، عالم هم محدود است. ولی چه کسی را یارای چنین ادعائی است. یزدان همه را براه راست هدایت فرماید.

جوابهای دیگری نسبت به ایرادات درباره محدود بودن عالم: از آن جا که برخی اعتراضات درباره محدود بودن عالم و آغاز داشتن خلقت (که پس از انتشار کتاب مکانیسم آفرینش) رسیده احتیاج به آن داشت که بیشتر مورد بحث و گفتگو و رفع شبهه قرار گیرد. ذیلا جوابهایی برای تکمیل و روشن شدن حقیقت به نظر خوانندگان گرامی می رساند. تقریبا همه این پرسشها در این مطلب خلاصه می شود که برای خلقت آغازی هست و خداوند متعال

عالم را در یک زمان معین و مقرر آفرید که آن ابتدای آفرینش است.

اینک خلاصه جوابها:

۱ - اگر شما مبنای عالم را اراده الهی می دانید می گوئید قبل از آن چه بوده؟ آیا نیست بوده؟ کلمه نیست که چیزی نیست. اصلاً قابل تفکر و صحبت و بحث نیست و وجود خارجی ندارد. خودتان می گوئید «نیست» اسمش با خودش است. هیچ عقل سلیمی برای نیستی هستی قائل نیست. اما اگر گفتید که اراده و قدرت خداوند متعال مبنای آن بوده. پس چیزی بوده است و مسبوق به سابقه است. همین اراده و قدرت مایه و خمیره آن بوده و چنان که می دانید هیچ چیز بدون مایه و خمیره نتواند بود. اگر شما فرضاً مبنای عالم را اراده الهی بدانید پس آن را مسبوق به سابقه ای کرده اید و این سابقه را نیز نمی توانید محدود سازید. پس لایتناهی و بدون حدود شد. چنان که در شرح فوق ملاحظه می شود، بر فرض که نظر معتقدین به ابتدا داشتن خلقت را هم قبول کنیم، ناچاریم اراده الهی را در آن ذی مدخل بدانیم و چون اراده و قدرت الهی مسبوق به سابقه است باز هم از جانب دیگر بی ابتدائی عالم به اثبات می رسد چنان که در جهت مقابل نیز به طرف بی انتها می رود.

۲ - قضیه منطقی: «العالم متغیر - کل متغیر حادث فالعالم حادث» که منسوب به عالم شهیر و فیلسوف بزرگوار اسلامی ملاصدرا است. صغری و کبرای آن در جای خود صحیح است ولی نتیجه ناصحیح از آن گرفته شده. مراد از متغیر حول و تحویلهائی است که در عالم اتفاق می افتد و این مطلب را منکری نیست. قضیه ناظر به این است که عالم دستخوش حول و تحویل است (العالم متغیر) و هر چیزی که دستخوش حول و تحویل باشد، حادث است. یعنی تازه اتفاق افتاده است اما این را نباید از نظر دور داشت که هر تغییر و حول و تحویلی مسبوق به سابقه ای است، صورتی داشته و به صورت دیگر در آمده. از هیچ شروع نشده تا چیزی بشود زیرا عقل سلیم آن را نمی پذیرد. صورتی داشته و به صورت دیگر در آمده. شما هرچه سابقه این تغییرات را عقب ببرید و باز هم عقب تر آن را جستجو کنید و باز رو به طرف سابقه سیر کنید خواهید دید که هر تغییری مسبوق به یک تغییر دیگر بوده است. لذا صغرای قضیه درست است که عالم متغیر یعنی دستخوش حول و تحویل است و کبرای قضیه هم درست است که هر حول و تحویلی، حادث است.

اما نتیجه درست نیست زیرا در اخذ نتیجه مجموع تغییرات را که نامحدود است در نظر نگرفته است. بایستی نتیجه این طور گرفته شود که چون دامنه این تغییرات لایتناهی و قدیم و بی انتها است، عالم هم بی انتها است. مقصود از بیان مطلب ردیف کردن و مسجع نمودن الفاظ نیست. فکر کنید تصدیق خواهید نمود.

آفرینش و تحولات در قرآن مجید و کتب مذهبی: و اما این که قرآن مجید، کتاب آسمانی مسلمین و سایر کتابهای دیگر ادیان به شرحی که بعداً نمونه های آنها ذکر خواهد شد، آفرینش زمین و آسمان را در مدت دو روز یا شش روز و یا ایام و اوقاتی معین، ذکر کرده مقصود، حول و تحویل و تغییر شکل همین کره زمین و آسمانهای اطراف آن و قسمتی از مخلوقات است که بشر با آن تماس دارد و این حول و تحویل را بشر خلقت می نامد و بدیهی است که

چنین تغییر شکل و تحویلی در وقتی از اوقات انجام شده همان طور که نطفه یک بشر در وقتی از اوقات بسته می شود. و اما خلقت یزدانی (خلقت به معنی اعم) آغاز و انجام ندارد و همیشه بوده و خواهد بود. مسلم است که گفتار ما هیچگاه از مفهوم و حقیقت قرآن کریم و سایر کتب آسمانی خارج نبوده و برخلاف حقیقت سخنی نخواهیم گفت. هرچه می گوئیم درست و صحیح است و خدا را برای این روشنی که به ما عطا فرموده سپاسگزاریم.

قبل از ذکر دلایل قرآنی به طور کلی می گوئیم اینکه قرآن مجید خداوند متعال را اول و آخر می خواند (هوالاول و الاخر و الظاهر و الباطن) خود دلیل بر این است که اول و آخر قرآن اصطلاحی است، نه حقیقی. تردیدی نیست که قرآن مجید و دین مقدس اسلام برای خداوند اول قائل نیست و آخری هم معین نمی کند زیرا در عالم خداوندی، اول و آخر مفهوم ندارد.

همین امر دلیل بر آن است که اگر اول و آخر ولو در لسان شرع نسبت به خداوند و قدرت و اراده الهی که از آن عالم به وجود آمده و خود عالم که محصول اراده الهی است گفته شود نسبی و اصطلاحی است نه حقیقی. عالم را اگر محصول علم خدا بدانید نباید فراموش کنید که حاصل و محصول و علت و معلول به یکدیگر مربوطند و از هم جدائی ندارند، چون علم خدا از ذات خدا منفک نیست (صفات ثبوتیه) لذا عالم نیز مطابق با صفات الهی نامحدود می باشد. اینک به منظور آشکار شدن مطلب ابتدا دلایلی چند از قرآن مجید و سپس از سایر کتب آسمانی نقل می شود.

دلایل قرآنی

با توجه و تدبر در قرآن مجید نکات زیر را که تایید کننده مطالب پیش گفته و پشتیبان نظرات کتابهای مکانیسم آفرینش و دینامیسم آفرینش راجع به عالم لایتناهی است در می یابیم:

۱- توضیح: پس از ذکر آیات قرآنی و تفسیر آنها آیاتی از تورات، انجیل و صحف انبیاء بنی اسرائیل و سایر کتابهای مذهبی نقل خواهیم نمود و چون مضامین آنها از لحاظ تعیین مدت تا حدودی مطابق با آیات قرآنی است لذا شرح و تفسیری که درباره آیات قرآنی نوشته شده شامل آنها نیز می گردد و از این رو فقط به ذکر آن آیات اکتفا خواهد شد. مراد از آیاتی که برای خلقت زمین و آسمان مدت معین می کند و به تفاوت دو روز و شش روز می فرماید همانا خلقت منظومه شمسی یعنی زمین و آفتاب و سیارگان اطراف آفتاب می باشد. که اینها جزء بسیار ناچیزی از عالم لایتناهی بلکه فردی از میلیاردها ستاره کهکشان می باشند. این تحولات به خواست و نیروی یزدانی همیشه در مواد دائمی و لایزال و فنا ناپذیر عالم هستی انجام می شود. این مطلب از آیات دیگری که بعدا بیان می شود کاملاً ثابت می گردد و آیه زیر نیز دلیل بارزی است: (ترجمه هائی که ذکر شده از دانشمند محترم آقای الهی قمشه ای است).

«الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونهائم استوی علی العرش و سخر الشمس و القمر کل یجری لاجل مسمى یدبر الامر..... هو الذی مد الارض و جعل فیها رواسی و انهار الخ» (سوره رد آیات ۲ و ۳) خداست آن ذات پاکی

که آسمانها را چنانکه می نگرید بی ستون برافراشت آنگاه به قدرت، عرش را در خلقت بیآراست و خورشید و ماه را مسخر اراده خود ساخت که هر کدام در وقت خاص (مدار معین) به گردش آیند. امر عالم را با نظامی محکم منظم ساخت..... و اوست خدائیکه بساط زمین را بگسترد و در آن کوهها برافراشت و نهرها جاری ساخت الخ.»

با تدبیر در این آیات به خوبی معلوم می شود که: الف) عرشی قبلا بوده است که می فرماید خداوند به آن پرداخت. ب) پس از پرداختن و آراستن عرش آفتاب و ماه را تسخیر کرد و ساخت یعنی ماده ابدی را به این صورت در آورد و سپس زمین را وسعت بخشید و دران تشکیلات برقرار فرمود. ج) بطور واضح بیان می فرماید که آفتاب و ماه هر کدام برای مدت معین در گردش و زندگی است. یعنی این صورت و تحول از (ماده لایزال) برای مدت معلومی است نه برای ابد. می فرماید: خداوند امر را تدبیر می کند یعنی تحولات این ماده در دست اوست و به هر ترتیب بخواهد امر خود را مجری می سازد.

۲- درباره کن فیکون در کتاب مکانیسم آفرینش و این کتاب به اشاره مطالبی بیان گردید و اینک دلایلی از قرآن مجید ذکر می شود. مقصود این است که ثابت کنیم «کن، فیکون» (بشو پس شد) برخلاف آنچه تصور می کنند مرادش به وجود آوردن عالم از نیستی به هستی نیست زیرا اصلا نیستی وجود ندارد و آنچه همیشه بوده و هست و خواهد بود. هستی است لاغیر. مقصود از کن فیکون تغییر شکل و تحول ماده موجود است که به امر و مشیت الهی هر وقت خدا بخواهد به هر صورت که بخواهد ماده مزبور را در می آورد نه اینکه از هیچ آن را هست کرده باشد. این که به آن خطاب می کند دلیل بر این است که سابقه ای و چیزی بوده که به او امر شده، بشو پس شد. هیچ، که مورد خطاب نمی تواند قرار گیرد. در آیات ذیل تفکر و تدبیر کنید: «هو الذی خلق السموات و الارض بالحق و یوم یقول له کن فیکون. قوله الحق و له الملك» (انعام ۷۲ و ۷۳) «اوست خدائی که آسمانها و زمین را بحق آفرید و روزی که گوید موجود باش، بی درنگ موجود خواهد شد. سخن او حق است و پادشاهی او راست.»

با کمال روشنی مطالب زیر را از آیات بالا می فهمیم: الف- خداوند آسمانها و زمین را به حق آفرید و گفتار او راست و ملک عالم لایتناهی از ان اوست. مراد از ذکر خلقت در این جا گوشزد کردن این صفات الهی است و مسلم است که عالم لایتناهی را یزدان خلق فرموده و از خود و امر او و جزء او است و همان طور که خودش آغاز ندارد، خلقتش نیز که از صفات او و جزء او و جا نشدنی است، مثل خود او بدون آغاز است. ب- پس از این که خلقت آسمانها و زمین را بیان فرمود، می گوید روزی که بگوید به این خلقت بشو، پس می شود. خلقتی که موجود است و موجودیت آن قبلا بیان شده چه بشود؟ مقصود واقعی این است که تحولات گوناگون و اشکال مختلفی را که برای عالم لازم است و لاینقطع در عالم در جریان است، بپذیرد نه این که از نیستی هست شود. برخلاف نظر آنها که می گویند مراد از کن فیکون، آوردن از نیستی به هستی است. خوب دقت کنید: خلقت موجود را که وجود آن را قبلا بیان می کند. می گوید بشو، پس می شود. یعنی تحولات گوناگون بپذیرد. به چه دلیل کن فیکون را از نیستی به هستی آمدن، می دانند؟

آیه دیگر: «هو الذی یحیی ویمیت فاذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون» (مؤمن ۷۰) «اوست خدائی که (خلایق را) زنده می کند و می میراند و چون به خلقت چیزی حکم نافذ و مشیت کاملش تعلق گیرد. به محض اینکه گوید موجود باش بی درنگ موجود می شود.» این آیه به طور روشن نشان می دهد که کن فیکون، تحولات ماده ابدی است. چرا که اولاً- می فرماید: خدا کسی است که زنده می کند و می میراند، و به این طریق در ابتدای آیه، تحولات زندگی و مرگ را که خداوند دائماً در ماده موجود عالم می دهد و ما بالعیان به چشم می بینیم و زنده شدن و مردن خاک و گیاه و حیوان و انسان را مشاهده می کنیم، بیان می دارد. در دنبال آن مسئله کن فیکون یعنی تحولات ماده را که در ردیف همان زنده کردن و میراندن است، گوشزد می فرماید. ثانیاً- اینکه فرموده «فاذا قضی امر» یعنی (پس وقتی امری را مقرر می دارد، می گوید، بشو، پس شد) به خوبی می رساند که در عالم موجود و هستی موجود وقتی امری را مقرر داشت، می گوید، بشو، پس می شود نه اینکه در عالمی که اصلاً نباشد. چطور می شود هیچ نباشد و امری از نیستی به هستی بیاید. نیستی یعنی چه؟ اصلاً به چه چیز می گوید بشو؟

باز آیه دیگر: «بدیع السموات و الارض اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون» (بقره - ۱۱۶) او آفریننده آسمانها و زمین است و چون اراده آفرینش چیزی کند به محض آن که گوید، موجود باشد، فوراً موجود می شود. (لفظ یا امر: «به او می گوید شو» او چیست و به چه چیزی خطاب می شود؟ آیا به هیچ می گوید؟ پس چیزی وجود داشته که به او خطاب می کند.

در این جا توجه خوانندگان را به این نکته معطوف می دارد که آنچه آسمانها و زمین ها، بشر می تواند ببیند و بفهمد یا بیان دارد، همگی تحولات و حالات و حوادث ماده ابدی و همیشگی است که خداوند آفریننده و بدیع و پدید آورنده این قبیل تحولات ماده خواهد بود. مراد از ابدیت خلقت، همان ماده ابدی است که همه چیز از تحولات آن به وجود می آید. این است که قرآن خداوند را پدید آورنده آسمانها و زمین یعنی صورتهای و اشکال و تحولات فرموده است.

۳- مطلب دیگری که ممکن است فکر را به اشتباه اندازد ترکیبات کلمه (بداء) است که به معنی شروع و ابتدا است و در بعضی از آیات قرآن استعمال شده و شاید بیندارند که مراد از آن این است که خلقت از نیستی به هستی آمده و آغاز گردیده. خیر، مقصود از این (بداء) یا شروع تحولات مختلف ماده اصلی خلقت است از شکلی به شکل دیگر، نه اصل حقیقت عالم لایتنهایی. اینک دلایل از قرآن:

«اولم یروا کیف یبدی الله الخلق ثم یعیده ان ذلک علی الله یسیر. قل سیر وافی الارض فانظروا کیف بدء الخلق ثم الیه ینشئ النشاه الاخره ان الله علی کل شیئی قدیر» (سوره عنکبوت آیه ۱۸ و ۱۹) «آیا مردم (بارها به چشم خود) ندیدند که خدا چگونه ابتداء خلقی را ایجاد می کند و باز به اصل خود برمی گرداند (خلق می کند و نابود می سازد و حیات می دهد و می میراند، روز می آورد و شب می گرداند) این کار بر خدا بسیار آسان است». منظور، با کمال وضوح و روشنی از آیه مفهوم می شود معذک برای این که خوب واضح گردد توضیح می دهیم: الف) مقصود از

پدید آوردن و آغاز کردن خلق مسلماً تحولات مختلف ماده است مثلاً خاکی به صورت گیاه و سپس جسم انسان می شود و دوباره به حالت خاکی برمی گردد. برای اینکه دلیل بیاورد و به اشخاص بفهماند می فرماید که در زمین سیر کنید و ببینید چطور خداوند خلق را شروع کرده و پس از آن، آن را به صورتهای دیگر در می آورد. توضیحی که آیه ۱۹ نسبت به آیه ۱۸ می دهد کاملاً روشن کننده موضوع (بدا) و آغاز است که مراد از آن نشاء ها و تحولات می باشد. ب) ثم یعیده، پس آن را بر می گرداند. این فعل با این زمان که مورد استعمال است نشان می دهد که آغاز و برگشت عملی دائمی است و یک امر عادی است نه این که عالم لایتناهی فرجامی داشته باشد. برای این که مطالب بالا خوب واضح شود آیه دیگر دلیل می آورم: «کما بداکم تعودون» (اعراف ۲۸) «چنان که شما را در اول بیافرید بار دیگر به سویش باز آئید». این جا کلمه «بدا» مقصودش آغاز خلقت هر انسان است و مسلم است که این خلقت ربطی به خلقت عالم لایتناهی ندارد و معنی کلمه بدا را روشن کرده است.

و اما در آیه دیگر بیان می فرماید که آفرینش مردم (نه عالم لایتناهی) را آغاز می نماید سپس آنها را بازگشت می دهد تا پاداش بدهد کسانی را که عمل نیکو و درست انجام دادند: «انه یبدؤ الخلق ثم یعیده لیجزی الذین امنوا و عملو الصالحات بالقسط» (یونس آیه ۴) «او در ازل خلق را بیافرید و آنگاه به سوی خود بر می گرداند تا آنان که ایمان آورده و عمل صالح کردند به عدل و صواب جزای خیر دهد.» در این جا که بیان علت ابتدا و بازگشت خلق را می فرماید روشن ساخته که مراد از ابتدا و انتها نسبت به یک قسمت از موجودات عالم بی پایان یعنی تحولی از حالات ماده لایتناهی و ابدی است.

۴- برای اینکه تحولات گوناگون عالم خلقت که در سخنان بالا محور استدلال ما بوده بهتر روشن شود آیاتی نقل می کنم. در آیه ۱۰ و ۱۱ سوره فصلت یا سجده می فرماید: «ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و الارض اتینا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعين فقضیهن سبع سموات فی یومین و اوحی فی کل سماء امرها. الخ» «و آنگاه به خلقت آسمانها توجه کامل فرمود که آسمانها دودی بود او (به امرنافذ تکوینی فرمود) که ای آسمان و زمین (وای قوای عالم عهد و شهود) همه به سوی خدا و (اطاعت فرمان حق) به شوق و رغبت یا به جبر و کراهت بشتابید. آنها عرضه داشتند با کمال شوق و میل به سوی تو می شتابیم. آنگاه نظم هفت آسمان را در دو روز استوار فرمود و در هر آسمانی به نظم امرش وحی فرمود. الخ.» از تدبیر در این آیه نکات زیر روشن می گردد:

الف) این که می فرماید پس پرداخت به آسمان در حالی که دود بود نشان می دهد که آسمانی وجود داشت که خدا به آن پرداخت تا از آن زمین و آسمان هفتگانه منظومه شمسی را بسازد. دیگر اینکه، می فرماید آسمان دود بود و مراد مواد رقیق گازمانندی است که ماده اصلی کرات پراکنده در فضا است. پس از ساختن زمینهای منظومه شمسی و جو آنها (آسمانهاشان) به آنها گفت: خواه ناخواه بیایید، گفتند از روی اطاعت آمدمیم. مسلم است که چنین صحبتی با زبان و گوش گفته و شنیده نشده بلکه مراد این است که نظام نیکوئی را که برای آن مقرر فرموده قبول کرده و با اطاعت انجام دادند. ج) این که می فرماید پس قرار دادیم یا مقرر داشتیم یا این طور مقدر کردیم (فقضیهن) که هفت

آسمان باشد، یعنی از آن ماده اصلی دود مانند که قبلا بیان شد هفت کره منظومه شمسی را ساختیم. (د این که می فرماید به هر آسمان امرش را وحی کردیم یعنی در هر کجا قواعد و مقررات آن را برقرار نمودیم. ملاحظه می کنید که همین یک آیه به قدری واضح کننده است که اگر شبهه ای از لفظ خلقت نسبت به آسمان و زمین و لغات مشابه آن در فکر کسی ایجاد شود به طور قطعی آن را رد می نماید.

در سوره حجر آیه ۲۱ می فرماید: «وان من شیئی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم» «و هیچ چیز در عالم نیست جز آنکه منبع و خزینه آن نزد ما موجود است ولی ما از آن بر خلق عالم به قدر معین که مصلحت و حکمت است می فرستیم». این آیه به خوبی می رساند که ماده اصلی که عالم از آن خلق می شود همه موجود است و نزد خدا هست و هر وقت بخواهد چیزی از این ماده به وجود آورد و تحولی پدید نماید به قدر لازم و معین از آن بکار می برد.

در سوره الرحمن آیه ۲۹ می فرماید: «یسئلہ من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شان» «هر که در آسمانها و زمین است، همه از او حوائج خود را می طلبند و هر روز بسان کار پردازد». از این آیه روشن می شود که ماده خلقت و کار خدائی که آفرینش باشد همیشه بوده و هست و خواهد بود و خداوند هر روزی در امر و انجام یکی از تحولات ابدی و پایان ناپذیر خلقت لایزال است. بدیهی است که برای خدا اصلا شب و روزی وجود ندارد و مقصود فهم بشر است.

در سوره روم آیه ۲۴ می فرماید: «و من آیاتہ ان تقوم السماء و الارض به امرہ الخ»، «از آیات یزدانی این است که آسمان و زمین به امر او برپا می باشد». آری آسمانها و زمینها و هر چیزی که در عالم هست و تمام تحولاتی که ماده لایزدال طی می کند به امر او قائم و برپای است.

(روم آیه ۲۵): «و له من فی السموات و الارض کل قانتون» «و هر کس در آسمانها و زمین است همه بنده او با کمال خضوع و خشوع مطیع فرمان اوست».

«سیح اسم ربک الاعلی، الذین خلق فسوی و اذی قدر فہدی» (اعلی ۱ تا ۳)، «برای خدای خود که برتر و بالاتر از همه موجودات است، به تسبیح و ستایش مشغول باش، آن خدائی که هر چیز را قدر و اندازه داد و به راه کمالش هدایت نمود.»

۵- درباره وجود هفت آسمان و هفت زمین که در قرآن از آن نام می برد مفسرین روشن فکر جدید از قبیل مرحوم علامه شهیر سید هبه الدین شهرستانی در کتاب الهیئہ و الاسلام اظهار عقیده می کنند که این کرات همان منظومه شمسی است که در آن زمان هفت ستاره آن شناخته شده بوده و مقصود از هفت آسمان جو مربوط به آنهاست. بنابراین واضح است که وقتی در قرآن صحبت از خلقت این زمینها و آسمانها می شود منظور تحول و تغییر شکل جزئی ناچیز از عالم لایتنهای است نه خود خلقت. برخی از علمای دیگر اسلامی نظیر این بیان را که مراد از زمینها و آسمانهای هفتگانه منظومه شمسی است بیان داشته اند. چون کرات این منظومه نیز مانند بشر موجودی هستند که

حول و تحویل می شوند، متولد شده و می میرند و اول و آخر نسبی دارند هیچ مانعی ندارد که آغاز و انجام نسبت به آنها جاری شود و لفظ کن فیکون و امثال آن درباره آنها بیان گردد. مقصود قرآن عالم لایتنهای نیست بلکه دنیاهائی است که بشر با آن سروکار دارد.

«الله الذی خلق سبع سموات و الارض مثلن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیئی قدیر و ان الله قداحاط بکل شیئی علما» (طلاق ۱۲) خدا آن کسی است که هفت آسمان را آفرید و مانند آن آسمانها از (هفت طبقه) زمین خلق فرمود و امر نافذ خود را در بین آسمان و زمین نازل کند تا بدانید خدا بر هر چیز توانا و به احاطه علمی بر همه امور عالم آگاه است. توجه شما را به لفظ «بینهن» که حاکی از وجود چیزی در بین این کرات است جلب می کنم و همچنین «احاطه یزدانی» که در عین حال که خلقت موجود و برقرار است یزدان بر همه احاطه دارد. همان طور که امروز بر همه چیز احاطه دارد برای همیشه و ابد همین احاطه را داشته است و خواهد داشت. برای اثبات قدر احاطه یزدانی محتاج این نیستیم که برای عالم خلقت ابتدا قائل شویم.

«هو الذی خلق السموات و الارض فی سنه آیام ثم استوی علی العرش» (حدید ۴) «اوست خدائی که آسمانها و زمین را در شش روز بیآفرید آنگاه به تدبیر عرش پرداخت.» این آیه نشان می دهد که عرشی بوده که بعد از خلقت زمین و آسمان خداوند به آن پرداخته تا از آن چیزهای دیگر بسازد نه اینکه همه چیز مبداء خلقت زمین و آسمان باشد.

«الذی خلق سبع سموات طباقا متری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور. ثم ارجع البصر کترین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر» (ملک ۳ و ۴) «آن خدائی که هفت آسمان بلند را به طبقاتی منظم بیآفرید و در نظم مستحکم آفرینش، بنگر هیچ سستی و خلل در آن توانی یافت؟ باز دوباره به چشم بصیرت دقت کن تا دیده خرد زبون و خسته و حیران به سوی تو باز گردد.» مقصود آنکه در این آفرینش عظیم که طبقه طبقه یا زمین و آسمانهای بیشمار به شکل یکدیگر ساخته شده، هیچ نقص و سستی نخواهی دید و هر چند بیشتر بنگری و مشاهده کنی و دانشت افزوده و قوه دیدت به وسیله دوربینهای نجومی و امثال آن تقویت گردد باز نمی توانی در آنها سستی و نقصی پیدا کنی. تدبر در این آیه می فهماند که مقصود گوشه ای از خلقت است که هفت آسمان را که شبیه آسمانهای دیگر است و با آنها تفاوتی ندارد، بیان می دارد. نه تمام عالم لایتنهای و حالا که گوشه ای از خلقت را بیان می فرماید، مانعی ندارد که خلقت آنها یعنی تحول و تغییر شکلشان به صورت کرات آغاز و انجائی نسبی داشته باشد.

۶- اکنون که سخن بدینجا رسید چند آیه درباره محیط بودن یزدان نقل می کنیم تا معلوم شود که قرآن یزدانی را به ما معرفی می کند که بر عالم لایتنهای خلقت احاطه دارد نه اینکه منحصر به یک گوشه ناچیز آن مثلا منظومه شمسی باشد. «وَلله ما فی السموات و الارض و کان الله بکل شیئی محیط» (نساء ۱۲۵) «هر چه در آسمانها و زمین است، ملک خداست و او به همه چیز احاطه و آگاهی دارد.» «رب السموات و الارض و ما بینهما فاعبدوه و اصطبر

لعبادته هل تعلم له سميا» (مریم ۶۶) «تنها اوست آفریننده آسمانها و زمین و هرچه بین آنها است. پس باید همان خدای یکتا را پرستش کنی و البته در راه بندگی او صبر و تحمل کن. آیا دیگری را مانند او به نام خدا لایق پرستش خواهی یافت؟»

در این آیه دو نکته مهم جلب توجه می کند. نخست لفظ «مابینهما» است که نشان می دهد در بین زمین و آسمانها چیزهائی است و این مطلب در سیزده قرن پیش که وسایلی برای فهم علم نبوده گفته شده و در قرآن چند بار تکرار گردیده و نشان می دهد که قرآن با صدای رسا ابلاغ فرموده که خلقت منحصر به این زمین و آسمانهائی که می بینیم نیست. نکته دیگر این است که می فرماید آیا برای خدائی که صاحب این عالمها است می توانی نظیر و همتائی بیابی. نزد مرد روشندل صاحب نظر به خوبی واضح است که آفریننده و صاحب تمام عالمها نمی شود، جز یزدان بی همتا باشد زیرا اصولا در همه چیز آثار او و وجود او پیداست.

«الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین» (اعراف ۵۴) «آگاه باشید که همه ملک آفرینش خدا راست و فرمان نافذ هم فرمان اوست منزّه و بلند مرتبه است پروردگار و آفریننده عالمیان.» در این آیه دو نکته جلب توجه می کند، یکی اینکه خلق و امر را با هم ذکر فرموده و مقصود از امر در این جا به وجود آوردن و تحولات بی شمار و پی در پی دنیا است که قرین خلق است. و دیگر اینکه کلمه رب را ذکر کرده که معنی پرورش دهنده می دهد (الفاظ مربی و تربیت از همین رب گرفته شده) پرورش دهنده آسمانها و زمین کسی است که تمام تحولات عالم وجود لایتناهی و ابدی و لایزال را برقرار می دارد. این جا به خوبی معلوم می شود که مراد از خلقت از نیستی به هستی نیست بلکه پرورش و تحول و تغییر است. لفظ رب یکی از اسامی بزرگی است که قرآن و اسلام برای یزدان معین کرده و در قرآن بسیار تکرار گردیده و فارسی آن پروردگار یعنی پرورش دهنده است. و این خود یکی از تاییدات بزرگ مطالب پیش گفته است.

«الله خالق کل شیئی و له مقالید السموات و الارض، الخ» (زمر ۶۳) «خدا آفریننده هر چیز است و بر هر چیز نگهبان است و کلیدهای خزاین آسمانها و زمین او را است.» خلاصه، از آنچه در این فصل دلایل و مدارک از قرآن برای اثبات سخنان خود بیان کردم بر می آید که: الف- علام لایتناهی همیشه بوده و هست و خواهد بود. ب- نمی شود که عالم از نیستی به هستی آمده باشد زیرا نیستی معنی ندارد. نیستی اصلا نیست و هر چه هست هستی است که همیشه بوده است و خواهد بود. ج- مراد از آفرینش و آغاز و غیره که در قرآن بیان شده تحولات قسمت ناچیزی از ماده لایزال عالم آفرینش است که با بشر سر و کار دارد از قبیل پیدایش منظومه شمسی و کره زمین و بشر و حیوانات و نباتات و سایر قسمتهای آن و این نوع چیزها. ه- عالم لایتناهی که همیشه بوده و هست از یزدان جدا نیست بلکه تحت امر و فرمان او و جزء امر او بلکه جزء اوست و نمی تواند از او جدا باشد همان طور که صفات الهی نمی تواند از یزدان جدا باشند. اگر صفات الهی از یزدان جدا باشد بنا بر اعتقاد اسلامی شرک پیدا می شود و اگر مصنوعات او را که آثار صفات و قدرت اوست، بلکه تراوشی از وجود وی می باشد از او جدا بدانیم نمی توانیم

قائل به وحدت قدرت و هستی در عالم شویم چه در این صورت نیز شرک به وجود می آید. «سبحانه بل له ما فی السموات و الارض کل له قانتون» (بقره ۱۱) «پاک و منزّه است یزدان بلکه مر او را است آنچه در آسمانها و زمین است و همه او را فرمانبردارانند.»

نظری به ادیان

سوره بقره آیه ۲۶۹: «بؤتی الحکمه من یشاءو من یؤت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولو الالباب» «خدا فیض حکمت و دانش به هر که خواهد، عطا کند و هر که را به حکمت و دانش رساند درباره او مرحمت بسیار فرموده و این حقیقت را جز خردمندان متذکر نشوند.»

حدیث متواتره اسلامی: «طلب العلم فریضه علی کل مسلم (و مسلمه)» «جستجوی دانش برای هر مرد و زن مسلمان واجب است.»

امثال سلیمان نبی باب سوم: خوشا به حال کسی که حکمت را پیدا کند و شخصی که حضانت را تحصیل نماید جمیع نفایس به آن برابری نتواند کرد.

سفر تثبیه باب ششم: ای اسرائیل بشنو یهوه، خدای ما یهوه، واحد است. پس یهوه خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوت خود محبت نما.

در مرقس ۱۲ - ۲۸ الی ۳۲ و متی ۲۲، ۳۴ تا ۴۰ و لوقا ۱۰، ۲۵ تا ۲۷ درباره وحدانیت الهی و دوست داشتن او و انحصار عبادت به او سخن گفته شده است.

انجیل لوقا باب ۱۷ آیه ۲۰: در جواب ایشان گفت ملکوت خدا با مراقبت نمی آید و نخواهند گفت که در فلان جا یا فلان جا است زیرا اینک ملکوت خدا در میان شما است.

دین هندو، بها گاواد گیتا: مرد دانا که حقیقت را دریافت دانش را به شما می آموزد. من نسبت به مرد دانا عزیزم و او هم نسبت به من عزیز است. یک حالت فکری وجود دارد که در آن فهم استوار حاصل است لیکن حالت فکری کسانی که فهم استوار ندارند، شاخه شاخه و بی پایان است.

زند اوستا، دینای مانیوگی خیراد ۲۴: همه پندارهای نیک و گفتارهای نیک و کردارهای نیک توسط عقل انجام می شود و همه پندارها و گفتارها و کردارهای بد با نادانی و حماقت انجام می گردد.

هندو: گاتها اوپانیشاد، ادهیا I و الی ۲: خودی رب کوچکتر از کوچک و بزرگتر از بزرگ در قلب مخلوقات نهفته است. عاقلی که خودی را به صورت بی جسمی در میان اجسام و به صورت لایتغیر در میان متغیران و بزرگ و توانا می بیند، هرگز محزون نخواهد بود.

هندو: ریگ ودا ماندالا ۴ سرود ۶: برخیز راست ای اگنی. تو صاحب هر اندیشه ای هستی.

کنفوسیوس، انالکت ۱: چهره باشکوه تو ای اگنی در همسایگی خورشید می درخشد. آنقدر درخشان است که حتی در شب هم دیده می شود. از تست که نبوغ به وجود می آید، از تست افکار عاقلانه و از تست سرودهای نیکو.

کنفوسیوس انالکت I: اگر مردی دانشهای گذشته خود را محترم بدارد و مرتبا درصد کسب دانشهای نوین برآید او می تواند، معلم دیگران باشد. ممکن است کسانی باشند اعمالی کنند بدون این که بدانند چرا. من چنین نمی کنم. شنیدن سخن بسیار و انتخاب آنچه خوب است و پیروی از آن و دیدن زیاده و بخاطر داشتن آنها، این است راه دوم دانش. کنفوسیوس انالکت II: احساس، تصدیق یا تکذیب اصول دانش است.

کنفوسیوس I دانش بزرگ **The great learning**: از هر آسمان تا توده مردم همه چیز بایستی در راه پرورش شخص قرار گیرد و ریشه هر چیزی در اطراف آن مورد نظر باشد.

نظری به فلاسفه و دانشمندان

آلفرد فویه: تنها علل مادی در جهان مؤثر نیست بلکه مؤثر حقیقی، علل معنوی است و برای معنویات حد و انتهائی متصور نیست. به این لحاظ طبع جهان مایل به افزایش است.

افلاطون: انسان زنده وجود و نخبه عالم امکان است و خود او عالم صغیر می باشد.

رواقیان: خداوند قوه و قدرتی است که در عالم عمل می کند.

اسپینوزا: خداوند وجودی است یگانه، واجب، قائم به ذات و لایتغیر و جاویدان و نامحدود مطلق. موجودات دیگر، همه اعراض و قائم به وجود او هستند و او به تنهایی فاعل مختار است اما از هوس کردن بری است.

امانوئل کانت: ذهن انسان بعد از آن که از عوارض و حوادث خارجی متاثر شد، آن تاثیرات را در قالب زمان و مکان (که در سرنوشت خودش نهاده شده) و در معلومات قبلی خود ریخت آن را توأم با وجدان و تجربه می کند و اینها مواردی برای فهم انسان می شود و موضوع احکام می گردد.

هگل: ما حقیقت را که جامع جمیع احوال و تعینات است به قوه انتزاع و تجرید ذهنی خود تحلیل می کنیم و از آن اصل و فروع را بیرون می آوریم.

هرمان لئسه: در فهم عالم روحیون دستگاه طبیعت را از نظر دور داشته اند و مادیون فقط قشر را دیده اند. باید بین آن دو بود. عالم هم باطن دارد هم ظاهر، هم روح، هم جسم.

هرمان لئسه: جهان مادی و علم ما بر آن تنها علم به روابط و نسبت اجزاء با یکدیگر است و فقط صورت ظاهر را به ما نشان می دهد. اگر بخواهیم به باطن پی ببریم چاره نداریم که به درون خود باز گردیم.

دیوید هیوم: فلسفه را از راهش باید جست. از فرضیات باید صرف نظر کرد و به تجربه و مشاهده بنیادی محکم برای معرفت نفس پایه گذاشت.

رنه دکارت: برای فهم حقیقت آزمایش بسیار لازم است که از عهده من به تنهایی ساخته نیست.

فردریش نیچه: عشق کدام است. عشق و عاشقی کاری لغو بیهوده است و نباید مبنای ازدواج باشد. باید ازدواج بین نیرومندان صورت گیرد تا فرزندان نیرومند بار آیند.

شوپنهاور: چون عشق ناشی از هستی خواهی است، پنجه اش از عقل قویتر است. در واقع عشق فریبی است که طبیعت به افراد می دهد و آنها را به هلاکت می اندازد تا نوع باقی بماند.

هانری برگسن: دین و عرفان به یکدیگر کمک می دهند و این مقدمه ورود به عرفان است و عرفان عقاید عامه مردم را صفا می بخشد و اگر این معرفت عمومیت یابد بشر بطور کلی به خدا نزدیکتر می گردد. معرفت حقیقی عرفان این است که خدا عشق است و عشق خداست.

شوپنهاور: مهار انسان در دست نفس است که موضع آن دل است. پس اصل در وجود نفس است. ادوارد فون هارتمان: اصل و حقیقت جهان قوه ای است در حال بیخودی. البته بیشعور نیست بلکه فوق این قسم ادراک و شعوری که ما می شناسیم، می باشد.

ارسطو: عالم پر است و فضا همه جا را گرفته و خلاء موجود نیست چون محال است و موجودات به یکدیگر متصلند، به یکدیگر احاطه دارند و ظروف و مظروفند و مکان سطح درونی جسم، محیط یا حد بین محیط و محاط و ظرف و مظروف است.

لایب نیتس: رای دکارت که دنیا را ماشینی بیجان تصور کرده بود صحیح نیست بلکه دنیا واحدی جاندار است که نیرو و قوه فعلش از خودش می باشد و این دینامیسم جهان است.

امانوئل کانت: آیا وجود واجبی هست یا نیست؟ اگر بگویند هست باید یا مجموع جهان باشد یا جزء و درون آن یا بیرون جهان. نمی تواند مجموع جهان باشد چون مجموع ممکنات نمی تواند واجب بشود. از جهان بیرون هم نیست چون علت شدنش ناچار، آغاز زمانی دارد و امر زمانی بیرون از جهان نمی شود. جزء جهان هم نیست چون اگر جزئی از جهان غیر معلول باشد رشته علت و معلول مختل می شود.

ارسطو: موجودات همه رو به سوی خدا می روند مانند معشوق که عشاق را به سوی خود می خواند و محرک آنها است. پس همان طور که علت غائی است علت فاعله موجودات نیز هست.

فلوطين: وحدت وطن حقیقی همه ما است و روزی همه بازگشت به آن وطن می باشد و سیر سوی آن با دل میسر است نه اسباب ظاهری. آنچه می جوئیم از ما دور نیست بلکه در خود ما است. وصول به حق حالتی است که در اثر (بیخودی) به انسان دست می دهد.

اسپینوزا: از احکام بدیهی و اصول متعارفه آن است که موجود یا به خود موجود است (یعنی جوهر است) یا در چیز دیگری است (یعنی حالت است) جوهر هم منحصر به ذات واجب است. پس می توانیم حکم کنیم هر چه هست در خداست و بی او هیچ چیز نمی تواند باشد و نمی تواند تعقل شود. یعنی هر چه وجود دارد حالتی است از حالات واجب الوجود.

عرفای شرق: خدا را می توان تشبیه به دریا نمود و موجودات را به امواج. آب دریا به ذات خود دارای تعین هست ولی چون به حرکت آمد تشکیل امواج می دهد. صفات آب با این که امری جداگانه به نظر می رسد جزء خود آب است (مثل سردی و رطوبت) تعینات یعنی امواج دریا هم از همین صفت برخوردارند

رنه دکارت: ذرات خدا مرکب نیست اما اگر در عالم اجسام با عقول یا ذرات دیگری هست که کامل نباشد وجود آنها تابع و قائم به قدرت حق است و بدون او لحظه ای نمی توانند باقی مانند.

در آستانه های لایتناهی

عالم بزرگ موحد و منجم دانشمند کامیل فلاماریون در آخر کتاب هیئت خود (صفحه ۸۴۹ و ۸۵۰) استرونومی پوپولر *Astronomie Populaire* یا «هیئت برای عامه» شرح ادبی زیبایی درباره بی پایان بودن عالم می نویسد که چند عبارت آن را ترجمه می کنیم:

دنباله فرض یک مسافرت به طرف عالم بی پایان می گوید: باز هم هزار سال، یازده هزارسال و باز صد هزار سال به همین سرعت و بدون کند کردن وسیله و بدون سرگیجه همیشه به خط راست با سرعت ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه پیش رویم. فکر کنیم که به همین سرعت مدت یک میلیون سال طی طریق کرده ایم آیا به سرحدات دنیای مرئی رسیده ایم، خیر. فضاهاى عظیم تاریک دیگری هست که باید عبور کرد. اما در آنجا هم ستارگان جدیدی در انتهای آسمان روشن می شود. به طرف آنها برویم. آیا به آنها می رسیم؟ باز هم چند میلیون سال، باز اکتشافات تازه، شکوه و عظمت جدید، عالم تازه، دنیاهاى تازه، زمینهای تازه، موجودات تازه، و چیزهای تازه. خوب آخر کجا است. هرگز افق بسته نمی شود، هرگز آسمانی نیست که جلو ما را بگیرد. همیشه فضا، همیشه خلا. کجا هستیم؟ چه راهی طی کرده ایم؟ ما در آستانه های عالم لایتناهی هستیم. این همه راه که آمده ایم تازه یک قدم طی کرده ایم. هنوز در همان نقطه هستیم. همه جا مرکز است. هیچ جا محیط دایره نیست، بلی این است عالم لایتناهی که جلو ما باز شده ولی مطالعه آن هنوز شروع نگردیده. هیچ ندیده ایم، از ترس عقب می رویم و از این مسافرت بی نتیجه خسته شده می افتیم. کجا بیافتیم. می توانیم مدت یک ابدیت در گردابهای بی پایان بیافتیم بدون اینکه به قعر آن برسیم، همان طور که به قله آن نرسیدیم. شمال جنوب می شود، آسمان کدام است، نه مشرق است، نه مغرب، نه بالا، نه پائین، نه چپ، نه راست. از هر طرف که به عالم بنگریم از هر جهت لایتناهی است. در این بینهایت مجموع دنیای ما مثل یک جزیره در یک مجمع الجزایر بزرگ در اقیانوس بی پایان است و عمر سراسر بشریت با تمام غروری که از تاریخ دینی و سیاسی خود دارد و حتی عمر زمین ما با تمام عظمتش مطابق رؤیای یک لحظه زود گذر است.

بیان هفدهم: قدرت بالغه یزدان

برای روشن شدن ذهن خوانندگان گرامی شعری را که سروده ام با تفسیر آن در این جا می نگارم امید است مورد توجه قرار گیرد:

مگر قدرتی آفریده بنائی	که عالم ز نظمش بگيرد بقائی
کرات و سموات و هم کهکشانش	ز نیروی واحد ندارد رهائی
محرك انرژی بود این جهان را	نه ایجاد و نی نیستی نی جدائی
چون زنجیر پیچیده در چرخ چنبر	اتمها دهند اتصال و بهائی
به گردش در آیند و از روی عشقی	به مهر و محبت به صلح و صفائی
سپهریست با مهر و تابان و رنگین	خرد عاجز از وصف آن روشنائی
سرشت دم نور او گیتی افروز	که وصف و صفاتش چو ذکر خدائی
که حشمت دهد با بیان جلالی	بجز و شرف، امتحان نهائی

۱- فهم و دانش راههائی دارد که اولین و بهترین راه آن مشاهده می باشد و به وسیله دیدن است که انسان می تواند به اسرار عالم پی برد. این مشاهده از دیدن ساده که همان سیر در آفاق و انفس است شروع می شود. اگر انسان ببیند و فکر خود را به کار اندازد چه بسا درسها از عالم طبیعت فرا می گیرد. گردش و سیاحت، مسافرت، دیدن صحراها برای آگاه شدن از سر عوامل طبیعی، دیدن شهرها و کشورها برای آشنا شدن از آداب و رسوم مردمان همه اینها درهای دانش است. آنجا که دید تنها نمی تواند انسان را در وادی دانش پیش برد و قوه تفکر نیز با چشم برهنه قادر به فهم بیشتر نیست از وسائل استفاده می کند. در این موقع است که میکروسکوپ برای دیدن جرثومه ها و میکربها و میکروسکوپ الکترونی برای کشف اسرار ویروس و تلکسوپ برای دیدن کرات، به کمک انسان می آید و یا آزمایشهای لابراتواری در قسمت شیمی و فیزیک و علوم طبیعی و تشریح برای کمک به علم طب و دامپزشکی به انسان یاری می دهد. بنابراین برای رهبری بشر بفهم و درک حقایق تشویقی بهتر از این نیست که او را به مشاهده دعوت کنیم. چنانکه قرآن هم فرمود: «فارجع البصر ثم ارجع البصر هل ترى من فطور» «پس با چشم خود توجه کن و بار دیگر چشم خویش را دقیق نما که آیا هیچ سستی در این دستگاه می بینی». اینک می گویم هرگاه به چنین دقت و توجهی به عالم بنگری خواهی دید که بنائی است عظیم و منظم که انجام و نظم و بقای آن در اثر قدرت بزرگی به وجود آمده است که در هر گوشه آن بنگری آثار این قدرت را خواهی دید.

۲- کرات و آسمانها، کهکشانش، سحابها، گله های سحابی و عوالم بزرگی که بشر امروز با کمک آلات و ابزار نجومی خود شناخته و آنها که به وسیله رادیو تلسکوپ وجود آنها را متوجه شده و آن قسمتهائی که هنوز با این وسایل قدرت درک فهم آنها برای بشر پیدا نشده است با این که هرکدام ظاهرا جدا و دارای سازمان مخصوص بخود

به نظر می‌رسند و با این که در هریک مظاهر گوناگون و مختلف می‌بینیم. اما همه آنها در تحت یک قدرت یگانه و واحد که همان وحدت است به حرکت می‌پردازند و چنان مقهور و منکوب و مجبور این قدرتند که گوئی از آن رهایی ندارند. «یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فاتخذوا الا تنفذون الا بسطان» «ای گروه آدمیان و پریان اگر شما را قدرتی است که از کرانه های آسمانها و زمین بگریزید پس بکنید، چنین کاری برای شما میسر نیست مگر این که توانایی داشته باشید.» البته معلوم است مراد از کرانه ها و اقطار حدود بی حدودی (اصطلاحی) است والا آسمانها را حدودی نیست و این خطاب تنها به جن و انس نیست بلکه به همه عالمیان و کرات است.

۳- چه چیزی سبب شده که این غوغای عجیب زندگی و حرکت در همه عالم لایتنهای پدید آید؟ محرک آنها چیست؟ محرک همان قدرت و انرژی است که از دانش پدید می‌آید و چنانکه گفتیم دانش هم عین ذات الهی است. پس نیروی حرکت و دینامیسم این عالم از انرژی الهی است که همیشه بوده و هست و خواهد بود. این طور نیست که حرکت و نیروی عالم در اثر ایجاد از نیستی به هستی باشد زیرا چنانکه مفصلا در این کتاب استدلال شد نیستی اصلا نیست و آنچه هست، هستی است و هرچه شده مواد آن بوده است و تغییرات و تحولات همان مواد می‌باشد. به علاوه این نیرو از اتحاد و اتصال به وجود می‌آید نه از جدائی زیرا جدائی در بین نیست بلکه عین وحدت و اتحاد است.

۴- اگر دیده باشید در برخی کارخانه ها زنجیر ها و یا نوارهای چرمی مخصوصی است که در اطراف چرخ می‌پیچند و قسمتهای مختلف کارخانه را به هم اتصال می‌دهند و هر چه چرخ می‌گردد رشته ها به هم متصل زنجیر وار به هم نزدیک شده و ایجاد وحدتی در قسمتهای پراکنده می‌کنند. اتمها نیز در عین حال که ماده های اصلی مواد جهانند وظیفه اتصال دهنده را نیز ایفا می‌نمایند.

۵- عمل اتمها و گردش آنها محرکی می‌خواهد و انگیزه ای باید آنها را وادار به این وظیفه کند. می‌دانید انگیزه آنها چیست؟ عشق است. همان عشقی که در تمام پدیده های عالم وجود دارد و تا عشق نباشد هیچ چیز به حرکت و کار نمی‌افتد. اتمها نیز با نیروی عشق و تمایل و محبتی که در آنها وجود دارد در دنبال همنوعان خویش روانند و در اثر حرکت آنها است که این نظم به وجود می‌آید کما این که در اثر عشق موجودات صحنه پر فعالیت گیتی به جنبش و شور است. مهمترین انگیزه بشر در حیات همانا نیروی عشق است، عشق به همسر، عشق به فرزند، عشق به دوست و بیشتر فعالیتهای او در راه عشق انجام می‌شود و خیال می‌کند آنچه در دنیا هست عشق اوست، اما همین اشتغال او به این هدف فکری که عالم تقدیر در مغزش انداخته است موجب انجام وظیفه دنیائی می‌شود و مجموع عشقهای همه افراد بشر، همه حیوانات و همه موجودات و اشیاء روی هم موجبات گردش عالم را پدید می‌آورد. نکته ای که باید در نظر گرفت این است که هریک از موجودات از اتم گرفته تا کرات و از میکرب تا حیوانات بزرگ و انسان برای انجام وظیفه ای که در آفرینش برای آنها معین شده احتیاج به یک محیط مهر و

محبت و صلح و صفا دارند و اگر چنین نباشد نمی توانند وظیفه خود را انجام دهند. حتی انفجار اتم که در بمب اتمی به وجود می آید در اثر آن است که بین اتمها موقتا جدائی افتاده و آنها سعی دارند به هر قیمت شده دوباره وحدت و اتصال و هماهنگی خود را باز یابند. گردش اتمها در عالم که به خاطر عشق و محبت است احتیاج به محیط صفا و محبت نیز دارد و همه موجودات چنین اند. در یک چمنزار زیبا و لطیف که همه نوع وسائل نعمت از قبیل هوای خوب و خوراک خوب و آب پاکیزه موجود است در صورتی آهوان و پرندگان می توانند به چرا و بهره برداری مشغول باشند که محیط آرام باشد. بشر نیز برای بشمر رساندن فعالیتها و نشان دادن قدرتها و استعدادهای وجودی خویش احتیاج به یک محیط آرام پاکیزه دارد، اگر صلح و صفا و برادری و محبت در محیز شر باشد می تواند تمام مساعی و کوششهای خود را در راه ایجاد وسائل رفاه و پاکیزگی و راحت و خوشبختی خود و همنوعانش مصروف نماید. برعکس در یک محیط جنگ و کینه توزی همه منابع او و جدیتهای او و وقت و نیرویش صرف تهیه وسایل اضمحلال و تخریب و آدم کشی می گردد. همه حیوانات و همه موجودات نیز تابع این قاعده هستند.

۶- اکنون نظری به این جهان هستی و آنچه در اطراف خویش می بینید بیافکنید تا ببینید در چه دنیائی زندگی می کنید. دنیائی که همه عوامل آن دست اتحاد و دوستی با یکدیگر داده وظیفه خود را انجام می دهند. اگر این کرات که با نظم کامل در صحنه پهنای گیتی در حال گردشند، آنی راه دشمنی و مبارزه با یکدیگر بگیرند در کوتاه مدت جهان را تبدیل به یک صحنه وحشتناک از انفجار و تخریب خواهند نمود. در عالم تصور جهانی را نزدی خود مجسم کنید که همه کرات به مبارزه با هم برخیزند، با هم تصادف کنند، تصادم نمایند مقابل یکدیگر روند، برهم اصابت کنند، این چه جهانی خواهد بود. اما حقیقت این است که چنان نیست بلکه صلح و صفا در همه جا برقرار است. نه تنها کرات بلکه اتمها و موجودات نیز چنین اند و اگر غوغای حیات تبدیل به صحنه جنگ و مبارزه شود معلوم نیست دنیای ما چه دنیائی خواهد بود. در اثر این فعالیت و حرکت شگفت انگیز که توأم با صفا است نور تابان جهان در حال درخشندگی است و به هر طرف نگاه کنید نور و زیبایی و جلوه می بینید و با این که در روح و باطن عالم وحدت است اما بقدری در ظاهر پر جلوه و رنگین است که انسان دچار تعجب می گردد و دانشمندان و متفکرین از این همه پرده ای رنگارنگ که بر در و دیوار وجود می بینند انگشت تحریر بردهای می گیرند. این منظره بقدری حیر آور است که راستی خرد از بیان و وصفش عاجز است، چنانکه هنوز هیچ متفکری در عالم پیدا نشده که بتواند وصف درست و مناسبی از جهان بیان نماید.

۷- آخر این چه نیروئی است که روشنائی گیتی از آن به وجود آمده و از آن پرتو می گیرد؟ این چه قدرتی است که عالم را به حرکت و حیات می آورد. آیا جز قدرت دانش الهی که دینامیسم عالم است چیزی تصور می کنید؟ این همان قدرتی است که ذکر اوصاف آن مانند ذکر اوصاف الهی امکان پذیر نیست.

۸- این سخنانی که با استناد به علوم الهی در معرض افکار دانشمندان و روشنفکران و علما و مخترعین و بزرگان

جهان قرار گرفت و امید است مورد قبول افتد.

خلاصه مطالبی که گفته شد: پس بدانکه خلقت از امر پروردگار انجام شده و امر پروردگار از خود او جدا نیست. همیشه یزدان وجود داشته و امر او هم بوده است. می گوئی خدا همیشه بوده. چگونه به وجود ابدی خدا معتقدی ولی می گوئی که امر او بعدا پیدا شده است. مگر از وقتی خدا بوده امر او نبوده؟ مگر امرش از او جداست؟ ای عزیز اگر عقیده مندی که خدا همیشگی است بدان که امر خدا و خلقت خدائی هم که از او جدا شدنی نیست همیشگی است. پیوسته بوده و خواهد بود. این است خلاصه حرف محکم و استوار ما. این است آنچه من از جهان وجود می دانم که آغاز و انجائی برای آن نمی شناسم و می گویم که همیشه بوده و هست و خواهد بود. نه بشر و نه هیچ موجودی قادر نخواهد بود که ابتدا و فرجامی برای آن بیابد یا قائل شود. اگر عقیده شما ای برادر عزیز و محترم غیر از این است نظر خود را بیان کنید. اگر بهتر می زنی بستان بزن و روشن کن. اگر دلیل بهتر و سخن نیکوتری داری بیان نمای و هرگاه آغازی برای آفرینش می شناسی به من هم بگوی زیرا من هرچه فکر می کنم با دلایل صادق و صحیح که در بالا گفتم نمی توانم اولی برای آن بیابم و حق این است که تو هم نخواهی توانست زیرا حقیقت همین است که گفته شد.

پس عالم چیست؟ عالم هر چه هست همان است که بوده و هست و خواهد بود، نه از هیچ به وجود آمده و نه هیچ می شود ولی دائما در تغییر و تبدیل است و این تغییرات از بینهایت پیش بوده و همیشه خواهد بود. پروردگار از عالم خارج نیست بلکه عالم هستی پرتوی، شمه ای، بخشی از امر اوست چنانکه دراینباره از هم بیان گردیده است. در قرآن مجید فرماید: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَيَمَّا تُولُوهُنَّ أُوْجُهُ اللَّهِ» (بقره ۱۱۴) «مشرق و مغرب هر دو ملک خداست پس به هر طرف روی کنی به سوی خدا روی آورده اید خدا به همه جا محیط و به هر چیز دانا است.»

نظری به ادیان:

کتاب جامعه باب اول: آنچه بوده است همان است که خواهد شد و زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست کتاب جامعه باب یازدهم: البته روشنائی شیرین است و دیدن آفتاب بای چشمان نیکو است. کتاب مزامیر، مزمرا ۷۴: روز از آن تست و شب نیز از آن تو و نور آفتاب را تو برقرار نموده. کتاب اشعیا نبی باب ۶۰: و بار دیگر آفتاب در روز نور تو نخواهد بود و ماه تو زوال نخواهد پذیرفت زیرا که یهوه برای تو نور جاودانی خواهد بود.

انجیل متی باب پنجم: آفتاب خود را بر بدن و نیکان طالع می سازد و باران بر عادلان و ظالمان می باراند. دین هندو، بریهادار انیاکا اوپانیشاد ادھیایا ۳، براهمانا ۹: چند خدا وجود دارد؟ سیصد و سه، سه هزار و سه، راستی چند خدا وجود دارد: سه و سی. راستی چند خدا هست؟ شش، راستی چند خدا هست؟ سه. راستی چند خدا هست؟ دو، راستی چند خدا هست؟ یک و نیم، راستی چند خدا هست؟ یک، بسیار خوب پس این سیصد و سه و سه هزار و سه کیست؟ اینها نیروهای مختلف ان خدای یگانه اند.

ارسطو: زمین در میان عالم جا دارد و مرکز آن مرکز جهان است و کلیه عالم دو قسمت است. عالم علوی و عالم سفلی - عالم علوی. اجرام آسمانی است که در افلاک قرار دارند و عالم سفلی عناصر چهارگانه خاک و آب و باد (هوا) و آتش است. کلیه جهان برگرد مرکز زمین می چرخد و جهات از این رواست. فلک الافلاک جهت بالا و مخالف آن که به طرف مرکز زمین است زیر می باشد. نهایت زیرین مرکز زمین است و نهایت بالا فلک است و افلاک متعدّدند. عالم کروی است و مرکب از کرات و افلاک که در درون هم مثل پوست پیاز جاگرفته اند. فلک اول که بر کرات دیگر محیط است گرد محور عالم می چرخد و جز این حرکت دایره شکل که کاملترین حرکات است حرکت دیگر ندارد. ستارگان ثابت در این فلک جا دارند درون این فلک افلاک چندی هست که کواکب در آن نصب شده و بنفع فلک خود دور مرکز عالم یعنی کره زمین می چرخد. آخرین افلاک فلک ماه است که عالم علوی به آن ختم می شود و بقیه عالم سفلی است که (تحت القمر) نیز خوانده شده و آن کره خاک و سکنه آن است با آب و کره هوا کره آتش که مرکز عالمند.

رنه دکارت: نظریه بطلمیوس تقریباً شبیه نظر ارسطو و مبنی بر مرکزیت زمین و حرکات افلاک بوده که تا قرن شانزدهم رواج کامل داشته است. هیئت ارسطو در ترکیب با هیئت قدیم یکی است و در تعداد افلاک و اسامی آنها جزئی اختلافی دارد. در نقاط مختلف جهان مراکز درست شده که مقداری مواد جسمانی گرد هم یک از آنها به گردش در آمده و حالتی مثل گردباد تشکیل داده اند و به مرکز هر گردباد ستاره ای است و زمین هم جزء گردبادی است که خورشید مرکز آن است.

برنارد فونتئل: بشر چقدر حقیر، بیچاره و عالم خلقت چقدر بزرگ و عظیم است. این که قدما اجرام سماوی را از کون و فساد دانسته بودند مثل نظر یک گل در باغی نسبت بیابان است. چقدر خود پسندی است که بشر فکر کند که کلیه طبیعت برای او خلق شده و خورشید و ماه برای روشنی چشم ماوستارگان برای حظ بصر مادرست شده اند
سعدی:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

حکمای اسکولاستیک: میل اجسام به مرکز نتیجه ثقل آنها نتیجه طبیعت اجسام است.

اسپینسر: حقیقت نیرو گوئی بستگی به امر مطلق دارد و این همان امر ندانستنی است که ارباب ادیان به نام آن سخن می گویند و از او نشان بدست می دهند و اهل علم او را می جویند و گاهی هم منکرش می شوند.

شارل رونوویه: جهان و اجزای آن منفعل و متکثر و محدود است و متناهی و هریک از امور آن آغاز و انجام دارد و نامحدودی و بیکرانی و بی آغازی و بی پایانی قابل تصور نیست.

دیدرو: این که کمال موجودات را دلیل وجود خدا می دانیم از خودپسندی است. یعنی همین که خود را در امری عاجز دیدیم فوراً آن را به خدا نسبت می دهیم و راضی نیستیم جز خدا بالای سر خود مؤثری قائل شویم. جهان مادی و محسوس است، عارضی و صوری و این نمود را معنایی است نهانی که محسوس نیست بلکه معقول است و جزئی نیست کلی است و به حس در نمی آید بلکه باید به عقل در آید. معانی این صورتهای را افلاطون به لفظی معادل مُثُل (مثالها) نامیده و ارسطو شاگرد افلاطون هم همین عقیده را داشت. افلاطون مثل را دارای وجود مستقل و جدا می دانست و اصل و حقیقت می انگاشت و افراد را پرتو آن می خواند ولی ارسطو برای کلیات به وجود آمد که تا زمان شیوع دین مسیح در اروپا شیوع داشت.

افلاطون: نتیجه اجتماع غنای خداوند با فقر ماسوای او که نیستی است از پرتو خیراوهستی نما می شود. ارسطو: باید ذات را از صفات تمیز گذاشت و جوهر را که وجود حقیقی مستقل قائم بالذات است از عرض که وجود مستقل ندارد تشخیص داد. عرض نه قسم است و به ضمیمه جوهر روی هم معقولات ده گانه است. ماده صرف که هیولای اولی باشد ماده بی تعیین و بی صورت و فقط در ذهن است و وجود خارجی ندارد. افلاطون آنها را مثل خوانده ولی اشتباه کرده که وجود آنها را مستقل دانسته و همین صور موجودات است که در ذهن انسان نقش می یابد. چهار علت در وجود کار می کند، علت مادی مثل خاک و گل برای کوزه و علت صوری که حقیقت کوزه است و علت فاعلیه که کوزه گر است و علت غائی که کوزه برای آن ساخته شده است اما در حقیقت چهار علت بدو علت بر می گردد.

فلوطین: مبدا نخستین موجد کل موجودات است و صورت مطلق و فعل تمام می باشد و قوه فعاله است - کل اشیاء است اما هیچ یک از اشیاء نیست. این مبدا کل احد و خیر و فکر مجرد و فعل تام است و برتر از وجود و منشاء وجود می باشد. مبدا نخست چون کامل است بخل و دریغ ندارد و فیاض و زاینده است و پدر موجودات و مصدر آنها است. مثل خورشید تراوش و نورپاشی و زایش می کند. فرزند بلاوسطه او که همپایه او نیست عقل یعنی صادر اول است. نه تنها دارای مثل هستند بلکه هر فردی از افراد محسوس در عالم معقولات هم مثالی دارد. نخستین آئینه احدیت عقل است و معقولات نخستین مظهر اویند.

تخلیص از صفحه ۳۰۷ کتاب تاریخ جامع ادیان تالیف جان ناس ترجمه حکمت: اهورا مزدا اراده قدوسی علوی خود را به وسیله روحی مقدس و نیکو نهاد از قوه به فعل می آورد که آن را سپنتامین یو نامیده و اعمال الهی او بوسیله ارواح مقدسه که امشاسپنتا گفته می شود اجرا می گردد. این فرشتگان که بعداً در زبان فارسی آنها را امشاسپندان نامیده اند هر یک با حالات و صور فعالیت ذات الوهی نام و معنایی جدا دارند چنانکه یکی وهومند یا به همین یعنی فرشته پندار نیک و نهاد خوبست و دیگر اشایا اردیبهشت فرشته راستی و عدالت و غیره. هر یک از این فرشتگان قوه مستقلی می باشد. روانهای جاویدی و فرشتگان آسمانی دارای صفات الوهیت می باشند. بعضی حالات و اراده های الهی دیگر نیز از اهورا مزدا ناشی و صدور گشته که غیر از امشاسپندان است و مثل سروش

(فرشته اطاعت) یا فرشته (گواد روا) نگهبان گاو و غیره که هر کدام عنوانی جدا دارند ولی همه تابع و ابزار و آلت کار و افعال اهورا مزدا هستند و برحسب مشیت نفس او به وجود آمده اند. پس دین حضرت زرتشت نوعی یگانه پرستی و توحید است که متضمن اعتقاد به ارواح متعدد غیبی ازلی است.

تلخیص از صفحات ۲۲۶ و ۲۲۷ کتاب تاریخ جامع ادیان تالیف جان ناس ترجمه حکمت: چینی های قدیم به علت خاصیت و عامل کشاورزی تپه ای از گل و خاک برافراشته و بر قله ای تک درختی می کاشتند و اطراف آن را نهالهای مقدسی غرس می نمودند و آن خاکریز مقدس را «شی» می گفتند. شی مرکز مذهبی و عبادت روستائی و تشریفات خاص و سرود و نعمات به مناسبت فصول بذرافشانی یا درو و غیره بوده است. بعد از ترقی کشور چین در اطراف آن شی های فراوان برپا شد و در مرکز که نشیمن شخص خاقان بود شی بزرگ کوه مانندی از پنج طبقه خاک برنجهای مختلف برافراشتند. پس از گذشت روزگاری عبادت زمین به تدریج کاسته شد و به جای آن عبادت آسمان فروغی گرفت. در ایام سلطنت شانگها معبودی به نام شانگ تی مورد توجه شد و این معبود را خاقان آسمانها می دانستند و در هنگام رزم به او توسل می جستند. بعدا در زمان سلطنت سلسه چو، نام تی را به تین Tien یعنی آسمان عوض کردند. برای این پادشاه تشریفات خاصی قائل بودند و در شهر پکن چون آفتاب در مدار خود به آخرین نقطه حضيض زمستانی می رسید خاقانها مراسمی به منظور اهداء قربانی و نیاز بدگاه خدای آسمان به جا می آوردند. خاقان در مقابل سطح بزرگی که به نام پادشاه آسمان ساخته بودند پیشانی به زمین می زد و التماس می کرد و همه ایمان داشتند که بدون این عبادات بین زمین و آسمان توافقی نخواهد بود.

ترجمه از دایره المعارف کودکان جلد پنجم، صفحه ۳۴۸۸: بظلمیوس یکنفر نویسنده و منجم مصری بود که در قرن دوم میلاد میزیست. او آثار منجم مشهور ابرخس (هیپارکوس) را که نسخه منحصر بفردی از آن داشت مطالعه کرد. اشتباهی که نمود این بود که گفت زمین مرکز عالم و ثابت است و عالم در مدت ۲۴ ساعت دور آن می چرخد. مدت سیزده قرن دنیای متمدن این حرف را قبول کرد و فکر کردند آسمان یک سقف جامدی است که اطراف محوری توانا می چرخد و ستارگان به سقف آسمان چسبیده اند.

دائرة المعارف کودکان جلد پنجم صفحه ۳۵۱۸: خورشید که آن را Helios Sol سل و هلیوس می گفتند در دنیای قدیم مورد پرستش بسیار بود. مصریان یک شهر بزرگ خود را به نام هلیوپولیس (به معنی شهر خورشید) به او اختصاص دادند. مردم معمولا به نام خورشید قسم می خوردند. خورشید را به صورت کسی که ارا به ای می راند و اسبهای آن از نفسشان آتش بیرون می آید یا به صورت مرد جوانی با تاج درخشان نشان می دادند مردمان قدیم او را به عنوان یک چشم گشوده و بازی که مراقب دنیا بود دیده و از او می ترسیدند.

دائرة المعارف کودکان جلد هشتم صفحه ۵۲۲۰: در زمانهای سابق مردم چیزی شگفت تر و زیباتر و مفیدتر از خورشید نمی دیدند به این لحاظ حس دینی پرستش در آنها ظهور کرد و آن را به عنوان مظهر خدا پرستیدند. بعدا

با این که بشر عاقلتر شد و خدا را شناخت هنوز آن فکر سابق را حفظ کرده و روز یکشنبه را روز خورشید Sunday خوانند.

تلخیص از صفحه ۳۸ و ۳۹ تاریخ جامع ادیان تالیف جان ناس ترجمه آقای حکمت: هوروس تنها مظهر آفتاب در قدیم نیست بلکه در مظاهر دیگر نیز جلوه کرده در سراسر مصر به علت تأثیری که خورشید در نمو غله دارد آن را پرستیده اند. خورشید به صورت Re یا Ra به شکل یک انسان و خورشید صبح را به نام «خپر» در زورقی نشان می دادند و خورشید شام را به نام «اتوم» در زورق دیگر در حال افول به افق مجسم می کردند. آفتاب را به صورت جعل (سوسک) نشان می دادند. در شهر هلیوپولیس معبدی برای خورشید ساختند و در تمام ساعت روز خدایان متعدد که مظاهر گوناگون (رع) هستند به عنوان رب النوع معین شد. در شهر تب در مصر علیا خدایان آفتاب را به لقب «آمون» خواندند و خدای مؤنثی بنام موت که سر کرکس داشت زن او بود و دو فرزند از آنها به وجود آمد. ترجمه از دایره المعارف کودکان جلد چهارم صفحه ۲۹۷۸ **Cbildren's Encyclopaedia**: اشعیاء نبی فکری شاعرانه درباره خدا داشت که با خدایانی که روحانیون می پرستیدند تفاوت بسیار داشت. روحانیون آنوقت خدا را مثل یک پادشاه بزرگ تصور می کردند که روی تختی نشسته و تقاضای بخور و قربانی ادعیه طولانی و گریه و تمنا دارد. اشعیاء خدا را به عنوان خدائی بزرگ و عظیم ساکن ابدیت می دانست و فکر می کرد آن قدرتی که زمین و آسمانها را خلق کرده و این همه بدایع به وجود آورده چقدر عظیم است. در مقابل چنین خدائی با چنین قدرت عظیم و غرور و تکبر بشر چقدر احمقانه است. اشعیاء مردم را دعوت می کرد که گوش به روحانیون زمان نداده و درباره قدرت عظیم خدا فکر کنند. این بود مبارزه بزرگ آن ساعت و کشمکش بین تشریفات و حقیقت.

پس مبدا کدامست و چیست؟ و اما چرا لفظ مبدا در کار آمده و چرا این نسبت را به یزدان داده اند این است که از قدیم بزرگان و فلاسفه، مرکز و محلی برای خدا فرض می کردند. علت این بود که آنها نیز به وسیله تفکر و هوش و درایت و حواس و الهام و روشن بینی و توجه و غیره تا حدی به دینامیسم و مرکز و قلب عالم پی برده بودند ولی حقیقت را نمی دانستند که چیست. به همین دلیل قلب و مغز یعنی دینام و قوه مرکزی عالم را مبدا می دانستند. اول و آخری درست کرده و برای موجودات قائل می شدند که از آن جا عالم وجود سرچشمه گرفته و شروع شده است. توضیح لازم: برای اینکه مبدا سوء تفاهم تولید شود که دینامیسم عالم به شرحی که در این کتاب بیان گردید در باطن امر مثل آن است که مبدائی برای عالم قائل شوند و بگویند که این هم مثل اشتباهات قدما است توضیح زیر داده می شود: گفته شد که دینامیسم یک بشر در قلب و مغز اوست. آیا موادی که قلب و مغز او را تشکیل داده سابقه ای نداشته و بدون پیشینه یکباره قلب و مغز یک بشر شده است؟ خیر. جزء مواد این عالم بوده که مبدائی برای آن قائل نمی توان شد و از ابد همیشه وجود داشته و تحولاتی را طی نموده تا این که امروز به صورت قلب و مغز بشر در آمده و پس از این که انسان تحول یافت (مرد) باز هم به صورتهای دیگر در می آید و تا ابد این مواد باقی است و هرگز از بین نخواهد رفت ولی تغییر شکل می دهد. همین طور است دینامیسم منظومه شمسی. آفتاب

قبل از اینکه به این صورت که می شناسیم باشد وضع دیگری داشته و مواد آن به اشکال دیگری بوده و به تعدادی لایتنهای صورتهای گوناگون داشته و پس از آن هم به اشکال دیگر در می آید، تحول پیدا می کند و هرگز از بین رفتنی نیست. واضح شد که در این امور جزئی و محسوس نمی توانیم مبداء قائل شویم یعنی بگوئیم این قلب و مغز ابتدایش به همین صورت بوده است. مسلم است که مبدا آنها این صورتهای نیست بلکه به صورتهای دیگر بوده اند و مواد اصلی آنها هرگز مبدائی نداشته و انتهائی نیز نخواهد داشت. عالم هم همین طور است. دینام عالم که قدرت و نور می دهد مبدا زمانی ندارد و همیشه بوده است منتها به صورتهای دیگر و همیشه نیز خواهد بود به صورتهای دیگر و هیچ مبدائی برای آن نمی توان یافت. حال که می دانیم در مدت عمر لایتنهای، عالم تغییر شکل داده و خواهد داد مسلم است که به همین علت مبداء مکانی و زمانی ندارد و هر دفعه که تغییر شکل می دهد در حدود معینی انجام وظیفه می کند. و بعد تغییر می نماید حتی اگر به یک صورت هم بماند ثابت نیست کما این که خورشید در جای خود ثابت نمی ماند و بلکه دائم در گردش است. مبداء عالم نیز چنین است. نمی توان جای معینی برای آن قائل شد بلکه مانند همان خورشید یا قلب انسان که مثال زده شد در تغییر است و در همین دوران موقتی و تحول گذران نیز که طی می کند جای معین ثابت لایتغیری ندارد.

حقیقت امر: اکنون این منبع و منشاء و مرکز قدرت روشن شد تا همه بدانند که عالم لایتنهای به امر و قدرت و عشق یزدان برپاست و یزدان از عالم جدا نیست و محل مخصوصی برای او معین کرد روی همین اصل است که گفته اند: خدا در همه جا حاضر و ناظر است ولی هیچ جا نیست یعنی نمی توان محل معینی برای او قائل شد. آنچه قدرت و عشق در عالم وجود دارد، تمام قدرت و عشقی که در مخلوقات گوناگون هست پرتوی از عشق و قدرت اوست و از او بیرون نیست. چنانکه اگر سلول بدن شما غذا بخورد در عین حال که او خورده شما خورده اید و وارد بدن شما شده است. اتم هم که دارای روح و قدرت و عشق است ذره ناچیز از عشق و قدرت پروردگار را در خود دارد و از یزدان جدا نیست و جزء دینام عالم است. همان طور که در بدن انسان مرکزی بنام قلب و مغز وجود دارد در عالم نیز دینامی هست که در بالا شرح آن بیان گردیده است.^{۲۵}

وحدت عالم: اتمهایی که اشیاء و اجسام عالم و تمام مظاهر حیات را به وجود آورده از جانب فرماندهی قدرت و عشق عالم که پروردگار است صادر شده. آنها ذراتی هستند که برای ماموریت معین مشخصی به وسیله فرماندهی روح که همراه اتم است پراکنده شده و وظیفه خود را انجام داده سپس به سوی همان فرماندهی باز می گردند، با آن جدائی ندارند، امر او هستند و امر او از او جدا نیست. اینک معنی این که گفتیم عالم هرچه هست خودش در خودش می باشد واضح گردید.

^{۲۵} برای درک بهتر این معنی بیان بیست و چهارم «فرماندهی دین و فرماندهی عالم» را در اواخر کتاب مطالعه فرمائید. مؤلف

فرض آغاز برای آفرینش: قدما از روی اجبار و الجاء به منظور حل مسئله بغرنج آفرینش مبدائی برای عالم فرض کردند و گفتند که عالم از آن مبداء آغاز شده است. بعدا چون مبداء را آغاز و ابتدا می دانستند گفتند که قدرت آفرینش و خلاقیت از این مبداء مینا گرفته و عالم وقوای آن را به وجود آورده و در جایی که هستی نبوده پراکنده ساخته و هستی را ایجاد و عالم را برقرار نموده است. آن مبداء را عامل و جهان را معمول میدانستند. سپس با خود فکر کردند که چگونه آفرینش صورت پذیرفته، چطور مبداء اعلی در موجودات قوه ایجاد نموده و آنها را یزندگی و فعالیت وا داشته است.

کوتاهی دامنه علم: فکر و علم آنها محدود بود و نمی توانستند به غیر از بسیط خاک (کره زمین) که مسکن آنها بود چیزی فرض کنند و زمین را مرکز عالم می دانستند و خیال می کردند عالم همین است و جز این نیست و هرچه در جهان هستی وجود دارد برای همین کره خاک و ساکنین آن ساخته شده و اگر خورشید و ماه و ستارگان وجود دارد تمام وسایلی است که موجودات زمین را پیروراند و راهنمای زندگانی و مایه حیات آنها باشد. در نظر آنها بین مخلوقات عالم بشر افضل موجودات بلکه خلقت زمین و آسمان بخاطر وجود او بوده است. همه چیز برای او و به خاطر او ساخته شده و حتی آفتاب و ماه و سیارگان و ستارگان برای زمین و بالاخره برای خاطر اشرف مخلوقات یعنی بشر است. چون در نظر آنها بشر مرکز و مقصد موجودات به شمار میرفت طبیعی است که منظور خلقت را فقط آفرینش بشر می دانستند. آنها متوجه نبودند که این همه مخلوق در عالم وجود دارد که بشر اصلا از کار آنها بی خبر است مانند اتم و میکرب و انواع مخلوقات بی نهایت کوچک و همچنین کرات و کهکشانها و سحابها و موجودات بینهایت بزرگی که دوربینهای عظیم نجومی امروز توانسته اند ذره ای از آن را کشف کنند و بسیاری چیزها عظیم تر و عظیم تر که هنوز بدان پی نبرده اند. بدیهی است که بشر از کره زمین استفاده میرد و موجودات این زمین برای بشر نیز هست ولی تمام عالم لایتنهای تنها برای بشر نیست و نکته ای که قدما در آن اشتباه می کردند همین بود که زمین و عالم زمینی را با عالم لایتنهای اشتباه می کردند. متاسفانه هنوز هم نظیر این اشتباه در برخی افراد بشر وجود دارد که عالم لایتنهای را با کره زمین با منظومه شمسی اشتباه می کنند. به نظر آنها آن مبدائی که فرض نموده بودند شروع به خلقت عالم نمود (مقصود آنها از عالم فقط زمین و آسمانهای اطراف آن بود) و آفرینش و فیض و افاضه آن از این جا شروع گردید.

پرستش قوا و مظاهر: سپس فلاسفه و متفکرین درصدد افتادند بفهمند که نیروی زندگی بشر از کجا تامین می شود. در اثر تفکر و بررسی و مطالعه دسته ای از آنها آفتاب را مبنای حیات دانسته و گفتند مایه زندگی ما از آفتاب است چون او نور می دهد و تاریکی را که بسیار بد است برطرف می سازد. سپس خود تاریکی را که از آن وحشت داشته خدای ظلمت نامیدند که بعدا به اهریمن مبدل شد و آفتاب را خدای روشنائی دانستند و آفتاب پرست شدند. دسته دیگر این طور تشخیص دادند که زندگی آنها بوسیله گاو و گوساله و این طور چیزها تامین می شود. پس گاو را مقدس و رب النوع دانستند و به او کرنش کردند. عده دیگر حیوانات موزی را که موجب هراس و وحشت آنها

بود از ترس پرستیدند و همچنین الی آخر. البته در میان آنها فردی که قوای فکری او بر سایرین غلبه داشت پیدا می شد و این مطالب را خودش با تفکر حل می کرد و به سایر افراد قوم خود پیشنهاد می نمود و آنها می پذیرفتند. این بود جریان ابتدائی پرستش

بیان هیجدهم، علت قائل شدن به خدایان متعدد

در طی ادوار عمر بشریت اشخاصی در تحت تاثیر الهام و تفکر مطالبی درباره الوهیت بر مغزشان تافته بود و این طور می پنداشتند که اعمال مختلفی که در عالم انجام می شود و قدرتهائی که در قسمتهای مختلف این کره یا کرات یا عوامل دیگر جهانی به وقوع می پیوندد از ناحیه منابع گوناگون و مراکز قدرتهای جداگانه است. که هر کدام از آنها قادر به انجام کار معین هستند مانند ارباب انواع و میتولوژیها^{۲۶} و بتها و مظاهر الوهیتی که ملل مختلفه یونان، مصر، کلد و اشور و سایر اقوام قائل بودند. از این رو معتقد به وجود خدایان و رب النوعهای مختلف شده و به هر کدام از آنها کاری را نسبت دادند. وقتی که درست دقت کنیم اینها در توجیه فکری خود زیاد هم اشتباه نکرده و تا حدودی مطالبی را درک نموده اند ولی قدرت فکری آنها نمی توانسته جلوتر از این برود و منبع کلی تمام نیروها را که یزدان مقتدر بی همتا است کشف نماید. اینها تا حدی دانسته بودند که قوای در عالم لایتنهای موجود است که هر کدام از آنها کاری معین انجام می دهد ولی این قوا را مستقل فرض کرده و برای آنها الوهیت قائل شدند غافل از این که مجموع این قوا و تشکیلاتی که عالم لایتنهای را اداره می نماید همان یزدانی است که ما می گویم.

برای روشن شدن مطلب مثالی می زنیم: ساختمان یک اتومبیل را در نظر گیریم. در اتومبیل انواع مواد از قبیل آهن، شیشه، پارچه فلزات مختلف، کائوچوک و اقسام اجزاء گوناگون بکار رفته است. اغلب قسمتهای آن در کارخانه های مختلف ساخته می شود. مثلاً شیشه اتومبیل یا پارچه هائی که با آن صندلی ماشین را می پوشانند یا طایر ماشین یا رادیویی که در اتومبیل کار می گذارند هر کدام در یک کارخانه علی حده ساخته شده است. از مجموع این قسمتهای مختلف یک اتومبیل به وجود می آید. اگر یک ناظر سطحی بدین موضوع بنگرد این طور در می یابد که هریک از اجزاء اتومبیل را صانع و خالق جداگانه ایست اما کسی که فکرش بالاتر است و می تواند با وسعت و فرا گیرندگی بیشتری بر آن بنگرد می فهمد که مجموع این اتومبیل هر چند که در کارخانه های مختلف ساخته شده و از منابع گوناگون به وجود آمده. مثلاً قسمتی در یک کارخانه آمریکا و قسمتی دیگر در انگلستان و قسمتی در فرانسه یا در آلمان یا به وسیله شرکتهای مختلف یک کشور به وجود آمده اما به یک واحد که اتومبیل باشد منتهی گردیده است. نکته دیگر این است که با وجود تعدد شرکتهای و منابعی که اجزاء ماشین در آن ساخته شده یک وحدت در آن می یابیم به این معنی که روح دولتی که تمام مؤسسات تابع آنند بر همه اینها حکمفرمائی می کند. اگر آسایش و راحت و نظم عمومی توسط آن دولت به وجود نمی آمد مخترعین و مهندسین و مدیران و متصدیان کارخانه و کارگان نمی توانستند کار خود را انجام دهند. همه کارهای آنها در اثر وسایلی که در سایه وحدت کشور است در اختیار آنها قرار گرفته. پس در این جا هم وحدت نمایان است. توضیح می دهیم: متعارفاً کارخانه ای که برق درست می کند نمی تواند پارچه ببافد، کارخانه ای که شیشه می سازد از ساختن آلات فلزی عاجز است. پس خالق این

^{۲۶} Mythologie درباره این موضوع و سایر ادیان ابتدائی در حاشیه صفحه ۱۷۶ به تفصیل بیان شده است. مؤلف

مواد مختلف است ولی همه اینها از پرتو یک نیرو وجود و قدرت گرفته اند که اگر آن نیرو نبود این اشیاء به وجود نمی آمدند و قادر به انجام کار نبودند.

بالاخره پس از این که همه این اجزاء از کارخانه های مختلف و دست سازندگان مختلف بیرون آمد همه از یک کارخانه سردر می آورند یعنی به صورت یک اتومبیل ساخته شده از کارخانه اتومبیل سازی خارج شدند. جالب توجه این است که مثلاً کارخانه پارچه بافی پارچه مخصوص اتومبیل را می سازد ولی نمی تواند مستقیماً تحویل جامعه بدهد. کارخانه سازنده لوازم برقی اتومبیل وسایل مربوطه را حاضر می کند ولی مستقیماً در دسترس مردم نمی گذارد. اما کارخانه اتومبیل همه این قدرتها را جمع می کند و محصول را بیرون می دهد و این کار از یک واحد صادر می شود نه از واحدهای متفرقی که آنها را ساخت. همین امر دلیل بر آن است که ابتدا و انتهای مشخص نیست. ابتدای محصول کارخانه پارچه بافی که پارچه اتومبیل را ساخت کجا است؟

از پشم یا پنبه شروع می شود. قبل از پشم و پنبه چیست؟ ختم آن کجا است. پس از تحویل اتومبیل به مصرف کننده آیا کار تمام می شود؟ سرنوشت این اتومبیل چیست؟ و بالاخره به چه صورت در می آید و اجزاء فرسوده آنچه می شود؟ فکر کنید. آیا پس از مصرف پارچه معینی در یک اتومبیل، دیگر پارچه لازم نیست یا رشته آن همچنان ادامه خواهد داشت. از همین نمونه کوچک می فهمیم که ابتدا و انتهای در بین نیست. می فهمیم که برای انجام هر کاری وسیله لازم است. باز از همین نمونه می فهمیم که هرکس در حدود خود قدرتی دارد و جزئی از این عالم به شمار می رود ولی مجموع قدرتها نیست. پس در عین حال که قائل به منابع مختلف تولید هستیم وحدتی را نیز می یابیم که این منابع همه از پرتو آن قادر به انجام وظیفه هستند. به همین ترتیب هر چه بالاتر رویم در ورای مشاهده قدرتهای مختلفی که قابل انکار و رد کردن نیست یک وحدت و قدر جامعی که این قدرتها وابسته به اوست می نگریم و این وسعت نظر و فراگیرندگی اندیشه انقدر بسط می یابد تا آن جا که قائل به وحدت تمام نیروهای عالم می گردیم. پس خواننده فکور به خوبی دریافت که درعین خداپرستی و بی همتا پرستی باید قبول کرد که عوامل مختلف نیرو در جهان وجود دارد که اداره کنندگان عالم لایتناهی هستند و در عین قائل بودن به این عوامل بیشمار نیز باید به وحدت عالم اذعان کرد. حالا شما نام این عوامل را رب النوع، ملائکه، نیرو، قدرت، انرژی و هرچه دلتان می خواهد بگذارید ولی باید بدانید که یگانه منبع نیروی مؤثر جهان که همه نیروها عامل و فرع و تحت فرماندهی او هستند انرژی لایزال و بی همتا یزدانی است.

درصدد راه حل و چاره مطلب: مدتها مردم دچار چنان افکار موهومی بودند و می پنداشتند جواب مشکلات علمی خداشناسی همین است و جز این نیست اما بعداً دیدند که قوای مافوقتری در عالم هست که مربوط به این موضوع نیست. مثلاً حرکات ستارگان و خسوف و کسوف، گردش آفتاب و ماه و وزش بادهای و ابر و غیره چیزهایی است که مطابق با آن فرض حل نخواهد شد. پیش خود این طور فهمیده بودند که حقیقت را کشف نموده و یافته اند ولی وجود این قوای اضافی حساب آنها را به هم میزد و فکر ایشان را به بن بست می انداخت زیرا می دیدند که قوای

دیگری غیر از آنچه فهمیده بودند وجود دارد که معلوم نیست از کجاست ولی حس می کردند که اینها مطلب دیگری است و اموری است که خارج از حساب آنهاست.

راه حل آنها: در اینباره بسیار تفکر کردند، بررسی به عمل آوردند تا این که بالاخره برای حل موضوع و به هم پیوستن مطالب ناچار برای قوای مختلف وجود خدایان مختلفی را قائل شدند. خدائی را که با این عالم و برخی امور بشری سر و کار داشت یزدان نامیدند و برای قوای دیگر خدایان دیگری ساختند و به این ترتیب تعدد خدایان و رب النوع ها در بین ملل پیدا شد.

شرک و بت پرستی: بت پرستی و شرک از این مطلبی که به تفصیل بیان گردید شروع شد. رب النوع هائی که در بین ملل مختلف مانند مصریان، بابلیها، آشوریها، ازتکها، یونانیان، سامیان، و اعراب جاهلیت پیدا شد از قبیل یریس، هوروس، بل، لات، عزی، و خدایان میتولوژی^{۲۷} همه روی این اصل بود. همین فکر تفکیک قوا و انتساب قوا به ارباب انواع بود که بعداً وسعت و عمومیت یافت و بت پرستی از آن سرچشمه گرفت. از چوب و سنگ و فلز قیمتی بتنهائی به شکل بشر یا حیوانات (چون چیز دیگر فرض نمی توانستند بکنند) می تراشیدند و انجام یکی از اعمال عالم مثل باد، باران، خورشید و غیره را به او نسبت داده و او را در معبد گذارده پرستش می کردند. ملاحظه کنید حس خداشناسی که طبعاً در هر بشری هست چگونه دچار اشتباه می شود و به کجا می رسد. از این هم بدتر زیرا وقتی بشر به بت پرستی خو گرفت کم کم قدرت را بیشتر تفکیک می کند. کوچکتر می سازد و خداهای بیشتری فرض می نماید. به هر کدام کار کوچکتری نسبت می دهد و بالاخره به توتم Totem پرستی میرسد که قرمز پوستان و برخی از طوایف وحشی و جاهلیت برای هر قبیله بت یا رب النوع جداگانه ای فرض کرده همان را می پرستیدند که هنوز هم آثار آن در دنیا باقی است. این بود موضوع شرک و بت پرستی که در نهایت اختصار طی

^{۲۷} تاریخ افسانه آمیز خدایان و هم خدایان و قهرمانان افسانه ای قدیم و علم مربوط به آن. کلمه میتولوژی به دو مطلب کاملاً مشخص ولی خیلی نزدیک به هم اطلاق می شود: ۱- مجموع رب النوع ها و افسانه های مربوط به آنها. ۲- علم مربوط به این کار یعنی تحقیقات مربوط به یافتن اصل رب النوع ها و معنی آنها و وضعشان در طی پیشرفت قرون، در قرن نوزدهم میلادی ماکس مولر در انگلستان و کوهن Kohn در آلمان و میشل برآل Breal در فرانسه کوشیدند که نشان دهند که این رب النوع ها در بشریت سابقه زیاد دارد، ماکس مولر عقیده داشت که وجود رب النوع ها را در فکر بشر نباید جستجو کرد بلکه باید آن را در طرز بیان فکر به وسیله کلمات یافت. به عقیده کلرمون گانو یونانیها مجسمه هائی را که از ملل دیگر مثل فنیقی ها و مصری ها و غیره دریافت کرده بودند سعی کردند به وسیله افسانه ها و اساطیر توضیح دهند. به عقیده ویکتور برار رب النوع ها از طرز بیان ادعیه و آداب و شعارهای دینی به وجود آمده. آندریولانگ اصل آنها را در تخیل بشر جستجو کرد. چون تخیل بشر در ابتدا خشن و محدود بود رب النوع های مادی و خشن ساخت. نباید این توجهات را این طور که مدعی هستند قطعی دانست. بابکار بردن هریک از آن به موقع و در مقام خودش شاید بتوان در یک مسئله ای که خیلی تاریک است به حقیقت نزدیک شد (ترجمه و تلخیص از معنی لغت میتولوژی از دائرة المعارف فرانسوی لاروس اونیورسل). آیا این عقاید قابل پذیرش است؟ (مؤلف)

چند جمله بیان گردید. باید دانست که پیدایش افکار و نظریه هائی مبنی بر تکثیر اصول که برخی فلاسفه گفته اند مانند عقول ده گانه و این قبیل شبهات روی چنین اشتباهی بوده و بر همین پایه که گفته شد بنا گردیده است.

نظری به ادیان:

سوره بقره آیه ۲۵۷: «اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ وَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا اُولِیٰٓاُوْهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُوْنَهُمْ مِنَ النُّوْرِ اِلَی الظُّلُمٰتِ اُولٰٓئِکَ اَصْحٰبُ النَّارِ هُمْ فِیْهَا خٰلِدُوْنَ» خداست یار اهل ایمان آنان را از تاریکیها بیرون آورد و به عالم نور برد آنانکه راه کفر گزیدند یارایشان شیطان و دیو رهزن است آنها را از عالم نور به تاریکی های گمراهی در افکند این گروه اهل دوزخ و در آن مخلد خواهند بود.»

از ساله پولس برومیان باب هفتم آیات ۱۴ تا ۲۵: «زیرا می دانیم که شریعت روحانی است لکن من جسمانی و زیر گناه فروخته شده هستم که آنچه می کنم نمی دانم زیرا آنچه می خواهم نمی کنم بلکه کاری را که از آن نفرت دارم به جا می آوردم پس هرگاه کاری را که نمی خواهم به جا می آورم شریعت را تصدیق می کنم که نیکو است و الحال من دیگر فاعل آن نیستم بلکه آن گناهی که در من ساکن است. زیرا می دانم که در من یعنی در جسد هیچ نیکوئی ساکن نیست زیرا که اراده در من حاضر است اما صورت نیکو کردن من زیرا آن نیکوئی را که نمی خواهم نمی کنم بلکه بدی را که نمی خواهم می کنم پس چون آنچه را نمی خواهم می کنم من دیگر فاعل آن نیستم بلکه گناه که در من ساکن است لهذا این شریعت را می یابم که وقتی که می خواهم نیکوئی کنم بدی نزد من حاضر است. زیرا برحسب انسانیت باطنی بشریعت خدا خوشنودم لکن شریعتی دیگر در اعضای خود می بینم که با شریعت ذهن من منازعه می کند و مرا اسیر می سازد و آبان شریعت گناه که در اعضای من است.

رساله اول یوحنا باب پنجم ۱۸ تا ۲۱: و می دانیم که هر که از خدا مولود شده است گناه نمی کند بلکه کسی که از خدا تولد یافت خود را نگاه می دارد و آن شریر او را لمس نمی کند و می دانیم که از خدا هستیم و تمام دنیا در شریر خوابیده است. اما آگاه هستیم که پسر خدا آمده است و به ما بصیرت داده است تا حق را بشناسیم و در حق یعنی در پسر او عیسی مسیح می بینیم اوست خدای حق و حیات جاودانی.

نیروی دو گانه عالم: زند اوستا، گاتها س ب ا. ۳۱: در این جا راجع به دو روح اولیه سخن می گویم که از آنها روح نیکوکار به روح بدکار چنین گفت: «نه افکار ما و نه فرمانهای ما و نه تفاهم های ما و نه عقاید ما و نه کردارهای ما و نه وجدانهای ما و نه ارواح ما یکی نیستند. هنگامی که دو روح در ابتدا به هم نزدیک شدند تا

حیات و نیستی را بسازند و تصمیم بگیرند که بالاخره چگونه باید جهان را اداره نمود برای بدان جهنم یعنی بدترین زندگیا و برای نیکوان بهشت یعنی بهترین زندگی روحی را مقرر داشتند. پس همان طور که ابتدا درباره تو دانستم ای اهورا مزدا ای تنها کسی که بایستی با روح در عالم خلقت ستایش شوی و ای کسی که ترا روح مردم نیکو کار اطراف خود می دانم ترا با چشمان روشن شده خود به عنوان سازنده واقعی کردار نیک خود و به عنوان پادشاه اعمال زندگانی نگریم.

زند اوستا، گاتها (سرود زدتشت): در ابتدای جهان هر دو این شعورها واقف بیکدیگر شدند و یکی از شعورهای مزبور از لحاظ پندار و گفتار و کردار بهتر از آن شعور دیگر بد بود. اکنون بر مرد عادل است که بین این دو را تمیز دهد و آن که خوب است اختیار نماید نه آن که را بد است. اکنون به شما می گویم: در ابتدای زندگانی آن شعور مقدس تر به شعور مقابل خود که دشمن تر بود فرمود: هیچیک از افکار، احکام، طرح ها، پندارها و عقاید و گفتارها و کردارها و شخصیت ها و ارواح ما با یکدیگر توافق ندارند.

دین هندو: بها گاواد گیتا: دو طبقه از مخلوقات در جهان وجود دارد: طبقه خدایان و طبقه اهریمنها، طبقه خدایان را شرح دادم اکنون سخن درباره اهریمنها: عمل و سکون را نمی شناسند. صفا و نیک کرداری و راستی در آنها نیست. آنها می گویند که عالم خالی از حقیقت و خالی از نظم معین و خالی از اداره کننده است. یعنی از اتحاد مرد و زن تشکیل شده و محرک آن شهوت است و چیز دیگر نیست. با این وضع این دشمنان دنیا و خرابکاران وجود که دانششان کم و اعمالشان بیرحمانه است برای خراب کردن دنیا به وجود آمده اند. با پیروی از هوسهای قانع نشدنی با غرور تما با تکبر و با شادی غرور امیز اصول دروغین را بر مبنای فریب اتخاذ کرده و اعمال نامقدسی انجام می دهند. خود را تسلیم افکار بسیاری که بمرگ منتهی می شود کرده و دست بسته غلام امیال جسمانی شده و می پندارند همه چیز همین است صدها آروزهای واهی با خشم و هوس آنها را فرا می گیرد و مایل به کسب توده های ثروت به منظور نیل به مقاصد و هوسهای نفسانی خویشند. (بعدا به طور تفصیل حال پیروان شیطان را بیان می کند).

کنفوسیوس، منسیوس، ۶۲: راه حقیقت مانند یک جاده بزرگ است و شناختن آن مشکل نیست. راه بد تنها آن است که مردان پنکو در جستجوی آن نخواهند بود.

سخنی درباره ثنویت یا دوگانگی یا دو الیزم

قسمتهای زیر از صفحات ۱۰۱ - ۱۸۳ - ۳۰۷ - ۴۲۰ - ۴۷۲ کتاب تاریخ جامع ادیان تالیف جان ناس ترجمه جناب آقای علی اصغر حکمت استفاده شده است:

۱- در برخی از فصول کتاب اوپانیشادها که از تالیفات مهم دین هندو به صورت سؤال و جواب است که بزبان سانسکریت تدوین شده و معنی آن (حضور در مجلس معلم) است در برخی قسمت های مخصوصا در جائی که فلسفه سنکاهایا Sankahaya را شرح می دهد دوالیزم و ثنویت کاملا به چشم می خورد.

۲- مذهب سنکها یا در حقیقت واکنشی است که در برابر مذهب توحیدی (مونیسیم) که در اوپانیشادها مسطور است به وجود آمده و به طوری که از تاریخ پیدایش آن معلوم می گردد فیلسوفی به نام کاهیلا که یک قرن قبل از بودا به جهان آمد و روش او بعدا در مذاهب (جای نیزم) و بودائی تاثیر فراوان کرده. مکتب خود را به طور وضوح براساس ثنویت و دوالیزم قرار داده و از پرستش واحد جدا شد او معتقد است که دو عالم در حقیقت ازلی و قدیم وجود دارد یکی ماده با صورت و دیگر عالم محسوس طبیعت که آن را پر اکریتی نامیده دوم روح یا معنی که نامرئی و

نامحسوس است و آن را پوروشا نامید. سپس می گوید که اولی یعنی جهان از بیست و سه عنصر جداگانه (تاتوا) ترکیب شده از عالی ترین مراتب عقل و دماغ و قوای نفسانی تاجسم منتهی می شود و هر یک از بیست و سه عنصر را سه حالت است که آن را (گونا) می نامد: اول حالت سبکی و سعادت و راحتی (ساتوا) دوم حالت میل فعال یا شوق و حرکت (راجا) سوم حالت رکود و جمود که باعث تاریکی است (تاما). عقیده به این حالات سه گانه در فکر هندوان تاثیر عمیق بخشیده است. حقیقت دوم یعنی روح و معنی (پوروشا) برخلاف عقیده برهمنائی ها است که قائل به نفس کلی و جان جهان هستند. فلسفه سنکاهایا معتقد است که عالم ارواح از تعداد لایتنهای روحهای منفرد ترکیب شده که هر کدام بخودی خود استقلال و ابدیت دارند و همه در عالم طبیعت گرفتار الام و بدبختیائی هستند که ناشی از جهل و عدم معرفت است. و چون بین جسم و روح تمیز نمی دهد روح در قید تن گرفتار شده ناچار است مرتبا به دنیا باز گردد (تناسخ) و نجات از این وضع تنها در اثر معرفت کامل به وجود و معنی روح و تمیز آن از ماده انجام می شود که شخص عارف عالم را به حالت سکون و استقرار جاوید رهبری می کند و هویت انفرادی محو شده صفا و طهارت محض برای روح حاصل می شود. وصول به این حالت جز از راه علم ممکن نیست.

۳- با این که حضرت زرتشت معتقد است اهورا مزدا در عرش جلال خود هیچ ضدو ندی ندارد معذک در برابر هر نیکی یک بدی وجود دارد و در برابر راستی و حقیقت (اشا) (دروغ) و باطل جای گرفته و در برابر حیات و زندگی موت و مرگ قرار دارد. به همین ترتیب در مقابل روح مقدس پاک (سپنتامینو) روح شریر و ناپاک (انگرمینو) قرار دارد که به معنی روان پلید است. چنانکه از کتاب گاتها معلوم می شود حضرت زرتشت دائما مردم را به تطهیر و تنزیه طبیعت از وجودهای ناپاک دعوت می کند و انسان را به راستی و نیکی و پرهیز از دروغ می خواند و عقیده اش بر آن است که این ضدیت و دوئی بین دو عنصر بدی و نیکی از ابتدای خلقت وجود داشته است: «اپنک در روان نخستین در عالم شهود مانند توامان جلوه گر شدند یکی نیک و یکی بد در پندار و گفتار، دانایان از این دو نیکی را برگزیدند و ابلهان بدی را اختیار کردند. روز اول که این دو روان با یکدیگر توام پدید آمدند یکی حیات و هستی را برقرار کرد و دیگر فنا و نابودی و بالاخره جایگاه جاویدی بدان (دوزخ) بهره پیروان دروغ و جایگاه جاویدی نیکان یعنی بهشت نصیب پیروان راستی خواهد شد. از این روست که بدان همیشه چیزهای بد و نیکان چیزهای پاک و علوی را بر می گزینند.» از دو روان توامان در آغاز جهان ان یک که پاک و نیکو کار است به دیگری که دشمن او بود چنین گفت: «تا آخرین روز نه در جهان کنش و گویش و منش و نه در عالم ارواح و اجسام ما دو روان با یکدیگر هماهنگ نخواهیم شد.» به این قرار از روز آغاز جهان که دوران نیک و طاهر از اهورا مزدا تراوش کرد با معاندت و تبانی روح ناپاک پلید رو برو گردید و این روان پلید همان است که در ازمنه بعد به نام شیطان ملقب شد. نصوص کتاب زردشتی درباره حد مسئولیت اهورا مزدا در مساله ایجاد روح شریر بسیار مبهم و غیر مشخص است و معلوم نیست که (انگرمینو) یعنی روان پلید از روزازل با اهورا مزدا با هم به وجود آمدند یا این که اهورا مزدا او را آفریده یعنی اهورا مزدا اهریمن را خلق کرد یا این که اهریمنی موجود بود و

او را کشف نمود. از اینرو هر جا خوبی بود بدی در مقابلش ظاهر شد و هر جا روشنایی بود تاریکی پدیدار گردید. سرودهای گاتها مؤید نظریه دوم است و در سایر کتب معلوم نیست چطور روح پلید انگرمئینو همواره با اهورا مزدا کاه احتمالا جاعل و خالق اوست از در ستیزه در آمده است. نقطه اصلی و پایه اخلاقی دین زردشت بر این قاعده است که ضمیر انسان میدان دائمی نبرد بین خیر و شر است. با این که اهورا مزدا بشر را به راستی می کشاند ولی نیروی زشتی و بدی انگامئینو نیز دائما او را وسوسه می کند از اینرو بشر بایستی یکی از این دو را اختیار کند و البته نیکان بدی را نمی پسندند. اما از مطالعه در کتب زردشتی و گاتها و سایر کتب دین زردشت انتظار روشنی نسبت به تعریف خیر و شر نباید داشت و چنین تعریفی به عمل نیامده است. دیوها در صف پیروان انگرمئینو قرار دارند و هر کس از آنها تبعیت کند جزء بدکاران و شریران است. اینگونه بدکاران را نباید رها کرد بلکه با اسلحه قتال و آلات رزم باید با آنها پیکار نمود. زردشتیان قدیم در مناجات خود می گفتند: «من دیو را دشمن می دارم و مزدا را می پرستم من پیروز زردشت هستم که دشمن دیوان و پیامبر یزدان بود. روانهای مقدس جاوید امشاسپندان را می ستایم» سرانجام نبرد بین اهورا و دیو شر بکجا خواهد رسید؟ زردشتیان در ادوار بعد تفاسیری دراینباره نوشته اند و مسلم است که زردشت معتقد بوده که چون دور زمان تکمیل شود اهورا مزدا بر خصم ناپاک و زشت کار خود چیره خواهد گردید.

۴- در قرن دوم میلاد بعد از حضرت مسیح دو فرقه مهم به ظهور رسیدند که بعدا مورد تکفیر قرار گرفتند. یکی از آنها گنوستها Gnost و دیگری مرصونیه است. گنوست ها که دارای جنبه عرفانی بودند فلسفه یونان را حفظ کرده وجود مسیح را مظهر ترکیب فلسفه شرق و غرب معرفی کردند. از نوعی ثنویت و دوالیزم آغاز سخن کرده روح را از جسم جدا دانستند و گفتند عالم ماده به قدری پلید و ناپاک است که شان خدواند عالم نیست چنین مخلوق ناپسندی به وجود آورد. عیسی که موجود الهی و جاویدی بود قبل از پیدایش جهان در میان گروهی از مجردات اولیه مرکب از دو جنس اناث و ذکور زندگی می کرد. در آن موقع ذات مقدس باریتعالی از دنیای ماده پر از شرور به کلی دور بود ولی در درجه پائین تر قوای روحانی ازلیه قرار داشت از آن جمله قوه خالقه زمین که به اصطلاح یهود در تورات (یهوه) نامیده شده و او روح سفلی بود که توده عالم ماده را خلق کرد. ماری که در بهشت آدم و حوا را به شجره معرفت یعنی «گنوس» رهبری کرد وجود خیری بوده نه شریر زیرا سعی کرد تا والدین بنی آدم را از ضلالتی که یهوه نصیب آنها کرده بود نجات بخشد. عاقبت حضرت مسیح که بشریت مجازی یعنی به صورت بشر بود برای نجات دنیا از شر ماده ظهور کرد و به صورت انسان آمد که به وسیله تعلیم ریاضت و زهد مردمان بتواند بدن را مهار کرده فکر و ضمیر حکمت و خرد جاویدی حاصل کنند و خود را از زنجیر و قید ماده رها نمایند و موجود علوی شوند. یکی از اهالی رم بنام مارسینون Marcion با این که پیرو فرقه گنوست ها نبود ادعا کرد که کتب عهد عتیق گمراه کننده است زیرا از خالق سفلی تبلیغ کرده و کسی که آن خدای نیکوکار را بشریت معرفی

کرد مسیح بود. برای تایید نظر خود انجیل خاص مرکب از اناجیل پولس و لوقا با حذف روابط عیسی با خدای عهد عتیق تالیف نمود و رابطه خود را با کلیسای رم منقطع کرد و کلیسای جدید برای خود ساخت.

۵- جنگ جهانی اول فکر لیبرالیسم یا آزاد فکری را که اعتقاد خود را بر پایه امید مطلق و نیک بینی استوار کرده بودند از بین برد و نظریه جدیدی به وجود آورد که آن را ارتدکس جدید Neo Orthodoxy نام گذارند. اینها معتقدند که خدا مبدع و مخترع طبیعت و تاریخ آنطور که لیبرالها می گویند نیست. خداوند متعال ذاتی است مافوق جهان مادی و از طبیعت و انسان به کلی جدا و دور است و از حدود و ثغور خطاها و اشتباهات بشر عبور کرده در سراسر تاریخ نمایان می شود و بدون نفوذ او بشر در وادی ضلالت می افتد. دانشمندانی مثل کارل بارث K. Barth و امیل برنر E. Brunner آنقدر در این فرضیه پیش رفتند که از مراحل اصلین قدم فراتر نهاده یک مبدا تازه وضع نمودند که نوعی ثنویت و دو گانگی بین خالق و مخلوق است و این مشاجره و جدال همین طور باقی است.

از کتاب بیان ادیان تالیف ابوالعالی محمد بن الحسین العلوی سال ۴۸۵ هجری نقل شده است:

در باب مذهب مغان: مذهب ایشان آن است که گویند همه خیرها از خدا است و همه شرها از شیطان است و ایزد تعالی را یزدان خوانند و شیطان را اهریمن. و گویند یزدان قدیم است و اهرمن محدث و گویند صانع چون بینا بود در آن بینائی خویش تفکر کرد از تفکر او اهرمن پدید آمد. مذهب ثنویت: ایشان همه گویند که حضرت زرتشت گفته است که صانع دو است. یکی نور که صانع خیر است و یکی ظلمت که صانع شر است و هرچه در عالم هست از راحت و روشنائی اطاعت و خیر به صانع خیر باز پذیرد و هرچه از شرافت و بیماری و تاریکی است به صانع شر. لیکن هردو صانع را قدیم گویند.

از جلد اول سیر حکمت در اروپا - محمد علی فروغی: مذهب مانی ایرانی که تلفیقی از کیش زردشتی و مسیحیت بود و زردشت و بودا و مسیح را فرستندگان خدا می دانست و اهورمزد و اهریمن را قرین یکدیگر قرار می داد برخلاف تعلیمات زردشت ترک دنیا و قطع علائق و پرهیز از تاهل و تناسل را سفارش می کرد. این دو مذهب سالها بلکه قرنهای در مشرق و مغرب معتقدانی داشته و در افکار مردم تأثیرات مهم بخشیده است و لیکن عاقبت پیروان آنها به سبب تعقیب عیسویان و زردشتیان و مسلمانان قلع و قمع شدند و باقی نماندند.

نظری بآراء فلاسفه و دانشمندان

اسپینوزا: به خداوند افعال و ارادت و غایاتی نسبت می دهیم که سزاوار بشر است و در واقع شرک است و متوجه نیستیم که نیکی و بدی و زشتی و زیبایی و پسند و ناپسند و رغبت و نفرت هر حقیقتی داشته باشد نسبت به بشر و سود و زیان او است و ذات خداوند از این عوامل برتر است.

لایب نیتس: دنیای خلقت بهترین دنیا است و خیر آن بیش از شر است و بدی غلبه ندارد. بدی از مخلوق و عمل اوست نه خدا. وجود شر برای دنیا ناگزیر است از کجا سودمند نیست و از کجا که لطف الهی اقتضای آن را ندارد. اگر کل عالم را بنگریم نظر ما نسبت به بدی عوض می شود چون خیر را غالب می بینیم.

ولتر: تصدیق حکمت بالغه یزدان مستلزم انکار وجود شر و بدی نیست و لازم نمی آید مانند لایب نیتس معتقد شویم این عالم بهترین عوالم است و لیکن وجود شر دلیل انکار صانع نیست.

پیدایش دو گانگی یا ثنویت: تا مدت‌ها فکر غلط فرض رب النوع های مختلف برای قوای مختلفه برقرار بود و هنوز هم نزد بسیاری از اقوام عقب افتاده کا از تعلیمات انبیاء الهی مهجور مانده اند نظایر ان وجود دارد. اما روشنفکران آن زمان پس از مدتب تفکر و تدبر و بررسی جوانب کار متوجه شدند که این موضوع صحیح نیست و نمی شود که خدا متعدد باشد. وجود رب النوع ها مستلزم وجود چندین خداست و چنین چیزی باعث فساد خواهد بود. همان طور که بدن باید یک سر داشته باشد تا اداره شود و هر تشکیلاتی در عالم نیازمند وجود یک نفر رئیس اداره کننده می باشد عالم هم نمی تواند بیشتر از یک اداره کننده داشته باشد. سپس متفکرین نشست با یکدیگر مشورت کردند و به کمک حس تفکر و الهام و سایر حواس دریافتند که اگر خدا بیشتر از یکی باشد نزاع و فساد تولید می نماید زیرا ممکن است برخی از آنها راه مخالفت پیش گیرند، طغیان کنند و عالم را خراب و فاسد نمایند و بالاخره سرانجام کار به تباهی و فساد کشد. «ولو كان فيهما الهة الا لله لفسد تا» (سوره انبیا آیه ۲۲) «اگر در آسمانها و زمین به جز خدای یکتا خدایانی وجود می داشت همانا خلل یا فساد در آنها راه می یافت» به علاوه فکر کردند که وقتی مبداء به معنی شروع و آغاز است که ابتدای آفرینش از اوست و چنین مبدائی باید یکی باشد. اما از طرف دیگر با خود اندیشیدند که نمی شود یک خدا باشد زیرا در عالم وجود هرکاری انجام شود از دو حال خارج نیست: یا خوب است یا بد. آنها با خود می گفتند: خدا باید حتما کارخوب از دستش صادر شود و هرگز کار بد نمی کند زیرا در شان او کار بد کردن نیست اما از سوی دیگر نمی توان منکر شد که در عالم کار بد هم انجام می شود. چه باید کرد؟ حالا که کار بد صورت می گیرد و خدا هم کار بد نمی کند پس این کارهای بد را چه کسی انجام می دهد؟ ناچار این فکر در آنها تقویت شد که باید دو خدا وجود داشته باشد: یکی خدای بزرگ و خوب که کارهای خوب همگی از طرف او صادر می شود و از اعمال بد بری و از همه منزّه و میرا است. دیگر خدائی که افعال بد از او صادر می شود و کار او انجام افعال زشت و بد است. پیش خود تصور می کردند که با پیدا کردن این مطلب راه حل قضیه را کاملا به طور قطعی یافته اند و مطلب درست و صحیح است. پیدایش چنین حالتی را در بشر ثنویت یا دوگانه پرستی یا دوالیزم Dualism نام می گذارند که مظهر آن در دین زردشت است که دو خدای روشنائی و تاریکی و نیکی و بدی بنام اهورا مزدا و اهریمن فرض کرده است. وقتی که چنین فکری مبنا و پایه قرار گرفت بسیاری فرضیه ها درباره خلقت عالم، عمل جهان، کارهای روزمره دنیا و افعال و اعمال خالق پیدا شد که همگی بر اصل غلط استوار بود. در این جا نکته دیگری نیز که مسبب بسیاری گمراهیها و ابهام و انجماد فکری ادوار گذشته بود روشن می گردد و آن این است که الهیون پافشاری می کردند که از یزدان جز نیکوئی صادر نگردد و آنچه به قول آنها بدی است از یزدان نیست و اشخاص دیگر که توسن اندیشه را آزادانه تر در میدان فسحت جهان می تاختند نمی توانستند منکر این مطلب شوند که بدی هائی (البته نسبی و قرار دادی) وجود دارد. و اینها نیز از

منابع قدرتی سرچشمه می گیرد. آیا اینها را چگونه باید تعبیر نمود اگر از جانب یزدان است چگونه توان بدی را به آن بزرگ نسبت داد و هرگاه از او نیست پس قدرت دیگری غیر از قدرت او و خارج از خواست او وجود دارد. مگر منبع قدرت دیگری هم در عالم هست؟ آن قدرت کجاست، این است که ابهام و تشتت و گمراهی و گیجی در افکار پیدا شده و قادر بیافتن راه حلی نبودند. حقیقت این است که در تشکیلات عالم لایتناهی هر قدرتی مأمور انجام کاری است و نیروهای بیشمار در جهان پهناور هستی به انجام وظایف خویش مشغولند که ممکن است در ضمن انجام کار خود اعمالی صورت دهند که در نظر یکی یا عده ای یا دسته ای از مخلوقات بد نسبی و قرار دادی جلوه کند. اما این عمل ارتباط و بستگی به همان نیروی مربوطه دارد که در حدود خود وظیفه ای انجام می دهد. او در ضمن تشکیلات سلسله مراتبی عالم بکار خود مشغول است و ناظر متفکری که به کار او دقیق می شده در قضاوت فکری خود مجبور گردیده قدرتی غیر از یزدان مثلاً اهریمن یا شیطان قائل شود و از این رو به خدای خوبی و بدی در عالم قائل شود در واقع آن گروه متوجه سلسله مراتب نبوده اند.

باز هم با مثال مطلب را روشن می کنیم: در سازمان یک کشور برای انجام امور سلسله مراتبی وجود دارد. مثلاً شاه و وزرائی دارد. وزرا وزارتخانه هائی در اختیار دارند و هر وزارتخانه ادارات مختلف و هر اداره مأمورینی دارد که هر یک از آنها مکلف به انجام کار معینی است. ممکن است از ناحیه یکی از مأمورین مزبور در ضمن وظیفه مختصی که محول به اوست کارهائی انجام شود که در نظر یک نفر بد جلوه کند. مثلاً مأمور وصول مالیات را معمولاً با ناراحتی تلقی می کند. یا پلیسی که مأمور جلب یکنفر خطا کار است و یا مأمور مجازات در نظر کسی که دچار چنین اشخاصی شده دشمن و بد جلوه گر می شود. آیا صحیح است که آن مأمور انجام دهنده وظیفه را بد دانست و این بدی را هم به مافوقترین قدرت کشور نسبت داد؟ خیر این طور نیست. او باید متوجه سلسله مراتب که بدون آن هیچ کاری انجام پذیر نیست بشود و انجام وظیفه را ولو این که در نظر او به بدی جلوه کند تشخیص دهد و با نظری پاک و بی طرف قضاوت کند و با وسعت فکر نیروی یگانه ای را بنگرد که همه چیز به او رجوع می شود و از جانب اوست. سازمان بدن انسان و وظیفه مغز نسبت به بدن نیز چنین است. در بدن شما بعضی قوا هستند که دوست جلوه گر می شوند و بعضی قوای دیگر هستند که با آن قوا در مبارزه اند و این جنگ دائمی که بین سلولها و یاخته ها و میکروبهای بدن است لازمه زندگی است و اگر خوب بنگرید خواهید دید نتیجه تمام این فعالیتها که در نظر شما مثبت و منفی، دوست و دشمن، موافق و مخالف جلوه گر می شود این است که شما زندگی می کنید و سالم می مانید. مثلاً اگر صفرای شما زیاد شود قوای دیگری پدید می آید که با آن مبارزه می کند و اگر اسید معده زیاد شود نیروی دیگری آن را تعدیل می نماید و اگر سموم بدن افزایش پذیرد کبد آنها را جبران می کند، نتیجه همه این فعل و انفعالات و مبارزات ایجاد تعادل بدن انسان است. وقتی برخی از عوامل بدن و یا سموم آن زیادتر از حد معمول بشود به طوری که کبد و قوای دفاعی بدن نتواند از عهده دفع آنها بر آید چاره آن است که از خارج داروهائی تجویز شود که شخص مصرف کند. این داروها به کبد و بدن انسان کمک می کنند و او را تقویت می نمایند تا سالم

شود و قادر به انجام وظیفه خود گردد. جامعه بشری و کره زمین و عالم لایتناهی نیز چنین است و چون وحدت در عالم حکمفرماست نقشه واحدی در همه به کار رفته است. این جا در حاشیه می گویم که در جامعه انسانی وقتی مبارزات و اختلافات و تشنجات و سموم طوری شدت گیرد که خود بدن جامعه با وضع عادی خویش قادر به دفع آن نباشد آن وقت لازم است داروی ایمان و وحدت به او تجویز شود و این دارو جامعه را کمک کند تا سلامت و نظم و ترتیب خود را باز یابد. این است فایده ایمان و وحدت و خداشناسی برای جامعه.

این بود مطلب مهمی که به طور مختصر و اشاره روشن و آشکار گردید که چگونه در عین قائل بودن به قدرتها و منابع مختلف (که در قدیم آن را رب الانواع و خدایان و الهه های متعدد می پنداشتند) ناچار باید به وجود و نیروی وحدت یزدان در عالم لایتناهی اذعان داشت. این است راه حل ابهامی که قرنهای موجب اشتغال فکر و ناراحتی افکار متفکرین می گردید و جواب صحیح و روشنی برای آن نبود. به این ترتیب بین عقاید بیشماری که در قدیم یا امروز قائل به تعدد الوهیت بوده و هستند و عده کثیری که عقیده به وحدت یزدان دارند و در عین حال به درک بسیاری حقایق روشن موفق نشده بودند آشتی و اتصال پیدا شد و با چراغی فروزان این همه تیرگیها و مجهولات بر طرف گردید.

قبل از اسلام، ظهور و پیدایش یگانگی: پس از آن که قرنهای بشر دستخوش چنین افکار بود پیامبران بزرگ الهی هر کدام در زمان خود ظهور کردند. پیامبران الهی از جانب یزدان بمردم پیام داده و اولین سخنی که از طریق وحی و الهام دریافتند آن بود که بگویند خدا یکی است و دوتا نیست. اگر بگویند خدا دو تاست این شرک و خلاف دستور الهی است که به وحی دریافته و دانسته اند و چنین سخنی در حکم کفر و گناه است. پس با اطمینان کامل و به صدای رسا به جهانیان ابلاغ کردند که خدا دو تا نیست و یکی است.

شک در فکر مردم: این حرف خوب و خرد پسندی بود که متفکرینی و دانشمندان آن روز بشر قبول کردند. اما مردم می دیدند که اعمال بد نسبی نیز در دنیا انجام می شود. قتل، دزدی، مردم آزاری، مال مردم خوری، زنا، فحشا، دروغ، تهمت، ناسزا و انواع کارهای بد دیگر و این همه ظلم در جهان به وقوع می پیوندد و نمی توان وجود بدی و ستم را انکار کرد زیرا مشهود و روشن است. پیغمبران به آنها تعلیم داده بودند که خدا یک است و تمام اعمال عالم منسوب به خداست و از جانب اوست و اگر چه کار از دست مخلوقات صادر شود چون آنها مخلوق خداوند در واقع خدا آن اعمال را به جای آورده. «و مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی» «چون تیر افکندی نه تو بلکه خدا افکند». قرآن مجید سوره ۸ - آیه ۱۷

از یکسو نمی توان اعمال عالم را به خدا منسوب نکرد و از سوی دیگر نمی توان قبول کرد که خدا کار بد بکند. از طرف دیگر فکر می کردند که چرا باید اصلاً بدی در عالم باشد. چرا ظلم باشد، چرا خرابی باشد، چرا کار بد وجود خارجی پیدا کند؟ آیا این خدائی که مظهر خوبی و نیکوئی است نمی توانست دنیائی بسازد که در آن ستم و بدبختی و کفر و هزاران آلودگی و فساد که می بینیم وجود پیدا نکند؟ چطور ممکن است خدای قادر توانا خالق و محیط بر

عالم باشد ولی قدرت اضمحلال بدیها را نداشته باشد؟ مگر ما او را محیط، خبیر، آگاه و قادر نمی دانیم؟ پس چرا باید کارهای بد در جهان انجام شود در حالی که خداوند ناظر آنها و بر دفعشان تواناست. این افکار و نظایر آنها و شبهات دیگر از این قبیل در مغز مردم پدید آمد. «مترلینگ متفکر بزرگ بلژیکی که با نوشته های بسیاری خود مطالبی مطرح کرده ولی به حل آنها اقدام ننموده و خواننده را در حیرت و شک می گذارد در این موضوع می نویسد که اگر خداوند پیامبرانی را مامور ساخت که جامعه بشریت را هدایت نمایند چون خداوند توانا است و باید به طور قطع خواست او انجام پذیرد این که می بینیم در دنیا ظلم و تعدی وجود دارد و در بین افراد بشر شایع است این گفته مورد تامل است.»

مجازات اخروی: آنها فکر می کردند، این که مسلم است که خدا غافل از عالم نیست و همه بدیها و ستمها را می بیند و از آن آگاه است. این امر جزء بدیهیات تعالیم انبیاء است. پس چرا خدا انقدر در مقابل این همه ظلم و بدی تحمل می کند و از آنها جلوگیری نمی نماید. اگر هم گفته شود که خدا اینها را می بیند و صبر می کند تا روز قیامت پاداش آن را بدهد این هم به عقیده آنها درست عقل را قانع نمی کند زیرا یک موجود توانای مسلطی که می خواهد عالمش را با نظم اداره کند چگونه اجازه می دهد که عده ای بی نظمی و خرابکاری و طغیان نمایند و جلو دستشان را باز می گذارد تا بعدا آنها را تنبیه کند یا ببخشد. اگر شما مدیر یک کارخانه باشید آیا ممکن است اجازه دهید که برخی از کارگران یکدیگر را فلج نمایند، ماشین ها را از بین ببرند و شما ساکت باشید، هیچ نگوئید و صبر کنید تا بعدا که کارخانه ویران و موضوع آن منتفی گردید تازه آن وقت جزای کارگران مختلف را بدهید. آیا خرد چنین چیزی را می پذیرد؟

بدی از شیطان: خلاصه ایرادی که مردم از پیامبران کردند این بود که می گفتند خداوند غافل از بدیها و ظلمهائی که بدست موجودات می شود نیست و نمی توانیم بگوئیم که او از اعمال عالم جدا و دور است و مخلوقات را به خود رها کرده. اما ضمنا نمی توانیم کردهای بد و ظلم و بی نظمی و خلافتکاری را به خدای کامل و عادل و مهربان منسوب کنیم. این تعلیماتی است که خود شما به ما داده اید. چاره چیست و حقیقت کدامست؟ این ظلم و بدی و خلاف مربوط به کیست؟ راهنمایان برای هدایت مردم و روشن کردن مطلب در ذهن آنها حقیقت را تحت لفافه ای بیان کرده و جواب دادند که اعمال بد که شما می گوئید مربوط به شیطان است. اما مردم باز به آنها اعتراض کرده گفتند که این همان ثنویت و دوگانگی است که شما نام آن را عوض کرده و خدا و شیطان اسم گذارده اید و کار خوب را منسوب به خدا و کار بد را منسوب به شیطان می کنید. این مطب با اهورا مزدا و اهریمن چه تفاوت دارد؟ موریس مترلینگ که قبلا نام او ذکر شد در کتاب (جهان بزرگ و انسان) می نویسد: در خصوص گناه و ثواب لیاقت نیل به سعادت معنوی با من نگوئید زیرا اینها همه تابع خلقت افراد بشر است و خداوند که مرا آفریده به دستگاه بدنی من واقف بوده و مرا برای شکنجه کشیدن آفریده و اگر این نکته را نمی دانست پس خدا نیست. در همین کتاب می گوید: چون وجود بشر ثمره عمل خداوندی است اگر ما دارای صفات نامطلوب مثل غضب، جنون،

حسد، کینه و غیره هستیم پس خود او هم که آفریننده ما است ناچار بایستی این صفات را داشته باشد زیرا او علت است و ما معلول. وقتی کسی چیزی را ندارد نمی تواند به دیگری بدهد.

من می خورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل می دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود
ترمیم و توضیح مطلب: خود راهنمایان نیز متوجه شدند که وقتی این طور مطلب را به مردم بگویند در واقع همان دو گانگی و شرک است منتها به اسم دیگری. مردمان هم اعتراض کرده و می گفتند که این که به ما گفته اید دو قوه متضاد و مستقل است، در حالی که ادعا می کنید خدا یکی است و بی شریک است. سپس رشته اعتراض خود را توسعه داده مطلب را این طور بیان نمودند: اگر بگوئید شیطان مستقل است و خودش بدی می کند تسلط خدا را انکار کرده اید. دو قوه، دو قدرت، دو مرکز، دو فرماندهی یکی خوب و دیگری بد برای عالم فرض کرده و نام یکی را خدا و دیگری را شیطان قرار داده اید. و این همان دو خداست که خودتان بدان اعتراض داشتید در حالی که ادعای توحید می کنید و می گوئید خدا یکی است و فرمانده عالم وجود یکی است.

جواب راهنمایان: پس راهنمایان از این موضوع که ممکن بود مردم نادان را به گمراهی بکشاند به فکر افتاده و برای چاره جوئی و فهماندن حقیقت امر به امت خود در صدد بر آمدند که با راه و روش نیکو که قابل فهم باشد حقیقت را به آنها بگویند. این است که درصدد تفکر و استفاده از حواس الهام و روشن بینی و کمک گرفتن از وحی الهی برآمده و با خدای خود این طور اظهار کردند: «خدایا ما که می دانیم تو یکی هستی و به این مطلب اطمینان داریم ولی اعتراض مردم تا حدی درست است. چطور می توان حقیقت را برای آنها شرح داد و مطلب را حل کرد.» بالاخره این طور به مردم گفتند که ابلیس یا شیطان موجود مستقلی نیست بلکه مخلوق خدا و زیر دست خداست، خدا او را آفریده و خدای عالمیان یک است و دو نیست. باز مردم اعتراض کردند که شما نمی توانید منکر شوید که شیطان کار بد می کند چون خودتان گفته اید. اگر می گوئید خدا بر کلیه عالم وجود مسلط است و هیچ چیز بدون امر و اجازه او انجام پذیر نیست پس شیطان هم مجری امر اوست و هر بدی که از طرف شیطان صادر می شود مثل این است که از طرف خود خداست. در صورتی که می گوئید از خدا فعل بد صادر نمی گردد. چرا خدا موجودی آفریده که کار بد انجام بدهد شیطان آفریدن برای چیست؟ علت و دلیلش کدامست؟

الهی راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم جغیدن

اگر ریگی به کفش خود نداری برای چیست شیطان آفریدن

چگونه مطلب را حل کردند؟ باز راهنمایان دیدند که اعتراض مردم تا حدی بجاست و هنوز حقیقت مطلب در مغز آنها راه نیافته است. پس راه حال مطلب را یافتند. برای این که هم به مردم بفهمانند که ابلیس را خدا خلق فرموده و هم این که خدا نمی خواسته کسی را که فطرتش کار بد کردن است خلق نماید این طور توجیه کردند که این شیطان از اول بد نبوده و از ملائکه مقربین بوده و خداوند او را کامل و نیکو مثل سایر فرشتگان آفریده لیکن شیطان بعدا

نافرمانی نموده و از خداوند در خواست کرده که به او اجازه بدهد در رگ و ریشه مردم برود و آنها را گمراه کند تا عمل بد انجام دهند. این بیان لفافه و مثالی بود تا مردم از آن متنبه گردیده و از شرک خلاص شوند و نگویند که چطور خداوند شیطانی را که فطرتش بد بود آفرید و به این ترتیب غیر مستقیم مبادرت به انجام عمل بد نمود. این فلسفه تا حدی مردم را قانع کرد و قبول نمودند.

عیب کار: اما وضع طوری شد که هرکس کار بدی مرتکب می گردید، قتل می نمود، زنا می کرد، دروغ می گفت و سایر اعمال زشت را به جا می آورد همه را به شیطان نسبت داده و می گفت شیطان در پوستم رفته است. هر کار زشتی به دست بشر انجام می شد می گفتند تقصیر از شیطان است که در رگ و پوست رفته و این کار را به جای آورده است. تمام مسئولیت کارهای بد متوجه شیطان می گردید زیرا با خود فکر می کردند چگونه عقل قبول می کند که انسان کار بدی انجام دهد و خودش مسئول باشد در حالی که شیطان آن را انجام داده است. این حرف منطقی نیست؟ استدلال آنها چنین بود: اگر کسی دست شما را بگیرد و با دست شما به دیگری سیلی بزند آن سیلی را کی زده است؟ مسلماً او زده نه شما زیرا شما آلتی بیش نبوده آید. اگر کسی با اسلحه شما را به جلو براند که دزدی کنید یا مرتکب اعمال خلاف دیگر شوید تقصیر از اوست نه شما. هم قانون و هم جوامع بشری و هم شرع چنین کسی را که با زور و جبر و فشار دیگری مرتکب بدی شده تیرئه می نماید. اگر شما روزه باشید و به زور در حلق شما غذا بریزند روزه شما مطابق شرع باطل نیست زیرا تقصیر از شما نبوده. خلاصه هر کسی مسئول عملی است که خودش مرتکب شده بدون این که دیگری دخالت در آن داشته باشد. به محض این که شخص در اتهام به ارتکاب جرم شریک پیدا کند جرم نفر اولی کمتر قلمداد می شود و اگر آن شخص تمام عمل را خودش انجام داده و فقط از شخص اولی به عنوان آلت استفاده نموده تمام تقصیر به گردن فاعل اصلی است. آنها می گفتند: در این صورت چگونه می توان قبول کرد که از یک طرف بگوئید کار بد عمل شیطان است و اوست که در رگ و پوست بشر رفته و بدی مرتکب می شود و از جانب دیگر خلق مسئول این اعمال باشند.

فرار از مسئولیت: روی همین اصل و دنبال همین تفکرات بود که مردم مسئولیت شیطان را به طور مسلم قبول کرده و عقیده داشتند که هر بدی مرتکب شوند تقصیر از آنها نیست و نباید مؤاخذه شوند. مسئولیت با شیطان است که مرتکب اصلی و شریک جرم واقعی تمام اعمال بد است.

با شیطان چه کردند: ببینید این که مردم نتوانستند حقیقت امر را از فرمایش راهنمایان که تحت لفافه به آنها بیان شده بود درک کنند کار را به کجا رسانید. «می گویند گدائی بود که تکدی را با جمله زیر سرمایه خود قرار داده بود و به هرکس می رسید چنین می گفت: الله و محمد و علی گفت بده شیطان رجیم گفت نه خواهی بده خواهی نده». این شیطان مادر مرده بدبخت را از یکطرف محروم از الطاف الهی دانسته و برای ابد از درگاه پروردگار رانده و مانده ساختند و چنان او را از ساحت مهر و محبت الهی دور کردند که مجال بازگشت و توبه برای او گذاشته نشد و او را محروم از لطف خدای غفور مهربان برای ابد می دانستند. از طرفی خدای بزرگ را غفور و رحیم و مهربان و توبه

پذیر می دانستند که گناه را هر چند بزرگ باشد می بخشد و در مقابل بزرگی او هیچ کس، هیچ چیز و هیچ امری بزرگ نیست. و این مطالب کاملاً صحیح است. در عین حال در پیشگاه قدرت قاهره و بی همتا و بی چون و چرای خدا، شیطان را موجودی لجباز و توانا می پنداشتند. خداوند به جای این که این گستاخی را جزا دهد و دست او را کوتاه و شرش را از دنیا کم کند دست او را باز گذارد و به او تا روز قیامت مهلت داد که «هر کار بدی که می خواهی بکن و هر بنده ای که می خواهی گمراه ساز و هر طور می خواهی در رگ و ریشه و پوست مردم برو و هر خلافی که می خواهی مرتکب شو.»

مسئولیت شیطان: پس شیطان بدبخت از یکسو از لطف الهی رانده شده امید بازگشت نداشت و از سوی دیگر تمام کارهای بد دنیا، تمام قتلها، همه زناها، بی عدالتیها، به او منسوب شده و پشت سر هم لعن و نفرین می شد. مردم هم برای تبرئه خود و پیدا کردن عذر انجام کار بد، همه تقصیرات را به گردن شیطان انداخته و خود را بدون هیچ مسئولیتی می دانستند. هر کار می کردند از طرف شیطان بود نه آنها، قتل می کردند می گفتند از ما سر نزده از همان شیطانی است که خود شما به ما معرفی کرده اید. آنگاه راهنمایان متوجه شدند که کار خراب شده. مردم گمراه گردیده و بدی در بین آنها شیوع یافته و هر عمل زشتی از آنها صادر می شود آن را منسوب به شیطان می کنند. برای این که راه چاره ای ببیندیشند و مردم را به حقیقت رهبری نمایند باز ناچار به منظور فهم مطلب این طور گفتند که کار بد از ناحیه شیطان است ولی قاعده دیگری هم هست و آن این است که هر وقت شیطان خواست به شما نزدیک شود فوری به خدا پناه برید و از شر او به خدا ملتجی شده و بگوئید: پناه می برم بخدا از شر شیطان رانده شده. «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» شیطان از اسم خدا می گریزد و وقتی اسم خدا را ذکر کردید نمی تواند به شما نزدیک شود و دیگر کار بد نمی کنید. به این ترتیب حقیقت مطلب را تحت لفافه به مردم بیان فرمودند و چنانکه دیده اید قرآن مجید نیز این طور با مثال حقیقت واقع را بیان ساخته زیرا روش قرآن آن است که برای فهم حقیقت تحت لفافه و مثال صحبت می کند: «و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل» (روم ۵۸) «همانا که مادر این قرآن برای مردم از هر نوع مثلی ذکر کرده ایم.»

موفقیت این بیان: این موضوع موفقیت بسیار پیدا کرد و نتیجه بخش شد، هم مردم آن را پذیرفتند و هم نتیجه عملی داد، از میزان بدیها کاست. اما حقیقت امر آن بود که بیان مزبور که به عنوان مثل و تحت لفافه ذکر شده بود تلقینی به شمار می رفت چرا که وقتی مردم نام خدا را ذکر می کردند به خود تلقین می نمودند که شیطان نمی تواند به آنها نزدیک شود و کار بد از دست آنها صادر نخواهد شد. این بود که خود را آلوده به بدی نمی ساختند. مدتها این توجیه متشابه باقی بوده و هست.

بررسی اجمالی درباره ماهیت شیطان در قرآن مجید: همان طور که گفته شد در قرآن مجید حقایق و دانستنیهایی که درخور فهم بشر خصوصاً بشر ۱۳۰۰ سال قبل نبود به صورت حکایت و امثال بیان شده و دلایل بسیاری در قرآن هست که این قبیل چیزها را خداوند به صورت مثل یا حکایت فرموده و متشابهات نیز که قسمتی از آیات را

تشکیل می دهد یکی از موارد مصداقشان همینها است و اما برای فهمیدن این که منظور قرآن از شیطان چه بوده موضوع باریک و دقیقی است که ذیلاً با استفاده از آیات و احادیث تا حدودی بیان می گردد:

اختلاف در اصل خلقت شیطان: در قرآن اصل خلقت شیطان را گاهی از جن ذکر می کند که بنابر آنچه قرآن فرموده از نار است و گاهی از ملائکه که نور است و این موضوع اختلاف بین مفسریت انداخته و نتوانسته اند آن را حل نمایند. در یکجا می فرماید: «ابلیس کان من الجن» (کهف ۴۸) «شیطان از جنس دیو بود» و در جاهای دیگر مکرر بیان می فرماید که: «فسجد و الملائکه الا ابلیس» «تمام ملائکه سر به سجده فرود آوردند جز شیطان». اگر جزء ملائکه باشد طبق تعلیمات اسلامی که هست ملائکه همه اطاعت کننده اند و جنس آنها اطاعت است و چگونه این فرد از آنها نافرمانی کرد.

نسبت شیطان به انسان: علاوه بر آنچه در بالا گفته شد که نسبت شیطان به جن و ملائکه داده شده شیطان را به انسان هم نسبت داده اند و بهترین دلیل آیه شریفه قرآن مجید است: «و کذالک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن» (انعام ۱۱۲) «و همچنین ما هر پیغمبری را از اهریمنان انس و جن دشمنی در مقابل برانگیختیم». بنابراین شیطان هم به ملائکه و هم به جن و هم به انسان نسبت داده شده و به طوری که در مفردات راغب اصفهانی ذیل کلمه شیطان می نویسد: «قال ابو عبیده الشیطان اسم لکل عارم من الجن و الانس و الحيوانات». «شیطان اسم عامی است برای هر سرکش خواه از جن و خواه انسان و خواه حیوانات».

مقصود از شیطان نفس بشر است: و چون در آیات و اخبار باریکتر شویم در می یابیم که منظور از شیطان که در قرآن نامبرده شده بیشتر نفس بشر بوده است. وقتی با نظر کلی بنگریم در می یابیم که مقصود از نزول قرآن ذکر قصه و تاریخ برای بشر نبوده زیرا از قصه بدون مقصود سودی حاصل بشر نمی شود و کتابی که برای هدایت تمام بشر آمده باید مندرجات خود را تماماً اختصاص به چیزی دهد که مفید به زندگانی عملی بشر باشد والا از فهمیدن این که در ابتدای خلقت ملائکه بودند و فردی از آنها تمرد کرد و پدر بشر از بهشت بیرون راند این حکایت به نفسه چه سودی به حال بشر دارد؟ منظور اساسی از آن فایده عملی است که در زندگی فرد بشر می بخشد که هر بشر رحمانی و شیطانی در درون خود دارد. «الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین» (یس ۶۰) «ای آدم زادگان آیا با شما عهد نبستم که شیطان را نپرستید و فرمانش را نبرید زیرا روشن است که او دشمن بزرگ شما است». مسلم است که این خطاب به تمام افراد بشر است نه حضرت آدم و پسران او. در این صورت از چه کسی تعهد گرفته شده و ما می دانیم که ظاهراً در این دنیا تعهدی نسپرده ایم مگر این که مقصود از تعهد همان قوا نفسانی است که نباید افراط برویم و از این افراط که دشمن ما است و به شیطان تعبیر شده اجتناب کنیم. برای تایید گفتار خود حدیث نبوی را ذکر می کنم که فرمود: «اعدی عدوک نفسک التی بین جنبک» «بزرگترین دشمن تو ان نفس تست که بین پهلوهای تست» اگر مطابق قرآن شیطان را بزرگترین دشمن بدانیم پس این حدیث چرا بزرگترین دشمن را در درون انسان می داند؟ حقیقت این است که مراد هر دو یکی است و شیطان به اصطلاح قرآن

مجید هم همان قوای درونی است. اگر به لغت شیطان هم دقت کنیم به این معنی نزدیکتر می شویم. قرآن کریم درباره شیطان می فرماید: «ففسق عن امر ربه» «پس از امر الهی سرپیچی کرد». لفظ شیطان هم که از شطن مشتق است به معنای سرپیچی و مخالفت است و منظور همه اینها سرکشی کردن از قوای معتدل انسانی است. شاید مناسب جن هم در مورد شیطان مخفی بودن قوای مزبور در بدن است زیرا معنی جن یعنی چیز پنهانی. به این آیات دقت فرمائید که چگونه مطلب را واضح می فهماند و نشان می دهد که مراد از شیطان پیروی از افراط و باصطلاح هوای نفس است: «ولا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين انما يامرکم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علی اله ما لاتعلمون» (بقره ۱۶۳ - ۱۶۴) «و پیروی نکنید و سوسه های شیطان را به درستی که شیطان از برای شما دشمن آشکار است». این دشمن است که به شما دستور به دکاری و زشتی می دهد و بر آن می گمارد که سخنانی از روی جهل و نادانی به خدا نسبت دهید. (تشریح عمل پیروی از افراط نفسانیرا دقت کنید) «و من يتخذ الشيطان وليا من دون الله فقد خسر خسرانا مبينا، يعد هم و يمنهم و ما يعد هم الشيطان الاغورا» (نساء ۲۱۸ - ۲۱۹) «و هر کس شیطان را دوست دارد نه خدای خود را سخت زیان کرده زیانی که (بر هر عاقلی) کاملا آشکار است. شیطان بسیار وعده دهد و آرزومند و امیدوار کند ولی وعده و نوید شیطان به جز غرور و فریب خلق نیست.»

«يا أيها الذين امنوا انما الخمر و الميسر و النصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون، انما يريد الشيطان ان يوقع بينکم العداوة و البغضاء فی الخمر و الميسر و يصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون» (سوره مائده ۹۰ و ۹۱) «ای اهل ایمان شراب و قمار و بت پرستی و تیرهای گرو بندی همه اینها پلید و از عمل شیطان است از آن البته دوری کنید تا رستگار شوید.» شیطان قصد آن دارد که به وسیله شراب و قمار میان شما عدوات و کینه برانگیزد تا شما را از ذکر خدا و نماز باز دارد. آیا از آن دست بر نمی دارد؟

مسلم است که وقتی انسان دنبال شراب و قمار رفت در وجود او، نفس او، جسم او، روح او حالتی پیدا می شود که آثار مذکوره را دارد و این جا معنی شیطان واضح می شود و مراد از تعبیر آن معلوم می گردد. «و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین» (زخرف ۳۵) «هر که از یاد خدا و کتاب قرآن او (رخ برتابد) و از پیروی او اعراض کند شیطان را برانگیزیم تا یار و همنشین دایم وی باشد» ملاحظه می شود که چه رابطه ای بین شیطان و عمل نفسانی برقرار فرموده که وقتی نفس را از یاد خدا و کار نیکو منحرف کرد به طرف افراط و بدی متوجه می شود. «ثم لاتینهم من بین آیدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجدا کثرهم شاکرین» (اعراف ۱۷) «آنگاه از پیش روی و از پشت سر و طرف راست و چپ آنان درمی آیم تا بیشتر آنان شکر نعمت بجا نیاورند. این قدرتی که این طور از پیش و پس و راست و چپ برانسان احاطه دارد آیا جز وجود خود آدمی و نفس او و قوای نفسانی است؟»

«ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين و كان الشيطان لربه كفورا» (الا سری ۲۹) «مبذران و مسرفان برادران شیاطین هستند و شیطان است که سخت کفران نعمت امر پروردگار خود کرد.» ملاحظه شود که در این جا صاحبان صفات

بد و افراطی را عین شیطان خوانده و به خوبی می‌رساند که مراد قرآن از شیطان چیست که مقصود در حقیقت تعلیم و تربیت انسانی بوده است. «انما النجوى من الشيطان» (مجادله ۱۱) «همیشه نجوی و راز گفتن از شیطان است». این عمل بد که از لحاظ اخلاقی مذموم شمرده شده کاری است ناشایسته و شیطانی. «هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین. تنزل علی کل افاک اثیم» (شعرا ۲۲۱ - ۲۲۲) «بگو بکافران که می‌خواهید من شما را آگاه سازم که شیاطین بر چه کسانی نازل می‌شوند؟ شیطانها بر هر شخص بسیار دروغگوی بدکار نازل می‌شوند.» در این آیه واضح کرده که شیطان کجاست و نزد چه شخصی است و چگونه کسی که گوش به امر حقیقت ندهد و دروغگو و دروغ کردار باشد مهبط و فرودگاه و محل شیطان می‌شود «بلقون السمع و اکثرهم کاذبون» «گوش فرا می‌دهند و اکثر دروغ می‌گویند» (سوره شعرا ۲۲۳) آری شیطان در چنین وجودهائی فرود می‌آید و در نفسهای پاک که مطابق دستور خدائی و اعتدال رفتار کنند راه ندارد. «ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین» (حجر ۴۰) «و هرگز ترا بر بندگان من تسلط و غلبه نخواهد بود. اقتدار و سلطه تو بر مردم نادان گمراهی است که پیرو تو شوند.» شیطان همان است که در هر افراط و کجروی راهنمای انسان است یعنی همان افراط و خروج از اعتدال و راه را ست از طرف هر کس باشد شیطان همانجاست: «و استفزرن من استطعت منهم بصوتک واجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی؛ الاموال و الاولاد و عدهم و ما یعد هم الشیطان الاغروا» (الاسری - ۶۶) «برو با جمله لشکر سوار و پیاده ات بر آنها احاطه کن و در اموال و اولاد هم با ایشان شریک شو و به وعده های دروغ آنها را بفریب آری وعده های شیطان چیزی جز غرور و فریب نخواهد بود.» «این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که وقتی در قرآن می‌فرماید: «ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملئکه اسجدوا لآدم، فسجدوا الا ابلیس لم یکن من الساجدین» (الاعراف ۱۰) «و سپس فرشتگان را به سجده آدم مامور کردیم همه سجده کردند جز شیطان که از جمله سجده کنندگان نبود.» نکات مهم زیر در آیه شریفه جلب توجه می‌کند: اولاً مطلب عمومی است و مختص به یک بشر یا حضرت آدم نیست. می‌فرماید شماها را خلق کردیم و صورت دادیم. ثانیاً می‌فرماید پس از این که هر فرد از شما را آفریدیم یعنی هر فردی از بشر از حالت جنینی بیرون آمده صورت انسانی کامل پذیرفت و از رحم مادر خارج شد پس از آن به ملائکه امر به سجده او داده شده و ابلیس ابا کرد نه این که این امر مختص به حضرت آدم باشد. برای کسانی که ممکن بود شک داشته باشند که منظور قرآن از داستان خلقت آدم و عمل ملائکه و شیطان چیست آیه بالا روشن کننده است و متوجه خواهید شد که مقصود شیطان نفس است نه آن تصویری که می‌کنند. و مقصود از ملائکه نیز در این جا صفات نیکو و پیروی از راه راست است. از پیغمبر (ص) پرسیدند: «قبل یا رسول الله شیطان قال بلی و لکن شیطانی اسلم ببیدی» (حدیث نبوی) گفته شد ای پیامبر خدا آیا ترا هم شیطان است فرمود: بلی و اما شیطان من بدستم اسلام آورده. این حدیث می‌رساند که اولاً هر کسی شیطان دارد و حتی پیامبر خدا و مقصود از این شیطان همان است که گفته شد و قوای نفسانی است. ثانیاً قسمت دوم حدیث که می‌فرماید شیطان من به من تسلیم شد مؤید همین مطلب است و نشان می‌دهد که وقتی انسان پیروی از دستورات الهی کرد و تن به

هوی و هوس و افراط نداد شیطان او رام می شود. حدیث دیگری حاکی است که اول ماه رمضان شیطان را به زندان می برند و تا آخر ماه در زندان است. این هم به خوبی می رساند که مقصود از شیطان چیست. در یک حدیث نبوی می فرماید: «شیطان مانند خون در رگ و ریشه انسان جاری است. این مجاری را با گرسنگی تنگ کنید.» برای کسانی که اهل فکر و بصیرتند شکی باقی نمی ماند. که مراد از شیطان همان نفس است. همچنین درباره خود داری از نظر بازی می فرماید: نظر اول از تو و نظر دوم از شیطان است برای خاتمه این بحث شرحی را که ذیل کلمه شیطان در مفردات راغب اصفهانی که مورد توجه کلیه فضلاء متدین و الهیون است ذکر کرده نقل و ترجمه می کنم. «فسمی کل خلق ذمیم للانسان شیطانا فقال علیه السلام الحسد شیطان و الغضب شیطان» «یعنی نامیده شده است هر صفت زشتی که در انسان است شیطان چنانکه پیامبر(ص) فرمود حسد شیطان و غضب شیطان است.»

مقصود از شیطان چیزهای پلید است: علاوه بر این که شیطان تعبیری است از انحرافات نفسانی بشر در لسان دین شیطان را در موارد دیگر هم آورده اند از جمله در یک حدیث می فرماید: شیطان پنج قسم است. قسمی در هواست، قسمی عقریها و مارهاست و قسمی چرکها و کثافات الی آخر. در حدیث دیگر مطلبی می فرماید که مفهوم آن این است: در کوزه آب را بگذارید مبدا شیطان آن را لمس کند و این جا می توان فکر کرد که منظورشان از شیطان میکروب بوده است. از شما می پرسیم وقتی شیطان بتواند داخل خون بدن شود چطور وقتی در کوزه را بگذارند داخل آن نمی تواند بشود. پس مقصود آن شیطان نیست که مردم تصور می کنند. در مجمع البحرین می گوید: «لا یطولن احد کم شعرا لبطیه فان الشیطان بتخذه مجن» «مراد این که موهای زیر بغل خود را نگذارید بلند شود زیرا شیطان (کثافات و میکربها) در «ن جایگیر خواهد شد. در حدیث دیگر مطلبی نظیر همین که در بالا گفته شد می فرماید که خلاصه آن این است که زیر سبیلان را بزنبید که مرکز شیطان نشود یعنی که در موقع غذا خوردن و آشامیدن داخل دهان نشود و میکربهای خود را به دهان نبرد. و از این قبیل باز هم هست که نشان می دهد مراد گوینده میکرب یا چیزهای پلید بوده است. در این جا نکته ای می گویم: وقتی انسان دچار بیماری یا هجوم میکربها و انگلها و موجودات اضافی شود ممکن است به مغز او موقتا اختلالی دست دهد که در این حال اعمال بی رویه از او صادر شود. چنانکه دیده ایم کسانی که به حال سردرد شدید یا بیماریهای دیگر مبتلا می شوند کنترل طبیعی و ارادی خود را از دست داده و کارهایی می کنند که در حال عادی از آنها بعید است عصبانی می شوند، تغییر می کنند، بی صبری روا می دارند، جنون آنی یا سادیسم به آنها دست می دهد و امثال این کارها. این عمل غیر ارادی که در اثر هجوم میکربها و موجودات اضافی در بدن است ممکن است تعبیر به شیطان گردد. یعنی همین انگلهائی را که چنین حالاتی در انسان تولید می کنند می توانیم شیطان بنامیم.

در این صورت تعبیر کردن شیطان و تسلط یافتن آن به انسان تعبیر نسبتا صحیحی است و تصور می کنم تعبیر قرآن در مورد شیطان نیز مبنی بر همین پایه بوده است. اما این طور نیست که شیطان در هر آن و هر وقت اراده کند قدرت تسلط ببدن انسان داشته باشد. این خلاف نظم خلقت انسان و مشیت حق تعالی است. همچنین نمی توان فقط

مردمان مؤمن و متقی را از هجوم شیطانی که تعبیر بانگل و میکرب شده مصون دانست زیرا آنها هم در معرض بیماریهایی هستند و اگر هم تقوی و ایمان را رعایت و حفظ کامل بهداشت و سلامت تعبیر کنیم باز هم تا حدود است نه این که شخص مؤمن و متقی دچار امراض واگیردار نمی شود و در امراض عمومی و واگیردار دیده شده که هزارها مؤمن و متقی و پرهیز کار مبتلا شده اند. در هر حال تعبیر شیطان به میکرب که امری اتفاقی است دور از ذهن نخواهد بود منتهی باید دانست در حالت هجوم میکرب به بدن نیز این امر خلاف مشیت حق تعالی نیست زیرا میکربها هم بدون اجازه و بدون پیروی از نقشه تقدیر مجال چنین کاری ندارند.

شیطان به موجودات دیگر هم تعبیر شده: علاوه بر شیطانی که عرف می شناسند که وجود آن از ملائکه و جن و انس مورد تردید واقع شده و حقیقت آن چنانست که گفته شد شیطان را درباره چیزهای دیگری هم گفته اند. مثلاً در مورد حضرت سلیمان (ع) می فرماید: «والشیاطین کل بناء و غواص» (سوره ص ۳۶) یعنی دیو و شیاطین را هم که بناهای عالی می ساختند و از دریا جواهرات گرانبها می آوردند نیز مسخر امر او کردیم. شیاطینی که بنا و غواص بودند شاید مقصود از این شیاطین مردمان زورمند و وحشی و قوی بنیه بوده که در استخدام حضرت سلیمان آمده اند و الا شیطان مردود شده ای که قرآن میفرماید دشمن آدم است چطور حاضر می شود به خدمت پست برای حضرت سلیمان تن در دهد در حالی که شیطان تا روز قیامت از خدا مهلت گرفته که بندگان را گمراه کند.

شیطان یکی نیست و متعدد است: از آیات چندی از قرآن شریف مفهوم می گردد که شیطان یکی نیست و متعدد است و وقتی معلوم شد یکی نیست پس آن موضوع که یک ابلیس از ملائکه یا جن با خدا نافرمانی کرد به صورت عین نیست بلکه تاویل و معنی آن در نظر بوده. آیاتی که این معنی را اثبات می کند یکی آیه «واستغفر من استطعت الخ» (اسری ۶۶) است که در صفحه ۴۱۲ شرح داده شد به هم آنجا رجوع کنید. دیگر آیه ۲۶ سوره اعراف که می فرماید: «انه یریکم هو و قبيله من حیث لاترونهم انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون» «همانا که او و بستگانش شما را می بینند در صورتی که شما آنها را نمی بینید. ما نوع شیاطین را دوستدار آنان که ایمان نمی آورند قرار داده ایم.» آیه ۲۸ همین سوره: «فریقا هدی حق علیهم الضلاله انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله» «گروهی ره نورد هدایت و گروهی ثابت در گمراهی شدند چون شیطانها را به دوستی اختیار کردند دون خدا.» (ضمناً این آیه رابطه شیطان و گمراهی نفس را به خوبی می رساند. در آن تفکر فرمائید) سوره فاط آیه ۵: «ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا جز به لیکونوا من اصحاب السعیر» «شیطان سخت شما را دشمن است. شما هم او را دشمن دارید. او حزب و سیاهش را برای اغوای شما مهیا ساخته تا همه را اهل دوزخ گرداند.»

خدا امر به کار بد نمی دهد: برای تایید سخنانی که در مباحث متن کتاب گفته شد آیه ۲۷ سوره اعراف را ذکر می کنم: «و اذا فعلوا فاحشه قالوا وجدنا علیها اباء ناو الله امرنا بها قل ان الله لایامر بالفحشاء تقولون عل الله ما لاتعلمون.» «آنها که چون کار زشتی کنند گوید ما پدران خود را بدین کار یافته ایم و خدا ما را بر آن امر نموده، بگو ای پیغمبر (ص) هرگز خدا امر به اعمال زشت نکند جز آن که آنچه را از جهل و نادانی شما خود می کنید به

خدا می بندید». آیه بالا در وسط آیاتی که راجع وجود شیاطین و وسوسه‌شیطانی نفس بیان فرموده قرار دارد. به قرآن مقدس رجوع کنید.

شیطان خود را تبرئه می کند: در خاتمه این مقال که به طول انجامید آیه ۲۱ و ۲۲ سوره مبارکه ابراهیم را نقل و ترجمه می کنم که طی آن شیطان خود را تبرئه می کند: «و قال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعدالحق و وعدتکم فاخلفتکم و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان وعدتکم فستجبتم لی فلاتلو مونی و وموا انفسکم ما انا بمصر حکم و ما انتم بمصر خی انی کفرت بما اشرکتون من قبل ان الظالمین لهم عذاب الیم» یعنی: «و چون حکم به پایان رسید در آن حال شیطان گوید خدا به شما به حق و راستی وعده داد و من به خلاف و بر شما هیچ حجت و دلیل قاطعی نیاوردم پس امروز شما ابلهان که سخنان بی دلیل مرا پذیرفتید مرا ملامت نکنید بلکه نفس طبع خود را ملامت کنید که امروز نه شما فریاد رس من توانید بود و نه من فریاد رس شما، من به شرکی که شما به اغوای من آوردید کافرم. آری در این روز ستمکاران را عذاب دردناکی خواهد بود.» در سوره انفال آیه ۴۹: «و قال انی بری منکم انی اری ما لاترون انی اخاف الله و الله شدید العقاب» «یعنی: من از شما بیزارم من قوائی می بینم که شما نمی بینید و من از خدا می ترسم که عقاب خداوند خیلی سخت است.»

در حقیقت بر طبق آیه مبارکه شیطان خود را تبرئه می کند و می گوید کار شما به من مربوط نیست و اعمالی که مرتکب شده اید مربوط به خودتان است، چرا از کار بد اجتناب نکردید؟ حقیقت مطلب، همان حقیقتی که پیامبران الهی شیفته آن بودند و سخنان بزرگشان تحت لفافه می خواست آن حقیقت را برساند و حقیقت واقعی که بشر مترقی امروز باید بفهمد این است که همگان بدانند که مسئولیت انجام لغزشها و خطاها بر دوش شیطان نیست. مسئولیت به آن طریق که به غلط می پنداشتند به امر و مشیت الهی از شیطان برداشته شده و گوئی پس از این همه دربه دری و مغضوبیت و درماندگی زنجیر مسئولیت از گردن او باز و مربوط به خود بشر است. یعنی هر بشری در پیشگاه عدل الهی جوابگوی اعمال خود می باشد. «ولاتزر وازره و زراخری» «یعنی هیچکس بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد» (قرآن مجید سوره انعام ۱۶۴ - بنی اسرائیل ۱۶ - الفاطر ۱۹ - الزمر ۹ - النجم ۳۹). در واقع می توان گفت که شیطان دیگر آزاد شد و مسئول بدبختیهای بشر نیست.

نظری به ادیان:

اینک مطالب دیگری درباره شیطان از سایر کتب دینی (به غیر از قرآن مجید) ذکر می کنم:

نخست از نهج البلاغه کتاب ارزنده و عزیز مسلمین (ترجمه ها از دانشمند محترم آقای فیض الاسلام نقل شده) از خطبه ۷: «اتخذو الشیطان لامرهم ملاکا و اتخذو له اشراکا فیاض و فرخ فی صدورهم و دب و درج فی حجورهم فنظر باعینهم و نطق بالسنتهم فرکب به هم الزلل و زین لهم الخطل فعل من قدشر که الشیطان فی سلطانه و نطق بالباطل علی لسانه» یعنی: «پشان در کارشان بشیطان اعتماد کردند و شیطان هم آنانرا شریک و دام خود قرار داد

پس در سینه آنان تخم کرد و جوجه گذاشت و به تدریج و آهسته با آنها آمیزش نمود و با چشمهای ایشان می دید و باز با نشان سخن می گفت پس آنها را به مرکب ضلالت و گمراهی سوار و گفتار تباه را در نظر آنان زینت داد و کارهای ایشان مانند کار کسی بود که شیطان او را در توانائی خود شریک قرار داده و بزبان او سخن باطل و نادرست می گوید

از خطبه ۱۰: «الاولان الشیطان قد جمع جزیه و استجلب خيله و رجله» «آگاه باشید که شیطان، حزب و گروه خود را جمع و سواره و پیاده لشکرش را گرد آورده است» (تشبیه است و منظور شیاطین دنیوی است).

از خطبه ۲۲: «الاولان الشیطان قد ذمر حزبه و استجلب جلبه ليعودا لجور الی اوطانه و يرجع الباطل الی نصابه و الله ما انکروا علی منکرا» «آگاه باشید شیطان گروه خود را برانگیخته سپاهش را گرد آورده تا باز گردد به جاهای خود جور و ستم و برگردد به اصلش باطل سوگند به خدا خودداری نکردند از نسبت دادن به من منکری را» (این کاملاً واضح است که مقصود شیاطین دنیوی است).

در انجیل متی فصل چهارم آیات ۱ تا ۱۲ که در پائین نقل می شود درباره وسوسه حضرت عیسی علیه السلام توسط شیطان مطالبی بیان شده که همین مضمون در مرقس فصل یک آیات ۱۲ و ۱۳ و لوقا فصل ۴ آیات ۱ تا ۱۳ دیده می شود). آنگاه عیسی بدست روح به بیابان برده شد تا ابلیس او را تجربه نماید. و چون چهل شبانه روز روزه داشت آخر گرسنه گردید پس تجربه کننده نزد او آمده گفت اگر پسر خدا هستی بگو تا این سنگها نان شود. در جواب گفت مکتوب است انسان نه محض نان زیست می کند بلکه به هر کلمه که از دهان خدا صادر گردد. آنگاه ابلیس او را به شهر مقدس برد و برکنگره هیکل بر پا داشته بوی گفت اگر پسر خدا هستی خود را بزیر انداز زیرا مکتوب است که فرشتگان خود را درباره تو فرمان دهد تا ترا بدستهای خود گیرند مبادا پایت بسنگی خورد.

عیسی وی را گفت و نیز مکتوب است خداوند خدای خود را تجربه مکن. پس ابلیس او را به کوهی بسیار بلند برد و همه ممالک جهان و جلال آنها را به او نشان داده بوی گفت اگر افتاده مرا سجده کنی همانا این همه را به تو به خشم. آنگاه عیسی وی را گفت دور شو ای شیطان زیرا مکتوب است که خداوند خدای خود را سجده کن و او را فقط عبادت نما. در ساعت ابلیس او را رها کرد و اینک فرشتان آمده او را پرستاری می نمودند. در مکاشفه یوحنا رسول باب بیستم درباره زنجیر کردن شیطان به مدت یک هزار سال و آزاد کردن او به مدت کم صحبت می کند. پس از هزار سال شیطان از زندان خود خارج و شروع به گمراه کردن مردم چهار گوشه جهان می کند و یاجوج و ماجوج را که عددشان به اندازه ریگ دریاست گمراه می کند و شروع به جنگ می کند ولی بعداً آتش از آسمان نازل شد آنها را می بلعد و شیطان هم در مردابی از آتش و گوگرد افکنده خواهد شد تا ابد الابد و شب و روز عذاب خواهد دید.

انجیل متی ۱۶: اما او برگشته پطرس را گفت دور شو از من ای شیطان زیرا که باعث لغزش من می باشی زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکر می کنی.

رساله اول یوحنا ی رسول باب سوم: کسی که گناه می کند از ابلیس است زیرا که ابلیس از ابتدا گناهکار بوده است و از این جهت پسر خدا ظاهر شد تا اعمال ابلیس را باطل سازد. هر که از خدا مولود شده است گناه نمی کند زیرا تخم او در وی می ماند و او نمی تواند گناهکار بوده باشد زیرا که از خدا تولد یافته است. فرزندان خدا و فرزندان ابلیس از این ظاهر می گردند.

زند اوستا: - دعا قدرتهای کلیه مخلوقات اهریمن را بر می اندازد دعا بزرگترین و بهترین همه خطایها است. زند اوستا بوندامیس فصل ۷: اهورا مزدا با علم به این که عاقبت امور بکجا خواهد انجامید برای ملاقات اهرمن رفت و به او پیشنهاد صلح کرد و به او ی چنین گفت: « به مخلوقات من کمک کن و آنها را بستای بیاداش اینکار تو و مخلوقات عمر ابدی و پایان ناپذیر دور از گرسنگی و تشنگی خواهید داشت.» اهریمن به صدای بلند گفت: «من نخواهم رفت - من به مخلوقات تو کمک نخواهم کرد. من به مردم تو حمد نخواهم گفت. در مورد چیزهای خوب عقیده ام با تو موافق نیست. من مخلوقات ترا برای همیشه و ابد الابد از بین خواهم برد.» و اهورا مزدا گفت: «تو قادر و توانا نیستی ای اهریمن به این لحاظ برای تو ممکن نیست مرا از بین ببری و یا مخلوقات مرا تحت فشار گذاری چنانکه تحت فرمان من باز نگردند.» اهورا مزدا بزرگ و عظیم و توانا و عین خیر است و از لحاظ شکوه و بی نظیر. منطقه روشنائی جایگاه اهورا مزدا است و عظمت و نیکوئی اهورا مزدا ظهور است.

زند اوستا «وندیداد»: هنگامی که جو می برید شیطان سوت می کشد. وقتی گندم ها رشد کردند قلوب شیطانها دچار ضعف می شود. وقتی که گندم را خورد می کنند شیطانها قرقر می کنند. وقتی که آرد ساخته می شود شیطان از بین می رود. دیگر نمی توانند در خانه به مانند و از خانه رانده می شوند در آن هنگام که گندم این طور آماده می شود. وقتی که گندم فراوان است مثل این است که میل آهنی داغ در گلویشان کرده اند.

نظراتی از فلاسفه و دانشمندان

برخی از علماء و دانشمندان و عرفای اسلامی تا حدود کم و بیش متوجه این بوده اند که مراد از شیطان تجسم یک حالت معنوی است. در کتاب کنز الحقائق عارف بزرگ الهی شیخ محمود شبستری رحمه الله علیه که اخیرا بکوشش دانشمند محترم آقای سید محمد علی صفیر بطرز زیبا و نفیس و هنری به چاپ رسیده مبحثی درباره شیطان دارد که اشعار زیر را به طور پراکنده از آن نقل می کنیم:

کنون ابلیس نامندش به تبدیل
یکی وی صاحب طول امل خواند
یکش سر گشته ی پرگار حق گفت
که حق بگزید از آدم رو بگرداند
شود فردا دگر باره مسلمان
ولی آخر شود خیر مفصل

ملک بود اول و نامش عزایل
یکش بیچاره ملعون ازل خواند
یکی آگاهش از اسرار حق گفت
یکی او را غیور عشق حق خواند
اگر چه کافر است امروز شیطان
از اول گر چه آمد شر مجمل

چو بیرون از حد حکم قدر نیست
تو تا در دست نفس خود زبونی
از اول نفس خود می کن مسلمان
چو می دانی به معنی لعن دوری است
تو نفس خویش را لعنت کن ای دوست
چو می خواهی بدانی نفس و شیطان
اگر اماره باشد نفس: شیطان
چو باشد تند خو اماره نام است
نه آخر مصطفی گفت و چنین است
مرا هم نفس سرکش بود شیطان
ترا هم نفس با شیطان قرین است
اگر تو خواهش او را پذیری
ز تو گر دین و دانائی پذیرد
اگر اینک ندانی این معانی
من اینک غیر از این گفتن ندانم
بسی گفتم ولی چیزی نگفتم
نگفته راز دل دم در کشیدم
به وقت خویش موقوف است هر کار
هنوز این کال میوه خام است
به رمزی گفتم این مقصود مفهوم
فزون فاش ار کنم اسرار کفر است
مباد از جهل خود کس منکر افتد

چگونه قدرتی بس معتبر نیست
منال از دست شیطان برونی
پس از آن لعن کش بر نفس شیطان
به دل ز و دور شو لعن زبان چیست
که دشمنتر ترا از دشمنان اوست
تو شیطان کفر نفس خویشتن دان
و گر لواحه می باشد: مسلمان
بود لواحه چون آرام و رام است
که با هر نفس شیطانی قرین است
ولیکن شد بدست من مسلمان
شب و روزت چو رهزن در کمین است
بجز عصیان ره دیگر نگیری
نهد عصیان ره تقوی بگیرد
به دانش کوش تا روزی بدانی
از این بیش ار بگویم وای بمانم
یکی گفتم هزاران را نهفتم
چو میوه خام بود آنرا نجیدم
به وقت خود برش گردد پدیدار
اگر وایچینمش فعلی حرام است
شود آن را که علم و عقل معلوم
اگر انکار، اگر اقرار کفر است
فغان گر نفس شیطان کافر افتد

هگل: اصل ماهیت است که مؤثر است و عوارضی که آثار آن هستند فرع است. از طرف دیگر می بینیم عوارض و آثار هم اصالت دارد. اگر آثار نباشد مؤثر چه خواهد بود و اگر عوارض نباشد ذات چه معنی دارد. چراغ اصل است اگر پرتو نباشد چراغ چه خواهد بود؟

لامنه: وجود دو جنبه دارد: نامحدود مربوط بخالق و محدود مربوط به مخلوق است. بدی و شر حقیقی نیست. بلکه مبارزه اتحاد و عشق با خود پرستی است.

هراکلیت (هرقلیطوس): شدن نتیجه کشمکش اضداد است و به این لحاظ وجود جنگ در عالم ضروری است و همیشه کشمکش اجزاء، عالم را با هم سازش می دهد و اضداد برای یکدیگر لازم هستند ولی باید به حال اعتدال و تناسب به مانند و به محض این که از حد اعتدال بیرون رود عدل عالم او را به مقام خود بر می گرداند. زندگی یکی مرگ دیگری و عدم این باعث وجود آن است. نیک و بد و مرگ و زندگی هستی و نیستی در واقع یکی است و خواص اشیاء و اختلافات آنها نسبی و اعتباری است.

سن تماس داکن: بدی در خداوند راه ندارد زیرا بدی عدم است نه وجود.

دیوید هیوم: آیا خداوند عاجز بود عالمی خلق نماید که در او شر و بدی نباشد و این شر و بدی می تواند مایه تشکیک وجود حکمت بالغه باشد؟

نظری به ادیان درباره سرنوشت

قرآن مجید سوره ۸ - آیه ۱۷: «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» «چون تو تیر افکندی نه تو بلکه خدا فکند.»
سوره ۳ آیه ۱۶۶: «و ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله» «آنچه در روز احد هنگام مقابله در صف کارزار به شما رسید به قضاء خدا و مشیت نافذ او بود.»

سوره ۵۹ - آیه ۵: «و ما قطعتم من لینه او ترکتموها قائمه علی اصولها فباذن الله» «آنچه از درختان خرما را بریدید و آنچه را بر پا گذاشتید همه به امر خدا بود.»

سوره اسراء ۱۸ تا ۲۰: «کلا نمد هولاء و هولاء من عطاربک و ما کان عطاء ربک محظورا» «و ما به هر دو فرقه (از دنیا طلبان و آخرت طلبان) به لطف خود مدد خواهیم داد که از لطف اعطای پروردگار تو هیچکس (از مؤمن و کافر) محروم نخواهد بود.»

سوره ۲ آیه ۲۶: «یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا» «خدا گمراه می کند به آن مثل بسیاری را و هدایت می کند بسیاری را»

سوره قلم - ۱۷ تا ۲۰: «انا بلونا هم کما لونا اصحاب الجنة اذا قسموا لیصر منها مصبحین و لا یستثنون فطاف علیها طائف من ربک و هم نائمون» «ما کافران را نیز بقحط و سختی مبتلا می کنیم چنانکه اهل آن بستان که قسم خوردند که صبحگاه میوه اش را بچینند و هیچ استثناء نکردند (انشاء الله نگفتند) بدین سبب هنوز بخواب بودند که از جانب خدا آتش عذابی نازل شد»

سوره کهف آیه ۲۳: «ولا تقو لن لشیئی انی فاعل ذلک غذا الا ان یشاء الله» «ای رسول هرگز مگو که من این کار را خواهم کرد مگر آن که بگوئی اگر خدا بخواهد.»

رساله یعقوب باب چهارم آیه ۱۳ تا ۱۶: هان ای کسانی که می گوئید امروز و فردا بفلان شهر خواهیم رفت و در آنجا یکسال بسر خواهیم برد و تجارت خواهیم کرد و نفع خواهیم برد و حال آن که نمی دانید که فردا چه می شود

از آنرو که حیات شما چیست مگر بخاری نیستید که اندک زمانی ظاهر است و بعد ناپدید می شود به عوض آنکه باید گفت که اگر خدا بخواهد زنده می مانم و چنین و چنان می کنم اما الحال به عجب خود فخر می کنید و هر چنین فخر بد است.

نظری به عقاید فلاسفه و دانشمندان درباره سرنوشت

امانوئل کانت: آیا امور دنیا موجب است یا اختیار اگر گوئید موجب است رشته علت و معلول به کجا می رسد (زیرا عقل تسلسل را قبول نمی کند) یعنی امری هم هست که معلول و موجب نیست و با اختیار خود علت می شود. این امر البته پیش از معلولش وجود داشته یعنی وقتی او بوده و معلول نبوده پس علت شده و چون مختار است علت شدنش علت نداشته. پس کدام است و خوب یا اختیار؟

کانت: انسان مختار است چون قادر به پیروی از عقل است.

امانوئل کانت: امور اختیاری را عقل عملی درک می کند و نشان می دهد که جریان امور چگونه باید باشد و این ادراک استدلالی نیست وجدانی است (وجدانی عقلی) چرا چنین است نمی دانیم. به مختار بودن نفس پی می بریم ولی برهانش را نمی دانیم. همین که در می یابیم مختاریم دلیل بر اختیار است.

شوپنهاور: اگر آنطور که کانت گفته علیت مخلوق ذهنی است چرا باید حوادث را معلول دانسته و در پی علت آنها باشیم و اگر حوادث معلول است و وجود ذوات و علل آن حوادث واجب است چرا علیت را مخلوق بدانیم.

استوارت میل: هر امری در یک مورد حادث شد در همه موارد متشابه نیز حادث می گردد و جریان امور طبیعت یکسان است. همیشه مجموعه ای از احوال و امور است که شرایط حتم برای حدوث امر دیگر است که برخی از آن شرایط منفی و برخی مثبت است. برخی باید باشد و برخی نباشد تا آن امر حادث شود. مثلا جوش آمدن آب در سماور شرطش وجود کره زمین و وجود آب در کره زمین و وجود سماور و کسی که آب در سماور بریزد و وجود نفت و غیره و هر کدام از شرایط مزبور شرایط دیگری دارد.

استوارت میل: رابطه علت و معلول چهار قاعده دارد: ۱- توافق، اختلاف ۳- قاعده بقایا ۴- مقارنه تغییرات.

آلفرد فویه: بنابر عقیده اهل دیانت هرچه واقع شود بنابر مشیت و مقدر خداوند است. پس چگونه توان گفت انسان در اعمال خود مختار است و چرا او را مکلف می دانند و باعمالش پاداش و کیفر می دهد؟ اگر اختیار با انسان پس قدرت خدا و تقدیر و متصرف بودنش در جمیع امور عالم چه معنی دارد. سازش این معنی آن است که اعمال انسان موجب است اما در راه اختیار سیر می کند.

آلفرد فویه: چون ذهن انسان مایل و متوجه به اختیار است اختیار بیش یا کم زود یا دیر صورت واقع پیدا می کند و باید گفت انسان در راه اختیار سیر می نماید.

ویلیلم جمز: انکار روحانیت و نفی حکمت دانستن کارهای جهان و اعتماد به جبر شایسته آنهایی است که نظر به گذشته جهان دارند و آینده را در نظر نمی گیرند و این کار با روش پراگماتیسم یعنی اصالت عمل منافی است.

هربرت اسپنسر: هر امری معلول علتی است و هرچه واقع می شود ناچار مسبوق به امر دیگری است که مقدم بر او و علت او بوده و معلول بی علت نمی شود و علت بی معلول نخواهد بود. پس جهان مثل کارخانه است و کار در آن دور می زند. جریان آن بر طبق قوانین معینی حتمی و واجب است و اختیاری در کار نیست.

هربرت اسپنسر: قوانین جهانی ضروری و لایتنغیر پس واجبند.

امیل بوترو: قوانین طبیعت ممکن است نه واجب پس صور اشیاء و قوانین ثابتی که در جریان امور می بینیم بنیاد سیر و تحول طبیعت نیست بلکه نتیجه آن است چنانکه رودخانه مبداء و منشاء جریان آب نیست و نتیجه آن است و حادث شده است.

هانری برگسن: به علت ترتیب سلسله علت و معلول تمام امور جهان جبر است.

برگسن: انسان مختار است و اگر بر طبق اختیار عمل نمی کند برای این است که موانع خارجی مصلحت او را ایجاب نمی کند و ربطی به جبر ندارد. این که فکر می کند مختار است دلیل بر اختیار است.

برگسن: چون بشر از سرنوشت خود بی خبر است متزلزل و نگران است پس فکرش متمایل به توسل به غیب و عملیات سحر و جادو و امثال آن می شود.

اپیکور: انسان مختار است و جبر و ضرورتی در کار نیست.

رواقیان: جراین امور عالم ضروری و جبری است.

اپیکتیتوس (اپیکتت) یونانی: امور دنیا دو قسم است. یک قسم در اختیار ما است و قسمی دیگر در اختیار ما نیست. آنچه در اختیار ماست فکر و اراده ما است و سایر چیزها از اختیار ما بیرون است و نباید جز انگونه که هستند توقعی داشته باشیم و توجه به این نکته باعث راحتی خیال و آسایش و فراغت و سعادت است.

سن تماس داکن: عالم، عالم اختیار است و اراده انسان آزاد است اما انسان خود سر نیست و پابند به نیکوئی است. اراده انسان بالضروره مایل به نیکی است اما شهوانیت مایل به بدی است و از این رو گناه صورت می گیرد. سرنوشت را نباید منکر شد اما بی ماخذ و بی قاعده نیست زیرا مشیت خداوند که حاکم بر همه امور است در عین آزادی قاعده و حکمت دارد.

دنس اسکوتی: چون انسان فاعل و مختار است نجات و ملاک او وابسته باعمال و تقوای وی است.

رنه دکارت: حقایق ثابت به بر حسب مشیت الهی مقرر شده و تغییر نمی پذیرد. آن کس که اراده اش تغییر می کند ناقص و عاجز است پس اراده خدا تغییر ناپذیر است.

مالبرانش: علت فاعلی ذاتی و مؤثر و حقیقی از خداست و چیزهای دیگر که به نظر می آید علت امورند علت عرضی یا سببی یا مقارنه یا شرط است. پس قدرت همه از خداست و از مخلوق همه عجز است و هر کس غیر از خدا بیم و امید داشته باشد مخلوق پرست است.

اسپینوزا: جریان امر بر حسب نظامی صورت می گیرد که به اقتضای پروردگار مقرر و از آن منحرف نمی شود و این کیفیت ترتب علت بر معلول است. هرچه واقع شود برحسب وجوب است و معلول بر علت و سلسله علتها بذات باری می رسد پس هیچکس اختیار ندارد. انسان در میان عواطف و حالات نفسانی که اغلب معلول حوادث روزگار است مثل پرکاهی است که دچار امواج دریا باشد. وقتی قوه عقلی انسان ورزیده شود هرچه تامل کند آن را واجب می یابد و جاوید بودنش را ضروری می بیند.

لایب نیتس: امور جهان بر مقارنه کار می کند مثل دو ساعت که با هم کوک کنند و این دلیل جبر است. هر امری که امتناع عقلی نداشته باشد در حد خود ممکن است اما میان امور ممکن آن امری واقع می شود که با امور دیگری که مقدم بر اوست یا بر او ممتاز است سازگار باشد. جبر و اختیار در انسان بین الامرین است.

برکلی: وقتی روز چشم را باز می کنیم دیدن و ندیدن اشیاء به اختیار ما نیست زیرا هر چه را بخواهیم نمی توانیم ببینیم و هر چه می بینیم با اراده ما نبوده. پس ذات دیگری هست که قادر به ایجاد تصورات در ذهن ما است و آن ذات باری است.

منتسکیو: هر چه روی می دهد علت دارد و قضا و قدر همدست است و جریان امور به اسباب است و هر عملی را نتیجه حتمی است نه این که بگوئیم هرچیز خواست خداست.

ولتر: علت و معلول درست است، وجود دارد و اراده بشر هم تابع علت است ولی اراده دراعمال آزاد است.

بیان نوزدهم: سرنوشت و تقدیر، جبر و تفویض

حال که سخن بدینجا رسید و روشن گردید که شیطان به آن معنی که یک موجود قاهر قادری باشد که هر وقت بخواهد به بدن افراد وارد شود و به آن تسلط پیدا کند (نه آن تعبیری که شیطان را میکرب و موجودات انگلی دانسته است) نیست و در انجام اعمال بد بشر دخالتی ندارد حقایقی درباره وضع زندگانی بشر از لحاظ سرنوشت و تقدیر بیان می دارم. هرگاه به عالمی که در اطراف ماست تا آن اندازه که قدرت دید و مشاهدات و درک فهم ما اجازه می دهد نظر کنیم می بینیم که در آن نظم و ترتیب کاملی برقرار است. چه اگر نظم نباشد این همه اجزاء گوناگون نمی توانند به گردش و فعالیت خود ادامه دهند. هر چه قدرت و دید ما بیشتر می گردد و آلات و وسایلی در اختیارمان قرار می گیرد که قسمتهای بیشتری از عالم را با آن بنگریم شگفتی این نظم و ترتیب بیشتر نمایان خواهد شد. این نکته مسلم است که کره زمین جزء بسیار کوچک و ناچیزی از عالم لایتنهای است زیرا کره زمین با ستارگان منظومه شمسی یکی از میلیاردها ستارگان کهکشان به شمار می رود و در عالم میلیاردها کهکشان وجود دارد که هر یک دارای میلیونها کرات و منظومه هستند.

بشر خود فرد کوچکی از افراد این کره زمین است و با درنظر گرفتن خردی زمین مقام بشر در عالم لایتنهای روشن و معلوم می شود. توجه و دقت در گردش عالم به ما این حقیقت را ثابت می کند که وحدت و هماهنگی در سراسر کرات عالم و سایر پدیده های خلقت حکمرا است. در حقیقت این دستگاه عظیم لایتنهای در حکم یک کارخانه واحد است که آنچه هست اجزاء این کارخانه به شمار می روند و منظور از وحدت نیز این است که همه این پدیده ها به صورت واحد و موزونی به کار مشغولند. در حالی که همه این دستگاه با نقشه واحدی کار و فعالیت می کند پر واضح است که اجزاء و اعضاء آن هر حرکت و فعالیتی در حوزه و محیط خود داشته باشند حرکات مزبور تابع نقشه کل عالم می باشد و نمی تواند مستقل بماند. چنانکه در یک کارخانه بزرگ واحدهای فرعی و کوچک هر حرکت و فعالیتی داشته باشند موزون و موافق و هم آهنگ با گردش کارخانه است. فرضا هم که بعضی از این حرکات مخالف به نظر رسد این ظاهر امر است و در باطن تمام موافق با نقشه اصلی است. مثل چرخهای ساعت که برخی به طرف راست و برخی برخلاف آن حرکت می کنند ولی مجموع این حرکات موافق و مخالف تمام به نفع گردش ساعت انجام می شود و پس از صورت گرفتن بر همه روشن و آشکار است که هیچ مخالفتی در بین نیست بلکه همه حرکات در یک مقصد و یک هدف متمرکز می باشد هر چند در ظاهر جهت آن مخالف به نظر رسد. بنابراین آنچه از کوچک و بزرگ در عالم لایتنهای انجام می شود موزون و موافق و مطابق با نقشه کل عالم است. از اینرو است که تقدیر و سرنوشت افراد بشر مطابق خواست الهی است برای این که نمی توان گفت خالق یا خدا یا آنچه به او نام می دهید بی نقشه و بی برنامه باشد. و اگر بنا باشد که اختیار کار و مسیر زندگی افراد را بدست خودشان قرار دهند هرج و مرج در کارها پدید می آید. زیرا هر کسی مسیرکار را بمنافع خود تغییر می دهد و هرکسی مایل است آنچه می خواهد انجام شود و به واسطه همین اختلاف عقاید تصادم و مبارزه شروع می شود و

در نتیجه هرج و مرج عظیمی در امور عالم پدید می آید که قابل ادامه نیست. فی المثل یکی از مراتبی که وابسته به تقدیر می باشد سرنوشت افراد است که بیان خواهم داشت. مغز و دستگاه مغزی و مکانیسم حواس هر فردی از بشر از حین انعقاد نطفه تعیین می شود و همین مکانیسم موجب تعیین خط مشی آن فرد و اشتغال و حرفه او در جامعه می گردد و به این ترتیب تقسیم کارهای جامعه به وجود می آید. اگر بنا بود انتخاب شغل بدست خود افراد می بود هرکسی سعی می کرد بهترین و عالیترین و راحت ترین و پر درآمدترین و لذت بخش ترین شغلها و زندگی را داشته باشد در این صورت شغلهای کوچک و ضعیف که از لوازم حتمی هر جامعه است بلامتصدی می ماند و جامعه نمی توانست به زندگی خود ادامه دهد. پس حالا روشن شد به طور مسلم بایستی در هر کارخانه مشی و روش اجزاء و واحدهای تابعه موزون و مطابق با نقشه اصلی کارخانه باشد و در دنیا هم باستی تقدیر و سرنوشت و روش همه افراد و پدیده های عالم موزون با نقشه اصل گردد و لازم است که این نقشه توسط نیروی مافوق تحمیل شود یعنی بدست خود افراد نیست. همین امر است که تقدیر یا سرنوشت مینامیم.

این زمان می گویمت رازی نهان	رمز جبر زندگی را بین عیان
می کنم بر خلق عنوانی ظریف	کو به نزد بخرد آید بس شریف
بشنو اکنون حکمت نو را ز من	صحبت علم است و ادراک حسن
چشم کن باز و ببین سر وجود	آنچه پیش آمد ز کردار تو بود
کار و گفتار نکو باشد سخن	می کنم این سان بیان بر مرد و زن
باش آماده برای کار نیک	بهر کردار نکو یابی شریک
در نهادت عشق خوش بگرفته جای	بی خبر از عشق و عشقت رهنمای
جذبه عشق آنچنان شعله بر است	کور و کر سرگشته همچون اختر است
جبر صرف آن دو به هم نزدیک کرد	بی قرار وصلت و شادی و غم
جمله مردان و زنان مایل به هم	ازدواج و وصلتش را نیک کرد
حسن لذت هست موضوع بیان	کز دو جنس مرد و زن گردد عیان
نیروی انسان ز پیر و از جوان	از دو قوه می شود تشکیل هان
مثبت و منفی که خود پیداستی	قالب و روحش بود هر جاستی
لذتی تولید گردد آن زمان	تا که آید نطفه ای در آن مکان
زندگی از ذره بنماید شروع	از دو جزء مختلف باشد بدان
هستی انسان همی یابد خشوع	جزء اول از پدر گردد عیان
دانه بسیار ریزی در نهان	جزء دوم مادر آرد در مکان
هست قدرت بیش در نزد رجال	علم با حلم و اراده با کمال

سازمان ذره از جرثومه هاست
اکل و ماکول می آید پدید
چون کسی یادی ندارد زان زمان
ابتدا مجبور ماندی در شکم
چون به اجبار آمدی در این زمین
گر به تو تفویض گشتی اختیار
با هزاران زحمت و رنج و ستم
چون فتادی دام اندر بجگی
در محیطی پا نهادی بی خبر
تربیت در آن مکان گیری فرا
پس یکی را غرق نعمت شد ممر
دیگری عمری خورد خون جگر
گر تو را تفویض داند و اختیار
غصه و اندوه و غم از بهر چیست؟
پس چرا درمانده و نادان شدی
از چه رو خود را تنزل داده ای
از چه رو یکسان نباشد این بشر
گر تو مختار و سریر و فاعلی
هست آن به جملگی و الا شوند
بخت و دولت هم قرین و هم جلیس
کار نیکو را همه شامل شوند
مهربان و نیک روی و نیک خوی
نقشه و برنامه ها صائب شود
سختی و بیچاره گی زائل شود
خرم و شادان همه خلق جهان
شاهد مقصود در آغوش تست
نور گر خواهی به راحت یار تست
نبودت از رنج یک ذره اثر

بلع یکدیگر بر آنان پر بهاست
تا کند نشو و نما فردی جدید
خاطراتی هم نمانده زان میان
پس بدنیا آمدی خوش ای حکم
اختیاری هم در این عالم مبین
اندرین عالم نگشتی آشکار
کی شوی راضی گذاری یک قدم
پس به عنف و جبر کردی زندگی
منزل شه یا گدا یا پيله ور
یا مکمل یا به وضعی بینوا
تا نهال قامتش گیرد ثمر
تا معاشی را بیابد او مگر
پرده افکنده به چشمت آشکار
بخت و اقبال و بزرگی به هر کیست؟
ناتوان در کار خود نالان شدی؟
در ردیف جاهلان افتاده ای؟
اعظم و احقر چرا شد در نظر؟
در محیط خود فکور و عاقلی
با فضیلت سرور و آقا شوند
شاهی و قدرت بود او را انیس
بد رها کرده خرد کامل شوند
نیک رفتار و نکو گو نیک جوی
زندگانی بر همه جالب شود
بر مراد و مقصدش نائل شود
پستی و بالا نباشد در میان
طالب و مطلوب هم پابوش تست
بخت و دولت همره گفتار تست
کس ندارد از پریشانی خبر

هر که خیر خویش می خواهد دمی
ور ترا پندار باشد اختیار
تا تو غرق فکر خویشی ای عزیز
بشنو و قطع نظر کن زین بیان
آدمی در جبر سرگردان شده
نی توان گفتن به دعوی و به لاف
در رموز جبر گر دانا شوی
گر شناسی کالبد ای بی خبر
چونکه از من بشنوی آوای او
در حقیقت روشنی آید به تو
هر کسی بینا شود در کار خود
سر ذرات بدن روشن شود
واحد کوچک به نام یاخته
آنچه زاید روی هم انباشته
سی هزار میلیون میلیون شامل است
ذره و قطره فتاده چاه عشق
هست دائم در ترقی و جمال
قطره و ذره به جبر آمیخته
معنی دانش به دانشگاه عشق
سرخي خون از گلبول است و من
قطر هر یک هشت هزارم میلیمتر
گردش گلبول با سختی جبر
یاخته اشکال گوناگون بود
ساختمان یاخته از ماده شد
ماده بی رنگ اندر یاخته
سیتوپلاسم است نام ویژه اش
می کند تشریح این معنی ثبات
گر شود هسته جدا از یاخته

بر مرداش استوار است او همی
این چنین صحبت ندارد اعتبار
ارزش اوهم نبود یک پیشیز
این خرافه پس نماند جاودان
بی تامل گفته بس حیران شده
جبر نبود در جهان با فکر صاف
ز آن همه غوغا رها، برنا شوی
بس شگفتیهات آید در نظر
زیر میکرسکوپ دهی خوش جای او
آفتاب معرفت تابد به تو
باز یابد مشکل اسرار خود
معرفت در مغز او گلشن شود
در بدن گوئی عمارت ساخته
در درون آدمی بگذاشته
ذره ذره رشد او را کامل است
جملگی دیوانه اندر راه عشق
تا رسد بر پایه رشد و کمال
گلبول خون به صبر آمیخته
درس رمز خلقت است و راه عشق
دانمش در جمع سلولان کهن
این معانی را تو کی یا بی بستر
نیک در گردش، طریقش هست صبر
در میان هر غشا موزون بود
وجه آن (پروتوپلاسم) نامیده شده
در وسط تیره تر آن را ساخته
نرم و سیال است در آن هسته خوش
تا بدانی بس عجب راز حیات
در ره تولید مثل او باخته

نظم و کار یاخته با هسته دان
هم ز تقسیم درون یاخته
رشته هائی با ظرافت یافته
نام آن (کرموزوم) و آن را شمار
ریز تر از کروموزوم ذره است
ژن نظارت می کند در رشد تن
یاخته از ماده و نر بی گمان
پس نر و ماده به هم آمیختند
جبر بینی باز اگر داری بصر
عشق نر یک بود گردیده هزار
یاخته چون یافت خود رشد و کمال
مرکز و موزوم گردیده دو نیم
جمعشان خود منقسم شد بر دو بخش
پس یکی بود و بشد دو یاخته
بهر رشد کامل ابدان عیان
شد نسوج تن از آنها خود پدید
دسته ای اعصاب و بخشی استخوان
ارتباطی بین اعضا ساخته
معه و روده که خود از بافته است
لیکن این کثرت همه یک واحد است
اختیاری زین همه افعال نیست
پس بیاید جبر و وحدت در بیان
تا از این حکمت نیابی پند تو
حال دیدی خوش درون آدمی؟
این همه سلولها و اجزاء تن
آدمی چون یاخته در این زمین
در فضا سلولهای بی شمار
دارد او با ما روابط مستقیم

گر جدا سازند ضایع گردد آن
رمز ذرات بدن را یافته
هم چو ابریشم مشبک بافته
چهل و شش باشد به تن ای مرد کار
اسم آن گردیده «ژن» بالمره است
رنگ چشم و موی و هم قد و بدن
در پی تولید مثل و عشق جان
در ره عشق و بقا پی ریختند
جاذب و مجذوب با حال دگر
ماده آستن بگشت و بر قرار
شد شگفته هسته آن با جمال
وانگهی دو با نود زان دیده ایم
از چپ و هم راستش بگزیده نقش
این چنین رشد و نمو را ساخته
یاخته ها بر گرد یکدیگر روان
پوست یا ماهیچه یا عضو جدید
گشت محکم بهر اندام و ران
بافت پیوندی به قلب انداخته
این حقیقت را جوارح شاهد است
واحد مجموعشان از یاخته است
جملگی جبر و ز خود اعمال نیست
اختیار اوهام و حدت سایه بان
کی رها گردی ز قید و بند تو
کرده موجودات زنده همدمی
دیده ای تشکیل داده یک بدن
می کند نشو و نما عین القین
مثل سلول بدن دارد قرار
جان دهد ما را هوا خوش ای فهیم

متصل ما با هوا و با زمین
چون کند خورشید با تو عاشقی
با تو نور خور همی پیوسته است
چون مسلم می شود «ماکروکوسم»
اولی معنیش: دنیای عظیم
باکتریها غیر مرئی کار ساز
ماه و خورشید و زمین خود دام عشق
ذره و گیتی چو وصل و ذره بین
پس همه در گردش و بی اختیار
طوق جبر افتاد چون در گردنت
چون ترا حس ششم خود باز شد
بعد از آن دنیای عشقت در کنار
نی نکوئی و بدی نی کفر و دین
گر بود این عشق تو با اختیار
عقل و دینت پاک در بازی به عشق
اختیارت را چرا دادی به وام
باز گردان عقل خود را باز کن
صبر و عشق حق چو باشد با قدر
عاشقان و دلبران امر حق
گر نشیند بر دلت این حرف پاک
دیگر اینکه از جهیم و از نعیم
آنکه اعمالش نکو جایش نعیم
روح چون با جسم باشد در جهیم؟
روح امر حق بود در هر بدن
گر بگوئی جسم تنها سوختن
گر بگوئیم این مثالی بوده است
تو از این مبحث گذارای جان من
عقل و فکرت هر سری را شد نصیب

از مثامات بدن این را ببین
بهر عشق او عجب تو لایقی
زندگی ما به این مو بسته است
در مقابل نقطه ای: «میکروکوسم»
دومی معنیش ذره با بسیم
تا که (میکروسکوپ) بیاید پیش باز
باکتریهای هوا در بام عشق
غرق نور عالم و وحدت ببین
امر وحدت شد به پیکر آشکار
زشت باشد اختیارش گفتنت
بر تو اجبار جهان ابراز شد
کور و کر مجذوب و هم بی اختیار
کی توان رستن ز دام آتشین
پس چرا نالی از آن با حال زار؟
جبر باشد خلط و دمسازی به عشق
خود نشستی راه عشق و فکر خام
جبر را بر قدر فهم آغاز کن
آدمی لا حق شود آخر به فر
داستان گویند روشن زین نسق
فکر و عقلت زان بگردد تابناک
مطلبی گویند بر خلق از قدیم
هر که کارش زشت باشد در جهیم
روح در آتش نسوزد ای علیم
چون بسوزد امر حق؟ باشد عدن
جسم بی حس را چه علم آموختن؟
چون بسوزد امر حق، روح الست؟
زانکه این صحبت ندارد سر بتن
خوب بیند تابش نور حبیب

جبر آید در میان با راه عشق
جسم بی جان و گنه باشد محال
جلوه گاه مهر و عشقست و امید
جذبه از عشق است و جبر عاشقی است
باطن و ظاهر به وحدت تاک کن
دانش و دین با خرد هم خانه شد
از خرافات ای بشر پرهیز کن
از عناصر چشم پوش و فرد باش
گاه گوئی گلستان می برند
حکم تقدیر است و جبر ای بی خبر
باید انسان عاقل و دانا بود
آمده معبود با نور آشکار
مغز خود ورزش بده با اقتدار
ذوق و شوق من همه جبر خداست
باز گویم آنچه از امر خداست
مظهر ذات خداوند آدمی است
روح و جسم و قالب آنهم عین ما است
فکر و عقلت را برو پرواز ده
تو ضمیر خویش را بین ای رفیق
آدمی گردیده قائم از سه بخش
جلوه روح امر حق باشد بکار
روح اگر نبود بدن را چیست کار
از عناصر جسم می گردد بنا
جسم باشد از عناصر همچو خاک
«مثل قالب» بین جسم است و روان
رنگ در قالب نباشد چون بخار
کار و فعلش عکسبرداری بود
ز ابتدای خلقت نطفه به جبر

از روان باشد تجلی گاه عشق
پس گناهست از روان ای با کمال
دیده روشن زو به جبر و با نوید
چون عبادت می کنی طاعت چو نیست
جسم و جانت را به وصلش پاک کن
دین بی دانش خرف در لانه شد
چشم باز و حس شش را تیز کن
بهر و مهر وحدت مرد باش
گاه به دوزخ نار سوزانت دهند
امر خالق چون بسوزد ای بشر؟
آدم نادان چو نابینا بود
ذات او جامع چو وحدت پیش یار
برگزین در خانه وحدت قرار
مرکز و ماوای جبر امر خداست
زو جدا هرگز نگردد، عالمی است
جزء از کل است و کل از قطره است
قدرتش روشن نگردد ذره است
پس صغیر معرفت را ساز ده
با بصیرت خویش بشناس ای رفیق
روح و جسم و «مثل قالب» نور بخش
روشنی بخشد به گیتی و دیار
جسم گیرد روشنی از وصل یار
قدرتی آن سان نباشد جسم را
او ندارد قدرتی چون روح پاک
ارتباط جسم و روح آنرا بدان
چون مه و ابر است یا گرد و غبار
شبه فیلم سینما جاری بود
فیلم برداری کند اما به صبر

آنچه اعمال تو بد طومار کرد
در حضور جمع و ارواح و خدا
کار نیک و بد شود چون آشکار
گر تو فسقی یا فجوری کرده ای
یا که کردی دزدی و قتل و خلاف
در همین دنیا شدی منکر تمام
فیلم آن لحظه که گشتی مرتکب
در حضور اولیاء و انبیا
روح اقوام و رفیق و آشنا
صاحب دعوی و مظلوم و فقیر
صاف و عریان پوست کنده بی حجاب
پس در آنجا خوار و حیران می شوی
خاطرت در رنج و حیرت آیدت
شرمگین و شرمسار و بی پناه
گر بگوید من نیم این فیلم چیست
انقلاب و اضطراب و انفعال
گشته زین سرگستگی مبهوت و مات
عجز و زاری از برایش ابر است
گویم اکنون بر تو این باشد جهیم
پس پلیس عقل را بیدار کن
از چه رو تو غافلی از راز جبر
ای برادر پس برو اندیشه کن
از خرافه دور باش آنرا ببین
راه وحدت گیر تا حق بین شوی
چون روی این ره موحد می شوی
باز حشمت حکمت و اندرز گفت
گر منم استاد و درسی گفته ام
این سخنها جبر و از کس ترس نیست

روز رستاخیز حالت زار کرد
فیلم اعمالت شود باز و رها
بشنو آهنگ مجازات کبار
یا رفیقی با دغل آرده ای
یا که فحشا و لواط و انحراف
بعد آن سوگند خوردی در مقام
عرضه دارد جمع را چون محتسب
پیشگاه ذات بی چون خدا
دوستان و دشمنان و اشقیا
ظلم دیده، باخته مال و اسیر
پرده از کارت دریده با شتاب
مات و سرگردان، پشیمان می شوی
ای دریغا در و حسرت شایدت
در خجالت مانده و روی سیاه
گر بگوید کرده ام انکار نیست
انطباق جسم و جان عکس مثال
زار و درمانده از آن ناخوش صفات
وین عذاب از نار سوزان بدتر است
در مقابل مفعل نیکو را نعیم
راه وجدان را به او هشدار کن
دائما فکرت پراکنده چو ابر
در معانی خود تو حجت پیشه کن
گر تو خواهی علم یابی با یقین
ور نه کی با فکر کج تلقین شوی
عاشق حق، با بدی ضد می شوی
در و گوهر با بیانش کرد جفت
شادمانم در بحثی سفته ام
سرنوشت است و از این به درس نیست

رمز زندگی

تفسیر اشعار فوق

نمونه ای بود از اشعار تکمیلی که درباره اسرار زندگی بشر و جبر و سرنوشت سروده شده و قسمتی از آن در سالنامه نور دانش ۱۳۴۵ نشر یافته است. لازم است که شرح مختصری نیز دراینباره به اطلاع برسانم: اکنون می خواهم راز نهانی را بگویم تا در طی آن رمز جبر زندگی انسان را به طور روشن و آشکار ببینی و این مطلب موضوع بسیار حساس و دقیقی است که روشنفکران و دانشمندان را بس گرامی خواهد بود. آنچه می گویم از حکمت نوین است و مدرک آن علم و فهم می باشد و بایستی با تعمق و تفکر ادراک شود تا مورد قبول قرار گیرد. اکنون چشم دل باز کن و اسرار زندگی را بنگر و این نکته را نیز دریاب که با وجود حکمفرمائی سرنوشت و تقدیر هرچه پیش آید در اثر کردارتست و عکس العمل کارهای تست که نتیجه می بخشد. اکنون موضوع سخن من کار نیکو است که بر هر مرد و زن بیان می کنم. وظیفه هر فرد بشر این است که خود را برای کار نیک آماده سازد و اگر کسی در کار خوب قیام کند مطمئناً اشخاصی برای همراهی و شرکت با او اقدام خواهند نمود. طبع جامه بشری چنان است که اشخاص از نمونه های خوب و اعمال نیکو تبعیت خواهند کرد و چون جهان دسته بندی است و بر حسب مکانیسم مغزی و سرنوشت از هر دسته مردمان هستند افراد خوب بزودی در اطراف نمونه های شاخص نیکو منشی جمع شده و برای انجام عمل نیکو او را کمک خواهند نمود.

در نهاد هر فرد از افراد بشر چنانکه در جای دیگر بیان داشتیم نیروی عشق وجود دارد زیرا محرک همه کارهای عالم عشق می باشد و از اتم گرفته تا ستاره و کرات و بشر و حیوانات و هرچه هست نیروی حرکت و فعالیتشان عشق است و اگر عشق نبود هیچ کاری در عالم انجام نمی گرفت. با مطالعه در وضع زندگی خویش این حقیقت را خواهی یافت. اما در عین حال که عشق رهنما و رهبر کارهای زندگی انسان است خود آدمی از عشق خبر ندارد. نائره های این عشق با قدرت بسیار با کمال نیرومندی بر هر سو فروزان می شود ولی این عشق مانند حرکات کرات ظاهراً کور و حیران است. برای مثال می توان حرکت اسپرماتوزوئیدها یا نطفه زرا را در موقع برخورد با نطفه ماده مثال زد که همچنان کورکورانه در حال عشق حمله می کنند و پیش می روند تا یکی از آنها موفق گردد. یکی از مظاهر عشق عالم بشری و یکی از مظاهر عشق آدمی عشق جنسی است و چنانکه می بینید همه مردان و زنان مثل همه جفتهای هموعان عالم به یکدیگر تمایل می ورزند و با کمال بی قراری شوق به وصل یکدیگر دارند. چه چیزی آن دو را به هم نزدیک می کند؟ چه چیزی سبب ازدواج یک مرد و زن است؟ چه پیش آمدهائی باعث زناشویی می گردد؟ چه عواملی باعث می شود که بین یک زن و یک مرد ازدواج پدید آید؟ اگر دراینباره خوب فکر کنیم و آمار برداریم و در زندگی مردمان مطالعه نمائیم در می یابیم که آنچه موجب نزدیک کردن آنها به هم می باشد تنها جبر است و حکم تقدیر است که باعث فراهم شدن وسائل ازدواج شده است. می بینید یکنفر که اهل

شمال است در اثر پیش آمدهائی با یکنفر اهل مغرب ازدواج می کند و از آنها اطفالی به وجود می آید و خانواده تشکیل می دهند. می بینید که شخصی با یک خارجی که هزاران کیلومتر از کشور او دور است زناشوئی می نماید. تازه ازدواج نزدیک با افراد نزدیک خانواده هم در حکم سرنوشت است. چه عواملی موجب به وجود آوردن این دختر گردید و چه عواملی آن پسر را بدنیا آورد؟ چه پیش آمدهائی آنها را به هم نزدیک نمود؟ در هرحال ازدواج به سلامت انجام می گیرد اما عواملی که باعث انجام آن گردیداز سرنوشت و تقدیر است لاغیر. پس ازدواج چیزی که انگیزه مرد و زن در تولید مثل می گردد حس لذت است که خداوند متعال در وجود انسان به ودیعت نهاده و اگر وجود نداشت هیچکس بدنبال آن عمل نمی رفت و این حس در هر دو وجوددارد و اگر در یکی باشد و در دیگری نباشد نتیجه بخش نیست.

نیروی انسانی خواه در افراد جوان یا پیر از دو قوه تشکیل می شود که مانند سایر قوای عالم مثبت و منفی و دوگانه می باشد مثل نیروی برق و یا روح و جسم. در همان زمان که نیروی مثبت و منفی بجریان می افتد لذتی به وجود می آید و نطفه در محل معینی وارد می گردد. زندگانی انسان از همین ذره شروع می شود و هستی آدمی به این صورت که در دنیا هست تسلیم عالم عمل می گردد. یک ذره بسیار کوچک که از چشمها نهان است در خانه رحم جای می گیرد که از دو جزء تشکیل شده است: جزء اول از ناحیه پدر و جزء دوم از ناحیه مادر است که با هم ترکیب می شوند. قدرت مردان در امور جنسی بیشتر از و سهم آنها نیز در نطفه قویتر است و به همان اندازه که قویترند در کارها صبورتر هستند. هر چه علم بیشتر باشد بایستی حلم و فروتنی بیش گردد و اراده نیز باید توام با کمال باشد. سازمان ذره ای که از آن نطفه تشکیل می شود از میکربها و سلولهای ریز به وجود آمده که در اصطلاح علمی قسمت مرد را اسپرماتوزوئید Spermatozoide و قسمت زن را اوول Ovule می نامند و به محض این که این دو با هم تماس پیدا کردند جرثومه نر شروع به مبارزه نموده و رقبا را از میدان به در می کند و بساط اکل و ماکول به وجود می آید و نتیجه همه این اعمال آن است که فرد جدیدی در دنیا تولید می گردد. این واقعیت مطلب است اما بشر از آن زمان هیچ خطراتی ندارد که بتواند وضع آن را بیاد آورد لیکن این نکته مسلم است که در دورانی که در رحم مانده است به اجبار و بدون رضایت خودش در آن مکان تنگ اقامت گزیده است.

پس از طی دوران معین و یافتن رشد و تکامل لازم به دنیا می آید. اما این آمدن هم به اختیار نبود بلکه همان جبر می باشد و چون اول قدم ورود به عالم به جبر بوده مسلماً اختیاری در دنیا نخواهد بود. هرگاه به من و تو اختیار می دادند هیچگاه حاضر نبودیم به این عالم بیائیم و زحمت بکشیم و با هزاران مرارت و رنج و ستم بسر ببریم. آری اگر به دست خود ما می بود یک قدم به این دنیا نمی گذاردیم. اما چون از همان اوان طفولیت بدام افتاده ایم و به ناچار و اجبار و عنف و جبر زندگی می کنیم و اگر این جبر نیست پس جبر چیست؟ هنگام ورود به این دنیا در محیطی پای می گذاریم که اصلاً از آن خبر نداریم و خود آن را اختیار نکرده ایم. این ما نیستیم که محیط خود را انتخاب کرده ایم. بدست ما نیست که در منزل شاه یا گدا یا یک نفر مرد کاسب متوسط الحال تولد یافته ایم.

وقتی به این محیط آمدم ناچار در همین محیط هم تربیت ما آغاز شد و این نحوه تربیت یا به طرز کامل یا به وضعی بسیار ناروا انجام می شود که در اختیار ما نیست و خواه ناخواه مجبور به تحمل نتایج آن هستیم. در نتیجه این نحو زندگی و محیطی که در آن هستیم و حوادث و پیش آمدهائی که می شود یکی غرق در نعمت است و وجودش از نعمتهای گوناگون بهره مند می شود در حالی که شخص دیگر انقدر بیچاره است که ناچار نهایت رنج و عذاب را برای یافتن یک لقمه نان متحمل می شود. حال می گویم، اگر مدعی هستند که اختیار با انسان است در حکم آن است که پرده ای جلو چشم پوشانده و مانع از رؤیت نور حقیقت شده اند زیرا حقیقت چیز دیگری را نشان می دهد. حقیقت همین است که می گویم، اگر اختیار به شما داده اند پس این همه حزن و اندوه برای چیست و ترقی و تعالی و بخت و اقبال وقتی در دسترس انسان باشد و اختیار به کسب آن داشته باشد پس چرا در کسب آن تردید دارد؟ آن را برای چه وقت گذارده؟ چرا در تصاحب آن شتاب نمی کند؟ اگر اختیار با تست پس چرا در کارهای خود سرگردان و متحیر و درمانده می شوی و از مصالح خود آگاه نیستی و نمی دانی چه راهی را اختیار کنی. چرا در کار خود ناتوان شده ای و قدرت عمل در راهی که مطابق میل و آرزو و ارمان و هوس تست از تو سلب گردیده و ترا به ناله انداخته است. به چه مناسبت مقام خود را انقدر تنزل داده ای که در ردیف نادانان افتاده ای. وقتی اختیار با بشر است علم و اطلاع هم همراه آن است و باید در آنچه برای ترقی خود برمی گزیند به سرعت پیش رود و دو اسبه بتازد. آخر فکر کنید که چرا افراد این بشر یکسان نیستند و چرا عده ای درجات بالا را گرفته و عده ای در مقامات پست مانده اند. اگر اختیار بدست بشر بود آیا هیچکس حاضر می شد شغلهای پست و کوچک را بگیرد؟

اگر جواب دهید که برای خاطر نان و تامین زندگی عائله ناچار به اینکار است می گویم همین سرنوشت و جبر است. زیرا هر عملی محرک و انگیزه ای می خواهد و انگیزه اشتغال مردم به کار همین است و همینکه از اختیار خارج شد جبر است. از شما می پرسم کدام جامعه را چه در دنیای امروز و چه در زمانهای گذشته سراغ دارید که زمامداران آن بنشینند و نقشه بریزند و سازمانهایی ترتیب دهند و برای افراد شغل معین نمایند. مثلاً یکی را بگویند دکتر بشو، دیگری بقال شو، دیگری سپوری قبول کن دیگر نجار شو و خلاصه شغل و وظیفه برای همه تعیین کنند. آیا اگر چنین عملی کنند نتیجه بخش است؟ مردم زیر بار این کار می روند؟ آیا اصولاً این کار عملی است؟ البته خیر. نه سنجش و بررسی آن و نه اجبار و تحمیل آن و نه تهیه وسائل آن از عهده زمامداران یک جامعه بر نمی آید. اما می بینیم که این عمل به طور خود کار در همه جوامع یعنی جوامع مختلف دنیای امروز از بدوی ترین آنها تا متمدن ترینشان به تناسب خود انجام می گردد و در سابق هم همچنان شده است. آیا این دلیل قوی بر این مطلب نیست که سرنوشت و سرشت یعنی پیش آمدهای جبری محیط و سازمان جبری مکانیسم مغزی افراد این تقسیم وظیفه را به وجود آورده است؟ پس چرا در حقیقت این مطلب فکر نمی کنید؟ می پرسم اگر شما در کار خود مختار و در عمل خود عاقل و دانا و بینا هستید و هر چه را بخواهید انجام می دهید و قدرت فکری و عقل شما در

محیطتان طوری است که هر عملی را می توانید انجام دهید، پس بایستی همه افراد بشر با چنین قدرت و اختیار مقامات عالیه را اشغال کنند، همه صاحب تحصیلات و کمالات و فضیلت گردند و همه آقائی و سروری و زبردستی را انتخاب نمایند زیرا هیچ دیوانه ای حاضر نیست سروری را بگذارد و زبردستی را اختیار نماید. آیا چنین نیست. کسانی که چنین اختیاراتی داشته باشند بایستی بخت و دولت قرین زندگیشان باشد و قدرت و سلطه و حکومت شیوه آنها شود زیرا با داشتن اختیار در انتخاب این مزایا دور از خردمندی است که پائینتر از ان را انتخاب کنند. چنین مردمانی بایستی همگی راه و رسم نیکو کاری را اختیار نمایند و از این راه در سراسر عالم شهره شوند و کارهای بد را رها نموده و از لحاظ اخلاق و خرد کاملترین مدارج را حاصل نمایند.

در این صورت عمل بد در جهان به کلی متروک خواهد شد زیرا وقتی نفعی در کار بد نباشد و هر کسی بتواند کارهای نیکو را اختیار کند دیگر دلیلی نیست که دنبال بدی روند و منفور و مهجور شوند و مجازات و طعنه و کینه و عداوت و نفرت دیگران را برخورد بخرند. هر کسی بایستی مهربان و نیکو باشد تا همه مردم را به سوی خود جلب کند و موفقیت در بین خلق پیدا کند. رفتارش بایستی نیک و بدون خبط و خطا باشد تا از عواقب کردار زشت مصون بماند و همه مردم او را دوست داشته باشند و گفتارش باید شیرین، منطقی سودمند، عالی، پاکیزه باشد که همه مردم به مصاحبتش بگرایند و زبان به تمجید و تصفیفش گشایند و زبانزد نیکوئی گردد. باید بهترین قیافه ها و چهرها و زیباترین اندام و تناسب و حسن چهره را برای خود فراهم کند تا همه او را دوست بدارند و برای معاشرتش بشتابند و مخصوصا در امور جنسی که مورد توجه و علاقه اکثریت مردم است موفقیتهای شایان داشته باشد. بایستی خاصیتی در او موجود شود که دائم دریافتن کارهای نیکو فرصتهای مساعد توفیق حاصل کند تا با حداقل وقت و زحمت عالیتترین نتایج مطلوب طبع خود را بیابد. (در این جا به طور حاشیه شما را دعوت می کنم تفکر کنید که اگر این اختیار برای همه مردم باشد و همه موفق شوند تمام این مزایا را در اختیار بگیرند آنوقت چه ارزشی برای نیکروشی، نیک خلقی، نیک گوئی، نیک رفتاری و سایر محاسن باقی خواهد ماند؟ وقتی همه آن را مجانابه آسانی در اختیار خود داشتند اصلا حسن و نیکوئی مفهوم واقعی خود را از دست خواهد داد. آیا چنین نیست؟) باز هم دنبال همان فرض اختیار کلی را بگیریم. در صورتی که مردم در اختیار خیر و دفع شر مختار باشند تمام نقشه ها و برنامه های زندگی صائب و درست شده و زندگانی چنان عالی می شود که برای همه جالب خواهد بود. اما در عمل می بینیم چنین نیست.

قرآن مجید از قول پیامبر عظیم اسلام (ص) می فرماید: «ولو كنت أعلم الغيب لاستكثرت من الخير و ما مسنی السوء» (۷ - ۱۸۸) هر آینه از آینده خبر می داشتم خوبیهای فراوان برای خود می افزودم و هیچ بدی به من نمی رسید. و در جای دیگر می فرماید: «قل ما كنت بدعا من الرسل و ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی و ما انا الا نذیر مبین» «ای رسول امت را بگو من از بین رسولان اولین پیغمبری نیستم که تازه در جهان آوازه رسالت بلند کرده باشم. نمی دانم درباره من و درباره شما عاقبت چه می کنند من جز آنچه به من وحی

می شود پیروی نمی کنم و جز آن که با بیان روشن مردم را آگاه و از خدا بترسانم وظیفه ای ندارم. اگر مردم اختیار در انتخاب راه خود می داشتند بساط سختیها و بیچارگیها همه برداشته می شد و همگی بر مراد و مقصد خود نائل می شدند و در نتیجه همه مخلوقات جهان خرم و شاد شده و بکلی پستی و بلندی از میان می رفت.»

خوب فکر کنید. دنیائی که در آن همه مردم دارای یک درجه، یک شغل، یک مقام، یک امتیاز و یک رشته مزایا باشند قابل دوام است؟ آیا چنین دنیائی شبیه به یک کارخانه نیست که همه قطعات آن یکسان و یک وزن و یک شکل باشند؟ در آن صورت آیا نام کارخانه بر چنین دستگاهی می توان نهاد؟ هرگاه اختیار با مردم باشد شاهد مقصود در آغوش همه خواهد بود و طالب و مطلوب دیگر مسئله ای که دنبال آن روند و کوشش کنند و در راهش فعالیت مبذول دارند نیست بلکه یک مسئله پیش پا افتاده و عادی خواهد بود و گردش و چرخ کارخانه عالم خواهد خوابید در این صورت فایده کوشش چیست؟ مقام مجاهدت و سعی بکجا خواهد رفت و ارزش جدیت چه خواهد شد؟

در آن دنیای فرضی که اختیار با مردم باشد هرچه بخواهند بگیرند حتی نور که بهترین و زیباترین نعمتهای دنیا است یار و همراه انسان خواهد بود. بخت و اقبال و دولت نیز به محض خواستن در دسترس قرار می گیرد و کیست که آن را نخواهد یا از طلب آن خودداری کند؟ دیگر در چنین دنیای خواب و خیالی جزئی اثری از رنج و غصه نخواهد ماند و اصولاً پریشانی از مفهوم لغات و حتی خیال بشر رخت برخواهد بست و کسی معنی آن را نخواهد فهمید زیرا هیچکس آن را ندیده و آزمایش نکرده است. برای این که هر کس خیر و نیکوئی برای خود بخواهد فوراً و در یک لحظه در اختیار او خواهد آمد و برمراد خویش استوار خواهد گردید.

اینها که گفته شد تمام تصورات و خیالاتی است که در صورت وجود فرضی اختیار پیش می آید و در عالم حقیقت اصلاً اعتباری ندارد زیرا حقیقت غیر از این است. آیا شب و روز در اطراف خود نمی بینید که حقیقت چیز دیگری است؟ اینها جز اوهام و تخیلات واهی چیزی نیست و کسی که غرق آن باشد به قدر یک پیشیز از این اوهام سود نخواهد برد. بنابراین خواننده عزیز این نصیحت برادرانه را از من بشنو و از این موضوع صرف نظر کن و بدان که اختیاری به آن ترتیب که می گویند در بین نیست و این اقوال جزء خرافاتی است که زمان آن به سر آمده و بایستی از بین برود. علت این است که انسان در هنگام تفکر درباره جبر دچار حیرت شده و نتوانسته آن را حل نماید و چون موضوع بر او مجهول مانده و حیرت در این باره او را فرا گرفته سخنانی بدون تامل و مدرک بیان داشته است. چگونه می توان بدون دلیل و فقط به لاف و گزاف با اطمینان به چیزی که پشتیبانی از دلیل و روش علمی ندارد چنین گفت: «هرگاه با اندیشه درست و صحیح تفکر کنیم در می یابیم که جبر وجود ندارد.»

این سخن چه دلیلی دارد که برای یک نفر مرد روشنفکر و دانا قانع کننده باشد؟ اما اگر بشر در حقیقت جبر تفکر کرده و با آگاهی از این دلایل محکم که بیان شد دانا گردید از آن همه غوغاها و پریشانیهای که در فکر بود خلاصی خواهد یافت و چون پایه فکری به این ترتیب اصلاح شود آنگاه گوئی یک زندگی نوین از سر گرفته

می شود. و اما اگر انسان همین جسم خود را که کم و بیش از آن بی خبر است مورد مطالعه قرار دهد و آن را بشناسد بسیاری شگفتیها در آن خواهد دید که فکر وی را دگرگون خواهد ساخت. در این صورت می گویم آنها که برایشان میسر است خود می توانند اجزاء بدن را زیر میکروسکوپ جای دهند یا از معلومات کسانی که به این کار مبادر می کنند استفاده نمایند تا در اثر این تحقیق که مطالعه در انفس است حقیقت به شکل نوری تابنده و دانش به صورت خورشید فروزان بر مغز آنها بتابد و در اثر علمی که به این طریق کسب نموده هر کسی بتواند در امور خود بینا شود و مشکل اسرار بدن خویش را حل نماید.

این عمل با چنین کلید تحقیقات و تفکر بدست خواهد آمد. وقتی دنباله این مطالعات و بررسی را گرفت آن وقت اسرار ذرات ظاهرا گوناگون و در باطن متحدی که بدن آدمی از آن تشکیل شده در نظرش روشن می گردد و معرفت مانند باغی فرح زا و نشاط انگیز در مغز او پدید می آید. این نکته بر بشر روشن خواهد شد که واحد کوچکی در بدن که آن را «یاخته» می نامند با تعداد بیشمار خود که میلیونها میلیون است سازمانی عجیب و گوناگون بر پا ساخته و گوئی عمارتی بنا کرده و هر گوشه عمارت برای کار معینی که باید انجام دهد و نقشی که ایفا نماید به شکل خاص و صورت دگری است. این یاخته ها که در ابتدا کم اند تولید مثل می کنند و مرتبا از وجود هرکدام اقران و امثال زائیده می شود و رویهم انباشته می گردد و مانند اجرهای بنا که روی هم می گذارند و با آن دیوار و جرز و ستون می سازند اینها با تولید مثل خود اعضاء بدن را می سازند. اما ساختمان آنها کورکورانه و بی ترتیب نیست بلکه ماهرترین بنا و استادترین معمار این سازمان عجیب را اداره می کند و هر اجر را درست در جای خود و هر ملاط و مصالح را در محل یکه لازم است به مصرف می رساند. این است خلاصه تشکیلات بدن که تقریبا (با مختصر تفاوت در افراد مختلف) در حدود سی میلیون یاخته است که ذره ذره، دانه دانه، یکی یکی رویهم جمع شده و یک بدن کامل را ساخته اند.

آیا این خود شگفت انگیز نیست؟ آیا این عجیب ترین عجایب عالم که در دسترس ما است نمی باشد؟ وقتی این ذره ها و قطرها (خون و سایر مایعات) به هم آمیخته شد همگی به حکم قانون کلی عالم که گفتیم شامل از اتم تا ستاره است در چاه عشق می افتند و انگیزه عشق و محبت در وجود آنها اثر نموده آنها را به حرکت و فعالیت وادار می کند و چنان حرکتشان سریع و ناخود آگاه است که گوئی مجنونی است که در راه عشق یار اعمال جنون آمیز مرتکب می شود و در حقیقت اگر درست فکر کنیم. آیا عمل آنها و انگیزه شان جنون آمیز نیست؟ با چنین محرک و چنین فعالیت خستگی ناپذیری دائما در حال ترقی و در حال زیبایی یعنی نشان دادن عالیتین و بهترین مظاهر حیاتی و استعداد ذاتی خود هستند و هر یک می کوشند تا منتهای قدرت وجودی خویش را به صافترین و زیباترین و منزه ترین صورت بروز دهند و این عمل همچنان ادامه دارد تا برپایه رشد و کمال برسد و برساند. این اعمال نتیجه چیست؟ آیا جز آن است که قطره و ذره از روی اجبار به یکدیگر آمیخته و گلبول خون با تانی و صبر به آنها پیوسته و موجب بروز اعمال حیاتی گردیده است؟

این امور در واقع حقیقت دانش است که در دانشگاه الهی عشق آموخته شده زیرا رمز خلقت است که در راه عشق بدست آمده و اگر خواننده دقیق و هوشیار بدین مطالب نظر نماید، در می یابد که همه جا سخن از عشق است و این عشق است که وجود آدمی را این چنین استوار ساخته و برپای داشته است و رمز خلقتی که در تشریح آدمی به وسیله این بیان آموخته می شود همه جا صحبت از محبت نموده است.

چنانکه گفتیم و خواهیم گفت که در اثر مهر و عشق یاخته ها و گلبولها و سلولها به یکدیگر است که بدن من و شما ساخته می شود و آنچه باعث تشکیل این بنا است که نام آن انسان نامیده شده جز از راه عشق نیست. همان طور که عشق در آن واحدهای کوچک ناچیز موجود است و آنها را وادار به انجام وظیفه و ساختن کالبد ما می سازد ما هم با درجه بزرگتر و عالیتتری از آن عشق برخورداریم و همین عشق است که زندگی بشریت را پایدار می سازد. اگر یک روز عشق از زندگی انسان به کنار زده شود و آن را از قاموس بشریت حذف کنند و ناموس بدون عشق برای زندگی او معین نمایند همان روز فنا و اضمحلال انسانیت خواهد بود. به همین قیاس موجودات بزرگتر هم که کرات و افلا کند از عشق برخوردارند و تا عشق نباشد نظام و گردش خستگی ناپذیر و بلا تعطیل و بدون وقفه آنها انجام پذیر نخواهد بود همه این عشقها به سلسله مراتب از عشق بزرگ الهی که جهان لایتناهی هستی را پر ساخته است به وجود می آید.

قرمزی رنگ خون بدن از وجود گلبولها است و اگر گلبولها نبودند خون این رنگ را نمی داشت و سفید مایل به زردی بود که از پلاسما و سایر مواد ترکیب یافته است. گلبول در میان سایر سلولها نسبتاً بزرگتر و قطورتر و پهن تر می باشد و در واقع فرد اعلا و شاخص سلولها است. با این حال قطر هر یک از آنها در حدود هشت هزارم یک میلیمتر است منتها چون به مقدار خیلی زیاد هستند این انبوهی را نشان می دهند. گردش خون به همراه این گلبولها با فشار و اجبار انجام می شود. البته این فشار توأم با صبر است و اگر شتاب و یا فشار خارج از اندازه باشد رگهای موئین و کوچک بدن پاره می شود و در داخل بدن خونریزی می گردد چنانکه یکی از علل سکنه همین است. در عین حال که فشار است، ثانی لازم در آن بکار می رود و خلاصه اعتدال در گردش برقرار است. چنانکه به خوبی می دانند که فشار خون انسان باید معتدل و در حدود ۱۲ الی ۱۵ باشد (بستگی به شرایط اشخاص و سن و سایر عوامل دارد) و اگر کمتر یا بیشتر از حد لازم شود از حال طبیعی خارج می گردد. این همان اعتدالی است که از آن سخن گفته شد. حال می گویم که گردش این گلبولها به جبر انجام می شود و اگر به آنها اختیار می دادند هرگز حاضر نمی شدند این همه زحمت رفت و آمد را آن هم ساعتی چند هزار بار که در بدن حرکت می کنند متحمل شوند و راحتی و قرار را براین فعالیت ترجیح می دهند. آیا این خود دلیل بر جبر نیست و آیا متوجه نیستید که انسان هم در زمین مانند همین گلبول در خون به زندگی و فعالیت و گردش خویشتن مجبور است؟ یاخته ها از اشکال گوناگونی تشکیل شده اند که متناسب و موزون باغشائی است که تشکیل می دهند و در زیر میکروسکوپیهای قوی می توان اشکال مختلف آنها را دید. ساختمان یاخته از ماده ای ترکیب شده که نام آن پروتوپلاسم

(Protoplasme) است. که ماده ای بی رنگ می باشد و وسط آن که حکم هسته است قدری تیره تر است و نام ویژه آن را سیتوپلاسم (Cytoplasme) می نامند. و هسته با وجود این که تیره تر است باز هم نرم و سیال می باشد. همان طور که پروتوپلاسم از یک ماده رقیق ترکیب شده که وسط آن غلیظ تر و متراکم تر است (مثل سفیده و زرده تخم مرغ) و آن قسمت متراکم را هسته می نامند ما افراد بشر نیز نسبت به زمین و هوایی که ما را احاطه می کند و موجودات هوایی که در اطراف ما است حکم همان هسته را داریم و هوای اطراف ما در حکم ماده رقیق پروتوپلاسم است.

که مثل هسته ای که در میان پروتوپلاسم حرکت می کند ما هم در میان هوا در حرکتیم زیرا مواد تشکیل دهنده ما که از عناصر است مثل همین موادی است که هوا را تشکیل می دهد کما این که هسته پروتوپلاسم مثل مواد رقیق اطراف آن است و عناصری که ما را ساخته چون خیلی متراکم تر از هواست لذا ما نسبت به هوای اطراف بدنی محکم و با صلابت داریم در حالی که هوای اطراف را فشرده سازند آن هم متراکم و حتی منجمد یعنی خیلی غلیظ تر از انسان می شود. هرگاه ناظری با وسائل مخصوص ما را از بالا بنگرد همان حالتی را که ما در پروتوپلاسم و هسته آن می بینیم خواهد دید.

نکته دیگر آن است که پریسپری یا قالب مثالی که بعدا در این تفسیر اشعار توضیح داده می شود نسبت به بدن ما در حکم ماده رقیق نسبت به هسته پروتوپلاسم می باشد و روح هم که بسی رقیقتر از پریسپری است نسبت به هر پریسپری حالت ماده رقیق را نسبت به هسته دارد و این سلسله مراتب همین طور ادامه می یابد تا به وحدت برسد. همان طور که ما نسبت به جو اطراف حکم هسته پروتوپلاسم به ماده رقیق آن را داریم زمین هم با جو اطراف آن همین حال را دارد و مثل هسته ایست در میان ماده رقیق و به همین قیاس کرات بزرگتر و عوالم بزرگتر به سلسله مراتب الی غیر النهایه ادامه می یابند تا به عالم وحدت برسد.

نکته دیگر که بسیار مهم است و دلیل این مطلب می باشد آن است که هوایی که ما استنشاق می کنیم متناسب با عناصر بدن ما است و درست مطابق با وضع جسمی ما می باشد. به همین لحاظ قابل استنشاق است درحالی که هواهای بالاتر که رقیق تر است قابل استنشاق ما نیست و بدن انسان در آنجا دوام نمی آورد و خیلی سبک می شود. خون از سوراخهای آن بیرون می زند و اگر خیلی بالا رود منفجر می گردد. همین طور بر عکس اگر زمین را حفر کنند هواهای زیر زمینی سنگین است و برای او قابل استنشاق نیست. این است که در حفاریهای عمیق یا ناچارند با مته های مکانیکی کار کنند و یا هواهای زیرزمین را بالا بفرستند و از هوای بالا به آن جا گسیل دارند تا حدی که مطابق جو معمولی قابل استنشاق شود. آب هم که در واقع ترکیب عناصر و موجودات به صورت غلیظ است قابل استنشاق انسان نیست و به همین ترتیب هوای ما برای ماهیها که به آن نوع (آب) عادت کرده اند قابل استنشاق نمی باشد و در آب هم درجات مختلف هست چنانکه حیواناتی که در اعماق دریا زندگی می کنند اگر

بالا تر بیایند منفجر می شوند و حیوانات طبقات بالا اگر به پائین روند در اثر فشار از بین می روند لذا موجودات دریا با طبقات مختلفه در آب زندگی می کنند.

این موضوع خود دلیل اتصال عالم به یکدیگر است و می بینیم که تفاوتی جز از لحاظ غلظت و زقت در بین نیست و همه اجزاء عالم به نحوی به یکدیگر اتصال و ارتباط دارند و ممکن نیست کوچکترین ذره ای جدا و منفرد باشد. همین موضوع دلیل دیگری هم بر جبر می باشد زیرا ما آزاد نیستیم که به هر کجای فضا که می خواهیم برویم. به همین دلیل ژن ها و سلولها و سایر اجزاء بدن ما آزاد نیستند که از حیطه معینی که برایشان در بدن انسانی تعیین گردیده خارج شوند و و آزادانه در بالای پوست ما جولان کنند و به اجبار باید در محل اجباری خود بمانند و نشو نما کنند. این هم دلیل دیگری است برای جبر. تفصیل بیشتر این مطالب بعدها ارائه خواهد شد.

علم تشریح که به کمک آلای چون میکروسکوپ الکترونی تجزیه تحلیل وارد موشکافی می شود می تواند از همین پروتوپلاسم ها راز شگفت انگیز حیات را بفهمد و مهمترین سر آنچنان که قبلا بیان گردید همان عشق و محبت و تولید مثل است. چنانکه اگر هسته را از یاخته جدا کنند دیگر قدرت تولید مثل از او سلب می شود و از بین خواهد رفت و در نبرد زندگی بازنده خواهد شد. در هر حال نظم و کار هر یاخته با هسته آن است که هرگاه آن را از یاخته جدا سازند از بین می رود. اگر به دقت نظر کنید خواهید دید که درون یاخته پس از آبستنی تقسیم می شود و از همین رو است که ذرات بدن زاد و ولد می کنند و زیاد می شوند. در این هسته رشته هائی بسیار ظریف به شکل ابریشم به صورت مشبک بافته شده و به وجود می آید که نام آن را کروموزوم Chromosome می گویند که تعداد آن در هر سلول یا یاخته ۴۶ می باشد. کوچکتر از کروموزوم Gene است که از اجزاء آن به شمار می رود. این ژنها در رشد بدن و رنگ چشم و رنگ مو و قد انسان و سازمان بدنیش تا حدی دخالت دارند.

همچنان که قبلا به اشاره بیان گردید یاخته ها از یک جنس نیستند و مانند مرد و زن در انسان و یا در همه حیوانات و یا در نباتات و بیشتر پدیده های حیاتی آنها هم به دو نوع نر و ماده تقسیم شده اند که برای تولید مثل و ایجاد عشق و زندگانی نر و ماده به هم می آمیزند و به خاطر بقای نسل که نتیجه آن تشکیل بدن انسان است فعالیت می نمایند و محرک آنها در این فعالیت همانا عشق و علاقه و محبت به یکدیگر است. پس در این جا هم اگر با بصیرت بنگریم خواهیم دید جبر در بین است زیرا قانون جبر عشق که به طور اجبار این دو را به سوی هم می کشد و به هم متمایل می سازد و به هم در می آمیزد دخالت می نماید و اگر این قانون وجود نمی داشت هرگز حاضر به انجام وظیفه نبودند و اگر انجام وظیفه نمی کردند بدنهای زنده از وجودشان پدید نمی آید. در خود ما هم این طور است. اگر نیروی عشق نباشد هیچگاه مردان و زنان حاضر نیستند دست از راحتی و آسودگی و منافع شخصی کشیده به خاطر عشق انقدر فداکاری نمایند و نتیجه عشق خود را به صورت موالید تقدیم جامعه کنند.

عشق که در نر به صورت بالقوه موجود است در مواقع معین لقاح که ضروری و واجب است هزارها برابر می شود به طوری که او را به جستجوی همسر می کشاند و در نتیجه این جذب و کشش و آمیزش ماده آبستن و آماده

می گردد و درست مثل خود انسان در درون جثه آن یعنی در داخل هسته اش موجودی کامل و جمیل که در عالم خود بسی شگفت آمیز و عبرت انگیز است به وجود می آید که آن را کروموزوم می گویند که پس از رسیدن به حد زایش به دو نیم تقسیم می گردد و موالید آن عده ایست که با دقت و توجه می توان تعداد آنها را شمرد و اغلب نود و دو عدد است که این عده به دو بخش متساوی تقسیم شده و در راست و چپ یاخته قرار می گیرند. به این ترتیب یک سلول که واحد بود با تقسیم افراد به دو یاخته تبدیل می شود و هریک از یاخته ها در طی زمان کوتاهی به صورت رشد و کمال می رسند و خود یاخته ای کامل می گردند و باز عمل لقاح انجام می دهند و ماده آنها آبستن می شود و تعدادشان زیاد می گردد به این ترتیب است که تعداد یاخته ها یا سلولها در بدن انسان افزایش می پذیرد. اینها بی حکمت نیستند و خلق شده اند برای نگاهداری بدن بزرگتر دیگری که بدن انسان باشد و ما خلق شده ایم برای نگاهداری بدن دیگری که خود ما از آن اطلاع نداریم چنانکه سلولهای ما از ما بی خبرند. همه به هم مربوطیم و یک وحدت کامل در عالم لایتنهای برقرار است.

یاخته ها پس از آن که تعدادشان فزونی گرفت بر گرد یکدیگر روان شده هرکدام دسته ها و گروههایی تشکیل می دهند و مانند مصالح در صدد رشد و ساختن اجزاء بدن بر می آیند هر دسته از آنها وظیفه مخصوص پیدا می کنند و نسوج بدن را می سازند. برخی از آنها پوست، بعضی ماهیچه و برخی اعصاب، دسته ای از آنها استخوان را می سازند. در هر حال هر گروه از آنها با وضعی روشن و معین و ظریف و دقیق و ماهرانه و استادانه اعضاء بدن آدمی را به وجود می آورند. البته بین اعضائی که به این ترتیب در قسمتهای مختلف بدن تشکیل می شود رابطه موجود است و بافتهای مخصوصی هم پیوند قلب را که مرکز حیات و زندگی است استوار می سازند. به هرجای بدن بنگرید اعم از معده و روده و غیره همگی از بافت نسوج تشکیل شده که واحد بافته های بدن نیز سلول یا یاخته می باشد ولی با وجود تنوع جوارح انسان و اختلالات عجیبی که در آنها ظاهرا به نظر می رسد و با آن که نمی توان شباهتی بین خون و مایع قرمز رنگ آن و استخوان سخت و سفید رنگ و ماهیچه لزج و محکم و پوست نازک سفید و ناخن خشک درخشان و تخم چشم شیشه ای رنگ و موی باریک سیاه و روده نازک سفید و محکم و کشدار و خلاصه اعضاء و اجزاء مختلف پیدا کرد، معذک همه این کثرتها یک واحد را تشکیل می دهد زیرا همه اینها به اجبار از همان یاخته متشابه و رفیق و همکار و همراه که در ابتدا یکی بود، بدون این که کوچکترین اختیاری از خود داشته باشند به وجود آمده است. آیا اینها دلیل جبر و وحدت نیست. اگر دلیل نیست پس چیست؟

در عین حال این نکته بسی روشن و واضح است که همه این اعمال بدون اختیار انجام می پذیرد و با میل و رضا و رغبت خود یاخته ها نیست. آخر یاخته کوچک را چه کار که بیاید استخوان یا پوست یا موی من و تو را به وجود آورد؟ چه قدرتی دارد، چه میلی به این کار دارد، چگونه حوصله و همتش اجازه این زحمت طاقت فرسا را می دهد؟ اگر او را به این کار مجبور نساخته و این وظیفه را به حکم آفرینش و سازمانی که به او داده اند بر او

تحمیل نمایند چگونه حاضر است این چنین زحمت بکشد بشر هم در زندگی همین حال را دارد و عجب این است که با وجود این همه خود را مختار می داند و حرکاتش را از روی اختیار می شمارد. مرد روشن بین و فکور و دقیق، حقیقت را به خوبی در می یابد و می داند که جز اجبار چیزی در بین نیست و این اجبار هم مطلب ناراحت کننده ای نیست زیرا از لوازم وحدت است که این وظایف را برای اجزاء خود تعیین می کند. کما این که وحدت عالم لایتناهی است که وظایف برای همه کرات و موجودات که اجزاء او هستند تعیین نموده و معنی سرنوشت و تقدیر همین است و چیز عجیبی که درباره آن فکر خود را خسته کنند نیست.

با تفکر مختصری در اینباره معلوم خواهد شد که اختیار جز اوهای نیست و وحدت سایه بانی است و با سایه خود که همه جا گسترده است همه این امور را پناه می دهد و وضع آنها را آشکار و برای همگان روشن می سازد و تا آدمی از این حکمت بزرگ وحدت پندهائی نیاموزد و حقیقت را نفهمد نخواهد توانست خود را از قید اوهام و خرافات آزاد سازد و در سایه فهم و عقل زندگی آسوده داشته باشد. ناچار یا مانند نادانان و بی فکران یک زندگی حیوانی خواهد داشت و یا مانند متفکران متشتت و راه گم کرده دائما دچار تزلزل و تحیر و ناراحتی فکری می باشد.

برادر عزیز، اکنون که به اسرار درون بدن آدمی واقف شدی، دانستی چگونه موجودات زنده این بدن خادم و فرمانبردار و نوکران با وفائی هستند و تو بدون این که خبر داشته باشی هم اکنون در درون کالبدت میلیاردها از این خادمان با وفا بدون غفلت و با کمال فعالیت و قدرت مشغول عمل هستند و دائما در حال دادن تشکیلات می باشند تا پیکر ترا استوار نمایند. چه فکر می کنی؟ آیا می پنداری این بدن عجیب که صدها هزار رموز باریکتر از مو دارد بیهوده زنده است و بیهوده این چنین در دنیا تجلی می کند و کار انجام می دهد؟ آیا می دانی در حالی که تو استراحت کرده و خود را فراغ از دنیا و مافیها می دانی و مسئولیت خویش را نسبت به عالم وحدت فراموش می کنی همین عالم وحدت امر کرده که میلیاردها سلول و یاخته و گلبول در بدن تو مشغول کار باشند و آنی در انجام تکالیف خود سستی نکنند و حتی در آن حال که تو در خواب ناز بسر میبری اینها با کمال قدرت به کارهای خود مشغولند. هرگاه اجزاء سلولهای بدن ما وظایفی را که برای آنها معین و مقدر گردیده خوب انجام دادند و در کار خود غفلت و سستی روا نداشتند و هر یک در عالم خویش به بهترین نحو کار خود را کردند بدن انسان سالم می باشد و هرگاه اخلاقی وارد شود یا در انجام وظایف خود سستی نمودند و درست تکلیف خود را انجام ندادند بدن انسان مریض می گردد و مختل می شود.

به همین ترتیب ما هم که سلولی از عالم هستیم هرگاه وظیفه خود را درست انجام ندهیم و کاری را که برای ما معین شده و به تکلیفی که تقدیر برای ما تعیین نموده به نحو احسن رفتار نکرده و در آن جد و جهد و کوشش نکرده، در امور بالاتر از ما لطمه وارد خواهد شد. این است رمز وحدت و جبر انجام وظیفه و تکلیف که بار دیگر روشن گردید. این درس عبرتی است برای همه بشریت تا رابطه خویشتن را با عالم وحدت درک نمایند.

گفته شد انسان در این زمین در حکم یاخته ای است و همان مقامی که سلول در بدن شما دارد شما برای زمین که نسبت به بشر واحد بزرگتری از واحدهای حیاتی عالم وحدت است دارید و همان طور که سلول به ترتیبی که گفته شد با زاد و ولد در بدن شما تولید مثل می کند شما هم در روی بدن زمین زیاده می شوید و به انجام وظائفی که برای شما در عالم وحدت به صورت سرنوشت مقرر گردیده می پردازید. در فضای خارج که ما در آن مثل ماهی در آب غوطه وریم سلولهای بی شمار و موجودات بسیار ریزذره بینی وجود دارد که وضع آنها نیز مثل سلولهای بدن است. آنها هم با ما ارتباط مستقیم دارند زیرا ما دائما هوای خارج را وارد بدن خود می سازیم و به وسیله استنشاق آن موجودات وارد ریه های ما می شود و سپس با خون ما ترکیب شده از راه خون به سلولها می رسد و باتمام اجزاء بدن ما می آمیزد و در حقیقت همان است که به ما جان می دهد. به این علت است که هوا مایه حیات انسان می باشد و اگرچند ثانیه هوا به انسان نرسد یا بینی او را بگیرند و یا مثامات بدنش را کاملا مسدود سازند و نتواند از موجودات هوایی استفاده کند زندگی او به این صورت که هست قطع خواهد شد. بنابراین همگی افراد بشر و همه حیوانات و گیاهان و موجودات به وسیله همین هوا که دائما استنشاق می کنند با هوا و زمین وصلند و به وسیله هوا و زمین با یکدیگر متصلند زیرا همین هوا را که اکنون من استنشاق می کنم لحظه ای بعد کسی دیگر مورد استفاده قرار می دهد (البته پس از تحولات و تغییرات) و مرتباً ما از هواها و موجوداتی که فرو برده و بیرون داده اند رد و بدل می کنیم و بوسیله این رد و بدل کردن و خلط و آمیزش موجودات رابطه ما با پیوندهای نامرئی ولی محکم و اساسی و خلل ناپذیر به یکدیگر متصل می شود.

استفاده از موجودات تنها از راه بینی نیست بلکه از تمام خلل و فرج بدن که تعداد آنها بسیار است این تنفس انجام می شود و تعادل موجودات به داخل سلولها از راه سوراخهای پوست که آن را مثامات می نامند صورت می گیرد. آیا این از نکات عجیب عالم وحدت نیست. به علاوه انوار خورشید نیز که ما در زمین و واحد بزرگتری از عالم وحدت است دائم با ما و همه موجودات عشقبازی می کند و حتماً تو لایق عشق او بوده ای که چنین مشمول لطفش قرار گرفته ای.

هرگاه در روزهای ابتدای بهار در یک بامداد فرح بخش بدن برهنه خود را در معرض اشعه جان بخش آفتاب قرار دهی و لذت این نوازش گرم را دریابی، معنی عشقی را که می گویم، بهتر احساس خواهی کرد. بلی خورشید از راه به این دوری که با وجود سرعت نور (سیصد هزار کیلومتر در ثانیه) بیست دقیقه و اندی در راه است انوار خویش را به سوی من و تو و موجودات می فرستد تا با ما متصل گردد و وصل بما شود و با فرستادن این شعاعهای نوری به ما حیات بخشد. در حقیقت اشعه او مانند دستهای ظریف و لطیفی است که به میزان خیلی زیاد دراز شده ما را در آغوش می کشد و با این نوازش به ما نعمت حیات ارزانی می دارد. راستی اگر این اتصال و لطف خورشید به امر خدای وحدت نباشد بشر از کجا زنده است. بروید از علمای طبیعی پرسید تا بدانیکه اگر چند روز زمین از نور خورشید محروم گردد و در تاریکی فرو رود چگونه همه نباتات و حیوانات و موجودات از بین خواهند رفت.

پرسید چگونه نور خورشید حرارت حیاتی زمین را تامین می کند و اگر نباشد انجماد و سرما زمین را نابود خواهد کرد، پرسید که چگونه با قدرت پختن ماده کلروفیلی حیات نباتات را تامین می سازد و نباتات هم حیات حیوانات و حیوانات هم حیات ما و ما حیات زمین را تامین می کنیم و این رشته کمک و یاری به سلسله مراتب و زنجیر وار مثل شبکه متقابل و پیوسته ای دائما، بدون آنی تعطیل، در حال فعالیت است. پرسید که اگر طیفهای مختلف خورشید حتی انوار ماوراء بنفش و مادون قرمز آن نباشد و آثار آن در روی هوا و فضا و آب و خاک ظهور نکند چگونه حیات از روی زمین رخت بر می بندد.

پس بدانید خورشید با ما محبت دارد و به امر حق انوار خود را به خاطر اتصال به طریقی که اصلا فکر انجام آن از قدرت ما خارج است به سوی ما و همه کرات تابعه خود روان می سازد. و همین طور در فضا هم وظایفی را انجام می دهد و خلاصه در اطراف کانون گرم و اجاق حیاتی که برافروخته است هیاهویی از حیات و زندگی براه انداخته و معرکه عجیبی گرفته است. اما خورشید هم این نیرو را از خود ندارد بلکه او نیز قدرت خویش را از سلسله مراتب بزرگتر که جزء سازمانهای عالم وحدت است دریافت می دارد و آنها هم به نوبه خود از مقامات عالتر از خویش این فیض را می گیرند و این دستهای بالای دست همچنان ادامه دارد تا به سلسله وحدت که همان نیروی آفریننده بی همتا است منتهی می شود. نام این سلسله مراتب را در علم امروز «ماکروکوسم» می گویند که معنی آن عالم یا موجودات بی نهایت بزرگ است که همانا تا آن جا که امروز بشر کشف کرده گروههای کهکشانی و سحابها است و مسلما از آن بالاتر هم بسیار است که بعدا شاید مکشوف گردد. نقطه مقابل آن «میکروکوسم» است که عالم بینهایت ریز می باشد که بشر و اتم و ذرات و اجزاء آن و اجزائی ریزتر آن که هنوز بشر به کشف آنها پی نبرده است. انقدر ریز که تا بینهایت ریز می رسد. پس معنی دسته اول دنیاها عظیم است که مغز بشر قدرت تصور عظمت آنها را ندارد و چاره ای ندارد جز آن که آن را بینهایت عظیم بنامد و دومی به معنای ذره بسیار ریز است که در عین ریزی دارای تشکیلات کافی است و با وجود اجبار سرنوشت کار خود را با رضا و تبسم انجام می دهد. این شاید عجیب ترین راز حیات باشد که چگونه همه موجودات با وجود اجبار رضا و رغبت حاصل می کنند و چنین می پندارند که در کار خویش مختارند و غرور خود مختاری در رفتار جبری خویش احساس می نمایند. دسته بی نهایت ریز از اتم و بالاتر از آن یعنی باکتریها و ویروسها هستند که برخی از آنها با میکروسکوپ عادی و برخی با میکروسکوپ الکترونی پس از سیصد هزار بار بزرگ کردن دیده می شود و بعضی هم هنوز دیده نشده اند. با وجود این اختلاف عظیم که در اندازه موجودات دیده می شود در امر عشق و وحدت با هم متفقند و تفاوت جز از لحاظ کمیت یعنی اندازه و مقدار از این حیث در آنها دیده نمی شود. چنانکه ماه و خورشید و زمین در حکم دام عشق هستند که موجودات را در تورهای نامرئی جذبه و عشق خویش حبس کرده و نگاه داشته اند و باکتریهای هوا و موجودات فضائی نیز که در عالم جولان می زنند در واقع دانه هائی هستند که در بام عشق ریخته شده و برای تحریک موجودات به انجام وظیفه دائما جلو آنها افشاندن می گردد و آنها را سر گرم و مشغول و زنده

می دارد. اما اینها اعم از جهانهای بزرگ و عظیم خارج از اندازه و سنجش و ذرات بسیار ریز خارج از توان اندازه گیری که هر دو را شاید تا حدودی بتوان به کمک دوربینهای عظیم یا ذره بیهای الکترونی درک نمود همگیشان غرق در نور عالم واحد و دنیای بیهمتا و لایتنهای وحدت هستند و در وجود آنها با وجود تنوع اندازه و شکل و رنگ و شیوه و حرکات و غیره وحدتی آشکار دیده می شود که این وحدت را تنها افکار روشن می تواند درک نمایند. پس بدان که همه اینها در حال گردش و بی اختیار هستند و آتی سکون و آرامش ندارند و هیچ مقر و موائی برای خمودگی و مهملی و بیکاری برای آنها نیست بلکه دست توانای تقدیر همه را خوب و به طور شایسته به کار و فعالیت واداشته است.

این حقیقتی است از وحدت که با توجه به پیکر آدمی که نزدیکترین و صمیمی ترین آزمایشگاه در دسترس ما است و هر کسی آن را در خود موجود دارد، دانستیم. لذا من نمی خواهم سخن مرا بدون دلیل قبول کنید بلکه شما را دعوت می کنم که به همین لایراتواری که دارید یعنی بدن خودتان رجوع و تفکر کنید تا حقیقت آنچه را گفته ام دریابید. پس از این تدبیر خواهید دانست که چون طوق اجبار در گردن ما افتاده و همگی در این علم به انجام وظایفی که به ما داده اند مجبوریم پس اگر باز هم لجاجت ورزیده و از اختیار سخن گوئیم آیا نشانه کجی فهم و انحراف فکر نیست. آیا این امر برای یک انسان فکور زشت نمی باشد؟ هر بشری که بتواند در خود فرو رود و علاوه بر حواس ظاهری حواس پنهان خویش را بکار اندازد این حقیقت را درک خواهد نمود که در جهان چیزی جز اجبار به انجام وظایف آفرینش برای همه موجودات و بشر وجود ندارد. این حقایقی است که امید است با روشن شدن در این جا مورد استفاده همه جهانیان واقع شود. باز می گویم که پیوندهای محکم عشق که در دنیا برقرار شده و نر و ماده را در تمام مظاهر خلقت بی اختیار به سوی هم می کشاند در اثر جذبه های نامرئی عشق است و این جذبه از روی میل و اختیار بشر نیست و خود آن را به وجود نیاورده بلکه وسیله ایست که در راه او برای انجام وظائفش قرار داده اند.

مگر نه این است که نر و ماده از هر جنس مخلوق کور و کر، بلا اراده مجذوب یکدیگرند و به سوی هم می روند و منافع شخصی خود را در راه انجام وظیفه عشق از دست می دهند. چه کسی این نشاط را به وجود آورده. آخر فکر کنید. این عشق عالمی است که دیگر نکوئی و بدی و کفر و دین نمی فهمد و چنان در راه آن شیفته است که حتی (شیخ صنعان^{۲۸}) پس از سالها عبادت سراز پا نمی شناسد. آنطور که مردم گفته اند رسوائی و ننگ در راه عشق برای او مفهومی ندارد زیرا عنان عقل از دست او گرفته شده و دیوانه وار کارهایی می کند که آن را اخلاف و ناروا می دانند. چه کند این یک دام آتشین است که از آن رهائی ممکن نیست ولی در عین حال از لوازم عالم است و

^{۲۸} شیخ صنعان یکی از عباد و زهاد و مدرسی بود که مریدان بسیار داشت و پس از سالها عبادت و تقوی و زندگانی آبرومند دل در گرو دختری عیسوی بست و رثبه عبادت و درس را ترک کرده بدنبال او رفت ولی پس از سالها بازعشقش معطوف به طرف حق تعالی گردید.

همه موجودات کم و بیش با آن سروکار دارند و گرفتار آن می شوند. اگر تردید داری در خلوت در زندگی خود و مردمانی که اطرافت زندگی می کنند تفکر کن. حالا می پرسم ای بشر این عشق را از کجا آورده ای؟ اگر از روی اختیار و میل است پس چرا از آن می نالی؟ پس آن همه شکایات و نالیدنها که به صورت میلیونها اشعار و مقالات و کتابها و خطابه ها در عالم به وجود آورده ای چیست؟ پس آن گریه های نیمه شب و آن شب زنده داریها و درد و دل ها با ماه و پروین، با آسمان و اختران کدام است؟

این همه مویه و شکوه چیست. حالا که اختیار تست همه را رها کن و به دور بریز و زندگی عاقلانه خود را از سر گیر و دیگر شکوه و ناله هم مکن. اگر اختیار است چه لزومی دارد پا بر روی عقل بگذاری و از منافع مسلم خود بگذری و حتی دین و آئین خویش را در راه عشق بدهی؟ آیا جنون نیست که انسان اختیار داشته باشد و به این اعمال خلاف خردمندی مبادرت کند؟ آیا این ثابت نمی کند که در آمیختن تو به عشق یعنی دخالت عشق در زندگانیست جز اجبار چیز دیگری نیست؟ اگر اختیار داری چرا در این مورد اختیار خود را به وام داده ای و از آن استفاده نکرده ای و به قول عوام (خردت را کرایه داده ای و خود بر سر راه نشسته ای). عقلت را به وام داده ای در حالی که خود در راه عشق به جولان افتاده ای. حال که به این حقیقت واقف شدی پس بیا خردمند باشد و قفل خود را باز کن و آن را از چهار دیواری محدود بیرون بیار و این دیوارهای محدود را بشکن و خراب کن و خود را آزاد نمای و جبر را به اندازه فهم خود درک کن. بدانکه جبر و عشق هر کدام با مقدر بشر همراه است و به وسیله همین دواست که انسان به مقامات و ارزش حیاتی خود می رسد. کسانی که عاشق و شیفته امر حق هستند در اینباره داستانها به خلق می گویند و اگر این حرف بر دل هر فرد بشری درست بنشیند عقل و خرد او درخشان و تابناک می گردد.

اکنون وقت آن است که سخنانی از جهنم و بهشت بگویم و مطالبی در این خصوص بیان دارم. این همان سخنی است که از قدیم مورد توجه بوده و چنین می پندارم که در ادیان نیز باشاره و تمثیل بیان گردیده چنانکه در قرآن مجید درباره بهشت میفرماید: «مثل الجنة التي وعد المتقون» (سوره رعد آیه ۳۵ سوره محمد ص آیه ۵۱) یعنی مثال بهشت که به پرهیزکاران وعده شده چنین است. همین طور است در مورد جهنم که آنچه بیان گردیده به عنوان تمثیل است و چاره ای هم جز این برای آموزش بشر نبوده است زیرا بایستی به بشر چیزهائی گفت که در خور فهم او باشد تا بتواند درک کند و الا مطالبی که از حدود حواس ظاهری انسان خارج باشد قابل فهم نیست مگر این که به صورتی که مطابق حواس باشد برگردانده شود کما این که به یک کور مادرزاد اگر بخواهید معنی رنگ قرمز یا سبز را بفهمانید به هیچ وسیله قادر نیستید. زیرا حسی را که با آن این مطلب درک می شود فاقد است. زندگانی بعد از تحول (مرگ) بشر نیز به همین صورت است و چون روح با پریسپری سازمانی غیر از وضع این جسم دارد و دنیای بعد از مرگ ترتیب دیگری است، نمی توان حالات آن را بر بشر تشریح نمود مگر این که با تمثیل و اشارات بیان شود و این طور فکر می کنم که انبیاء عظام نیز به همین لحاظ موضوع بهشت و جهنم را با تمثیل و تشبیه بیان

ساخته اند. آنها هر کدام با تمثیل های خاص فرموده اند که مردمانی که اعمال نیکو داشته باشند جایشان در بهشت است و هر کس اعمال زشت به جای آورد جای او در جهنم خواهد بود. حال می گویم اگر موضوع سوختن در آتش جهنم به صورت تمثیل نباشد و کلمات را عین آنچه هست مجسم کنیم دو حال پیش خواهد آمد: اگر بگوئیم جسم به همراه روح می سوزد چون روح امر خداست (در جای دیگر به تفصیل این را گفته ام و آیه مبارکه قرآن مجید «و نفخت فیه من روحی» شاهد آورده شد) لذا چگونه می توان قبول کرد که امر خداوند می سوزد و چون امر خدا از خدا جدا نیست در حقیقت توهینی است که تصور کنیم که روح خدا در آتش می سوزد.

اصولا روح قابل سوختن نیست به علاوه عدن و جاویدان است چگونه بسوزد؟ اگر بگوئیم جسم تنها است سوختن آن هم معقول نیست زیرا جسم تنها آنطور که همه می گویند احساس ندارد و ادراکی نمی کند همان طور که نمی توان به جسم مرده درس آموخت یا سخن گفت. این کار عبث خواهد بود. چون تنبیه بایستی برای تنبه و توجه باشد و با فهم و ادراک همراه گردد چه سودی دارد یک جسم مرده را که چیزی نمی فهمد برای تنبیه بسوزانند. بایستی درد و فشاری به او وارد آید والا چنین عملی نتیجه نخواهد داشت. هرگاه بگویند سوختن جسم و روح به عنوان مثال بیان شده باز هم می گویم چگونه می توان این حرف را قبول کرد که روح خداوندی در آتش سوخته شود. در هر حال بایستی عقل و فکر را بکار انداخت و حقیقت را از فرمایشات انبیاء عظام بیرون آورد تا نور راستی بر مغز بتابد. در این جا نیز مسئله جبر به طور روشن و آشکار تجلی می کند. جبری که به همراه عشق است و عالم را اداره می نماید. این امر نیز به انسان کمک می دهد و می فهماند که تجلی عشق از همان روح می باشد و روحی که جایگاه چنین محبت است چگونه قابل سوختن در آتش می باشد.

حال درباره مسئله گناه نیز توجه کنیم که چگونه ممکن است یک جسم بی جان گناهی انجام دهد و آنچه را گناه می نامند باید از جسم و روح با هم دانست زیرا جسم بی روح زنده نیست و گرداننده و فرمانده بدن روح است. این مطلبی است که روشنان و متفکرین باید در آنباره توجه و دقت کنند تا حقیقت را بیابند. در هر صورت روح جلوه گاه محبت و مهر و امید است و با دانستن این که انسان محکوم نقشه سرنوشت است دیده روشن خواهد بود و مژده ای است که زندگی او را نورانی می کند. جذبه هایی که در عالم دیده می شود نتیجه جبر است و اگر انسان از روی میل و رضا از او امر الهی اطاعت نکند چگونه قادر به عبادت خواهد بود. پس آدمی را سزااست که ظاهر و باطن خویش را با وحدت جفت سازد و با اتصال به روح الهی جسم و جان خود را از شائبه هرگونه زشتی و بدی پاک نماید. در این صورت است که دین و دانش در او تجلی خواهد کرد زیرا دانش ملازم دین است و اگر دین بدون دانش باشد حکم خرافات دارد و ارزش آن بسیار کوچک و ناچیز و محبوس در لانه نادانی است. پس مرد روشن فکور و خداشناس را لازم است که از خرافات پرهیز کند و چشم بصیرت را بگشاید و حس ششم خود را تیز نماید از عناصر چشم پیوشد تا در میان جامعه از لحاظ اخلاق و فضیلت فرد باشد.

بنابراین بایستی مردانه در راه اخلاق پیش رفت و همان طور که حضرت علی علیه السلام می فرمود: خدایا من ترا عبادت نمی کنم به طمع بهشت یا از ترس آتش جهنم تو بلکه ترا به خاطر آن عبادت می کنم که سزاوار پرستشی. آن حضرت در راه عبادت خدای تعالی مردانه رفتار کرد و تو هم به پیروی از او مرد باش و انقدر در بند این که چه گلستانی را مامن تو می سازند یا چگونه در آتش ترا خواهند سوخت مباش زیرا اینها همه حکم تقدیر خالق و سرنوشت بشر است و امر خالق هم بدون شک در آتش نخواهد سوخت. بایستی انسان عقل و علم را شعار خویش قرار دهد و مرد نادان کور است و نمی تواند حقیقت را ببیند. در هر حال حکم و دستورات الهی آمده است و آورنده دستورات خدائی مانند خود وحدت نزد خداوند عزیز و محترم است. تو بایستی مغز خویش را ارزش دهی و فکر وحدت را به خوبی در مغز وارد سازی و در این راه قوی و بدون تزلزل باشی. چیزیکه بر سرور زندگانی من می افزاید همان اعتقاد به این مسئله تقدیر الهی است و پناهگاه من در زندگانی امر اوست.

انسان از سه نیرو مرکب شده: روح و جسم و قالب مثلی. روح و جسم را کم و بیش می شناسید ولی قالب مثالی نیروی سوم انسان است که در واقع عین جسم است منتها رقیق تر می باشد. انسان مانند سایر موجودات خداوندی هرگز از خداوند جدا نبوده و نیست که به طور تمثیل در لسان اسلام گفته شده که خداوند از رگ گردن به آدمی نزدیک تر است. انسان به عالم پیوسته و از آن جدا نیست. قدرت خداوند به طور روشن و واضح حتی در ذره هم هویدا است و با توجه و تدبیر در اتم که جزء کوچک ولی دارای تشکیلات شگفت انگیز است این حقیقت روشن می گردد و پس از درک آن می توان فهمید که جزء ازکل است و کل نیز از جزء تشکیل شده است. برای درک حقیقت وجود آدمی لازمست که فکر و عقل را پرواز داده از نیروی معرفت و فهم استمداد کنیم تا بتوانیم باطن خویش را بشناسیم و با بصیرت از اسرار وجود انسانی آگاه گردیم. انسان از سه بخش تشکیل گردیده: روح و جسم و قالب مثالی نورانی.

جسم همان ماشین بدن است و روح امر حق و جلوه آن و مایه حرکت کالبد می باشد که باعث روشنائی بخشیدن به عالم است. اگر روح نباشد اجسام نمی توانند کاری کنند و مانند ماشینی هستند که سوخت ندارد یا یک آلت برقی که به مولد برق وصل نباشد. جسم وقتی روشنائی و حرکت و حیات دریافت می کند. که متصل به نیروی روح گردد همان طور که آلت برقی وقتی کار می کند که متصل به منبع برق باشد، جسم انسان از عناصر تشکیل گردیده و این طور که مردم می گویند جسم قدرتی ندارد.

البته درست است: در مقابل روح، جسم را قدرتی نیست ولی همین جسم هم که از عناصر است بدون نیرو نیست و تا آخرین لحظه ای که بپوسد و تبدیل به چیزهای دیگر شود آثاری از آن به ظهور می رسد و همان تحول و تبدیل شکل نیز نتیجه قدرت است. اما نیروی زندگی انسان به این صورت که هست از روح است و جسم که از عناصر خاکی تشکیل شده مانند روح قدرت ندارد. قالب مثالی نیروئی است بین جسم و روح و واسطه بین آن دو و ارتباط آنها به شمار می رود و اگر نمی بود روح و جسم به علت دوری سنخیت و نوع نمی توانستند با هم کار کنند.

قالب ماده ای است بی رنگ که در تشبیه می توان آن را چون مه یا بخار یا گرد و غبار دانست و از آن هم رقیق تر است و متأسفانه با این حواس بشری نمی توان درست آن را تشریح و توضیح نمود و فهماند. یکی از کارهای قالب مثالی عکس برداری از تمام حالات و لحظات زندگی به امر و مشیت الهی است. مثل یک دوربین سینما که از مناظر عکس بر می دارد و این عکس همیشه باقی است و می توان آن را دوباره نشان داد قالب مثالی هم از ابتدای نطفه به جبر و طبق تقدیر اما با روشی منظم و بدون عجله از تمام حالات و دقایق انسان عکس بر می دارد و همه را ضبط می کند.

در حقیقت اعمال و رفتار انسان را به وسیله این عکس برداری به شکل طومار نگاهداری می نماید و در عالم رستاخیز آنها را نشان می دهد. این مطلب از کتب دینی مخصوصاً قرآن مجید به خوبی استنباط می شود.^{۲۹} باری پریشی در آن عالم در حضور مجمع ارواح و در حضور خداوند متعال فیلم اعمال را باز می کند و همه را نشان می دهد و کارهای نیک و بد انسان آشکار می گردد و همین امر موجب مجازات بزرگی است. زیرا اگر فی المثل شخصی فسقی و فجوری مرتکب شده یا خیانتی انجام داده یا که قتل و دزدی نموده یا که عمل فحشاء یا لواطی از او سر زده و در این دنیا منکر عمل گردیده و حتی سوگند خورده که چنین کاری از او سر نزده فیلم تمام این عمل و حتی فیلم آن انکار و آن قسم های دروغ ظاهر و آشکار می گردد و مانند عمل پلیس دقیقی همه اعمال نشان داده می شود بدون این که چاره و راه فراری باشد. این عمل در پیشگاه خداوند متعال و ذات مقدس او در حضور انبیا و اولیاء و اقوام و رفقا و مردم آشنا و دوستان و اشقیا و در حضور صاحب دعوی و شخصی که مورد ستم آزار و خدعه قرار گرفته و در حضور مظلومان و فقرائی که مورد تجاوز و ظلم شده اند و کسانی که مالشان را خورده است و یا اسیر تعدی وی گردیده اند صاف و عریان و بدون پرده پوشی نمایش داده می شود و با شتاب پرده از کار مردمان بدکار می افتد.

در این مقام است که حیرت و بیچارگی دست می دهد و مات و سرگردان دچار پشیمانی است و سخت رنجور و در تعب است و افسوس که این شکنجه بایستی باشد و جزای عملی است که انجام داده. آنگاه شخص مزبور در حالی که شرمگین است و هیچ پناهگاهی برای فرار از زیر بار این همه سیاهروئی ندارد نمی داند از خجلت چه بکند و به کجا بگریزد. اگر بگوید من کرده ام دیگر انکاری نیست و باید عواقب این شرمساری را متحمل شود و اگر بگوید این من نیستم فیلم روشن مزبور گفته او را تکذیب می نماید. در آن موقع است که دچار انقلاب و اضطراب و خجلت عجیبی شده می بیند آنچه را با جسم و نیروی جان انجام داده این قالب مثالی عیناً آن را برداشته و نشان داده است و این هم جز اجباری چیزی نیست. آنگاه که از این بیچارگی مات و مبهوت و سرگشته چاره ای جز تحمل و قبول این بیچارگی ندارد و راه عجز و زاری و التماس هم برای او بریده است آیا این عذاب از آتش سوزان

^{۲۹} به کتاب گل‌های راهنمایی مراجعه فرمایید.

بدتر نیست. حال که این خجلت و شرمساری را از عمل زشت متحمل گردید و حالتی از جهنم از او گذشت هرگاه فعل نیکی در دنیا انجام داده باشد آن عمل هم نمایش داده می شود و در واقع این نمایش اخیر دریچه ای از بهشت بر او می گشاید و نفسی از راحت برمی کشد و از آن همه شرمساری و بدبختی استراحتی می کند.

پس عاقل و خردمند را چنین سزد که پلیس عقل خویشتن را بیدار کند و راه وجدان را به او گوشزد نماید تا در سایه عقل و حکم وجدان از انجام عمل زشت خود داری کند و از این همه عذابها مصون ماند. اگر عقل و خرد داری و در امور فکر می کنی بایستی بدانی که سرنوشت صحیح است و هیچ تخلفی ندارد. دراینباره موشکافی کن و حقیقت را بفهم نه این که فکر خود را همیشه مثل ابر به این سوی و آن سوی پراکنده سازی. برای فهم هر مطلبی لازم است انسان از نیروی خرد خویش کمک بگیرد و امور استدلال کند و معانی را از این طریق بیاموزد. همچنین باید از خرافات دور باشد و از آن صرف نظر کند و این تنها راهی است که می توان بدان وسیله علم را با یقین بدست آورد. برای فهم این مطلب لازم است که راه وحدت را پیش گیرد تا حقیقت بین شود زیرا وحدت است که این امور را با دلیل قوی بانسان به طور مسلم نشان می دهد و محال است که با داشتن فکر کج و متشتت و تمسک به خرافات و مطالب نا صحیح بتواند حقایق را به تلقی قبول کند.

هرگاه شخص از این راه درست طی طریق نماید به توحید و بی همتائی یزدان بزرگ واقف خواهد شد و در زمره محبان خداوند در می آید و طبعاً چنین کسی با بدی و زشتی و جنگ و جدال و تفرقه و اختلاف و دوئی و نفاق دشمن خواهد بود طریقه صلح و صفا و یگانگی و مودت و برادری و محبت و مهرورزی و خیر خواهی جامعه را پیش خواهد گرفت. خوشوقتم که بدین وسیله به خواست خداوند و در راه او کلماتی مبنی بر اندرز از قلم و طبعم جاری گردیده و دروسی که برای بشریت مفید است بیان داشته و درباره مطالب اساسی و مهم عالم خلقت سخن گفته ام. این است که بار دیگر می گویم حقیقت همانا تقدیر و جبر است و مرا از کسی باک نیست و دنیا مانند کارخانه منظم معظمی بر روی برنامه دقیق یعنی سرنوشت می گردد و بهتر از این درسی برای بشریت نخواهد بود. این مطلب را روشن و بی پرده بیان داشتم و هر چه را دانستم گفتم و می دانم که خداوند از تمام افعال و اقوام آگاه بینا است و همین تضمین برای من کافی خواهد بود والسلام.

نکات مهمی درباره سرنوشت و تقدیر

درباره تقدیر نکات زیر را باید دانست:

۱- از آن جا که زمان یک امر نسبی است که در عالم واقع حقیقت ندارد بلکه زمان برای ما است که سیر محدودی از تحول را طی می کنیم و میزان گذشت زمان یعنی شب و روز و فصول نیز مربوط بگردش زمین و امری نسبی است، لذا باید گفت که نقشه تقدیر چیزی نیست که قبلاً تعیین شده باشد زیرا در عالم لایتناهی قبل و بعدی موجود نیست. بلکه امر و مشیت الهی تقدیر را در همان لحظه که به وقوع می پیوندد مقرر می دارد و تقدیر سراسر عالم که در حقیقت و باطن عاری از تصرف زمان است در لحظه وقوع توسط امر الهی صورت می پذیرد.

۲- از اینرو تقدیر را باید تار و پود عالم دانست و امری است که در نظر مردم با تغییر و تحول توأم است ولی در باطن تقدیر ثابت می باشد و در ظاهر چون با تحولات و تغییر مسیرها و دگرگونیها همراه است اشخاص متوجه آن نشده و تصور می کنند در تقدیر تغییر حاصل شده است. البته در ظاهر تغییر حاصل گردیده ولی این تغییر هم جزء تقدیر است.

۳- چون سراسر عالم لایتناهی به یکدیگر مربوط و متصل است و هیچگونه جدائی از یکدیگر ندارند لذا هیچ فردی از افراد عالم عظیم نمی تواند نقش جداگانه و دلخواه داشته باشد، زیرا در نقشه بزرگ وسیعی که به هم پیوسته است اگر یکی از اجزاء بخواهد تک روی کند همه نقشه را به هم می زند خصوصا این که اجزاء بسیار کوچکتر از آنند که از نقشه کل که به مقدار بینهایت از آنها بزرگتر است اطلاع داشته باشند و چون اطلاع ندارند نمی توانند برای خود راه و برنامه ای که موازی و مطابق با برنامه کلی عالم نباشد تعیین کنند. پس ناچار تابع برنامه عالم هستند و همان برنامه عظیمی که همه را راه می برد اینها راه خواهد برد.

۴- انسان که موجود کوچکی است که در یکی از کرات کوچک و کم ارزش عالم لایتناهی زندگی می کند نمی تواند راه و روشی آغاز کند که خلاف برنامه کلی عالم باشد و چون از برنامه عالم خبر ندارد ناچار تابع نقشه کل است.

۵- برای شاهد می گویم که انسان از تغییر سرنوشت مصنوع خود نیز عاجز و ناتوان است چه رسد به این که بتواند برخلاف برنامه عالم برود مثلا قلم را در ابتدا از پر پرندگان می ساخت بعد تبدیل به نی شد و بعد چوب و بعد آهن و امروز قلم خود نویس ساخته و معلوم نیست چه خواهد شد. یعنی قدرت این را ندارد که پیش بینی کند پنجاه سال دیگر همین قلم چه خواهد شد و قدرت جلوگیری از تکامل و تحول آن را ندارد. کما این که آنچه تا حال تحول یافته از پیش بینی او خارج بوده است.

۶- سرنوشت مخالف با کوشش نیست بلکه کوشش لازمه تقدیر است و به همین دلیل است که با وجود اطلاع از تقدیر هیچکس قدرت خود داری از تلاش زندگی را ندارد. به این علت است که بشر از نقشه تقدیر خبر ندارد و این بی خبری اساس فعالیت زندگی عالم را تشکیل می دهد. پس روشن گردید که کوشش که علت آن غفلت و بی خبری است جزء نقشه تقدیر می باشد. چون بشر از تقدیر بی خبر است کوشش می کند، اما کوشش او همیشه به نتیجه نمی رسد وقتی به نتیجه می رسد که توارد با تقدیر پیدا کند. یعنی سرنوشت امری را مقرر نموده است؛ اگر کوشش مردم با آن توارد پیدا کرد به نتیجه می رسند و اگر نکرد نتیجه نخواهد برد.

این است که برخی اشخاص در کار خود موفق می شوند هر چند کوشش کمتر می کنند و عده ای توفیق نمی یابند هر چند تلاش بیشتر می نمایند. فی المثل می گویم که بشر همیشه در فکر یافتن راز اتم بوده و در دو هزار سال قبل هم این تلاش را کرده و زحمات زیاد کشیده اما حالا موفق شده چرا که با تقدیر توارد پیدا کرده است. تمام اختراعات و اکتشافات این طور است.

۷- آلت و وسیله انجام تقدیر و سرنوشت در بشر دو چیز است: اول سرشت و دستگاه مغزی انسان است که هر انسان است که هر فرد بشری با مکانیسم مغزی خاص به دنیا می آید که مطابق با وظیفه و تکلیفی است که باید در دنیا انجام دهد و همین امر ضامن ایجاد نظم در جامعه است و اگر چنین نظمی در بین نبوده یعنی مکانیسم مغزی اشخاص برای کارهای مختلف دنیائی ساخته نمی شد کسی زیر بار کارهای کوچک نمی رفت و امور جامعه مختل می ماند. استعداد و فعالیت در همه کس هست منتها کم و بیش دارد و تمرین و ورزش تا حدودی استعدادهای مخصوص هر فرد را تقویت می کند و هر کسی دنبال کاری می رود که ذوق و استعداد کامل آن را دارد و همین امر است که تقسیم وظایف را در جامعه تامین می نماید. نکته دوم سرنوشت است که فعلا باجمال بیان می گردد؛ قوانین عالم لایتناهی که بنا به امر و مشیت یزدان بزرگ مقرر شده لایتغیر و ثابت اند و هیچ عاملی نمی تواند در آنها تغییر دهد. قرآن مجید مکرر فرماید: «لن تحد لسنه الله تحویلا - یا تبدیلا» - در سنت الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت و هر فرد از افراد بشر در هر محیط و هر زمان و هر شرایطی که در دنیا به وجود آید چون جزئی ناچیز از یک کل است طبعا تابع قوانین کلی می باشد و همین مسئله سرنوشت را ایجاب می نماید. قوانین طبیعی و فیزیکی و شیمیائی عالم که آثار تخلف ناپذیر دارند و هر علتی معلولهای معینی به وجود می آورد یکی از بهترین دلایل برای وجود تقدیر است. علاوه بر موضوع ساختمان مغز بشر که در این فصل بیان شد عوامل دیگری در زندگی انسان دخالت دارد که یکی از آنها چنانکه گفتیم نقشه و برنامه کلی جهان است که بشر و همه موجودات ناچار به تبعیت از آنند زیرا جزء و داخل آن می باشند.

مسئله دیگر پیش آمدها و اتفاقاتی است که دائما در دنیا جریان دارد و از اختیار بشر خارج است مانند زلزله و طوفان و سیل و سرما و گرما و عوامل جوی و سماوی و زمینی و غیره که در تغییر وضع زندگی بشر و حتی تحول عده ای از موجودات انسانی اثر می کند. موضوع دیگر محیط زندگانی انسان است که این طفل پسر است یا دختر، در کجا متولد شده، آیا در خانه یک سلطان یا یک گدای بینوا به دنیا آمده، شرایط او چیست. کشوری که در آن متولد شده، وضع جسمانی و روحی و سلامت پدر مادری که او را به وجود می آورند، آب و هوایی که در آن بسر می برد، امکاناتی که در اختیار خواهد داشت، وضع مریبان و نگاه دارندگان او، عواملی که بدون اختیار در زندگیش اثر می کند و انواع و اقسام این قبیل امور تاثیر مستقیم و حتمی در سرنوشت او خواهد داشت.

تاثیر اعتقاد بسرنوشت: اعتقاد به تقدیر و سرنوشت و حقیقت آن در صورتی که در فکر مستقر گردد و پایه قوی پیدا کند (این کار با توجه و تفکر در حقیقت امر امکان پذیر است) باعث راحتی خیال و ایجاد نشاط و شادمانی که از لوازم اساسی حیات و برخورداری از نعمت های الهی است خواهد گردید. زیرا کسی که امور را از مسیر منظم تقدیر بداند دلیل ندارد از هر پیش آمد ولو در نظرش نامطلوب جلوه کند محزون گردد و حزن ناراحت کننده به او دست دهد. در این که قوانین لایتغیری برای نظام عالم موجود و هر فردی از موجودات مجبور به تبعیت از این قانون هستند تردیدی نیست و اگر بنا باشد رفتار و عمل را در اختیار افراد گذارند در گردش کارخانه جامعه (اعم از

کلیات و جزئیات آن) بی‌نظمی و هرج و مرج پدید می‌آید. هر فردی از افراد بشر بر طبق خاصیتی که در او به ودیعت نهاده شده موظف به حفظ وجود خویش است و برای اینکار درصدد کسب خیر و دفع شر حواس خود می‌تواند استعدادهای فطری مغز خویش را با ورزش و تمرین و کسب دانش و قدرت توسعه دهد. و همین رشد فکری، اراده و تمیز بین کار شایسته و ناشایسته را نیز تقویت می‌نماید. در هر حال بشر در بین این قوانین و نقشه لایتغیر عالمی که در آن به سر می‌برد و در میان محدوده استعدادهای معین مغزی خود تا اندازه‌ای که باز هم تابع تقدیر است توسعه و پرورش قوای خود را انجام می‌دهد. این امر را می‌توان از تفویض دانست.

آیا واقعا اعمال بشر از خود اوست: برخی اشخاص تمام کارهای بشر را جبری می‌دانند و او را در همه امور مجبور می‌شمارند و بعضی تفویض و اختیار برای او قائلند و برخی هر دو را در آن مؤثر می‌دانند. این دو عامل تا چه اندازه در زندگی انسان مؤثر است؟ حدود این دو کدامست و در حقیقت بشر تابع جبر است یا اختیار یا هر دو؟ برای حل مطلب باید موضوع را دو قسمت کرد: یک قسمت عمده از اعمال بشر در سایه تقدیر انجام می‌شود و قسمت بسیار مختصری به بندگان محول گردیده است. زندگی بشر تابع این دو قسمت است.

قسمت اول؛ که عمده است و تقدیر یزدانی نام دارد عبارت از آفرینش و ساختمان حواس مختلف بشر (که بیست و یک حس آن در کتاب مکانیسم آفرینش شرح داده شده است) و کالبد بشر و سازمان بدنی او می‌باشد. زیرا ظروف حواس بشر به اندازه‌های مختلفه ساخته شده و این اندازه‌ها در اختیار بشر نیست بلکه در اصل خلقت اوست که وی در آن تصرف و اختیاری نداشته است. پس هر یک از ظروف حواس به قدر ظرفیتی که دارند از قدرت و علم و نیرو و تفکر کامله الهی به وسیله روح که امر پروردگار است استفاده می‌کنند و این را تقدیر می‌نامیم. مراد از جبر نیز همین است. مثلا ظرف فکر فلان شخص طوری درست شده که باید مقام بزرگی را احراز کند؛ این شخص با جزئی کوشش و دنبال کردن به آن مقام نائل می‌شود. چرا؟ برای این که امورات را خوب تشخیص می‌دهد و راه حلها را به آسانی پیدا می‌کند. اما شخص دیگر که ظروف فکرش کوچکتر است نمی‌تواند به آن مقام برسد. سازمان بدنی هم در این تقدیر تاثیر دارد چنانکه چشم کسی بهتر ببیند یا قوه فکری کسی قویتر باشد.

اگر دستگاه حساس بدنش سالم و نیرومند باشد در کار او تاثیر دارد. فلان شخص حنجره اش طوری ساخته شده که صدای مطلوب از آن بیرون می‌آید و این کار مسیر زندگیش را تعیین می‌کند و به همین ترتیب است سایر استعدادها و قوایی که در افراد بشر به درجات مختلف اعطا شده است. اگر تفویض کامل می‌بود بایستی همه بتوانند مثلا آواز مطلوب یا چشم تیزبین و امثال آن داشته باشند. اصولا مجموعه استعدادهای مغزی و بدنی و حواس مختلفه هر کسی برای کار معینی ساخته شده که بعدها همان شغل را در جامعه انجام خواهد داد و چون این وضع به اختیار خود بشر نیست آن را جبر می‌نامند.

قسمت دوم، امور بسیار جزئی است که به بندگان محول شده؛ ظروف حواس به هریک از ما به نحوه خاص عطا گردیده. اگر به طور احسن از آنها بهره برداری کنیم نتیجه نیکو می‌بریم. منظور این است که هر فردی هرگاه ظروف

حواس را ورزش دهد قویتر می شود و می توان در حدود استعداد ظروفی که خداوند به او داده ان ظروف را تقویت کند. از این جا معلوم می شود که تقدیر و سرنوشت یزدانی یا جبر در زندگی بشر دخالت عظیم دارد و چون یزدان آفریننده بشر است اصول و رؤس حیات بشر از جانب اوست که ظروف را به صورتیکه صلاح و شایسته و لازم بوده اعطا و تفویض کرده است. از طرف دیگر خود بشر نیز در حدود ظروف حواس که به او تفویض شده مسئول است که آن را تقویت کند و منتهای استعداد خویش را در اینباره به منصفه ظهور برساند.

امر بین الامرین چیست؟ گفته اند «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» «نه جبر و نه تفویض بلکه امر بین دو امر است» برای روشن شدن مطلب قبلا مثالی می زنم: فرض کنید گوسفندی را در یک مکان محدود که دارای علف است رها کرده اید. گوسفند به اختیار خود این محل را برگزیده بلکه شما او را در آن محل برده اید. بنابر این به جبر این محل در اختیارش گذارده شده است. این عمل را که شما نسبت به گوسفند انجام داده اید می توان تفویض نام نهاد زیرا تفویض به معنی اعطا و بخشیدن است شما این مزیت را به او بخشیده اید. گوسفند در آن محل می تواند از علف بخورد بنابر این اگر جبر این عمل را هزار واحد حساب کنیم، اختیار او نسبت به استفاده از آن محل حکم یک هم نیست زیرا در آن محل ممکن است جبرهای دیگری اضافه شود یعنی هر وقت بخواهید گوسفند را از آن محل خارج کنید یا بیمار شود و نتواند از علف استفاده نماید یا علفی که مناسب او باشد پیدا نکند یا مجبور باشد فقط از همان نوع علفی که آنجا هست بخورد نه آنچه مطلوب و آرزوی او است یا خود بلا اراده علفها را ضایع نماید و این قبیل امور. اگر اختیار می بود گوسفند میل دارد همیشه در آن محل آزادانه بگردد و میل دارد هر نوع علفی را که دوست دارد در آن جا پیدا کند و هر چه می خواهد انجام دهد. ولی چنین اختیاری ندارد. هر وقت شما بخواهید به اجبار او را از آن جا دور می کنید و نمی گذارید بر طبق میل و نظر شخصی خود از آنجا استفاده نماید.

ممکن است به گوسفند اجازه دهید هر چه می تواند بخورد ولی او نمی تواند بیش از اندازه مقرر بخورد. فقط باندازه شکم خود می تواند بخورد. و این شکم را خود او برای خویش نساخته بلکه به اجبار به میزان معین در اختیارش گذارده اند که بیش از آن نمی تواند بخورد. پس این مطلب هم جبر و محدود کننده تفویض است و بین الامرین همین مختصر ناچیزی است که او می تواند انجام دهد. آوردن گوسفند به محل علف جبر است و این که او می تواند بخورد تفویض مختصری است که دارد و بین الامرین است زیرا سر او را به زور در علف فرو نمی کنند که به جبر بخورد. هر وقت که بخواهید این اعطائی و تفویض را می گیرید که گوسفند نتواند از علف استفاده کند یا مثلا شما بشر نتوانید از چشم بهره ببرید.

در واقع جبری است که گاهی مختصرا به صورت اختیار جلوه می کند. باز توضیح می دهم: آوردن گوسفند به محل چرا یک جبر و امکان بردن او و حدودهایی که در استفاده از آن محل دارد جبر دومی است و بین الامرین که گفته اند واقع شدن بین این دو جبر می باشد (بین امرین یعنی بین دو امر) که در حقیقت اختیار بسیار ضعیفی به

شمار می رود. اینکار را امر بین الامرین می نامند زیرا در میان چندین جبر قوی و نیرومند اختیار مختصری به استفاده از چیزی که با تفویض شده پیدا می کند به علاوه اگر در معنای جبر و تفویض دقت کنیم می بینیم هر دو یکی است زیرا تفویض به معنی اعطاء است و اعطا از طرف شخص دیگری می شود و اختیار آنچه اعطا شده در دست معطی است نه آن کس که از عطا استفاده می کند. مثال دیگری می زنم: خداوند به شما چشم تفویض کرده که با آن می بینید. اعطا و تفویض چشم خود جبری است زیرا تو خود آن را نساخته ای، به تو به اجبار داده اند اما دیدن به تو تفویض شده که می توانی با آن ببینی. یعنی این دیدن محدود است. مثلاً تا فلان مسافت می توانی ببینی و اگر مانعی مثل دیوار جلو چشم بیاید دیگر چشم کار نمی کند یا اگر علتی در چشم پدید آید قدرت دید سلب می گردد. پس اختیار کامل نیست بلکه اختیار مختصری است که آن را بین الامرین می خوانند.

توضیح بیشتر درباره حدود جبر و تفویض: یزدان مقتدر دانا و توانا دستگاه حواس و کالبد بشر را طبق حدود معینی که باید وظیفه دنیائی را انجام دهد آفریده است. در هر بشری دستگاه مختلف حواس دارای حدودی است که با همان حدود به دنیا می آید و طی مراحل زندگی که حواس با تناسب مقدر رشد می کند باید طبق همان حدود وظیفه معینه خود را انجام دهد. درباره دستگاه حواس در کتاب مکانیسم آفرینش مفصلاً بیان شده و لازم است برای فهم مطلب آنجا را به دقت مطالعه فرمائید. مثلاً شخصی که باید وظیفه طبابت را انجام دهد دستگاه حواس او طوری است که مناسب این شغل و این سرنوشت می باشد. کسی که باید دارو ساز باشد دستگاه حواسش در همین حدود است و کسی که باید مخترع باشد دستگاه حواسش مناسب این سرنوشت است.

دلیل این مطلب همان ذوق و تمایل و توجه افراد بشر به کارهای مختلف است و این ذوق و عشق را که در زبان فرانسه و انگلیسی Vocation وکاسیون یا وکایش (ذوق) می نامند به تجربه و آزمایشهای بسیار دریافته اند چنانکه امروز در آمریکا و اروپا مؤسسات و مدارس برای آزمایش روانشناسی و یافتن ذوق و Vocation فطری طفل موجود است که پس از آزمایش و امتحان لازم به او اعلام می شود که به فلان صنعت یا فلان عمل توجه بدارد و باید دنبال همان را بگیرد تا موفقیت او در زندگی بیشتر شود.

به تجربه دیده شده که هرگاه شخصی شغلی را اختیار کرد که ذوق او با آن سازگار است به زودی در آن ترقی فوق العاده می کند زیرا استعداد در آن کار دارد و دستگاه حواسش با آن عمل مناسب است یعنی در واقع سرشت او که از روز اول در کالبد و دستگاه حواسش آفریده شده. همان کار است و آلات مغز او در آن قسمت معین بزرگ و متناسب است و به همین دلیل بزودی در آن عمل پیش می رود و عشق و تمایل فطری به آن عمل نشان می دهد از آن خسته نمی شود و در صدد فرار و شانه خالی کردن از زیر بار وظیفه نیست.

برعکس اگر کسی شغلی اختیار نماید که خلاف دستگاه فطرت او باشد از آن عمل بیزار است و دائماً در صدد گریختن از آن بوده و سعی می کند شانه از زیر وظیفه خالی نماید و شغل خود را عوض کند (حقیقت امر این است که باطناً پیوسته دنبال اختیار کردن شغل فطری خویش است بدون این که متوجه موضوع باشد) همچنین چنین کسی

مردمان را به آن آگاه می سازم. اگر من آنها را آگاه نسازم چه کسی خواهد کرد؟

نظری به آراء بزرگان و فلاسفه

توماس کارلایل: مردم دو دسته اند: عامه و دلاوران - بایستی دلاوران پیشوا شوند و عامه تابع آنها باشند.

هربرت اسپنسر: حالت جنگجویی در هیئت های اجتماعی برای حفظ و دفاع از هیئت است در مقابل دشمن یا برای آن است که وسائل معاش و زندگی را از جماعت دیگر بگیرند. در این هیئت ها افراد یکسره تابع قدرت جماعتند و اصالت ندارند. آلتند و باید اطاعت کنند. خاصیت جنگجویی و برده کردن سایرین در ابتدا منحصر به افراد بوده که همان آدمخواران و وحشیانند و حالا ملتها را می خورند و برده می کنند.

نیچه: مردم باید دو دسته باشند زیر دستان و اربابان. کار باید بدست اربابان باشد. زیر دستان برای زیردستانند و قانون باید به نفع نجبا باشد.

افلاطون: بهترین دولتها آن است که در آن بهترین مردم حکومت کنند. حاکم حکیم باشد یا حکیم حاکم شود و سایر شغلها بر این قیاس.

ارسطو: باید حکومت متعلق به عموم (دموکراسی) باشد و آزادی و برابری و دادمیان اعضاء هیئت اجتماع حفظ شود و این وقتی صورت می گیرد که مردم از لحاظ تمول و تعقل فاصله زیاد نداشته باشند و اگر فاصله زیاد باشد باید بین طبقات شریف و حقیر یک طبقه متوسط هم باشد که اعتدال را نگاه دارد.

منتسکیو: قوانین در میان مردم، بی قاعده و بدلخواه مقرر نمی شود و قواعد و اصولی دارد و مانند کارهای خداست که بی قاعده و بی نظام نیست.

ژان ژاک روسو: عدم مساوات بین مردم به واسطه هیئت اجتماع بین مدنیت است که انسان را از حال طبیعی خارج نموده است. انسان طبیعی خوش و آزاد و انسان اجتماعی بنده و ناخوش است. تمام مفاسد و بدبختیهای انسان از تمدن و زندگانی اجتماعی است ولی بدبختانه بازگشت به زندگی طبیعی هم برای او میسر نیست. چون مسلم نیست که هیئت اجتماع بتواند قوانین پسندیده تنظیم کند باید مردی دانا و خردمند قوانین را با رعایت جوانب آن آماده کند و به قانون گزار یعنی هیئت اجتماعیه عرضه بدارد که تصویب شود

نیچه: در هر هزار سال باید مصلحی برای اصلاح جهان بیاید - به هر الفی الف قدی بر آید.

رنه دکارت: مردم دو دسته اند: آنها که برای خود مغرورند و آنها که پیرو دیگرانند.

لامنه: تکامل از ساده شروع می شود و هرچه رو به بالا می رود کاملتر می گردد ولی هیچوقت کاملاً کامل نمی شود. هرچه بالاتر رود به اختیار نزدیکتر می شود.

شارل رنوویه: با وجود این که انسان مختار است ولی وجدان انجام تکالیف را به طور قطع امر می کند و نیز همین حس انسان را بر آن می دارد که به بعضی مسائل حکم کند و به آن معتقد شود مثل حکم به وجود خداوند و بقاء خلود. آلفرد فویه: در علت و معلول جبر است و در دیانت اختیار.

هانری برگسن: هر چه در مراتب وجود از جماد به گياه و گياه و حيوان به انسان بالا رويم اختيار بيشتري مي شود. رنه دکارت: اراده خدا نامحدود است و هيچ حدي ندارد زيرا ضروريات عقلي را هم خود او خلق کرده و مي توانست خلاف آن مقرر دارد و اراده خود را بر آنچه به نظر ما محال است نيز تعلق دهد.

اسپينوزا: در اراده خدا نمي توان فرض کرد که بر نفع خود به امري اراده کند زيرا او نيازمند نيست و وجود و ماهيتش يکي است و جاريه است. خداوند علت همه موجودات و مؤثر است و هيچ وجودي جز به طفيل وجود او موجود نمي شود. فاعل مختار فقط خداست. او هم با نظام معيني کار مي کند نه هوس. چون نامحدود است فعلش هم نامحدود است. اعمال انسان دو قسم است. اگر به تحريك عوامل خارجي باشد از تأثير علم ناتمام است و لذا محدود و مقيد است يعني جنبه منفي و عدم و انفعال دارد و اگر بر حسب طبع خود انسان باشد از علم تمام ناشي مي شود و مثبت و فعل است. قسم اول از اختيار بيرون و قسم دوم به اختيار انسان است.

ديويد هيوم: علت و معلول هست. چه در زندگي و چه در عمل آن را مي بينيم ولي چون در مقام تحقيق فلسفي بر مي آئيم مي بينيم اين اعتقاد ضروري نيست چه از روي تجربه براي ما آمده و بايد دانست که علت و معلول از يکديگر متمايزند و هيچگاه در آن واحد با هم نيستند.

روسو: منشاء اختلافات و مال من و مال تو گفتن و صفات تابعه ان اجتماعي شدن و مدني گردیدن انسان است والا انسان وحشي که حرکاتش از روي فطرت است حوائجش بسيار کم است و نيازي به اين کارها ندارد.

بیان بیستم: علت اختلافات در خلقت

اختلافات در خلقت باعث پیدایش شک و تردید در افکار بسیاری از متفکرین شرق و غرب و شعرا و نویسندگان جهان گردیده و نتوانسته اند توجیه قانع کننده ای برای آن پیدا کنند و همین ابهام و تردید سبب می گردد که در فکر جوانان و کسانی که تا حدی آشنا به علوم و تمدن امروز شده اند شبه و اشتباه پدید می آید و فکر می کنند که وقتی فکر وسیعی مانند موریس مترلینگ و امثال او به فهم این امور توفیق نیافته اند و منکر برخی از این اصول گردیده اند لابد حق با آنها است و مذاهب در اشتباه اند. به علاوه فکر آدمی بیشتر طرفدار مطالب ساده و آسان است و چون انکار و رد راه آسانتر و سریعتری برای راحت کردن فکر و آسوده شدن مغز به منظور پرداختن به کارهای دلخواه می باشد این است که هر نغمه مخالفی که بلند شود زود طرفدار پیدا می کند.

به این لحاظ از واجبات بزرگ دنیای امروز است که برای نجات فکر مردمان و آوردن آنها از بیابان سرگردانی و بهت و تحیر به گلزار منظم معرفت باید قیام و اقدام لازم بشود و کوششی که نشر این کتاب یکی از مظاهر آن است به همین منظور می باشد. همان طور که برای یک کارخانه قطعات مختلف الشکل به اندازه های گوناگون مورد لزوم است و نمی توان همه اجزاء کارخانه را به زعم عدالت به یک شکل و یک رنگ و یک جنس و یک وزن درست کرد به همان ترتیب عالم نیز احتیاج به افرادی با استعدادها و شرایط گوناگون دارد تا بتوانند وظایف خود را در جای خود بهترین نحوه انجام دهند. این خود عین عدالت است در حالی که عدالت فرض یکسان بودن همه چیز و همه کس نه تنها قابل عمل نیست بلکه اصولاً قابل تصور نمی باشد.

یکی از علائم بزرگ عدالت الهی آن است که همه افراد بشر با وجود اختلاف در موقع و مقام و ثروت و نژاد و غیره در حد خود از رفاه و خوشی و بهره برداری از حیات به نسبت برخوردارند و این همان مطلبی است که در قرآن سوره مؤمنون آیه ۵۳ می فرماید: «و کل حزب بمالذهبهم فرحون» یعنی «هر گروهی به آنچه نزد خود پسندیدند دلخوش گشتند» مظهر نظم عالم در این تفکر پدید می آید که هرگاه بیشتر از اندازه مقدر و مقرر به کسی دهند از انجام وظیفه باز می ماند و وجودش معطل و مهمل می شود و بالعکس اگر به افرادی که بایستی بیشتر دریافت دارند کمتر داده شود آنها هم از انجام وظیفه شانه خالی خواهد کرد. بنابراین سهمم برخورداری از مزایای جهان نیز با حکمت بسیار دقیقی که اندازه آن را با آلت سنجش میگرد نمی توان اندازه گرفت بین افراد بشر تقسیم شده است.

مثال: در یک بانک اگر تمام اعضاء دارای یک نوع کار، رتبه، حقوق، مزایا و سایر مشخصات باشند در چنین بانکی مسلماً هیچ کاری انجام نخواهد گرفت و حسن یک اداره یا بانک یا هر مؤسسه و تشکیلاتی در عالم آن است که همه نوع کارمند از جزء و کل با شرایط و مزایای متفاوت و وظایف مختلف در آن باشد و این همان مساله سلسله مراتب که در تمام شؤون عالم حکمفرما است.

قرآن مجید در سوره زخرف آیه ۳۱ این مطلب را طی آیه ای به طور سربسته بیان فرموده که اینک با توضیح بالا بر همه آشکار می شود: «اهم یقسمون رحمہ ربک نحن قسمنا بینہم معیشتهم فی الحیوۃ الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض

درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا» «آیا آنها باید فضل و رحمت خدای تو را تقسیم کنند در صورتی که ما خود معاش و روزی آنها را در حیات دنیا تقسیم کرده ایم و بعضی را بر برخی دیگر برتری داده ایم تا بعضی از مردم به ثروت بعضی دیگر را مسخر خدمت کنند.» چنین است سرنوشت و تقدیری که یزدان در خلقت بشر معین فرموده و در واقع برنامه ایست که افراد مختلف انسان طبق آن در دنیا به انجام وظایف محوله بپردازند تا امور دنیائی به نحو احسن بگذرد.

اگر بنا بود دستگاه حواس همه مردم در یک سطح و یک شکل باشد هرگز دنیا اداره نمی شد. این است که همه نمی توانند شاه باشند، همه نمی توانند وزیر باشند، همه نمی توانند وکیل، دکتر و الی اخباشند. وه که چه نظم عجیبی در عالم حکمفرما است. این که از قدیم گفته اند که سرنوشت در پیشانی بشر نوشته شده مقصود همان تشکیلات دستگاه حواس است که در هر فردی به شکل معینی به ودیعت نهاده شده است. چند نفر را که دارای دستگاههای فکری متفاوت هستند در نظر بگیرید. یکی از آنها به قدری مغزش کند است که اگر مطلبی را کاملا برای او تشریح و توضیح دهند باز هم نمی فهمد، دیگری از او بهتر است و با توضیحات و تشریح مطلب را درک می کند و یکی دیگر که از لحاظ مغزی خیلی قویتر است با مختصر بیانی موضوع را می فهمد. از آن بالاتر مغزهای بسیار قوی است که آنها را نوابغ و متفکرین می گویند. آیا چه کسی این مغزها را به آنها داده. آیا به اختیار خودشان است یا به جبر به آنها داده شده است؟ همین امر سه مطلب را ثابت می کند: یکی جبر که داشتن این نوع مغز به اختیار خودشان نبوده. دیگر تقدیر که مکانیسم مغزی آنها به این صورت ساخته شده و سوم تقسیم شغل که بر طبق همان مغزی که دارند وظایف معینی در جامعه انجام می دهند و در هیچیک از این سه قسمت خودشان دخالت نداشته اند.

یک حادثه عبرت آموز: اخیرا حادثه عبرت آموزی اتفاق افتاده مثال روشن و جالبی برای بداع است. یک زن فرانسوی به نام «البرتین سارازان» روسپی بوده و ۹ بار به جرم دزدی و می خوارگی و تباهکاری و فساد اخلاق و حتی گانگستری به زندان افتاده و پست ترین مراحل زندگانی را گذرانده. این زن پدر و مادر خود را نمی شناسد و تا همین اواخر به جیب بری می پرداخته است. از کودکی در نزد دو پیرمرد و پیرزن شرافتمند که او را به فرزندگی قبول کرده و از یتیم خانه گرفته به منزل برده و به مدرسه گذرده بودند، اقامت نمود ولی از مدرسه هم فرار کرد و چندین بار به مدارس و دارالتربیه های مختلف گمارده شد ولی از همه جا گریخت و بالاخره آن زندگی ننگین و فاسد را اختیار کرد. اما به طوری که خودش می نویسد در آخرین مرتبه که به زندان افتاد از شدت بیکاری و به علت این که ۹ سال تمام می بایستی در زندان بماند تصمیم به تحصیل کردن گرفت و در همان زندان دیپلم خود را گرفت و تحصیل را ادامه داد و باز هم برای رفع بیکاری و ناراحتی شروع به نوشتن کتاب کرد که در آن شرح حال خود او درج شده بود. نام آنها را «قوزک پا» و «مادیان» گذاشت و کتاب سومی هم نوشت. برخلاف سایر نویسندگان که بعد از مدتها کتابشان مشهور می شود کتاب اول او فقط در مدت دو ماه مشهور گردید و از آن هشتاد

هزار جلد به فروش رفت و همان سال جایزه «چهارزوری» به او تعلق گرفت و سومین کتابش نامزد دریافت جایزه ادبی «گنکور» که بزرگترین جوایز ادبی فرانسه است می باشد. کتابها را در زندان روی ورق پاره ها می نوشت و نزد وکیل خود می فرستاد. ملت فرانسه به قدری از این زن و آثار ادبی او استقبال کرده که این کتابها را درخشانترین چهره ادبیات معاصر فرانسه می دانند. کاری به این نداریم که از لحاظ اخلاقی وضع این زن چیست و نشر و اشاعه شرح حال او که در دنیا انجام گرفته چه اثری دارد. ما این شرح را از مجله (زن روز) شماره صد و بیست سه شنبه ۲۴ تیر ۱۲۴۶ نقل کرده ایم و مجله مزبور شرح حال او را از این شماره شروع و تا چند شماره بعد ادامه داده است. چیزی که مورد استناد گفتگوی ما می باشد این است که ممکن است تصور شود این اتفاق یا نظایر آن خلاف سرنوشت است چنان که در مجله زن روز چند جا تکرار کرده که او از سرنوشت خود فرار کرده است و سرنوشت خود را قبول نکرده. در صورتی که این امر بهترین دلیل سرنوشت و همان مطلبی است که در این کتاب به عنوان (بداع) بیان گردیده. سرنوشت این زن از ابتدا همین بوده که به این راه بیاید و حوادث مختلفه زندگی مانند مرغی که به سوی لانه رانده شود، او را به همین راه می رانند و آنقدر تحولات پیدا کرد تا به راهی که باید برسد رسید. این خود دلیل سرنوشت است و تفکر در آن معجزه سرنوشت را آشکار می سازد. اگر قبل از رسیدن به این تحول که جزء تقدیر او بوده به متفکرین و موشکافان گفته می شد که این شخص بایستی چنین تغییراتی کند هیچکس قبول نمی کرد و با لبخندی مسخره آمیز می گفتند: «چطور ممکن است یک چنین جانوری با این انحراف یکباره آنطور تغییر کند.»

ظواهر امر نیز بر همه همین را نشان می دهد که راه و روش او معین و روشن شده و تردید ندارد. اما سرنوشت باید کار خود را انجام دهد و چنانکه می بینید انجام می دهد و خواهد داد. این است سر بداع که اشخاص آن را خلاف سرنوشت تصور می کنند در صورتی که جزء سرنوشت و عین سرنوشت است. به قرار اطلاع در اواخر تیره ماه ۱۳۴۶ این زن در دنباله حادثه فرار از زندان که قوزک پایش را شکسته بود در بیمارستان فوت کرد. این هم دنباله سرنوشت او بود.

بیان بیست و یکم: موضوع بداع

و اما سرنوشت و تقدیر یعنی دستگاه حواس که به بشر تفویض شده در اثر تلقینات و توجه و ورزش بشر می تواند این دستگاه مکانیسم حواس خود را مختصری پرورش و ترقی دهد و در قوی نمودن آن بکوشد و این همان است که در زبان دین و فلسفه بداع نامیده شده است (یکی از موارد آن است). در این حالت بداع پیدا می شود یعنی دستگاه حواس او مختصری ترقی می کند و این امر با توجه و تمرین و فشار انجام پذیر است. مثلا می گویند شخصی یک عمل خیر می کند و در اثر آن بلائی را از خود دفع می سازد چنانکه گفته شده (صدقه رفع بلاست). این کار چگونه انجام می شود؟ انجام عمل خیر موجب ایجاد توجه و تمرینی می گردد که ظرف حواس او را ترقی داده و به سوی اعمال خوب متوجه کرده است چه این عمل دستگیری به هم نوع بود و یکی از کارهای نیکوی جهانی برای بشر است. این است که ترقی در آن پیدا می شود. قرآن مجید سوره بقره آیه ۲۱۳: «عسی ان تکر هوا شیئا و هو خیر لکم» «بسیار اتفاق می افتد که از چیزی بدتان می آید و آن چیز برای شما نیکو است»

پس در سرنوشت هم تا حدود خیلی جزئی به طریقی که گفته شد ممکن است تغییراتی حاصل شود که بسیار ضعیف است. ظروف حواس که به منزله سرنوشت بشر است تقدیر است و نمی توانیم آن را تغییر دهیم اما حواسی مفید و استمرار و دوام عمل به آنها باعث ترقی بشر خواهد شد. نباید فراموش کرد که آنچه در بالا گفته شد از جهت معکوس نیز صادق است یعنی همان طور که در اثر صدقه یا ورزش یا تمرین و توجه یا عبادت انسان موفق به ترقی دادن حواس خود می گردد و تا حد مختصری بداع در سرنوشت حاصل می شود به همان ترتیب در اثر غفلت و انجام کارهایی سرنوشت را تنزل می دهد و حواس را ضعیف می سازد بلکه حواس را از دست می دهد. این است که گفته اند که عادت به شرابخواری و سایر صفات زشت ممکن است به سقوط انسان منجر و به این ترتیب بداع در سرنوشت او حاصل شود.

مثال: دو نفر را می شناختم که اکنون فوت کرده اند و از بردن نام آنها خودداری می کنم. این اشخاص فطرتا حواس قوی داشتند و سرنوشتشان آن بود که در اثر استفاده از حواس مناسب و برجسته خود به ترقیات شایان نایل شوند و مدارج عالی را بپیمایند. بعدا همین اشخاص به علت غفلتهای پی در پی و شرابخواری و قمار بازی و اعتیاد به مشروبات و افیون ثروت خود را تلف کردند و سلامتشان نیز از بین رفت و کار به جایی رسید که مزاجشان علیل و بیمار شد. از اینرو تقریبا عقلشان را از دست دادند، دستگاه حواسشان مختل گردید و دیگر قادر به تفکر نبودند. رشته زندگی از دستشان به در شد و شیرازه حیاتشان از هم گسیخت. پس برای این اشخاص بداع حاصل شد و سرنوشت درخشان تابنده ای که در ابتدا داشتند بکلی واژگون گردید. بالاخره چنان سلامتشان دچار اختلال شد که تعادل آن از دست رفت و آن کامرانی که می بایستی سالیان دراز طبق سرنوشت و ظرف حواس از آن برخوردار باشند در مدت کوتاهی همه مضمحل شد و در جوانی دنیا را به درود گفتند. اینها را شخصا مشاهده کرده ام و تصور می شود خواننده نیز نظایر آن را دیده باشد.

تفسیر و توجیه واقعی از بداع: در جای دیگر که درباره سرنوشت سخن می‌گفتم گفته شد که تقدیر با تغییر همراه است. این تغییر در نظر بشر همان بداعی است که می‌گویند که در حقیقت جزء برنامه تقدیر و سرنوشت می‌باشد ولی بشر آن را تغییرات تصور می‌کند. شما از راهی می‌روید و یکباره تغییر عقیده داده برمی‌گردید و از راه بهتری طی طریق می‌نمائید. این تغییر مسیر است. یک شخص که مدتها فقیر بوده یکباره چیزی بسرش می‌زند و راهی را اختیار می‌کند و یا پیش آمدهائی به او کمک می‌نماید که وضعش به کلی عوض شده و وارد تجارت می‌شود و کم‌کم به یک تاجر متمول و موفق تبدیل می‌گردد. یک شخص که تمام مدت عمر بدکار و فاسق بوده یکباره اتفاقی در زندگیش می‌افتد و تصمیم می‌گیرد برگردد و راستی هم از آن راهی که می‌رفت برمی‌گردد و از عباد و زهاد بزرگ می‌شود.

این قبیل امور که نظایر آن را دیده و شنیده ایم و همه مردم هم دیده‌اند و می‌بینند معمولا تصادفات و پیش آمدها و شانس و بخت و اقبال می‌دانند یا آن را منسوب به کاردانی و زرنگی و مال‌اندیشی شخص می‌کنند. عکس آن را هم بخت بد و بدشانسی و یا سستی و تنبلی و ندانستن و حماقت می‌خوانند. فلاسفه و عرفا این موضوع را بداع حساب می‌کنند. یعنی معتقدند که در مسیر سرنوشتی که این شخص داشته تغییری حاصل شده است. حقیقت این است که تغییر شده ولی این تغییر جزء برنامه سرنوشت و تقدیر است و خارج از آن نیست. جزء برنامه بود که آن شخص در زندگانی چنان تغییری بکند. این است که به محض رسیدن به آن حالت مانند ساعت شماته ای که عقربه هایش برای لحظه معینی میزان شده باشد خود به دنبال آن کار می‌رود و عوامل و لوازم و پیش آمدهای خارج نیز که درست با این تنظیم شده او را در انجام آن امر یاری می‌کنند.

فواید اعتدال: بهتر است ذهن خوانندگان عزیز را روشن کرده از اعتدال سخن بگویم. به طور کلی طبقات جامعه را می‌توان بسه دسته تقسیم نمود: دسته افراطی، دسته معتدل، دسته تفریطی. طبقات افراطی و تفریطی به طور کلی ظروف حواسشان کامل نیست و چون روح نمی‌تواند استفاده شایسته از آن بکند همواره مرتکب اعمالی می‌شوند که به حال خود آنها و سایر مردم مضر قرار می‌گیرد. مثلاً فردی که از دسته تفریطی است ظرف فکرش نحوی است که نمی‌تواند برای خود زندگی ترتیب دهد زیرا که دستگاه تفکر و تعقلش خراب است و هر چه می‌خواهد حیات مرفه و معتدلی برای خویش درست کند عاجز است لذا مزاحم دیگران می‌شود. طبقه افراطی به قدری ظروف حواسشان مریض و خراب است که در کارها حس تعادل را از دست داده حرکات جنون‌آمیز از آنان سر می‌زند، همیشه زیاده روی می‌کنند، دست به اعمال شدید می‌زنند، عده ای را از دم تیغ می‌گذرانند و دستور قتل عام شهری را می‌دهند و از این قبیل. از جمله خرابیهائی که از این راه به وجود می‌آید این است، در هر دوره ای از علم پیشینیان استفاده می‌شود ولی مریض بودن و خرابی ظروف حواس سبب می‌گردد که روح نمی‌تواند درست با آن کار کند و در نتیجه باعث می‌شود دنیائی را با وسائل مخرب زیر و رو کنند و ناچار بشر از نو مراتب علمی را که قبلاً وجود داشته و آماده شده شروع کند.

اما طبقه دوم که طبقه اشخاص معتدل و میانه رو است خاص پیشوایان و بزرگان و روشنفکران و دانشمندان و فلاسفه و غیره است که ظروف حواسشان کامل است و در سلامت بسر می برند. چندان علاقه زیادی به تمول و جاه و مقام مادی ندارند و مادیات را برای اداره زندگی به طور اعتدال خواستارند. در کارها فکر می کنند و تعقل پیشه می نمایند. هر قدمی که برمی دارند موزون و مناسب است زیرا روح به حداعلی در کالبد آنها تجلی می کند و حس تفکر و تعقل آنها بهره بسیار نیکو می برد. این است که به مقامات شامخ علمی می رسند و اینگونه امور را می پسندند و همیشه در فکر رفاه و آسایش اجتماع هستند و همه را هم نوع و از خود می دانند. هرگز درصدد جنگ و نزاع و آشوب نیستند و پیوسته شعارشان صلحجویی و خیرخواهی جامعه است.

بیان بیست و دوم: اهمیت مقام نصیحت و ارشاد پیامبران

نصیحت و تمرین انسان را به راه راست می آورد، قوه فکری را درست می کند تا از مشیت و برنامه خویش منحرف نگردد. مثل این است که لوله ای را جرم گیرد و آب در آن جریان صحیح نداشته باشد. اگر لوله را پاک کنیم آب به خوبی جریان پیدا می کند اما پاک کردن نمی تواند حجم لوله را بزرگتر یا آن را قویتر سازد. نصیحت هم جریان نفس را پاک می کند تا وظیفه خود را درست انجام دهد. یعنی ظروف مغزی اشخاص را به همان ترتیبی که هستند پاک می سازد که آلوده و خراب نشود نه این که ظرف مغز را تغییر دهد. به همین لحاظ است که گاه پند سودمند می افتد و گاهی سودمند نیست و این بسته به آن است که به شخص مستعد گفته می شود یا غیر مستعد. راهنمایان وظیفه دارند که نصیحت و ارائه طریق را در دسترس بشر قرار دهند. راهنمایی پیامبران نیز مقدر است و حال آن را دارد که کتابی برای آموزش در دسترس یک کلاس قرار دهید. نحوه استفاده اطفال از این کتاب مطابق با استعداد فکری آنها است.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس (سعدی)

آن بیچاره ای که دسترس به نصیحت و ارشاد ندارد یا مغزش آن را قبول نمی کند چه باید بکند؟ وظیفه راهنما آن است که مثل یک مهندس ماشینی را که مثلاً برای کاغذبری ساخته شده طوری مرتب نماید که وظیفه کاغذبری خود را خوب انجام دهد اما نمی توان از این ماشین توقع داشت که چاپ هم بکند. اگر ماشین کج ببرد و یا پیچ و مهره ای از آن سست شود مهندس و متخصص آن را اصلاح می نماید و وقتی ماشین صحیح شد دیگر کاغذ را کج نمی برد. کج بریدن دلیل غفلت صاحب ماشین است. اگر آن را صیقلی می کردند و روغن می زدند و تمیز می نمودند و درست نگهداری می کردند هیچگاه کاغذ کج نمی برید و اسباب زحمت نمی شد.

نصیحت و پند راهنما نیز در اشخاص تقریباً همین حکم را دارد و کسی را که احتمال می رود قدم از دایره خود فراتر گذارد به سر راه می آورد. دستورات انبیاء برای آن است که مردم حدود را حفظ کنند و از نظم خارج نشوند. یک درخت گلابی جنگلی میوه می دهد ولی دخت گلابی که باغبانی تربیت کند میوه های درشت خواهد داد در حالی که هر دو گلابی هستند و از حدود استعداد خود خارج نشده اند. به هر دو، گلابی اطلاق می شود ولی یکی را پیوند زده اند، نمو داده اند، مربی داشته، نتیجه بهتر داده و دیگری نداشته ولی در عین داشتن مربی نتوانسته از حدود استعداد خود خارج شود مثلاً سیب بدهد. کار باغبان وظیفه او را بهتر می کند. کار مربی هم استعدادهای سرنوشت و تقدیر اشخاص را بهتر خواهد ساخت نه این که سرنوشت و تقدیر آنها را تغییر بدهد. همان طور که هرچیز باید تعادل داشته باشد و اگر تعادل به هم خورد وضع خراب و مغشوش می شود اگر ترس از مجازات و مجازات وجدانی نباشد مردم افراط می کنند و اگر نصیحت راهنمایان نباشد از حدود و اندازه ای که باید حفظ کنند خارج می شوند. افراط در تمام شؤون امکان دارد.

پیغمبران الهی: در هر زمان پیغمبری برای ارشاد مردم آمده است. زندگی آن مردم دستخوش خرابی بسیار بوده و جنایات به طور عادی جزء اعمال روزمره آنان بوده است لذا شخصی که از هر جهت سلامت و حواسش کامل و درست بوده است برای راهنمایی انتخاب شده و حد اعتدال را پیموده است. نه مثل حاکم جابر و نه مثل فقیر قاصر فکر می کرده بلکه حداکثر استفاده را از تفکر و تعقل می برده و به دیگران دستور لازم می داده است. اغلب اشخاصی هستند که در نتیجه خرابی کالبد معتاد به تریاک یا مشروبات الکلی هستند در صورتی که فرزندان آنان که ظروف حواسشان رشد و نمو نموده و سلامتی داشته اند هیچگاه از اعمال پدرانشان پیروی نکرده بلکه مخالفت هم نموده اند.

وظیفه راهنما چیست: ممکن است ایراد کنند و بگویند حالا که کارهای دنیا برحسب تقدیر و سرنوشت انجام می شود و کارهای خوب و به اصطلاح بد را اشخاص بنا بر دستگاه مکانیسم مغزی که دارند انجام می دهند، بنا بر این فایده نصیحت و تذکر و راهنمایی چیست و چرا باید راهنما و پیامبر باشد. نتیجه تذکرات و پند چه خواهد بود؟ جواب این است: درست است که هرکس برطبق سرنوشت خود عمل می کند ولی راهنما باید تذکر خود را بدهد و نصیحت کند. کسانی که این نصایح را می شنوند دو دسته اند. آنهایی که تقدیرشان نشنیدن است این نصایح به حالشان فایده ندارد و نخواهند شنید ولی آنها که تقدیرشان پیروی از راهنمایی و نصایح است این سخن را می شنوند و اطاعت می کنند و در اثر تذکر راهنما، تقدیری که به عهده آنها بوده انجام می شود و اگر راهنما تذکر ندهد به علت غفلت و علل دیگر، تا حدی از انجام وظیفه محروم می مانند. بنابراین خود تذکر راهنما و نصیحت و پند او جزء اعمال تقدیر به شمار می رود. برای مثال می گویم: در یک خیابان پیاده رو برای عبور پیاده ها است و این قسمت از شارع برای همین کار ساخته شده معذک مردم از این موضوع غفلت دارند لذا پاسبان راهنمایی مرتبا تذکر می دهد که مردم از پیاده رو عبور کنند. برخی که تقدیرشان نظم است این سخن را می شنوند و می پذیرند و آنها که تقدیرشان نیست با وجود تذکر پاسبان نمی پذیرند از سواره رو عبور کرده احیانا ممکن است دچار خطراتی شوند. بنابراین وظیفه پاسبان تذکر است با این که تلکیف عابرین به خوبی روشن شده و خیابان برای عبور آنها تقسیم بندی گردیده است.

چرا اشخاص در قبول جبر تردید دارند: درست است که اعمال انسان برحسب تقدیر و سرنوشت انجام می شود لیکن اگر بنا بود بشر متوجه این نکته می شد که کارها را از روی زور و جبر بایستی به جا آورد در انجام آن اکراه می داشت. لذا برای این که بشر کار را بدون اکراه و از روی رغبت انجام دهد وضع طوری است که خیال می کند خودش آن کار را انجام داده و از روی اجبار نیست بلکه کاملا از روی اراده و اختیار است. پس این پندار سبب می شود که بشر آن کار را انجام دهد یعنی در واقع این گمان موجب خواهد شد که تقدیر به دست بشر انجام گردد. همین پندار غلط است که بشر آن را اختیار می پندارد و بایستی هم چنین باشد تا نظم عالم برقرار شود و به واسطه

همین ضرورت است که شما هم که این سطور را می خوانید با وجود این دلایل روشن و واضح باز هم ممکن است این طور فکر کنید که در انجام اموراختیار دارید.

نظری به ادیان:

قرآن مجید، سوره اسری ۱۶: «و ادا اردنا ان نهلك قريه امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا»
«و ما چون اهل دیاری را بخواهیم هلاک سازیم پیشوایان و متنعمان آن شهر را امر کردیم راه فسق و تبهکاری و ظلم در آن دیار پیش گیرند و آن جا تنبیه و عقاب لزوم خواهد یافت آنگاه همه را هلاک می سازیم.»

اسری، ۲۰: «نمد هولاء و هولاء من عطا ربك و ما كان عطاء ربك محظورا» «و ما به هردو فرقه به لطف خود مدد خواهیم داد که از لطف و عطای پروردگار تو هیچکس (از مؤمن و کافر) محروم نخواهد بود.»

کتاب جامعه باب نهم: همه چیز برای همه کس مساوی است برای عادلان و شیرین یک واحد است برای خوبان و طاهران و نجسان. چنانکه نیکان همچنان گناهکارانند و آن که قسم می خورد با آن که از قسم خوردن می ترسد مساوی اند.

زند اوستا، گاتها (سرودهای زردشت): مزدا پدر عدالت هر عملی که من قبلا انجام داده ام و هر مقصدی که از راه کردار نیکو انجام داده ام وقتی با نورهای آسمان و خورشید و شفق مقایسه شود چیزی نیست. همه اینها ای اهورا مزدا و ای اشا برای عبادت تست.

هندوئیسم: خانداگا، اوپانشاد، پراپاتها کا ۸ خاند ۴: در ساحل دریای او شب و روز را راه نیست و پیری و مرگ و حزن در آن جای ندارد. عمل نیک و بد در آن جا راه ندارد. همه بدکاران از آن روی می تابند زیرا براهمان از بدی آزاد است. آنچه در این دنیا (دنیای مرئی) وجود دارد در آن دنیا (دنیای نامرئی برهمن) نیز هست و آنچه در آن جا هست در این جا هم هست. هرکس تفاوتی در آنها (دو دنیای برهمن و دنیای فعلی) می بیند مثل این است که از مرگ به سوی مرگ می رود.

دین بودائی، دهاما پادا: هرگاه شخصی به یک انسان بی آزار و بی گناه آزار رساند جزای آن بر وی خواهد رسید مانند شنهای سبک که از باد افکنده می شود.

دین بودائی، ماهامان کالاسوتا: دانشها و هنرهای بزرگ و انضباط عاقلانه و لغات نرم و شیرین بهترین رحمت است. کنفوسیوس، شوکینگ باب ۳: خوب یا بد به اشتباه بر بشر نازل نمی شود اما آسمان (خداوند) حزن یا شادی و خوشبختی یا بدبختی را برحسب رفتار آنها فرو می فرستد. آسمان نیست که زندگی مردمان را می برد. آنها خودشان آن را به آخر می رسانند. از طرف آسمان فشار بی رحمانه نیست. مردمان خودشان گناه خویش را تسریع می کنند. آسمان ایام طولانی به مردمان عادل هوشمند می بخشد. آسمان بزرگ تمایلات و محبتهای یک جانبه ندارد. تنها مردم نیکوکار را کمک می کند.

گئورک ویلهلم فردریش هگل المانی: در عین این که وجود و هستی است عدم و نیستی هم است. زیرا نه این چیز است و نه آن چیز پس هیچ چیز نیست. چنانکه اگر روشنائی مطلق باشد چیزی دیده نمی شود و در حکم تاریکی مطلق است و بینائی وقتی دست می دهد که روشنائی با تاریکی توأم گردد تا صاحب رنگ شود پس باید هر مفهومی با تقيض و ضد خود جمع شود تا معنی تام حاصل گردد و هر چیزی دو رو دارد مثل پارچه که دارای رویه و آستر است و از جمع آنها حقیقت پارچه حاصل می گردد.

تماس کارلایل: تمام مقولاتی که به ذهن می رسد جفت جفت است. خود است و غیر، درون و بیرون، باطن و ظاهر، کنه و رویه. ماده و صورت، مؤثر و اثر، ذات و عوارض، ماهیت و نمایشهای او و عجب در این است که این مقولات دو گانه را چون نیک بنگریم یکی هستند. در عین حال که دو تا است، یکی است. ماهیت همان نمایش است و نمایش همان ماهیت، ذات همان عوارض است و عوارض همان ذات مثل چراغ است و پرتو روشنائی او. هر چیز ظاهر و باطن و صورت و معنائی دارد چنانکه صورت انسان حیوان دو پا است اما معنیش حقیقت و روح است.

لامنه: بدی و شر حقیقی وجود ندارد و آنچه دیده شود در اثر محدودیت عالم خلقت و نتیجه کشمکش میان دو اصل است که یکی اصل اتحاد و عشقی که او به خدا دارد و دیگر اصل اختلاف و تفاوتی که به سوی خود دارد پس هر فردی باید خود را تسلیم اتحاد کند که اصل خیر و عشق است و خود خواهی اصل شر است.

شارل رنویه: اصل عدم تناقض را نمی توانیم از دست بدهیم و ناچار باید یکی از دو امر متناقض را بپذیریم پس باید فلسفه مبتنی بر وحدت وجود و عدم تناهی آن و اعتقاد بذات و جوهر و وجوب و موجب بودن امور یا بر تعدد وجود و تناهی آن و حادث بودن امور و اشیاء باشد و شماره و دوران آنها را محدود و محدود بداند.

فیثاغورث: عدد حقیقت اشیاء و واحد حقیقت عدد است. تضاد واحد و کثیر و زوج و فرد منشاء همه اختلافات است اما واحد مطلق از زوجیت و فردیت بری است.

رنه دکارت: در نظر من یقین است که نفس و بدن دو چیز است ولی این دو با هم مرتبط هستند و نوعی یگانگی بین آنها موجود است.

اسپینوزا: هر چه جسم دیدم همه نیک و بدها به نسبت هستند و بد مطلق نیست و هر چیزی به جای خود نیکو است. جسم و روح با هم متلازمند و یک وجود تشکیل می دهند که دارای دو جنبه است. نیک و بد امور اعتباری هستند و حقیقت ندارند و تابع عادات و اصطلاحات مردم است بدی امر عدمی است و برای آن است که نیکی را با آن بسنجند.

لایب نیتس: اراده تام و تمام الهی متوجه خیر مطلق است. اراده الهی جز افیه است یعنی خودش خیر را ساخته و خود آن را اختیار می کند. وجود شر ناگزیر است ولی روی هم وجود خیر بیش از شر است و برخلاف آن که اشخاص شکایت می کنند که بدی غلبه دارد چنین نیست، خیر غلبه دارد. از کجا که شر سودمند نیست و علم ما به

حکیم و مهربان بودن خدا مقتضی آن است که حکم کنیم سودمند است و موافق مصلحت می باشد. به علاوه عالم خلقت را باید روی هم رفته نگریم و نباید موارد خاص را میزان گرفت. در این صورت معلوم می شود که خیر در جهان غلبه دارد و آنچه در دنیا انجام می شود به بهترین وجه ممکن است.

جان لاک: حقایق در نزد همه یکسان نیست پس فطری نیست. اغلب اعتقادات در اثر تلقین کودکی است. اسحاق نیوتن: این که اجسام در تاریکی رنگ ندارند از آن است که نور بر آنها نتابیده تا رنگ بخود بگیرند. سیاهی بیرنگی است.

دیوید هیوم: در حکمت بالغه یزدانی می توان تشکیک کرد که آیا خداوند عاجز بود عالم بیافریند که در آن شر و بدی نباشد اما نکته لطیف این است که همین وجود شر و بدی که ممکن است مایه تشکیک حکمت بالغه باشد در نزد عامه موجب اعتقاد به خداست برای این که مردم پناهگاهی می خواهند که آنها را از شر و بدی محفوظ بدارد. میزان پسندیده و ناپسند بودن کارها در نزد مردم همان تصدیق و تکذیب عموم می باشد و این که می گویند نیک و بد در نزد مردم مختلف است در اصول عقاید و حقایق نیست چه راستگویی و دلاوری و جوانمردی و آزادی نزد همه اقوام پسندیده است. آنچه نزد برخی اقوام پسندیده و برخی دیگر ناپسند است اوضاع و امور قرار دادی است که حسن و قبح و صلاح و صفای و آنها بستگی به کیفیات و مقتضیات زمان و مکان دارد.

منتسکیو: بعضی تصور کرده اند که نیک و بد و داد و بیداد تابع وضع اجتماعی است و هرچه را هیئت اجتماع منع کنند زشت می شود و هرچه را جایز بدانند زیبا خواهد بود ولی چنین نیست. نیک و بد قواعد و اصولی دارد و هم کارهای خدا و هم امور مردم در تحت ضابطه و اصولی است.

ولتر: شر و بدی در دنیا هست و تصدیق حکمت بالغه یزدانی مستلزم انکار شر و بدی نیست و شر و بدی در دنیا بسیار است و این به خاطر آن می باشد که جهان مادی است و حل این مشکل از عهده ما ساخته نیست ولی وجود شر و بدی مستلزم انکار خدا نیست.

رنه دکارت: خداوند به هر کس بینائی داده که حق را از باطل تمیز دهد. تمیز نیک و بد بسته به تشخیص عقل و دانش است.

اسپینوزا: انسان دستخوش هواهای نفسانی خود می باشد و همین هواهای نفسانی است که مایه اختلاف و نزاع و دشمنی مردمان با یکدیگر است. عقل و دانش موجب اتحاد است بر خلاف نفسانیت که موجب اختلاف است.

امانوئل کانت: عقل مطلق عملی جنبه ای از عقل است که اراده انسان را بر عمل نیک برمی انگیزد و از عمل بد باز می دارد. خیر و نیک مطلق چیست؟ حسن نیت و اراده خیر است. وظیفه را باید بخاطر وظیفه به جای آورد نه پاداش و نه بیم.

شوپنهاور: زندگی بر محبت به بقا و هستی بنا شده و هر کس می خواهد بماند. پس کوشش همه خود پرستی است و

جهان کشمکش و تنازع است و همه موجودات اکل و ماکول یکدیگرند. پس آنچه او را اصل و حقیقت جهان یافتیم مایه شر و فساد است و خواهش زآینده رنج و الم است.

استوارت میل: منشاء اخلاق چیست. چرا باید نیکوکار بود؟ ارباب دیانت این کار را بررضای خدا استوار می کنند و ترس از دوزخ و امید به بهشت. و بسیاری از حکما و متالیهین این را کافی نمی دانند و مجمل می شمارند که باید تفصیل داده شود. بعضی منشاء اخلاق راقب به حق، دیگری کمال نفس، دیگری امر باطنی و دینی و عده ای وجدان درونی می دانند. اما حسن اخلاقی تجربه است و کسبی است و زندگی اجتماعی و ضرورت تماس با دیگران و مشترک بودن منافع ایجاب می کند که خود خواهی را کنار گذراند و غیر خواهی را برگزینند.

اسپینسر: کمال مطلق اخلاقی ماکول به کمال مطلق مدنیت است ولی نباید از کمال نسبی اخلاقی صرف نظر کنیم و در اخلاق هم مثل همه امور جهان باید معتقد به تکامل باشیم.

نیچه: نیکی و درستی نسبی است و اصل و بنای آن توانائی و اغراض است. چون خواص مهمند اکثریت وسیله خوشی آنها هستند لذا هر چه خود خواه تر باشند بهتر است.

فویه: اصل در فداکاری و غیر خواهی و کسب اخلاق اجتماعی است.

ارسطو: انجام وظیفه بهترین وظیفه انسان است.

مالبرانش: اگر همه کارها از خداست آیا گناه انسان نیز از خداست؟ نه بد کردن و گناه فعل است. فعل آن است که از عقل سر می زند و عقل در عالم ادراک نظام می کند و باید از آن پیروی کند.

اسپینوزا: نیک و بد چیزی است که نفس به آن مایل از آن متنفر است. صفات بد نسبی و متغیر و تابع زمان و مکان است. حالا که نیک و بد چنین نیست و جبر کامل است پس مسئولیت چه معنی دارد؟ کیفر یعنی چه؟ علم اخلاق یعنی چه؟ جواب سؤال این است که پاداش و کیفر داشتن اعمال مستلزم آزادی و اختیار نیست بلکه از تخمی کاشته شود خواه از روی اختیار باشد یا نباشد می روید چنانکه سگی که هار می شود تقصیر ندارد اما این بی تقصیری مانع از این نیست که او را بکشند.

روسو: انسان فاعل انتخاب اعمال خیر است. خوشی و سعادت که مطلوب انسان است در این است که نیکوکار باشد و ستم روا ندارد. همینقدر اخلاق پس است.

رنه دکارت: علمای اخلاقی که اعتقاد بخدا ندارند مانند کاخ بلندی هستند که پایه آن بر آب باشد.

خلاصه نظریه روحیون (اسپریتو البست ها) جدید درباره قالب مثالی

روح انسان در دوره زندگی در بدن و همچنین پس از مرگ با یک لفافه یا حجاب جوهری پوشیده شده که در ارواح به تفاوت کم و بیش رقیق لطیف تر و اتره است. الان کاردک دانشمند روح شناس فرانسوی آن را پریسپری (حجاب جان یا شیخ روح) نام گذارد. شیخ رابطی است بین تن و روح انسان که احساسات و ادراکات وجود را به روح و دستور و فرمان های روح را به تن می رساند. هنگام مرگ از تن جدا می شود چون علاقه اش با روح

ناگسستی است به همان شکل و قیافه متوفی باقی می ماند ولی بدن به خاک می رود بعدا متلاشی و تجزیه می گردد. (شیخ روح) پیکره سیال و فوق العاده لطیف و رقیقی است که با حواس ظاهری فعلی ما دیده نمی شود. باید دانست که ماده ها و یاخته ها و سلولهای بدن ما که در جریان زندگی به طور مداوم تجدید و تعویض می شوند جزء ارکان ثابت و قائم ساختمان وجودی ما نیستند. تنها همان حجاب روح و آن مایه سیال و جوهری است که موجب قوام و ثبات هیئت انسان و ریخت و قیافه او در تمام مراحل عمر از زمان تولد تا هنگام مرگ می گردد و به منزله قالبی است که مواد حیاتی فرآورده از خاک در آن قالب وارد و فشرده و منبسط می شود و هیئت انسان و شکل و قیافه او بنا بر مختصات طبیعی وجود از قالب بیرون می آید. حجاب روح چه آلوده چه پاک باشد با روح ارتباط کامل و با تن پیوند و بستگی دارد و دارای بست و بندهای نامرئی است که روح را به تن پیوند و هنگام سکرات موت سعی و تقلا می کند که از بند و قید ماده های جسمانی تن بیرون آید. فلاسفه شرق نیز به وجود (شیخ روح) یا پریسپری عقیده داشتند و آن را حجاب و لفاف روح می گفتند و حالت آن را تابناک و جوهری می دانستند. شیخ روح همان است که به زبان فارسی فروهر نامیده می شود. و حکمای ایران نیز به وجود آن معتقد بوده اند و بنابر اقوال آنها که به توالی نفس معتقد بوده اند شیخ روح هنگام حلول به جسم ملکولهایی که برای تشکیل ساختمان بدن ضروری است جذب می کند و پس از مرگ انسان آنها را به خاک برمی گرداند. صرف نظر از عقاید و نظرات فلاسفه و حکمای پیشین که موجودیت (شیخ روح) را تصدیق کرده اند اسپریتیسیم و علم الروح کیفیت حال و وضع آن را نیز معلوم و مشخص نموده است. بنابر نظریه و آزمایشهای «ویلیام کروکس» دانشمند روح شناس انگلیسی و دانشمندان فرانسوی کلیه واقعیه های روحی و مغناطیسی و ظهور و تجسم ارواح جریانهائی است که به وسیله شیخ روح انجام می شود. برای وقوع حوادث مزبور از ناحیه روح مایه های سیال و جوهری تراوش می شود که در شیخ روح جمع و متمرکز می گردد و به اراده روح بکار می افتد. در خوابهای طبیعی و مصنوعی شیخ روح از تن جدا و به سیر و سیاحت در نقاط دور می پردازد. در ظلمت شب و روشنایی روز چیزهائی را درک می کند که جسم و تن قادر به ادراک آن نخواهد بود. احساساتی مشابه تن دارد ولی محسوساتش خیلی قویتر و عالیترا از محسوسات بدن است و در پرتو روشنائی خود که با نور ستاره ها و اختران آسمان تفاوت بسیار دارد چیزهای نادیدنی را به خوبی می بیند. شیخ روح در دوران عمر آدمی و پس از فوت او به طور مستمر و مداوم همپا و همراه با روح است و کلیه حادثه های روحی از ناحیه آن صادر می شود. عکسهائی که در موقع احضار و ظاهر شدن ارواح و قالب گیریهائی که از علائم دست و پا و انگشتان آنها گرفته شده کاملاً مشابه با مشخصات متوفی بوده و مؤید جریان بالا است. قرنهای متمادی است که فیما بین آدمیان و ارواح مردگان ارتباط برقرار است. علم احضار روح صحت این جریان را با تجربه و آزمایش تصدیق نموده است. شیخ روح نیز که دارای همان حالت جوهریست به منزله همکار و خدمتگزار روح محسوب می شود و در رنج و عذاب روح و سیر و گردش با او سهیم و با روح پاک و تصفیه می شود و بمقام ترقی و رفعت میرسد. حجاب روحی بدکاران کدر و

ظلمانی است و پس از مرگ در رنج و عذاب خواهند بود. آنانکه زشتکاریهایشان زیاد و اعمال خوب آنها بی مقدار و سبک وزن است به واسطه تیرگی و ظلمانی بودن حجاب روحی خود که حالت تموج و ارتعاش مایه سیال آن بسیار ضعیف است ادراک و احساسشان خیلی کم و محدود می باشد و پیوسته در محیط ظلمت و تنهایی رنج می کشند و از زندگی فضائی چیزی درک نمی کنند. خوبان و پرهیزکاران که دامن عفاف و تقوای آنها کمتر به گناه آلوده شده و کارهای نیک آنها زیاد و روحشان آزموده و پیشرفته است مایه سیال حجاب روحی آنها لطافت و رقت بیشتری دارد و تموج و اهتزاز جوهری روح زیادتر و ادراک و احساس آن بیشتر و بسیط تر است.

کتاب عالم پس از مرگ تالیف دانشمند و روح شناس فرانسوی لئون دنی ترجمه و اقتباس آقای محمد بصیری تلخیص از صفحات ۱۰۴ الی ۱۰۹ چاپ دوم

بیان بیست و سوم: تحریر در اختلافات آفرینش و بد و خوب

برخی اشخاص که زمام خود را به دست اندیشه رها می کنند گاهی در موضوع اختلافات آفرینش دچار شک و تردید شده فکر می کنند که چرا خداوند برای کار نیک پاداش و برای بدی عذاب می دهد در حالی که هر کس را که نکو ساخته شده، نیکوئی، کار و وظیفه او است و هر کس را بد ساخته شده جز بدی از او صادر نشود و گناهی ندارد. عده دیگر چنانکه درباره مترلینگ بیان شد فکر می کنند که اگر عیبی در مخلوق هست منشاء آن ساختمانی است که صانع ساخته و هر مصنوعی که به نظر دارای نقص می رسد همین نقص دلیل از نقص کار صانع است و مصنوع را گناهی نخواهد بود و از مخلوق ناقص انتظار کار کامل نمی توان داشت. تکلیف افراد مریض و دیوانه و نابالغ و ناقص که به علت همین نارسائی ها باعمال نامناسب دست می زنند چیست؟ اینها و بسیاری افکار دیگر درباره اختلافات آفرینش و اعمال ناپسندی که از افراد بشر سر می زند متفکرین را در هر زمان و هر نقطه از جهان به تفکر و تأمل واداشته و نتوانسته اند دلیل قانع کننده ای بر آن پیدا کنند و امید است مطالب این کتاب بتواند فعلا کلیدی برای باز کردن درهای این اسرار باشد تا بعدا مطالب مفصل و جالبتری در این باره به اطلاع همگان برسد.

هرگاه خط دو نفر خوشنویس را که با هم تفاوت دارد مقایسه نمائیم یکی از آنها را می گوئیم خوب و دیگری را می گوئیم بد است. حالا اگر خط خوب اولی را برداشتیم و خطی بدتر از خط دوم میان آوریم خط دومی را که بد می دانستیم نسبت به آن خط سومی خوب می دانیم. همین طور اگر یک خط بدتری بیاوریم خط سومی نسبت به آن خوب جلوه می کند و همانکه بد نام گذارده بودیم خوب نام خواهد گرفت. به همین ترتیب معلوم می شود و در واقع بدی در بین نیست. چنانکه هر کدام از این خطها در عالم خود خوب است و اگر بد بود از آن استفاده نمی کردیم و از هر یک از آنها در عالم خود استفاده به عمل می آید. به همین ترتیب یک اتومبیل که پنج نفر سرنشین می گیرد و خیلی کامل ساخته شده، وقتی در مقابل یک اتومبیل دیگر که چهار نفر گنجایش دارد و ناقصتر است قرار گیرد، خوب خوانده می شود و دومی را نسبت به آن ناقص و بد می دانند و همین طور به سلسله مراتب اتومبیلی که سه نفر گنجایش دارد نسبت به دومی بد نامیده می شود و اتومبیلی که فقط دو نفر می گیرد و کوچک است نسبت به آنها دیگر بد خوانده می شود. یک موتور سیکلت را در مقابل یک اتومبیل بزرگ ناقص و بد می خوانند در حالی که در مقابل یک دوچرخه بدون موتور خوب و قوی است. همه چیز این طور است. یک تانک جنگی که شکل آن بد و خشن ولی موتور آن خیلی قوی است در مقابل یک اتومبیل لوکس جدید بد جلوه می کند ولی وقتی هردو به حرکت می افتند قوت و قدرت تانک معلوم می شود که موانع را خراب کرده با کمال نیرومندی پیش می رود در حالی که آن اتومبیل لوکس در مقابل مانع متوقف می شود. این جا است که ملاک عوض شده می گویند: «این یکی خوب و قوی است» پس مفهوم خوبی تغییر کرد، عده ای آن را خوب و عده ای دیگر این را خوب می شمارند. تمام امور عالم این طور است و بشر نیز مشمول همین امر است. آن کسی که برای جهانگشائی و فتح کشورها ساخته شده هر چند که در ظاهر رحم و شفقت و مهر و محبت نشان نمی دهد اما وظیفه ای را که

دستگاه مغزی و مکانیسم حواس او برای آن آماده شده است انجام می دهد و آن کسی که افتاده، متواضع و مهربان است نیز از سرنوشت خود پیروی می نماید. خداوند موجود بد نمی سازد و هر کدام وظیفه ای را که برایشان معین شده انجام می دهند. چرا اصولاً صحبت بد در بین می آید. موضوع رقابت و مقایسه است. یک کارخانه اتومبیل قویتر می سازد و یکی ضعیفتر. این محصول پائین تر را که کوچکتر است بد می خوانند در صورتیکه هرکدام برای جای خود و عمل خود خوب است. دو نفر انسان فکر می کنند. آن کسی که بهتر فکر می کند و قدرت فکری بیشتری دارد او را خوب می گویند و آن یکی که فکرش کمتر است بد می خوانند. آن یکی به قدر ظرف و توانایی خودش خوب است و دیگری به قدر خودش خوب می باشد. اما در موقع نام گذاری با ملاحظه مقایسه و نسبت آنها را به نامگذاریهای بد و خوب، نادان و دانا، صالح و طالح می نامند در صورتیکه هیچکدام بد واقعی نیستند بلکه درجاتی نسبت به هم دارند که وجود این درجات لازم است. یا اینکه این یکی قدرت و ظرف فکری آن دیگری را ندارد لذا مرتکب کارهایی می شود که مستوجب مجازات می گردد. چه باید کرد حقیقت این طور است. علت این که بد و خوب نسبی است آن است که بد مطلق در جهان وجود ندارد. چیزی نیست که همه مردم آن را بد بشمارند. هر بد اصطلاحی، عده ای طرفدار دارد هر چند طرفدار آن کم باشد. خوب هم چنین است. مثلاً یک طفل قدرت و ظرف فکری کم است. خود را در حوض می اندازد. این دلیل بر آن است که ظرف حواس او کوچک و ناقص است. طفل چه تقصیری دارد. ما هم چون تا حدودی فهمیده ایم می گوئیم طفل معصوم است و نفهمیده. در واقع همین امر شامل بزرگترهایی هم که تقصیر می کنند هست. پس بد در حقیقت وجود ندارد و مربوط به قدرت و ظروف بدن است. همان روح واحد و امر یزدانی در بدن همه هست. پس چرا با هم فرق می کنند؟ علت تفاوت ظرف فکری آنها است. اما مردم چون نمی فهمند این تفاوت ها را بد و خوب می نامند.

بد حقیقی نیست: بد حقیقی در عالم وجود ندارد. بد و خوب نسبی و قرار دادی است و آن مرز و فاصله و دیواری که بین خوب و بد کشیده اند قانونی است که برای اداره جامعه مقرر داشته اند و به همین لحاظ دیده می شود که در جامعه ها و موقعیت های مختلف خوب و بد تفاوت می کند. بدیهای قومی نزد قوم دیگر محاسن است و خوبیهای عده ای نزد عده دیگر بدی است. عرب می گوید: «محاسن قوم عند قوم مثالب» «خوبیهای قومی نزد قومی دیگر بدی به شمار می رود.» بد مطلق در جهان وجود ندارد. چیزی نیست که همه مردم به اتفاق آراء آن را بد بدانند و هر بدی عده ای طرفدار دارد هر چند که طرفدار آن کم باشد و خوب هم همین طور است. چون ظروف فکری مردم فرق می کند در درک و قضاوت خوب و بد با هم متفاوت است.

سرنوشت و اخلاق: وظیفه راهنمایان را در جای دیگر نوشتیم و گفته شد که آنها موظفند حقایق و دستورات اساسی خلقت را بیان کنند تا هرفردی از افراد جامعه متنهای استعداد خود را به ظهور رساند و هر کسی بر طبق آنچه سرشش اقتضا دارد و بر طبق قدرت مغزی خود وظیفه خلقتی خویش را به نحو احسن انجام دهد. و اما سرنوشت چنانکه جای دیگر گفته شده جزء امور اساسی و تار و پود عالم است و قابل تغییر نیست ولی اخلاق در اثر ورزش

و تمرین که توسعه دهنده استعدادهای مکانیسم مردم است قابل تکامل می باشد که ظروف حواس در حدود استعدادهای آنها ترقی می یابد. وظیفه مربیان که مروج اخلاق باشند.

عمل روح: افعال انسان از حواس او سرچشمه می گیرد، هر کاری که بشر مرتکب شود مرکز و مبنای آن حواس اوست. گفته شد که حواس مانند آلت و ماشینی هستند که روح یعنی امر پروردگار با آنها کار می کند. پس در واقع روح است که با ماشین بشر وظیفه انجام می دهد. چطور می توان بدی اصطلاحی را واقعی دانست در حالیکه می دانیم عمل روح (امر پروردگار) است. پس اگر ماشین و دستگاه حواس سالم و درست باشد بدون هیچ خبط و خطا و لغزشی وظایف و اعمالی را که سرنوشت برای او تعیین کرده انجام می دهد و در این حال این بشر منظم و سالم است اما اگر دستگاه حواس خراب، ناقص، فرسوده، به هم خورده باشد روح نمی تواند با آنها صحیح انجام دهد و ناچار عمل او صحیح و منظم نخواهد بود. در این صورت کار این بشر خراب، ناپاک، نامنظم و منحرف است. کیفیت جزا و پاداش: بدانید که هر کس هر عمل نیکویی انجام دهد و هر کس کار بد نسیبی مرتکب شود ولو این که بسیار ناچیز باشد کار او از بین نخواهد رفت: «فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل مثقال ذره شرا یره» سوره زلزله ۷ و ۸ «هر کس یک ذره عمل نیکو کند نتیجه آن را می بیند و هر کس کار زشت مرتکب شود آن را خواهد دید.» کیفیت جزا و پاداش دنیا و عالم برزخ دو مرحله دارد: نخست جزای در این دنیا است که آن را انتقام شخصی می خوانیم و در بند شماره ۵۳ مکانیسم آفرینش درباره این حس گفتگو شده و این جا مختصرا یاد آوری می کند که در وجود خود انسان حسی هست که هر عملی که انجام داد پاداش آن را خود برای خویش تهیه می بیند و خودش وسائل جزای آن را فراهم می کند ولو این که مدتها فاصله بین عمل و جزا افتد ولی در ادای وظیفه تخلفی ندارد. متفکرین، شعرا و نویسندگان سلف درباره این حس بدون این که موجه اصل آن باشند بلکه با توجه به تجربیات و مشاهداتی که در عالم شده سخنها گفته اند. مثلا آن که می گوید:

ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز که او را بکشد آن که ترا کشت

یا مولوی که می گوید:

این جهان کوه است و فعل ما صدا سوی ما آرد صداها را ندا
گر چه دیوار افکند سایه دراز باز گردد سوی او آن سایه باز

به این معنی نظر داشته اند. در هر حال حس انتقام شخصی یکی از وسائل مهم مجازات است که در دنیا عمل می کند. عمل دیگر مربوط به عالم بعد از مرگ است، این عمل همانا عکسبرداری پریسپری است که همراه با انسان می باشد و تمام اعمال او را ثبت می نماید و در هنگام جزا و پاداش این اعمال را برای او نمایش می دهد و فیلمی را که از تمام افعال و حرکاتش برداشته بدون کم و زیاد در مقابل خلق خدا ارائه می نماید. آیا کسی می تواند از دست این عکسبرداری تخلف ناپذیر بگریزد؟ این حسایی است که هر کس برگردنش دارد. «وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه» سوره الاسراء آیه ۱۳ «عمل هر بشری را برگردن خود عهده او می اندازیم.»

کیفیت عمل پریسپری: موضوع پریسپری به طور مختصر و فشرده این است، همان طور پیشتر ذکر شده بدن انسان از سه قسمت جسم و روح و قالب مثالی یا پریسپری (Perisperit) ساخته شده است. یکی از وظایف مهم قالب مثالی آن است که کلیه اعمال و حرکتی را که انسان در حیات خود انجام می دهد ضبط می کند و عمل او را می توان به عمل یک دوربین فیلم برداری تشبیه نمود. در فیلم سینما که برداشته می شود تمام جزئیات بدون کم و زیاد ثبت می گردد. در پریسپری نیز تمام جزئیات اعمالی انسان از ابتدای حیات تا انتهای آن بدون جزئی تخلف و فراموشی ضبط می شود و اگر شنیده باشید برخی کسان در موقع نزع که لحظات آخر حیات است قسمتهای مهمی از فیلم زندگی خود را می بینند. این فیلم پس از مرگ نمایش داده می شود و چون این نمایش در مقابل عده کنیری از مخلوقات خداست فاعل اعمال خوب یا بد (نسبی) نسبت بکارهاییکه انجام داده مفتخر یا شرمنده می شود. اگر کار خوبی کرده خوشحال است و اگر کار بدی کرده نادم و شرمنده است و راه گریز هم ندارد. مثلاً اگر خیانتی به دوست خود کرده و برای او قسم خورده که کار بدی نکرده عیناً همان اعمال و همان قسم خوردن را نمایش می دهد. چه شرمندگی بالاتر از آن ممکن است؟ چون تمام زندگی نمایش داده می شود و لحظات خوب نسبی هم در آن هست گاهی نفسی از رضایت می کشد، این است جزا و پاداش عالم برزخ که به طور تشبیه و مثال بیان گردید. فیلمبرداری و نمایش قالب مثالی از وی جدا شدنی نیست و قدرت ندارد که ذره ای از حساب اعمال را پوشیده بدارد. این است که قرآن می فرماید دست و پا و دل و همه براعمال او شهادت می دهند. این عمل پریسپری است که در تمام حالات و اناات حیات از ما عکسبرداری می کند و کوچکترین حرکات را ضبط می نماید و معاد ناظر به همین معنی است. این مطلب در کتاب دیگر توضیح بیشتر داده خواهد شد.

پند و اندرز: حالا که چنین است ببائید و از اعمال زشت اجتناب جوئیم و بدانیم که تنها اعمال ما از نظر خداوند پوشیده نمی ماند بلکه هر عملی انجام دهیم در پرونده و فیلم وجدانی پریسپری مضبوط خواهد بود و فردا که از این دنیا تحول پیدا کردیم افتخار یا شرمساری اعمال برای ما همیشه باقی خواهد ماند و هرکس کار نیک یا بد نسبی کند در این دنیا نزد خود مخلوق نیز پوشیده نیست.

روز حساب: در روز حساب که اعمال دنیائی انسان نمایش داده می شود هرچه انسان انکار کند فایده ندارد زیرا عکسی که پریسپری نشان می دهد به همه اعلام می دارد که من بودم که این کار را انجام دادم و هیچ راه فراری در بین نیست. تجلی عکسهای وجدانی در روز حساب اجتناب ناپذیر است. مترلینگ در برخی از کتابهای خود می گوید: مگر خدا بیکار است که با همه گرفتاری خود دائماً مراقب نیات و اعمال میلیاردها مخلوقات باشد و پرونده هرکدام را نگاه دارد. جواب این اشکال در این کتاب در بیانی که راجع به پریسپری و بایگانی اعمال بشر داده شده روشن گردیده است.

نظری به قرآن مجید:

سوره اعراف ۱۵۵: «ان هی الا فتک تذل بهامن تشاء و تهدی من تشاء انت ولینا» «این کار جز فتن و امتحان تو نیست که در این امتحان هر که را خواهی گمراه می کنی و هر که را خواهی هدایت می کنی توئی ولی همه ی ما.»

سوره ابراهیم ۴: «و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم فیضل الله من یشاء و یهدی من یشاء و هو العزیز الحکیم» «و ما هیچ رسولی در میان قوم نفرستادیم مگر بزبان ان قوم تا بر آنها بیان کند آنگاه خدا هر که را خواهد بضالت و هر که را خواهد بمقام هدایت میرساند و او خدای مقتدر درستکار است.»

سوره اعراف ۱۷۹: «و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها» «و محققا بسیاری از جن و انس را برای جهنم واگذاریم چه آن که آنها را دلها هست بی ادراک و معرفت و دیده هائی بی نور و بصیرت و گوشهائی ناشنوی حقیقت.» (بسیاری از مفسرین ذرانا را به معنی بیافریدیم گفته اند یعنی عده کثیری از جن و انس را برای جهنم آفریدیم.)

نظر دانشمندان و بزرگان

فردوسی:

یکی را کنی خوار و زار و نژد	یکی را برآری به چرخ بلند
یکی راز چاه اندرآری به ماه	یکی را ز ماه اندرآری به چاه
تو دانا تری ای جهان آفرین	نه با انت مهر و نه با اینت کین

رنه دکارت: تصورات ما در باره جهان چون امور واقعی است تا آن اندازه که روشن و آشکارند ناشی از خداوند است و از آن جهت جز حقیقت چیزی نتواند بود. اگر تیرگی و ابهام در تصورات ما هست از آن جهت است که ما کامل نیستیم.

دیوید هیوم: درک «من» یا نفس تعاقب پی در پی تصورات است. حوادث خارجی مثل رشته مسلسلی از حوادث دنبال یکدیگر می آید مثل این که حرکت آتش گردان دور دست که توالی حالات است به نظر دایره ای از آتش می آید (ناقل: یا مانند تصاویر فیلم های سینما که چون در پی یکدیگر می آید پی در پی به نظر می رسد).

اسپینوزا: مردم جز خود پرستی تکلیفی ندارند به شرط آن که خود پرستی آنها مطابق مبانی عقلی باشد در این صورت خود پرست آنها عین نوع پرستی و خدا پرستی خواهد بود. فضیلت گذشتن از دنیا و باطل کردن زندگی خویش نیست بلکه فضیلت عمل کردن به مقتضای طبع و سعی در حفظ وجود خویش است.

رنه دکارت: نخستین دستور اخلاقی تسلیم و رضا در قبال خواست و مشیت الهی است و چون جهان بسیار عظیم است بایستی فروتن باشیم.

شوپنهاور: تن انسان و وجود آدمی (نفس) در حکم باطنی نزدیک و بلاواسطه و چیزهای دیگر جهان (انفس) در حکم باطن دور و با واسطه (به واسطه تن) می باشد.

هانری برگسن: هر فرد از بشر جزئی است از هیئت اجتماع و بسته به آن است از این لحاظ شبیه به سلولهای است که هرکدام در تنهائی مستقل و خاصند ولی مجموع آنها بدن انسان را می سازد و سلولها به تنهائی قادر به زندگی نیستند.

فیخته: جهان و هرچه در او هست تعینات ذات مطلق است و حقیقت ذات انسان هم از ذات حق صادر شده است و در او زیست می کند و او را در خود تجلی می دهد. ذات مطلق مفهوم نیست چون امر تا محدود نباشد مفهوم نمی شود. همچنین ذات مطلق شخصیت ندارد چون هر چه شخصیت دارد محدود است. هر دینی که به خدا شخصیت معینی بدهد من از آن بیزارم - خدا نظام کرداری جهان می باشد.

هگل: سلسله علت و معلولها سلسله طولی نیست، دورانی است. وجوب و ضرورت در قضایای جزئی و فردی است نه در کل وجود چون او مختار است و قدرت تام دارد. حقیقت بیرون از عالم نیست بلکه همراه عالم است. خدا در جهان نیست بلکه جهان در خداست. او کلی است و حقیقت است و جهان که تجلی اوست جزء اوست.

فخر: بنابر اصول طبیعی معلوم است که انرژی در جهان یکی است و کم و بیش نمی شود و تغییر شکل می یابد و چون اعمال روحی و عقلی هم نوعی از انرژی است پس بین انرژی عقلی و جسمی معادله ای هست که اگر تحقیق و آزمایش شود همان طور که معلوم می گردد چه مقدار حرارت تبدیل به کار و حرکت می شود همین طور معلوم می شود چقدر انرژی جسمانی تبدیل بانرژی عقلانی خواهد شد.

ارنست رنان: روح و جسم دو جنبه از یک حقیقت است. روح جنبه درونی و جسم جنبه بیرونی است مثل تحذب و تقعر دایره که از داخل مقعر و از بیرون محدب به نظر می رسد.

فلوطين: موجودات جمعا تراوش و فیضان مبدا نخستین و مصدر کل است و غایت وجود هم بازگشت به سوی همان مبدا است. مبدا نخستین موجد کل موجودات است و صورت مطلق و فصل تام می باشد و قوه فعاله ایست که پر از تعداد و شماره و تقسیم است. محیط بر کل و غیر محاط و نامحدود است. نمی توان او را زیبا یا عاقل خواند زیرا منشاء عقل و زیبایی است و نباید او را عالم و مدرس دانست زیرا ورای علم و ادراک است. کل اشیاء است اما هیچیک از اشیاء نیست.

اسکوت اریژن: اول مخلوقی ناشی از ذات باری و مظهر اوست. انسان عالم صغیر و مرکز و خلاصه عالم خلقت است و در آغاز تن انسان پاک و شبیه خدا خلق شده بود بعد جدائی افتاد و از شباهت دور شد و باید طی مراحلی کند و به خدا باز گردد.

اتین دوله: عالم موجودات و زمان لایتنهای و تمام موجودات دارای حیاتند.

مالبرانش: همه چیز از خداست و غیر از ذات خداوندی مؤثری در عالم نیست. هر فعل که در عالم واقع می شود از خداوند است و غیر از خدا چیزی علت حقیقی معلومات نیست. امر بیکران وجود دارد و ما هم به او پیوسته ایم

زیرا اگر وجود نداشت به عقل در نمی آمد و اگر به او متصل نبودیم او را درک نمی کردیم. انسان هر چه می بیند در خدا می بیند و خدا را بلا واسطه می بیند و مخلوق را به واسطه خدا می بیند.

اسپینوزا: ذات واجب الوجود بر جسم نیز مثل همه چیز احاطه دارد و جسم جوهری نیست که از واجب الوجود ذاتی مستقل داشته باشد و مخلوق هم نیست که از عدم به وجود آمده باشد پس ناچار صفتی یا حالتی از واجب الوجود است. خداوند علت وجود است ولی علتی است که در خود امر کرده است. خدا و طبیعت از هم دور نیست و یکی است.

لایب نیتس: جهان قدرت متحرکه و دینامیسمی است جاندار که نیرو و قوه و فعل او از خودش می باشد.

دیدرو: هر جزئی از وجود نماینده کل است و یکی در همه و همه در یکی است.

پاسکال: محبت برتر از عقل است و بنیاد علم بر اشراق قلبی قرار دارد و به وجود خداوند دل گواهی می دهد، نه عقل. ایمان از این راه بدست می آید. دل دلایلی دارد که عقل را به آن دسترس نیست.

سرنوشت و تقدیر ترجمه و تلخیص از جلد سوم صفحات ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۳ دایره المعارف کودکان چاپ مؤسسه

کتاب تربیتی، لندن The Children's Encyclopaedia - The Educational Book co :

در هر قدم که بر می داریم به کلمه تقدیر و سرنوشت بر می خوریم. برخی آن را تقدیر طبیعت یا تقدیر الهی می نامند. زمانی بود که درباره تقدیر مردمان را ستیزه بسیار بود و دو دسته شده بودند. برخی تقدیر را فقط به عنوان تصادف یا اتفاق و بخت می دانستند و عده دیگر چنان به آن معتقد بودند که می پنداشتند خداوند با دست خود بالهای پروانه را رنگ آمیزی کرده و موجودات را غذا می دهد. امروز طرز فکر مردمان درباره آن طور دیگری است. یکی از بزرگترین دانشمندان جهان این لغت را برای ما روشن کرده و آن را شبیه به خطوط آهن نموده. مثلاً بین تهران و مشهد مقدار زیادی خط آهن کشیده شده که ساکن و ساکت است و کوچکترین قدرت این را ندارد که کسی را یک وجب راه ببرد. اما وجود این خطوط لازمست تا لکوموتیو با واگونهاش بتواند روی آن حرکت کند و مسافرت سریع و سالم خود را انجام دهد. هر موجودی با یک رشته قوانین مخصوص به خود به دنیا می آید. فلان پرنده زیبا است یا صدای خوش دارد. در تمام طول حیات رنگ پرها و شکل او به همان ترتیبی است که تقدیر برای او معین کرده و نمی تواند آن را عوض کند. کسانی که منکر تقدیرند قوانین زندگی موجودات را اگر بتوانند تغییر دهند. همه موافقتند که قوانین معین و منظم برای هر چیز هست که در این زمین اداره شود. با این حال درباره تقدیر منازعه می کنند و راجع به آن توافق فکری نیافته اند. برخی می گویند قوانین طبیعت تغییر ناپذیر است و چه فرق دارد آن را طبیعت یا خدا بنامیم. بشر قادر به تغییر آنها نیست. قوانین طبیعت بر روی هوس کار نمی کند. همه چیز مقررات و قوانینی دارد. آنها به مخالفین می گویند: فرق ما با شما این است که غرور شما می پندارد تمام

قوانین طبیعت را کشف کرده در حالی که بسی مانده است که بشر از اسرار عالم آگاه شود. ما سعی داریم آنها را کم کم بفهمیم. همه چیز تحت قانون است. این که بشر پرواز را آموخته از قوانین عالم استفاده کرده و ممکن است

روزی برسد که بهتر آن را بفهمد و به جای این ماشینهای سنگین با سبکی و راحتی به هوا پرواز کند ولی باز هم تحت قانون خواهد بود. اصلاً اگر قوانین طبیعی نباشد علم معنی ندارد. اگر قوانین شیمی نباشد ما چه می‌توانیم بکنیم. هیچکس در عالم شادمان تر از آن کسی نیست که معتقد به سرنوشت الهی است و می‌داند که تحت فرمان قوانین او است. در این صورت مانند گوته شاعر آلمانی دائماً دست دعایش بلند است و از خداوند روشنائی بیشتر و بیشتر می‌خواهد. مگر نه این است که میلتن شاعر در ابتدای کتاب «بهشت گمشده» می‌گوید:

«ای خدا آنچه را در من تاریک است روشن فرمای و آنچه پست است برافراز و پشتیبانی فرما تا در قله این برهان عظیم بتوانم با زبان یقین درباره سرنوشت سخن گویم و بگویم که راه خدائی برای بشر چه روشن است.»

انسانی که معتقد به سرنوشت است از دانستن این حقیقت شادمان است که زندگی او در زیر فرمان قوانین عاقلانه است و همین قوانین با زبان فصیح به او می‌گویند که بدون تردید یک نیروی عاقل و مسلطی این مقررات عاقلانه را وضع کرده است. فردی که معتقد به سرنوشت هرگز فکر نمی‌کند که تقدیر دائماً راه زندگی را بر او مسدود می‌کند. او می‌داند که اگر سم بخورد تقدیر جلو نمی‌آید که از مرگ نجاتش دهد یا اگر دستش را به آتش فرو برد تقدیر از سوختنش مانع نخواهد شد. همین آثار خود تقدیر است. حتی نمی‌گویند کسی که سم می‌خورد یا دست در آتش می‌کند همیشه و به طور لایتنیر و بدون استثناء خواهد مرد یا خواهد سوخت. شاید روزی یک قانون عالیتیری از تقدیر را کشف کند که او را از سم یا آتش حفظ کند. اعتقاد به مبداء دو فایده بزرگ دارد: یکی رضایت و شکر گزاری و نجات انسان از افکار کوچک و عامیانه زیرا اگر معتقد به تقدیر باشیم خود را مدیون نیروئی می‌دانیم که قوانین آن را مقرر فرموده و ما می‌توانیم این قوانین را بفهمیم. ما این تقدیر را دوست می‌داریم و قوانین حیرت آور طبیعت را مطالعه می‌کنیم و عظمت آن را در کلیات و جزئیات و جمال و زیبایی می‌ستائیم و احساس می‌نمائیم که نیروئی مافوق که به همه عالم الهام می‌فرستد ما را حمایت می‌کند.

سرنوشت الهی یک حقیقت بزرگ علمی است: وقتی به سرنوشت معتقد باشیم سعی در فهم آن می‌کنیم. هر چه عاقلتر، دانشمندتر و هوشمندتر باشیم بهتر می‌فهمیم که رهبر اساسی زندگانی ما همین تقدیر است. این تقدیر سرگذشت بزرگ زندگانی ما می‌شود. موقعیتی است که می‌توانیم عمل خالق را بفهمیم و با خالق عالم در راه زندگی هماهنگی و همکاری کنیم. فکر تقدیر می‌تواند ما را از برخی اشتباهات که برخی متفکرین قرن هیجدهم داشتند نجات بخشد. آنها وجود خدای را منکر نبودند اما خدا را چنان دور از عالم معرفی می‌کردند که گوئی حقیقت و واقعیتی برای زندگی انسان ندارد. این فلسفه را Deism یا خداپرستی می‌نامیدند و برای دنیا زیان بسیار داشت. این فلسفه بشر را متکبر، دوستی ناپذیر، مغرور، مادی و ابله بار آورد. اما چیزی نگذشت که جای خود را به فلسفه دیگری داد که آن را (Teism یا یزدان شناسی) نامیدند داد که طبق آن خداوند تنها خالق نیست بلکه

اداره کننده و فیض بخش دائمی عالم است. یک مفهوم صحیح از لغت تقدیر آن است که به فکر ما توازن می‌بخشد و مانع از آن است که به راه افراط یا تفریط رود. خدا را به عنوان خالق و سرچشمه کلیه قوانین زندگانی کرات و

آفتابها و موجودات زنده معرفی می کند. او نیروئی است که قوانین جسمانی شما را ایجاد کرده تا سالم و منظم باشید. او مؤلف کلیه قوانین شگفت انگیزی است که در آسمان و در فصول سال می بینیم. درباره او و درباره معلولهاییکه مسلما بدنبال علت میابند فکر کنید. هرگز درباره خدا به عنوان مجازات کننده فکر نکنید. این طور فکر نکنید که او یک انسان را برای عذاب و دیگری را برای رحمت بر می گزیند. فکر کنید که او مؤلف و موجد قوانینی است که پیروی از آن موجب رحمت و شکستن آن موجب رنج و عذاب است. تقدیر الهی قدرت ارتقاء و تحول است که سبب می گردد یک بشر موجودی روحانی شود و زندگی ابدی یابد.

افزایش جمعیت جهان: شرح زیر از شماره های مختلف مجله یونسکو به نام «چاپار یونسکو» که هر ماهه بالسنه فرانسه، انگلیسی، اسپانیولی، روسی، المانی، هندی، تامول، عربی، ژاپونی و ایتالیائی هرکدام علی حده در مراکز مختلفه چاپ می شود استخراج و ترجمه شده است. شماره فوریه ۱۹۶۵:

جمعیت زمین که در سال ۱۹۶۰ قریب ۳۰۰۰ میلیون یا سه میلیارد بود در سال ۲۰۰۰ میلادی به ۶۸۰۰ میلیون خواهد رسید و این رقم را تحقیقات سازمان ملل معین نموده است. البته اگر تعداد موالید بیشتر و متوفیات کمتر از آنچه هست برسد این رقم به ۷۴۱۰ میلیون خواهد رسید. در این باره یونسکو کتابی چاپ کرده است که دارای ۳۱۶ صفحه می باشد. افزایش جمعیت هر ساله ۱ الی ۳/۵ درصد بالامی رود. در آخر قرن جمعیت آمریکای جنوبی ۳/۶ برابر ۱۹۶۰ و جمعیت آفریقا و آسیای جنوب شرقی ۳ برابر و آسیای شرقی ۲/۳ برابر خواهد گردید. جمعیت اقیانوسیه تقریبا دو برابر می شود و جمعیت اروپا یک ثلث اضافه می گردد. در کشورهای پیشرفته تعداد افراد مسن زیاده تر خواهد شد و در نتیجه در آنها تقلیل خواهد یافت. به طور مثال درباره جمعیت چین مرکزی چنین حساب کرده اند: ۱۹۶۰: ۶۴۸ میلیون، ۱۹۸۰: ۹۱۶ میلیون، سال ۲۰۰۰: ۱۲۱۰ میلیون. با وجود این احوال تعداد متوفیات اطفال به نسبت کشورهای مختلفه بسیار تفاوت دارد چنانکه در سوئد برای هر هزار تولد ۱۵ نفر است و کشورهایی ۱۸۰ نفر و در ترکیه ۱۶۵ نفر و در برمه قریب ۱۴۰ نفر می باشد.

از شماره فوریه ۱۹۶۶، نکاتی متفرق از چندین مقاله مفصل: جمعیت کشور ژاپن در هر کیلومتر مربع ۲۵۹ نفر است و دولت سعی دارد جمعیت خود را کمتر از ۱۰۰ میلیون نگاه دارد. اکنون وضع در ژاپن طوری است که در اتوبوسها و ترنها مامورین مردم را سخت می فشارند تا تعداد بیشتری بتوانند سوار شوند. در این سالهای اخیر جمعیت دنیا ۴۸۰ میلیون یعنی مطابق مجموع جمعیت هند یا اروپای (بدون روسیه) اضافه شده است. در مدت سه سال ۶۳ - ۱۹۶۰ جمعیت ۱۷۰ میلیون یعنی مطابق مجموع جمعیت ژاپن و برزیل افزوده شده است. در ده سال آینده ۶۰۰ میلیون به جمعیت زمین اضافه خواهد شد. این اضافه مطابق دو برابر جمعیت جهان در سال اول میلادی است. اکنون در هندوستان جمعیت سالی ۱۰ میلیون نفر اضافه می شود. در سال ۲۰۰۰ که جمعیت جهان ۷ میلیارد نفر پیش بینی می شود دنیا لاقلا به امور زیر احتیاج خواهد داشت: ۶۰ میلیون معلم برای اطفال ۵ تا ۱۴ سال از قرار ۳۵ شاگرد در هر کلاس جمعا ۲ میلیارد. در سال ۱۹۶۳ در دنیا ۱۰ میلیون معلم وجود داشت. ۷ میلیون

طیب. اکنون ۱۵۰۰/۰۰۰ طیب در دنیا وجود دارد. بر طبق آمارهای سازمان جهانی بهداشت حداقل مورد آرزو، یک طیب برای هزار نفر است سه برابر شیر و گوشت و ماهی بیشتر از امروز، اگر بخواهند وضع تغذیه را بطوری مناسب نگهدارند.

فوریه ۱۹۶۷: تمام شماره مزبور اختصاص به افزایش جمعیت دارد و همه مقالات و عکسهای آن در این موضوع است. نکاتی متفرقه از آن نقل می شود:

هرگاه نخستین زوج بشر قبل از ابتدای میلاد متولد می شد و افزایش جمعیت مطابق سرعت فعلی می بود (یعنی تقریباً هر چهار سال یکبار دو برابر می شد) تعداد جمعیت کره زمین ۲۵۰/۰۰۰ برابر آنچه اکنون هست می بود. در این صورت شهری مانند پاریس ۱۵۰۰ میلیارد جمعیت و کشوری مثل ژاپن ۲۵۰۰۰ میلیارد جمعیت (۶۵ نفر در هر متر مربع) می داشت. در سال ۳۰۰۰ میلادی برای هر ۱۵ نفر جمعیت فقط یک دسیتمتر مربع (یکدهم متر) جا وجود خواهد داشت. البته این امر در صورتی است که افزایش جمعیت بر طبق سرعت فعلی انجام گردد. برای این افزایش جمعیت دیگر معماری فعلی حتی آسمان خراش کافی نخواهد بود. برای این کار طرحهایی از قبیل ایجاد شهرهایی در فضا، یا شهرهای معلق بر روی شهرهای فعلی اجازه خواهد داد فضای مسکونی و فضای زراعت اضافه شود. مهندس فرانسوی (یونا فریدمن) فکر ساختمانهایی کرده که در اطراف یک استخوان بندی فلزی قرار دارد و بطرز کشویی وسیع و محدود می شود (برحسب احتیاج) همچنین با ساختمانهایی بر روی شبکه های فلزی روی رودخانه ها و شهرهای فعلی می توان به عقیده مهندس مزبور در ۱۰ الی ۱۲۰ شهر فضائی تمام جمعیت اروپا را جای داد.

بیان بیست و چهارم: خودشناسی خداشناسی است

پس از فراغت از بیان مختصر جبر و تفویض اینک حتی درباره مسئله مهم خداشناسی و رابطه آن با عالم بیان می دارم.

انسان و عالم: در جای دیگر کتاب گفته شد که حدیث مشهوری منسوب به حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بزرگ پیشوای اسلام بیان می دارد که از «تزعم انک جزم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر» «آیا پنداری که تو جرم کوچکی هستی در حالی که عالم بزرگ در تو نهان است.» و باز حدیث مشهوری است که می فرماید: «هر کس خود را شناخت خدا را شناخته است» من عرف نفسه فقد عرف ربه. توجه به این دو حدیث حقیقتی را در نظر انسان یادآوری می کند که خودشناسی است.

رابطه عالم: با دقت در مطالبی که طی این کتاب بیان شده بر خواننده روشنفکر معلوم و ثابت گردید که اجزاء عالم رابطه و پیوند و اتصال ناگسستنی بایکدیگر دارند که می توان روابط آنها را مانند روابط موجودات دریائی دانست که در عین حال که جدا به نظر میرسند لیکن این نکته مسلم است که از آب به وجود آمده و پس از تحول باب باز می گردند. آکل و ماکول یکدیگر می شوند، پس از تحول به یکدیگر مبدل می شوند و خمیره وجود آنها که اصلش از آب است در هر زمان تحولاتی نو می پذیرد. رابط و متصل کننده آنها نیز آب است. هرگاه کسی را یارای آن باشد که دریا را یکجا نگاه کند مثلاً آن را به شکل یک کاسه منفرد بنگرد و موجودات درون آن را یکجا تحت نظر گیرد به این حقیقت بهتر واقف خواهد شد.

بدن انسان: در بدن ما نیز همین جریان برقرار است. انواع موجودات به نام گلبولهای سفید و قرمز، سلولها میکربها، کرهما و موجودات درداخل بدن انسان هست که به اوجود اختلاف شکل و رنگ از هم جدا به نظر می رسند و ظاهراً استقلال دارند، جزء بدن یک انسان به شمار می روند و نمی توان آنها را از هم جدا دانست بلکه در یک وجود منفرد که ما باشیم به هم متصل و پیوسته اند.^{۳۰} و ظاهراً از هم جدا هستند و زندگی مستقلی دارند لیکن وقتی خون یک انسان را یکجا بنگریم خواهیم دید که اجزاء آن به هم پیوسته اند و نمی توان آنها را جدا دانست.

ما و عالم: وضع ما افراد بشر نسبت به کره زمین نیز همین طور است. همان طور که گلبول اجزاء بدن انسان است، ما هم اجزاء بدن زمین به شمار می رویم و از همین بدن به وجود آمده به همین بدن باز می گردیم (مثل گلبول که در بدن ما متولد می شود و در همان می میرد). با این که ظاهراً از یکدیگر جدا به نظر می رسیم یکی هستیم و رابط ما همین هوایی است که اطراف ما قرار دارد و ما آن را استنشاق می کنیم و پس می دهیم. ولی همین هوایی که اکنون من استنشاق می کنم مورد استفاده دیگران هم واقع می شود و چون قسمتی از نیروی زندگانی و روحی ما از هوا است پس در استفاده از این نیرو با افراد دیگر انسان و حتی حیوانات و نباتات و سایر موجودات شریکیم و

^{۳۰} مجموع طول شراین و وریدهای یک انسان را ۱۶۰۹۳۱ کیلومتر حساب کرده اند. مؤلف

هیچ موجودی نیست که بتواند برای خود فضای حیاتی مستقلی که فقط مورد استفاده او باشد به وجود آورد (به جمعیت کثیری که در یک فضای سر بسته مشغول تنفس هستند توجه کنید تا حقیقت را بهتر دریابید. فضای سرباز هم همین طور است و هوا و نیروی روحی آن مختص کسی نیست.

اشتراک در همه چیز: روح ما هم چنانکه گفته شد یک نیروی واحد به هم پیوسته و غیر قابل تفکیک است و قابل جدائی و انفکاک نیست و یک انرژی عالی است اما جسم انسان نیز مستقل نیست بلکه این جسم از خاک و نباتات و حیواناتی که می خورد به وجود آمده و دائماً به وسیله خوردن مواد زمینی، نباتات و حیوانات رشد می یابد و تقویت پیدا می کند و از راه همین مواد است که بدل مایتحلل خود را تامین کرده و می تواند بزندگی ادامه دهد. گفتیم بدل مایتحلل، یعنی عوض آنچه تحلیل رفته. این دلیل است بر این که از او تحلیل هم می رود و تحلیل او بر مواد زمینی اضافه شده و موجب زندگی موجودات دیگر می شود. وقتی هم تحول اساسی پیدا کرد (یعنی مرد) جسم او باعث ایجاد حشرات و حیوانات دیگر و نباتات می گردد و زندگی های دیگر را سبب می شود. چنانکه یک قطعه خاک شاید در طول صد هزار سال جزء بدن هزاران افراد شده باشد.

تشکیلات یک انسان سالم: اکنون مطلب فوق را طور دیگر مورد موشکافی قرار دهیم: من سرودست و پا و قلب و مغز و قوه و روح پریسپری و کالری و لوازم دیگر دارم که مجموع همه اینها «من» را تشکیل داده است. اگر من زبان نداشته باشم آیا می توانم صحبت کنم؟ البته خیر. اگر زبان داشته باشم ولی اعصاب آن خراب باشد باز هم سخن نتوانم گفت. هر گاه قوه ای در بدن نداشته باشم باز هم زبان قادر به تکلم نیست. اکنون به اعضاء اصلی بدن توجه کنیم. اگر قلب نداشته باشم قادر به تکلم نیستم همچنین اگر مغز نداشته باشم قادر به تکلم نخواهم بود. پس لازمه صحبت کردن داشتن قلب، مغز زبان، اعصاب و غیره غیره است. در این صورت می توان گفت که وجود «من» از کلیه اعضاء تشکیل شده و همه اعضاء رویهم رفته «من» را به وجود آورده است. یک بشر سالم به کسی می گویند که مثلاً دارای تمام عناصر، فلان قدر سدید، فلان قدر آهن، فلان مقدار پتاسیم، فلان قدر گوگرد و همچنین دست پا، رگ، پی، اعضاء، جوارح، سلول، گلبول، قوه، روح، پریسپری، اتم و غیره باشد.

فرماندهی بدن و فرماندهی عالم: فرماندهی اعضاء بشر و نیروئی که یکایک اعضاء وی را به کار می اندازد عبارتست از مجموعه وجود خود وی. این مهم که به چشم خود، گوش خود، سایر اعضاء و جوارح خویش نظارت و فرماندهی دارم. خوب توجه کنید. اعضاء و جوارح یک بشر ظاهراً از هم منفک هستند ولی برای این که هر کدام از آنها کار کند لازمه اش این است که تمام اعضاء و جوارح با یکدیگر همکاری نمایند و هر کدام که بیمار و خراب باشد به کار دیگران لطمه می خورد. فرماندهی بدن که مرکز آن مغز و قلب ولی در حقیقت مجموعه تمام وجود اوست برای انجام وظیفه به تمام این اعضاء فرمان می دهد و بر آنها سلطه کامل دارد.

فرماندهی عالم: همان طور که یک فرد بشر چنین است عالم نیز چنان است و فرماندهی آن پروردگار عالم همین حکم را دارد. اولاً تمام افراد عالم یک واحد یا وحدت را تشکیل می دهند و با همکاری تمام اجزاء عالم است که

کار عالم انجام می شود (با تحول افراد تغییری در وضع همکاری پیدا نمی شود کما این که در بدن انسان سلولها می میرند و افراد دیگری به وجود می آیند ولی همکاری مواد تشکیل دهنده بدن آدمی که زنده است برقرار است) دیگر این که با وجود جدا بودن و انفکاک ظاهری آنها همگی به هم پیوسته اند و فرماندهی کل عالم که مجموع عالم است. بر همه تسلط دارد و نقشه و برنامه و کار آنها را که همانا تقدیر و سرنوشت عالم است او معین می کند و او انجام می دهد.

فرماندهی مغز: برای روشن شدن و تجزیه و تحلیلی مطلب مثالهایی ذکر می کنم: شما می خواهید گرمی یا سردی یا خشونت و لطافت چیزی را درک کنید. اینکار با کدام حس انجام می شود؟ با لامسه. فرماندهی مغز بعد از این که تصمیم گرفت اراده می کند و به وسیله رشته اعصاب به دست فرمان می دهد. دست اطاعت می کند و جلو می رود و آن شیئی را لمس می نماید. حال اگر این شیئی خیلی سرد یا خیلی داغ باشد به طوری که دست را متاذی نماید، فوراً مراتب به وسیله اعصاب به مرکز مغز مخابره می شود و مغز هم دستور می دهد که دست به عقب کشیده شود و این عمل اخیر که علمای طبیعی آن را عکس العمل می نامند در مدت بسیار کوتاهی انجام می شود. شما کتابی را در نظر می گیرید و تصمیم به خواندن آن پیدا می کنید. برای تهیه کتاب فرماندهی مغز از حافظه کمک می خواهد که محل پیدا شدن این کتاب را به خاطر آورد. وقتی دانست، برای تهیه وسیله آن مثلاً به پا فرمان می دهد که به محل کتاب برود و اگر تهیه اش محتاج عمل دیگر مثل نوشتن نامه یا تلفن کردن است کلیه این دستورات را صادر می نماید. و بعد که کتاب را بدست آورد به دست فرمان می دهد آن را باز کند و جلو خود گذارد و به چشم فرمان می دهد آن را بخواند و ممکن است در این میان فرمانهای فرعی دیگری هم صادر شود یعنی دست کتاب را به طرف روشنائی بیشتر برد یا عینک را به چشم زند و امثال آن. البته کلیه این امور به طور خودکار و عادی انجام می شود به طوری که ما اصلاً متوجه جزئیات آن نیستیم و حق هم همین است زیرا اگر متوجه می شدیم زندگی خیلی مصنوعی و زحمت بار می شد. اما وقتی صحبت تجزیه و تحلیل پیش آید می توانیم بفهمیم چگونه مغز که فرمانده بدن است برای هر عملی که باید انجام دهد مانند رئیس اداره ای که کارمندان زیاد در اختیار دارد و هر کارمند وظیفه جداگانه و معین و مشخص داراست به هر کدام وظیفه ای را که بعهد اوست فرمان می دهد و از او کار می خواهد و آنها هم اطاعت می کنند و با کمال انقیاد انجام می دهند. (چنانکه بعداً می گوئیم این مغز نیست بلکه واحد بدن است که فرمان می دهد).

فرماندهی قلب: قلب نیز چنین فرماندهی با مشارکت مغز دارد. شما فردی را می بینید که از او خوشتان می آید و علاقه ای ناگهانی به او پیدا می کنید. این کشش و علاقه فوراً در قلب پیدا می شود و عکس العمل آن نیز به وسیله فرمان قلب در اعضاء مختلف ظاهر می گردد. مثلاً به چشم فرمان می دهد که به او بنگرد و بگوش فرمان می دهد که دقیق شود تا صدایش را بشنود و به حافظه فرمان می دهد مشخصات قیافه او را ضبط نماید و به زبان فرمان می دهد که با اوسخن گوید و به پا فرمان می دهد که به سوی او رود و به دست فرمان می دهد که با او دست دهد

و از قبیل آن. خودتان می توانید نظیر این حالات و علایق قلبی را پیدا کرده تجزیه و تحلیلی کنید (در این مورد هم واحد بدن است نه قلب که فرمان می دهد)

نیروی وحدت: وقتی دقت کنیم می بینیم درست است که در موارد اول مغز فرمانده و تصمیم گیرنده بود و در مورد دوم که با علائق و عشق سر و کار دارد، قلب ابتکار عمل را به دست داشت، اما چنانکه قبلا گفته شد این اعضاء در عالم خود مستقل نیستند. بلکه آن چیزی که فرمان می دهد و تصمیم می گیرد مجموعه بدن انسان است اعم از روح و جسم و تمام اعضاء و جوارح آن و در حقیقت واحدی است که مجموعه انسانی را تشکیل می دهد. مثل این است که کشوری با کشور دیگر تصمیم به عقد پیمان دوستی یا جنگ گیرد. اگر درست موشکافی و تجزیه و تحلیل کنیم این تصمیم توسط افرادی که در راس کشورند مثلا شاه یا رئیس جمهور یا مجلسین و یا هیئت وزرا و سایر مقامات گرفته می شود و توسط افراد معدودی که مسئول این کارند اجرا می گردد. اما از خارج که توجه کنیم می بینیم در واقع مجموع کشور یعنی واحدی که شامل تمام افراد و جزئیات آن است چنین تصمیمی گرفته چنانکه معمولا می گویند کشور فلان با فلان کشور پیمان دوستی بست یا جنگ کرد و نمی گویند فلان قسمت کشور چنین تصمیمی گرفت. در بدن هم همین طور است. تصمیم با این که مرکزش مغز است ولی مغز جز آلتی برای تصمیم گرفتن نیست و آلتی است مانند سایر آلت ها و چنانکه چشم وظیفه اش دیدن و گوش وظیفه اش شنیدن و دست و پا وظیفه شان اجرا کردن است مغز هم آلتی است که وظیفه او تصمیم گرفتن است والا آن چیزی که امر می دهد و اجرا را می خواهد واحدی است به نام انسان که از تمام اجزاء تشکیل شده است.

واحد عالم: عالم نیز همین وضع را دارد و با این که هر بخش از نظام آن به عهده یک قسمت معین گذارده شده وظایف در آن تقسیم گردیده است ولی هر عملی که در عالم انجام شود تصمیم و دستور آن از مرکز فرماندهی عالم صورت می گیرد و همان طور که در مورد بدن انسان صدق می کند در عالم نیز مرکز فرماندهی آن واحدی است که از مجموعه تمام عالم لایتناهی تشکیل شده است. یعنی این کل عالم است که دستور می دهد که اعمال کلی و جزئی آن انجام می گردد همان طور که کل وجود شما است که فرمان می دهد و تمام اعمال حیاتی شما از کوچک و بزرگ از خاراندن سر تا حرکات مختلف و کلیه فعالیتهای زندگانی را به شما امر می دهد.

وحدت عالم واحد: پس نباید عالم را به عنوان پراکنده هائی بی شمار از نیروها نگرست هرچند که ظاهر این طور حکم می کند کما این که بدن شما در ظاهر صدها و هزاران نیروی پراکنده دارد و همگی تحت فرمان واحدی است که نام آن وجود شخص شما است. عالم هم با وجود پراکندگی ظاهری مجموعا یک واحد کلی و یک وحدت است و کلیه اعمالی که در این عالم انجام می شود یعنی همه کارهائی که از تمام اجزاء آن اعم از کرات و موجودات و گیاهان و جمادات و هوا و غیره (یعنی هرچه هست و وجود دارد، به معنی دیگر کلیه عالم وجود) صادر می گردد. همگی به فرمان واحد عالم است و این که می گویند کلیه امور عالم برحسب سرنوشت است و هر چه می شود به فرمان کل است و به اختیار خود سرانه افراد نیست، به همین دلیل است

سرنوشت: حقیقت سرنوشت نیز همین است همان طور که فرماندهی بدن شما نسبت به بدنتان تسلط دارد و سرنوشت آنها را معین می کند و همان اراده او آفریننده عمل است اراده سرفرماندهی عالم نیز که نه زمان دارد و نه مکان معین، ایجاد کننده سرنوشت اجزاء موجودات می باشد. ملاحظه کردید که در سایه تعلیمات خودشناسی و خداشناسی موضوع سرنوشت نیز روشن گردید و معین شد که سرنوشت نقشه قبلی و امر عجیبی نیست بلکه برنامه ایست که در عالم در حال اجراست.

تخلف از سرنوشت: همانطور که اجزاء بدن شما نمی توانند و نایستی از اراده شما تخلف نمایند اجزاء عالم نیز نمی توانند از سرنوشت شانه خالی کنند و برنامه عظیم عالم برای تمام اجزاء آن لازم الاجراست و الا اغتشاش و بی نظمی تولید می گردد.

فرمان وحدت: اراده پروردگار عالم به این نحو است و اسرار کن فیکون (بشو پس می شود) به این ترتیب روشن می گردد. در صورتیکه ظاهراً تمام اعضاء و قوای بدن بشر از هم جدا هستند و هر کدام منفک به نظر می رسند ولی تمام آنها را چه کسی اداره می کند؟ همان بشر سالم. خودش خودش را اداره می کند و محل فرماندهی خود اوست. پروردگار عالم نیز عالم خود را اداره می کند و کسی را یارای مخالفت با سرنوشت مقرره او نیست.

مرمت خرابیها: هرگاه عده ای از گلبولها بمیرند (یعنی تحول پیدا کنند) چه اثری در بشر دارد؟ اثری جزئی حس می کند، هرچند که ممکن است در اصطلاح بلائی بزرگ به آن گلبولها وارد شود. از طرف دیگر وقتی عضوی صدمه بیند یا از اجزاء بدن کم و کسر شود نظم و ترتیب بدن به هم می خورد و فوراً بشر را متوجه می کند، حالت ضعف دست می دهد تب می آید، درد احساس می شود و بانواع و اقسام وسایل دیگر به بشر می فهماند. در این حال آدمی به فکر مرمت بر می آید، دوا می خورد، ویتامین می خورد و به هر وسیله شده سعی می کند که کمبود و خرابی جسم را برطرف سازد یعنی روزی آنها را برساند. پس رازق اجزاء بدن خود بشر است و رازق حقیقی بشر خداست. حال می گویم برای انسان مقدر است که چشم، دست، پا و اعضاء داشته باشد، گلبول داشته باشد و مرتباً در حول و تحویل باشد. شما بخوبی می دانید که اگر اجزاء بدن انسان عوض شود و گلبولها و سلولها بمیرند و از بین روند قالب و استکلت کلی او عوض نمی شود حتی اگر خود انسان تحول پیدا کند نیز اجزایش از بین نمی رود و تبدیل به چیزهای دیگر خواهد شد. به همین دلیل معلوم است که اگر اجزاء عالم نیز عوض شوند و تحول یابند عالم از بین نخواهد رفت و خداوند همیشه بوده و هست و خواهد بود.

موضوع ثروت، دولت، مکنّت: انسان غذا می خورد، از ویتامین و مواد مقوی استفاده می کند تا قوی شده و گلبولهای او زیاد گردد. در این بشر قوی گلبولها به اشکال مختلف کوچک و بزرگ وجود دارند و از خون به تفاوت استفاده می برند. حتی دو گلبول به یک میزان از خون نمی خورند زیرا اگر همه به یک میزان استفاده کنند به حدی قوی می شوند که تناسب خود را از دست می دهند. عده ای زیاد قوی و بزرگ می شوند و تعداد آنها افزون

می گردد و در نتیجه خون غلیظ می شود و سخته پیش می آید. باید بتفاوت یعنی هر کدام به مقدار معینه خود بخورند تا خون از گردش باز نماند.

وضع کره زمین: کره زمین هم این طور است. اگر موجودآتش افزون گردد و بیشتر از احتیاج شود مثل آدمی است که گلبولهای خونس اضافه شده و ناچار به استعمال دواهایی است که آنها را کم و متعادل سازد. زمین هم با ایجاد سوانح و بلایا مثل زلزله و طوفان، ناخوشی و انواع چیزهای دیگر تعداد موجودات را متعادل نگاه می دارد. عالم هم همین طور است. ورزشهای خودکاری دارد که تعادل خود را حفظ نماید.

حکمت حوادث: این که می گویند فلان حادثه و اتفاق که واقع شد ما نمی دانیم، حکمتی دارد که خدا می داند این است مثلاً یک بشر تب می کند و برای رفع آن کنین(گنه گنه) می خورد. از تلخی و اثر آن بسیاری گلبولهای خوب از بین می روند یا ضعیف و بیچاره می شوند. سختی و درد و الم به آنها رو می کند، داد و بیدادشان از این تلخی روزگار بلند است اما نمی توانند تشخیص بدهند که این تلخی برای چیست؟ اما فرمانده کالبد بشر که خود بشر است حکمت او را می داند که اگر تب ادامه پیدا کند تمام گلبولها بلکه خود بشر را از بین می برد ولی این تلخی دارو برای شفا است که هم کالبد خراب نشود و هم سایر گلبولها نجات بیابند. این که می گویند بعد از هر سختی راحتی است (ان مع العسر یسری) این است و بعد از تلخی دارو راحتی ست که میکربها و مواد مضر کشته شده و سایر گلبولها نجات یافته اند. پس حکمت بالغه فرماندهی بدن که تقریباً خداوندگار بدن خودش است خوب می داند ولی گلبول نمی داند. ما هم در مقابل یزدان مقتدر همین طور هستیم و حال همان گلبولها را داریم.

اختلاف طبقات: وضع اختلاف طبقاتی در جامعه نیز این طور است. بایستی در کلیه امور طبقات مختلفه موجود باشد تا نظم جامعه انجام پذیرد. اگر همه مردم دانشمند باشند، منشی باشند، دکتر باشند کار درست نمی شود. در این صورت تکلیف سایر احتیاجات بشر چیست؟ راه ایجاد این طبقات را که وابسته به آفرینش مکانیسم مغزی است نیز در این نوشتار روشن کردیم. این است به طور خلاصه حکمت این که چرا اشخاص مکانیسم بدنی مختلف دارند و به تفاوت ارتزاق می کنند و ثروت آنها با هم اختلاف دارد.

خودشناسی، خدا شناسی: آنچه در این جا بیان شد نشان داد که خودشناسی کلید خداشناسی است: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (حدیث نبوی) «هر که خود را شناخت خدای خود را شناخته است.» هر چه بیشتر در وجود خویش بررسی و موشکافی می کنیم بیشتر خدای را خواهیم شناخت. با این کلید بزرگ وحدت عالم را درک می کنیم و همان طور که اجزاء مختلف بدن ما با وجود اختلاف شکل و اندازه و رنگ و خاصیت و غیره همگی جزء وحدت بدند اجزاء مختلف عالم نیز جزء وحدت عالم به شمار می روند.

هگل: هر موجودی نماینده تمام موجودات دیگر است حتی جزء هر موجود نسبت به کل آن چنین است مثل شاخه به درخت.

حکمای یونان قبل از سقراط: موجودات عالم و آثار طبیعت شخصیت دارند و رب النوعها و خداوندان هستند که برخی شایان پرستیدن و بعضی در خور پرهیز کردند.

حکمای یونان: اختلافهایی که در جهان دیده می شود اغلب صوری است و تکرر ظاهری واقعیت ندارد. شماره اشیاء حقیقی خیلی کمتر از آن است که تصور می شود و شاید حقیقت واحدی هست که اشیاء دنیا تبدیلات و تجلیات او هستند.

هر قلیطوس: حقیقت واحد است و عالم از عناصر خشک و گرم ناشی شده اند و باز به همان عنصر بر می گردد و راه نشیب و فراز می رود. در راه نشیب آتش مبدل به خاک و آب می شود و در راه فراز به آب و آتش منتهی می گردد. ظاهر کثرت است باطن وحدت.

رواقیان: عالم صغیر و کبیر یک حقیقت واقع است، انسان عالم صغیر است و جهان عالم کبیر. فلوطین: هر واحد فوقانی نگهدارنده واحد تحتانی است و اجزاء آن را به هم نگاه می دارد چنانکه مایه اتحاد اجزای بدن روح است و بمحض دور شدن روح اجزاء بدن از هم مفارقت می کند و مایه وجود، احدیت مطلق است. لایب نیتس: همه موجودات با هم متفاوتند و لیکن بسی چیزها متشابه به نظر میرسند زیرا تفاوتشان نامحسوس است. بایستی هم کثرت و هم وحدت را در نظر داشت، حقیقت واحد به صورت اجزاء بسیار در آمده و سراسر جهان را ساخته است، اینها اجزائی هستند که ابعاد ندارند. هر جوهری در عالم خاصیت و قوه همه جوهرها را در بردارد ولی آن اندازه که از آن خواص به الفعل دارد ادراک او همان است. نیوتن: چنین به نظر می رسد که کرات جاذب و مجذوب یکدیگرند. البته مثل این است که این طور است و حقیقت را نمی دانم چیست.

اطلاعاتی درباره جو زمین و کرات منظومه شمسی

ترجمه و تلخیص از کتاب نجوم و ستارگان و عالم *Astronomie, Les Astres, L'Univers*. تالیف لوسین رود ووژرار دو و کولور چاپ کتابخانه لاروس

جو زمین: جو یا پوشش گازی شکل اطراف زمین جزء خود زمین به شمار می رود. یکی از فوائد آن تبدیل روشنائی و تاریکی خورشید و تبدیل آن به نور ملایم و آسمان آبی رنگی است که می بینیم. وسعت و ترکیب و خواص و تغییرات جو همگی جزء عوامل فیزیکی زندگی زمین است. بعلاوه در همین غلاف بسیاری پدیده های جهانی مختلف که نتایج علل خارجی مسکن زمینی ما است و تاثیر کم و بیش در زندگی زمین دارد انجام می گردد.

وجود جو برای زندگی همه موجودات زنده یعنی انسانها حیوانات و نباتات واجب است. در همه ستارگان جو نقش بزرگ بازی می کند. به واسطه وجود یا اختلاف ترکیب جو سایر کرات و مقایسه آن با کره خودمان نتایج زیاد می توانیم بگیریم. شناسائی کم و بیش عمق طبقه گازی که زمین را احاطه کرده موجب آشنائی به ظواهری که همسایه های فضائی ما سبب آن می شوند می گردد. به وسیله مطالعه جو زمین و مقایسه آن با سایر کرات اطلاعات جالبی به دست می آید. به منظور استفاده حیاتی زمین مطالعه جو بسیار لازم است ولی البته وارد شدن به جزئیات اعمال شیمیائی و مکانیکی آن میسر نیست و در این جا مطالب مهمه آن را بیان می کنیم.

ارتفاع اتمسفر یا جو: ترکیب گاز شکلی زمین را احاطه کرده که هوا نام دارد و دور کره را گرفته است و هر چند تعیین این موضوع اشکال دارد ولی چنین تصور می شود که به طور یکنواخت دور همه زمین را گرفته است. جو تا حدود یک هزار کیلومتر اطراف زمین دیده شده است و البته گردش زمین حدودی برای جو تعیین می کند ولی ملکولهای هوا تا مقدار خیلی بیشتری در فضا پخش و از قدرت جاذبه قرار می کنند. محاسبات نشان داده که آثار جو تا حدود ۳۵۷۰۰ کیلومتری بالای زمین دیده شده است. مطالعات مقدماتی و ابتدائی نشان می دهد که هرچه از سطح زمین دور شویم ترکیب هوا سبکتر و کم مایه تر می شود و اشکالی که کوهنوردان یا سرنشینان طیارات در ارتفاعات زیاد دارند به همین علت است. کوهنوردانی که به ارتفاعات زیاد رفته اند دیده اند که رنگ آبی آسمان در آن جا تیره تر و سیاه تر می شود و علت این است که ملکولهای هوا که تنگ تر و فاصله دارتر شده است نمی تواند نور را پخش کند. مسلماً هرچه بالا روند وزن مخصوص هوا کمتر می شود چون فشار و تراکم آن کمتر است. البته این کاهش منظم نیست زیرا هر چه بالا رویم ترکیبات و حرارت جو تفاوت دارد و تحقیقات نشان داده که پوشش جو اطراف زمین طبقاتی کم و بیش معین و دارای خواص مخصوص تشکیل می دهد. تا چندی پیش وسیله تحقیقاتی بشر بیش ارتفاع سی کیلومتر نبود و از آن بالاتر به وسیله مشاهدات و برخی آثار فیزیکی حدس می زدند اما بعداً بر اثر ارسال بالنهای جوشناسی و موشکها و تحقیقات به وسیله اقمار مصنوعی این اطلاعات تکمیل شده است. مشاهده شفق صبح و شفقهای قطبی و ورود تیرهای شهاب به جو اطلاعات ابتدائی خوبی برای شناسائی جو به بشر داده اند به طوری که تحقیق شده ارتفاع جو نزدیک زمین تا ۱۵۰ کیلومتر است و پس از آن طبقه تروپوپوز می باشد. بعد از آن طبقه استراتوسفر است که در بالای آن طبقه ای از آن قرار دارد. ارتفاع جو نزدیک نزدیک یا اتمسفر که تقریباً مطابق با ارتفاع بلندترین کوههای زمین است در حدود ۱۰ کیلومتر و ارتفاع استراتوسفر در حدود ۴۰ کیلومتر و از آن ۴۰ تا ۵۰ کیلومتر می باشد که بلافاصله بالای آن به ارتفاع سه چهار کیلومتر طبقه یونیزه قرار دارد. پس از آن از ۵۰ تا ۸۰ کیلومتر طبقه گردهای آتشفشانی است و در این ارتفاع حدود شفق صبح قرار دارد. از ۸۰ تا ۱۰ کیلومتری را می توان طبقه ای که تیرهای شهاب در آن ظاهر می شوند دانست. در ارتفاع ۹۰ الی ۱۱۰ کیلومتری طبقه هویساید قرار دارد. پس از آن شفق قطبی است که بین ۱۵۰ و ۲۰۰ کیلومتر ارتفاع می باشد و آثار آن تا ۹۰۰ کیلومتر هم دیده شده است.

ترکیب هوا: اولین بار در سال ۱۷۷۴ لاوزیه شمیست فرانسوی ترکیب هوا را معین کرد و بعداً در اثر تحقیقت ممتد تکمیل گردید و فعلاً هوائی که در سطح زمین تنفس می کنیم چنین ترکیبی دارد: ازت ۷۸.۳٪، هیدروژن ۰.۰۰۱٪، اکسیژن ۲۰.۹۹٪، نئون ۰.۰۰۰۱۵٪، آرگون ۰.۰۰۹۴٪، هلیوم ۰.۰۰۰۰۱۵٪، گازکربنیک ۰.۰۰۰۳٪، کریپتون و کزفون مختصر آثاری هست در این ترکیب بخار آب که همیشه در هوا هست حساب نشده است. مقدار آن متغیر است و نقش آن در زندگی مهم می باشد. ترکیب هوا در ارتفاعات مختلف فرق می کند و تحقیقاتی که توسط بالن ها و موشکها و اقمار هواشناسی به عمل آمده این مطلب را روشن نموده است. نکته مهمی که از آن نباید غافل بود فشار هواست که به وسیله هواشناسی روشن می شود. وزن یک لیتر هوا با فشار معمولی در سطح دریا ۳/۱ گرم است. هرگاه فرض کنیم هوای اطراف زمین مایع می بود سراسر سطح زمین را به ارتفاع ده متر مثل یک اقیانوس می پوشاند جرم کلی اتمسفر یک میلیونیم جرم خود کرده زمین است. لابد فکر می کنید کم است. با اینحال بدانید که وزن هوائی که زمین را در فشار خود گرفته پنج میلیون میلیارد تن گاز می باشد. هرچه از سطح زمین بالا برویم فشار کم می شود و فشار هوا که در سطح دریا ۷۶ میلیمتر است در ارتفاع ۲۰ کیلومتری فقط ۴۱ میلیمتر می باشد. در ارتفاع ۵۰ کیلومتری حساب کرده اند فشار ۱/۵ میلیمتر و در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتری ۰.۰۳ میلیمتر می باشد. پس هرچه بالا برویم هوا خیلی سبک و کم مایه می شود. در ارتفاع ۱۵۰ کیلومتری کمی هوا طوری است که مطابق با کاملترین خلاء مصنوعی آزمایشگاه است (می دانید که بشر قادر به ایجاد خلاء کامل نخواهد بود) در ارتفاعات وضع هوا فرق دارد و ملکولهای آن پیوسته نیست بلکه طوری است که باید گفت در آن جا گاز به معنی گاز نیست بلکه ماده است که همان ملکولهای از هم دور افتاده می باشد. چیزی که مسلم شده سبک شدن هوا در ارتفاعات به طرز یکنواخت انجام می شود و در ارتفاعات مختلف ترکیبات و مواد به طرز خاصی در می آید. ترکیب ازت تا ۵۰ کیلومتری تقریباً لایتنغیر است. و در این ارتفاع مقدار اکسیژن ثلث مقدار زمین ولی هیدروژن در حدود ۱۳ درصد بیشتر از زمین است، در حدود یک صد کیلومتری آثار ازت هست ولی اکسیژن دیگر نیست و قریب ۹۹/۵ درصد هیدروژن و ۴۵٪ هیلوم است. اما در جائی که شفق قطبی نیست تجزیه نور نشان داده که ازت و اکسیژن وجود دارد و هیدروژن نیست. بعلاوه اتمهای اکسیژن است که اجازه داده متوجه شوند که تا ۱۰۰۰ کیلومتری اطراف زمین آثار جو وجود دارد.

جو عطارد: ظاهراً جو گازی مهمی را در اطراف آن نیست شاید به علت کوچکی خود نتوانسته حجم قابل توجهی گاز در اطراف خود نگاهدارد. گاهی هنگام مشاهده آن موانع سفید رنگی می بینند که فکر می کنند اختلالات جوی معلق در فضای آن است که نقاطی از آن کره را از نظر می پوشاند. تصور نمی شود این آثار ابرهای مرکب از بخار آب باشد بلکه ممکن است ذرات گرد و خاک بسیار لطیف آن را تشکیل دهد. با وجود این که جو آن خیلی رقیق است ولی این قطعات ابر مانند به علت بادهای شدید سطح کره مریخ در حرکت و نوسان است. عطارد با خواص

فیزیکی و جو بسیار رقیق و شرایط خاص سطح آن دنیائی است که با دنیائی که ما در آن زندگی می کنیم خیلی فرق دارد.

جو زهره: در اطراف این کره یک غلاف گازی وجود دارد که وقتی زهره بین زمین و خورشید قرار می گیرد به صورت یک حلقه درخشان در اطراف کره دیده می شود. منظره آن خیلی زیبا و لطیف است. این غلاف اغلب در حال تغییر است و آن را در اثر اختلاف و تغییرات وضع جوی زهره می دانند. وجود این طبقه را برخی منجمین شبیه شرایط تشکیل ابر و مه در جو زمین دانسته اند. به حقیقات جدید نظر دیگری ابراز کرده و جو زهره را رقیق و غیز قابل توجه و بکلی مختلف با زمین می داند و حلقه اطراف زهره را وجود طبقه نسبتا نازکی از جو می انگارد. سابق تصور می کردند جو زهره شبیه جو زمین و فقط بخار آب است اما تحقیقات جدید مخصوصا مطالعات جان و نیکولسون در آمریکا نشان داده که نه تنها بخار آب بلکه اکسیژن هم در جو زهره نیست و در تحقیقات ادامس و لانهام نشان می دهد که قسمت عمده این جو را گاز کربنیک درست شده است که ضخامت آن را در حدود ۴۰۰ متر گاز کربنیک متراکم می دانند. اخیرا معتقد شده اند که زیر طبقه گاز کربنیک طبقه ای از بخار آب به صورت قطرات کوچک و بلورهای ریز وجود دارد و در اینباره تحقیقات مفصلی به عمل آمده است.

جو مریخ: وجود یک طبقه جو در اطراف مریخ تقریبا مسلم شده عکسبرداری از این سیاره آن را به خوبی نشان می دهد. قطعات ابر ماندی کم و بیش موقتا سطح کره را از نظر مخفی می دارد. پس در وجود جو شکی نیست بلکه در ترکیب آن صحبت است. نخستین دلایل وجود جو در این کره شب کلاهای قطبی است که در زمستان ایجاد و در تابستان کم کم محو می گردد و آن را منطقا در اثر وجود یخ و برف می دانستند که ایجاد این پدیده مستلزم وجود جو و تغییرات آن می باشد. بنابر این وضع این کره در فصول مختلف با نظم مخصوصی در حال تغییر است. در فصول سرد در قطبین آن شب کلاه سفید تولید می شود و در فصول گرم از بین می رود و به جای آن لکه های ابر مانند دیده می شود. فصول آن به ترتیب از بهار تا زمستان ۱۴۶ روز، ۱۶۰ روز، ۱۹۹ روز و ۱۸۲ روز طول می کشد وجود این تغییرات و پیدایش باندهای تیره ای در تابستان که فکر می کنند در اثر ذوب شدن یخهای قطبی است لزوم جو را ثابت می کند. از آنها بیشتر لکه های سفید ابر ماندی مرتبا در سطح آن ایجاد می شود که قسمتهائی از کره را از نظر مخفی می دارد که شبیه به ابرهای نوع سیروس زمین است. سابقا تصور می شد مریخ جوی مانند زمین دارد و تجزیه طیفی وجود بخار آب را در آن نشان می داد. تحقیقات جدید وجود فشار شدید جوی را ثابت کرده و نشان می دهد که این فشار قادر است ابر را به صورت مایع در سطح کره نگاه دارد. آخرین اطلاعات نشان می دهد که جو مریخ نسبت به زمین خیلی فقیر و حرارت آن در نواحی استوائی آن تا ۲۰+ و ۳۰+ هم می رسد. در مدت روز به علت رقت هوا حرارت بسیار پائین می آید. در هر حال هوای آن طوری نیست که افراد کره زمین بدون وسائل و تجهیزات مخصوص بتوانند در آن زندگی کنند.

جو مشتری: وضعی که از کره مشتری به نظر منجمین می رسد نشان می دهد که یک جو ضخیم آن را احاطه می کند. تجزیه طیفی نشان می دهد که این جو مخصوصا دارای متان و آمونیاک به مقدار زیاد است. اما درباره طبقات گازی و ماهیت پدیده هائی که در آن جا اتفاق می افتد اطلاعی در دست نیست و آثار جوی را که مشاهده می شود در اثر مقدار امونیاک مایع به علت حرارت خیلی کم کره می دانند. برخلاف سابق که خیال می کردند مشتری کره ای داغ و در حال تشکیل است سایه هائی که اقمار مشتری بر سطح آن به طور واضح و سیاه ترسیم می کند نشان می دهد که سطح کره جامد است. این امر نشان می دهد که روشنی مشتری از خودش نیست بلکه در اثر تابش خورشید است.

جو زحل: وجود لکه هائی در جو زحل و گردش منظم آنها نشان داده که تشابهی بین زحل و مشتری وجود دارد. وجود یک طبقه جو در اطراف زحل دیده شده که در اثر تجزیه طیفی حرارت آن را کمتر از منهای ۱۵۰ درجه تشخیص داده اند. وجود امونیاک و مخصوصا متان در آن معلوم گردیده است. به علت سرمای آن جا فکر می کنند که آمونیاک به صورت جامد است و برخی لکه های بزرگ که در منطقه استوائی است ممکن است برف آمونیاکی باشد. در هر حال نبایستی جو زحل را با جو زمین مقایسه نمود.

جو اورانوس: در اثر تجزیه طیفی معلوم شده که طبقه جو آن بیشتر از متان تشکیل شده و آمونیاکی که در آن است به علت برودت منهای ۱۷۰ درجه تقریبا به صورت جامد است.

جو نپتون: تحقیقات و تجزیه طیفی نشان می دهد که وضع جو نپتون شبیه به سایر سیارات بزرگ است و در جو مخصوصا متان وجود دارد. تصور می شود که برودت آن منهای ۷۰ درجه است و مقدار زیادی از گاز مزبور به صورت مایع است.

بیان بیست و پنجم: تشابه شگفت انگیز عناصر عالمها دلیل کاملی بر وحدت است

عناصر عالم: آنچه از عناصر مختلفه در تمام عالم یافت می شود بمقدار و میزان معین در کره زمین هم هست. عناصر موجوده در زمین که تعداد آنها را امروزه دانشمندان در حدود صد می دانند (یعنی یکصد تا از آن کشف کرده اند) ولی خیلی بیش از اینهاست و می توان شاید فعلاً آنها را ۲۳۶ عدد دانست نه تنها در کره زمین بلکه در همه کرات و عالمهای بشمار عین همین عناصر یافته می شود و در بدن انسان که یکی از مخلوقات زمین است، همین عناصر به مقدار معین وجود دارد.

نظر علمای امروز: این مطلب را تا حدودی دانشمندان امروز نیز درک کرده اند. یعنی نوری که از ستارگان مختلف به زمین می رسد به وسیله دستگاه طیف سنج یا اسپکتروسکوپ تجزیه شده و خطوط سیاه یا Raie که بین رنگها قرار دارد نشان دهنده موادی است که نور از روی آنها آمده است. به وسیله این خطوط سیاه تا حدی به مواد موجوده در کرات پی برده و دانسته اند که برخی از ترکیبات موجود در کرات مطابق همان است که در کره زمین هم وجود دارد. از روی طیف این طور دریافته اند که بیشتر ترکیبات ستارگان از هیدرژن و هلیوم می باشد.^{۳۱}

اختلاف در مقدار است: در این که عناصر موجود در کرات عالم مانند یکدیگر است تردید نیست و در همه کرات از همه عناصر وجود دارد فقط اختلاف در مقدار این عناصر است. ترکیب و مقدار این عناصر در هر کره به طرز خاصی است که متناسب با وضع و مقدار همان کره می باشد. مثلاً در کره زمین خاک فراوان است ولی طلا بسیار کم می باشد ولی ممکن است کره ای در عالم باشد که مقدار طلای آن از خاک زمین ما بیشتر باشد در حالی که خاک در آن جا حکم اکسیر دارد. همین طور کره دیگری ممکن است کربنش زیاده تر باشد و الماس مانند قطعات سنگ در آن جا فراوان ریخته باشد. اگر روزی بشر بتواند آن جا بورد این حقیقت را مشاهد خواهد نمود. در یک کره مثلاً سدیم یا هلیوم بسیار زیاد است در حالی که در زمین مقدار آن کمتر می باشد.

کم یا زیاد: فرض کنید در یک کره تعداد ۵۰ میلیارد تن باریوم وجود دارد در حالی که از همین ماده در کره دیگر از یک کیلوگرم هم کمتر است. در یک کره هیدرژن بسیار فراوان است و اکسیژن خیلی کم و در کره دیگر هردو اینها کم است، در مقابل ازت زیاد می باشد. در کره ای جیوه بسیار فراوان است و در کره دیگر آهن از همه بیشتر می باشد و قس علیهذا.

اختلاف در جو: چون جو هم از عناصر ترکیب گردیده کما این که جو کره زمین از اکسیژن و ازت و هلیوم و ازن به مقدار متفاوت می باشد جو سایر کرات نیز ترکیباتشان از عناصر است. منتها این نکته باید دانسته شود که جو در هر کره ای میزان عناصرش تقریباً مطابق با میزان ترکیب و کم و زیادی عناصر همان کره می باشد. زیرا جو با جسم کره روابط نزدیک دارد چنانکه در کره زمین که اکسیژن و کربن بسیار است نباتات و حیوانات دائماً با استنشاق و

^{۳۱} به کتاب Astronomie, les astres, L' univers کتابخانه لاروس چاپ ۱۹۴۸ صفحه ۳۹۴ رجوع شود. مؤلف

دفع و تعرق خود از این عناصر از جو می گیرند و پس می دهند. خلاصه این که جو در فعل و انفعال مواد کره خود تاثیر می کند. به همان لحاظ ترکیبات جو در هر کره نزدیک به ترکیبات مواد خود آن کره می باشد.

اختلاف در ترکیب: به واسطه اختلاف در مقدار عناصر مختلف، ترکیبات مختلفه در هر کره به جود می آید که خاص آن کره است و همین ترکیب صفت مشخصه آن کره را تشکیل می دهد. به همین لحاظ است که هر ستاره دارای کیفیت و حالت خاصی است. مثلا به عقیده دانشمندان امروز در کره خورشید هیدرژن زیاد است و نسبت آن ۸۲ درصد هلیوم نسبتش ۱۹ درصد و اکسیژن ۱ درصد و منیزیوم ۲۰ هزارم درصد سیلیسیوم ۶ هزارم درصد و ازت ۱۰ هزارم درصد و گوگرد و کربن هر کدام سه هزارم درصد و آهن ۸ هزارم درصد است. این کره مستقل می باشد و فعالیت اتمی خیلی زیاد دارد. کره دیگر هست که هیدرژن و هلیوم آن کم و مثلا منیزیوم و سیلیسیوم آن زیاد است و این کره برودتش افزون است. کره دیگر هست که مقدار ازت آن خیلی زیاد می باشد و کره دیگر اکسیژن و هیدرژنش بقدری است که ترکیب بخار آب بر سایر ترکیبات آن افزایش دارد. خلاصه به واسطه اختلاف میزان عناصر موجود در کرات صفات خاصه هر کره به وجود می آید.

اختلاف در انرژی: انرژی و فعالیت حیاتی و حرکت در تمام کرات وجود دارد و اگر نباشد کره نمی تواند به حرکت خود در مدار و مسیر خویش ادامه دهد. منتها اختلاف وجود عناصر شدت و ضعف و کیفیت انرژی را کم و بیش می کند. مثلا کره ای در اثر ترکیب مواد به قدری انرژی شدید است که آن را دائما به حال مشتعل نگهداشته و کره دیگر انرژی طوری است که ظاهرا خاموش به نظر می رسد درحالی که آن هم زنده است منتها به ترتیب دیگر.

ترکیبات متشابه: برخی کرات هستند که ترکیباتشان به هم نزدیک است مثلا کراتی در عالم وجود دارد که میزان ترکیب عناصر آنها تقریبا مطابق با ترکیبی است که در زمین وجود دارد. عین این نیست ولی نزدیک به آن است. بدین لحاظ اتمسفر آنها هم به هم نزدیک می باشد. موجوداتی که در این کرات زندگی می کنند به علت تشابه محیط و اتمسفر می توانند تا حدی در کرات دیگر که نزدیک به آن است زندگی کنند. این کرات در مثل مانند دو داروی مسکن هستند که ما در زمین داریم، هر چند خاصیت هر دو تقریبا یکی و مسکن می باشد اما ترکیبشان جزئی تفاوت با یکدیگر دارد (باید دانست که ترکیب کلیه ادویه نیز از عناصر مختلف است).

مخلوقات کرات: مخلوقات هر کره متناسب با مواد ترکیبی و میزان عناصر همان کره هستند به این لحاظ نمی توانند در کرات و در جو کراتی غیر از کرات خودشان زندگی نمایند مگر این که ترکیب آن نزدیک به کره خودشان باشد. مخلوقات هر کره طوری ساخته شده اند که با ترکیبات جسمی آن کره و ترکیبات اتمسفر آن جا می توانند زندگانی نمایند و اصولا جسمشان به همان تناسب ساخته شده است. مثلا در خورشید که اختلاف عناصر آن را مشتعل نموده شاید مخلوقاتی هست مطابق با فضا و زمین همان کره که بخوبی می توانند آن جا بسر برند. اما در کرات دیگر مثلا زمین امکان زندگی آنها نیست. برعکس مخلوقات کره زمین به علت انرژی که در خورشید در اثر ترکیب عناصر وجود دارد نمی توانند به آن نزدیک شوند و خواهند سوخت. بشر چون احتیاج به آب دارد و مقدار آب مثلا در ماه

بسیار ناچیز است و جو آن جا نیز مناسب تنفس انسان نمی باشد نمی تواند آن جا زندگی کند مگر با وسائل. پس به طور کلی مخلوق هر کره ای امکان زندگی در کرات دیگر ندارند مگر خود را با وسائل مخصوص مجهز نمایند. مثلاً بدن شما احتیاج به صد گرم ازت دارد ولی ترکیب یک کره دیگر طوری است که ازت آن به نسبت ۵۰ گرم است. البته نمی توانید در آن جا زندگی نمائید، مخلوقی آن جا می تواند زندگی کند که متناسب با همین مقدار ازت باشند. برای روشن شدن ذهن خوبست مخلوقات را که در همین کره زمین ما در آب زندگی می کنند در نظر گیرید که به علت اختلاف عناصر و محیط، زندگی آنها در جو میسر نیست و به همین ترتیب مخلوقات زمینی در آب نمی توانند زندگی کنند. اشکال اساسی بشر و مسئله مهم مسافرت به کرات همین قضیه است.

اختلاف ترکیب جو: گفته شد که جو کرات مطابق با عناصر آنها است. اما این نکته را نیز باید در نظر داشت که جو هر چه به سطح هر کره نزدیک باشد بیشتر متناسب با مواد جسم کره می باشد و هر چه دورتر شود نسبت آن فرق می کند. به این لحاظ است که در همین کره زمین بشر نمی تواند زیاد از جو نزدیک زمین بالا رود و الا تنفس برایش مشکل خواهد شد و خواهد مرد.

حدود اتمسفر: اتمسفر هر کره در نزدیکی سطح آن کره از گازهای غلیظ تری که بیشتر متناسب با ترکیبات خود کره است تشکیل می گردد و کم کم رقیق و رقیق تر شده به جائی می رسد که دیگر ترکیبات آن کره را ندارد. لذا جوی که اطراف کرات را احاطه می کند به جائی محدود می شود و روی این اصل می گوئیم که هر کدام از کرات هوایی دارد به مقدار معین و فضائی به مقدار معین که حدود و محیط آنها است. فضای بین دو کره را به زبان امروز خلاء می گویند و هوای کرات در این قسمت تا حدودی به هم مخلوط می شود و مثل این است که مرز دو همسایه به هم نزدیک می گردد.

سخن پیشینیان: دانشمندان و نوابغ پیشین که زحمات آنها قابل تقدیر و یادآوری است این اتمسفر را دلیل محدودیت دانسته اند و چون جو کره زمین محدود بود امر مزبور را دلیل محدودیت شمرده اند در حالی که حقیقت این است که این کره به وسیله همین اتمسفرها به کره دیگر محدود است و آن یکی به دیگری و آن به دیگری و آنقدر دامنه این کار وسعت می گیرد که از عقل بشر خارج است. نکته دیگری که مورد توجه آنها قرار گرفته بود این است که فلک را مدور می دانستند و به همین علت آن را محدود می شمردند.

سخن دانشمندان امروز: دانشمندان علم هیئت امروز نظیر همین سخن را منتها به صورت دیگر می گویند. آخرین نظر علمی این است که می گویند عالم به شکل کره است و چون کره شکل است محدود است البته ما به دانشمندان و زحمات آنها به نظر احترام می نگریم ولی می پرسیم فرضاً عالم را کره بدانید. این کره در چه ظرفی واقع است و اطراف آن چیست و محیط آن کدامست و در وراء آنچه چیز قرار دارد؟

دلیل وحدت: تشابه عناصر در کرات دلیل وحدت است. اگر چنین امری نباشد وحدتی نمی توان قائل بود و این خود یکی از عجایب عالم است. آیا این امور بدون برنامه و بی صانع و بدون آفریننده است؟

الواح پر از حکمت و فضل است مصفا
 یک ذات در آن هست فروزنده و دانا
 آن ذات درخشنده و تابنده به عالم
 با مهر و محبت نظری مطلق و زیبا
 آنگاه برافکند حجابی که برخ بود
 کثرت همه وحدت شده و واحد چه هویدا
 با پرتو انوار بر آمد به تطور
 پس عامر خلقت شد و جان در بر اشیا
 با جذبه و با جلوه بر آمد به عشق
 گه حکم به باطن شد و گه جسم هیولا
 پس قدرت محض است عدم نیست به عقبی
 فرد است و محیط است بر افلاک و بر اسما
 حشمت لغت کفر نداند که چه باشد
 از روی بصیرت همه موزون و مدارا
 مطالب و تعلیماتی که از علم لدنی انبیاء عظام تراوش کرده و الواح قدسی یزدان همگی پر از حکمت و علم است و چنان واضح و روشن است که در آن هیچ اشکال و ابهامی نمی تواند وجود داشته باشد و در همه آنها نشانه روشنی از نیروی علم بزرگ عالمی دیده می شود که با کمال فروزندگی بر افکار روشن متجلی و تابان است. این قدرت بزرگ که تجلی آن ظاهر و درخشنده آن چنانست که پرتوش بر تمام عالم لایتناهی تابیده سازندگی و اداره عالم را با محبت و نظری مقرون به عدل، مساوات و تمامیت و زیبایی انجام می دهد. اما مشیت وی بر آن بود که تا دیر گاهی مخلوقات این کره خاکی چنان پندارند و این جهان و پدیده های آن و موجودات و اشیاء آن را با نظر دیگری بنگرند و تنوع و اختلافی که در ظاهر دیده می شود در نظر مردمان واقعی جلوه گر شود و نتوانند وحدت روحی و باطنی را که حقیقت عالم است ببینند. اما وقتی مشیت بزرگ وی بر این امر تعلق گرفت در واقع مانند آن است که حجابی را که برزخ داشت به کناری انداخت و آنچه کثرت دیده می شد به صورت وحدت یعنی صورت واقعی خود جلوه نمود و این حقیقت به شکلی کاملاً روشن و واضح و آشکار هویدا گردید.

آنگاه معلوم شد که این نیرو و نوری که اشیاء را در همه عالم لایتناهی به کار انداخته چیزی جز پرتو از نور و نیروی او نیست و همان نور اصلی است که تطور پیدا کرده یعنی صورتهای و رنگها و نقوش گوناگون یافته است و باید آن را عالم آرا نامید. پس بخوبی روشن شد که مسئله خلقت امر نیست بلکه عامر است یعنی وحدت است و آنچه اشیاء و موجودات در عالم دیده می شود با نیروی روح الهی در حرکت است و او جان و روان و روح همه چیز است. همین روح و نیروی باطن شروع به جلوه گری کرد و نیروی حرکت او دو چیز بود: یکی قوه جذب که همان جاذبه و کشش است و دیگری نیروی عشق که در واقع هر دو یکی است و شیوه های مختلف یک انگیزه است. اگر عشق نبود این حرکت و فعالیت پدید نمی آمد. هر تحول و تطوری که پدید آمد سبب آن عشق و مهر بود، عشق که به پهنای عالم لایتناهی بر قرار است و در هر رشته و قسمت آن سهم متناسبی از این عشق هست و هر قسمت از عالم به نسبت از این عشق برخوردار است. همین عشق و حرکت است که همه تطورات و موجودات گوناگون عالم وجود را به وجود آورده و گاهی رنگ روح و باطن را می یابد و گاه صورت جسم و هیولا می گیرد.

از آنچه در اینباره بیان شد خوب روشن است که هر چه هست قدرت است، قدرت محض است و عدمی در بین نیست و عالم را پایانی نیست نه این که تصور کنید این حرکت را عاقبتی است و در آن عاقبت عدم است. عدم چیست؟ جز یک لغت بیهوده چه معنی دارد؟ چطور می شود هستی عدم شود. این هستی است که هست و قابل نیست شدن نیست، چگونه نیست شود، کجا برود؟ چه بشود که به صورت عدم در آید؟ پس مشخصات این نیرو را بار دیگر در نظر مرور کنیم: اولاً فرد است یعنی نیروی وحدت است و شریک ندارد، هر چه هست اوست و جزا و چیزی نیست. دیگر آن که محیط است یعنی بر تمام کرات و آسمانها و کهکشانها و آنچه هست محیط می باشد و ذره ای خارج از قدرت او نیست. مرا عقیده ای که از روی علم و بصیرت استوار است بر این است که چون آنچه در عالم هست همه به جای خود می باشد و همه عالم هماهنگ و موزون است و آنچه پیش می آید برای چاره سازی و رفع مشکلات و مسائل عالم است بنابراین لغت کفر را نمی توان در چنین عالم نورانی بر زبان جاری نمود.

نظری به ادیان

قرآن مجید سوره اعراف آیه ۱۵۷: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ أَصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» «آنانکه پیروی کنند از رسول و پیغمبرانی که در تورات و انجیل که نزد آنهاست نگاشته می یابند - آنها را امر به نیکوئی و نهی از زشتی خواهد کرد و بر آنان هر طعام پاکیزه و مطبوع و حلال و هر پلید منفور را حرام می گرداند و احکام پر رنج و مشقت را که چون زنجیر بگردن خود نهاده اند همه را بر می دارد.

سوره مائده آیه ۵: «الْيَوْمَ احِلْ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ وَ طَعَامَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ حِلَّ لَكُمْ وَ طَعَامَكُمْ حِلَّ لَهُمْ» «امروز هر چه پاکیزه است شما را حلال شد و طعام اهل کتاب برای شما و طعام شما برای آنها حلال است.»

سوره مائده آیه ۴: «يَسْأَلُونَكَ مَاذَا احِلْ قُلْ احِلْ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ» «ای پیغمبر از تو سؤال کنند که آنها را چه چیز حلال گردید. بگو شما را هر چه پاکیزه است حلال شده.»

سوره بقره آیه ۵۷: «كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ» «بخورید از روزیهای پاک و پاکیزه که به شما دادیم.»

سوره بقره آیه ۱۷۲: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ» «ای اهل ایمان روزی حلال و پاکیزه که ما نصیب شما کردیم بخورید.»

الاعراف ۳۱ تا ۳۳: «يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كَذَلِكَ نَفُصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطُنَ وَ الْأَثَمُ وَ الْبَغْيُ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ أَنْ تُشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» «ای فرزندان آدم زیورهای خود در مقام عبادت برگزید و هم از نعمتهای خدا بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید که خدا مسرفان را دوست نمی دارد. بگو ای پیغمبر چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده و از صرف رزق حلال و طیب و پاکیزه منع کرده بگو

این نعمت ها در دنیا برای اهل ایمان است و خالص ان در آخرت. ما آیات خود را چنین واضح و روشن بیان کنیم برای مردمی که اهل فکر و دانش هستند. بگو ای پیغمبر که خدای من اعمال زشت را حرام کرده چه پنهان و چه در آشکار و گناهکاری و ستمگر بنا حق را و شرک بخدا آوردن را که بر ان شرک هیچ دلیلی ندارید و این افترا را که از جهل و نادانی هر چه میکنید بخدا می بندید.»

مائده ۸۷ و ۸۸: «یا ایها الذین امنوا لاتحرموا طیبات ما احل الله لکم و لاتعتدوا ان الله لایحب المعتدین و کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبیا و اتقو الله الذی انتم به مؤمنون» «ای اهل ایمان حرام مکنید پاکیزه چیزهایی را که خدا برای شما حلال نموده و ستم مکنید که خدا ستمکاران را دوست نمی دارد و هر چیز حلال و پاکیزه ای که خدا روزی شما کرده از ان بخورید و بهره‌یزید از خدائی که بر او گرویده آید.»

رساله اول پولس رسول به تیموتاؤس، باب چهارم آیه ۱ تا ۸: ولیکن روح صریحا می گوید که در زمان آخر بعضی از ایمان برگشته به ارواح مضل و تعالیم شیاطین اصغا خواهند نمود. بریا کاری دروغ گوین که ضمایر خود را داغ کرده اند که از مزاجت منع می کنند و حکم مینمایند به احتراز از خوراک هائیکه خدا آفرید برای مؤمنین و عارفین حق تا آنها را بشکر گزاری بخورند زیرا که هر مخلق خدا نیکوست و هیچ چیز را رد نباید کرد اگر بشکر گزاری پذیرند. لیکن از افسانه های حرام عجوזהا احتراز نما و در دین داری ریاضت بکش که ریاضت بدنی اندک فایده دارد لیکن دینداری برای هر چیز مفید است که وعده زندگی حال و آینده را دارد.

نظری به گفته بزرگان

ارسطو: ورزش و ریاضت برای صحت بدن لازم است اما نه به اندازه افراط و نه چندان که همه بخواهند پهلوان شوند ولی متفکرین هرچه بیشتر باشند بهتر است. باید تن را برای جان پرورش داد و نفس را تابع عقل ساخت که غایت مطلوب انسان این است.

شوپنهاور: اراده حقیقت و ذات مطلق است و امور جهان همه نمایشهای او به درجات مختلف است و حقیقت که امر واحد در مراتب مختلف جلوه می کند و نمایشهای جهان را که متغیر و متکثر است می سازد. در واقع هر کدام رب النوع است مثل همان نمونه هائی که افلاطون صور نامیده و دانشمندان ما مثل ترجمه کرده اند. اسپینوزا: هر علم و تصویری متضمن نفی و اثبات است چنانکه هر قصد و اراده ای نیز نفی یا اثبات است پس علم و اراده یک چیز است.

ویلیام جمس: علاوه بر سیر و ادراک بیرونی توسط حواس ظاهر و سیر و ادراک درونی توسط حواس باطنی و عقل، یک سیر و ادراک ثالثی هم ممکن است برای برخی کسان دست دهد که درونی تر است و آن سیر و ادراک دینی است. در آن حال شخص خود را با خدا متصل می یابد و این امر منشاء عقیده دینی می شود. در این حال «من» از دایره محدود خود پا فرا گذارده با عالم دیگری آشنا می شود و بسی چیزها که در حال عادی درش بر روی او بسته است بر او مکشوف می گردد.

هانری برگسن: اول باید تحصیل کرد بعد درون بین شد. درون یعنی همان عقل بریده از آلايشها است. هر چه فیلسوف بی قیدتر باشد بهتر درون بین است. عقل متوجه زندگی است باید او را متوجه درون کرد. کاری است بس دشوار و پرمشقت.

لایب نیتس: اگر کسی باشد که بتواند به علم احاطه کننده دسترسی باید از حالت فعلی هر فردی پی بگذشته و آینده او می برد و باحوال نهانی او آگاه می شود و سرگذشت او را تمام می خواند بلکه از سرگذشت او بسر گذشت سایر جوهرها هم پی می برد.

سخنی درباره ورزش و سلامت: ترجمه و تلخیص از مقاله سروان ر و آیه Capitane R oyet در دائره المعارف

جوانان به زبان فرانسه چاپ لاروس جلد اول صفحه ۳۳ بعد. Encyclope'dic de la Jeunesse

دوستان اجازه دهید کمی درباره (حرکت خوب) با شما سخن گویم. این کلمات اخیر را بدو معنی مادی و معنوی یا اخلاقی گرفته ام. یک عبارت لاتینی می گوید MENS SENA INCORPORE SANO ترجمه آن این است: عقل سالم در بدن سالم است. شما بدن خود را سالم و قوی کنید تا پدر و مادر شما، معلمین شما، مریبان شما بتوانند مغز شما، قلب شما و روح شما را بهتر مجهز نمایند. اگر انسان قوت نداشته باشد سلامت هم ندارد و بر عکس. این حقیقتی روشن است که باید در معنی آن تفکر نمود. اگر در اثر ورزش بتوانید اعصاب و اراده خود را به اختیار گیرید در همه امور زندگی توفیق خواهید یافت. در زمینه سلامت، نیروی ما مثل دانه ای که می روید رشد می کند. همان موضوعی که در مزارع و کشت گیاهان صدق می کند در بدن ما هم صدق می نماید. دهقانان زمین را شخم می زنند، می شکافند تا در آن هوا و باران و نور خورشید وارد نماید. بعدا علفهای هرزه و طفیلی ها را از بین می برند. بالاخره زمین را با کود قوی می سازند. همین امور که در نباتات صدق می کند در نبات انسانی یعنی بدن انسان هم صادق است. این حقیقت روشن را در نظر بگیرید. بهداشت و عادات صحیح درهای فعالیت را بر شما می گشاید. بدون بهداشت ممکن است بیمار شوید. قوانین بهداشت چندان محتاج کتاب نیست و همه می دانند. یک حیوان تا گرسنه نباشد نمی خورد ما انسان چه بگویم.

بیان بیست و ششم: موشکافی درباره سلامت

اینک از سلامت جسم سخن می‌گوییم: حقیقت این است که جسم سالم نباشد از روح استفاده کافی نمی‌توان برد و منظور اصلی که ترقی و تکامل است انجام نمی‌شود. مثلاً وقتی کبد خوب کار نکند ناچار از غذاهای معینی باید بپرهیزید تا پس از مدتی رژیم دوباره کبد سلامت خود را بیابد و بکار ادامه دهد یعنی از روح بهتر استفاده نماید. باید بدانیم که عبادات از قبیل نماز و روزه و غیره برای چیست و چه نفعی دارد؟ برای اجرای نماز دستور داده شده است هر روز صبح در طلوع آفتاب از خواب برخیزیم بیش از حد نخوابیم، کتافات را از بدن بزدائیم و توجه به درگاه خدا کنیم. این اعمال برای سلامت بدن است که بهتر بتواند از روح بهره‌برداری کند و در نتیجه زودتر به حقایق آشنا شود و تکمیل گردد. خواب اثر مهمی در سلامت دارد. کمتر یا بیشتر از حد اعتدال خوابیدن علامت کسالت است. روح می‌خواهد در جسم سالم حلول و عمل نماید ولی متأسفانه جسم مریض و خوابیده است و نمی‌تواند از مزایای حلول روح بهره‌برد. درست مثل همان کبد مریض است که باید مدتی با گذاردن رژیم دوباره به حال اولیه برگردد. روزه چرا بگیریم و چه خاصیتی دارد؟ بدن آدمی به مثابه ماشینی است که باید تحت مراقبت باشد، سرویس بشود، پیچهای شل آن را محکم نمایند، روغن مالی کنند که ابزار آن سخت نشود و نشکند لاستیکها را باد کنند و از هرگونه خرابی او را حفظ نمایند.

انسان هم باید روزه (که امروز آن را رژیم غذایی می‌نامند) بگیرد تا با امساک از غذاهای زیادی موجب دفع رسوب مواد غذایی شود که رسوب مزبور موجب مرض نگردد و پس از رفع آنها بدن مجدداً آماده بهره‌برداری از روح گردد. (مگر در صورت تجویز طبیب حاذق.) این که مشروبات الکلی نباید خورد، قمار نباید کرد، تریاک و سایر مخدرات نباید مصرف نمود به این دلیل است که الکل سرعت خون را زیاد می‌کند و ضربان قلب تند می‌شود، نظم گوارش را به هم می‌زند و روح نمی‌تواند از اعضاء بدن به میزان عضو سالم کار بگیرد و ظرف فکر و عقل که باید به اعتدال کار کند از حد خود تجاوز کرده نامنظم می‌شوند. این است که روح نمی‌تواند در این کالبد خراب به طور صحیح جلوه‌گری نماید و از آن شخص خلاف عقلانی سر می‌زند. قمار موجب بی‌خوابی است. وقتی به قدر کافی بدن استراحت نداشته فرسوده و مریض می‌شود و در نتیجه از روح استفاده کافی نمی‌برد. مخدرات و تریاک اعصاب و اعضاء بدن را سست کرده از کار عادی باز می‌دارد. ریه را صدمه می‌زند و تولید امراض ریوی و شاید سرطان می‌کند. تا به حال می‌دیدند که در جسم اینگونه خرابیها بروز می‌کند و می‌گفتند خطا از شخص است ولی نمی‌دانستند که چگونه جسم مرتکب خطا می‌شود و حقیقت مطلب چگونه است. وقتی که ظروف حواس در اثر بیماری خراب شد به بی‌مبالاتی و کارهای خارج از رویه و اعتیادات مضر مشغول می‌شود و اعمال ناشایسته از آدمی سر می‌زند و همواره بر خلاف می‌رود زیرا روح نمی‌تواند بخوبی در آن تجلی نماید.

عقل سالم در بدن سالم: مگر نشنیده‌اید، عقل سالم در بدن سالم است. روح در جسم سالم خوب عمل می‌کند و

جسم سالم از روح خوب بهره می برد، درست فکر می کند و خوب تعقل می نماید. این است که دستور عبادت داده شده است تا با ترتیب و نظم مخصوص و حفظ مراتب آن بدن سالم بماند و برای ترقی و تکمیل آماده شود. این را نیز باید بگویم که مفهوم شعر «بنی آدم اعضاء یکدیگرند» که در آفرینش ز یک گوهرند» ناظر به روح و جسم است.

بطوریکه قبلا گفته شده روح یک واحد است که در عالم لایتناهی ساری و جاری است و هر جسمی به قدر ظرف خود از آن استفاده می برد. از امر خداست و امر خدا هم یکی است یعنی از نظر مادی در همه همان مواد موجود و از لحاظ روح نیز همه به هم اتصال دارند و تفاوتی ندارند. پس عالم همه اش از اتم گرفته تا بزرگترین چیزی که به نظر می رسد همه یک پیکر و عالم خودش در خودش است و اصل وحدت در عالم برقرار است.

الزام حفظ سلامت: از آنچه در بالا بیان گردید معلوم شد که حفظ سلامت مسئله ای مهم و یکی از مهمترین وظایف بشر است و باید آن را واجب ترین اعمال دانست زیرا اساس زندگی مادی و معنوی بشر مربوط به همان است. بشر برای حفظ سلامت خود نه تنها باید از ارتکاب به اعمال زنده که تندرستی را آسیب می رساند خودداری نماید بلکه بر او واجب است کارهایی کند که سلامتش را حفظ و تقویت کند. مثلا انتخاب نوع غذا و خوردن غذاهائی که برای سلامت مفید است تا چه حد توانائی واجب است. همچنین استفاده از عواملی مثل ورزش روحی و جسمی و آب و هوا و غیره باید به نحو حسن انجام گردد. استفاده از برخی دستورات دینی و رژیم و امساک برای سلامت بدن بسیار مفید است.

دستور سلامت در مراحل مختلف: تکلیف بشر را نسبت به حفظ سلامت می توان به چهار مرحله تجزیه کرد که هر یک به اختصار بیان می گردد:

نخست، دقت پدر قبل از انعقاد نطفه: در صورتی که سلامت خود را حفظ نکند و اعمالی انجام دهد که به وضع عمومی بدن او صدمه زند در ضعیف یا قوی بودن نطفه آینده مؤثر است. برخی اعمال لطومات فوق العاده به نطفه وارد می آورند. اینها امراضی هستند که در نطفه تاثیر کرده و به وراثت منتقل می شوند مثل اعتیاد به الکل، تریاک، آلوده شدن به سیفلیس و سوزاک شدید و غیره که اگر معالجه کامل نشود نطفه را خراب می کند و حتی تا چند نسل اثر دارد. عدم مراعات قواعد و حدود مجامعت نیز موجبات لطمه به نطفه را فراهم می سازد. اطفالی که ناقص بدنیا می آیند یا ضعیف و ناتوان و مریض هستند ارث نامیمونی را به همراه دارند.

دوم، دقت مادر در موقع حمل: در صورتی که مادر قواعد بهداشت زمان حمل را رعایت نکند، در اثر غفلت و بی احتیاطی و انجام اعمال خلاف جنین لطمه می بیند. مثلا اعمالی در راه سقط جنین به جای آورد و موفق به سقط نشود یا در اثر این اعمال صدماتی به طفل وارد گردد.

سوم، تربیت طفل: وقتی که طفل عقلش به درجه رشد رسیده و بد و خوب اصطلاحی و صلاح و ناصواب را تشخیص نمی دهد تکلیف تربیت متوجه ولی و مربی و افرادی است که موظف به نگاهداری او هستند که باید تا سر

حد امکان در این راه کوشش کنند. این تکلیف شعباتی دارد و هم از حیث مادی و هم معنوی صادق است. والدین یا اولیاء یا مربیان باید در تربیت طفل اهتمام کنند و سعی نمایند که دروغگو و دزد و مردم آزار بار نیاید. چهارم، پس از رشد: یعنی هر کس که به رشد و عقل رسیده باشد و اعمال زشتی انجام دهد نتیجه اعمال ناشایسته خود را خواهد دید و مجازات او هم در دنیا به وسیله انتقام شخصی و هم بعد از مرگ (تحول) به وسیله نمایش پریسپری انجام خواهد شد.

امثال و موارد: برای روشن کردن رکن چهارم تکلیف که مربوط به هر انسان بالغ عاقل آزادی است به عنوان مثال توضیح می دهیم: گفته شد که بشر باید کاری کند به سلامت او لطمه وارد نیاید. می پرسید چه کارهائی به سلامت لطمه می زند؟ گویم هر عملی که انبیاء و بزرگان و عقلا و دانشمندان و فلاسف و دانایان و اکثریت و اجماع امم گفته اند که عقل نیز به صحت آن اعتراف می کند. هر کاری که کارشناسان فن می گویند، هر چیزی که نفس سلیم خودت مضر تشخیص می دهد. اینهاست که به سلامت لطمه می زند و اینهاست که نهی شده. هر چیزی که سلامت را حفظ و تقویت کند یا برای سلامت مضر نباشد واجب شده است اگر گفته اند شراب و مخدرات و قمار بد است به علت زیانهای آن است که قبلاً گفته شد. اگر گفته اند زنا بد است یعنی کارهائی که مثلاً به سیفلیس یا سوزاک منجر می شود نباید کرد زیرا به بدن و حواس لطمه می زند (این عیب علاوه بر عیوب اجتماعی فحشاء است). به همین طریق هر کاری خواه جزئی و خواه کلی که لطمه به سلامت انسان و حواس بشر زند باید از آن اجتناب کرد. اگر غذا زیاده از حد خورد چنانکه مریض شود ناپسند است چون سلامت را به هم زده و حواس را مختل نموده است. اگر اعمال بدنی خارج از اندازه نمود به طوری که مریض شد عمل خلاف قاعده به جا آورده زیرا تعادل حواس به هم می خورد و دیگر درست قدرت تشخیص ندارد. خلاصه هر عملی مرتکب شد که به سلامت حواس آسیب رساند تمام اینها نهی گردیده و انجام آن زشت است. هرگاه انسان از خود محافظت نکند و سرما بخورد یا مبتلا به امراض غذائی یا میکربی یا هوائی شود به قدری که غفلت کرده، عواقب غفلت خود را خواهد دید. همچنین کارهائی که سلامت را حفظ می نماید و آن را تقویت می کند برای او واجب است مانند ورزشهای گوناگون و مناسب. هرگاه شخص عصبانی شود چون لطمه به سلامت او وارد می نماید مضر است. قمار و قاجاق سلامت را خراب می کند به این مناسبت از لحاظ شخصی نیز تولید مسئولیت می نماید (علاوه بر جهات اجتماعی که مسئولیت آن علیحده است). هرکس به هر نحوه به خود لطمه وارد آورد و حتی یک سوزن به خود زند یا با سیلی و ضربه خود را بیازارد یا انتحار کند زشت است و نام این عمل خود آزاری و خودکشی است. به همین نحوه اگر به دیگران لطمه وارد آورد و سلامت دیگری را مختل ساخته و به دستگاه حواسش خلل وارد کند مجازات دارد. پس هرگاه دکتری در کار خود دقت روا ندارد یا عمداً بر خلاف کار کند مسئول خواهد بود یک مشت که به بدن کسی زده شود مسلماً زننده مسئول است زیرا بدون لطمه نخواهد بود. اگر خدای نکرده مامورین دولت با غفلت در انجام وظیفه یا عمل خلاف خود موجب زیان و آسیب و آزار شده و رعایت حدود را نکرده و تولید لطمات و دردسر در اشخاص

نمایند مسئولند. در نظر خود دولت هم مسئولیت دارند. زیرا فشار و اصرار و عدم رعایت عدالت در انجام مأموریت تولید ترس، وحشت، ناراحتی، عصبیت و بسیاری ناراحتیها می کند که نتیجتاً به حواس شخص لطمه وارد می آورد و مسئول مستقیم آن تولید کننده آنها است. ای بسا در اثر عصبانیتی که به علت فشار ظالمانه کسی دیگر تولید می شود شخص دچار سکنه گردد یا مرتکب خودکشی یا قتل شود. اگر هم نمیرد مسلماً به حواس او صدمه فراوان وارد می شود و عمری را دستخوش نقص قوای عقلانی بسر می برد و هزاران خطا مرتکب می گردد. آیا جز این است که مسئولیت اینگونه اعمال به عهده مسبب آن است؟

این را نیز نباید فراموش کرد که خود شخص ستم شده هم اغلب بی مسئولیت نیست زیرا در اثر اعمال اوست که ایجاد زمینه برای این قبیل نتایج است. این قبیل لطمات که به سلامت آسیب می رساند بسیار است و شرح آن تفصیل دارد که در موقع مقتضی بیان خواهد شد. ولی خلاصه مطلب این است که هر چیزی که به سلامت ما آسیب می رساند و حواس را خراب می کند ناپسند است و هر چیزی که به سلامت خلل وارد نیاورد بلکه آن را تقویت نماید و موجب رفاه زندگی بشر شود نیکو است. یاد دارم روزی نزد طبیبی از دوستانم بودم. مریضی با حال زار نزد او آمد و شکایت می کرد که حالش بدتر از دیروز است. دکتر از او پرسید: دواهایی که تجویز کردم خوردی؟ گفت راستش این است که نه. زیرا خیلی تلخ و بد مزه بود. دکتر پرسید خوب، از غذا که گفته بودم رژیم بگیری و از فلان و فلان غذا نخوری رعایت کردی؟ جواب داد آنها را نخوردم ولی خیلی دلم خواست مقداری سالاد خیار و سرکه خوردم. دکتر سری تکان داد و گفت: به به. خوب لااقل آن سوپ جوجه را که گفته بودم میل کردی؟ گفت: بله ابتدا مقداری نان در آب جوجه ترید کرده همه را خوردم و سپس تمام جوجه را با نان صرف کردم. دکتر خندید و گفت: چرا زحمت کشیدی پیش من آمدی. تو که خود طبیب خویش هستی احتیاجی به من نداری برو و هر کار می خواهی بکن. این حکایت اشاره ایست که باید گوش به تعلیمات طبیبان و استادان و ناصحان و راهنمایان داد زیرا این دستورات ورزشی است که آنچه را در وجود ما هست قویتر می سازد تا بهتر شفا یابید و بمقصد برسید و بتوانید وظایف خود را انجام دهید.

سرشک حسرت از دیده چکانی

نهال فکر خود باطل نشانی

سرشت و سرنوشت خود چه دانی

چو باشد شاخه تقدیر بی بر

تذکر و اندرز: افرادی که با تقویت نیروهای معنوی و تفکر در نعمتهای پروردگار و موزونی عالم و صحیح بودن نقشه سرنوشت فکر خود را صیقل داده و از عذاب نگرانی ها و کسالتها و نارضائیهای می رهانند مردمانی شاکر بوده در مقابل نعمتهائی که خداوند در اختیار آنها قرار داده مراتب سپاس خود را با عمل نشان داده و از کبر نسبت به طبقات پائین تر از خود و از بخل و حسد نسبت به اشخاص بالاتر خودداری نموده وجود خویش را با زینت فروتنی و صبر و مدارا و سپاسگزاری و رضایت می آرایند. و در عین حال که برای ترقی و تعالی و پیشرفت دائم در تلاش اند از قسمت و سهمیه ای که سرنوشت در اختیار آنها قرار داده ناسپاس نیستند و از این لحاظ آرامش و

تعادل فکری خود را حفظ می کنند. این اشخاص صبر و شکیبائی را دائماً شعار خود قرار داده در انجام کارها از آن استمداد می جویند و مشکلات را با داروی قوی و بزرگ صبر حل می سازند و در مقابل مصائب و سختی ها با همین سد آهنین مقاومت می نمایند، در عین حال دائماً راضی و سپاسگزار از خدای خویش اند. این حالت چه نکوتر است از حال آن مردمانی که از لحاظ دارائی و ثروت غنی هستند اما به محض این که به یک عمل ناموافق با هوس و میل خود بر می خورند راه ناسپاس و کفران پیش می گیرند و به زمین و زمان بدبین هستند.

مردمان پاک و دارای نفس آرام و صاحب طمانینه و سکینه (آرامش) و آنهایی که خود را با فضائل صبر و رضا و شکر و کوشش آراسته و از رذایل بخل و حسد و کبر و شتاب رهانیده اند در اثر عدم توجه به خواهشها و هوسهای ناروا و نا مناسب که به اصطلاح منکوب ساختن نفس اماره نامیده می شود و در اثر تقویت اراده که به خاطر مداومت در این قبیل امور حاصل می گردد کم کم پا را از امور عادی فراتر نهاده وارد مراحل معنوی و روحانی پاکتری می شود و اینها کسانی هستند که عشق و محبت عالمی را در خود توسعه داده و فکر وحدت را در سراسر وجود خویش حکم فرما ساخته و همه مخلوقات را مانند برادران خود دوست می دارند و وجود خویش را وقف خدمت به نوع و انجام وظیفه می سازند.

این همان مراتب عشق معنوی و عشق الهی است که در اثر مداومت در این اعمال نیک و پیروی از این صفات برجسته روز به روز توسعه می گیرد و در اثر عبادت و اطاعت از دستور الهی مرتباً بر وسعت این عشق افزوده می شود تا آن جا می رسد که یک فرد عادی را چنان غرق در عشق می سازد که او را در این دنیای گذران باید فرشته ای واقعی به شمار آورد. از نتایج این تمرینات روحی و معنوی و مراتبی که همان ابتداء جزء ملکات نفسانی می شود همانا تقویت اراده است که یک فرد انسان را به یک وجود مؤثر یک شخصیت با قدرت تبدیل می کند که همه بتوانند روی او حساب کنند و به او اتکا نمایند. تقویت اراده نیز در اثر مداومت در اعمال خیر و پیروی از صفات نیکو انجام می شود و در اثر تمرکز و آرامش روحی و احتراز از تشنگی فکری و نگرانی و حیرت به وجود می آید. البته این کارها چندان ساده نیست و مثل موضوع تمرکز فکر عمل بسیار مشکلی است ولی در اثر تمرین و مداومت و توجه در عبادت و تفکر در حقایق امور کم کم ملکه انسان می شود و وقتی شخص به این راه افتاد در آن ترقی می کند. کما این که در هر راهی که انسان توجه و عمل کند در آن راه ترقی خواهد نمود. بدیهی است که مداومت و تکرار و تمرین و ادامه این روش برای تثبیت و تقویت آنها لازم است والا اگر کسی چند روز یا چند ماه راهی را اختیار کند و از آن نتیجه مطلوب بگیرد و بعد آن را رها سازد. مسلماً فایده ای نخواهد بخشید و بایستی بر طریق و نظر و فکر خود ثابت و استوار باشد تا نتایج درخشان حاصل کند.

هر وقت انسان در اثر مداومت و استوار ماندن بر صراط مستقیم توانست در مدارج تقویت اراده و تمرکز فکری و دوری از خودخواهی و دوست داشتن دیگران و حس وحدت خود با عالم و ایثار و فداکاری و چشم پوشی از منافع فردی به نفع اجتماع به مقامات بزرگ نائل گردد آن وقت است که خود را خواهد شناخت و روح او که با

کمک تقویت مغز قدرت بیشتری در اداره زندگانی وی بکار می برد، آنقدر توانائی دارد که خویشتن را بشناسد و به ضعف ها و نیروها و میزان قوه خود پی برد و از این شناسائی به سود خود و دیگران بهره برداری نماید. در این صورت نه تنها قوه و قدرت و آرامش شخص در انجام وظایف خود بالا می رود بلکه بر خلاف مردمی که غرق در مادیات هستند نسبت به امور مادی بی اعتنا شده و از مادیات جز آنچه موجب گذراندن زندگی و بهره برداری از یک حیات متعادل است، چشم داشتی ندارند و نسبت به مرگ هم با نظر ترس و وحشت نمی نگرند بلکه آن را تحولی از تحولات عالم و مرحله ای از مراحل خدمت و وظیفه نگریسته و در عین حال که کوشش و تلاش آنها در دنیا همچنان ادامه دارد. مرگ را با آغوش باز استقبال می کنند و هر مرحله ای را که سرنوشت و نقشه عالم و مقدر الهی در سر راهشان قرار می دهد به هر صورت و هر نحو باشد با خوشوقتی و با روی خوش قبول می کنند.

نظری به عقاید دانشمندان:

هانری برگسن: گذشته از روح مسدود یا محدود یک روح باز نا محدود وجود دارد که انسان را به عشق و ذوق بر می انگیزد و به نوع دوستی و احسان و فداکاری و می دارد و این روح از برکت نفوس زکیه تولید می شود و راهی به سوی خدا باز می کند و در حقیقت از خدا به خلق می رسد. این روح خود به خود باز است و به کلیه موجودات عشق می ورزد هر چند معشوق خاصی نداشته باشد.

دنس اسکوتس: چون انسان فاعل مختار است هلاک و نجات او باعمال و تقوای او بیشتر منوط است یا به فضل و رحمت الهی.

رنه دکارت: چون بیزرگی جهانی پی می بریم و آن را بی پایان می یابیم حقارت کره زمین را که مسکن ما است در می یابیم و می فهمیم ممکن نیست کلیه عالم وجود برای زمین خلق شده باشد. اگر امید سعادت اخروی باشد حیات دنیا هر چه بد بگذرد خرسند خواهیم بود و به واسطه فکر عظمت عالم فروتن خواهیم شد.

امانوئل کانت: وصول به کمال یعنی خیر کل و سازگار شدن قانون اخلاق با جریان امور عالم از عهده نفس انسان ساخته نیست و باید وجودی که خود دارای کمال مطلق باشد آن را مشیت کند. همه بر حسب مشیت ذات باری تعالی است.

هگل: مرگ فنای شخصی و دوام نوع است. شخص خود را مثل سمندر می سوزاند تا از خاکسترش دوباره بزاید. دوام و بقاء از روح است و جریان جهان رهایی روح از قید و بند جسم است و آزادی روح بهوش آمدن اوست که خود را بشناسد.

شوپنهاور: اراده همان میل و محبت بهستی و زندگی است و لذا مردم از مرگ گریزان و ترسان هستند ولی مرگ فقط عارض اموری است که متعلق بجهان عوارض و حوادث است.

رنه دکارت: سبب مرگ فساد و تباهی تن است مثل این که بر ماشینی عیب راه یابد و از کار باز ماند.

اسپینوزا: کسانی که از ترس دوزخ یا امید بهشت خود را مقید به تقوا و عبادت می کنند و از دنیا می گذرند فضیلتشان مانند درستکاری کسانیست که از ترس مجازات قانونی و حفظ ابرو کار بد نمی کنند.

اسپینوزا: قوت دادن به عقل و تفکر عوارض و خواهشهای نفسانی را به علت حقیقتی که ذات باری است تعقل می کند و شخص مایل به یاری ابناء نوع می شود. برای این مقصود لازم نیست تن را خوار شمارند بلکه تندرستی و قوت بدن به این مقصود یاری می کند.

لایب نیتس: هر یک از موجودات مرکب یک هسته و تخمه اصلی دارند که ممکن است بسیار خرد باشد و با آنانکه همه اعضاء بدن پراکنده شود او به حال خود باقی است و روح آن بدن را در بر دارد. مرگ معدوم شدن نیست بلکه ریختن شاخ و برگ زیادی و در هم رفتن است.

رنه دکارت: دانش برای حفظ تندرستی که بزرگترین نعمت روی زمین است می باشد. سلامت روح بسته به سلامت بدن است. افزون ساختن خردمندی را باید از علم طب خواست.

تلخیص از کتاب فلسفه شرق، مهرداد مهرین صفحات ۱۶ و ۱۷: مصریان فکر می کردند وقتی انسان می میرد شبی از او زنده می ماند که آن را اغلب به شکل قرقی یا مرغ کاکلی نشان می دادند و او را دارای خصوصیات شخص زنده می انگاشتند. مقام مردگان در مصر با مقام خدایان برابر و هر دو محترم بودند. مصریان به بقای روح و پاداش دنیای دیگر معتقد بودند. برای روز جزا فکر کردند محکوم در برابر محکمه از پریس می ایستند و میمونی در پشت ترازویی قرار دارد که دل محکوم در یک کفه ترازو و یک پر در کفه دیگر گذارده می شود. اگر آن دو با هم مساوی بودند محکوم تبرئه می شد و به بهشت می رفت ولی اگر دل سنگین تر بود محکوم به جهنم می رفت.

بیان بیست و هفتم: فایده اخلاقی شناسائی به خدا و عالم بی انتها^{۲۲}

نتیجه ای که از این مطالب از لحاظ اخلاق و اجتماع می گیریم این است که بشر بایستی خدای را بشناسد و چون خداشناسی باید در هر زمان متناسب با افکار و پیشرفت علم باشد امروز بایستی طوری حقیقت آن ارائه گردد که شکی در اذهان دانیان و آشنایان به علوم باقی نماند و مسلم است که وقتی آنها متقاعد شدند و قبول کردند دیگران نیز از آنها تبعیت خواهند نمود. اصل دیگر این است که بشر بایستی با دلایل متقن این نکته را دریابد که زندگی منحصر به همین چند صباح کوتاه نیست و زندگی جهان تحولی از تحولات است که همیشه ادامه داشته و خواهد داشت و نبایستی فکر کنیم که آنچه در این دوران کوتاه حیات می بینیم تنها به هره ای است که از زندگی می بریم. وقتی اصل اول و دوم در مغز مستقر گردید بدیهی است که خود خواهی و خودپرستی از افکار دور شده و به جای آن حس محبت و برادری و وحدت جایگزین خواهد شد و وقتی شخص بخوبی دریافت که با همه هموعان خود حلقه ها و پیوندهای محبت و برادری ناگسستنی دارد. خدمت به خلق را اشعار خود قرار خواهد داد و این امر همان ایده ال بزرگی است که همه پیامبران و رهبران جامعه انسانیت و مربیان اخلاق داشته اند. نظر وحدت نوین جهانی نیز استقرار این اصول محکم اساسی در عالم و اثبات آن به طرزی روشن و بارز و قابل قبول تمام جهانیان می باشد. به علاوه همان طور که در کتب و مقالات دیگر وحدت بتفصیل نوشته شده علم یکی از پایه های اساسی سعادت جامعه دنیوی به شمار می رود و امروز که دنیا در علوم به این ترقیات نائل گردیده زمینه خوبی برای پیشرفت فراهم است. اما نباید این نکته را فراموش کرد که علم و دین بایستی دوش به دوش یکدیگر و توأم با هم باشد و هر یک بدون دیگری فایده ندارد و ناقص است.

دیانت بدون علم چون انسان را به طرف تعبد و خرافات می برد و از واقعیات زمان دور می سازد قابل دوام نیست. دینداری که از علوم دور باشد نمی تواند در جامعه زندگی شایسته داشته باشد زیرا تفکر او مطابق با عهد دیگری است که با عهد خود او سازندگی نیست. بهره برداری از علم بدون در نظر گرفتن دین و وجدان و اصول عالیه اخلاقی ممکن است به اضمحلال و آزار نوع بشر منجر شود و به کمک همین علم نیات ناپسند بهتر به عمل نزدیک گردد و عمل وقتی در دست کسی افتد که فاقد وجدان صحیح و دیانت باشد، آلت تخریب خواهد بود کما این که بمب اتمی و اسلحه مخرب امروزی که محصول پیشرفت علم است نتیجه ای جز تخریب و آزار و از بین بردن زندگی بشر و سایر موجودات ندارد. اما در آن جا که علم و دیانت با هم توأم شود مانند دو بال موزون که پرنده را در اوج آسمانها پرواز می دهد بشریت را به افلاک ترقی و تعالی ارتقا خواهد داد و این هدف و آرمان بزرگ (وحدت نوین جهانی) است.

^{۲۲} توجه خوانندگان را به بیان ششم که تحت عنوان «فایده خداشناسی» جلب می کنم، مؤلف

قبلا در نکات اخلاقی کتاب بیان شد که وقتی کسی با ایمان به خدا و بقای روح پرورده شد و فضائل تقوی و انسانیت و صبر و مهر و محبت را در وجود خویش پرورش داد و حس رضایت و شکرگزاری را شعار خود ساخت، روز به روز در عالم ترقی و تعالی معنوی سیر خواهد کرد و چنین کسی در بهشت فضیلت که منظور نظر همه صلحا و بزرگان عالم است زندگی خواهد نمود. دو چیز است که می تواند بشر را برای کسب فضائل و دوری از رذائل دائما متذکر شود. یکی این که انسان همیشه خدای را ناظر و حاضر ببیند و بداند که هر عملی کند از مقام عظمت خداوندی پوشیده نیست و در بایگانی پریسپری خود او نیز ضبط و پس از مرگ نمایش داده می شود و باعث شرمساری یا افتخار او خواهد بود.

دیگری توجه به مرگ است. در عین حال که مرگ را موضوعی خیلی مهم نشمرده و آن را تحولی می داند اما وقتی مرگ را نزدیک خود احساس نمود و چنین اندیشه نکرد که به طور جاودان در دنیا خواهد ماند زندگی و رفتار وی منظم خواهد شد. وجدان که یک عالم باطنی و درونی و از تجلیات روح در بدن انسان است همیشه عامل به خیر و باز دارنده از لغزش است و وظیفه خود را قبل از ارتکاب عمل به صورت هشدار و اندرز و در حین ارتکاب به صورت نهی و آگاهی و پس از ارتکاب به صورت پشیمانی ابراز می دارد. وجدان مانند سایر صفات و قوای بدن احتیاج به تمرین و ورزش دارد. کسانی که در زندگانی خود همیشه از وجدان پیروی کرده و به اعمال خیر می پردازند وجدانشان تقویت شده و چون بازوئی آهنین آنها را، مردی قوی و با اراده و نیکو کار و با شخصیت و مورد احترام همگان، یعنی در زمره آن مردان خدائی و آرمانی که در کتابها به عنوان پرهیزکار مجسم می کنند، در می آورد. اینگونه اشخاص که پیوسته از پرتو نور درخشان الهی برخوردارند وظیفه خود را نوربخشی خواهند دانست. زیرا هر کس که چیزی دریافت کند ناچار از سوئی رد خواهد نمود. ناودان که باران رحمت را می گیرد آن را در خود نگاه نمی دارد بلکه از سوی دیگر خارج می سازد. اینها هم نور و پاکیزگی لایزال را که با دستگاه گیرنده پاک خود دریافت می دارند در بین خلق پخش می کنند و وجدشان منبع فیض و پاکیزگی خواهد شد. در این حالت است که چنان حس محبت و لطف نسبت به هموعان در آنها تجلی می کند که از شادی همنوع شاد و از پریشانی او نگران و محزون می شوند و کمک کردن به مردمان و تسکین آلام و انجام خدمات را در خور توانائی و قدرت خویش از وظایف مسلمة خود می شمارند.

در این حالت است که در مورد کمک و ابراز محبت و پخش مراتب لطف و برادری و همدردی تعصب و فرقه بندی را کنار گذارده. هر کجا یک نفر محتاج و نیازمند به کمک یا پریشان و مستحق را دیدند تنها از جنبه بشریت به طور عام بدو می نگرند و بدون این که ملیت، نژاد، رنگ، عقیده، مذهب، طبقه و سایر خصوصیات او را در نظر گیرند از لطف و محبت نسبت به او خودداری ندارند. اینها بندگان خدایند و مانند لطف الهی که شامل عموم بدون هیچگونه امتیاز و اختلاف می گردد محبتشان شامل عموم خواهد شد. خوشا به حال روشندلانی که این سخنان را شنیده و از رویه پسندیده و مرضیه این پاکدلان پیروی می کنند.

نظری به ادیان در باره وحدت دینی:

قرآن مجید، بقره، ۲۵۵: «لاکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی» «کار دین به اجبار نیست راه هدایت و ضلالت بر همه آشکار گردیده.»

بقره ۱۳۹: «قل اتجا جوننا فی الله و هو ربنا و ربکم و لنا اعمالنا و لکم اعمالکم و نحن له مخلصون» «بگو ای پیغمبر با اهل کتاب که شما را با ما در موضوع خدا چه جای بحث و جدال است در صورتی که او پروردگار ما و شما است و ما مسئول کار خود و شما مسئول کرد از خویش هستید و ما او را از روی خلوص پرستش می کنیم.»

بقره ۱۱۳: «و قالت اليهود لیست النصارى علی شیئی و قالت النصارى لیست اليهود علی شیئی و هم یتلون الکتاب کذلک قال الذین لا یعملون مثل قولهم فالله یحکم بینهم یوم القیمه فیما کانوا یختلفون» «یهود بر این دعویند که نصارا را از حق چیزی در دست نیست و نصارا بر این دعوی که یهود را در صورتی که هر دو گروه در خواندن کتاب آسمانی یکسانند (هر دو اهل کتابند) اینگونه دعویها نظیر گفتار و مجادلات مردمی است که نمی دانند و خداوند در این اختلافات روز قیامت حکم خواهد کرد.»

ال عمران ۷۴: «و من اهل الکتاب من ان تامنه بقتار یؤده الیک و منهم من ان تامنه بدینار لایوده الیک» «بعضی اهل کتاب تا به آن حدود درستیکارند که اگر مال بسیاری به آنها به امانت بسپاری رد امانت کنند و برخی دیگر تا آن اندازه نادرست هستند که یک دینار امانت داری را نکنند.»

مائده ۵: «الیوم احل لکم الطبیات و طعام الذین اوتو الکتاب حل لکم و طعامکم حل لهم» «امروز هر چه پاکیزه است شما را حلال شد و طعام اهل کتاب برای شما و طعام شما برای آنها حلال است.»

مائده ۸۷: «یا ایها الذین امنوا لاتحرموا الطبیات ما احل الله لکم و لا تعمدوا ان الله لا یحب المهندین» «ای اهل ایمان حرام نکنید پاکیزه چیزهایی که خدا برای شما حلال کرده و ستم مکنید که خدا ستمکاران را دوست نمی دارد.»

مائده ۴۴: «انا انزلنا التوریه فیها هدی و نور یحکم بها النبیون الذین اسلموا للذین هادوا و الرانیون و الاحبار بما استحفظوا من کتاب الله و کانوا علیه شهدا و لا تخشوا الناس و اخشون و لاتشتروا بآیاتی ثمنا قليلا و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون» «ما تورات را که در آن هدایت و روشنی است فرستادیم تا پیغمبرانی که تسلیم امر حق هستند و بر آن گواه می باشند. پس از هیچکس ترسید و از من بترسید و آیات مرا بهای اندک نفروشید و هر کس به خلاف آنچه خدا فرستاده حکم کند چنین کس از کافران خواهد بود.»

مائده ۶۵ و ۶۶: «ولو ان اهل الکتاب امنوا و اتقوا الکفر ناعنهم سیئاتهم و لادخلنا هم جنات النعیم ولو انهم اقاموا التوریه و الانجیل و ما انزل الیهم من ربه هم لاکلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم منهم امه مقتصده و کثیر منهم ساء ما یعلمون» «و اگر اهل کتاب ایمان آرند و تقوی پیشه کنند ما البته گناهانشان را مستور می سازیم و آنان را در بهشت پرنعمت محققا داخل می گردانیم و اگر محققا آنها به دستور تورات و انجیل خودشان و آنچه به سوی آنها

از طرف پروردگارشان نازل می شد قیام می کردند هر آینه به هر گونه نعمت از بالا و زیر (نعمتهای آسمان و زمین) برخوردار می شدند چون برخی از آنان مردمی معتدل و میانه رو و بسیاری از آنها بد عملند.»

مائده ۶۹: «ان الذین امنوا و الذین هادوا و الصائبون و النصارى من امن بالله و اليوم الآخر و عمل صالحا فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون» «البته هر کس از گروندگان به اسلام و یهود و ستاره پرستان و نصاری که به خدا و روز قیامت ایمان آورد و نیکو کار شود هرگز در دو جهان او را ترسی نیست و اندوهناک نخواهند بود.»

مائده ۸۳: «ولتجدن اقربه هم موده للذین امنوا الذین قالوا انا نصارى ذلک بان منهم قسيسين و رهبانا و انهم لاستکبرون و اذا سمعوا ما انزل الى الرسول تری اعينهم تفيض من الدمع مماعر فوا من الحق يقولون ربنا امننا فاکتبنا من الشاهدين» «و هر آینه می یابی نزدیکترین مردم را به دوستی با مؤمنین آن کسانی که گفتند ما نصاری هستیم. این به خاطر آن است که بعضی از آنها دانشمند و پارسا هستند و تکبر و گردنکشی نمی کنند و چون آیاتی را که به رسول فرستاده شده استماع کنند اشک از دیده آنها جاری می شود زیرا حقانیت او را شناخته و گویند بار الها ما ایمان آوردیم نام ما را در زمره گواهان صدق او بنویس.»

بقره ۱۳۶: «قولوا امنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الا سباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربه هم لاتفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون» «بگوئید که ما ایمان بخدا آورده ایم و به کتابی که بر پیغمبر ما فرستاده شده و به آنچه بر پیغمبران گذشته چون ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او و موسی و عیسی فرستاده شده و به همه آنچه پیغمبران از جانب خدا آوردند و میان هیچیک از پیغمبران فرق نگذاریم و به هر چه از جانب خداست گرویده و تسلیم فرمان او هستیم.»

بقره ۱۷۱: «و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه ابائنا اولوکان اباؤهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون» «و چون بر آنها گویند پیروی از شریعت و کتابی که خدا فرستاده کنید پاسخ دهند که ما پیرو کیش پدران خود خواهیم بود هر چند پدران آنها بی عقل و نادان بوده و هرگز بحق و راستی راه نیافته اند.»

ال عمران ۱۰۳: «واعتصموا بحبل الله جمیعا و لاتفرقوا و اذکرو انعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا» «و همیشه به رشته الهی چنگ زده و از هم پراکنده نشوید و بیاد آورید این نعمت بزرگ خدا را که با هم دشمن بودید خدا در دلهای شما الفت و مهربانی انداخت به لطف خدا برادران یکدیگر شدید.»

سوره نسا ۹۴: «یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لاتقولوا لمن التی الیکم السلام لست مؤمنا» «ای اهل ایمان چون در راه خدا بیرون روید تحقیق و جستجو کنید و به آن کسی که به شما سلام کرد (یا تسلیم شد) نسبت کفر مدهید.»

توبه ۶: «و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابغعه و مامنه ذلک بانهم قو لایعلمون» «هرگاه یکی از مشرکان به تو پناه آورد پس به او پناه ده تا کلام خدا را بشنود و پس از شنیدن سخن خدا او را بی هیچ خوف به امن و منزلش برسان زیرا این مشرکان مردم نادانند.»

مؤمنون ۵۳ الی ۵۴: «و ان هذه امتکم امه واحده و انا ربکم فاتقون - فتقطعوا امرهم زبرا کل حزب بما لديهم فرحون- فذر هم فی غمر تهم حتی حین» «و این مردم همه یک دین و متفق الکلمه یک امتند شما پیغمبران آنها و من یگانه خدای شما هستم پس از من بترسید و مرا پرستش کنید. آنگاه مردم امر دین خود را پاره پاره کرده و در آئین فرقه فرقه شده و هر گروهی به آنچه نزد خود پسندیدند دلخوش گشتند. پس آنها را به حال خود و در گمراهی خود بگذار تا موقع آن فرا رسد»

روم ۳۲: «من الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا کل حزب بما لديهم فرحون» «از آن فرقه که دین خود را پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند مباشید و هر گروهی به آنچه نزد خود پسندیدند دلخوش هستند.»

فصلت ۵۳: «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» «به زودی آیات قدرت و حکمت خود را در آنان و نفوس بندگان هویدا و روشن به آنها نشان می دهیم تا بر آنها ثابت شود که خدا بر حق است.»

شوری ۱۳ و ۱۵: «شرح لکم من الذین ما و صی به نوحا و الذی اوحینا ایک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیما لذین و لاتفرقوا فیه. فلذلک فادع و استقم کما امرت و لاتبتع اهوائهم و قل امنتم بما انزل الله من کتاب و امرت لاعدل بینکم الله ربنا و ربکم لنا اعمالنا و لکم اعمالکم لاحجه بیننا و بینکم الله یجمع بیننا والیه المصیر» «خدا شرع و آئینی که برای شما مسلمین قرار داد حقایق و احکامی است که نوح را هم به آن سفارش کرد و بر تو نیز همان وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی هم آن را سفارش نمودیم که دین خدا را بر پا دارند و هرگز تفرقه و اختلافات در دین نکنید. بدین سبب ای رسول تو همه را (به کلمه توحید) دعوت کن و چنانکه ماموری، پایداری کن و به هوای نفس مردم مباش و به امت بگو که من به کتابی که خدا فرستاده ایمان آورده ام و مامورم که میان شما به عدالت حکم کنم. خدای یگانه پروردگار همه ما و شما است و پاداش عمل ما بر ما و عمل شما بر شما است دیگر هیچ صحبت و گفتگویی بین ما و شما باقی نیست خدا میان ما جمع می کند و به سوی او باز می گردیم.»

حج ۳۳ و ۳۴: «لکل امه جعلنا منسکالیزکروا اسم الله علی مارزقهم من بهیمه الانعام فالهکم اله واحد فله اسلموا و بشر المجتئین الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم هم و الصابرین علی ما اصابهم هم و القیمی الصلوه و مما رزقنا هم ینفقون» «و ما برای هر امتی شریعت و معبدی مقرر فرمودیم تا به ذکر نام خدا بپردازند که آنها را از حیوانات بهائم روزی دادیم پس خدای شما خدائست یکتا همه تسلیم فرمان او باشید و ای رسول ما تو متواضعان و خاشعان را بشارت ده - آنهائی که چون یاد خدا کنند دلهایشان هرآسان شود و هر چه مصیبت ببندد صبور باشند و نماز بپا دارند و از آنچه روزیشان کردیم انفاق می کنند.»

حج ۶۷ و ۶۸: «لکل امه جعلنا منسکا هم ناسکوه فلایناز عنک فی الامر و ادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم و ان جادو لوک فقل الله اعلم بما تعملون» «و ما برای هر امتی پرستشگاهی مقرر کردیم تا به خدا توجه کنند (و آن جا جهت وحدت و الفت آن امت شود) پس (ای رسول) نباید مردم با تو به منازعت برخیزد و تو خلق را به سوی

خدا دعوت کن که خود به راه راست و هدایت کامل هستی و اگر کافران با تو جدل و خصومت کنند آنها را بازگویی که خدا به آنچه می کنید بهتر آگاهست.»

رساله پولس رسول برومیان باب ۳: آیا او خدای یهود است فقط مگر خدای امتهای هم نیست. البته خدای امتهای نیز هست زیرا واحد است خدائیکه اهل ختنه را از ایمان و نامختونان را به ایمان عادل خواهد شمرد.»

بودائیسیم: تویگاسوتا: او به فکر خود اجازه می دهد که به یک ربع از جهان با اندیشه های ترحم، محبت، مساوات حرکت کند و همین طور به دومین و سومین و چهارمین و به این ترتیب به سراسر جهان وسیع در بالا و پائین و اطراف و همه جا نفوذ کند. با چنین روحیه ای و با دلی مملو از ترحم و محبت و مساوات به وسعت های خارج از حد اندازه وارد می شود.»

بودائیسیم: دهاماپادا: براهمانا کسی را گویند که با مردمان نا بردبار بردبار و صاحب تسامح و با عیب جویان نرم باشد.

تائوئیسم، کوانگ تسو ۴۹-۵۰: با اصرار در فکر خود متعصب نباشید. سعی نکنید یکنواخت بمانید. درصدد تحقیق با مهربانی باشید. مانند فضای فکرتان وسیع باشد چرا که چهار گوشه آن بی پایان است و سر حدی ندارد. همه چیز را در حیطه محبت خود قرار دهید. مرد بزرگ احساسات مشترک بشریت را به وسیله اتحاد خود با همه افراد بشر نشان می دهد معذک وقتی از خارج فکری به او می رسد با این که خود عقیده و تصمیمی راسخ دارد آن را با تعصب جاهلانه طرفداری نمی کند. مرد عاقل افکار خود را ارائه می دهد ولی درباره آنها طرفداری نمی کند. مرد عاقل افکار خویش را در سینه خود عزیز می دارد در حالی که دیگران می خواهند افکار با استدلال به مردم بقبولانند. پس او می گوید: «جدال دلیل بر عدم روشن بینی است.» مرد عاقل روش جدال در پیش نمی گیرد بلکه امور را در نور طبیعت خدائی خود می بیند و به این ترتیب قضاوت خود را بر پایه آنچه حق است می گذارد. تنها مرد کامل است که قادر به بهره برداری از جهان است و با این که از راست منحرف نمی گردد خود را با دیگران سازگار می کند بدون این که شخصیت خود را گم نماید. از آنها درس نمی آموزد بلکه افکارشان را در نظر می گیرد و آن افکار را به عنوان این که مخالف با اوست از خویش دور نمی سازد. مردمان علاقه دارند که تنها افکاری را که با فکر خودشان مطابق است بپذیرند و با آنچه با فکرشان مطابق نیست در ستیزند. آنچه را با فکرشان مطابق است درست و آنچه را نیست و نادرست می شمارند.

قرآن مجید، سوره یونس ۱۹: «و ما کان الناس الا امه واحده فاختلفوا و لو لا کلمه سبقت من ربک لفضی بینهم فیما فیه یختلفون» «مردم، یک طایفه بیش نبودند پس از آن فرقه فرقه شدند و اگر کلمه ای که در ازل سبقت یافته که برای آزمایش مهلت یابند نبود البته اختلافشان خاتمه یافته بود.»

سوره هود ۱۱۸: «و لو شاء ربک لجعل الناس امه واحده و لایزالون مختلفین» «اگر خدا می خواست همه ملل را یک امت می گرداند و لیکن همیشه همه اقوام و ملل با هم در اختلاف خواهند بود.»

انبیاء ۹۲ و مؤمنون ۵۲: (با اختلاف فاتقون در آخر): «ان هذه امتکم امه واحده و انا ربکم نا عبدون» «اینک طریقه واحد و دین یگانه شما است و من یکتا پروردگار و آفریننده شما هستم پس تنها مرا پرستش کنید.»

حجرات ۱۳: «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا» «ای مردم ما همه شما را از مرد و زنی آفریدیم و شعبه و ها فرق مختلف گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید.»

دین هندو، خاندوگاوپانیاشاد، پراپانهاکا I خواندا II: هنگامی که دو ملت به هم نزدیک می شوند آرزوهای یکدیگر را انجام می دهند.

کنفوسیوس، منسیوس: به این ترتیب همه اشیائی که از لحاظ نوع یکی هستند مانند یکدیگرند. چرا در مورد انسان شک کنیم و خود را از این قاعده مستثنی بدانیم. ما و عاقل یکی هستیم کفش ها مانند یکدیگر است برای این که پاهای مردمان مثل هم است.

نظراتی از فلاسفه

ژان ماری گویو: دیانت جهت جامعه کل بشریت است بلکه در واقع رابطه بشر به کل جهان و مبداء حقیقت است پس دین باید یکی باشد. آنچه مایه اختلاف مردم در دیانت شده افسانه ها و آداب و مناسکی است که با آن همراه کرده و به آن لباس حقیقت داده اند.

اسپینسر: مردها مزیت و تسلط تام نخواهند داشت و زنها هم حق حیات پیدا خواهند کرد، ادیان خرافاتی مبدل به عقایدی می شود که متوجه بهبود و شرافت زندگانی و شیوه و روش انسانیت است.

جان لاک: دیانت امری است مربوط به وجدان مردم و رابطه میان خدا و خلق و حکومت نباید برای مردم دین معین کند و عقیده باید آزاد باشد و کسی از جهت عقیده متعرض دیگری نشود مسیحیان باید ساز و برگ هائی را که به دین افزوده اند ترک کنند و به سادگی و پیراستگی آن بپردازند.

وحدت ادیان آسمانی، به قلم استاد محمد علی الصابونی، استاد دانشکده الهیات و دروس اسلامی. ترجمه از مجله الحج مکه مکرمه ۲۰ شوال ۱۳۸۶ قمری:

کلیه ادیان و قوانین آسمانی یکی از پی دیگری توسط پیامبرانی از جنس بشر نازل شده و پرچم نیکوکاری و درستی و پاکی و وحدت الهی و وحدت دین و وحدت ملت را بر طبق اوامر خداوند بزرگ تبلیغ می کنند. «در حقیقت دین شما یک دین است و من خدای شما هستم پس مرا بپرستید» (انبیاء ۹۲) رسالت پیامبران الهی و کوشش آن بزرگواران به دعوت دائمی بشر بر این پایه استوار است. هدف و مقصد آن یکی است هر چند که طرق و راهها مختلف باشد. این است رسالت وحدت و ایمان در اسلام که معنی آن وسیع و شامل است. این امر بر تمام افراد بشر صدق می کند. خداوند راست می فرماید: ما قبل از تو پیامبری نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که خدائی جز من نیست پس مرا بپرستید. (الانبیاء)

دین خدا یکی است: دینی که خداوند برای بندگان خود پسندیده و پیامبران خود را برای آن فرستاد یکی است و متعدد نیست. این آبی است که در جوهره خود از سرچشمه واحدی بر می آید. دعوت آن یگانه است یعنی دعوت به سوی وحدت. سرچشمه آن یکی و خداست که نگاهدارنده جهان و شارع قانون و خالق مخلوقات و فرستنده پیامبران با رهبری حق است. در حقیقت دین یکی است و با اختلاف پیامبران دین تفاوت نمی کند و با بودن اقوام متعدد دین متعدد نخواهد شد. دین همان دعوتی است یگانه که از طرف تمام پیامبران از زمان حضرت آدم (ع) تا حضرت محمد(ص) جریان داشته و همان رسالت لایزالی است که خداوند در قرآن بیان فرموده: «ان الدین عندالله الاسلام» «همانا که دین در نزد خدا اسلام است و هر کسی غیر از اسلام دینی برگزیند از او پذیرفته نیست و او در روز بازپسین از زیانکاران خواهد بود.» ال عمران ۸۵. از اینرو وحدت دین در نزد ما مسلم است. فهم دین، جهانی و قابل قبول است زیرا همه ادیان به هم پیوسته اند و کلیه رسالات برحول یک محور می چرخند. پس همان رسالت الاسلام است که همیشه می ماند.

معنی الاسلام: معنی واقعی الاسلام وسیع و شامل است. معنی آن تسلیم و اطاعت به اراده الهی است و فرمانبرداری از قوانین او و سرنهادن به دستوراتش و راضی بودن به فرمانش. هر کسی که به فرمان خداوند تسلیم نمی شود مسلمان نیست. می فرماید: هر گاه با تو مباحثه و جدل کردند. بگو من روی خود را به جانب خدا تسلیم کردم و همچنین آنها که از من پیروی کنند و به آنها که کتاب دارند و بیسوادند بگو آیا تسلیم به خدا هستید؟ اگر تسلیم هستند هدایت شده اند و اگر پشت کردند پس همانا تبلیغ بر تست و خداوند به بندگان دانا است. (سوره ال عمران) و خداوند تبارک و تعالی درباره حضرت ابراهیم خلیل می فرماید که تسلیم به امر خدا و خشنود به سرنوشت او بود و جز اطاعت و خضوع به خالق خود چیزی نمی شناخت و اولادان خود را بر این روش تربیت فرمود و اطاعت امر خدا و فروتنی و تسلیم کامل بخدا را به آنها آموخت. هنگامی که خدا به ابراهیم گفت تسلیم شود پس گفت به پروردگار عالم تسلیم هستم و ابراهیم این امر را به پسرانش و یعقوب توصیه کرد که ای فرزندان خداوند برای شما دین را برگزید پس نمیرید، مگر این که مسلمان باشید و آیا شما گواه بودید هنگامی که مرگ بر یعقوب فرا رسید به فرزندان خود گفت که بعد از من چه می پرستید؟ گفتند ما خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم و اسحق را می پرستیم که خدای واحدی است و به آن تسلیم هستیم (سوره بقره)

«این است معنی حقیقی اسلام که انسان قلب و دل و عقلش و همه اعضاء بدنش تسلیم حق تعالی گردد. برای بشر در هیچ چیز حتی روحی که بین پهلوه‌ای اوست چاره ای نیست جز آن که همه را به خداوند تسلیم نماید و بنده ای مطیع برای امر مولایش باشد و چیزی از آنها را مالک نیست جز آن که همه از آن خداست. این است که مسلمان بدین نغمه در عبادات که او را شریکی نیست و من به اینکار مامور شدم و اول مسلمان هستم». (الانعام)

اسلام دین تمام پیامبران است: همان طور که گفتیم اسلام دین همه پیامبران و مرسلین یعنی دین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و غیر آنها از انبیاء علیهم السلام می باشد. خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده مگر بدین

اسلام و هیچ رسولی را مأمور نکرده مگر به دعوت اسلام چرا که اسلام دینی است که ادیان آسمانی در حول آن می چرخند و عقیده ایست که تمام ملتها و طوایف در طول او واردند و ازمنه در حول این اندیشه واحد می گردد و هدفی است واحد و مبدا انسانی جلیل که بنای آن بر ایمان به خدا و اعتقاد به یکتائی او و کوشش در کسب رضای اوست. اسلام رسالت نوح علیه السلام: نوح علیه السلام قوم خود را به ایمان به خدا و قبول اسلام که از طرف خدا بود فراخواند، ولی از دخول در دین او ابا کردند و تحت پرچم او در نیامدند و او را تکذیب نمودند تا این که مایوس شد و آنها را نفرین نمود. در سوره یونس آیه ۷۲ است که از قول نوح می فرماید: «اگر شما روی برگردانید من از شما اجری نخواسته ام زیرا اجر من با خداست و به من امر کرده که از مسلمین باشم.»

اسلام دین حضرت ابراهیم علیه السلام: حضرت ابراهیم که پدر پیامبران است و رشته پیامبری اغلب از او منتزع شده قوم خود را به سوی اسلام می خواند و به فرزندان خود می آموخت چگونه بر محور اسلام زندگی کنند و بمیرند و از خدای خود می خواست که در فرزندان او کسانی باشند که اسلام را گرفته و به اهل زمین تبلیغ کنند پس خداوند دعایش را اجابت فرمود: «خداوندا ما را از مسلمین به خودت و از فرزندان امت مسلم به سوی خودت قرار ده» (سوره بقره). «ابراهیم یهودی و نصرانی نبود بلکه مسلمانی پاکیزه بود و از مشرکین نبود.» (ال عمران).

اسلام دین موسی علیه السلام: دین حضرت موسی علیه السلام نیز اسلام بود که مخالف با ادیان سابق نبود و همان دعوتی را می کرد که نوح و ابراهیم و یعقوب و اسماعیل و سایر پیامبران عظام می کردند لذا خداوند تعالی خبر داد که او هم مسلمان است و قوم خود را به اسلام خوانده است. «و گفت موسی، ای قوم اگر شما به خدا ایمان آورده اید پس به او توکل کنید اگر مسلمان هستید. پس گفتند ما به خدا توکل کردیم خدایا ما را آزمایشی برای قوم ظالمین قرار مده و ما را به رحمت خود از کافران نجات بخش.» (یونس ۸۳ - ۸۴)

اسلام دین عیسی علیه السلام: همین طور حضرت عیسی بن مریم قوم خود را به سوی اسلام می خواند. در قرآن کریم تصریح شده که دعوت عیسی علیه السلام نیز اسلام بوده است: «پس وقتی عیسی از آنها شائبه کفر احساس نمود گفت یاران من در راه خدا کیانند. حواریون گفتند: ما یم یاران خدا به خدا ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمان هستیم. خدایا به آنچه فرو فرستادی ایمان آوردیم و از پیامبر پیروی کردیم پس ما را جزء گواهان ثبت فرما.» (ال عمران ۵۲ - ۵۳)

همین طور است یوسف علیه السلام: «خداوندا تو به من ملک دادی و تاویل احادیث (خواهیا) به من آموختی، ای پدید آورنده آسمانها و زمین تو یاور منی در دنیا و آخرت پس مرا مسلمان بمیران و به پاک مردان محلق ساز.» خلاصه: از این نصوص آیات کریمه بر ما وحدت رسالات آسمانی، به معنای وسیع و شامل مفهوم انسانی جلیل، روشن می شود و این همان است که همه انبیاء بدان بشر را فرا خوانده و پیامبران بزرگوار برادران حقیقی یکدیگرند که با کمک هم این بنای عظیم را که بنای ایمان است ساختند. دین آنها واحد و مسلک و شریعت آنها مختلف است (برای هر کدام از امتهای شریعت و راهها قرار دادیم) «لکل جعلنا منکم شرعه و منها جا» اما دین تغییر پذیر نیست

زیرا دین واحد همه انبیاء آن است (ان الدین عندالله الاسلام) بنای رسالات آسمانی با مبعوث شدن حضرت محمد
صلی الله علیه و اله تکمیل گردید.

بیان بیست و هشتم: اتحاد خداپرستان و ادیان عالم

اینک که سخن از اتحاد همگانی عالم به عمل آمد بد نیست توجه خوانندگان گرامی را به این نکته جلب نماید که برای تحکیم مبانی وحدت اولین وظیفه بشر آن است که پیوندهای خود را با سایر همنوعان خویش محکمتر سازد و روابط برادری و مهر و محبت را هر چه بیشتر گسترش دهد و موانعی را که در راه برادری و اتحاد و اتفاق و همفکری است از سر راه بردارد. چون خوب توجه کنیم، می یابیم که بزرگترین چیزی که همیشه باعث اختلاف و نفاق ابناء بشر گردیده و آنها را به دشمنی با یکدیگر وادار نموده و از هم بریده و جدائی و عدوات بین آنها ایجاد کرده و شکاف در بین آنها انداخته و بر آتش نفاق دامن زده و شکافها را بیشتر نموده و سبب شده که دست به خون یکدیگر بیاورند و به کشتار هم پردازند و قتل عامها انجام دهند، اختلافات مذهبی و عقیده ای و مرامی است که از زمانهای قبل همچنان وجود داشته و اکنون نیز برقرار است. و هرگاه به تاریخ بر مرور کنیم وقایعی دردناک از اختلاف بین فرقه های گوناگون یک مذهب مانند کاتولیک ها و پروتستانها و وقایع سن بارتلمی و نظایر آن و اختلاف بین شیعه و سنی در اسلام و فرق یهود در بین خود آن ملت و اختلافات بین مذاهب مختلفه در هندوستان و سایر نقاط و حتی در این اواخر کشتار فجیع پیروان اسلام و مسیح را در قبرس و خاورمیانه خواهیم دید. با وجود ترقی علم و صنعت اعتقادات سابق مذهبی در بین مردم هنوز حکمفرما و این کینه و عدوات با شدت در قلوب پیروان مذاهب وجود دارد و تعصب نسبت به مذهبی که خود پیرو آن است سبب می گردد که پیروان مذاهب دیگر را مانند موجودی جداگانه و کاملاً دور از حریم قدس افکار خود بنگرد و به هیچ نحو به آنها نزدیک نشود. اخیراً نیز مرامها و ایده ئولوژیهای گوناگون بر مذاهب اضافه شده و باعث تشدید اختلاف بشریت گردیده است. عکس العملی که در قبال این وضع می توان گرفت این است که نخست با صدای رسا بپرسم:

چرا؟ آخر چرا؟ مگر آنها بشر نیستند. مگر مثل ما دارای همین اندام و همین روح نمی باشند و صدها و هزاران مشترکات انسانی و نوعی با ما ندارند؟ مگر آنها هم مثل ما حق زندگی و برخورداری از مزایای حیات و این زمین و سازمانی که خداوند با عدالت و مساوات کامل در اختیار همه افراد بشر قرار داده ندارند؟ مگر عالم وحدت نیست و همه افراد با هم دارای پیوند و اتصال نیستند؟ پس چرا باید این دشمنی و نفاق همچنان حکمفرما باشد و چرا نباید در فکر چاره و جبران مافات برآئیم؟ این نکته بس واضح و روشن است که در اصول کلیه ادیان دنیا اختلافی نیست و دعوت همه آنها به خداپرستی و سوق بشر به کسب اخلاق نیکو و اجتناب از منهیات و توجه به خدا به وسیله تمرین و عبادت و ایمان است به این که زندگی فعلی تحولی از تحولات عالم است و زندگی در عالم لایتنهای همچنان ادامه دارد و وظیفه مهم هر بشری خدمت به خلق و کمک به همنوعان می باشد. اکنون دنیا در آستانه یک نهضت و دگرگونی فکری بزرگی است که او را به این حقیقت سوق می دهد و در نظر روشنفکران ثابت می شود که اختلاف در ادیان نمی تواند موجب جدائی بشر گردد زیرا اصول کلی آیده ال و آرمان و دستور اساسی زندگی بشر

که در تعلیمات ادیان در دورانهای مختلف تجلی نموده، چندان اختلافی با یکدیگر ندارد و لذا بر همه روشنفکران و مجاهدین واقعی فرض است که با تمام قدرت خود در راه رفع اختلاف و تحکیم مبانی وحدت اقدام نمایند.

برای عملی نمودن این هدف بزرگ لازم است که رهبران و رؤسا و فرمانداران ملل مختلف نخست با اعتقاد محکم به این اصل اساسی و امروزی در راه این هدف هماهنگ شوند و مخصوصاً در تربیت جوانان و آشنا ساختن آنها به این آرمان بزرگ بکوشند و با کمک کسانی که در این راه پیشقدم شده و مطالعاتی اساسی و مهم به عمل آورده اند برنامه های عملی و وسیع بر قرار دارند. البته نمی توان منکر شد که در برخی از مذاهب نسبت به پاره ای از اصول افراط و تفریطهایی وجود دارد. چنانکه بعضی از آنها هنوز نتوانسته اند اعتقاد و اطمینان به بقای حیات پس از مرگ (تحول) داشته باشند و در نظر برخی دیگر این اصول از روی تعبد و آمیخته به خرافات جلوه کرده و با این که به خاطر پیروی از دستورات دینی ناچار قبول می کنند ولی دلشان آرام نمی گیرد و اعتقاد و اطمینان کافی ندارند زیرا دلایل عقلی و علمی به آنها عرضه نشده است.

همچنین عده دیگر هستند که معتقدند افراد بشر برای خطاهائی که در دنیا مرتکب می شوند در عذاب ابد گرفتار می شوند و تعبیراتی را که در مذاهب نسبت بخلود در شکنجه به عمل آمده و قابل تاویل و تفهیم و تفسیر است قطعی تلقی کرده و مخصوصاً اعتقاد دارند که تمام افراد بشر که غیر از عقیده آنها را قبول دارند در قعر جهنم برای ابد مخلد در عذاب خواهند بود و فکر نمی کنند که در این صورت حکمت این که خداوند رؤف و حکیم و دانا و علیم و مهربان این همه بنده را برای عذاب دادن تا ابد خلق کرده است چیست و چرا باید تنها افراد معدودی که به علت واقع شدن در یک محیط مناسب تعلیمات معینی فرا گرفته اند اهل نجات باشند و عده کثیری بی خبر که بنا بر مشیت الهی افکار دیگری دارند تا ابد الابد بسوزند.

آیا اینها فکر نمی کنند که اگر در بین آن عده که به جهنم ابدی محکوم می کنند افراد بشر دوستی وجود داشته باشد که در نتیجه زحمات و مجاهدات و فداکاریهای پر دامنه شان هزاران بلکه میلیونها نفر از بیماری، سختی، فقر، تنگی، عذاب رها شده اند، چرا بایستی دچار آن عذاب بی رحمانه ابدی بشوند و افراد خودشان بدون داشتن هیچ مزیتی جز انتساب به عقیده آنها رستگار و مرفه و در بهشت جاودان مستقر گردند؟ حال اگر این مطالب را از نقطه نظر دید وسیعتری بنگریم یعنی مانند یک پرنده که از بالای یک شهر همه شهر را یکجا و با هم می بیند ما هم نظر بی طرف کلی بین به مجموع بشر و اعتقادات آن نظر افکنیم خواهیم دید که هر یک از ادیان و مذاهب که بر حسب موقعیت جغرافیائی و حوادث و پیش آمدها و اتفاقات که همه آنها در اثر تقدیر و سرنوشت الهی بوده است در گوشه ای از جهان مستقر شده و پیروان همه آنها نسبت به مذهب خود تعصب روا داشته و به سایر مذاهب با همان نظری می نگرند که سایر مذاهب به آنها نظر دارند، هر کدام از اینها دلایل و براهینی برای تایید مذهب خود و رد سایر مذاهب اقامه می نمایند. حال می پرسیم یک فرد بشر که انتساب او نسبت به مذهب خودش در اثر این بوده که از پدر و مادری دارای این مذهب متولد شده و در محیطی که اکثر افراد آن به این مذهب معتقدند به وجود آمده و

روی همین اصول خود به خود و به طور اتوماتیک این مذهب را اختیار کرده، آنوقت چنین شخصی قدم از تعصب به آن مذهب خود، که با آن شرایط به او رسیده فراتر گذارد و در صدد جستجوی حقیقت برآید، نخست وظیفه وی این خواهد بود که با یک نظر بی طرف و بدون تعصب به همه مذاهب بنگرد و همه را مورد بررسی و مطالعه قرار دهد. اولین چیزی که عاید این شخص خواهد شد همان اصول مشترکاتی است که در همه مذاهب وجود دارد و می فهمد که بالاترین و بهترین اصول اعتقادی جهان همان اصول مشترکی است که در همه مذاهب هست منتها هر کدام بر حسب موقعیت زمان و مکان آن را به صورتی تدوین و مرتب کرده اند. آیا چنین شخصی معتقد نخواهد شد که محبوب ترین روش نزد خدا همین مشترکاتی است که تمام بندگان در روی زمین آن را قبول دارند و به آن معتقدند؟ طبیعی است که ایجاد چنین حالت فکری در همه افراد جهان به آسانی انجام نمی گیرد زیرا پیروان هر دینی قرنهاي متمادی در افکار تعصب خود چنان غوطه ور شده اند که بیرون کشیدن آنها از آن حالت برای آشنا کردنشان به حقایق و توجه آنها به مشترکات سایر ادیان که دین خودشان نیز از آن بخوردار است کاری بس مشکل به نظر میرسد. اما چون این امر با عقل و منطق سازگار است و بشر روشنفکر به آسانی می تواند به این حقیقت مهم معتقد گردد و از آن جا که انسان امروز با پیشرفتهائی که در دانش و توسعه فکر نموده و سر راه این ایده عظیم و منطقی قرار گرفته امکان آن موجود و کاملاً عملی است. در جامعه امروز عده زیادی هستند که در عین اعتقاد داشتن به خدا و پاره ای اصول مشترک مذاهب از انجام تکالیف عملی دین غفلت و کوتاهی دارند. رها کردن این قبیل اشخاص در بیابان گمراهی یا محکوم کردن آنها به جهنم و عذاب ابدی دور از انصاف و دور از رحمت عام خداوندی است و مسلماً خداوند نمی خواهد که این قبیل بندگان که تعداد آنها در جهان کم نیست به خورد رها شوند و یا در عذاب الیم ابدی دچار گردند. وظیفه روشنفکران و رهبران مذاهب است که این عده را با تعلیمات صحیح و غیر خرافی و اصول مشترک آشنا کرده و آنها را تشویق نمایند تا کم کم در اثر تمایل و توجه و آمدن به این راه علاقه آنها به کسب معتقدات مذهبی تشدید شده و به کلیه آداب رفتار نمایند. این نکته را که در کتابی متذکر شده ام^{۳۳} در این جا تکرار می کنم که پس از تبلیغ اصول مشترک ادیان به مقدار کافی و نزدیک شدن پیروان ادیان به یکدیگر و ایجاد محیط صلح و حسن تفاهم و همفکری و هماهنگی بین آنها می توانند جلساتی با یکدیگر تشکیل داده با بی طرفی و بی نظری و به کمک علم و دانش و عقل، بهترین دستورات دینی را برگزینند و به همه افراد بشر ابلاغ کنند تا اختلافات بیش از پیش رفع شده و بشر به وحدت نزدیک گردد. آیا بشریت که در حکم اعضاء یک پیکره هستند در منافع و آلام یکدیگر شریکند و مانند اجزاء یک کالبد بایستی شادی یک عضو همه را

^{۳۳} کتاب پیشنهادات سودمند به عالم بشریت در سال ۱۳۳۳ به زبان فارسی و انگلیسی از طرف (وحدت نوین جهانی) چاپ و در سراسر عالم پخش گردیده و نظرات زیادی درباره آن از طرف بزرگان و دانشمندان و روشنفکران و اصل گردیده است. عین آن در ابتدای همین کتاب چاپ شده است.

شاد و الم یک عضو همه را پریشان سازد وظیفه ندارند که در این راه مقدس هر چه زودتر و هر چه بهتر بکوشند؟ آیا وقت آن نرسیده است که همه افراد بشر این نکته اساسی و مهم را نصب العین قرار داده دست از دشمنی و نزاع و جنگ و خونریزی بشویند و از اختراعات و اکتشافات و وسایلی که علم بنا بر مشیت الهی در اختیارشان قرار داده در راه رفاه بشریت و برکندن ریشه جهل و بی سوادى از اکثریت نادان و جاهل و تعمیم مبانی دانش در سراسر جهان و رفع عقب ماندگی و مشکلاتی که بیشتر مردم جهان شبانه روز با آن دست به گریبانند کوشش نمایند و رفاه و سعادت همگان را نصب العین خویش قرار دهند و آن مزایا و حق زندگی که برای خود می جویند برای همه برادران و خواهران خود در سراسر جهان طالب باشند؟

این مطلب بسی روشن است که وقتی این نظرات اجرا گردید و بشر از لحاظ فکری و اقتصادی به هم نزدیک شدند اختلافات بین المللی موجود که اکنون با کوششهای ممتد سازمانهای بین المللی حل نمی گردد، خود به خود رفع و مانند خانه ای که در آن اختلاف بوده و بعد آشتی و محبت پیدا شده یک محیط و کانون سعادت عظیم در سراسر جهان به وجود خواهد آمد. بحرانهایی که اکنون در هر قسمت از جهان هر روزه به صورتی بروز و ظهور می کند و از خود خواهی و عدم توجه به وحدت آب می خورد در اثر نزدیک شدن فکر مردم جهان و به وجود آمدن یک سازمان نیرومند که مورد پشتیبانی و مهر اکثریت جهان باشد خود به خود رفع شده و برای حل اختلافات جزئی که بعدا ممکن است بروز کند (و اجتناب ناپذیر است) دیگر نیازی به جنگ و اضمحلال یکدیگر نخواهد بود و همین سازمان برای حل آنها کافی است.

اکنون که دنیا به هم نزدیک شده و در اثر ترقی وسائل ارتباطی و مسافرت و مخابرات و پخش اطلاعات به قدری وحدت حاصل شده که دیگر نمی توان عالم را جز یک خانواده بزرگ بشری به شمار آورد و اکنون که وسائل ترقی و تمدن در دسترس همه افراد بشر می تواند قرار گیرد، شایسته است که روشنفکران و پیشوایان مذاهب مختلفه در این مطالب بررسی نموده و تصمیمات شایسته بگیرند و در همین راهی که (وحدت نوین جهانی) از سالیان دراز مشغول اقدام و کوشش است همکاری و همراهی بنمایند. تردید نیست که در سایه این اقدامات نه تنها اختلافات مذهبی، که باعث شکست معنوی بشر امروز است، رفع می شود بلکه سایر اختلافات مانند اختلافات مرامی و نژادی و طبقاتی نیز رفع گردیده یک محیط سعادت در جهان حکمفرما خواهد شد. انجام این عمل از عهده سازمانها و اجتماعات بین المللی امروز و پیمانها و موافقت نامه ها و کلیه قوانین و مقرارتی که در راه رفع اختلافات و بهبود محیط دنیا انجام شده با وجود تمام حسن نیتی که بانیان و رهبران آن دارند، ساخته نیست، زیرا برای چنین قدم بزرگ و مهمی لازم است که اکثریت افراد جهان با روح مسالمت و عقیده پاک و حسن نیت اقدام کنند و قدم بردارند و تا چنین روح توافق و ایمان عمومی پیدا نشود صورت عمل بخود نخواهد گرفت و این ایمان هم در سایه اعتقاد کامل به خداشناسی و مشترکات مذاهب صورت می گیرد و بایستی خداشناسی هم آن چنانکه وحدت بارها تاکید کرده است از راه عقل و علم قابل فهم برای بشر باشد نه این که هر دسته به معتقدات تعبدی خود تمسک نماید.

در زمانهای گذشته و حتی در این اواخر برای چاره اینگونه دردها آن جا که دیگر پیمانها و توافقات تاثیر نداشته و از آن دیگر کاری ساخته نمی شود متوسل به جنگ و نزاع و سرکوبی و اضمحلال یکدیگر شده اند، ولی در نظر هر عقل سلیمی روشن است که جنگ نیز دوی درد نیست و نمی تواند اختلاف بشریت را برطرف کند و در سایه اتحاد معنوی، جنگ نیز تقریباً امری بیهوده تلقی خواهد شد.

این امر نه تنها امور دینی و عقیده ای و مرامی است بلکه در اصول اقتصادی نیز که از مسائل مهم ما به النزاع جهان امروزی می باشد، تاثیر آرامش بخش و سودمند خود را خواهد نمود و فکر علمای اقتصادی را که از چاره جوئیهای بی نتیجه خسته شده اند، آسوده خواهد ساخت. اینک با اجازه مطالعه اجمالی در وضع مذاهب و مشترکات آنها به عمل آوریم شاید از این گلستان بتوانم گلهای ارزنده ای نصیب خوانندگان گرامی بنمایم.

مهمترین اصول هر مذهبی ایمان به خداوند است که بنا به اعتقاد همه ادیان آفریننده جهان و بر پا دارنده دستگاه هستی می باشد. همه مذاهب بزرگ عالم مثل دین اسلام و یهود و نصارا و زردشت درباره یکتائی خدا با برخی اختلاف تعبیرات و توجیهات که در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته، اتفاق دارند و معتقدند که زمین و آسمانها و موجودات و بشر همه از نیروی این منبع بزرگ عالم به وجود آمده و همان قدرت است که جهان لایتنهای را اداره می نماید. توصیف خلاقیت الهی در مذاهب مختلف هر کدام به نحوی انجام گرفته چنانکه مذاهب قدیم کلد و آشور آغاز جهان را آب می دانستند و اول موجود جهانی را ماهی می پنداشتند که سایر موجودات از آن به وجود آمده اند و این همان عقیده است که بعداً بعضی متفکرین مثل لامارک و داروین اتخاذ کردند.^{۳۴}

پیروان مذاهب «ودو» Vodou یا ودا در هندوستان ماده و روح را یکی می دانند و روح را مظهری از ماده می شمارند. آنها سراسر عالم را مملو از ماده مخصوص اثیری می دانند که دائم در حرکت است و معتقدند که خداوند در وجود مقدساتی مانند کریشنا و حتی افراد عادی تجلی می نماید و باید انسان او را در وجود خویش بشناسد. اگر بخواهیم تمام عقاید مذاهب را راجع به خدانشناسی بگوئیم سخن به درازا می کشد و راجع به این مطلب سخنانی در جای دیگر کتاب بیان شده که خواننده گرام توجه یافته است.^{۳۵}

نکته ای که نباید از نظر پوشیده بماند این است که همه مذاهب در یکدیگر تاثیر کرده اند و این تاثیر یا از منبع اصلی دین و رهبران و پیامبران سرچشمه گرفته، زیرا آنها موظف به ابلاغ همان اصول لایتغیری بوده اند که همیشه در دنیا بوده و خواهد بود و یا بعد از آنها پیروانشان این تاثیر متقابل را انجام داده اند.

با اندک توجهی در وضع ادیان اسلام و مسیحیت و یهود این نکته کاملاً روشن و بارز می گردد. اصرار وحدت به اینکه همه پیروان در اصول مشترک با یکدیگر همفکر و همکار شوند نبایستی این سوء تفاهم را ایجاد نماید که

^{۳۴} در حاشیه می گویم که نظر اینها را نباید درست قبول کرد در این باره ممکن است بعدها در کتابهای خود بحث کنیم. مؤلف

^{۳۵} به بیانهای شانزدهم، هفدهم و هیجدهم رجوع فرمائید.

پیروان ادیان و اعتقادات دین خود ضعیف شوند بلکه لازم است همگی در پایه های ایمانی خود محکم و استوار باشند و پیشوایان ادیان نیز بایستی دراینباره جد بلیغ مبذول دارند. چه فردی اگر در امور دین خود به خداوند نزدیک شده و عمل صالح انجام دهد امری پسندیده انجام داده است و به ترقی و تعالی روحی موفق می شود. ولی در عین حال باید به اصول مشترک ادیان نیز معتقد و متوجه بوده و پایه زندگی خود را بر آن قرار دهند.

چنانکه دین مقدس اسلام این دو مطلب را از هم تفکیک کرده اصولی و فروعی معین نموده که اصول دین را باید همه از روی عقیده و عقل و علم بپذیرند و فروع دین اعمال و افعالی است که برای تحکیم اصول بایستی عملی گردد و مقام این اصول و فروع از لحاظ اهمیت و از لحاظ تقدم و تاخر از همین اسمشان روشن و پیدا است. اصول دین را می توان به ریشه و تنه درخت و فروع را به شاخه های کوچک و برگها و گلها و میوه های آن تشبیه نمود که در هر حال اصل باقی است و شاخه های کوچک و برگها و سایر قسمتهای درخت در عین حال که برای درخت مهم است اما به اهمیت ریشه و تنه نیست. زیرا حیات درخت بسته به آن اصل است در عمل می بینیم هستند برخی کسانی که در هر دین و فرقه در مساجد و کلیساها حاضر می شوند و اعمال مستحب مربوط به مقدسین و زیارتها و تشریفات را انجام می دهد و در اصل دین که خداپرستی است مشکوک و لرزانند و دستورات اخلاقی و خدمت به خلق را انجام نمی دهند.

نکته ای که در اثر تفکر به مغز خطور می کند و وجوب این وحدت دینی را بیشتر در نظر انسان جلوه می دهد آن است که ادیان با وجود این که هر کدام آنها قرنهای متمادی از مدتشان می گذرد و با وجود تبلیغات و کوشش و زد و خورد و جنگ و کشمکش دامنه دار پیروان و پیشوایان آنها نتوانسته اند بر یکدیگر غلبه کنند و وضع آنها به همین نسبتی که می بینیم از مدتها پیش به حالت توقف دیده می شود. آیا این موضوع در فکرها این حقیقت را جلوه نمی دهد که وجود ادیان بر طبق مشیت و خواست خداوندی است و همین مشیت است که وحدت را برای اتصال و اتحاد و پیوستن و نزدیک کردن آنها ایجاب نموده است؟ آیا همین مشیت الهی و وضعی که افراد بشر در مورد عدم دسترسی به حقایق سایر مذاهب و آشنائی به تعلیمات یکدیگر دارند و سبب گردیده که تعلیمات دینی و معتقدات آنها منحصر به همان باشد که از پدر و مادر و در محیط اخذ کرده اند انسان را به فکر نمی اندازد که تنها راه چاره همان مشیت الهی است که وحدت ادیان را در این زمان مقرر می دارد؟ بنابر عقیده پیروان اسلام و معتقدین به کتاب بزرگ قرآن مجید این اختلافات برحسب مشیت الهی است چنانکه می فرماید: «لکل امه جعلنا منسکا هم ناسکوه فلایناز عنک فی الامر و ادع ربک انک لعلی هدی مستقیم. و ان جاد لوک فقل الله اعلم بما تعملون. الله یحکم بینکم یوم القیمه فیما کنتم فیه تختلفون» (حج ۶۷ تا ۶۹) «برای هر امت و گروهی (در کره زمین) راه و روشی معین کردیم که بر همین راه و روش استوارند و از آن پیروی می کنند پس آنها با تو در امر دین ستیز نکنند و کار تو هم این باشد که به راه خداوندت بخوانی چرا بر روش رستگاری و راه راست هستی و اگر با تو مجادله کردند بگو: خداوند بر آنچه عمل می کنند آگاه است و بین شماها روز قیامت در آنچه موجب اختلافان است حکم خواهد داد.» اینک

به منظور استفاده برادران اسلامی نظری را که دین مقدس اسلام درباره اتحاد ادیان در بزرگ کتاب دین اسلام بیان داشته به منظور تیمن و تبرک باطلاع می رسانم:

ال عمران ۶۴: «قل یا اهل الکتاب تعالوا لی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لانشکر به شیئا و لایتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا با نامسلمون» «بگو ای اهل کتاب بیائید از این کلمه حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم که به جز خدای یکتا را نپرستیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و بعضی از ما برخی دیگر را به جای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم پس اگر از حق روی گردانند بگوئید شما گواه باشید که ما تسلیم فرمان خداوندیم.»

بقره ۶۲: «ان الذین امنوا و الذین هادوا و النصاری و الصائبین من امن بالله و الیوم الاخر و عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم و لاخوف علیهم لاهم یحزنون» «محققا هر مسلمان و یهود و نصارا و ستاره پرست که از روی حقیقت ایمان به خدا و روز قیامت آورد و عمل خوب کرد آنها از جانب پروردگار ماجور و ثواب رسند هیچگاه بیمناک و اندوهگین نخواهند بود.»

مائده ۶۹: «ان الذین امنوا و الذین هادوا و الصائبون و النصاری من امن بالله و الیوم الاخر و عمل صالحا فلا خوف علیهم لاهم یحزنون» «البته هر کس از گروندگان به اسلام و یهود و ستاره پرستان و نصاری که به خدا و روز قیامت ایمان آورد و نیکوکار شود هرگز در دو جان او را ترسی نیست (از آنچه بر او پیش آید) و اندوهناک نخواهد بود (بر هر چه از او فوت شود).»

فراموش نشود که پیروان سایر ادیان نیز در قرآن مجید مسلمان خوانده شده اند کما این که پیروان دین عیسی (ع) در آیه ۵۲ ال عمران و پیروان دین موسی در آیه ۸۴ سوره یونس و پیروان سایر ادیان در آیات دیگر بنام مسلمین نامیده شده اند.

ندای «واعتصموا بحبل الله جمیعا و لاتفرقوا» (سوره ال عمران آیه ۱۰۳) دعوتی است از همه گروندگان به خداوند همگی و دستجمعی و تاکیدی است به اتحاد آنها و نهی است از پراکندگی آنان و نباید معنی این آیه شریفه را محدود ساخت. همچنین ندای «انما المؤمنون اخوه» (آیه ۱۰ حجرات) با توجه داشتن به آیه ۶۲ بقره و ۶۹ مائده به همه خداپرستان شامل می شود و هم کسانی که خدای را می پرستند و ایمان به آن دارند و عمل صالح می کنند برادر خوانده شده اند. ندای «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» که همه مسلمین می گویند و شاید به معنی آن درست توجه ندارند فریادی است برای توحید و دعوت اهل توحید بجمع شدن بحت لوای واحد و همکاری و اتحاد فکری با یکدیگر. انشار کتابها و مجلات و جزوات و اوراق و مطبوعات بالسنه مختلفه و پخش آن در دنیا و تماس با بزرگان و زعما و رؤسای دانشگاهها و اساتید و دانشمندان و رؤسای مذاهب مختلف و ایجاد شبکه برادری جهانی در همه عالم یکی از اقدامات این سازمان بوده است که همچنان ادامه دارد و امید است با خواست خداوند قادر متعال که همواره در تمام کارها و همه قدمها و کلیه اقدامات یار و یاور و پشتیبان ما بوده است شاهد توفیق را در آغوش

گیریم. خوشا به حال کسانی که در این دنیای پرتلاطم فعلی درصدد نجات و یافتن راه رستگار بر می آیند و به حبل متین توحید و خدشناسی و وحدت می گرایند و همه دردهای خود را با این معجون بزرگ شفا بخش علاج می کنند. خوشا به حال دنیائی که همه افراد روشنفکر و دانشمندان به این حقایق عقلانی و علمی توجه کرده و پشتیبان آن شوند و در راه به ثمر رساندن آن تلاش کنند. چه خوبست سازمانهای جهانی و دنیائی که هدف و برنامه شان رفاه بشریت و ایجاد صلح و سلامت و صفا و خوشبختی جهان است. این اصول را در مد نظر گرفته وبا تبلیغ و اشاعه آن خدمت بزرگی به عالم بشریت انجام دهند. (در ابتدای کتاب نظر بزرگان جهان را درباره اقدامات وحدت نوین جهانی ملاحظه کرده اید).

امروز دردهائی دچار جامعه بشریت شده که اکثر مردم از آن آگاهی دارند یعنی درد را می شناسند ولی درمان مؤثر و واقعی به فکرشان نمی رسد و هرگاه درمانی واقعی و درست عرضه شود بهترین ارمغانی است که به عالم انسانیت تقدیم شده است. امروز جوانان و ما و جوانان تحصیلکرده و روشنفکر دنیا در اثر این که تبلیغات دینی و حقایق معنوی را با فکر خود نارسا یافته اند و قلبشان با دلائل محکم و قانع کننده تشکین نیافته ناچار از امور معنوی گریزان شده اند. این مسئله منحصر به ایران نیست بلکه در همه دنیا حکمفرما است که طبقه جوانان که زمامداران فردای دنیا هستند از حضور در معابد و مساجد و کلیساها گریزانند. چه باید کرد و چه باید اندیشید؟ البته ملامت کردن بلاشرط جوانان نیز دور از انصاف و عقل سلیم است زیرا باید دید آیا حقایق با دلائل روشن و عقلانی و خردپسند و انطور که با موازین دانش امروز و عقل وفق دهد به آنها عرضه شده است و آنها نپذیرفته اند یا این که توقع داریم بدون چون و چرا هرچه را به آنها می گوئیم قبول کنند و اگر دلیل خواستند یا از پذیرش برخی مطالب خودداری نمودند با الفاظ خشن و امتناع آنها را از خود برانیم؟

آیا وظیفه هدایت که باید توأم با رافت و مدارا و دلیل روشن و نیکوترین بیان باشد (و جادلهم بالتی هی احسن - دستور قرآنی است: یعنی به بهترین نحوه با آنها استدلال کن) قبول می کند که انسان ضعف و ناتوانی خود را در رساندن و تبلیغ که باید مقرون بعقل و دانش باشد به علت نارسائی خود با توپ و تشر و داد و فریاد جبران نماید؟ احتیاج به دلیل نیست که طرز استدلال و تلقین مطالب نسبت به جوامع مختلف تفاوت دارد و نمی توان یک نحوه برهان و منطق و بیان را در همه جا به کار برد و با زور و تهدید و ارباب و ترساندن از عذاب آخرت نیز ممکن است مدتی یک ملت معتقد شوند اما این کاردوامی ندارد و دیر یا زود این روش از تاثیر می افتد. چنانکه می بینید امروز دیگر این حربه برای قبولانیدن حقایق دینی مؤثر نیست و همان طور که قرآن دستور فرموده نیکوترین راه برای درمان لازم است (و جادلهم بالتی هی احسن). مگر نه آن است که طبیب وقتی می بیند نحوه درمان قدیم تاثیر ندارد ناچار است روشهای بهتر و جدیدتری برای مداوا اتخاذ نماید. طبیب معنوی نیز همین حال را دارد. جلوی پیشرفت زمان را با هیچ نیروئی نمی توان گرفت نه دیوار بزرگ چین و نه سد آهنین قوم یاجوج ماجوج و نه خط مازینو و زیگفرید اخیر و نه هیچ قدرتی در عالم نمی تواند پیشرفت سیل آسای زمان را متوقف سازد و زمانه

همچون رودخانه عظیم خروشان با تمام قدرت و قوت در حال پیشروی است. پیشروی زمانه توام با پیشرفت علم است زیرا چنانکه در آخر کتاب می آید علم، دینامیسم عالم محسوب می شود و این دینامیسم یا قوه محرکه محال است آنی توقف داشته باشد.

پیشرفت برق آسای علم در قرن اخیر چنان غوغائی در عالم ایجاد نموده که در افکار اکثر مردمان مخصوصاً طبقات تحصیل کرده و دانشمند و جوان امروز که بیشتر با مظاهر علمی سرو کار دارند ایجاد بهت و خیرگی نموده و بطوری مفتون شده اند که مجالی برای پذیرش سخنان دینی گذشته در مغز آنها باقی نیست و برای این که حقایق معنوی و دینی مورد قبول افکار آنان واقع شود باید دلایلی هم تراز، هم شان و متناسب و همدوش و موازی با علوم امروز بلکه پیشروتر و ارزنده از این علوم به آنها عرضه گردد و چنان برهان قوی دانش در مقابل فکر آنها ارائه شود که مجال انکار و رد را از آنها سلب کند و با کمال همراهی و هماهنگی حقایق معنوی را هم همدوش با علوم مادی که برای زندگی لازم است فرا گیرند.

در این صورت تنها تبلیغی که امروز اثر دارد و می تواند درد بیدینی و بی ایمانی را که درد بزرگ دنیای امروز است ریشه کن سازد تبلیغی است که توام با دلائل محکم و رسا و غیر قابل رد علمی و عقلی باشد و تنها افرادی که مجهز با این سلاح قوی امروزی هستند خواهند توانست در این میدان علمی گوئی پیش برند و مؤثر باشند. اصلاحاتی که سابقاً برای چاره این دردها در نظر گرفته می شد امروز دیگر به نظر کافی نمی رسد. زیرا سابقاً در تشکیلات هر دین تبلیغات داخلی اعم از وعظ و خطابه و تشریفات و تظاهرات و مطبوعات برقرار بود که هنوز ادامه دارد. ولی با رابطه وسیعی که دنیا پیدا کرده و اتصالی که افراد جهان با هم یافته و آشنائی که افراد جهان با هم یافته و آشنائی که به ادب و رسوم یکدیگر به هم زده اند و همچنین در اثر توسعه فوق العاده علوم مادی دیگر این رویه به کار نمی رود. یک روش وحدت انطور که ما پیشنهاد می کنیم تنها چاره برای استقرار اصول دیانت در جهان و نجات گمراهان و رهبری طبقه جوان و آشنا به علوم امروزی است. خوشبختانه دیانت اسلام با نظر وسیع و روشن بینانه ای که دارد راه را برای هرگونه اصلاحات باز گذارده و کافی است به این فرمایش گهر بار حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام توجه کنیم که می فرماید: «اولاد خود را بر طبق آداب و رسوم زمان خود بار آورید زیرا آنها برای زمانی غیر از زمان شما خلق شده اند». این دستور به قدری روشنفکرانه است که مقرر می دارد پدران و مادران حتی نحوه تربیت خودشان را که فقط بیست سی سال عقب تر است به اولادانشان ندهند بلکه از آخرین روش تربیتی استفاده کنند. حالا خودتان حدس می زنید که وضع کسانی که می خواهند با روش دویست سیصد سال قبل یا بیشتر اولاد خود را بار آورند چگونه می باشد.

همان طور که گفتیم پیشرفت علمی امروز ایجاب می کند که تبلیغ حقایق دیانت و معنویت توام با دلائل و براهین علمی جدید باشد. از همین اصل لازم می آید که رهبران و پیشوایان دینی و معنوی جامعه امروز بشریت نه تنها از حربه دانش جدید در تبلیغ حقیقت استفاده کنند بلکه تعلیمات واقعی وحدت باید چنان قوی باشد که خود مبلغ و

مبتکر علم جدید شود. نه تنها علم را کمک و یاور تبلیغات دینی قرار دهند بلکه خود ناشر و مروج علوم جدید و ارائه دهنده مترقی ترین و پیشرفته ترین معلومات علمی گردند. بطوری که حتی دانشمندان و آشنایان به علوم و دکترها و پرفسورها و این قبیل بزرگان علم و دانش را مبهوت سازد و در سایه این قدرت که در اثر اشاعه و انتساب به علم بدست آورده بتواند اصول واقعی معنویت را که تبلیغ می کند به کرسی بنشاند و دانشمندان را به قبول آن تشویق و ملزم سازد.

این نکته را نیز نبایستی نگاشته گذارد که دانش و دین همان طور که بارها گفته ایم بایستی مانند دو بال دوشادوش حرکت کنند تا بتوانند با موز و نیت و هماهنگی کاملی جامعه بشریت را در فراز آسمانهای ترقی و تعالی پیروز در آورند. وجود هر کدام بدون دیگری ناقص بلکه مضر است. این هم از نظر دور نماند که چون تبلیغات جدید بایستی توأم با علم و دلایل عقلی باشد تنها روشنفکران و با سوادان و کسانی که مجهز به معلومات و اطلاعات عمومی نسبی باشند می توانند از این نعمت بهره برداری کنند. تبلیغات مذهبی و دینی که در سابق به صورتهای عادی و با حربه به ایمان تبدیلی و قبول کورکورانه انجام می شد برای مردم آن روز مؤثر بود و هنوز هم برای توده عوام و جاهل تاثیر دارد و اگر نمی بود گمراهیها بیشتر و فسادها دامنه دارتر می گردید. ولی آیا می توان گفت که این روش برای دنیای امروز و آشنایان به علوم جدید آنطور که بیان گردید مؤثر و نتیجه بخش باشد؟

پس همان طور که مکرر به عرض خوانندگان گرام رسید بایستی روشنفکران قوم و رؤسای مذاهب و مخصوصا زمامداران، به اصل وحدت ادیان توجه نموده و در این راه بکوشند و همه افرادی که با فکر باز و بی نظر و خالی از تعصب خود این حقیقت را در می یابند لازم است که با (وحدت نوین جهانی) در اشاعه این اصول نیکو هماهنگی و همکاری نموده در استقرار اصول خداپرستی و خدمت به خلق و اخلاق نیکو قدمهای بزرگ بردارند. در این صورت است که کوششها به خواست خدا بشمر خواهد رسید.

نظراتی از فلاسفه و دانشمندان:

شوپنهاور: خواهش مایه رنج است و اگر آنچه میل داری به آن نرسی، دلتنگی و اگر برسی خرسندی ولی خرسندی تو بی دوام است و به زودی ملالت و کسالت دست می دهد و دامنه خواهش هم دراز است و هر خواهشی که صورت پذیرفت خواهش دیگر می آید. تا وقتی خواهش باقی است خوشی حقیقی نیست. شفقت و محبت نسبت به همه معنای خوشی انسان است.

ارسطو: تفکر بالاترین عمل انسان و لذت آن بالاترین چیزها است.

اپیکور: تلکیف انسان تنها درک لذت است اما با دور کردن حرص و طمع و تسلط بر نفس و نترسیدن از مرگ.

اسپینوزا: مهر را باید بر امور پایدار بست تا حرمان نیابد. حالتی که به نفس روی می دهد اگر سبب نزدیکی او به کمال قوای خودش باشد مایه شادی خاطر و اگر باعث دور شدن از کمال باشد مایه اندوه است و اگر شادی و اندوه

به بدن نیز مربوط باشد لذت با الم خواهد بود. در لذائذی که موضوع خاص در بدن دارد فراط نکنید و بیشتر به تحقیقاتی بپردازید که کلیه طبع را خوش می کند و فرح ایجاد می نماید. درک حقایق بهترین شادی انسان است. هابز: خوشایندی و ناخوشایندی نفس در اثر این است که حرکات نفس انسان با زندگانی ملایم و مساعد و یا منافی و مزاحم باشد که در صورت اول خوشی و در صورت دوم حزن نام دارد و مبدا رنج و خوشی و الم و لذت همین است.

کندیک: لذت و الم استنباط و تکرار است. امروز هم همین است.

فیثاغورث: تضاد واحد و کثیر و زوج و فرد منشاء همه اختلافات است لیکن واحد مطلق از زوجیت و فردیت و وحدت و کثرت بری است.

رنه دکارت: ورزش برای صحت بدن بسیار مفید است اما نه بحد افراط و نه آن اندازه که بخواهند پهلوان شوند. بایستی تن را برای جان پرورش داد و نفسانیات را تابع اراده عقلی ساخت تا نفس حاضر و شایسته تفکر و تعقل شود. سلامت روح بسته سلامت بدن است؛ فزون ساختن خردمندی را باید از علم طب خواست.

نظری به آراء مختلفه درباره علم الروح، مانیتسم، هیپنوتسم، تلپاتی، انتقال فکر، تمرکز قوا

بقا و زندگی ابدی روح **Survivance et immortalite de I ' ame** به قلم دئو داروشه **Deodat**

Roche چاپ پاریس ۱۹۵۵ صفحات ۱۳۲ تا ۱۳۴: روحی که از بدن مادی و بدن اتری یعنی احساسات و افکار خود را رها نموده از یک دوران روحی می گذرد که در بدن آن لذتها و دردهائی را که در ضمن زندگی روحی خود ایجاد نموده می چشد. این یک دورانی است که در آن می توانیم با ارواح مردگان به وسیله شدت احساسات و محبتی که ما را به آنها پیوند می دهد رابطه یابیم. می توانیم به وسیله احساسات محبت آمیز خود و دعاهاى خود آنها را کمک کنیم.

کتاب هیپنوتسم و اسپریتسم، به لم دکتر ژوزف لاپونی طبیب پاپ لئون سیزدهم و پاپ پی دهم چاپ پاریس صفحات ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲ و ۱۵۳: کسانی که شرح خلاصه ما را در مورد امور روحی می خوانند ممکن است تصور کنند که یک رمان عجیب را مطالعه می نمایند. خیر هیچ یک از وقایعی که در این جا نقل شده نیست مگر این که از گزارش بسیار دقیق و روشن مردمانی که به امور ارواح می پردازند گرفته شده است و حقیقت مطلق.

مجموع این وقایع پر از گواه است در دومین کنگره روحی که در سال ۱۸۸۹ در سالن بزرگ فراموشخانه شرق در پاریس تشکیل شد ۵۰۰ نفر به نمایندگی ۴۰/۰۰۰ نفر عضو انجمنهای مختلف روحی دنیا شرکت نمودند. در این کنگره آماری تقدیم شد که از آن با یقین کامل می توان نتیجه گرفت که تا آن تاریخ تعداد گواهان امور روحی و گفتگوی با ارواح ۶ میلیون نفر است و اعضاء کنگره آن را به ۱۵ میلیون هم رساند (مجله ایتالیائی **Il Vessillo Spiritista** ژوئیه ۱۸۹۱) بایستی به این رقم تعداد کلیه کسانی را که به حقیقت امور روحی در قرن ۱۹ شهادت داده اند و کلیه کسانی که بعد از آن تاریخ تا امروز شاهد و ناظر آن بوده اند افزود. موضوع اسپریتسم چنان دلائل

و گواهانی عالی دارد که اگر آنها را از نظر دور بداریم کمال سبکی عقل است. عده زیادی از این اشخاص کسانی بودند که ابتدا بدان باور نداشتند و پس از دیدن و حضور متقاعد شده اند. در بین تجسم های کامل و قابل لمسی که اتفاق افتاده است یک مورد که از طرف دانشمند و فیزیکدان بزرگ انگلیسی کروکس بیان شده ذکر می گردد. کروکس در مدت دو الی سه سال متوالی با کمک یک واسطه توانا به نام خانم کوک همواره شاهد تجسم یک دختر زیبا و لطیف بود که خود را هندی می نامید و همیشه لباس سفید بر تن و یک دستمال سفید بر سر داشت. از میان یک ابر کوچک بیرون می آمد و در وسط اطاقی که برای آزمایش ساخته بودند ظاهر می شد. در میان این ابر کم کم خطوط متشکل او ظاهر و متراکم می شد و به حرکت می افتاد و رنگ می گرفت به زودی چهره متبسم و برق چشمان و تنفس سینه و ضربان قلبش دیده می شد. کروکس چندین بار از او عکس برداشت، او را معاینه کرد. تنفس او و ضربان قلبش را اندازه گرفت و حرارت بدنش را با درجه معین کرد. با موافقت این شبیح او را در میان دستهای خود می گرفت که مسلم شود کاملاً زنده است. در ضمن روز این شبیح با خانم کروکس و نوکران صحبت می کرد و با بچه ها حرکت می کرد، اظهار می داشت که کلیه احتیاجات و امیال یک شخص زنده را دارد. اما وقتی شب می شد و گاهی هم در ضمن روز یکباره به طرز اسرار آمیزی محو می شد بدون این که بدانند چطور. بالاخره روزی به کروکس و خانواده اش گفت ماموریت وی در نزد ایشان تمام شده و واسطه روحی که این خبر را شنید از شدت تاثیر ضعف کرد ولی دختر جوان هندی برای آخرین بار محو شد و دیگر ظاهر نگردید.

قبل از مرگ به قلم کامیل فلاماریون پاریس ۱۹۴۷ صفحه ۳۹۹: پس از این که وجود شخصی شخصیت روحی ما ثابت شد اکنون با همان روش تجربی که قبلاً بکار بردیم پدیده های مربوط به خود مرگ و تظاهرات محتضرن، ظهور و زنده ها و مرده ها و ایجاد شخصیت روانی، خانه های مسکن ارواح، رابطه روحی مردگان، دلایل باقی ماندن اتم روانی و قالب مثالی را بیان خواهیم نمود.

مغناطیس شخصی به قلم تورنبول ویکتور، مجله نور دانش مهرماه ۱۳۲۷: در نهاد بشر خاصیتی به ودیعت گذارده شده که برای جلب اعتماد و نفع و دوستی دیگران و اعتماد به نفس بکار می رود و این خاصیت به مغناطیس شخصی یا مانیتیسم پرسنل موسوم است. تصور می کنم بزرگترین میل عموم مردان و زنان این است که دیگران را به جانب خود جلب نمایند. این خاصیت به مرد توانائی و نفوذ و ثروت و موفقیت می بخشد و به زن قدر و اهمیت و شهرت و ملاحظت در زندگی زناشویی می دهد. اشخاص نابغه در دنیا همچون دیده بانی هستند که باید پیوسته به عنوان راهنما در مسافرت زندگی ما بکار روند.

دکتر ژوزف لاپونی طبیب پاپ لئون ۱۳ و پاپ پی ۱۰ در کتاب هیپنوتیسیم و اسپریتیسیم مجله نور دانش مهرماه ۱۳۲۷: مسئله هیپنوتیسیم و اسپریتیسیم دارای اهمیت چنان مهمی است که می توان گفت امروز کسی یافته نمی شود که از روی احتیاج یا میل قصد اطلاع از آن را نداشته باشد. چندین نفر را مفتخر کرده و درسهای مربوط به انسان شناسی عملی را که در دانشگاه رم داده ام و بسیاری کسان متشخص دیگر که به علوم اخلاق و اجتماع می پردازند

بارها از من خواهش کرده اند که این مسئله مشکل را حل کنیم. آنچه درباره هیپنوتیسم بگویم از این به بعد در زمره علوم مثبت و خصوصا علوم فیزیکوپائولوژیک نامبرده خواهد شد. آنچه درباره اسپریتیسم خواهم گفت خواننده خودش قضاوت خواهد کرد که آنچه می گویم باید راست پنداشته شود نه دروغ. برای این که مسئله به طور کافی در تمام قسمتها روشن شود به نظم رسید که با یک مشاهده مختصر تاریخی درباره هیپنوتیسم و اسپریتیسم آغاز نمایم. پس از آن نتایج عملی هیپنوتیسم و اسپریتیسم را بیان کرده و ضمنا شخصیات مهمی که وجود حقیقی این حالات را برای ما ثابت کرده اند ذکر می کنم.

صفحات ۳۱ تا ۳۳ ترجمه فارسی ۳۴ و ۳۵ انگلیسی روانشناسی تالیف ک. پلاتونف: صدای طبیب (هیپنوتیزر یا خواب کننده) در ناحیه مغزی هیپنوتیزه یک پست نگهبانی بوجود می آورد و آن شخص صدای دیگران را نمی شنود معهذا صدای عامل را به خوبی می شنود و دستورات او را که به صورت تلقین گفته می شود اجرا می کند. در صورتی که تلقین در میان نباشد هیپنوتیزه به خواب آرامی فرو می رود و همین خواب آرام است که می تواند در معالجات مؤثر واقع شود. من که در بیمارستانی کار می کردم یکی از بیمارانم را به خواب هیپنوتیزی فرو بردم تا از خواب بیدار شد، بسیار سر حال و بشاش می نمود. هیپنوتیسم یا خواب تلقینی امروزه در طب مورد استعمال فراوان دارد. همچنین وسیله ای در تجسسات علمی که به منظور مطالعات بیشتری در پدیده های دماغی صورت می گیرد به شمار می رود. سکه ای را از جیب بیرون می آورند آن را به روی بازوی هیپنوتیزه قرار می دهند و به او می گویند: دقت کنید سکه به آن اندازه داغ شده که به رنگ قرمز در آمده است. شما الان دستتان می سوزد. پس از لحظه ای یک سوختگی در دست شخص هیپنوتیزم شده ظاهر می گردد. حال می توان فهمید که چرا به طور ناگهانی موهای سر ریخته می شود یا در حین درد و رنج طاقت فرسا تمام موهای سفید می شود و یا با یک کلمه نا بجا مرگ کسی اتفاق می افتد همچنین با یک کلمه می توان بیماری را درمان کرد.

صفحات ۴۰ تا ۴۲ ترجمه فارسی، ۴۱ و ۴۲ انگلیسی نقل از کتاب روانشناسی تالیف ک. پلاتونف ترجمه رزم آزما، انتشارات گوتمبرگ مرداد ۱۳۴۵ اصل آن به زبان انگلیسی تحت عنوان **Psychology as you may like it** نشریه مؤسسه **Progress** مسکو ۱۹۶۵ ترجمه از روسی به قلم داوید میشین: دو تن از آکادمیسین

های شوروی بخترف روانکاو و لازارف بیوفیزیسین اظهار کرده اند که در شرایط بخصوصی که هنوز از نقطه نظر علمی مشخص نشده است انرژی الکتریکی که از مغزی ساطع می شود بر روی مغز دیگری در فاصله دور تاثیر می گذارد. این مغز در آن صورت قادر خواهد بود تا افکار و تصاویری را به وسیله بیوالکتریک انعکاسی در خود منعکس نماید. آمریکائیا در سال ۱۹۵۹ آزمایشی در اینباره به عمل آوردند که هنوز در کشورهای مختلف از آن بحث می شود زیرا چنین به نظر می رسد که آنها موفق شده اند افکار خود را به مردی که در یک زیر دریائی و در اعماق دریا قرار داشت منتقل سازند. جالب این جا بود که هیچ وسیله ارتباطی بین آنان و سرنشین زیر دریائی وجود نداشت و از طرفی ما حیرانیم که حتی یک قشر مختصر آب مانع رساندن امواج رادیویی خواهد گشت نحوه

این تجربه که به مدت ۱۶ روز طول کشید به این قرار بود که یک مرد فرستنده در ساحل مستقر می شد. آنگاه در سر ساعت معینی به کنار جعبه ای که محتوی ۱۰۰۰ کارت بود می رفت و بر روی هر کارتی یکی از این اشکال یا سه خط کج و معوج، یک دایره یک صلیب، یک مربع و یک ستاره ترسیم شده بود. یک دستگاه مخصوص بر زدن ورق کارتها را خوب به هم مخلوط می کرد. سپس هر دقیقه یکبار یک کارت بیرون می انداخت. در لحظه ای که مرد فرستنده به کارتها می نگریست مرد گیرنده در زیر دریائی تصویری آن کارتها را بر روی کاغذ می کشید. به موجب حساب احتمالات او بایستی ۲۵ درصد تصویر صحیح ترسیم کند در حالیکه تصاویر او تا حدود هفتاد درصد با افکار مرد فرستنده مطابقت داشت. در کتاب ردایوی ذهنی اپتون سینگر با همسرش آزمایشات مشابهی در همین زمینه انجام داد. در سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷ فیزیولوژیست مشهور شوروی واسیلیف طی آزمایشات عدیده اثبات کرد که بیداری و خواب هیپنوتیزی از طریق دستور ذهنی قابل اجرا خواهد بود حتی وقتی که آزمایش کننده و سوژه به وسیله صفحه غیر قابل نفوذ در برابر امواج رادیویی نیز از هم جدا شده باشند. در انستیتوی فیزیولوژی دانشگاه لنینگراد در سال ۱۹۵۰ آزمایشگاهی تحت نظر واسیلیف به وجود آمد تا در آن تحقیقات راجع به پدیده های تلپاتی (انتقال فکر) ادامه پیدا کند. دو سال بعد از آن کتاب واسیلیف تحت عنوان مطالعات تجربی تلقین دماغی توسط دانشگاه لنینگراد طبع و نشر گردید. خلاصه این که این مساله اکنون از جهات علمی مورد تحقیق قرار گرفته است. اما بسیاری از دانشمندان به این آزمایشها به نظر شک و تردید می نگرند حتی آنهایی که چون من در این آزمایشات حضور داشته اند اظهار می کنند که انتقال فکر به مسافات دور بندرت صورت می گیرد و مغز دیگری باید گیرندگی به خصوصی داشته باشد اما روانشناسی علمی فعلا نمی تواند چگونگی احساسی را که به یک مادر از مرگ فرزندش در فاصله دور پیدا می کند توجیه نماید در ضمن قادر تبائید یا تکذیب آن نیز نمی باشد.

ترجمه از صفحه ۱۱ و ۱۲ کتاب چگونه باید به وسیله مانیتیزم بر بیماریها غلبه کرد به قلم هکتور دورویل **Hector Durville** چاپ کتابخانه هانری دورویل پاریس: اطباء مانیتیزور و حتی مانیتیزورهای حرفه ای که مانیتیزم را به عنوان مهمترین عامل برضد بیماریهای عصبی و بیماریهای عضوی می دانند عموما فکر می کنند که در مورد بیماریهای حاد اثری ندارد. این امر اشتباه است و در اثر کمی آزمایشهای آنها است. علت این است که مردم جز پس از آزمایشهای همه نوع اطباء و دارو به سراغ مانیتیزور نمی روند. در بیماریهای حاد مرض به سرعت پیش می رود و در ظرف چند هفته بیمار در دست اولین یا دومین طبیب می میرد یا خوب می شود بدون این که به فکر مانیتیزور افتاده باشند. از زمانیکه علوم رسمی برخی از اثرات مانیتیزم را تحت عنوان هیپنوتیزم مطالعه می کند این طور فکر می کنند که بایستی حتما بیمار را خواباند تا تلقین بر او اثر نماید. این اشتباهی است که من با آن مبارزه کرده ام. مانیتیزم روی همه مردم بدون تفاوت خلق و سن و جنس اثر می گذارد در حالی که خواب هیپنوتیزی که از آثار آن است کمتر اتفاق می افتد خصوصا اگر انسان درصدد ایجاد آن نباشد. در بیشتر موارد برای گرفتن نتیجه انجام آن لازم نیست.

نقل از مقدمه کتاب تلپاتی **Telepathy** بقلم و. کارینگتون عضو شورای جمعیت تحقیقات روانی. ترجمه از انگلیسی به قلم موریس پلانیول استاد سابق دانشگاه تهران چاپ پایو پاریس ۱۹۴۸ صفحه ۱۴ (در این کتاب که متجاوز از دویست صفحه است دلائل علمی روش و مشاهدات و تجربیات و آزمایشها و بحث های علمی و استدلالی فراوان درباره تلپاتی و سایر امور مغناطیسی و روانی به عمل آمده است): این که تلپاتی (انتقال فکر) و سایر امور متشابه حقیقی هستند دلیل روشنی بر وجود یک خاصیت اساسی فکر بشر است نه این که نشانی برخی خواص فرعی آن باشد. به عقیده من همین امر بایستی بشر را تشویق به کشف «مراتبی از حقیقت» نماید که برای فهم جهان معنوی همانقدر مهم است که الکتریسیته برای جهان مادی مهم می باشد. برای این که موضوع را متوجه شویم کافی است به این نکته بپردازیم که در مورد برق چه ترقی عظیمی در معلومات ما و در کنترل این نیرو در اثر مطالعات و تحقیقات پیدا شده به طوری که اگر بتوان همین روش را معمول داشت و یا امکان آن باشد که تاریخ تجدید گردد لازمست به فوریت و با کمال قوا تحقیق درباره پدیده های تلپاتی آغاز گردد.

کلید اسرار، دکتر غلامحسین جوانمرد چاپ تهران صفحه ۴۰: در محیط شهر یا قریه یا محله نیروی جاذبه قادر است که معمول را از مسافتی دور خوابانده و تحت نفوذ عامل قرار دهد ولی مستلزم آن است که معمول لااقل چندین بار تحت اثر نیروی عامل قرار داشته باشد.

ترجمه از کتاب دستور کامل برای تعلیم هیپنوتیزم، مسمرسیم، پیشگوئی، معالجه با تلقین و خواب مصنوعی تالیف ژاکسون هیما **Jackson Hima** چاپ شرکت تحقیقات روانی **The Psychic Research Co** شیکاگو آمریکا ۱۹۰۰: تحصیل هیپنوتیزم طبیعت بشری است. تا آن جا که دنیا مافوق و مادون و زبردست و زیر دست و قوی و ضعیف و مستقل و غیر مستقل به وجود آورد هیپنوتیزم عامل خوشبختی بشر خواهد بود. این علم که از قرن گذشته رواجش رو بافزونی گذاشته امروز طوری شده است که عامه مردم به آن توجه بسیار دارند و به همین جهت من میل دارم که فوائد استعمال و سودی که در این قوه نهان است و خیری را که می توان از آن حاصل کرد بداند و در آن قضاوت بهتری کنند تا معلوم شود چه اندازه می تواند به نژاد بشر خدمت نماید.

رساله مغناطیس شخصی و طرز تقویت و توسعه آن به قلم خانم بئاتریس نولز **A. Beatrice Kniwles** چاپ مؤسسه روانشناسی **Psychology Foundation** بروکسل بلژیک ۱۹۲۶: هرگاه من بتوانم یک لحظه چشمان برادرانم را که هنوز از ثروت معنوی وجود خود بی اطلاعند به وسیله یک کلمه سحر آمیز ببندم و به آنها بفهمانم که ارزش میراث درونی وجود آنها چیست و چه امکاناتی در روحشان وجود دارد آرمان زندگی خویش را بدست آورده ام. آنچه در این جا می توانم کرد این است که نتایج تجربیات خود را به تمام کسانی که می خواهند بهترین و شرافتمندانه ترین نتایج را از زندگی خود حاصل نمایند تقدیم کرده و تا حدی که ممکن است به درستی و دقت به آنها بفهمانم که خداوند چه خواصی به آنها داده و در مقابل اعطای این خواص چه انتظاراتی از آنها دارد.

بلی در تمام افراد بشر عطیه مغناطیس شخصی به حالت بالقوه موجود است. در حقیقت مقصد زندگانی و خود زندگانی در این عطیه نهفته است. قصد من در نوشتن این رساله موجز درباره مغناطیس شخصی آن نیست که افکار مختلف و اعتقادات جهانی را بررسی کنم بلکه می خواهم به سادگی سرچشمه بزرگ حیات و منشاء نیروئی که آن را نگاه می دارد نشان دهم. اگر این کتاب به دست کسی افتد که از دروس من برای تقویت نیروی خود استفاده نماید به طوری که بتواند در قبال جهان بگوید: «من منتهای سعی خود را مبذول داشته ام.» آنوقت من خواهم گفت که کار من بیهوده نبود و این امر کوششهای زندگی مرا جبران خواهد نمود.

بیان بیست و نهم: علم الروح تجربی، هیپنوتیس، مانیتیس، تلپاتی

موضوع علم الروح که اخیراً در دنیا و مخصوصاً در محافل غرب نضج و رواج زیاد پیدا کرده متکی بر اعتقاد به بقای روح است و هر چند احضار ارواح به آن کیفیتی که تصور می کنند نیست و به کمک پریسپری یا قالب مثالی است که رابطه با ارواح حاصل می گردد ما آنچه فعلاً در محافل روحی جهان مورد آزمایش و مشاهده عده کثیری از دانشمندان حتی دانشمندان علوم مادی قرار گرفته و تصدیق شده آن است که در این جلسات عده ای مشتاق حاضر شده به وسیله میز یا به وسیله مدیوم (یعنی شخصی که واسطه احضار ارواح قرار می گیرد) با ارواح گذشتگان تماس بگیرند. در این جلسات میز یا مدیوم فقط رابطی است و در حکم آلتی می باشد که روح از آن استفاده کرده و با حاضرین گفتگو می کند. در این جلسات پس از انجام اعمال یا تشریفات معین واسطه به حالتی شبیه به خواب یا خلسه فرو می رود و در این حال ارواح به وسیله بدن او با حضار شروع به صحبت یا به وسیله قلم و کاغذی که در دست او است شروع به نوشتن می کنند. بعضی از واسطه ها بسیار مستعدند و حتی به خواب هم نمی روند و حالت خلسه و غیر ارادی که در آنها پیدا می شود برای استفاده روح کافی است.

جلسات روحی در اروپا و آمریکا و سایر نقاط دنیا طرفداران زیاد دارد و انجمنهای بسیار برای این کار تشکیل شده و کتابهای زیاد در اینباره نوشته اند و مجلاتی هم در نقاط مختلف جهان در این زمینه منتشر می شود و روحیون سعی کرده اند با دلایل مثبت و تجربیات علمی و حتی آزمایشهای شیمیائی و فیزیکی و انواع و اقسام امتحانها مطلب را در نظر منکرین خاصه علمای مادی روشن نمایند و کتابهایی هم درباره این آزمایشها و نتایج آنها نوشته شده که از آن جمله کتاب هیپنوتیس و علم الروح L' Hypnotisme et le Spiritisme به قلم دکتر ژوزف لاپونی Dr. Joseph Lapponi طبیب مخصوص پاپ لئون ۱۳ و پاپ پی دهم است که خود ابتدا به این کار اعتقاد نداشته و در اثر تجربه و عمل بدان معتقد شده و کتابی نوشته است^{۳۶}. با این حال هنوز این علم جزء علوم مثبت جهان در نیامده است ولی چیزی که مسلم است اکثر افراد بشر بسیار خواهان و مشتاق داشتن چنین رابطه ای می باشند. خوشا به حال معتقدین به بقای روح که خیالشان از هر جهت راحت است و چون زندگی در هر حال می گذرد و برای آن شخص مادی و روحی هر دو مرگ (تحول) هست به واسطه اعتقاد به بقا خیال معتقد به روح خیلی راحت تر است و زندگی در نظر او بسی شیرین تر می باشد. برای آزمایش استحکام ایمان و اعتقاد کافی است که انسان مرگ نزدیک خود را تصور کند و حالت فکری خود را نسبت به آن بسنجد. «ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین» (سوره جمعه آیه ۶) «اگر فکر می کنید که در حقیقت دوستداران خدا هستید نه مردم، پس تمنای مرگ کنید اگر راست می گوئید» (که علامت دوستان خدا آرزوی مرگ و شوق لقای خداست)

^{۳۶} این کتاب به زبان فرانسه و نشریه امیل کلن و شرکاء طبع مطبعة لانیی Emile Colin Cie – Lagny است. مؤلف

کسانی که معتقد به بقای روحند از مرگ ترسی ندارند و می دانند که مرگ هم یکی از تحولات عالم است و همه چیز در دنیا باقی و در حال تحول و تکامل است و بالاخره همین بشر پس از طی مدارج بسیار به منشاء و نیروی اصلی خود خواهد رسید: (انا لله و انا الیه راجعون). برعکس این عده کسانی هستند که به حیات پس از این تحول ایمان ندارند. این قبیل مردمان نه تنها خود در اثر بی اطمینانی به آینده دائم در حال تزلزل و ترس و ناراحتی بسر می برند بلکه چون حیات را محدود می دانند سعی دارند همه چیز را برای خود بخواهند و تا آن جا که می توانند از امکانات خود استفاده نمایند ولو این که به ضرر دیگران باشد.

علم مغناطیس چون بگرفت یاد	دانش و فهمش فزاید در نهاد
این عوامل فیزیولوژی بدان	یا که از اعمال سلولی است هان
این ودیعه در وجود آدم است	تقویت گر کرد او را خادم است
لذت و اندوه هر دو صائب است	بعد سختی حظ ولذت واجب است
مکانیسم مغز مخفی در نظر	عنصر مثبت بود فکر بشر
کسب نیروی حیاتی از دماغ	هست واجب بهر افعال بلاغ
ورزش ابدان چو باشد احتیاج	لازم آید بهر مرد و زن رواج
ارتعاشات سلولی در بدن	جمله از اعصاب و مغز آرد سخن
جمله اعضاء و اعصاب بدن	مرتبط با مغز و با آن مقترن
مرکز همکاری و فرماندهی	مغز و فکر تست تا قدرت دهی
با تمرکز فکر خود را باز کن	چشم را بر نقطه ای دمساز کن
این عمل چون روشن و موجود شد	از برای عاملش پر سود شد
حکمت اکنون در عمل شد مقتضی	قبضه کن، معمول گردد مبتنی
این محرک لذت است و کسب کن	عامل و معمول را بر حسب کن

هنگامی که انسان آشنا به علوم مغناطیسی و هیپنوتیکی گردید دانش و فهم او رو به افزایش خواهد گرائید و این یکی از بهترین سرنوشت‌های جهان امروزی است که در دنیای غرب علوم مغناطیسی را به صورت مدرن درآورده با زبان ساده در کتابها می نویسند و در دسترس عموم قرار می دهند و دستورات عملی برای آن تعیین کرده اند. زیرا آشنائی به این علم نه تنها باعث باز کردن افکار انسان و ازدیاد فهم اوست بلکه وی را به عالم روح و معنی نزدیکتر می سازد و یکی از بهترین قدمهائی که در جهان امروز برداشته شده همین است و راهی روشن برای نزدیک کردن افکار به حقایق معنوی به شمار می رود. و اما چه عاملی باعث اعمال مغناطیسی و هیپنوتیکی است. مسلماً این عمل مربوط به فیزیولوژی بدن و از اعمال سلولی می باشد. هنگامی که شخص برای اجرای هیپنوتیسم درصدد خواب کردن یک معمول بر می آید یک رابطه مستقیم مبادله کالری بین آنها برقرار می شود و به واسطه نیروئی که

از بدن عامل برخاسته و به طرف معمول سرازیر می شود یک خلاء اتمی در بین آنها به وجود می آید. سپس اجزاء و سلولهای بدن عامل و معمول با یکدیگر رابطه یافته سلولهای ظروف حواس معین در معمول تحت تاثیر قدرت عامل واقع می شود. در مورد خواب هیپنوتیکی مانند خواب طبیعی ظروف حواس معمول در تحت تاثیر عمل عامل به حالت رخوت و سستی در می آید و در این حالت است که عامل می تواند بر روی معمول اثر کند و بر او فرمان دهد و او اجرا نماید. زیرا در اثر رابطه سلولی، مغز عامل حکم مغز معمول را پیدا می کند و هر فرمانی که از ناحیه عامل صادر شود تقریباً در حکم فرمانی است که مغز معمول معمولاً بخود او صادر می کند و بدون چون چرا قابل اجراست. حس مغناطیسی یکی از ودیعه های الهی در وجود انسانی است که در همه افراد انسان وجود دارد و اگر آن را به وسیله ورزش و تمرین تقویت کند و دستورات علمی تقویت آن را پیروی کرده در این راه به عمل پردازد در اختیار انسان قرار می گیرد.

نکته مهمی که بایستی بشر بیاموزد این است که لذت و اندوه هر دو برای فکر آدمی لازم و واجب است زیرا اگر دائماً لذت باشد نیروی طبیعی وجود انسانی اختلال می یابد و لازم است که بعد از لذت موجباتی برای اندوه فراهم شود و اگر این موجبات به طور طبیعی در زندگی فراهم نیامد خود انسان به طور ناخودآگاه برای ایجاد تعادل در زندگانی وسیله غم و ناراحتی خود را در زندگی فراهم می نماید. لذت زیاد دل را می میراند و بایستی با اندوه تعادل پیدا کند اما اندوه نیز باعث پژمردگی و از بین رفتن نیروی حرکت و فعالیت می باشد و لازم است که بعد از اندوه لذت فراهم شود. اگر اندوهی نباشد اصولاً کسی معنای لذت را درک نمی نماید. اگر اندوه نباشد لذت چه معنی دارد زیرا وجود هر چیزی را از اضدادان می توان شناخت و وقتی سراسر زندگی انسان توأم با لذت گردد چنان مبتذل و پر ملال می گردد که دیگر قابل دوام نیست و چیزی دیگر نیست که در آن تغییر و تحول و نشاط و جنبش و انگیزه تجدید فعالیت ایجاد نماید. از این روست که تفریح یکی از واجبات زندگی انسان است و پس از مدتی کار و خستگی و ملال واجب است انسان با تفریح آثار خستگی را رفع نماید. اما ادامه تفریح بیش از حد و افراط در این زمینه نیز انسان را به طرف جنبه ابتذال و غلو در لذت می شکاند و عیب آن از سوی دیگر ظاهر می شود. پس در این کار هم مانند هر کار دیگری رعایت اعتدال و میانه روی لازم است. اینک درباره مکانیسم مغزی تفکر که این همه علمای روانشناسی و علمای فیزیولوژی و طبیعی و مادی در پی آنند سخنی بگویم.

از آن جا که بیشتر فعل و انفعالات عالم الکتریکی و یا شبیه به فعل و انفعالات برقی است مکانیسم مغزی نیز همین حال را دارد و چون هر فعل و انفعال برقی دارای دو جنبه مثبت و منفی است (همه کارهای عالم بر روی فعل و انفعال زوجین بنا شده و از هر چیزی یک جفت است که امتزاج آنها اثری واحد به ظهور می رساند) عمل فکر نیز این حال را دارد. در این مورد مثبت و منفی چیست؟ مکانیسم و تشکیلات مغزی و حواس بشر منفی است و عنصر

مثبت فکر است که از نیروی روح^{۳۷} و فکر و عقل که همه یک منشاء است مثبت و سازمان مغزی منفی و تاثیر آنها با یکدیگر جرقه فکر و تصمیم را ایجاد می نماید. بنابراین روشن است که کلیه نیروی حیاتی بدن انسان از مکانیسم مغزی و حفره ها و دستگاههای مربوط به حواس سرچشمه می گیرد^{۳۸} اعضا بدن از این نیرو استفاده می کنند و چنانکه گفتیم عمل آن هم با دو فعل و انفعال روحی و جسمی است.

هر عملی که از انسان صادر می شود و بدان وسیله رابطه ای با سایر همנוعان پیدا می کند و مقاصدی خود را به آنها می رساند یا عملی که نسبت به موجودات جهان انجام می دهد و می توان آن را بلاغ نامید از این سازمان سرچشمه می گیرد. منظور از بلاغ هر فکر یا فعلی است که از شخص صادر می شود و از او تجاوز می کند یعنی در واقع ابراز عملیات حیاتی هر فرد در عالم است. چون بدن در زندگی تاثیر فوق العاده دارد و حواس و دستگاهها و ظروف آن مهمترین منبع انجام آثار حیاتی در این زندگی جسمانی است همان طور که یک ظرف یا آلت یا ماشین را برای این که خوب کار کند باید نگهداری کرد. انسان نیز بایستی به وسیله رعایت بهداشت و دستورات نظافت اعتدال بدن را نگهداری کند. و اما فرقی که با ماشین دارد این است^{۳۹} که دستگاه حواس انسان تا حدودی به وسیله تمرین و ورزش قابل رشد است و همه استعدادهای بدنی و عضلات و اعصاب و حتی فکر و اراده نیز در اثر ورزش قابل توسعه می باشد. بنابراین ورزشهای مناسب مخصوصا ورزش بدنی برای مرد و زن واجب و لازم است و به خاطر سلامت و حسن عمل به آن احتیاج دارد. اعمال بدنی در اثر فرمان مغز انجام می گیرد و فرماندهی مغز به وسیله اعصاب و سلولهای عصبی انجام می پذیرد به این ترتیب که اعصاب از سلولهای مخصوصی (که به نام سلولهای عصبی نامیده اند) تشکیل شده، از مرکز مغز فرمانی دریافت می کنند و به وسیله ارتعاشی که در آنها پیدا می شود مانند حرکتی که در یک زنجیر به وجود می آید این احساسات را منتقل می سازند تا به محل لازم برسانند. اگر چند قرقه یا زنجیر را ردیف هم قرار دهند و در آنها ارتعاش پدیدآورند این ارتعاش یکی پس از دیگری منتقل می شود. یا آن که مانند ارتعاشاتی است که در امواج آب پیدا می شود و از یک مرکز شروع شده و انتقال پیدا می کند. وقتی امر از طرف مغز صادر و به وسیله سلولهای اعصاب با سرعت فوق العاده زیاد به مرکز اجرائی مخابره گردید در واقع مثل این است که اثر را مغز دریافت کرده است. عمل رفلکس به همین ترتیب است. شما دستتان به بخاری داغ می خورد فوراً احساس گرما به وسیله سیم اعصاب به مغز می رسد و آنرا از مرکز مغز

^{۳۷} برای کسانی که به روح معتقد نیستند می گویم منظور پیروی از لفظ نیست بلکه مقصود ما از روح همان قوه محرکه یا انرژی یا سیاله یا کالری یا نیرو می باشد.

^{۳۸} به کتاب مکانیسم آفرینش رجوع شود.

^{۳۹} اگر درست دقت کنیم ماشین هم همین طور است. وقتی مدتی کار کرد روانتر و صیقلی تر و بهتر عمل می کند زیرا براده های کارخانه که در دستگاهها مانده و خوشونتهای نسبی که در آن جا هست کم کم رفع شده و ماشین را روانتر و سلیس تر می سازد به همین لحاظ است که توصیه می کنند یک اتومبیل نو یا اتومبیلی که موتورش تعمیر شده مدتی نسبتاً آهسته حرکت کند. مولف

دستور می رسد که دست را از منبع حرارت دور کنید. اما همه این اعمال با سرعت فوق العاده انجام می شود به طوری که بین دست زدن شما به بخاری و کشیدن دست هیچ فاصله ای به نظر نمی رسد. بنابراین همه اعضا به وسیله اعصاب و همه اعصاب با شبکه مفصل خود مستقیماً با مغز ارتباط دارند و ارتباط آنها به قدری نزدیک است که گویی یک پارچه می باشد. مرکز فرماندهی انسان مغز است و همانجا نیز مرکز همکاری است زیرا میلیاردها سلول و یاخته بدن انسان و صدها عضو و افراد مختلف داخلی و خارجی هر کدام وظیفه جداگانه ای دارند ولی وظیفه آنها در ظاهر جداست و در باطن هدف یکی یعنی خدمت به واحدی است که انسان نام دارد. از آن جا که هر سازمان و تشکیلات و اداره ای که از نیروها و افراد مختلف و وظایف مختلفه مرکب شده باشد لازم است مرکزی برای اداره و همکاری داشته باشد و اگر فاقد باشد وظایف مختلفه آنها با هماهنگی و موزونی انجام می شود. در بدن انسان نیز مغز مرکز فرماندهی و جمع آوری دستورات و صدور قوانین و انجام وظایف و تعیین شرایط همکاری است. چون قبلاً گفتیم که فکر عامل مثبت مغز است و عامل مهمی در این امر می باشد وظیفه بشر است که با تمرین فکر و ورزش های مناسب فکری این فرماندهی و همکاری بدنی را توسعه یعنی در راه آن چیزی که او را یک انسان عالم منزّه و پاکیزه و با تقوی می سازد بکوشد.

انسان می تواند با چنین ورزش و تمرین زندگی خود را منظم سازد، تعادل در تمام شئون مادی و معنوی خود پدید آورد، از افراطها و اعمال بیهوده بپرهیزد و به کارهایی که در آن قصور دارد و توجه بیشتر مبذول نماید و در هر حال قدرت فکری خویش را افزایش دهد. یکی از راههای تقویت نیروی مغزی تمرکز فکر است چنانکه علمای روانشناس و بزرگان فن نیز هر کدام در اینباره داد سخن داده اند و مخصوصاً در یک صد سال اخیر در کتب روانشناسی عمومی و روانشناسی عملی و مغناطیسی راجع به تمرکز فکر سخن بسیار گفته شده است.

شخصی که در اینباره مطالعه نکرده تصور می کند تمرکز فکر عمل آسانی است اما جزئی توجه و تمرین اشکال بدوی این موضوع را روشن می کند. شما تصمیم بگیرید فقط به قدر پنج دقیقه درباره یک فکر معین مثلاً همین کتاب یا کاغذ یا دیوار یا هر فکر بسیط دیگر فکر کنید و نگذارید که هیچ فکر دیگری جز این فکر معین در مغز شما خطور کند. ابتدا خیال می کنید این کار آسانست اما بعد از چند ثانیه می بینید که نمی توانید فکر خود را مهار کنید و افکار دیگر جلوه آمده و آن فکر اولی را از بین می برد و لحظه ای نمی گذرد که آن فکر هم از بین رفته و فکر دیگر می آید و باز فکر دیگر به جلو می آید و همین طور مثل سیل خروشان جریان افکار در آمد و رفت است به طوری که پس از یک دقیقه شما که تصمیم گرفته بودید در یک فکر بسیط مثل کتاب یا کاغذ فکر کنید می بینید به اندازه هزارها فرسنگ از آن دور هستید و افکاری در سر شما هست که هیچ مشابهنی با کاغذ ندارد. این خاصیت فکر انسانی است و همه مردم این طورند مگر آنهایکه با تمرین و توجه در تمرکز فکری پیشرفت نمایند. علت تشتت چیست و چرا کسی نمی تواند افکار خود را در موضوعی تمرکز دهد. علت این است که در حین توجه به موضوعی افکار دیگری به مغز هجوم می کند. در امور عادی نیز چنین است. مثلاً هرگاه کسی توجه خود را بر

روی نوشتن چیزی متمرکز کند یکباره به یادش می آید که فلان وعده ضروری که باید انجام دهد موعدهش نزدیک است. یا باید خوراک روز را تهیه کند یا طفل خود را به مدرسه ببرد یا فلان کار دیگر را انجام دهد و در نتیجه فکر روی یک عمل معین متمرکز پیدا نمی کند. در حال تمرین نیز چنین است و کسی که تازه به این تمرین می پردازد انواع و اقسام افکار مختلف و کارها و اعمال ضروری یکی پشت سر دیگری در مغزش خطور می نماید. در حقیقت این عمل مغز است که بایستی به همه کارها و ضروریات انسان پردازد فکر همه چیز هست و وقتی کسی توجه خود را به کاری متمرکز داد سایر کارها را هم متناوباً بیاد او می آورد. لذا برای کسی که هنوز تمرین نکرده انجام تمرکز بسیار مشکل است و پس از انجام تمرین است که توفیق به این عمل حاصل می شود.

در واقع می توان گفت که اشخاص عادی به جای این که روی تمرکز تمرین کنند دائماً روی تشتت تمرین می کنند. دائماً در مغز آنها افکار گوناگون رژه می رود و همین امر از کودکی در مغز آنها تکرار شده و همچنان ادامه دارد لذا انجام تمرکز برای آنها بسی مشکل می باشد. مشورت هم از این جا سرچشمه می گیرد. یکنفر می بیند در کاری نمی تواند تمرکز دماغی و فکری لازم را پیدا کند لذا متوسل به مشورت می شود. وقتی دو نفر شدند ممکن است تمرکز بهتری پیدا کنند و در نفر دوم شاید تمرکزی باشد. همین طور اگر سه نفر شدند ممکن است تمرکز بهتر شود. به این خاطر مشورت راهی است برای پیدا کند بهترین راه حل مطلوب. و این فایده مشورت است. اما اگر کسی خودش بتواند تمرکز پیدا کند خیلی بهتر و نتیجه آن عالیتر است چون در این صورت شخصیت پیدا کرده و به این لحاظ قدرت و قوه او خیلی بهتر از سه نفر، پنج نفر، صد نفر و حتی هزار نفر است که تشتت داشته باشند و با آنها مشورت نماید. زیرا در این صورت تمام قوای این شخص با شخصیتی که پیدا کرده متمرکز در حل مشکل یا انجام کاری که به او محول گردیده می شود و نتیجه می گیرد.

این که شخصی می تواند به واسطه هیپنوتیسم اشخاص را بخواباند در اثر همین خاصیت است زیرا تمرکز فکری که در حین عمل برای عامل حاصل می گردد به او شخصیت می دهد و همین شخصیت باعث اراده کاملتر و تاثیر در معمول گردیده و او را می خواباند. هرگاه در حین انجام خواب تشتتی در مغز پیدا شود و فکر دیگر بیاید مانند پارازیتی که در فرستنده و گیرنده رادیو پیدا شود کار را خراب کرده مانعی در راه ایجاد خواب مصنوعی می شود. تمام کارهای عالم این طور است و در هرکاری مخصوصاً کارهای فکری وقتی انسان نتواند تمرکز پیدا کند درست نمی تواند بفهمد یا کار را انجام دهد. مردم تا حدودی متوجه هستند که این توجه چه اثری دارد به همین لحاظ می گویند: «حواست را جمع کن، فکرت را به جای دیگر مبر» اینها مؤید این نکته است که تمرکز باعث ایجاد شخصیت و تشتت مانع انجام عمل کامل و نیکو می شود.

تمرین باید به تدریج انجام شود. روز اول چند ثانیه بعد کم کم اضافه شود تا به دقیقه برسد و بعد دقیقه به پنج دقیقه و ربع و یک ساعت ارتقاء یابد. اگر تمرین با دقت و تدریج و مراقبت انجام شود کاملاً مؤثر خواهد بود و خواهید دید که همان شخص که یک ثانیه قادر به مهار کردن افکار خود نبود خواهد توانست مدت نیم ساعت تمام فکر

خود را روی یک موضوع بخصوص تمرکز دهد. این نکته را نیز باید در نظر داشت که ساعت مخصوص برای این کار باید در نظر گرفت که مرتباً هر روز همان ساعت به این عمل بپردازد و بایستی این ساعت را طوری انتخاب کرد که تشتت و گرفتاریهای دیگری نداشته باشد و حتی المقدور فکرش مشغول به جاهای دیگر نشود که مانع تمرین گردد. پس از مدتی ورزش و تمرین کار عادت می شود و دیگر احتیاجی به این ساعت خاص نخواهد بود (البته مدت تمرین نسبت به اشخاص متفاوت است. ممکن است در برخی یکماه، در بعضی یکسال و در کسان دیگر چندین سال تمرین مداوم لازم باشد تا بتوانند تمرکز قوای دماغی پیدا کنند. بسته به استعداد مغزی اشخاص می باشد).

عمل تمرکز فوائد بسیار دارد و سود آن در تمام اعمال حیاتی و تصمیمات و افکار و اعمال انسان ظاهر می شود برخی دستورات مذهبی مثل نماز خواندن در اسلام برای تمرین این خاصیت است که متأسفانه در عمل رعایت نمی شود. در صدر اسلام این دستور عالی را برای تمرکز قوای فکر و روحی و توجه به حق تعالی داده بودند به این معنی که وقتی شخصی از سن بلوغ تا آخر عمر هر روزه در ساعات معینی نماز با توجه بخواند و توجه خود را در یک نقطه متمرکز نموده و از تشتت افکار و پراکندگی فکر در آن دقائق نماز مصون بماند. این خود بهترین و عالبتین تمرینی است که همه روزه چندین بار در ساعات معین تکرار می گردد و بدین وسیله فکر این آمادگی را برای تمرکز قوای دماغی و فکری در همه امور زندگی پیدا می کند و از این عالیت و منظم تر و بالاتر تمرینی نبوده است. متأسفانه مسلمانان به این قسمت توجه نکرده و همین نماز مفید را به عنوان رفع تکلیف و باز کردن آن از گردن خود به صورت خشک و بدون متوجه بودن خاصیت اصلی تمرکز دماغی و مغناطیسی انجام می دهند لذا نتیجه مطلوبی که باید حاصل شود بدست نمی آید.

طرز تمرین تمرکز خیلی ساده است که شاید برخی اشخاص در تاثیر آن تردید کنند ولی حقیقت این است که بهترین راه تمرین همین است. بهتر است در ساعات معینی در یک اطاق خلوت که سر و صدا و موجبات تشتت فکری فراهم نباشد در محلی بنشینید و نقطه ای سیاه روی کاغذی گذارده به آن نقطه خیره شوید و فکر خود را در یک موضوع متمرکز سازید. همان طور که گفته شد سعی کنید به فکر دیگری توجه پیدا نکنید. هر روز مدت تمرین را اضافه کنید. بعد از این که پیشرفت کردید خواهید دید که در یک اطاق شلوغ نیز قادر به ادامه تمرین هستید و فکر شما تشتت نخواهد یافت. بطوریکه اگر جمعی در اطاق باشند گوش انسان متوجه سخنان آنان نگردیده و به قدری توجه و تمرکز پیدا کرده که به غیر از آن فکری که در مغز دارد به چیزی دیگر متوجه نیست.

تمام اعمالی که در زمان قدیم و یا امروز به وسیله انجام برخی دستورات مانند اوراد و اذکار و اعمالی که توسط فرقه های گوناگون اعم از ادیان مختلفه و فرق صوفیه و هندوها و جویکها و غیر آن صورت می پذیرد و ریاضاتی که توسط افراد انجام شده و می شود، همه اینها برای تمرین و توجه و تمرکز است که در تمام کارهای زندگی نتیجه بخش بوده است. اگر بدون اوراد و اذکار هم بتواند فکر خود را با تمرین و توجه تمرکز بدهد همان حال را خواهد

داشت. کسانی که تمرکز فکر پیدا کنند می توانند در یک محیط پر غوغا نیز وحدت فکری و آرامش مغزی خود را حفظ نمایند. تصمیم مقتضی بگیرند، هر چه می خواهند بنویسند، بگویند و عصبی نشوند. ناراحتی را از خود دور کنند، مشکلات را حل نمایند، گرفتاریها را از سر راه بردارند و در عین پیچیدگیها به موفقیت و راه حل نائل گردند. لذا می گویم پس از این که این تمرین به قدری پیشرفت کرد که جزء صفات اصلی هر فرد گردید و در واقع از خواص طبیعی شما شد خواهید دید که چقدر در زندگی شما تاثیر نیکو دارد.

بنابراین خوانندگان محترم ملاحظه کردند که حکمت نظری و علم تئوری در عمل تجلی کرد و چون توام گردید نتایج مهم در زندگی از آن بروز و ظهور نمود. این تمرین روحی و سایر تمریناتی که حواس مغناطیسی و روشن بینی و سایر حواس معنوی را توسعه می دهد بایستی در دنیای فردا کاملاً معمول و شایع گردد. حتی در طفولیت ضمن سایر تعلیمات عملی و علمی در مدارس به اطفال بیاموزند. وقتی بشر توانست این خواص را کسب کرده و بدست آورد می تواند در زندگی موفق شود و همان خاصیتی که علمای روانشناسی عملی مغناطیسی شخصی می نامند در او به وجود می آید و در زندگی موفقیت او طوری خواهد بود که گوئی عاملی است که بر معمول حکومت می کند. حصول این نتیجه بزرگ به قدری مهم است که لذت راحتی را در زندگی افراد به وجود می آورد و دنیائی تشکیل می دهد که از عامل و معمول به وجود آمده و عامل آن کسی است که با نور دانش مجهز است و معمول آنها هستند که دیرتر به این حقایق مهم آفرینشی اعتراف نمایند.

نظری به ادیان:

قرآن مجید، سوره نور آیه ۲۴: «الله نور السموات و الارض» «خداوند نور آسمانها و زمین است.» رساله اول یوحنا ی رسول - باب اول: و این است پیغامی که از او شنیده ایم و به شما اعلام می نمائیم که خدا نور است و هیچ ظلمت در وی هرگز نیست.

نهج البلاغه خطبه ۵۳: خدا با همه اشیاء هست ولی در آنها نیست. هیچ بی دینی دلش از خدا خالی نیست و خدا بالاتر از شک بی دینان است.

از خصال صدوق: «ما رایت شیئا الله قبله و بعده و معه» «هیچ چیزی ندیدیم مگر این که خدا را قبل و بعد و همراه آن دیدم.

آراء و نظرات دانشمندان و فلاسفه

شوپنهاور: فیثاغورثیان مذهب تناسخ داشتند و خوردن جانوران را جایز نمی دانستند. مذهب هندو نیز که به تناسخ معتقد است خوردن برخی جانوران را جایز نمی داند و گیاهخواری تجویز می کند. هر کدام از نیروهای مختلف طبیعت خواه جماد یا نبات یا حیوان مرتبه مخصوصی از تجسم اراده مطلق حق است که به عالم نمایش و جلوه و تصور در آمده و تابع زمان و مکان و علیت و قابل فهم گردیده در حالی که اراده از هر قیدی مبرا است.

کتاب روانشناسی و ماوراء الطبیعه فلیسین شاله - چاپ پاریس صفحه ۷۴۴: روح واحد و ساده است پس از پوسیدگی و پخش عناصر بدن که از عوامل مختلف ترکیب شده باقی می ماند. همان طور که سقراط و افلاطون می گویند موسیقیدان پس از شکستن چنگ باقی می ماند. دلیل روانشناسی: بشر در خود خواصی دارد که در این زندگی به کار نمی رود. قلب محتاج خوشبختی بی پایان است که در زندگی محدود قانع نمی شود. اراده مایل به اشتغال و تکاملی است که در این دنیا به آن نمی رسد. عقل در صدد یک حقیقت کلی است که نمی تواند در این دنیا بدان دست یابد. آیا همگی حس نمی کنیم که مردگان محبوب ما همچنان در نزدیک ما زندگی می کنند؟ دلیل اخلاقی: بایستی که خوبی پاداش و بدی جزا یابد. هیچ مجازات زمینی رضایت بخش نیست. باید معتقد به زندگی بعد برای نتیجه اعمال بود

هانری برگسن - کتاب: انرژی روحی صفحات ۶۲، ۶۳: از آن جا که زندگی روانشناسی از اعضاء تجاوز می کند و از آن جا که کا مغز فقط تجسم قسمتی از آنچه در وجدان انسان می گذرد به صورت عمل است بقای روح ممکن و حتی احتمالی است. کسانی که مخالفند باید دلیل عدم آن را بیاورند نه آنها که موافقند، زیرا امری بدیهی است. زیرا تنها دلیلی که اشخاص دارند بر این که وجود خاموش می شود این است بعد از مرگ بدن تجزیه می گردد و این عمل ارزش ندارد زیرا استقلال حالت وجدان و شعور نسبت به بدن مطلبی است که به تجربه ثابت شده است.

مالبرانش: خطای انسان از جسم است نه روح.

فلوطين: وطن حقیقی ما وحدت است و آروزی ما بازگشت به آن میهن است و سیر به سوی آن مبدا با قدم سر میسر نیست بلکه باید دید و دل را گشود. آنچه می خواهیم از ما دور نیست بلکه در خود ما است و این وصال به حق حالتی است که برای انسان دست می دهد و آن همانا بیهودی است.

اسپینوزا: بعد مبدا جسم و علم مبدا روحانی است و این دو در واقع یکی و مبدا موجودات هستند.

فارابی: «بجب فی الوجود وجود لذات و فی القدره قدره بالذات و فی العلم علم بالذات» «خلاصه یعنی قدرت قدرتمندان و صنعت هنرمندان راهنمای جمال و جهان است در همان ذات واجب الوجود.»

غزالی: ای کان بقا در چه بقائی که نئی در جای نئی کدام جائی که نئی

ای ذات تو از جا و صفت مستغنی آخر تو کجائی و کجائی که نئی

لایب نیتس: هر جوهر فرد عالم صغیری است که هر چه را در عالم کبیر هست در بر دارد. بعضی را بالقوه و به طور مبهم و بعضی را بالفعل و صریح و روشن ولی هرچه هست در خود اوست نه از بیرون چیزی به او داخل می شود و نه از او چیزی بیرون می رود.

وحدت وجود، ترجمه از کتاب روانشناسی و ماوراء الطبیعه فلیسین شاله چاپ پاریس ۱۹۲۶ صفا ۷۵۴ الی ۷۵۶: پان ته ایسم Pantheism یا وحدت وجود عقیده دارد که خدا برابر با مجموعه حقایق است. این همان نظرات رواقیون و یا افلاطونیان جدید قرن سوم یا فلوطين و یا در قرن هفدهم اسپینوزا است که در کتاب خود بنام

Ethique یا اصول اخلاقی با بیان زیبا آن را شرح داده و بالاخره نظریه هگل است که هر کدام از آنها این نظر را با تفاوت‌هایی ابراز داشته اند. هگل وحدت وجود را گاهی وحدت وجود دینامیک میخواند زیرا بر طبق رای او خداوند کم کم خود را در دنیا نشان می دهد. می گوید خدا هست و خواهد بود. در نظر این فرقه خدا یک شخص نیست بلکه بی شخصی است زیرا وجود یک تعیین و یک تجدید حدود و مستلزم وجود عدم اوست. اسپینوزا بر خلاف کسانی که خود را به صورت بشر مجسم می کنند می گوید: بین شعور خدا و شعور انسان هیچ شباهتی نیست همان طور که بین دب اکبر یا مجموعه خرس صور آسمانی و یک خرس زمین تفاوت وجود دارد. خداوند یک موجود عالمی است و بر تمام مجموعه موجودات و اشیاء احاطه دارد. هر چه وجود دارد در او و توسط او وجود دارد. همه چیز لزوماً از جوهره الهی سر چشمه گرفته است. خدا را می توان تحت دو خاصیت مختلف در نظر گرفت: یکی در خاصیت وحدت به عنوان *Natur naturante* طبیعت طبیعتاً. دیگری در کثرت به عنوان *Nature nature* طبیعت طبیعت شده. اما این دو تنها اختلاف در درک مطلب است و در باطن اختلافی ندارند. وحدت ماده لایتناهی به صورت مقداری لایتناهی عوارض و صور جلوه گر می شود که در آنها تعدادی بی پایان اشکال محدود صورت می پذیرد. ما فقط دو تا از این صفات را می شناسیم که یکی بعد و دیگری فکر است اشکال بعد بدن‌ها هستند و اشکال فکر افکار می باشند. خداوند در تمام صفات خود موجود است. همان طور که یک اثر ادبی در تمام ترجمه های آن موجود است. (از این رو بین روح و جسم هم رابطه و یگانگی فکر کرده و می گویند ارتباط مطلق بین آنها هست. تمام روح فکر بدن و تمام بدن بیان مادی روح است. بین این صورته‌ها و بعد و حرکات بدن و اشکال فکر و تصورات رابطه مطلق وجود دارد).

مخالفین وحدت وجود: طرفداران این نظر اشتباه ماوراء الطبیعه ای مرتکب شده اند که عبارت است از عدم تمیز نسبی و مطلق و محدود و نا محدود و غیر کامل و کامل. وحدت وجود که می خواهد از اشکالات مسئله «خلق از نیستی» رها شود توضیح نمی دهد که چرا وحدت لایتناهی به صورت کثرت اشکال متناهی جلوه گر می شود. مخالفین آن از نظر اخلاقی می گویند وحدت وجود به همه چیز جنبه خدائی می دهد و آیا با این کار اعمال نامناسبی را که در دنیا اتفاق می افتد جنبه حق نمی دهد؟ بالاخره طرفداران اختیار به وحدت وجود اسپینوزا این نسبت را می دهند که هر گونه اختیار را منکر است.

ترجمه از دلیره المعارف کودکان جلد هشتم صفحه ۵۲۴۹ چاپ مؤسسه کتب تربیتی لندن: تقریباً همه قسمتهای بدن ما به استثنای استخوانها و مینای دندانها فرسوده شده و دائماً از بین می رود اما در واقع از بین نمی رود زیرا همیشه در حال تجدید و تبدیل است. در تمام سالهای جوانی داخل استخوان مشغول ساختن سازمانهای جدید است. در تمام بدن سازمانهایی وجود دارد که وقتی استخوان سالم است کاری ندارند اما به محض این که استخوان بشکند شروع به ساختن آن می کنند.

ترجمه از کتاب علوم عمومی **General Science** تالیف کالدول و ایکسنبری چاپ جین اند کمپانی آمریکا صفحه ۳۴۴ **Caldwell and Eikenberry**: مصرف دیگری که بدن از غذاها تامین می کند مرمت و بدل مایتحلل است. در تمام سلولهای بدن دائما تغییرات و تحولات پدید می آید برای این که زنده اند و ما دائما احتیاج به بسیاری ابزار و وسائل تعمیر داریم که در بدنمان موجود است. به علاوه بدن در حین رشد و سازندگی احتیاج به مواد جدید دارد. یک طفل در حال رشد دائما استخوانهای جدید و عضلات جدید و خون بیشتر و نسوج عصبی بیشتر می خواهد. برای تامین این امور همان عملی که در سلول نباتی انجام می شود یعنی جذب صورت می گیرد. وحدت شگفت انگیز در همه مخلوقات از قورباغه تا انسان، دائرة المعارف کودکان جلد سوم صفحه ۱۵۶۶: یکی از عجیب ترین امور دنیا این است که وحدت شگفت انگیز نقشه خلقت در موجودات هست که از عهد دیرین سرچشمه می گیرد. فرق نمی کند این مخلوق سوسماری باشد که روی زمین می خزد یا نهنگی باشد که در آب شنا می کند یا پرند ای که در هوا می پرد یا گربه ای که روی زمین راه می رود یا بشری که فکر می کند. همه اینها اسکلتشان از استخوانهایی ریز تشکیل شده که به هم پیوسته و مهره فقراتی دارند که سوراخ است و به مغزشان ختم می شود. همه اینها دو جفت عضو در جلو و عقب بدن دارند که دست و پا نام دارد. چیز دیگری که در اسکلت آنها مشترک است و بر زیبایی و تناسب آنها می افزاید آن است که اسکلتشان از دو قسمت متشابه و متقارن شبیه به هم ساخته شده است. این خاصیت را در هر چه باشد قرینه یا تقارن دو جانبه می نامند. این تقارن نه تنها در اسکلت موجودات بلکه در تمام اعضاء آنها وجود دارد و در همه امور عالم صادق است. البته کاملاً دقیق نیست. زیرا دو سوی چهره یک انسان یا حیوان عین هم نیست و دو دست آنها کاملاً به یک طول نمی باشد. اما تقارن در هر حال موجود است و مطلبی عمومی است.

تناسخ و توالی نفس، نقل از عالم پس از مرگ تالیف لئون دنی روح شناس فرانسوی ترجمه و اقتباس آقای محمد بصیری صفحات ۱۶۹ - ۱۷۰: روح افرادی که در دوران عمر گرفتار هوای نفس بوده در منجلا ب فساد و زشتیهای زندگی مادی غوطه ورنند برای جبران معاصی و خطاهای گذشته خود به کره زمین که به مثابه جهنم سوزانی است و یا به کرات دیگر که زندگی در آنها سخت تر است بازگشت می نمایند و گرفتار سختی و مشقت می گردند و در قبال تحمل شدائد رفته رفته پلیدی و ناپاکیهای روح زدوده می شود و این جریان نصیب اکثریت افراد معصیت کاران خواهد بود. حلول روح در تن مانند سایر تحولات و تغییراتی هستی و حیات تابع نظم و قاعده معینی است. به طوری که سابقاً ذکر شد ارواح در زندگی فضائی از حیث درجات خلوص و پاکی یا پلیدی و آلودگی، تناسب و توافق ذرات و ملکول روح درجه بندی می شوند. روحهایی که دارای تمایلات متشابه هستند و همطراز و همدیفند بنابر قانون جاذبه و عمل متجانس به سوی هم جلب می شوند و در تناسخ و توالی حیات نیز به دور یکدیگر گرد می آیند و یک فامیل یا گروه متجانس و متشابهی تشکیل می دهند.

هنگامی که ساعت حلول فرا می رسد روح احساس می کند یک نیروی پنهانی او را به طرف محیطی که مناسب و موافق حال اوست می کشاند. در آن موقع حالت تشویش و اضطرابی در روح پدید می آید که دشواری و ناراحتی آن از سکرته موت سخت تر و هولناکتر است زیرا مرگ عبارت از تسلیم جان و رهائی آن از زندان تن و صعود به فضای آزاد است. برعکس حلول روح به بدن به منزله گرفتاری آن و از دست دادن آزادی در زندگی فضائی و تنزل مقام روح است که از مهد آسمانها مطرود و به دخمه ننگ و تاریک بطن مادر بازگشت می نماید و به همین علت است که حالت روح در موقع ولادت طفل خیلی ناراحت و دشوارتر از موقع مردن است و می توان گفت گریه نوزاد نمونه ای از ناراحتی و شکوه و شکایت روح است که در ورود به آستانه زندگی شنیده می شود. در عمل تناسخ پلیدیهای روح به واسطه تحمل شدائد زندگی و تجدید حیات و تکرار مرگ متدرجا زدوده می شود. روحهای نسبتا آگاه و پیشرفته پس از آن که اوضاع و احوال زندگی آتیه را سنجش نمودند در جسم مخلوقی که شایستگی مقام روح را داشته باشد حلول یافته و پس از رشد و بلوغ او روش اخلاق خود را بهتر می سازند که زودتر به درجه تصفیه و پاکی برسند و به همین مناسبت ترجیح می دهند که در زندگی فردی فعال و زحمتکش و فداکار باشند چون می دانند تناسخ و تجدید حیات یک نوع پالایشگاهی است که پلیدیهای روح در آن زدوده و زائل خواهد شد.

بیان سی ام: آیا موضوع عود ارواح حقیقت دارد؟

عود هست یا نیست؟ موضوع عود ارواح یکی از مسائل مشکل است که همیشه فکر بشر را به خود مشغول داشته و عده ای به آن قائل و دسته دیگر مخالف و منکر آن بوده اند. این مسئله که تاکنون لاینحل به نظر می رسید اینک حل و روشن می شود. عثلین به عود ارواح عقیده دارند که یک روح معین مشخص یعنی الگوی معینی که برای جسمی بریده شده و به همراه جسم است، پس از جدا شدن روح از جسم بار دیگر روح به جهان باز می گردد برای این که زندگانی دیگری طی نموده و تصفیه شود و باز هم بر می گردد و همین طور این عمل بازگشت را متوالیا انجام می دهد تا آن جا که به کلی تصفیه شده و قابل زندگینهای عالیتیر شود. علمای روحی برای اثبات فرضیه خود این طور استدلال می کنند که اگر همین زندگی دنیائی را که ابتدا و پایان هستی انسان تصور نمائیم چطور می شود که یک ظالم در کار خود موفق و فردی مظلوم می ماند و عده ای دارای همه گونه وسائل رفاه و عده دیگر هم آغوش با تنگدستی هستند و آیا این اختلافات هیچ چاره ای ندارد؟

آنها فکر می کنند که روح معینی پس از مرگ جسم خود به جسمهای انسانهای دیگر می رود تا مراتب دیگری را طی نماید و تصفیه و پاک شود و اشتباهات گذشته او جبران گردد و عیوب او زایل شود و اگر محرومیتهایی داشته در زندگینهای بعد تلافی آن به عمل آید. برخی دیگر نیز عقیده دارند که روح شخص ممکن است به جسم حیوانی وارد شود و بدین ترتیب تصفیه گردد. این موضوع را «حلول» و در زبانهای اروپائی رانکارناسیون، رانکارنایشن Reincarnation می گویند. اگر عود را به این معنی بگیریم غلط است و چنین عودی در بین نیست. اما عود ارواح در واقع هست، چطور؟ به معنی دیگری است.

قبلا گفته ام که همه عالم لایتناهی مملو از روح است. روح یا امر پروردگار عالم وجود را فراگرفته به طوری که ذره ای در جهان نیست که از روح خالی باشد و هیچ محلی، هیچ چیزی، هیچ مخلوقی وجود ندارد که روح به همراه آن نباشد. (یعنی امر پروردگار در آن ساری و جاری نباشد). آنچه جسم در عالم وجود هست، اعم از انسان، حیوان، نبات، جماد، سنگ، خاک، ذرات، اتمها، خلاصه هرچه وجود دارد به قدر ظرفیت و استعداد خود از این روح که آن را امر پروردگار می نامیم استفاده می کند. اما این اجسام و اشیاء دائمی و همیشگی نیستند و تحول پیدا می کنند و به صورتهای دیگر در می آیند. همین انسان امروز، صد سال دیگر به صورت دیگری است. همین گیاه، پنج روزه بعد به شکل دیگر در می آید. خلاصه هیچ جسمی به حال خود باقی نخواهد ماند و دستخوش تحول می گردد. هرگاه صد سال دیگر به همین زمین بنگری خواهی دید که اکثر اجسام آن تحول یافته است. از طرفی گفتیم که روح در عالم لایتناهی موجود غیر قابل تغییر است و کم و زیاد یا کوچک و بزرگ نمی شود. تعبیری که قائلین به عود ارواح می کنند از هر حیث اشتباه است و منشاء اشتباه نیز در آن است که روح را انفرادی می دانند در حالی که می دانیم که روح یک امر کلی الهی است که با اجسام مختلف کار می کند همان طور که برق آلات مختلف برقی را بکار می اندازد. به علاوه روح یک عامل پاکیزه و کلی از امر پروردگار است و ناقص نیست که

تکامل پیدا که و کثیف نیست که پاک و صیقلی و تصفیه شود. قرآن مجید با صدای رسا به جهانیان می فرماید که «قل الروح من امر ربي» و سراسر این کتاب و کتاب مکانیسم آفرینش این مطلب را به اثبات رسانده. بنابراین اذعان داریم وقتی روح از امر پروردگار است و امر پروردگار از خود پروردگار جدا نیست. پس روح کامل است و ناقص نیست. روح کامل است و نیازمند تکامل نیست. همیشه کامل بوده و همیشه کامل خواهد بود. از این جا روشن می شود این که گویند روح بارها به دنیا می آید تا تصفیه شود حرف غلطی است. پس اجسامی که جدیداً تحول پیدا می کنند از روح استفاده می نمایند. کدام روح؟ همان روحی که قبلاً دیگر از آن استفاده کرده اند زیرا در عالم لایتناهی روح کم و زیاد ندارد. این است حقیقت عود حقیقی.

توضیح مطلب: بلی، این است عود حقیقی ارواح و به این ترتیب که گفته شد روح عالم یعنی امر پروردگار در طی عمر ابدیت و لایتناهی به تعداد لایتناهی مورد استفاده اجسام و تحولات گوناگون لایتناهی آنها قرار می گیرد. پس عود ارواح هست اما نه به آن معنی که تصور می کردند. یعنی اگر بخواهند نشان دهند که همین روح معین و همان الگوی معینی که دیروز در جسم فلان شخص بود امروز برگشت و این همان است که دیروز بود چنین نیست. اما اگر حقیقت را بفهمند این دریای بیکران امر پروردگار همیشه در جریان اجسام بیشمار بوده خواهند دانست که همان روحی که نه کم می شود و نه زیاد در هر زمانی مورد استفاده عده ای اجسام بوده و پس از آن عده دیگر آمده اند و از آن استفاده نموده اند و به همین ترتیب الی غیرالنهاییه این است عود حقیقی. در زمانهای سابق اشخاص تا حدی توجه پیدا کرده بودند که عودی در بین هست ولی چگونگی آن را نمی دانستند ناچار توجیهات غلط از کار در آمد. اینک حقیقت امر واضح گردید. مثال: باز هم برای روشن شدن فکرتان ذهن شما را به نور خورشید معطوف می کنم. این نوری که در خورشید می درخشد و امروز من و شما را روشن می کند آیا کسی می تواند مانع نور دادن آن گردد؟ هر گاه جلو قسمتی را بگیرند باز نور جای دیگر را روشن می نماید. فردا همان نور خورشید اشخاص دیگر و اجسام دیگر را روشن می کند. آیا توان گفت که این نور دیگری است که فردا جهان را روشن می نماید؟ خیر همان نور خورشید است که هر روزی بر عده ای می تابد. اما این را هم نمی توان ادعا کرد که همان نوری که امروز دست شما را روشن کرد عین همان نوری است که دیروز بود زیرا همه آن نور به هم ممزوج و مخلوط و در جریان است و عین آن نتواند بودن ولی این را می توان گفت که نور خورشید است و خارج از آن نیست. اگر کاغذی را جلو نور بگیرید بعد آن کاغذ را زیر فرش پنهان سازید و کاغذ دیگری جلو آورید اولی در نوبت خود از نور استفاده برده بود و اینک کاغذ دومی از نور استفاده می کند. آیا از همان نور استفاده می برد؟ عین آن نیست ولی خارج از نور خورشید هم نیست. آیا این نور از دیروز تا امروز تکمیل شده؟ خیر همان است که بود و مرتباً در جریان بوده. روح هم تقریباً به همین منوال است.

مثال دیگر: ماهیانی در دریا هستند و از مقداری از آب آن دریا استفاده می کنند و بعداً که آن ماهیها تحول پیدا کردند جسم آنها تبدیل می شود و همان آب مورد استفاده اجسام دیگر واقع می گردد و به همین طریق پیوسته در

بدن تعدادی بیشمار اجسام تغییر می کند ولی نمی توان نشان داد که همان آب معینی که در بدن فلان ماهی بود اکنون به تمامه در ماهی دیگر تجلی کرده است. هوا نیز چنین است. هر موجودی در این هوا به وجود آید از آن استفاده می برد بدون این که بتوان گفت که کلیه این هوایی که امروز مورد استفاده یک موجود بود بعد از او به طور کامل و در بست مورد استفاده شخص دیگر خواهد شد. روح هم همین طور است و بارها در طی عمر ابدیت مورد استفاده اجسام گوناگون خواهد شد ولی نه اشخاص معین بلکه هر قسمت از آن سهم جسمی خواهد گردید و همه در هم مخلوط هستند و بالاخره همگی یکی می باشند. مگر وحدت غیر از این است؟ این است حقیقت عود ارواح و کیفیت بازگشت روح با بدن مختلف. در قرآن مجید کتاب دینی ما مسلمانان فرموده است: «انا لله و انا الیه راجعون» یعنی روح که از امر پروردگار است به قدر ظرفیت هر بشر با هر جسمی داخل شده بعد از تحول جسم به خودش مراجعت و عود کرد و بار دیگر که ضمن تحول ظرفی درست و برقرار گردید از امر لایتنهای پروردگار بقدر ظرفیت بر او خواهد تابید و باز به سوی یزدان برگشت خواهد نمود و این ترتیب همچنان ادامه دارد مانند جریان خورشید و ماهی که در بالا به عنوان مثال ذکر گردید.

در مورد تناسخ آنچه تا کنون گفته شد نسبت به روح بود. وضع جسمی نیز همین حال را دارد. پس از مرگ یا تحول هر جسم سلولها و یاخته ها و میکربها و ذرات و اتمهای آن تجزیه شده و مورد استفاده اجسام دیگر واقع می شود. اما وضع چنین نیست که تمام سلولهای یک بدنی که مُرد درِست، و کامل در جسم یک فرد دیگر برود بلکه ذرات آن پراکنده شده و به طور پراکنده مورد استفاده اجسام بیشماری واقع خواهد گردید. مثلاً قسمتی از آن به صورت کود یا مواد شیمیائی ضمیمه نبات می شود و این نبات را حیوانی می خورد و این حیوان را انسانی خواهد خورد و قسمت ناچیزی از بدن آن شخص ضمیمه این فرد گردید. همین طور بدن خود این شخص بعدها در بدنهای دیگر خواهد رفت و به طور خلاصه می گویم که مواد بدن هر کسی مورد استفاده هزاران و میلیونها اجسام دیگر اعم از انسان، نبات، حیوان، جماد قرار می گیرد. به این ترتیب همه داخل یکدیگر می شوند همه به یکدیگر مبدل می گردند هر کسی انرژی دیگران می شود و دیگران انرژی او می گردند. همه مورد استفاده هم می شود و اکل و ماکول در واقع به همین معنی است و وحدت هم همین را ایجاب می کند و عالم وحدت چنین است. پس عود اجسام هم به آن ترتیب که قائلین به تناسخ می گویند نیست بلکه این صورت است که گفته شد.

حال نکته دیگری هم بگویم، حتی انسان در دوران عمر خود سلولها و ترکیباتش ثابت نمی ماند و چنین نیست که از ابتدای طفولیت تا هنگام مرگ اجزاء بدن یک انسان ثابت بماند. بلکه دائماً سلولها و یاخته ها در تغییر و تحولند و عوض می شوند. اجزای قدیمی که کار خود را تمام کرده و وظیفه شان را انجام داده اند و به اصطلاح پیر و غیر قابل استفاده شده اند می روند و اجزاء جدید می آیند. این عمل که در اصطلاح بیولوژی بدل مایتحلل یعنی جبران آنچه از دست رفته نامیده می شود به وسیله غذاها، سبزیجات، میوه ها و گوشتها و مایعات و تنفس هوا صورت می گیرد که بدین وسیله دائماً اتمها و ذرات جدیدی وارد بدن انسان می شود و به وسیله مدفوعات، عرق، تنفس،

چرک و کثافات از بدن خارج می گردد. باتمام این احوال قالب و اسکلت انسان تقریباً به یک حال می ماند ولی خمیره ای که در قالب کار می کند یعنی یاخته و سلولهای بدن در حال تقی و حول و تحویل است. این مطلب بسیار ساده و عادی است و منحصر به بدن نیست. در یک اتومبیل هم همین طور است. ذرات و اتمهای فرسوده بنزین دفع می شود و اتمها و ذرات بنزین و روغن تازه بکار می افتد ولی اسکلت اتومبیل همان است هر چند در طی سالیان متمادی رنگ آن عوض شود یا ضایعاتی در بدنه اش پدید آید.

چگونگی اتحاد عالم: گفته شد که عالم از روح مملو است و امر پروردگار که روح باشد همه جای عالم را فرا گرفته است. چون این روح واحد و از امر پروردگار بی همتا است قابل تجزیه نتواند بودن پس به جای ارواح می توان آن را «روح» خواند. روح عالم لایتناهی را فرا گرفته و هیچ جای خالی باقی نگذاشته. شما که بشرید از این روح استفاده می کنید. منم که بشرم از آن دارم. فضائی که بین من و شما واقع شده نیز از آن مملو و پر است و در این فضا اجسام و اشیاء دیگری نیز هست که آنها هم به هره مند از این روح هستند و در این دریای رحمت الهی غرقه اند. پس در واقع جدائی بین ما نیست و همه به هم متصلیم بلکه یک پارچه ایم و اگر از هم دور می شویم در واقع دور نشده ایم زیرا در این دریای بی پایان شنا می کنیم و اتصال ما هرگز به هیچ نحو از هم بریده نمی شود. پس در حقیقت یکی هستیم و از هم جدا نیستیم. برای روشن شدن در نظر گیرید که چگونه امواج الکتریسیته و رادیو در سراسر کره زمین گردش می کند بدون این که محلی باشد که از ورود امواج جلوگیری نماید و در واقع می توان گفت که تمام فضا برای امواج برق حکم یک ظرف واحد را دارد.

اتحاد همگانی با خدا چیست؟ از این جا بدست می آید که همه اجسام و اشیاء عالم یکی هستند و هر بشری با بشرهای دیگر و با حیوانات و نباتات و کرات و فضا و غیزه و هرچه هست متصل و یکیست. مگر همگی از امر پروردگار با خود ندارند؟ امر پروردگار از خود او جدا نیست. پس همگی متصل به اویند و یزدان با همه هست و از هیچکس جدا نمی باشد. اما نتوان گفت که روح یک بشر یا یک موجود به تنهایی یزدان است. اگر روح یک فرد خود یزدان باشد تلکیف سایر مخلوقات عالم لایتناهی چه می شود. روی این اصل است که فرموده: روح از امر پروردگار است: قل الروح من امر ربی. اما عالم لایتناهی که از اراده پروردگار آفریده شده امر خود اوست و امر او از او جدا نیست. این است سر این مطلب که گفته شده خدا همه چیز هست و هیچ چیز نیست یعنی هر چیزی را در نظر بگیری و به او اشاره کنی خدا او نیست اما همه چیز هست و همه چیز از خدا جدا نیست. همچنین گفته شده خدا همه جا هست و هیچ جا نیست. یعنی همه جا از او مملو است و از امر او پر است اما هیچ جا نیست یعنی هر جا را که محدود کنی به وسیله اشاره یعنی به آن جا اشاره کنی و نشان دهی خدا این جاست چنین نیست. اگر خدای درجای معینی باشد، در آسمان باشد، در عرش باشد، در درخت باشد، در بشر باشد، پس تکلیف سایر چیزها و سایر جاها چطور می شود و چگونه خدا می تواند از عالم جدا شود؟

درس اخلاقی: درس اخلاقی که از این موضوع می گیریم این است که در مواقع سختی و مشکلات و گرفتاریها نباید

امید خود را از دست فرو هشته و با اتکاء به نفس و به قدرت هائی که در وجود ما به ودیع نهاده شده است دست از کوشش نکشیم و در عین حال ناامید نباشیم و از خدا نیز بخواهیم و بدانیم اگر این کوششها و این دعاها با تقدیر توارد کند مسلماً نتیجه خواهیم گرفت و چون همگان از سرنوشت خود بی خبرند ناچارند که برای زندگی کوشش و تلاش و تمنا و توکل را از دست فرو نهند و بشر باید بداند در عالم جدا و تنها و منفرد نیست و جزء بسیار ناچیزی از این عالم عظیم لایتنهای و کاملاً مربوط و پیوسته با آن است. پس نومیدی و خود را تنها حس کردن و پریشان شدن چه معنی دارد. باید بداند هر چه ظاهراً از دست می دهد از دست نرفته بلکه همه متعلق بعالم بی پایان است. این است درس اخلاقی وحدت: «لکیلاتا سوا علی مافاتکم و لاتفر حوا بما اتیکم» (سوره حدید آیه ۲۳) «تا هرگز بر آنچه از دست شما رود دلتنگ نشوید و به آنچه شما را رسد دلشاد نگردید و خدا دوستدار هیچ متکبر خودستائی نیست.»

معاد: حقایقی که درباره عود ارواح بیان شد ممکن است تولید این شبهه را کند که در این صورت معادی در بین نیست زیرا از یک طرف هیکل و شخصیت جسم از بین می رود و از جانب دیگر روح شخصیت مستقل خود را حفظ نمی نماید بنابراین پس از مرگ جسمانی شخصیت بشر از بین خواهد رفت. چیزی که مسلم است خداوند متعال که مظهر رحم و عدالت است برای گناه و قصوری که به طور محدود سر می زند عذاب ابد مقرر نمی دارد و اگر این مفهوم از کلمات دینی فهمیده شده قابل تاویل و تفسیر است. حقیقت این است: چیزیکه پس از جسم باقی می ماند پریسپری یا قالب مثالی اوست که یادگاری از زندگی دنیا و تمام اعمال کوچک و بزرگ او را بدون استثناء به همراه دارد و به ارواح که امر پروردگار است باز هم همراه خواهد بود و این دو با هم زندگانی دیگری که مرحله بعدی زندگی دنیا است ادامه می دهند و باز هم با همین طریق تحولات جدیدی پیدا می شود ولی شخصیت از دست نمی رود چنانکه تفصیل این موضوع در کتاب دیگری گفته خواهد شد.

بیان سی و یکم: سؤالات جناب آقای محمودی

معاون دادستانی استان خراسان و پاسخ آنها:

توضیح - پس از انتشارات چاپ اول کتاب مکانیسم آفرینش نامه های بسیاری از طرف خوانندگان گرامی واصل گردید که اکثر آنها مبنی بر تشویق و تقدیر از نگارنده و برخی از آنها شامل سؤالات و درخواست توضیحات بود. نامه جناب آقای محمودی که در حدود ۱۲ سال قبل رسیده از آن زمره است که اینک به جواب آن مبادرت می شود. کتاب حکمت نوین آنجناب (جلد اول حکمت نوین، مکانیسم آفرینش) که باب نوبنی به روی حکمت گشوده و اثر بسیار نفیسی است که این مبارکه را درباره شما بیاد می آورد: «بُوتی الحکمه من یشاء و من یؤتی الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا» «زیارت و با دقت قرائت گردید. از این که باخواندن این کتاب بسیاری از مشکلات فکریم حل گردیده بسیار خوشحالم و امیدوارم بزودی بخش دوم آن را که تحت عنوان «دینامیسم آفرینش» منتشر می فرمائید دریافت نمایم. باری مطالب که ذیلا از نظر مبارک می گذرد اظهار نظر این جانب درباره کتاب آنجناب نیست زیرا بنده هنوز لایق آن نیستم که درباره مطالب علمی صاحب نظر باشم لذا گفتار زیر به عنوان سؤال است و پرسش هم دلیل نادانی است زیرا اگر می دانستم سؤال نمی کردم. انتظار دارم به این پرسشها نیز در موقع مقتضی جواب مرقوم فرمائید.

سؤال: در صفحه کتاب مکانیسم آفرینش، حکمت نوین بخش نخست نوشته شده «روح در این عالم بدون آلت قادر بکار کردن نیست» و در صفحه ای دیگر مرقوم است «آلت زیاد ارزش ندارد. هر آلتی تکمیل کنید روح با آن کار می کند» اکنون: اگر روح به تنهایی قادر به کار کردن نباشد لابد نمی تواند به تنهایی متاثر شود و نه می تواند شادان باشد زیرا دستگاه بدن در اختیار او نیست. بنابراین اولاً: روح پس از مرگ منتظر آلت تکمیل شده ای خواهد بود زیرا هر آلتی تکمیل شود روح با انکار می کند (در این جا ممکن است اشکال مذهب تناسخ پیش آید). ثانيا چون روح به تنهایی نمی تواند دارای سر و صدا، غم و شادی، درد و راحت، عزت و ذلت باشد زیرا این آثار از رادیوی بدن به وسیله الکتریسیته روح می تواند حاصل شود الغیر پس تکلیف روح پس از مرگ در مقابل پاداش الهی چه می شود؟

جواب: برادر مکرم بسیار ارجمندم، پرسش جنابعالی را قرائت کردم و از محبتهای سرشاری که نسبت به این جانب ابراز فرموده اید بسی متشکرم و از یزدان بی همتا توفیق و سعادتندی بیشتر برای شما می خواهم. اما جواب سؤالات به شما شرح زیر است: یزدان ماشین جسم را برای روح برقرار گردانید تا بوسیله آن امورات مادی و معنوی در این دنیا انجام شود. روح در دنیا است جسم و پریسپری به همراه اوست. پس از ترک دنیا و که اصطلاح «مرگ» نامیده می شود روح جسم را زمین می گذارد ولی همچنان با پریسپری همراه است و آلت تکمیل شده ای که شما بدان اشاره می فرمائید همان پریسپری است. این مطلب در این کتاب با تفصیل بیشتری بیان گردیده.

ناراحتیها و گرفتاریها و فشار غم و شادی و غیره بیشتر مربوط به جسم و امور دنیوی است که با او سر و کار دارد. هنگامی که انسان به اصطلاح می میرد چون جسم ثقیل یعنی بار سنگین خود را زمین گذارده از بسیاری غم و ناراحتی و فشارها که مربوط به جسم و امور دنیوی است راحت می شود ولی به طور صد در صد از غم و شادیها و گرفتاریها معاف نیست. زیرا هنوز پریسپری همراه اوست و به واسطه توأم بودن با آن همان غم و شادی و غیره را دارد منتها خیلی ضعیفتر؛ خیلی آزادتر و خیلی راحت تر است و می توان گفت که نسبت به این دنیا هفتاد و پنج درصد از ناراحتیها و غم و شادیها را جا گذارده است. و اما پاداش الهی در عالم پریسپری ترتیبی دارد که باشاره در مبحث معاد بیان شده است.

سؤال: در آن کتاب بحثی راجع به بی هوشی وجود دارد. روح او از او (شخص مدهوش) کناره گرفته تا وقتی که دوباره جسم به حال خود برگردد و آن محل و منبع بار دیگر قدرت خود را بدست آورد و روح از آن استفاده کند. شخص بیهوش که در اثر دارو حواسش مختل شده وقتی به هوش می آید چرا هیچ از اعمالی که بسر او آورده اند (مثلا عملیات جراحی) آگاهی ندارد؟ لابد برای این که روح از آلت مغز نتوانسته استفاده کند و در حالی هم که از مغز کنار بوده نتوانسته استقلالش را به شخص مدهوش بفهماند پس چه اشکالی دارد اگر بگوئیم وقتی روح از بدن جدا شد همان طور که عذاب تن مرده بی تاثیر است روح هم از جهنم در عذاب و از نعمت بهشت برخوردار نخواهد بود؟ تا روزیکه مردگان زنده شود و روح بدن جسمانی را مجددا بکار اندازد «اندامتنا و کناربا و عظاما اثنا لمبعوثون او اباؤنا الاو لون قل نعم و انتم داخرون» و در سوره مطفین نیز فرماید: «الا بظن اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم یوم یقوم الناس لرب العالمین؟»

جواب: نخست برای روشن شدن مطلب فرق خواب و بی هوشی و مرگ را بیان می دارم: در موقع خواب بدن سالم است فقط عکس العمل خستگی، بیداری و فعالیت با استراحت روح و جسم و آسایش اعصاب جبران می شود ولی چون حس حافظه سالم است و معیوب نیست خوابهایی که می بیند با در نظر گرفتن میزان سلامت و استعداد و ظرفیت حواس و بدن، تا حدی به وسیله پریسپری و حس حافظه، رؤیایها را ضبط و در بیداری به خاطر می آورد. در خواب بدن مشغول استراحت و اعصاب سست است ولی حواس کار می کند. دلیل آن این است که اگر نوک سوزنی به جسم تماس یابد فوراً بیدار می شود. در بیهوشی قسمتی از بدن موقتاً از کار افتاده و روح با آن قسمت کار نمی کند و پس از به هوش آمدن دو مرتبه فعالیت را از سر می گیرد و علت به یاد نماندن اتفاقات همان ظرف و سلول فکر و عقل و حواس است که موقتاً از کار افتاده و حس حافظه در موقع بیهوشی قدرت ضبط آن را ندارد. در این حالت اگر بدن را ببرند حس نمی کند. پس فرق خواب و بیهوشی این شد که اگر به شخص خفته سوزنی بزنند فوراً بیدار می شود ولی هرگاه از شخص مدهوش عضوی قطع کنند هوشیار نمی گردد. و اما حال مرگ بر خلاف این دو است زیرا رابطه جسم با روح و پریسپری هر دو به کلی قطع می شود در حالی که در خواب بیهوشی این رابطه برقرار است. پس در حال مرگ بدن که ظرف روح است به کلی خراب و فاسد گردیده و روح قادر بکار

کردن با آن نیست. هر عملی با جسم شود جسم احساس نمی کند ولی روح و پریسپری تا حدی توجه دارند. این مطلب که راجع به بی حسی نوشته اید برای این دنیا است و در حال بیهوشی آلت حواس از کار افتاده و روح نمی تواند با آن عمل نماید چنانکه در کتاب اول نیز به تفصیل گفته شد و اما کیفیت روح پس از مرگ آنطور نیست که روح تنها باشد بلکه همراه پریسپری است و دارای حس است. همین پریسپری خواص کامل جسم را دارد و آلت حواس را داراست منتها به طرز دیگری و، اصل این آلتها متعلق به اوست. اگر چنانکه پریسپری در انسان نباشد هر اندازه روح بتابد انسان زنده نیست. پریسپری پرونده هر انسان و هر موجودی در عالم است و از بین رفتنی نیست. بنابراین پس از مرگ نیز روح خالی از حس نیست زیرا همراه پریسپری است و هر ظرفی که در بدن انسان است در پریسپری هم می باشد.

مگر نکفتیم پریسپری یعنی قالب مثالی. این پریسپری مثال و شبیه خود جسم یعنی قالب آن است و تنها تفاوت قالب پریسپری و کالبد جسمانی آن است که او عاداتا مرئی نیست و این مرئی است و آن رقیق است و این غلیظ، آن سبک است و این سنگین و آن با وزن است و جسم تقریباً بی وزن. البته پریسپری برای اشخاصی که دارای نبوغ و شایستگی فطری هستند یا کسانی که به تمرینات مخصوص عمل می کنند و آمادگی دارند قابل رؤیت است (اگر هم فرضاً قرار باشد روزی به بدن برگردد همان حال دنیا را دارد). با مطالبی که دراینباره گفته شد معلوم گردید که حیات و ممات یا زندگی و مرگ آنطور که تصور می کنند نیست بلکه اینها حالاتی از تحول موجودات در روی زمین و در واقع لازم و ملزوم یکدیگرند و تحولات پی در پی که باصطلاح بشر از مرگ به حیات و حیات به مرگ پدید می آید دائماً در حال انجام می باشد.

سؤال: در همان کتاب مرقوم فرموده اید: «شما نظر به سراسر اشیائی که در عالم خلقت وجود دارد بیندازید همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود منتها تغییر شکل می دهند.» عمر کوتاه بشر در مقابل عمر دراز خلقت انسان را ناچار می کند که بگوید اشیاء همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود زیرا هر چه به عقب بر گردد و اعداد را شماره کند تا ابتدای عالم را بجوید برایش میسر نیست. لذا اقرار می کند که این موجودات را ابتدائی نیست و هر چه ابتدا نداشت آنها هم نخواهد داشت ولی از نظر کلی شاید این طور نباشد. زیرا موجودات عالم همیشه می بودند لازم می شد وجودشان با وجود خدا همراه باشد و همان طور که خدا بوده و خواهد بود عالم هم بوده باشد با این تفاوت که اجزای عالم (مثل کرات یا موجودات روی آنها) همیشه در تغییرند و خدا لایتغیر است. در این صورت قول مترلینگ درست خواهد بود که «خدا یعنی جهان و جهان یعنی خدا»

آیا این صحیح است؟ اگر چنین باشد پس معنی خالق و مخلوق چیست؟ اگر عالم مخلوق است پس باید ابتدائی داشته باشد. در قرآن مجید است: «خداوند آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و سپس بر عرش استیلا یافت.» حالا بحث ما در این نیست که این شش روز به چه اعتبار و کیفیت زمانی بوده ولی محققاً با مهلتی که این عالم موجود شده است و زمانی که عالم ایجاد شده ابتدایش شروع گردیده است. و اگر گفته شود خدا خلقت آسمانها و

زمین را از ماده ای که قبلا خود به خود موجود بوده نموده بی اعتباریش محتاج ب اثبات نیست زیرا لازم می آید که همان ماده موجود هم (واجب الوجود) باشد و از طرفی اگر معنی کن فیکون «تغییرات و حادثاتی است که دائما در داخله عالم به امر یزدان به وقوع می پیوندد» (از مکانیسم آفرینش) خلقت خود عالم و ایجاد حضرت عیسی (ع) استثنائی بر این اصل خواهد بود و باید گفت این جهان و هر چه در او هست هیچ نبوده و فقط اراده و مشیت الهی آن را خلق و ایجاد کرده و سپس تغییرات و حادثات داخله عالم را از نوامیس حتمی آن قرار داده است. پس این جهان را ابتدائی است که هیچکس غیر از خدا بر آن آگاه نیست.

جواب: گفته موریس مترلینگ با این وصفی که شما نوشته اید یا اگر او چنین گفته باشد صحت آن تصدیق نمی شود ولی حقیقت مطلب همان است که در این کتاب مبحث چگونگی اتحاد عالم و اتحاد همگانی با خدا گفته شد. نسبت به بی ابتدا بودن عالم آنچه در کتاب مکانیسم آفرینش و دینامیسم آفرینش گفته شده رجوع فرمائید. درباره کن فیکون همان طور که در بند ۲۱۰ مکانیسم آفرینش و دینامیسم آفرینش گفته شده مراد خلقت کره زمین و قسمت کوچکی از عالم یعنی منظومه شمسی است که با بشر تماس دارد و می دانیم که مخلوقات عالم همیشه در حول و تحویلند و اشاره کن فیکون مربوط به یکی از این حول و تحویلهاست مثلا طفلی که به دنیا بیاید طبعاً شروع و ختمی قرار دادی و نسبی دارد ولی مطلب مربوط به عالم بی انتها نتواند بودن. این موضوع به خوبی در این کتاب بیان شده و پس از خواندن کتاب به دقت هیچ شک و شبهه ای باقی نخواهد ماند و تکرار مجدد مفصل آن را جایز نمی دانم. این نکته امروز بر همه مسلم شده که نه نهاد بشر و حیوانات و نباتات بلکه کرات نیز دارای دوران زندگانی معینی هستند، به وجود می آیند، مراحلی را می گذرانند، پیر می شوند و می میرند و تحول می یابند (درباره زندگی و مرگ کرات بعداً مطالب جالبی از طرف وحدت منتشر خواهد شد) و اما درباره خلقت حضرت عیسی علیه السلام این هم خارج از قاعده حول و تحویل و مسبوق نبودن بعدم نخواهد بود چنانکه قرآن هم فرماید که آبستنی مریم علیها سلام به طرز خاصی بوده که در نظر او ملکی زیبا به صورت بشر متمثل شده و روح الهی در او نفخ گردیده: «فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سويا قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکيا» (سوره مریم ۱۷ و ۱۸) پس فرستادیم به سوی او روح خود را که در نظر او چون بشری نیکو اندام مجسم شد. پس گفت که من فرستاده پروردگار تو هستم تا پسری پاکیزه به تو بدهم پس طبق فرمایش قرآن مجید امر بدون اسباب نبوده و به وسیله ای انجام گردیده منتها این وسیله خارج از طرز عادی که عمل لقاح باشد صورت وقوع یافته است. کجای این مطلب منافی با قانون پیش گفته است. درست است که طرز لقاح بشر به همان شکل عادی است اما وقتی خدا بخواهد قادر است که بطرز دیگری مخلوق بیافریند.

برای روشنی ذهن مثالی می زنم: یک قطعه شکلات که قبلاً حرارت زیاد دیده (که طبق قاعده علمی امروز آثار هرگونه حیات را در آن از بین برده اند) می گیریم و در میان چندین طبقه کاغذ غیر قابل نفوذ مخصوص پیچیده و روی کاغذ را با لفافی از کاغذ سر بسته و آنها را در کاغذ دیگری گذارده و با کاغذ چسب دار محکم چسبانیده

سپس همه را در جعبه مقوائی یا حلبی نهاده در جعبه را نیز محکم ببندیم معذک مشاهده می شود پس از مدتی در درون همان شکلات کرمهائی به وجود می آید.

این کرمها از کجا آمده اند و منشاء آنها چیست. این حشرات در اثر جفت گیری به وجود نیامده اند. پیدایش آنها از کجا بوده است؟ اگر بگویند این تولید از هوا نفوذ کرده می گویم چه مانعی دارد که در آن مورد هم که بحث ما در آن است هوا دخالت داشته باشد خصوصا این که در مورد شکلات آن همه لفافها از ورود هوا تا حدی ممانعت می کرد در صورتی که در مورد گفتگوی شما هیچ مانعی برای جریان هوا وجود نداشته است. اگر بگوئید از جانب فرشته است باز هم موضوع لقاح منتفی است و اگر بگوئید امر خداست ما هم مخالف نیستیم و حقیقت این است که امر خدا در همه چیز ساری و جاری است. خلاصه مطلب این است که می شود بدون لقاح و جفت گیری به طور طبیعی یا به امر و مشیت الهی به ترتیبی غیر از ترتیب عادی تولید موجود شود چنانکه نظیر آن در دنیا وجود دارد و در بالا بیان شده و هر کسی می تواند آزمایش نماید. پس اینها دلیل مسبوق بودن بعدم نتواند بودن.

دنباله سؤال: و برای این که خود را از زیر بار فکری که به جایی منتهی نمی شود راحت کنیم می گوئیم عالم همیشه بوده و همیشه خواهد بود. آیا صحیح نیست؟

جواب: و اما نسبت به دو سطر آخر نامه جنابعالی خیلی متشکریم که در این قسمت با ما موافقت که بشر چاره ای ندارد جز آن که جهان را بی ابتدا و بی انتها بداند و حقیقت امر هم غیر از این نیست نه این که فقط چاره ناچاری باشد و دلائل مثبت و قانع کننده آن در کتاب اول و دوم حکمت نوین بیان گردیده است. برای مزید اطلاع آن را مکررا مطالعه فرمائید. از یزدان مقتدر دانا و توانا برای شما مزید آگاهی و روشنی خواهانم و برای همیشه شما را به خداوند متعال می سپارم.

نظری به کتب دینی:

قرآن مجید، الرمر، ۳۶ و ۳۷: «ومن یضلل الله فماله من هاد و من یهد الله فماله من مضل» «و هر که را خدا گمراه کند دیگر او را هیچ راهنمائی نخواهد بود و هر کس را خدا هدایت کند دیگر احدی او را گمراه نتواند کرد».

الاسری ۷۲: «و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سیلا» «هر کس در این جهان نابینا است (نابینایان کفو جهل و ضلالت) در عالم آخرت نیز نابینا و گمراه خواهد بود».

الذریات، ۲۰ و ۲۱: «و فی الارض آیات للموقنین و فی انفکسم افلا تعقلون» «در روی زمین برای اهل یقین ادله قدرت الهی پدیدار است و هم در نفوس خود شما مردم آیا در خود به چشم بصیرت نمی نگرید»

کتاب امثال سلیمان نبی باب دوم: زیرا خداوند حکمت را می بخشد به جهت مستقیمان حکمت کامل را ذخیره می کند زیرا که حکمت به دل تو داخل می شد و معرفت نزد جان تو عزیز می گشت.

کتاب جامعه باب نهم: سخنان حکیمان که به آرامی گفته شود از فریاد حاکمی که در میان احمقان باشد زیاده مسموع می گردد. حکمت از اسلحه جنگ بهتر است.

کتاب امثال سلیمان نبی باب چهارم: حکمت از همه چیز افضل است پس حکمت را تحصیل نما و به هر آنچه تحصیل نموده باشی فهم را تحصیل کن آن را محترم دارو ترا بلند خواهد ساخت و اگر او را در آغوش بکشی ترا معظم خواهد گردانید و بر سر تو تاج زیبایی خواهد نهاد و افسر جلال بتو عطا خواهد نمود.

اشعای نبی باب یازدهم: و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود.

رساله دوم پطرس رسول باب اول: و به همین جهت کمال سعی نموده در ایمان خود فضیلت پیدا نمائید و در فضیلت علم و در علم عفت و در عفت صبر و در صبر دینداری و در دینداری محبت برادران و در محبت برادران محبت را.

کنفوسیوس، منسیوس ۲: مرد برتر در طریق دانش با نهایت اشتیاق و از راه صحیح پیش می رود و سعی می کند که به آن وارد شود همچنان که به خود وارد می گردد و وقتی آن را در خود وارد کرد با آرامش و استواری در آن خواهد ماند.

کنفوسیوس، دستور میانه: هنگامی که دانش ما زائیده پاکی ما است این یک امر طبیعی است و هنگامی که پاکی ما زاده دانش است این یک امر اکتسابی است. اما هر کس را پاکی داده شد دانش هم داده می شود و هر کس را دانش اعطا شد پاکی هم داده خواهد شد.

کنفوسیوس، انالکت: آن مردمی که با ملک دانش متولد شده اند بالاترین طبقات مردمانند. کسانی که می آموزند و با آمادگی ملکیت دانش را به دست می آورند. بعد از آنها، آنها، ابله و کم هوشند ولی باز به دنبال دانشند طبقه بعدی هستند و آنها که ابله و کم هوشند و دنبال آموزش نمی روند پائین ترین طبقانند. برخی کسان هستند که ما می توانیم دوش به دوش آنها درس بخوانیم ولی در می یابیم که آنها قادر نیستند برای رسیدن به اصول پا به پای ما بیایند. شاید بتوانیم تا رسیدن به اصول با آنها برویم ولی آنها را قادر به برقراری این اصول با خود نخواهیم دید. اگر هم آنها را چنین ببینیم آنها را خواهیم یافت که نمی توانند حوادث را دوش بدوش ما ارزشیابی کنند.

نظری به آراء دانشمندان

اسپینوزا: بعد مبدء جسم و علم مبدء روحانیت و این دو در واقع یکی و مبدء موجودات هستند.

کزنوفان یا کسینوفانوس: خدا همه بینش و همه دانش ساکن است و بی نیاز از حرکت و تنها جهان را به قوه دانش خود می گرداند و آنچه شما درباره خدا تصور می کنید قیاس بر نفس است.

هگل: سیر تعقل معقولات همان سیر تحقق موجودات است و هر چه معقول است واقع است.

اسپینسر: علم جز تجدید امور چیزی نیست و حال آن که ذات مطلق نامحدود است. علم قیاس کردن و نسبت دادن چیزی است به چیز دیگر در صورتیکه بیرون از ذات مطلق چیزی نیست که به او قیاس و نسبت دهند و آنچه علم

بر آنها ممکن است تحقق یابد عوارض و امور نسبی است. وقتی می توانیم فلسفه را کامل بدانیم که همه امور جهان را بتوانیم از یک اصل کلی بیرون آوریم.

هانری برگسن: فلسفه به معنی درک حقایق اشیاء و امور است و آن هم نه با تصور ذهنی که فاقد حقیقت است بلکه باید به وسیله الهام، ادراک شونده و ادراک کننده یکی شوند.

محمد فروغی در جلد اول سیر حکمت در اروپا: برای کاروان بشر علم مانند کاروانسر است که چندی در آن رفع حوائج موقتی خود را بکند. سپس آن را ترک گفته به کراونسرای دیگری بروند و کاروانسرا توقفگاه دائمی نیست و فایده اش نیست که کاروان را بر پیمودن مراحل قادر می سازد تا ببینیم کاروان علم کی به منزل اصلی می رسد.

فرانسیس بیکن در کتاب احیاء و تجدید بزرگ علم: مردم متوجه نیستند که زمانهای باستان دوره کودکی و جوانی نوع بشر بوده و ممکن نیست که آنچه مردمان آن زمان گفته اند درست و تمام باشد و برای آیندگان تحقیق و تفحصی باقی نگذاشته باشند. کسب علم برای تحصیل قدرت است که به وسیله آن بتوان بر طبیعت تصرف نمود یعنی اجسام را تغییر و تبدیل داد. علمی که ما را دارای چنین قدرتی می کند آن است که صورت یا طبایع اشیاء را بر ما روشن می کند.

اسپینوزا: علم دو قسم است تمام و ناتمام. علم تمام آن است که معلوم ذهن را به طور کامل درک نماید یعنی هم خود او را دریابد هم علل آن را یعنی درک آن برای انسان محتاج به استمداد از علم دیگر نباشد. علم ناتمام آن است که درک آن محتاج به چیز دیگر باشد. زندگانی سعادتمندانه زندگی توأم با حکمت است.

فونتئل: هر چه پیش رویم دانش از کثرت و تعدد به وحدت و یگانگی نزدیک می شود.

فلوطين: معقولات با وجود کثرت واحدند و هر یک همه اند و همه یکی هستند و عقل آنها را بلاواسطه و به اشراق و شهود می یابد. نخستین آئینه احدیت عقل و معقولات نخستین مظهر آن است. نفس کل در اجسام و ابدان حلول نموده هر یک به قدر استعداد خود از آن بهره یافته اند. نفوس جزئی به این طریق صورت پذیرفته اند.

لایب نیتس: ادراکات پنهان بیشمار است چون هر نفس همه جهان را در بر دارد. ادراکات آشکار نتیجه مجموع ادراکات پنهان می باشد.

دکارت: مذهب اصالت عقل یاراسیونالیسم، علم انسان مبتنی بر مفهومات مجردی است که عقل بالفطره بر آنها حکم می کند و از حس مستقل است.

شوپنهاور: عالم و معلوم همه از یک ماده اند و حقیقت ندارند. حقیقت چیز دیگر است.

هگل: طبیعت همان عقل است که صورت تظاهر و جلوه و برون ذاتی گرفته است.

شوپنهاور: جهان چیزی نیست جز معلومی (یا علمی) در نزد عالمی و اگر عالمی نباشد معلومی هم نخواهد بود.

بیان سی و دوم: مختصر تاریخچه ای از زندگانی پیامبران

شکر الطافت همی آرم بجا
هستی آفاق هست از بود تو
پس جهان هرگز ز تو نبود جدا
جلوه ی عالم تو هستی از قدم
بهر ابقای بشر در این مکان
از فروغ دانش و بینش بگوش
پس خرد عاجز ز وصف بینش است
بینش و حکمت شعاع حلم تو است
آدمی را در جهان ادراک هست
بهر ارشاد جهان نامیده شد
آنکه سوء ظن کند عابر بود
دین و دانش پرتوی از علم اوست
امر پاکی می کند خلاق او
وحدت ادیان نمایان این زمان
عاشقان را واله و شیداستی
بر کمال و بر جمال و خوی تو
بر دل و جان تو باشد همدمی
دانش و فهم و خصال و چهر تو
راه لطف درگهت با آن جذاب
بهر فیض و رحمت آیم سوی تو
داد مشتاقان بر آمد، گوش کو
چون بقا آید همی گیرد لقا
موسی و عیسی به عشقی بست دل
سبزه و صحرا سراسر نار شد
عالمی در بهت و موسی غرق عشق
و ز تجلی مغز او حیران شدی

از دل و جانم خبر داری خدا
جلوه خلقت بود ار جود تو
خط باشد ابتدا و انتها
کی بگوید خلقت آمد از عدم
کرده جلوه نور هستی از جهان
می رسد هر دم صدائی پر خروش
دینامیسم عالمی از دانش است
دین و دانش پرتوی از علم تو است
عشق و جذبه گردش افلاک هست
انبیا را فهم و صبری داده شد
دوستان حق همه صابر بود
چون تعالیم پیمبر حلم اوست
پس صفات نیک شد اخلاق او
باشدش سرمشق بر خلق جهان
راه و رسمی در جهان پیداستی
نیر اعظم درخشد سوی تو
تا رهند خوی زشت آدمی
تا نجوید غیر عشق و مهر تو
رهنمائی کن مرا با انقلاب
چون سرور شاد باشد کوی تو
طالبان و عاشقان را هوش کو
بس گلستان بقا در این فضا
یاد بود دفتر عشقست دل
رهسپار دشت و کوی یار شد
چون فروزان شد به گیتی برق عشق
پیکر موسی همی لرزان شدی

خواست بگریزد ز عشق تابناک
پس ندا آمد کجا خواهی رمید
هر چه دیدی آن نشانی من است
روی خود بر جانب آتش نما
بردار و صابر و قلب قوی
لایق پیغمبران نبود فرار
سرنوشت فجر رخشنده رسد
این جهان را صالحی و رهنما
پس بشد مجری فرمان خدا
بعد آن عیسی به عالم جلوه کرد
دلربا و مهربان و نیک رو
مولائی، نقره فام و خند رو
خوش بیان شیرین زبان و با وفا
با ظرافت با وجاهت با حیا
روشنی از چهره اش ساطع شده
چهره جذاب و معصوم و فقیر
بر مراد و بر خر خود استوار
به هر آئین جماعت مرد و زن
گوش کن از من بیانی هوشمند
امثال آمد مرا امر خدا
یاد گیرید این عملهای نکو
روح او با امر حق تطبیق کرد
در بیان منطق و حکمت قوی
مبتکر بر علم روح و مرتبط
آتش عشقش چنان بالا گرفت
مکتب پیغمبری را باز کرد
یک شب عیسی بود اندر کوی راز
گویم اکنون این سخن آید مرا

و ز جمال و از جلال نور پاک
وصلت عاشق بود بیم و امید
روح تو از ما نشانی در تن است
راه یابی در حریم کبریا
بر مراد و مطلب فائق شوی
با رشادت جای خود گیرد قرار
صبحگاه معرفت بر تو دمد
در زمان خود شوی فرمانروا
تا نماید عهد پنهان را وفا
با صفات تابناک آن نیک مرد
با محبت، خوش قریحه نیک خو
سر و قد و راست قامت راستگو
با شکوه و با جلال و با صفا
با متانت با وقار و خوش لقا
نور ایمان بر دلش قاطع شده
مرد و زن بر خوی نیکویش اسیر
موعظه بر خلق گوید راهوار
با کمال وجه فرمود این سخن
شمعدانش روشن است ای ارجمند
ارتضا آید همی این رتبه را
رتبه را عالی کند آن را بجو
پس به مردم حکمتش تزریق کرد
شافی و جان بخش، هم نهضت قوی
مشتهر در گفتگوی مختلط
راه خود را در یم و صحرا گرفت
موعظه بر مردمان آغاز کرد
با خدا گردید در سوز و گداز
می شود آیا بیان کردن تو را

این اتمها و عناصر چیست حال
آشنایم کن به اسرار اتم
پس ندا آمد به او مرد متین
در زمان دیگری صاحب نظر
عرضه گردد بر شهاب و طالعش
قدرتی از امر من باشد درون
چشم و بینائی او ذرات بین
گیتی و افلاک را وحدت دهد
کار تو باشد شفای عاجزان
تا شدند اندر کنار حوض آب
روز سبت عیسی و شاگردان وی
(بیت خسرا) بود نامش در خطاب
چون مسیح آن مرد را نالان بدید
آب کی باشد شفای عاجزان
شرط ایمان باشد ای مرد فقیر
پس دلت بر نور ایمان شاد کن
این سخن را چون ز عیسی او شنید
صحتی در پای خود احساس کرد
رهسپر شد آن مریض از آن مکان
پس هیاهو در گرفت: اعجاز شد
آن نشانی از خدای قادر است
شان او پیغمبری و رحمت است
با بساطت^{۴۰} امر حق ایفا نمود
آخرین فرمان او بر پیروان
ششصد و بیست و دو از میلاد شد
زین درخشش دین حق بنیاد شد

^{۴۰} یاری کننده

حیرت و سرگشتگی و فکر و خیال
کان شعور و عقل من کرده است گم
نیستی کاشف بر اسرار زمین
هست کاشف این معانی را خبر
روشن و آگاه سازم قالبش
از میان اجتماع آید برون
عقل و فکر و مغز او باشد وزین
آدمی را در جهان وصلت دهد
معجز خود را در این عالم بدان
یک نفر مفلوج عازم با شتاب
راه معبد را همی کردند طی
بهر استشفای رود در حوض آب
با تبسم روی خوش دادش نوید
از خدا آید شفا از آسمان
رحمتش بر بندگان آید ظهیر^{۴۱}
بسترت بردار و او را یاد کن
نزد خود مفلوج حالی نو پدید
قدرت و نیرو به خود اجلاس کرد
چون جوان نزد کسانش شد روان
نیم عمر افلیح مرد اعزاز شد
راستگو عیسی و امری صادر است
رشته تقدیر و خیر و عزت است
جان شیرین در رهش القا نمود
بود مهر و مهر ورزیدن بدان
نور حق تابید و دلها شاد شد
این زمین از لطف حق آباد شد

^{۴۱} خوش روئی، خوش صحبتی

گشت طالع منجی از لطف خدا
نام او باشد ستوده نیکخواه
گسترش پیدا نمودن دین حق
روزی او تنها نشسته بی گمان
ناگهان در پیش چشم او نشست
لوح زرینی به پیش او نهاد
پس محمد (ص) گفت ای یار شفیق
باز بر او گفت جبریل این بخوان
پس محمد (ص) خواند لوح یار را
با جماعت گو تو تکبیر خدا
تو به عبرت باش با مردم نشین
باش در امر الهی بس صبور
چون بجا آری تو اعمال مدام
چون محمد (ص) این سخنها را شنید
شد روان نزد خدیجه با شتاب
پس خدیجه کرد ایقان^{۴۲} و قبول
گفت برگرد و برو در کوی یار
چون محمد باز شد در آن دیار
خواند بر او آیتی محکم رزین^{۴۳}
حکم حق را در جهان تعظیم کن
با یقین دانست پیغمبر شده
پس به ارشاد خلاق بر شتافت
سوی بیت کعبه شد آنکه وزین
خاست بر پا و بگفتا با یقین
برتری دین حق عالم گرفت

ازهر و اشرف بشد فرمانروا
شد محمد ص احمد آن محمود راه
سوره صد با چارده آئین حق
غوطه ور در فکر آئین جهان
با ظرافت یک فرشته لوحه دست
و ز محبت گفت بر خوان با وداد
بی سوادم بگذر از ما ای رفیق
اقرا باسم ربک این را بدان
مطلع گردید وضع کار را
نیکبختی شد میسر مر ترا
تا بدست آری همی محصول دین
در عبادت روز و شب چست و جسور
آن که خیزد با تو باشد در قیام
لوحه و جبریل را هم او بدید
باز گفت او را از آن وضع عجاب
گشت مؤمن بر سخنهای رسول
منتظر باش و تو راضی پیش آر
با پیام آمد فرشته سوی یار
نیت تبلیغ کن گستی مبین
خلق را با مهر از آن تعلیم کن
بر سر آن مردمان افسر شده
مظهر اندیشه برد اما بتافت^{۴۴}
در میان مردمان لرزان چنین
دیده بگشا حق ز گفتارم ببین
با حقیقت در زمین خاتم گرفت

^{۴۲} یقین کردن

^{۴۳} محکم و استوار

^{۴۴} فروخت

پس بگفتا: «لا اله الا الله»
قلیها بگرفت با گفتار خویش
گشت با اصحاب در گفت و شنید
دانش و تعلیم گردید آشکار
عاقلان گویا رجا با من شوید
گفت از فرمان نیابید انحراف
همچنان با وعظ و اندرز سترگ
جمع کوچک را هوا خواهی نمود
معنی مسلم چو تسلیم خداست
گرددت هادی خرد در راه راست
در میان مردمان آن مکان
خالق اکبر پرستید این چنین
دائما او بود اندر قیل و قال
چون سخن می گفت او با کافران
رنج می برد از زبان و حرفشان
متقدا واقعی بر آنها می نکرد
مقتدائی مطلع، محبوب هست
جملگی را بود قصد جان وی
شد خدیجه در همان هنگام فوت
بعد اندک مدتی هجرت نمود
شهر طائف را مقر کار کرد
گفت هر دین چون بیاید نزد ما
هر که دارد حُب ایمان و یقین
گر تو بر دین خدا پی برده ای

من رسولم از سوی آن نیک جاه
دیده ها را خیره کرد از کار خویش
کایه ها آمد ز قرآن مجید
معنی دین می کند جان را شکار
در پی این دین همه ایمن شوید
چونکه سر پیچی از آن باشد خلاف
سالها کوشید و دینش شد بزرگ
مسلم و اسلام نامید آنچه بود
قطره از دریا و ز آنجایش صداست
در ره حق محرم اسرار خواست
دعوت و حکمت به فرمود آن زمان
کرد غرا نطقهای آتشین
ریشخند از جانب اهل ضلال^{۴۵}
نغمه می خواندند آنجا جاهلان
از پلیدیها و مکر و صرفشان^{۴۶}
همچنان می گفت پندان راد مرد
رهبر مضمحل دلیل خوب هست
دشمن سر سخت با ایمان وی
این مصیبت در محمد کرد صوت^{۴۷}
مکه را با اهل آن فرقت نمود
با نصیحت گمراهان بیدار کرد
غیر دین هرگز نشاید دوست را
حُبش ایمان باشد و راهش به دین
سوی پیغمبر تو رو آورده ای

^{۴۵} گمراهی

^{۴۶} افزودن

^{۴۷} به صدا آوردن

بعد چندی باز شد سوی دیار
پس دو و ده تن ز یثرب از رجال
چیست این اسلام ای روشن ضمیر
گفت در پاسخ که خیلی ساده است
سهل و آسان است آئین خدا
اول این دان یک خدا و یک رسول
دوم از لفظ دروغین احتراز
اجتناب از خمر و از مسکر نمای
سوم آن که در عبادت روز و شب
این سخنها گفته پیغمبر است
لحظه ای از کار دین غفلت نکرد
شصت و سه از عمر وی چون طی بگشت
وقت آن آمد که باشد اتحاد
هست یزدانی مرئی اندر هر زمان
از نوای بزم و وصل دلبری
هست یاری با محبت با وفا
یار من آمد که گردد آشنا
او سخن گوید مقام راستی
نور عشق آمد که وحدت آورد
اتحاد و وصل ادیان این امید
تا بگردی راحت از هر گفتگو
بین ادیان هست وجه مشترک
مقصد هر دین و ایمانی خداست
مقصد از هر راه و رسمی کار نیک
مهر و صلح آرد نجات این جهان
آدمی خود با جهان یک پیکر است

ترک طائف کرد و در مکه قرار
نزد پیغمبر نمودند این سؤال
بر گو آئین حقیقت ای خبیر
در نهاد هر بشر آماده است
در دل خلق است و نبود زو جدا
بت پرستی لغو گردید و افول
تهمت و دزدی تو کار خود مساز
هم ز میسر دوری، این مشعر نمای
جانب آئین حق رو با ادب
شرح آمال و نوای رهبر است
کامیاب و کامران آن نیک مرد
کرد با مردم و داغ آنکه گذشت
وحدت ادیان بگردد انعقاد
تو محیطش دان و قادر بی گمان
عیش روح آید وجود انوری
من حدیث عشق گویم با صفا
از بیان و وصف من گیرد بقا
کز زبان عشق و دل بر خاستی
بزم عشق است این سخن کت^{۴۸} آورد
می دهم تا بر همه باشد نوید
دست امید آوری پیشش نکو
آن خدای واحد و فرد است یک
معنی وحدت بدان جانا خداست
مقصد وحدت بود کردار نیک
کار نیکو هم صفای جسم و جان
با سماوی اختران اکبر است

^{۴۸} که ترا

چون بپوئی راه وحدت با صفا
دین و دانش هست بهر جان پاک
آنچه باشد سودمند اجتماع
بر جماعت هر چه خود شایسته نیست
گر تو راه معرفت را طی کنی
تا بیابی وحدت اشراق او
جان بی عشق ای عزیز افسردگی است
با تفکر سوی حق یابی تو راه
زندگی در واحدیت زندگی است
هر بلا آید ز دوری و نفاق
تا توانی نیک باش و نیک رو
ای تو دور افتاده از اقوام خویش
این نباشد راه و رسم عاقلان
چون توان دادن بتو نام بشر
آدمی را مهر و وحدت لازم است
جهد در صلح جهانی ثاقب است
گر ثبات و صلح باشد در زمین
ز اختلاف دین و وحدت چشم پوش
گر خرد باشد به مغزت رهنما
احتیاج میرم است امروز این

تفسیر مختصری از اشعار بالا

راه صلح معنوی گردد عطا
پس بشر بی دانش و دین است خاک
از برای فرد دارد انتفاع
از برای فرد هم بایسته نیست
خانه ی تاریک دل را حس کنی
جای عشق و مرکز احراق او
روح با عشق این بنای زندگی است
با مباهی وحدت ادیان بخواه
غیر وحدت مایه ی شرمندگی است
مهر ورزیدن بیارد اتفاق
وز نفاق و از تلون دور شو
قتل عامی کرده از اعمام خویش
کار حیوان است و معز جاهلان
آدمی باید شدن نی کرده خر
جای آن بر بمب و موشک برده دست
گویم اکنون این رسالت واجب است
می شوند آسوده خاطر اهل دین
راه وحدت بر گزین حرفم نبوش
راه وحدت پیش گیری با صفا
در جهان وحدت شود حق یقین

ای یزدان مقتدر مهربان درباره خویشتن چه گویم و مرا چه نیازی است که از خود با تو حکایت آغاز کنم چرا که تو از ضمیر و روحم خوب خبر داری. پس سخنی نتوانم گفت جز آن که شکر محبت ها و الطافت را به جای آورم و بقدر بزرگی و عظمت و قدرتت تو را سپاس گویم. این همه تجلی که در سازمان وجود پیداست و این همه مخلوقات و اشیاء و مظاهر که در این زمین و در آسمان دیده می شود همه جلوه خلقت است که از وجود تو پدید آمده و هستی عالم لایتناهی جز از بود تو نیست. آنهاییکه برای عالم ابتدا و انتهائی قائلند در اشتباهند و آنهاییکه جهان را از تو جدا و منفک می دانند و ترا از عالم دور و سوا می شمارند نیز بر فکر صحیح استوار نیستند چرا که عالم آفرینشت هرگز از تو جدا نبوده و نخواهد بود. کسانی که خلقت را غیر مسبوق به سابقه دانسته و می گویند

موجودات از عدم به وجود آمده اند نمی دانند که با این حرف کلامی بدون معنی گفته می شود زیرا نمی شود چیزی از عدم به وجود آید و عدم چیزی نیست که از آن چیزی پدید گردد. بهتر است آنها فکر کنند که از همان زمان قدیم که ابتدائی برای آن نیست همیشه تو جلوه هستی بوده ای و همواره چنین خواهی بود. آنها که فکر می کنند روزی تو بوده ای ولی جهان هستی نبوده است چگونه تو را تصور می کنند زیرا خدائی که بدون جهان باشد با چه چیزی شناخته شود، خدای کیست و خدائی آن را چه کسی بداند و نزد چه کسی معرفی شود و کی او را خدا بشمارد و اصلاً بدون رنگ، جلوه و تظاهر چه خواهد بود؟ این نور هستی تست که در جهان جلوه گری نموده و پرتوی از آن بشر را ساخته و در این کره کوچک زمینی آن را جای و مکان سپرده است. در این عالم پر غوغا و هیاهو که فریادهای پیشرفت علم و اکتشاف از قدیمی ترین ایام تاریخ همچنان بلند بوده و همچنان ادامه دارد امروز با غریبهای بلندی که نسبت آن مانند صدای تقویت شده در بلندگوهای نیرومند است مزده و نوید دانش و بینش را به جهانیان بازگو می کند. و به همه اعلام می دارد که گردش عالم و فعالیت و نیروی حیاتی آن از دانش است که هرگاه خرد با تمام قدرت و قوت و عظمت خود در کنه آن فرو رود و به وصف آن پردازد از دانستن آن عاجز است. بینش که عالیترین مرتبه فهم و درک و کشف مطالب عالیه است در مقام بلندی از علم قرار گرفته که خرد را فهم کنه آن میسر نیست و آنچه در این جا مکشوف گردیده و ارائه شده است. همانا معلوماتی است که از راه بینش بدست آمده پس جهانیان را سزاست که قدر آن را بدانند. دین و دانش هر دو پرتوی از نور و شعاع علم تست زیرا جز علم تو که از صفات تو و ذات تو مشتق شده چیزی در عالم وجود ندارد و بینش یعنی همان قوه فوق العاده درک و کشف حقیقت و حکمت که با آن راز پوشیده جهان گشوده می شود و شعاعی از صبر حلم تو می باشد زیرا اگر این حلم و صبر نباشد و قدرت و حرارت، حدت و شدتی که در مجموعه لایتنهای عظیم علم تو وجود دارد با صبر و حلم همراه نگردد جهان را میسر نخواهد بود که به تدریج انوار علم را دریافت کند و حلم و صبر و تدریج قاعده مکمل دریافت حقایق است. چنانکه اگر خورشید یکباره همه انوار خود را بفرستد همه را می سوزاند اما چون به حلم و تدریج افاضه می کند نتیجه آن برخورداری است.

شعاع و پرتو فیض بر بال حلم سواره و با قدرت صبر استوار است. گردش همه افلاک و کرات بر عشق و جذبۀ بنا گردیده و نیروئی که پیوند را تأمین نموده و وادارشان می کند که بگرد یکدیگر بگردند همان عشق و علاقه است. اگر عشق نبود چگونه اینها سرگشته و حیران به دور یکدیگر می گردیدند بدون این که خسته شوند یا سستی یا غفلتی از آنها ظاهر شود. اگر عشق نبود اتم هم که نمونه کوچک افلاک است چگونه با این حرکت و قدرت و شدت گردش می کرد و چگونه تار و پود جهان هستی را تشکیل می داد. خداوند مقرر فرمود که آدمی که مخلوقی از مخلوقات جهان است صاحب فهم و ادراکی باشد که بتواند با وجود خردی ظاهری جسم خود سر از اسرار بزرگ کائنات در آورد و انوار معرفت بر او بتابد و کلید این معرفت ابتدا به وسیله افراد برگزیده ای که نام آنها انبیاء و پیامبران است به بشر داده شده و از بین جنس انسان کسانی که دستگاه مغزی و مکانیسم بدنی آنها متناسب با این

وظیفه خطیر بوده است انتخاب و معین گردیدند و به وسائلی که در لسان تاریخ وحی نامیده شده انوار معرفت بر آنها تابیده است تا آن را به جهان بازگو سازند و عالمیان را ارشاد نمایند. پیامبران این وظیفه را به وسیله نیروی فهم و عقل و درک که اشعه علم را دریافت می دارد و از طریق صبر و مدارا و مرور و استقامت و ثبات انجام می دادند. این بزرگواران دوستان خدا و حق و حقیقت بوده اند و به خاطر دوستی خدا و انجام اوامر او صبر و شکیبائی و مدارا پیشه کرده بودند زیرا تا صبر نباشد کسی نمی تواند تکلیف و وظیفه و ماموریتی را که به او سپرده شده به انجام رساند. در راه هر مقصودی نشیب و فراز بسیار است و موفقیت و شکست در هر قدم در انتظار و کسانی که شکیبائی را پیشه نسازند و با نیروی عظیم صبر مجهز نباشند نمی توانند به مقصود برسند و در راه می مانند. کار هر چه بزرگتر باشد شیب و فراز آن بیشتر است و احتیاج بیشتری به صبر و استقامت دارد به این لحاظ است که دوستان حق همه با این نیروی بزرگ تجهیز شده اند. به علاوه یقین برای توفیق در امور لازم است و وقتی شک و سوء ظن و گمانهای ناروا در کار پدید آید رهروی مشکل خواهد بود و کسانی که به حلیه یقین و اطمینان و ثبات فکری مجهز نبوده اند در میانه راه مانده و به نتیجه نرسیده اند و مانند عابری که از محلی می گذرد و اثری از او بر جای نمی ماند وجودشان چندان تاثیر پایداری نداشته است.

تعلیمات پیامبران بر بالهای حلم و مدارا و صبر انجام می شود و با نیروی شکیبائی صورت می گیرد. دین و دانش که کالای باارزش آنها و ارمغانشان برای بشریت است از منبع لایزال و بزرگ علم خداوندی سرچشمه گرفته است. برای انجام وظایف خطیر پیامبری صفات نیکو لازم است که با آن مجهز باشند و بدون این آمادگی ها قدرت انجام ماموریت و پیام خود را نخواهند داشت. به این لحاظ است که خداوند خلاق آنها را امر به پاکی و پاکیزگی می دهد و قبل از آن که رسالت خویش را انجام دهند با حسنات و فضائل وجود مقدسشات را می آرایند. به علاوه زندگانی آنها نمونه و سرمشقی برای جهانیان است. و این امر امروز که لزوم وحدت ادیان بیش از هر زمان دیگر احساس می گردد روشن و آشکار است و از هر سو نغمه و مژده و نوید این حقیقت در جهان بلند و بر پا است و راه و رسم نیکوی این حقیقت در گیتی ظاهر شده و چون دلها این و نفوس در باطن عاشق و شیدای این درخشندگی الهی هستند همگی واله و حیران انتظار این تحول را می برند. این است که می گویم به امر خداوند متعال یک خورشید درخشان و عالی که شکوه و جلوه و عظمت آن را وصف نتوان گفتن به سوی جهان خواهد درخشید و آدمیان را فیضهائی خواهد بخشید که قابل وصف و ادراک نیست و این لطف نخست در خوی و جمال آن رهبر جلوه گر شده و او را با تمام مظاهر کمال و جمال و خصال اراسته است تا بتواند با این تجهیزات بزرگ معنوی در جهان اثر بخش باشد و آدمیان را از خوی زشت و ناروا برهاند و دل و جانیشان را از این دیوها و سیاهی ها پاک کرده همدم فرشتگان سازد. کسی که با چنین الطافی مجهز گردیده مسلما بزرگترین کار خود را در زندگانی به دنبال عشق و محبت و لطف خدای رفتن می داند و سعادت خویشتن را در این می شمارد که در پی دانش و فهم و جلوه های الهی برآید و خود را با آنها مزین گرداند.

این است که از تو خواهانم که مرا با انقلابی که در دورنم پدید می آوری رهنمائی فرمائی و با عشق و جذبه و کشش مرا به سوی درگاه خود بخوانی و مراسم لطف و محبت را به من ارزانی داری. از آن جا که کوی تو جایگاه سرور و شادمانی و پاکیزگی است منکه سخت نیازمند فیض و رحمت تو هستم به دریوزگی بدان روی می آورم و در این راه از خود صبر و طاقت و هوش ندارم و عشق چنانم واله و شیدا ساخته که عقل را مسخر کرده و فریاد مشتاقی را از همه سلولهای وجودم برانگیخته است چنانکه دیگر حاضر نیست به ناصحان دنیوی که او را به هوشیاری در مادیات زندگی و سامان دادن به اوضاع روزمره خود می خوانند گوش فرا دهد و سرگشته و مجنون وار برای دریافت فیوضات لطف به سوی تو می دواند. آه که در این دنیای پر جلوه رنگارنگ که سر منزل بقا است چه گلستانهائی وجود دارد. اگر در عالم بقائی نباشد چگونه این همه گلها و مظاهر جلوه و لقای خود را نشان می دهند. اگر بقائی در بین نباشد جلوه ای هم نخواهد بود. اگر فنا حکمفرما باشد دیگر چه انتظاری از جهان داریم و چه چیزی از تجلیات آن می توانیم دید؟

پس این بقا است که مایه دیدن لقا و تجلی آفرینش است. این سخن را به خاطر بسپارید و انقدر دم از فنا نزنید. اینک به دفتر دل که یادبود و یادگاری است که در آن مظاهر عشق با خط جلی و منظم نگاشته شده مراجعه کرده و اوراق آن را یکی یکی ورق میزنیم و از لابلای آن حقایقی از جریانات عشق عالمی بیرون می آوریم. زندگانی کسانی که خداوند آنها را به عنوان مظهر عشق برانگیختند و رهبر عشقشان ساختند؛ حیات آنهائی که دل و دنیا و همه چیز خود را در راه عشق حق باختند و از وجود خویش آماجی برای هر گونه بلا ساختند و به سوی راه حقیقت دو اسبه تاختند و همه چیز را جز حق و دستور حق از یاد بردند و جز عشق خدا هر چه از دل خویش بیرون راندند. اینها برگزیدگان و پیامبران الهی بودند که معلمین عشق بشرند، عشق پاک، عشق عالمی، عشق به خدا. این است که در این فرصت کوتاه سخنانی درباره این بزرگواران بر شما می گویم. نخست ای خواننده عزیز افتتاح کلام را از حضرت موسی و حضرت عیسی که دل خویشان یکسره به عشق حق بستند بر تو می خوانم: این حکایات را می گویم که همگی از آن عبرت گیرید و بدانید که بزرگ مردان برگزیده چگونه راه راست عشق و خداپرستی را به عالم نشان دادند و چه زحمت ها متحمل شدند. حضرت موسی پس از آن که فرمان الهی را دریافت از شدت شیدائی و بیخودی دل از دست بداد چنانکه به دشت و صحرا که مانند همه جا مظهری باشکوه از تجلی یار است برفت ولی عشق در دل چنان آتشی افروخته بود که سبزه ها و چمنهای صحرا در نظرش چون آتشی جلوه کرد، همان آتشی که طور نامیده اند. این عشق بزرگ و عظیم چنان قدرتی داشت که پرتو آن سراسر عالم را گرفت و جهانی را روشن کرد و از تجلیات آن دنیا را بهت و حیرت فرو رفت و دچار شگفتی گردید در حالی که موسی همچنان در دنیای عشق به حق غرق بود و سر از پای نمی شناخت. این نزول امواج علم و عشق چنان قوی و نیرومند و پر قدرت بود که پیکر موسی را که از لحاظ جسم، بشری بیش نبود بلرزه در افکند. همانسان که وقتی نیروی برق زیادی وارد یک آلت محدود می شود آن را به تشنج می افکند. مغز او که مهبط و

فرودگاه تجلی های الهی شده بود سخت دچار حیرت گردید و از شدت این تماس وصف ناپذیر چنان حالتی به او دست داد که دچار رنج شد و سلولهای بدنش به لرزش افتاد چنانکه خواست در مقابل این عشق تابناک و خیره کننده بگریزد. فکر کرد نمی تواند بار عظیم امانت را تحمل کند و هر وقت که عقل خود را برای فهم و قبول آن به کار می انداخت عظمت آن در نظرش جلوه می کرد و ناتوانی و کمی وسائل و قدرت خویش را می دید و بهترین راه را گریز از این امر خطیر می پنداشت. وقتی از عقل خود استمداد می کرد خود را کوچکتر از آن می دید که آئینه جمال و جلال نور پاک یزدانی با آن عظمت باشد و چنین می اندیشید که با این جسم تنها و بدون کمک و وسائل و بدون تجهیزات و توانائی لازم چگونه خواهد توانست بار را بمنزل برساند و امر رسالت حق را انجام دهد. پس بهتر آن است که از همان ابتدا این کار را نپذیرد و بار عظیم امانت را از شانه های خود بردارد زیرا تاب رساندن آن را به سر منزل نخواهد داشت. در این حال به او ندا رسید که موسی به کجا می خواهی فرار کنی؟ مگر غیر از ملک من جای دیگری هست که می خواهی به آن جا پناه ببری؟ هر کجا بگریزی در حیطه اقتدار منی و بدانکه این وظیفه رسالت برای تو معین شده و در نهاد و سرنوشت و تقدیر توست. مگر می توانی از زیر بار تقدیر فرار نمائی. تقدیر انجام خواهد شد. دل قوی دار و نگرانی به خود راه مده که آن کس که تقدیر تو را چنین خواسته، خواهد توانست آن را به انجام رساند و تو را به سر منزل مقصود ببرد. پس چه نگرانی داری و چرا می ترسی. ترس (لاتخف) شجاع و بردبار و صبور و با استقامت باشد. بدان که در راه وصل عاشقان نشیب و فراز بسیار است و سراسر آن از بیم و امید انباشته راه رفتن به مقصود تنها از یک سلسله موفقیت های پی در پی ساخته نشده بکله موفقیت با شکست و امید با نومیدی و فراز با نشیب به هم آمیخته و همه اینها بایستی باشد و مرد خدا و کسی که سرنوشت او رسیدن به مقصد است بایستی از همه این مراحل بگذرد، استقامت بورزد، از بیم ها ناراحت نگردد و امیدها او را فریب ندهد و از رفتن مغرور و باز نسازد، شکست ها او را از پای نیاندازد، اگر صبر و بردباری مشکلات را حل نماید و از آنها بگذرد و راه خود را به سوی مقصود ادامه دهد تا بالاخره به هدف خود نایل آید. ای موسی هر چه در راه خویش دیدی بدان نشانی از من است زیرا جز امر من چیزی در عالم وجود ندارد و هر چه پیش آید نمی توانی آن را به کسی غیر از من منتسب کنی. بدان که من در همه چیز عالم هستم و با همه همراهم و هر چه پیش آید آن را می دانم و با آن همراه و توأم. پس ترا چه ترسی و چه وا همه ایست. من در همه کارها با تو هستم و با تو همراهم و بتو این نشانی را می دهم که هر کجا روی و هر جا باشی منم با تو خواهم بود. علامت و نشانی آن همین روحی است که تو در تن داری که موجب زندگانی تست. این روح از من است که تن تو را به حرکت و حیات واداشته و آنچه آثار زندگی در تو است از روح است و می دانی که روح هم از من است. پس دیگر تو را چه بیمی است چون من با تو هستم و در این راه با تو همسازم. اکنون روی به جانب آتش (طور) بگردان و به سوی من بیا تا در حریم کبریائی من راه بیابی و دستورات هدایت خلق را از من دریافت داری. پس در این راه بردبار و صابر باش و قلبت را قوی دار تا برمراد و مطلب خود توفیق یابی. بدان که فرار و شانه خالی کردن

از زیر بار امانت و مأموریت الهی شایسته پیامبران نیست. با جرات و رشادت در کار خویش ثبات و استقامت داشته باش تا بمراد و مطلب خود برسی و این را بدان که سرنوشت این است که به این پیروزی نائل شوی و این سرنوشت که اکنون فجر درخشنده و سحرگاه آن در نظرت پدیدار است بر تو نازل می گردد و کم کم تکمیل می شود و تو آن را به همه جهان ابلاغ خواهی کرد. تو برای این جهان راهنمای صالحی خواهی بود و اوضاع آشفته و نابسامان آن را اصلاح خواهی کرد و پس از موفقیت در هدایت که به تدریج و صبر ظاهر می شود زمامداری و مسئولیت فرمانروائی دنیا را به عهده خواهی داشت. موسی چون این خطابه را شنید همه را قبول کرد و پیمان و عهد پیامبری را در پنهانی با خدای بیست و تمام عمر خویش بکوشید تا این پیمان را وفا کند و به جای آورد.

بعد از حضرت موسی(ع) حضرت عیسی(ع) در عالم ظهور و جلوه کرد در حالی که آن را مرد صاحب صفاتی درخشنده بود که در مردمان دیگر کمتر به آن صورت یافته می شد. او مردی بود دلربا و با جذبه و صاحب محبت و مهربانی و در عین حال نیک روی و خوش سیما. در سراسر وجودش محبت و خلق خوش می درخشید و به خصائل و فضائل اخلاقی آراسته بود. صاحب قریحه و ذوقی خوش بود که مردمان را به سوی او می کشید. چهره ای زیبا و سفید با موهای طلایی داشت و کمتر اتفاق می افتاد که تبسم از لبهای وی دور شود. قدی بلند و قامتی کشیده و با ابهت داشت. در کلام بسیار خوش بیان و شیرین زبان بود و جز سخن راست از دهانش بیرون نمی آمد. خصلت بزرگ وفاداری وجود با عظمتش را می آراست و شکوه و جلال و صفا از او می بارید. رفتار و حرکاتش ظریف و وجیه بود و در عمل حیا و شرم از سرو رویش آشکار و متانت و وقار از همه رفتار و حرکات و سکناتش هویدا می شد. چهره اش نوری از وجاهت و پاکی و فضل و فیض خدائی نشان می داد و دلش از فروغ ایمان و یقین مملو و از آن محکم و استوار شده بود بطوری که شائبه شک و تردید در آن راه نداشت. چهره وی جذاب و حالت معصومیت خاص و فروتنی و افتادگی فوق العاده در او نمایان و در عمل و کردار چنان متواضع و مهربان و خوش خلق بود که مرد و زن اسیر و شیفته رفتار و عمل وی می شدند. با چنین حالتی بر مراد خود که همان تکلیف و امانت پیامبری است استوار بود و در همان حالی که بر خر سوار و در منطقه اورشلیم، بیت المقدس و نواحی اردن تبلیغ می کرد می دانست چه می کند و چه می گوید. آنی از پند و موعظه غفلت نداشت و همان طور که راه می رفت مردم را نصیحت می کرد و سخنان هدایت از زبانش جاری بود و برای همه افراد جماعت اعم از مرد و زن که در سر راه او بودند با نهایت خلوص و شیرین بیانی نظیر این سخنان را می فرمود:

ای مردم هوشمند این سخن را از من بشنوید که چراغ دانش روشن است و درخشان و احتیاج ندارد که نور آن را به کمک چیز دیگر ببینید بلکه شمع و چراغ از خود نور می دهد و روشن است. همه اشیاء و امور دیگر را باید به نور و تجلی چراغ و آتش شناخت و خرافات را باید با نور دانش از حقایق تمیز داد نه این که دانش را با خرافات بشناسید. دانش خود بخود تجلی می کند. امر خداوند است که این وظیفه را به انجام رسانم و من این رتبه و مقام را با رضایت قبول کرده ام. دستوراتی که از طرف حق تعالی به شما می گویم باعث بالا بردن مقام و منزلت و قدرت

شما است و بایستی آن را فرا بگیرید و این اعمال نیکو را بیاموزید و در زندگی خویش مورد استفاده قرار دهید. روح حضرت مسیح که پرتو و تراوش از امر خداوند بود با سرنوشت و مقدر عالمی که برای وی معین شده بود تطبیق نموده و زمینه کار برای او فراهم و قدرت انجام عمل برایش میسر شده بود لذا توانست حکمت خود را به مردم تزریق و القا نماید. او در بیان و استدلال و منطق و ذکر سخنان حکمت آمیز بسیار توانا و نیرومند بود و سخنانش شفا می بخشید و شنوندگان را زنده می کرد و نهضتی که به امر حق بر پای ساخته بود توانست نضج و قدرت فوق العاده حاصل کند و همین است که می بینیم امروزه صدها میلیون نفر در متمدن ترین نقاط جهان به نامش افتخار می کنند. حضرت عیسی علیه السلام مبتکر علم الروح بود و به طریزی خاص با ابدان و استخوانهای مردگان سخن می گفت و علم الروحی که امروز مرسوم است مبتکرش آن حضرت است که در گفتگوهای متفرقه اش با ارواح مشهود بود. پس از این که آتش عشق در نهاد مسیح سخت بالاگرفت چنان شعله های شوق را در خود فروزان می دید که به دشت و هامون و دریا پناه می برد و به هر جا می رسید و به هر یک از افراد بشر برخورد می کرد بر آنها موعظه و نصیحت می نمود و از تبلیغ و اندرز هیچگاه غفلت نداشت و به این ترتیب مکتب پیامبری را گشود. گویند شبی حضرت مسیح در حال راز و نیاز به درگاه الهی بود و با سوز و گداز سخنها می گفت و در ضمن نزد خود چنین زمزمه می کرد: «ای خدای بزرگ فکری در مغز من تجلی کرده که اکنون بیان می سازم و می خواهم که پاسخ آن را بدست آورم. آیا می توانم بدانم این اتمها و عناصری که جهان از آن تشکیل شده و دائما در حالت حیرت و سرگشتگی به گردش مشغولند و همه اشیاء و موجودات عالم را ساخته اند چیست و کدامست؟ آیا ممکن است به اسرار آنها آگاه شوم؟ در اینباره سخت در حیرتم و عقل و شعور خویش را از دست داده ام. چنین ندا رسید که ای پیامبر متین هنوز برای کره زمین موقع آن فرا نرسیده است که افراد بشر واقف از اسرار موجودات و تشکیل اشیاء شوند و راز اتم را بفهمند. زمان دیگری فرا خواهد رسید که پرده از روی این اسرار توسط صاحب نظری برداشته خواهد شد و بر این حقیقت که چون طالع شهاب ثاقب و نافذ است از آن طریق آگاه خواهند شد. آن که باید این رازها را مکشوف کند. با تعلیمات الهی، روشن، و آگاه خواهد گردید و قدرتی از امر من در درون او خواهد بود و این شخص از میان اجتماع بشری بیرون خواهد آمد. دانشمندی است تیزبین و دقیق و موشکاف که عقل و فکر او وزین و پر ارزش است و در اثر فعالیت الهی خویش جهان و افلاک را وحدت خواهد بخشید و انسان را متوجه و متنبه خواهد ساخت که با جهان هستی متصل و پیوسته است. و اما ای عیسی کار تو عبارتست از شفای مردمان عاجز و معجزه ای که در این عالم از دست تو صادر خواهد شد همین است. پس حضرت عیسی در یک روز شنبه با شاگردان خویش جانب معبدی از معابد یهود روان شدند و به کنار حوض ابی رسیدند که نام آن حوض (بیت خسرا) بود در بین آن قوم این خرافه شایع بود که هر کس بیماری دارد و در حوض رود از آن شفا خواهد یافت. لذا یک تن بیچاره افلیح نیز به امید بهبودی خود را در حوض آب انداخت. چون حضرت مسیح آن مرد را نالان و پریشان احوال بدید با رفت و عطوفت ذاتی که داشت دلش به حال او بسوخت و

با روی خوش تبسم کنان او را مطمئن ساخت و گفت: ای عزیز آب چگونه معجزه کند و شفای عاجزان باشد. باید شفا را از خداوند بخواهی. اما شرط این کار در آن است که ایمان داشته باشی تا رحمت خداوند پشتیبان و یاری کننده تو گردد. پس دل خود را با نور ایمان شاد گردان و ایمان خویش را محکم و قوی دار و خدا را یاد کن و بستر خود را بردار و برو. مرد مفلوج چون این سخنان از مسیح بشنید حالت خود را دگرگون یافت و در پای خویش صحتی احساس نمود و بخویش قدرت و نیروئی دیگر داد و آثار نیروی فوق العاده ای تلقین نمود. پس برخاست و مانند یک جوان سالم به راه رفتن پرداخت و نزد اطفال و عیال روان شد. آنگاه در بین مردم هیاهو در گرفت که معجزه ای به وقوع پیوسته و مردی در سنین نیمه عمر شفا یافته و نیروی از دست رفته و سلامت گذشته را حاصل کرده است. این جز نشانی از خداوند متعال نیست و باید بدانید که حضرت میسح پیامبری بزرگوار و صاحب رحمت بوده است که جزء سلسله و رشته انبیاء عظام است و شان او خیر و عزت و بزرگواری است. آن حضرت با خوشروئی و محبت امر خداوند را به جای آورد و بالاخره تا پای باختن جان در این راه پیش رفت. آخرین فرمان او خطاب به پیروانش همانا مهر ورزیدن و محبت داشتن بوده است.

هنگامی که سال ۶۲۲ میلادی فرا رسید بار دیگر به مردم جهان نور حق تابیدن گرفت و دلهای جهانیان باز و روشن شد. بنیاد این حقیقت در این سال با تولد پیامبر بزرگ اسلام بنا گردید و آبادی زمین از لطف حق تعالی آغاز شد. باطلوع یک تن منجی که مظهر الطائف خداوندی و فردی روشن و والا گهر و با شرافت بود دین اسلام آغاز و بزودی رونق گرفت و رهبر دنیای تازه ای گردید. نام این بزرگ مرد پاکیزه احمد و محمود و محمد (ص) است که به معنی ستوده و نیکخواه می باشد. دین بزرگ او به وسیله ۱۱۴ سوره که قرآن نامیده شد بینان گرفت. روزی که حضرت محمد (ص) تنها در محلی نشسته و در فکر جهان و آئین مردمان که به خرابی و خرافات گرائیده بودند در بحر فکر فرو رفته بود ناگهان به ترتیبی خاص فرشته ای در نزد او مجسم شد که با یک لوحه که در دست داشت پیش وی نشست و آن لوح طلایی را در نزد او نهاد و با نهایت محبت و دوستی و مهر به او گفت: این را بخوان. محمد (ص) قدری به آن لوح نگریست و گفت: ای دوست عزیز مهربان من سواد ندارم و نمی توانم بخوانم. از من بگذر و این توقع از من داشته باش. جبرئیل که همان فرشته بود گفت: بخوان به اسم پروردگارت، بخوان و این دانش را فرا گیر. ناگاه محمد بدید که خواندن آن لوح را می تواند و بر این کار که قبلا قادر نبود توانا است. آنگاه الواح را بخواند و از وضع آن مطلع گردید. پس فرشته به او روی کرده گفت: مقام عظمت و وحدانیت الهی را با مردمان بر گوی و بدان که در این راه با وجود زحمت و رنجی که خواهی داشت نیکبختی انتظار ترا دارد. پس با مردم معاشرت کن و با چشم عبرت و توجه به افعال و اعمال آنان بنگر و بکوش تا خداوند دستورات صحیح دین را به وحی بر تو بیاموزد. بایستی به خاطر خدای و خدمت در راه او صبر و استقامت و ثبات به حد اعلا پیشه خویش سازی و روز و شب در عبادت پروردگار یکتا بکوشی و در راه این کوشش و فعالین مداوم هر آن کس که از تو پیروی کند و به تو بگردد و راهی را که تو می پیمائی طی نماید از زمره دین تو خواهد بود و نامش با تو ثبت

خواهد گردید. آنگاه که حضرت این سخنان از جبرئیل بشنید و معرفت و حکمت را از لوحه ای که جبرئیل فرود آورده بود بدید با شتاب نزد زوجه اش خدیجه روان گردید و ماجرا را به آن ترتیب که گذشته بود بر او بیان نمود. خدیجه که به سخنانش اطمینان داشت و او را مردی امین و راستگو و درست کردار می دانست آنچه را گفته بود با یقین قبول کرد و به رسالت آن حضرت برای انجام تحولاتی که مامور آن شده بود ایمان آورد. پس به او گفت که: به همان جای که آمده ای برگرد و منتظر باش چرا که آن جا کوی یار است و در همانجا برای قبول این مامویت راضی شو و با کمال رغبت و رضا آمادگی خود را برای این امر خطیر اعلام کن. محمد (ص) چنین کرد و به همان محل رفت و منتظر فرشته شد و چیزی نگذشت که فرشته با پیامی نزدش بیامد و برای او آیت محکم و استوار که بنیان آن در راه معنویت از کوه قویتر بود برخواند و گفت: اکنون به طور آشکار تو برای رسالت در نظر گرفته شده ای پس عزم جزم کن که به تبلیغ این ماموریت و پیامبری بپرداز و در این راه با نیتی راسخ قیام کن. بایستی حکم الهی و قدرت خداوندی را در جهان بزرگ و عظیم بدانی و آن را در نظر خلق چنان که هست به عظمت معرفی کنیو برای تبلیغ راه مهربانی پیش گیر و حقایق دین خدا را با لسانی نرم و بدون اکراه و با کمال مدارا و گذشت و بردباری به همه افراد بشر تبلیغ کن.

محمد (ص) چون این سخنان بشنید به حقیقت دانست که به پیغمبری منصوب گردیده و در میان افراد بشر تاج شرافت و پیشوائی را از جانب خالق کل دریافت نموده است. پس تصمیم گرفت به ارشاد خلاق پردازد و مظاهر اندیشه پاک او که از تعلیمات یزدانی سرچشمه می گرفت وقتی بر دلها می نشست آنها را از آتش شوق و ایمان می افروخت. آنگاه نقشه ها و طرحهایی برای هدایت مردمان بریخت و با متانت و استواری و یقین قدم به خانه کعبه نهاد. و در همین احوال چون جهالت و شقاوت مردمان را می دید و خویشان را در مقابل آنان ناتوان می یافت با وجود قدرت و نیروئی که از وحی الهی دریافته بود که یک تن در مقابل مردم وحشی آنروز که در نظر آنها قتل و غارت به خاطر لقمه نانی مباح به نظر می رسید و جز بت پرستی و اعمال خلاف کاری نداشتند چطور می توان این حقایق را تبلیغ کند و چگونه برای کسانی که ۴۵۰ رب النوع و خدا قائلند بگوید خدای یکتا را بپرستید. اما با قدرتی که از نیروی الهی در وجودش القا شده بود و به خاطر آمادگی سرنوشت که خداوند او را برای همین کار خطیر ساخته و مجهز کرده بود وقتی به این افکار تردید آمیز نداده مردانه پیش رفت و بر پای خاست و با یقین قاطع بر آنها چنین گفت: ای مردمان چشم دل بگشائید و سخنان مرا بشنوید آنچه را می گویم به طور قطع و یقین باور کنید و بدانید که دین حق طلوع کرده و با کمال حقیقت مهر سرافرازی و عظمت را در عالم از خداوند دریافت نموده است و تردیدی در اینباره نباید داشته باشید. پس بدانید که خدائی جز خداوند بزرگ و یکتا نیست و محمد رسول خداوند و برگزیده اوست و نور دانش را از وحی الهی دریافت نموده تا شما را به راه راست آورده و طریق زندگی درست را به شما بیاموزد. آنگاه راه خود را به مردم نمود و خود به آنچه می فرمود عمل کرد و رفتار و کردارش چنان پاکیزه و درست بود که دلها را تسخیر ساخت و مردمان را به سوی خدا متوجه کرد.

احباب و دوستانی که کم کم بگرد شمع وجود او جمع می آمدند با وی از در گفت و شنید در آمده برای راه هدایت خلق نقشه ها به آنها ارائه می فرمود و طرح ها می ریخت و مشورت می کرد و در این میان وحی الهی به صورت قرآن مجید کم کم صورت وقوع می گرفت و آیات قرآنی یکی پشت دیگری نازل می شد. آن حضرت به پیروان خویش چنین می فرمود: بدانید که دانش تعلیمات الهی چنان با انسجام و قدرت و نیکی بر شما آشکار خواهد شد که روح و جسم شما را تسخیر خواهد کرد و وقتی اهمیت آن بر شما روشن گردید آن را بالاترین نعمت خداوندی خواهید دانست. پس بایستی مردمان عاقل و خردمند با کمال توانائی، یاس و نومیدی و بدبینی را به کلی از خود دور کرده بدانند که در پناه دین حق ایمن خواهند بود به شرط این که از دستور و فرمان الهی منحرف نشوند و سر پیچی نکنند و عقلا و روشنفکران که حقیقت را زود می فهمند باید بلادرنگ تابع دستوراتی که از طرف خداوند به وسیله الواح نازل می شود باشند. به این ترتیب حضرت محمد (ص) سالها به کوشش و فعالیت پرداخت و دائما به صورتهای مختلفه مردم را پند و نصیحت می گفت و به ترتیب که می توانست در راه تبلیغ می کوشید.

در این طریق زنجهای بسیار برد و سختیها دید و فشارهای فوق العاده و طاقت فرسا بر او وارد آمد بسی گرفتاریهای وصف ناپذیر در سر راهش ظاهر شد اما از هیچیک نهراسید و از شکست ها و ناراحتی ها مایوس نگردید و سالها فعالیت و جد و جهد نمود تا این که دین او قدرت گرفت و مرام او توسعه یافت و عده ای که هنوز کم بودند. دور او را گرفتند و این افراد صاحب ایمانی استوار شدند و با فداکاری از مسلک او پشتیبانی نمودند. حضرت این افراد را مسلم و دین خود را اسلام نامید و معنی اسلام را تسلیم شدن به امر خدا توجیه فرمود. می گفت: بشریت و همه موجودات قطره ای از دریای بی پایان الهی هستند و هر کدام جزء این سازمان عجیب عالم و در نتیجه تابع و مقهور نقشه و روش آنند و برای آنها امکان ندارد که بتوانند از امر خالق و ناظم جهان آفرینش سرپیچی کنند. پس چه بهتر که مسلمان باشند و اوامر خدای خود را گردن نهند و با کمال رضا و انقیاد و فروتنی بر این حقیقت معترف شوند و بدانند که اگر صدائی از حلقوم آنها بیرون می آید یا عملی از آنها صادر می شود منشاء و مبنای آن از حول و قوه الهی است که به آنها داده شده است. پس آن کسان که خرد را راهنمای خود قرار می دهند و از خرافات و افکار پیشین آباء و اجدادی چشم می پوشند و آنچه را که عقلشان بپذیرد از این تعلیمات الهی پذیرفته و روش خویش قرار می دهند زود باشد که در راه حقیقت محرم اسرار شوند و رحمت را که بهترین نعمت و خیر الهی است دریافت دارند. آن حضرت این سخنان حکمت آموز و حقایق دین را به مردمان می گفت و بدون هیچگونه تبعیض و نظری همگان را براه راست دعوت می فرمود. از سوی دیگر خود به شخصه وقت خویش را به عبادت می گذراند، با کمال خلوص خالق بزرگ را پرستش می کرد. در خلوت با خدای راز و نیاز می نمود و روزها و شبها هر کجا که می توانست به ایراد نطقهای آتشین و دروس هدایت آمیز می پرداخت و آنی از خدمت در این راه غافل نبود. او همیشه در حال نطق و هدایت و تبلیغ و بیان حقایق می بود و زندگیش به قیل و قال در این راه می گذشت اما جهال در مقابل آن عکس العملی جز ریشخند و تمسخر و خنده های نیشدار و توهین نشان

نمی دادند. محمد در هر کجا جمعی از مردمان را می یافت بهدایت و ارشاد آنها می پرداخت و با آنها سخنان حکمت آمیز می گفت اما مردم نادان عامی که مغزشان از خرافات قبلی پر شده بود به جای این که به او توجه کنند یا سخنش را گوش بدهند شروع بخواندن آوازا و تصنیفها می کردند که صدای او را بپوشانند. اما آن حضرت توجهی به این مزاحمین نمی کرد و به سخن خود ادامه می داد و آنقدر پایداری و پافشار می کرد که آنها را از عمل زشت خویش منصرف می ساخت. به کارهای آنها وقتی نمی نهاد و به پند و اندرز خویش ادامه می داد. البته از این که این افراد جاهل وقت خود را به جای انجام کارهای نیکو در این راه زشت مصرف می کردند و در این پلیدیها و مکرها سماجت می ورزیدند و زبان خود را به جای بکار بردن در امور نیکو در این اعمال لغو و بیهوده و خلاف مصرف می نمودند، رنج می برد ولی چاره نداشت و بایستی منتظر شود تا آنها هم روز به راه عقل آمده و حقایق را که به جهانیان اعلام می کرد بدانند و بفهمند.

بلی، پیشوائی سر رشته امور نیکو است و مطلوب هر فردی می باشد ولی خداوند است که باید این رتبه را تعیین نماید خداوند متعال زعامت و رهبری معنوی را بر طبق سازمان و مکانیسم مغزی که به افراد خاص اعطا فرموده به آنها محول می کند و راه را بر آنها آسان می سازد. برای قبول و شناخت پیامبران و سخنان آنها و راستی ادعای کلام پاکشان بهترین دلیل نفس خود آدمی است زیرا مطالبی که خداوند برای هدایت بشر به وسیله پیامبران اعلام و ابلاغ می دارد در ضمیر خود بشر موجود است و این حقایق آفرینشی در باطن انسان هست منتها پرده های اوهام جلو این نور را گرفته و وقتی این حقایق توسط پیامبران بیان می گردد در حکم تذکر و یاد آوری است. (فذكر، ان انت الامذکر) پیامبران حقایق را به بشر یاد آوری می نمایند به همین لحاظ است که این دانستینها در دلها می نشیند و همین نشستن بر دل دلیل بر آن است که در دل سابقه ای از آن هست.

اگر چنین چیزی نمی بود بشر حاضر نبود حقایق را از چون خودی بپذیرد. همین امر دلیل درستی گفتار پیامبر و حقانیت الهی اوست و دلیلی بهتر از این نمی توان یافتن. در هر حال جهال و نادانان که سخنان پیامبر هنوز بقلب آنها نفوذ نکرده و اوهام و خرافات مانع تجلی ان حقایق بر ضمیرشان میگردید به علت تعصب به اعتقادات پیشین قصد جان او کردند و دشمن سرسخت وی شدند و بازارش پرداختند. در همان اوان حضرت خدیجه همسر با وفایش فوت کرد و چون علاقه زیادی به آن بانوی بزرگوار داشت از این مصیبت سخت ناراحت شد و خود را تنها احساس نمود. پس از اندک مدتی از مکه هجرت و این شهر و اهل آن را ترک کرد و به سوی طائف (مدینه) رفت ولی قصد آن حضرت از این مهاجرت همانا ادامه خدمات و وظایف پیامبری خویشتن بود و می خواست به هر صورتی که امکان دارد این خدمت را ادامه دهد و چون امکان ادامه تبلیغ در مکه در آن تاریخ میسر نبود شهر طائف را رای این کار برگزید. این شهر از پیامبر استقبال بهتری کرد و حضرت نیز با کمال فعالیت و شتاب به بیدار کردن مردم پرداخت و اعلام فرمود که هر کسی که طالب است نزد آن حضرت برود تا بدین وسیله شایستگی قرب خداوندی را پیدا کند. هر کسی که صاحب ایمان و یقین باشد مسلما دین برای او ارزش بسیار خواهد داشت و راه

حقیقی خود را در آن وادی جستجو خواهد نمود. همچنان هر کس که با رجوع به ضمیر پاک خود حقیقت دین خدای را بفهمد و بدان پی برد به سوی پیامبر او توجه خواهد نمود و دستور هدایت را از او دریافت خواهد کرد پیامبر اکرم چندی در آن شهرستان باقی ماند و پس از موفقیت‌هایی که یافت و عده‌ای را بدین خدائی در آورد چون زمینه را مساعد دید از شهر طائف مهاجرت فرمود و در مکه مستقر شد و در آن جا نیز به انجام خدمات بزرگ الهی خود مشغول گردید. گویند در این زمان دوازده تن از مردمان یثرب نزد پیامبر آمده از او چنین پرسیدند: ای مرد بزرگ و روشن ضمیر بیناد دین اسلام را به ما معرفی بفرمای و بگو که آئین چیست و کدامست؟ حضرت در پاسخ فرمود: دین خیلی ساده و روشن است و هر بشری آن را در نهاد خود آماده دارد و اگر به باطن خویشتن رجوع نماید آن را خواهد یافت. دین و آئین الهی بسیار سهل است و همراه ضامائر مردمان می باشد و از آن جدا نیست. چیز مصنوعی نیست که از خارج بر آن اضافه کنند بلکه مطلبی است فطری که در درون هر فرد وجود دارد منتها باید او را بیدار و متوجه کرد تا حقایق درونی خود را بیابد. نخستین رشته این حقایق آن است که خداوند یکی است و پیامبر خدا که ابلاغ کننده امر اوست یکی است و مردم باید این حقیقت را با یقین دانسته و توجه خود را به یک نقطه متمرکز کنند تا از تشتت نجات یابند.

باید بدانند که بت پرستی عملی لغو است و بایستی از بین برود و افول کند زیرا عالم واحد است و نیروئی که عالم را می گرداند واحد می باشد و اعتقاد به خدایان یا ارباب انواع مختلفه جز زیان برای بشر ندارد زیرا راستی آن است که بدانیم مؤثری در عالم وجود جز خداوند نیست. دوم آن که بشر باید از دروغ گفتن پرهیزد و جز کلام راست و درست از دهان او خارج نگردد، به کسی تهمت وارد نسازد و مال خود را آمال خود و آمال مردم را مال مردم بداند و دست تجاوز و دزدی و حرام بمال دیگران دراز ننماید. از شراب و هرگونه مسکر و قمار پرهیز دارد و این مطلب را خوب بفهمد و استنباط کند. سوم آن که شب و روز در انجام عبادت پروردگار کوشا باشد و ادب و نزاکت و خوشروئی را پیشه نماید و با کمال تواضع در راه دین خدا پیش رود. اینها بود رفتار و سخنان و تعلیمات حضرت محمد(ص) رهبر دین اسلام که در سراسر عمر از کار دین غافل نبود و بالاخره وظیفه مبارک خود را با کامیابی و کامرانی انجام داد و هنگامیکه عمر پر برکتش به ۶۳ رسید با مسلمانان وداع گفت و مرگ قریب الوقوع خویش را خبر داد و بعدا هم لبیک حق را اجابت فرموده و رحلت کرد و جهانی را داغدار نمود. اکنون موقع آن فرا رسیده که بین خداپرستان جهان و پیروان ادیان بزرگ الهی که شمه‌ای درباره پیامبران آنها بیان شد و سایر ادیان اتحاد و وحدتی پدید آید و همگی به این نکته بزرگ واقف شوند که خداوند آنطور که می پندارند از چشم‌ها نهان نیست بلکه مظاهر و قدرت آن در هر زمان و در هر محیط و مکان به اشکال و انواع مختلف ظاهر و آشکار و هویداست و فقط چشم بینا و معرفت لازم است که بتواند او را ببیند و درک نماید. او محیط بر عالم است و بدون شک توانا می باشد و قدرت او بر سراسر عالم وجود گسترده و هیچ ذره و اتمی نیست که بتواند از فرمان او سرپیچی نماید یا برخلاف رای او عملی کند و آنچه در عالم حکمفرماست. بر طبق نظر و صلاح اوست لاغیر. بایستی بشر به این

نکته واقف گردد که وجود او به عالم لایتنهای پیوسته است و متصل و در نتیجه فهم و درک این موضوع و همبستگی با عالم لایتنهای و آفریننده بزرگ روح انسان که قطره ای از دریای عظیم الهی است غرق در عیش و سرور لایزال معنوی خواهد گردید و وجود آدمی از صفا و پاکیزگی نورانی خواهد شد. این حقیقت را می توانم به جهانیان مزده دهم که از نوای بزم دلبری، محیط سعادت درخشنده بر قرار و جهان با اهتزازات معنوی و روحانی و الهی و صلح و صفا و دانش و پاکیزگی روشن و پر شکوه و آبادان خواهد شد. زیرا محبت و وحدت و وفا و عشق عالمی است که چنین قدرتی را از خود ابراز می دارد. این نتایج جز از مقام راستی و کلام عشق بر نخواهد خاست. همین قدرت توام با عشق الهی است که وحدت را در جهان به ارمان می آورد و بزم عشق جاودانی در دلهای مردم عالم برقرار می سازد. بزرگترین امیدی که دراینباره دارم این است که ادیان به هم متصل شوند و همه بشریت یک خدا را بشناسند و در راه خدا شناسی همه باهم برادر گردند.

این نویدی است که همه افراد بشر اعم از مرد و زن از آن شاد و خرسند خواهند شد. پس از آن که این فکر مقدس در همه جهان پخش گردید و همه به آن مومن شدند اختلافات بشر از بین خواهد رفت و محیط صلح و برادری ایجاد خواهد شد، همه خداپرستان دست اتحاد و محبت بیکدیگر داده از روی صلح و صفا و برادری در وجه مشترک خداپرستی خواهند کوشید. این نکته میرهن است که ادیان با یکدیگر وجوه مشترک بسیار دارند زیرا همه از جانب خدای واحد آمده اند و هر کس چنین فکر کند که خدایان متعددی ادیان مختلفه را فرستاده و رهبری نموده اند. فکرشان در گمراهی آشکار و با شرک آلوده است. حقیقت این است که خدا یکی است و دین یکی است و بنا به مصلحت زمان و مکان دستورات متشابه و واحد الهی که متناسب با مردم هر زمان بوده است با جزئی اختلافاتی در فروع دستورات که متناسب با قوم و ملت و زمان بوده است. به وسیله رهبران متعددی که برای بشر تعیین شده نازل گردیده است. حال که خدا یکی است چه دلیلی در دست است که ادیان با هم اختلاف داشته باشند. مقصود و مقصد همه ادیان همانا ایمان به خداوند یکتا است و مقصود وحدت هم این است که یکی بودن سراسر عالم آفرینش و خدای آفریننده را اثبات کند و برای این کار بسیاری نشانه ها و علامات از پدیده های گوناگون خلقت به بشر ارائه دهد و نقشه های تشکیل دهنده عالم را تا حدی که با عقول سازگار است معرفی کند و به اثبات رساند که نقشه های واحدی در عالم وجود بکار رفته است.

با این نشانیها که روشن و آشکار و متشابه راه برنده به سوی مقصود است بشر متوجه وحدت عالم و یکتائی و بی همتائی آفریننده خواهد شد. نکته دیگری که به اثبات خواهد رسید این است که منظور و مقصود هر یک از ادیان سوق بشر به سوی کار خوب، رفع اختلافات و صلح و صفا و محبت و اعمال پاکیزه و اعمال دست و گفتار راست و افکار صحیح است و منظور از پرستش خدای همانا کسب فضائل نیکو و رفتار اخلاقی می باشد. بنابراین از این لحاظ هم اختلافی بین ادیان دیده نمی شود. کار نیکو باعث صفا دادن جسم و جان است و اعمال خیر در حکم صافی و پالایش کننده ایست که با آن آدمی به صفیه و پاکیزه می گردد و یگانه راه نجات این جهان از تشستی که

سخت گریبان گیر آن است و از این همه جنگ و خونریزی و ترس و واهمه و دشمنی و صف کشیدن در مقابل هم و مسابقات تسلیحاتی و جمع آوری و سائل خوفناک برای انهدام افراد بشر و خراب کردن تمدنها و آبادیها همانا تعمیم و قبول عمومی صلح و مهر و محبت است و تنها کسانی در راه راست صحیح خدائی قدم می زنند که بشریت را به این سوی فرا خوانند و او را با این طریق پاکیزه هدایت نمایند. این نکته بسی روشن و واضح و مبرهن است که انسانیت در سراسر عالم از یک پیک ترکیب شده زیرا از لحاظ روح همه از روح متصل و پیوسته و غیر قابل انفکاک و تجزیه ای که امر الهی است برخوردارند و از لحاظ جسم نیز همه از همین عناصر معینه تشکیل شده اند و این که از هم جدا به نظر می رسند بخاطر انجام ماموریت است کما این که سلولهای بدن انسان هم از هم جدا هستند ولی در حقیقت همه خادم یک پیکر و جزء یک پیکرند. انسان نه تنها این پیوستگی انفکاک ناپذیر را با سایر انسانها دارد بلکه با همه موجودات و اشیاء این جهان وابسته است و جزء زمین است همچنانکه سلولها جزء انسانند و زمین نیز با سایر اختران و کوکب های آسمانی نزدیک و متصل است همان طور که سلولهای یک بدن به هم متصلند و به همین ترتیب عده ای از آنها تشکیل کهکشانها و کهکشانها تشکیل و حدهای بزرگتر می دهند و به همین قیاس دامنه سلسله مراتب بالا می رود ولی همه یک وحدت است و جز یکی چیزی نیست و اگر عالم غیر از یک می بود و اختلافی در ماهیت و اصل و منشاء عوامل و عناصر و افراد خلقت وجود می داشت مسلما قابل اداره و موزونی و هماهنگی نبود و نمی شد با آن عالم لایتنهای واحد ساخته شود. به این ترتیب بشر هنگامیکه راه وحدت یعنی ارمغان آسمانی را با صفا طی نماید، طریق صلح معنوی همانا عطای او خواهد بود، عطائی که از جانب خداوند است و مصلحت و فرمان اوست. دین و دانش که با یکدیگر توأم شود زینت جانهای پاک و نشان دهنده راه برای بشر عاقل است و انسانی که عاری از حيله دین و دانش باشد جز یک مشت عناصر به هم پیوسته نمی توان نام دیگری به او داد. در سایه فهم دانش وحدت، انسان این حقیقت را به خوبی خواهد دانست که آنچه برای اجتماع سودمند باشد برای فرد نیز مفید خواهد بود و هر چه بری فرد زیبنده نیست برای جماعت نیز شایسته نخواهد بود. زیرا فرد و اجتماع با هم پیوند ناگسستنی دارند و نمی تواند آنها را از هم جدا دانست. اگر کسی خلاف آن را تصور کند اشتباه است و اشتباه او در اثر وجوب مصالحی است که گذران زندگانی فردی او ایجاب می نماید. که در راه تامین زندگی خود بکوشد و خاموش نشود و کوشش خود را در این راه بکار برد و الا در حقیقت مصالح اجتماع و فرد از هم جدائی ندارند. این سخنان وقتی خوب وارد مغز و دل خواهد شد که شخص بخواهد و مایل باشد از راه معرفت و کسب حکمت طی طریق نماید و الا اکتفا به زندگی خور و خواب و دنبال هوسها رفتن و زندگانی را تنها به خاطر لذتها و غرقه شدن در گرفتارینها خواستن چاره کار را نخواهد نمود. بشر با کوشش در این راه مقدس و پیروی از تعلیمات الهی که به او عرضه می گردد وحدت اشراق الهی را خواهد یافت و بر او مسلم می شود که دل خانه عشق و مرکز فروزان شدن نور الهی است و نباید آن را از منزل افکار پلید یا اندیشه های کوتاه و بی پایه ساخت. او خواهد دانست که روح هر گاه با عشق همراه باشد پایه و مبنای صحیحی برای زندگانی خواهد بود و

جائی که عاری از عشق باشد جز مایه افسردگی چیزی نیست. حال که در راه رسیدن به سخنان درست قدم می زنیم و بدان نزدیک هستیم تنها راه تفکر و تدبیر است تا بدین وسیله به سوی دوست راه یابیم و با کمال افتخار و مباحثات طالب وحدت جهانی باشیم و بدانیم که این خواست خداست. همچنین بدانیم که زندگانی وقتی ارزش دارد که انسان وحدت و یگانگی را شعار خویشتن قرار دهد و اگر غیر از این باشد ناچار است همین اعمال نفاق و دشمنی و ضدیت و جنگ و کینه توزی و خدعه و فریب و مال همدیگر را خوردن و به هم خیانت کردن را پیش بگیرد که همه اینها مایه شرمندگی است در حالی که وقتی فکر وحدت در مغز بیاید و انسان از روی جان بپذیرد که با فرد دیگر بشر اتصال دارد و از او جدا نیست و نفع وی منافع دیگران و منافع دیگران منفعت وی است هرگز افکار پلید نیرنگ آمیز را مبنی بر فریفتن دیگران و بردن مال آنها و زیان رساندن به ایشان به سود خویشتن در پیش نخواهد گرفت. هر بلائی که بسر بشر آید از دوری و نفاق است و مهر ورزیدن و محبت داشتن موجبات اتفاق و اتحاد بشر را فراهم خواهد ساخت.

پس بر تست ای خواهر و ای برادر عزیز که این سطور را بخوانی تا بتوانی نیکی را شعار خویش سازی و در زندگی راست و درست کردار باشی و از نفاق و دشمنی و کینه و نفرت تا آن جا که می توانی دوری گزینی و مهر و محبت پیشه خود بنمائی. در این جا روی سخن را به کسانی می کنم که یا خود به میل و رغبت در صدد جنگ و نزاع افتاده اند و یا در اثر حالت نفاق و دوئی که در جهان موجود است از خانه و زندگی و خاندان و خویشان به دور افتاده جلای وطن کرده در نهایت شدت و سختی به جنگ مشغولند، می کشند و کشته می شود، به قتل عام می پردازند، با بمب ها و موشک ها هزاران فرد از ابناء نوع و برادران انسانی را که در حقیقت از اعمام خود آنها هستند در میان ناله و شکنجه و ضجه از بین می برند و به این کار خود نام افتخار می دهند. من وجدان و عقل خود آنها را قاضی قرار می دهم و می خواهم فکر کنند تا بدانند این کار عاقلان نیست بلکه عملی حیوانیست که تراوش مغزی افکار جاهلان است و تصور نمی کنم که حیوان هم انقدر شقی باشد که به این کشتار دسته جمعی و نبردهای بیرحمانه و خانمان براندازد بپردازد. بشر امروز با برادران و خواهران نوعی خود چنان راه سفاکی و بیرحمی را در پیش گرفته که نه تنها روی وحشیان عهد حجر را سفید کرده بلکه یاد حیوانات را هم که درنده وسیع و بی عقل و سفاک می نامد از خاطر برده است. آخر به تو انسان می گویند، تو را بشر می نامند و برای یک انسان آدمیت لازم است. اینگونه اعمال با این شدت از هیچ حیوانی سر نزده و نخواهد زد. آیا این است راه انسانیت؟ آدمی باید صاحب فهم و شفقت باشد و همین صفات است که شرافت و برتری و اشرف بودن او را ثابت می کند. دینامیت و موشک و بمب اتمی هر چند زائیده فکر و درایت است لیکن چون نتیجه حاصله از آنها خلاف و موجب حیوانیت و توحش است شایسته انسان نمی باشد. جد و جهد در صلح جهان اکنون واجب ترین وظیفه ایست که بردوش همه افراد فهمیده و دانا افتاده و تنها راه مؤثر از بین بردن بدبختی است که اکنون عالم دچار آن است و در حقیقت رسالتی است که واجب و ضروری می باشد زیرا اگر ثبات و صلح در روی زمین مستقر گردد، اهل دیانت آسوده

خاطر خواهند شد و بشر در سایه آسودگی فکر و تمدن خواهد توانست بترقیات بزرگ علمی و فکری و ریشه کردن ناراحتیها و بدبختیهای خود توفیق یابد. در خاتمه این مقال می گویم که ای برادر عزیز از اختلاف دین و مذهب چشم پیوشی و راه وحدت را اختیار کن و سخن مرا گوش بده زیرا سعادت تو در این راه است. اگر عقل و خرد راهمای تو باشد و رهبر افکارت را بینش و درایت قرار دهی راه وحدت را خواهی گزیده و سخنان حقه را خواهی شنید و در این راه صفا و پاکیزگی و وفا و درستی را شعار خویش خواهی ساخت. خلاصه می گویم: این امر احتیاج مبرم امروزیست و به طور قطع و مسلم وحدت در جهان روشن و آشکار خواهد شد.

بیان سی و سوم: دینامیسم عالم چیست؟

خواننده گرامی - اینک که مطالب کتاب تقریباً به پایان رسیده یک سؤال اساسی می‌کنم و تمنا دارم پس از تفکر بمن پاسخ دهید. آیا از مطالعه مندرجات این کتاب و سخنانی که درباره یزدان، عالم و بشر گفتم متوجه شدید که دینامیسم این عالم کجاست؟ اگر متوجه نشدید به سخنان زیر که ماحصل تمام گفته‌های ما در کتاب است توجه کنید. دینامیسم به معنی قوه محرکه و نیرو و انرژی حرکت و زندگی یک موجود یا یک شیئی است. در این کتاب از دینامیسم عالم صحبت کردیم و خواستیم بر شما ثابت نمائیم که دینامیسم عالم چیست. اینک می‌گوییم: دینامیسم عالم دانش است و این سخن خود را توضیح می‌دهم. پر واضح است که وجود الهی چون وجود وحدت و یکتای بسیط است بنابر اعتقاد ادیان همه صفات الهی جزء ذات اوست و قابل تفکیک از او نیست یعنی وقتی گفتیم خدای عالم، خدای عادل، خدای بصیر، خدای رحیم، خدای صابر و غیره همه این صفات عین ذات او هستند و جزئی تفکیک که حتی در فکر ما پیدا شود در حکم شرک بخداست.

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

معنی این حرف آن است که خدا را نمی‌توان گفت تنها عالم است بلکه عین علم است. نمی‌توان گفت رحیم است بلکه عین رحم است، عین عدل است، عین بصیرت است و عین سایر صفات است. حالا که یزدان خود عین و منبع و اصل صفات می‌باشد بیائیم بررسی کنیم که کدام یک از این صفات اصل است و کدام تابع دیگری است. مثلاً می‌دانیم خدا عین نور و عین انرژی و عین قدرت و عین توانائی است. آیا اینها صفات اصلی خداست که عالم را می‌گرداند. در گردش عالم کدام یک از این صفات مؤثرتر است. برای فهم این مطلب ناچاریم تجلی همین صفات الهی را در بشر که به فهم ما نزدیکتر است بنگریم و ببینیم که در یک بشر کدام یک از این صفات الهی اصل و کدام فرع آنها است. وقتی خوب بررسی کنیم در می‌یابیم که علم بالاتر از تمام صفات واصل و منبع و منشاء و مادر سایر قدرتها قرار می‌گیرد. مثلاً یکی از بزرگترین نیروها خود نیرو و قدرت و انرژی است. اما در عمل می‌بینیم که قدرت و انرژی هم فرع علم است زیرا هر گونه قدرت و انرژی در اثر علم پدید می‌آید. مگر نه این است که در مثل بین مردم می‌گویند: توانا بود هر که دانا بود. پس توانائی را فرع دانائی دانسته است. نور که یک قدرت بزرگ در اختیار بشر است در اثر علم به وجود می‌آید و همه منابع نور که بشر در اختیار دارد محصول علم اوست، حرارت در اثر عمل در اختیار انسان قرار گرفته الکتریسیته به واسطه دانش بر بشر مکشوف شده، بخار و همه انرژیها به واسطه اکتشافات و تحقیقات در دست انسان است، هر چه تاکنون درست شده و در اختیار آمده و هر چه بعداً بشود تمام فرع دانش است حتی خود دینام ماشین هم که قوه محرکه می‌باشد محصول دانش است. پس همان طور که بر روشنفکران پوشیده نیست مدار گردش عالم زمینی ما بر دانش است و به همین ترتیب تمام عالم نیز به اتکاء دانش گردش می‌کند و قوه محرکه و نیروی اصلی حرکت عالم دانش می‌باشد که سایر نیروها یعنی نور، برق، حرارت، حرکت و غیره همه فرع دانش است و همان طور که در بالا بیان گردید دانش عین ذات الهی است.

به همین لحاظ است که در کتب مذهبی یکی از بزرگترین اوصاف خدا را دانش قرار داده و در قرآن مجید به علیم و حکیم توصیف گردیده است. انرژی، توانائی، قدرت، نیرو، نور، برق، اتم و هر یک از صفات الهی که عین ذات است همگی فرع دانش است. این نکته را هم بگویم که اگر عمل نبود عالم درست نمی شد و مسلم بدانید که بین الفاظ علم و عالم تشابه و قرابتی موجود است هر چند که اعراب کلمه طور دیگر نشان دهد. زیرا اصولا عالم بی علم و جهان بی دانش وجود خارجی ندارد. حالا که دانستیم دینامیسم عالم دانش است و تمام قدرت و انرژی و حرکت و فعالیت عالم از آن ناشی می گردد این نکته را نیز بشنوید:

دانش جزء ذات یزدان و جزء عالم و قابل انفکاک از آن نیست و نمی توانیم عالم بدون دانش تصور کنیم. این نکته کاملا روشن است. عالم را در هر حال و هر وضع و هر درجه از تکامل که تصور کنیم بدون دانش نبوده و نیست و نخواهد بود. هیچکس نمی تواند مبنائی و ابتدائی برای دانش فرض کند. از هر دانشمندی بپرسید که آیا دانش را ابتدائی هست مسلما نمی تواند جز این جوابی دهد که ابتدائی برای دانش نمی توان یافت. همین طور است پایان دانش، هیچکس نمی تواند برای دانش پایانی تصور کند و بگوید که روزی دانش به پایان خواهد رسید و جریان پیشروی آن متوقف خواهد شد. حالا که چنین است چون دانش و عالم را نمی توان از هم تفکیک نمود و نمی توان برای آن پایانی فرض کرد این دلیل دیگری است بر این مطلب که عالم را نیز ابتدائی و انتهائی نیست. اگر دانش ابتدا نداشته باشد ولی عالم را ابتدا باشد این دانش در کجا بوده و به چه کار می خورده؟ اگر دانش را پایا ن نباشد ولی عالم را پایان باشد دانش در کجا قرار داده خواهد شد و مصرف آنچه خواهد بود؟ پس مسلم گردید که عالم را ابتدائی نیست و آنچه ما ابتدا فرض می کنیم تحولاتی است که در مواد عالم داده می شود. اگر فرض کنیم کن فیکون (باش پس شد) امری است مبنی بر این که از هیچ هست بشود، خلاف است بلکه کن فیکون امر به تحول ماده موجود است. لفظ و یا امر از علم سر چشمه می گیرد و علم هم مسبوق به سابقه است. علمی در بین بوده کن فیکون از آن صادر شده نه این که ابتدا به ساکن باشد. به علاوه وجود دانشی که سراسر عالم لایتناهی را پر کرده و هیچ نقطه ای نیست که از آن خالی باشد و مانند رودخانه جاری عظیمی بر سراسر عالم پهناور جاری است و همه موجودات را شامل می شود خود وسیله ایست برای اتصال موجودات به یکدیگر که همه موجودات را در همه مکانها و زمانهای نسبی به هم اتصال می دهد. از زمان بی ابتدا همچنان این رودخانه جاری بوده و پیش رفته و تا زمان بی پایان ادامه خواهد یافت. به وسیله تجلیات آن همه به یکدیگر متصل اند. انواری که در مغز بزرگان و نوابغ ساطع شده پرتوی است که از این سیل دانش بر آنها تافته و به صورت یک کتاب یا یک نوشته یا شعرا یا سخن تجلی کرده و همان است که در قرون و ازمه بعید و یا در اماکن دیگر بر مغز افراد دیگر تجلی های دیگر پیدا کرده و از آنها نیز سخنان و نوشته هائی تراوش نموده است. علت شباهت و نزدیکی که در معلومات مختلف بشری در هر زمان و مکان نسبی می بینیم همین است که منبع علم یکجا است. شما وقتی کتاب گلستان سعدی را می خوانید مثل این است که سعدی زنده است و با شما صحبت می کند و در واقع با او اتصال پیدا می کنید.

همین طور است سایر قسمت‌ها. مثلاً جریان سیل دانش روزی آتش را به بشر شناساند و برای گرم کردن خود از آن استفاده کرد. همین طور این دانش پیش رفت تا وقتی که بعداً برای پختن غذاهای خود از آن استفاده نمود. بعد با آن آهن و فلزات را ذوب کرد و اسلحه ساخت و لوازم دیگر زندگی را تکمیل کرد و بعد همین طور به پیش آمد تا نیروی بخار را فهمید و ماشینهای عظیم و لکوموتیو با آن به حرکت انداخت و پس از آن قوه انفجار بنزین را در ماشینهای احتراقی و دیزلی یافت و سوخت کارخانه های بزرگ خود را بدست آورد و بعد، نیروی نفت، گاز، الکتریسیته و سپس انفجار اتم را پیدا کرد و این همان دانش است که همچنان می رود و از برق به موشک می رسد و باز هم در حال پیشرفت است. چیزی که مسلم است حرکت آن هرگز متوقف نخواهد شد هیچ قدرتی نمی تواند جلوی آن را بگیرد و هیچ نیروئی قادر به جلوگیری از پیشرفت دانش نیست. پیشینیان در زمان زردشت تا حدی به این مطلب پی برده تصور کردند که آتش نماینده دانش است و از همین نیرو قدرت تولید می شود.

لذا به فکر نگاهداری آن افتادند و آتشکده ها ساختند که در آن آتش را محفوظ دارند و مانع از خاموش شدنش شوند تا شعله هایش برای همیشه جاویدان بماند و فروزان شدن مشعل هم همین است و به همین علت است که مشعل روشن را نماینده دانش دانسته اند. بعداً بر این آتش مؤبدان و مغان دانشمند گماردند و آتشکده را مرکز دانش پنداشتند و لفظ دانشکده هم به همین علت هم وزن آن به وجود آمد. اما آنها نمی دانستند که تنها آتش نماینده جاودانی دانش نیست بلکه این اصل دانش است که به طور جاودان و مداوم پیش می رود و آتش و نیروی حرارت یکی از مظاهر آن است. بنابراین همین دانش، همین قلمی که کتابت می کند و دهانی که سخن می گوید وسیله ارتباط و اتصال و جریان دانش است و منبع دانش در عالم پر است و به هم متصل و اصولاً از جریان نمی افتد و مانند آب روان قطع شدنی نیست و زنجیر دانش گسستنی نمی باشد. از هر زمان که تصور شود جلو آمده به ما رسیده و بعد از ما هم پیش می رود و هیچ فاصله ای بین آن وجود ندارد. بشر هر کار کند از این اتصال که در واقع وحدت است خلاصی ندارد و از هر طرف بگریزد به آن خواهد رسید زیرا عالم وحدت است و سراسر این جهان از تار و پود وحدت ترکیب شده. حال نکته دیگر بگویم. این دانش از خداست و متعلق به اوست زیرا منبعی دیگر غیر از نیروی الهی در جهان وجود ندارد و چنین قدرت عظیمی همه مطلقاً از آن منبع به وجود می آید و چنانکه گفتم دانش که صفت اوست عین ذات او هم هست. به همین دلیل است که دامنه دانش پایان ندارد و هر چه بالاتر بروند باز می بینند هست و منبع آن تمام ناشدنی است زیرا عظمت پروردگار پایان ندارد. رحمت و فیض الهی هم مشمول همین قاعد است. همه چیز وحدت است. دراینباره خوب تفکر کنید.

نکته دیگر بشنوید: شما دانش را نمی توانید لمس کنید و اصولاً دانش قابل لمس نیست اما آثارش و تجلیاتش قابل لمس است. اختراعاتی که در اثر دانش پدید می آید یا اعمالی که در اثر دانش روی مواد انجام می شود قابل لمس است. همین طور است الکتریسیته. خود برق قابل لمس نیست و اگر قابل لمس بود از اول بشر آن را می دید و خیلی زودتر از این آن را کشف می کرد و حالا هم که کشف گردید مرئی نیست ولی آثار آن قابل رؤیت و لمس

است. چراغ را روشن می کند و دیده می شود، رادیو را به صدا می آورد و شنیده می شود، اطو را گرم می کند و لمس می شود اما خود برق چیست و چه شکل است کسی نمی داند. همین نوشته ها و اشعاری که گفته می شود قابل لمس نیست ولی اثر دارد. شعری که می گویند در روح انسان مؤثر واقع می شود و در آن انقلاب و فعل و انفعال ایجاد می کند ولی شعر قابلیت لمس ندارد. همین طور است ریاضیات و سایر علوم. همه اینها قابل لمس نیست. با این حال همه دانشمندان عالم اعم از مادی و غیر مادی به وجود دانش، به وجود برق، به وجود شعر، ریاضیات و غیره اعتراف دارند و هیچ کس نیست آن را منکر شود.

حال می خواهم بگویم خدا و روح هم همین طورند. با دست قابل لمس نیستند و آن دانشمند مادی که می خواهد آنها را در زیر چاقوی تشریح خود بیاورد توقع بی جایی دارد. اگر راست می گوید دانش و الکتریسیته را زیر چاقو بیاورد. اما همان طور که دانش و برق و ادبیات را لمس نمی کند ولی از آثار می شناسد روح را هم از آثاری که در بدن انسان می بخشد و در سراسر عالم جلوه می کند و همه موجودات و اشیاء را به حرکت و فعالیت و تجلی واداشته باید بشناسد و خدا را هم از تاثیر عظیم دائمی قطع ناشدنی که در عالم بخشیده و نیروی دانش او در تمام شئون حیات مشغول عمل است باید بشناسد. آیا این حرف درست و منطقی نیست و عقل سلیم آن را قبول نمی کند؟ یکی از قواعد عالم لایتناهی این است که هر کاری در عالم انجام گردد به وسیله اسباب خواهد بود و هیچ کاری بدون اسباب صورت نمی گیرد. مثلا تا کره خورشید نباشد زمین به وجود نمی آید و تا زمین نباشد بشر به وجود نخواهد آمد، تا موشک درست نشود کسی نمی تواند به کرات سفر کند. تمام امور عالم به وسیله اسباب انجام می شود چنانکه گفته اند: «ابی الله ان یجری الامور الالباسبابها» «خداوند ابا دارد که امور را جز با اسباب و وسائل انجام دهد.»

پس آنها که در مورد آفرینش و لایتناهی بودن عالم این طور فکر می کنند که عالم از هیچ به وجود آمده و دوباره هیچ خواهد شد باید بدانند که این فکر خلاف منطق صحیح است. پیوستگی و وابستگی وجود کرات و مخلوقات به یکدیگر در نظر مرد فکور و عاقل دلیل قوی برای وحدت و اتصال کلی عالم به یکدیگر است. این زنجیر از هر طرف به یکدیگر متصل است و ممکن نیست گوشه ای از آن جدا باشد. پس مطلب کاملا روشن و حل گردید و مادی و معنوی در مطالب خلقت انشاءالله متفق و متحد شدند. عالم وحدت همین است.

خلاصه و نتیجه: از آنچه در این کتاب تحت عنوان دینامیسم آفرینش بیان گردید. این طور نتیجه گرفته شد که عالم لایتناهی مجموعه بی پایانی از قدرت لایزال یزدانی است که گرداننده آن روح یعنی امر خداست و این روح قابل تقسیم نیست بلکه مانند آب اقیانوس که موجب ادامه همه نوع حیات دریائی است، همه ماشینهای عالم آفرینش یعنی موجودات و اشیاء مختلف را به کار می اندازد و با هر یک به اندازه استعداد آنها کار می کند. فرماندهی عالی روح به وسیله قوه عالمگیر دائمی اتم عمل می نماید و این اتمها که در همه جای عالم وجود پراکنده است از لحاظ جسم و روح واسطه گردانیدن چرخ آفرینش می شوند و ضمنا برای اداره و تشکیلات عالم قدرتهای گوناگونی از

جانب فرماندهی کل مامور هستند که هر کدام در حدود خود چرخشی از این عالم بی پایان را بگردانند. همان طور که تمام اجسام مانند حیوانات و بشر و خورشید و منظومه شمسی دارای قلبی هستند که مرکز قدرت و فرماندهی است و اتمهای حیات بخش از آن جا در بدنها پخش و به آن جا باز می گردد عالم وجود نیز دارای مرکز فرماندهی نسبی است که به اوجود نداشتن جای معین، این مرکز همیشه مشغول فعالیت لاینقطع با عشق و قدرت بی پایان بوده و هست و خواهد بود که نیروها پس از این که ارسال شد بار دیگر به مرکز نسبی خود باز می گردد. ضمنا در این کتاب ذکری از خداشناسی بشر در ادوار گذشته و اشتباهاتی که در نتیجه سوء تعبیر برخی مشاهدات حقیقی در افراد بشر ضمن تاریخ انسانیت پیدا شده بیان گردید و بالاخره جریان خداشناسی را از وجود ارباب انواع به دو گانگی (اهورا مزدا و اهریمن) و سپس یگانگی رسانده بحثی درباره علت وجود بدی که آن را به شیطان نسبت دادن به عمل آورد و بالاخره حقیقت مطلب را روشن کرده نشان داد که اعمال بشر در حدود سازمان جسمی خود او انجام می شود. ضمنا مسئله جبر و تفویض را به بیانی روشن آشکار نمود که هر فردی از بشر برای کار معینی آفریده شده است. همچنین روشن شد که چون روح قدرت کل و غیر قابل تجزیه عالم لایتناهی و باعث گرداندن ماشینهای عالم خلقت است عود ارواحی که اشخاص تصور می کنند صحیح نیست ولی روح کلی در طی عمر بی پایان عالم بارها در گردش موجودات مختلف و حیات بخشیدن به آنها دخالت کرده و خواهد کرد.

تذکر: در این کتاب و نوشته های دیگر (حکمت نوین) هر جا الفاظ (اول، آخر، ابتدا، انتها، بدو، ختم، بالا، پائین، کوچک، بزرگ، امروز، فردا، سال، قرن، و این قبیل کلمات) ذکر شده مقصود لغات قرار دادی و نسبی است که بشر به منظور رفع نیازمندی خود درست کرده والا در اصل عالم لایتناهی هیچگونه زبر و زیر و اول و آخر و کوچک و بزرگ و میزان و عدد و امثال اینها در بین نیست.

پوزش: خوانندگان گرامی هرگاه ضمن قرائت این کتاب به لطائفی برخورد نمودید امید است حمل بر بی ادبی نفرمائید زیرا همه برادران ارجمند مهربان و سروران عظام باید بدانند اصل مبنای گفتار ما بر اصول اخلاق و تربیت جاودانی است. پس هیچگاه به امید یزدان بخشاینده مهربان از حیطه ادب و انسانیت خارج نخواهیم شد بلکه همه را برادران و خواهران خود دانسته و با دیده احترام و بزرگی و سروری می نگریم.

شرح مختصری از ادیان بزرگ جهان که رای آنها درباره موضوعات طرح شده

در این کتاب بیان شده است

دین اسلام: برای درک صحیحتری درباره دیانت مقدس اسلام لازم است نظری به قوم عرب که این دین در میان آنها پیدا شد قبل از ظهور اسلام بیاندازیم. عربستان شبه جزیره بزرگی در جنوب غربی آسیاست که به استثنای نواحی ساحلی، بیشتر آن خشک و لم یزرع است و زندگی در آن بسیار مشکل می باشد. به جز عده قلیلی که در شهرهائی کوچک مانند مکه و یثرب و طائف زندگی می کردند بقیه اهالی عربستان به بیابانگردی و چادر نشینی بسر برده پیوسته برای بدست آوردن چراگاه و آب در حال حرکت بودند و برای تامین این کار از هیچ اقدامی ولو جنایت و خونریزی و برادر کشی ابا نداشتند و در نظر آنها قتل و غارت و تجاوز برای رفع گرسنگی و تامین حیات ساده و مباح شمرده می شد. اعراب که اجداد دور دستشان روزی تحت تعلیمات حضرت ابراهیم علیه السلام موحد بودند اینک پس از قرنهای دوری از سرچشمه آن دین به بت پرستی گرائیده و وضع طوری بود که هر قبیله بلکه هر خانواده برای خود بتی داشتند و شهر مکه و خانه کعبه بتخانه عمومی اعراب بود که هر سال در ماه ذیحجه قبایل مختلف برای زیارت و ملاقات یکدیگر به مکه می رفتند و در آن جا بازارهای مکاره و عمومی تشکیل می دادند و جلسه ها داشتند و حتی در آن ایام بازار شعر و ادبیات و فصاحت هم رونق می گرفت.

هنر اعراب جنگجوئی و اسب سواری و شمشیر زنی بود اما جهالت و نادانی عمومیت داشت و افراد باسواد بسیار کم بودند و گاهی شعرائی فصیح بین آنها پیدا می شد که نسخه ای از اشعار خود را در خانه کعبه یا بازارهای عمومی در معرض استفاده عموم قرار می دادند. جهالت اعراب تا حدی بود که دختر داشتن را برای خود ننگ دانسته و دختران نوزاد را زنده به زیر خاک می کردند. یکی از قبایل معروف عرب قریش بود که خود را از اولاد اسماعیل پسر حضرت ابراهیم می دانستند و شغل پرده داری خانه کعبه که از شریفترین مشاغل آن زمان بود در این قبیله مستقر بود. در سال ۵۷۰ میلادی در زمانیکه حکومت سلسله ساسانی در ایران برقرار بود فرزندی در این قبیل متولد شد که پدرش عبدالله و مادرش آمنه نام داشت و او را محمد (ص) نام گذاردند. عبدالله از نجبای قریش بود و فرزند او در مکه متولد شد. پدر محمد (ص) چند ماه قبل از تولد او و مادرش شش سال پس از او وفات یافتند و سرپرستی این طفل با عبدالمطلب جد محمد قرار گرفت. که او هم در هشت سالگی محمد درگذشت و تحت کفالت ابوطالب عمویش که از بازرگانان قریش بود واقع شد. حضرت محمد (ص) از سیزده سالگی همراه عموی خود برای تجارت به شام می رفت و خود در مدت کوتاهی به رموز تجارت وارد شد و برخی کارهای تجارتي انجام داد و چون امانت زیاد به خرج می داد به نام «محمد امین» معروف گردید. حسن شهرت وی سبب شد که یکی از زنان ثروتمند قریش به نام خدیجه امور بازرگانی خود را به او سپرد و بعدا به عقد ازدواج آن حضرت در آمد. حضرت

محمد از ابتدای جوانی از جهالت قوم عرب و بت پرستی آنها بی زاری می جست و در اثر تفکر و توجه به وحدانیت خدای متعال واقف شد و در طول سفرها و در حضر و مخصوصا در ساعات بسیاری که در بیابانها و غارها می گذرانید درباره وضع عالم و طبیعت و آفریننده تفکر می نمود و در صدد بود برای نجات قوم عرب طرحی بریزد. به طوریکه در تاریخ زندگی آن حضرت می نویسند در چهل سالگی از طرف خداوند متعال به پیامبری برگزیده شد و در یکی از ایامی که در بیابان مشغول تفکر و عبادت بود فرشته ای امر و ابلاغ پیامبری را از طرف خداوند به او رسانید.

حضرت پیامبر از آن به بعد شروع به پخش و نشر اسلام نمود و در این راه کوشش و استقامت و صبر عجیب از خود نشان داد. چنانکه در تاریخ می نویسند خدیجه اولین زن و علی علیه السلام اولین مرد عرب بودند که اسلام را قبول کردند. بعدا ابوبکر و برخی رؤسای عرب و عده ای از مردم متفرقه به این دین گرویدند. مدت سه سال حضرت در پنهانی تبلیغ به می پرداخت ولی بزرگان قریش و مردم مکه و سایر نقاط عربستان به مخالفت و آزار آن حضرت و جدید الاسلامها پرداختند. اما حضرت دست از فعالیت خود نمی کشید و در موارد و مواقع مختلف و هر وقت موقعی دست می داد خصوصا در ایام زیارت خانه کعبه که از قبایل مختلف به مکه می آمدند تبلیغ می کرد و عده ای را بدین اسلام به این ترتیب داخل نمود. وقتی آزار دشمنان اسلام فزونی گرفت و عده قلیل جدید الاسلام تحت فشار قرار گرفتند حضرت عده ای از آنها را به سرپرستی جعفر پسر ابوطالب به حبشه فرستاد. پادشاه آن جا که نجاشی نام داشت عیسوی و خداپرست بود و مقدم آن عده را به گرمی پذیرفت و بعدا که رؤسای قریش متوجه موضوع شده برای انصراف وی از این پذیرائی کسی را اعزام داشتند. نجاشی نپذیرفت و به مسلمانان احترام زیاد کرد. اما پس از سه سال فعالیت در مکه مبارزه و فشار دشمنان چنان بر پیامبر فزونی گرفت که ناچار شد با ترتیبی که در تواریخ ضبط شده و نشان دهنده ایمان حضرت علی(ع) به پیامبر و فداکاری او در راه خداست شهر مکه را به همراه ابوبکر ترک کند و در ضمن راه خداوند آن دو را از جستجوی دشمنان که قصد جانشان را داشتند نجات داده و به سلامت وارد یثرب شد که بعدها به مدینه النبی یا مدینه مرسوم گردید. اهالی مدینه از حضرت پذیرائی کردند و بعدها مسلمین مهاجر از مکه به مدینه «مهاجر» و مسلمین مدینه که از حضرت پذیرائی کرده بودند به «انصار» یعنی یاران خوانده شدند و به دستور حضرت مهاجرین به حبشه هم به مدینه آمدند و اسلام در این شهر شروع به قدرت و توسعه و رونق گرفت این سال را ابتدای تاریخ اسلام قرار داده اند.

کار اسلام در مدینه به تدریج قوت گرفت و آیات قرآن که نازل می شد بر مردم تلاوت می گردید. بین مسلمین مدینه و کفار جنگهای چندی اتفاق افتاده که در برخی از آنها خود پیامبر شرکت فرموده و اینها را غزوات می خوانند. غزوه بدر در سال دوم هجرت اتفاق افتاد که تعداد دشمنان سه برابر بود ولی مسلمین پیروز شدند ولی یکسال بعد در جنگ احد به علت خطا و اشتباه یکی از مامورین مسلمین در جنگی به نام احد شکست خوردند و حضرت در آن جنگ زخمی شد ولی در جنگ بعدی به نام خندق پیروز شدند.

در این جنگ بر حسب رای سلمان پارسی اولین ایرانی که به اسلام مشرف شده بود دور مدینه را خندقی کردند و سپاه دشمن را که دو هزار نفر بودند شکست دادند و حضرت علی علیه السلام سردار بزرگ آنها را شکست داد و اهالی مکه به ناچار با پیغمبر صلح کرده اسلام را به رسمیت شناختند. سپس جنگ‌هایی با یهود در گرفت و قلعه محکم آنها به نام خیبر به دست حضرت علی (ع) گشوده شد.

حضرت در سال هشتم با پیروان خود عزم فتح مکه نمود و آن جا را فتح کرده و بتهای خانه کعبه را برانداخت و رؤسای قریش من جمله ابوسفیان به دین اسلام در آمدند و حضرت عفو عمومی اعلام کرد و با مردم با نهایت رفتار نمود. این ابتدای تاریخ پیشرفت درخشان اسلام است. پس از آن حضرت نامه هائی به رؤسای دول مهم آن روز منجمله پرویز پادشاه ایران و امپراطور رم مقوقس و برخی زمامداران دیگر نوشت که این نامه ها در زمان خود تاثیر مهمی نبخشید و دعوت را نپذیرفتند. حضرت محمد (ص) در سال یازدهم هجرت پس از آخرین سفر به مکه (حجه الوداع) هنگام ورود به مدینه در شصت سه سالگی درگذشت.

پس از آن حضرت چهار نفر از پیروان حضرت به ترتیبی که بیان می شود ابوبکر، عمر، عثمان، علی (ع) زمام امور مسلمین را در دست گرفتند. این چهار نفر را خلفای راشدین می خوانند. خلافت ابوبکر دو سال طول کشید و در این زمان فتنه های داخلی خاموش شد. خلافت عمر دوازده سال طول کشید و در زمان او اسلام گسترش فراوان یافت و ایران و مصر و شام را فتح کرد و وقتی ایرانیان وارد اسلام شدند راه و رسم حفظ امور کشوری و لشکری را به مسلمانان آموختند. عثمان چون زمام امور را بدست خویشان خود سپرده بود و رفتاری غیر از دو نفر پیشین داشت سبب شد که مسلمین بر او شوریده و او را کشتند و در سال سی و پنج هجری حضرت علی (ع) به خلافت رسید. آن حضرت یک سازمان مقرون به تقوی تاسیس فرمود و دست ناپاکان را از کار کوتاه نمود معاویه حکمران شام با کمک حاکم مصر و عده ای دیگر با آن حضرت از در جنگ در آمد و جنگهای صفین و جمل اتفاق افتاد. حضرت علی در شب ۱۹ رمضان سال چهارم هجری به دست عبدالرحمن ابن ملجم زخمی شد و دو روز بعد دنیا را به درود گفت. پس از حضرت علی (ع) معاویه به خلافت رسید و سلسه بنی امیه را بنانهاد که پس از وی پسرش یزید خلیفه شد که در زمان او حضرت امام حسین علیه السلام فرزند حضرت علی علیه السلام بر ضد او قیام کرد و در کربلا شهید شد و در اثر این قیام معنویت اسلام تجدید گردید. حکومت یزید کوتاه بود و پس از او پسرش فقط سه ماه حکومت کرد و بعد مروان به خلافت رسید که در زمان او قیام‌هایی به خونخواهی شهیدان کربلا در گرفت و از آن پس نیز تا آخر حکومت بنی امیه شورش در کشورهای اسلامی فرو نشست.

در زمان مروان دوم در خراسان آتش انقلاب فروزان گردید و در اثر قیام ابومسلم خراسانی پایه حکومت بنی امیه متزلزل شد و بنی عباس به حکومت رسیدند و پس از خاتمه سلسله عباسی حکومت اسلامی تجزیه گردید و کشورهایائی که تحت سلطه خلف بودند من جمله ایران استقلال خود را باز یافتند ولی دیانت اسلام همچنین بعد از ۱۴۰۰ سال باقی است و با این که شکاف بزرگی به نام تسنن و تشیع در آن افتاده و از جمع پانصد میلیون پیروان

در حدود یکصد میلیون شیعه طرفدار ائمه دوازده گانه و فرزندان رسول اکرم هستند و با این که در هر یک از این دو مذهب فرقه های فرعی زیاد به وجود آمده معذک اسم اصلی اسلام این پیروان را تحت یک دین واحد قلمداد می کند. فرقه تشیع که ایرانیان افتخار پیروی از آن را دارند معتقد است که بعد از پیامبر خلافت حقه الهی به حضرت علی علیه السلام و بعد از او به ترتیب به یازده فرزندش یکی پس از دیگری می رسد.

دین یهود: دیانت قوم اسرائیل یا یهودیان دنیاست و در حدود چهار هزار سال به موجودیت خود ادامه داده است. هر چند تعداد پیروان آن نسبت به سایر ادیان خیلی کم و در اقلیت است (در حدود ۲۳ الی ۲۶ میلیون به طور کلی). در عین حال که دین یهود خاطب به همه نژادها و ملتهاست و پیامبر آن الوالعزم می باشد ولی در عمل منحصر به قوم اسرائیل گردیده است. دین یهود تبلیغی نیست و پیروان آن در نظر ندارند سایر مردم را به دین خود در آورند ولی در عین حال دین خود را جهانی می دانند. آنها معتقدند که روزی خواهد رسید که شناسائی خدا بر حسب این دین مانند هجوم آب اقیانوس به زمین جهان را می گیرد. می گویند نمی خواهیم دیگران را یهودی کنیم ولی می خواهیم یهودیان به دین خود پای بند باشند و ما سر مشق حفظ میراث اجدادی خود باشیم. بدیهی است که منبع یهودیت در تورات باید جستجو شود اما فعالیت این دین منحصر و محدود به کتاب دینی «توراه» بالاخص، کتاب پیامبران و نوشته های دینی نبود. بعد ها میشنه و گمارا با تلمودهای اورشایمی و بابلی و نوشته ها و آثار فلاسفه و شعرا و مفسرین قرون وسطی و معاصر بر ادبیات این دین افزوده است. دین یهود یک دین افکار و آرمان است به علاوه تشریفات خاص دینی که در کنیسه ها و سیناگوگها عمل می شود دارد هر چند برخی از فلاسفه آن وجود این تشریفات و لزوم آن را منکر شده اند (از قبیل موسی مندلسون و موسی میمونی) اما مسلم است که برخی آداب هست که صدها سال است در نظر یهودیان سینه به سینه محترم و مطاع بوده است و می توان آن را ادامه ای از زمان خود حضرت موسی (ع) دانست. در دین یهود وحدانیت خدا مسلم است می گوید: «ای اسرائیل بشنوید که خدای ارباب و آقای ما یکی است.» درباره این توحید مفسرین زیادی از سلیمان بن جبیرول که افلاطونی بود و میمونی که ارسطوئی بود تا اسپینوزا فیلسوف معاصر و اینشتین عالم بزرگ که همه یهودی بودند وجود دارد. به عقیده هرمان کهن و آروین آدمان دو فیلسوف جدید یهودی دین یهود کاری به نشوء و ارتقاء و تکامل عالم که مخالف با تعلیماتش باشد ندارد و دنیا را به وضعی که هست دارای یک خدا، یک قانون، اخلاقی و یک بشریت می داند. درباره بشر و آفرینش او جز در چارچوب بیان تورات کاری ندارد و به رفتار و اخلاق او می پردازد و می گوید بشر باید در اخلاق شبیه خدا باشد. بشر را ماشین نمی داند بلکه او را آزاد می شمارد. درباره بقای روح موافق است و مزامیر داود که سرودهای لطیف شاعرانه است به این حقیقت بعد از مرگ زیاد اشاره می کند. دیگران بر قوم اسرائیل خرده می گیرند که خود را مردم برگزیده می دانند ولی خودشان این را چنین می گویند که «خدا ما را برگزید برای این که ما خدا را برگزیدیم و در اثر توجه به خدا، خدا به ما توجه کرد. ما سر برتری خود را در علاقه به انجام تکالیف و وظایف خود می دانیم. بشر از لحاظ روح باید تفوق یابد نه جسم.» یهودیان منتظر ظهور

فرد بزرگی هستند که او را «مسیا» می نامند که معنی آن در عبری «تدهین شده» می باشد ولی در یونانی و ادبیات مسیحی مسیا را مسیح ترجمه کرده اند. در حالی که یهودیان عقیده دارند هنوز مسیا نیامده است. در طول تاریخ اسرائیل بسیاری کسان ادعای مسیا بودن کرده اند ظهور مسیا را به نام مخصوص قائل نیستند بلکه منتظر آرزوهای مژده داده شده عملی شود و صلح و برادری و آرامش در زمین مستقر گردد. یهودیان بی تعصب مسیح را به عنوان یکی از پیامبران اسرائیل قبول دارند. قوم یهود نسبت به سایر ادیان نظر عناد شدید ندارند و هر دینی را برای هدایت قوم خود خوب می دانند و دین یهود را هم برای قوم اسرائیل مناسب می شمارند. آنها دین را از حکومت و دولت کاملاً جدا می شمارند. یهودیت تنها دین نیست بلکه نوعی تمدن و آداب هم هست. یهودیان خانواده را مقدس و مالکیت فردی را محترم می دانند. با هر گونه زور و فشار مخالفند. در خانواده شنبه را مقدس می دانند و مادر خانواده موظف به حفظ احترام چراغ و نور است. پدر بر روی نان و شراب دعا می خواند و خاخم یا کشیش خانوادگی دعا و شکر را انجام می دهد. بچه ها سرود سبات یا شنبه را می خوانند. در اعیادی نظیر فصح، فط، هانو، کاپوریم، پاسور، مراسم و آداب خاصی در خانواده اجرا می شود که از قرن‌ها پیش نسل به نسل حفظ شده و امروز هم بر قرار است. اعیاد زیر در کنیسه ها و سیناگوگها انجام می شود: عید ابتدای سال، عید کفاره، عید سه زیارت، عید میوه بندان یا سایه بان، عید پنجاهه (پنجاه روز قبل از فصح) تعطیلات ما کابی و پوریم که یادگار آزادی یهودیان به دست کوروش است. مساله حفظ حرمت شنبه با دقت رعایت می شود و چنانکه روحانی بزرگ یهود (احد حاکم) گفته است: «درست است که اسرائیل سبات را ساخت ولی سبات اسرائیل را حفظ کرده.» این نشان دهنده علاقه آنها به حفظ آداب دین است. امروز طبقه متجدد یهودیان با اغلب این تشریفات مخالفند و مانند سایر ادیان شکافی بین طبقه جدید و قدیمی افتاده است. زبان قدیم عبری (نه زبان یدی که مخلوط المانی با حروف عبری بود) یعنی زبان تورات امروز با این که عملاً در بین یهودیان پراکنده در کشورها متروک گردیده ولی سعی به زنده ساختن آن می کنند.

عیسویت: مسلم است که آورنده دین عیسویت حضرت عیسی ناصری علیه السلام بوده است که در مدت عمر کوتاه خود با فعالیت و عشق و نیروی محبت و علاقه فوق العاده به خداوند در منطقه اورشلیم به تبلیغ پرداخت و توانست در مدت زندگانی خویش چند نفری از افراد فقیر را که اکثراً ماهیگیران اردنی بودند به تعلیمات خویش وارد کند و این چند نفر که تعداد آنها انجیل دوازده نفر نوشته و برخی از آنها درست ایمان نیاورده بودند و حتی یک نفر از آنها به نام یهوذا به حضرت خیانت کرد، هسته اصلی دین مسیح را تشکیل می دهند و نام آنها را حواریون می گویند که قرآن هم به آنها اشاره فرموده است. بعداً همین حواریون منجمله یوحنا و مرقس و لوقا و متی برای تبلیغ این دین اقدام و فعالیت کردند و کوشش آنها سبب گسترش دین مسیح شد. در این جا قصد ما بیان تاریخچه این دین نیست و بعدها به خواست خدا تاریخ صحیح و واقعی دیانت مسیح از طرف وحدت منتشر خواهد گردید. انجیلیایی که به نام کتاب عیسویت معروف است فعلاً چهار انجیل یوحنا، متی، مرقس و لوقا به اضافه کتابهایی به نام

اعمال رسولان است که بیانیه ها و مقالات مبلغین اولیه دین در نواحی مختلف می باشد. انجیلها سابقا زیاد بوده است و همه حواریون و شاگردان حضرت مسیح (ع) و حتی افرادی که بعدا به این دین گرویدند شرح حال و سخنان و کلمات آن حضرت را نوشته اند و چون حجم آنها زیاد بود و اختلافاتی داشت و بعلل دیگری که فعلا از بحث ما خارج است بعدها پاپها این کتابها را تصفیه کرده و فقط چهار انجیل نامبرده بالا و کتابهای اعمال رسولان را که امروزه به نام «عهد جدید» شناخته می شود کانونیزه کردند. یعنی صورت رسمی شرعی دادند و باقی را متروک نمودند. البته بنا به فرمایش حضرت مسیح که فرمود: «من نیامده ام تا نقطه ای از تورات را کم و یا زیاد کم» تورات نیز در نظر عیسویان محترم و متبع است و آن را «عهد قدیم» می گویند و کتاب دینی آنها مرکب از انجیل و تورات است ولی توراتی که آنها در دست دارند با تورات قوم یهود مختصر تفاوتهایی دارد. در خود انجیل احکام و تکالیف مذهبی و راه و رسم زندگی آنطور که باید شرح داده نشده و کتابهای مزبور تماما نقل قول از اعمال و رفتار و زندگی و سخنان حضرت مسیح است که حواریون گفته اند کتابی که خود آن حضرت انشاء کرده باشند نیست. به این لحاظ برای احکام دینی، عیسویان همان مقررات تورات را دارند. درباه مرگ حضرت مسیح اقوال مختلف است. در این که آن حضرت توسط حکام رومی فلسطین به فشار مردم و روحانیون زمان تحت محاکمه قرار گرفته و محکوم به مرگ شد و او را تا پای صلیب بردند اختلافی نیست. منتها عیسویان معتقدند که خود آن حضرت صلیب شد و بعد از مرگ جسمش به آسمان رفت و مسلمانان بر طبق قرآن عقیده دارند که امر بر دشمنان مشتبّه شد و کسی دیگر را به جای آن حضرت به دار زدند و عیسی زنده و در آسمان است. در بین مسلمانان نیز اقلیت قلبی باستناد آیه مبارکه قرآن «یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی» «ای عیسی من تو را می میرانم و به سوی خود بالا می برم.» معتقدند که عیسی فوت کرده و روحش به آسمان عروج نموده است.

نکته بارز تعلیمات حضرت مسیح محبت و گذشت و فداکاری است تا آن اندازه که اگر کسی به انسان تجاوز کرد از او درگذرد و اگر کسی سیلی به او زد طرف دیگر را پیش ببرد تا سیلی زند. حالا تا چه حد این دستورات برای دنیا عملی است و یا این که پیروان آن عمل کرده اند یا نه وارد بحث نمی اما نباید ناگفته گذارد که از لحاظ محبت و تعلیمات اخلاق و انسانیت دین مزبور موفقیت هائی بدست آورده و علت پیشرفت این دین و گرویدن صدها میلیون نفوس به آن همین خاصیت بوده است. بدیهی است علت دیگر گسترش دین فعالیت و فداکاری فوق العاده مبلغین مسیحی در طی قرون و نشر انجیل به بیش از یک هزار زبان زنده عالم بوده است. مبلغین این دین با فداکاری چشم از زندگی متمدن و رفاه و تسهیلات آن شسته به نقاط وحشی سفر نموده و در میان قومی جاهل و سبع با حربه محبت شروع به تبلیغ می کنند و گاهی خود آنها برای اقوام وحشی خط و کتابت اختراع کرده و حروف چاپ تهیه نموده انجیل را به زبان آنها ترجمه و طبع کرده اند. گاهی نیز به میان جزامیها و محرومترین و بد آب و هواترین نقاط رفته وظیفه خود را انجام می دهند. وجود تشکیلات منظم تبلیغی و سازمان قوی و منظم روحانی به این خدمت دامن داده و موجب گسترش و ترقی و توسعه آن شده است. یکی از علل پیشرفت دین مسیح در ابتدای امر

رفتار و کردار و گفتار محبت آمیز مبلغین آن دین بوده و همین امر بهترین تبلیغ به شمار می رفته چنان که در ابتدای دین مقدس اسلام پیشرفت دین مزبور از همین راه عملی شده است. همین امر بود که مردم بت پرست آن روز را شیفته می ساخت و ایمان آنها به طوری قوی می شد که حتی پاره شدن به وسیله شیران و ببرها را در آمفی تاترهای رم با جان و دل قبول می کردند و دست از آئین جدید خود نمی کشیدند. مطالعه دراینباره اسراری از قدرت ایمان الهی به انسان نشان می دهد. همین فشارهای اولیه و تضییقات و شکنجه هائیکه توسط برخی از امپراطوران رم در ابتدای مسیحیت انجام شد خود کمکی به پیشرفت دین گردید زیرا جنبه مظلومیت و حقانیت آنها را در نفوس مستقر کرد و ذره ذره بنای عظیمی از محبت و طرفداری در قلوب مردم به وجود آورد. پیروان اولیه دین کارشان منحصر به تسلیم در مقابل جباران نبود بلکه جلسات و سازمانهایی در زیر زمین ها و غارهای زیر خاکی (کاتا کومبها) منعقد می کردند و تعلیمات را می آموختند و تبلیغ می نمودند و سرمشق در عمل و نفوذ گفتار آنها تاثیر زیاد می بخشید و ضمناً از منتها درجه فداکاری هم دریغ نداشتند.

در سال ۳۲۵ میلادی قسطنطین امپراطور روم خود مسیحی گردید و دین مسیح را رسماً به عنوان دین امپراطوری مقرر نمود و این نخستین قدیم وسیع و رسمی پیشرفت آئین به شمار می رود. خود عیسویان معتقدند این تغییر مسیر تاریخ عیسویت از یک حالت اختفا و ترس به یک شکفتگی رسمی و علاقه و توجه بزرگان، آن شکوه و زیبایی و عظمت و قدرت معنوی را از دین برداشت و به اصطلاح مغز آن را کم کرد و بر پوست افزود یعنی معنویت را کاست و بر تشریفات و شکوه ظاهر اضافه کرد. دکتر ل. پ جاکس رئیس دانشگاه منچستر در اکسفر در سال ۱۹۲۱ در تالار سخنرانی اسکس در لندن بیانی دارد که عنوان آن تشعشع از دست رفته دین مسیح می باشد. او می گوید که بدترین عوامل انحطاط های متعدد عیسویت را در امور تکالیف دینی و یا تعلیمات معنوی آن نباید جستجو کرد بلکه در تغییر اتمسفر و محیط آن و از دست فرو هشتن درخشندگی و انرژی ساطعه و تمایل به تغییر روحیه و سوق به سوی تعلیماتی که خدا و بشر و عالم را به طرزی خیلی سردتر معرفی و بیان می کند، می باشد. بنابراین به عقیده او و روشنفکران دیگر با از دست دادن انرژی تشعشع خود از خاصیت اصلی می افتد. الیوت وایت در کتاب «انجیل بشریت» می گوید: تاریخ نشان داده که تفتیش عقاید و فشار و زور و شکنجه برای پیشرفت دین اثری نداشته در حالی که همان عمل محبت کوچک ولو از طرف یک فرد عادی این دین همیشه اثر بخشیده است. فیلسوف آمریکائی رالف والد و امرسون می گویند: ای عیسویان با آنچه شما اکنون هستید انقدر بلند سخن می گوید که مانع از شنیدن تبلیغ شماست. منظورش این است که دیانت باید در عمل باشد و گفته و تبلیغ تنها کافی نیست.

دین حضرت زرتشت: درباره دین زردشت در آثار نویسندگان یونان مانند هرودوت که او را پدر تاریخ می خوانند آثار جالبی باقی مانده و همچنین در انجیل جائیکه در باره تولد حضرت مسیح صحبت کرده و می گویند ماژها یا ماجیس Mage - Magus دنبال ستاره بیت اللحم را گرفتند منظور از آنها مجوس و پیروان حضرت زرتشت بوده و در قرآن مجید هم به آنها اشاره شده است. حضرت زرتشت پیامبر ایرانی احتمالاً در قرن هفتم قبل

از میلاد ظهور کرده است و محل ظهور ایشان کشور ایران بوده است. شاید در زمان اسارت یهود در بابل و مقارن این احوال در سواحل دریای خزر این فرزند ایرانی متولد گردید. به همین لحاظ در اوستا کوه البرز را به عنوان کوه مقدس نامیده است. می توان او را در لباس سفیدی مجسم نمود که به زبان سانسکریت یا نزدیک به این زبان مردم را نصیحت و به سوی اهورا مزدا می خواند. به طوریکه از کتب دینی زردشت معلوم می شود وضع مردم آن زمان آشفته و دچار بی رحمیها و خرافات و آلودگیها بود و حضرت زرتشت خود را مامور می دانست آنها را هدایت کند. شرح زندگانی که درباره او نوشته اند پاکي و صداقت و سادگی را نشان می دهد و می رساند که خود را مامور رساندن یک پیام بسیار سنگین می دانست. عده زیادی از روحانیون زمان که او را مخالف می دیدند قصد آزار و شکنجه اش کردند و زحمات و رنجهای بسیار از آنها دید. هنگامی که سنش بیشتر شد مدت ده سال در جنگلها و غارها عزلت گزید. بالاخره به کوه استواد که در اوستا به عنوان کوه دو رابطه مقدس خوانده شده اقامت کرد و همان طور که حضرت موسی از طور هدایت می کرد او قوم خویش را از آن جا هدایت نمود. محور سخن حضرت زرتشت این بود «اشم و وهو واهیشتم استی» (درستی بهترین چیزهاست). برای ابلاغ پند خود به سراسر ایران سفر کرد ولی زمامداران گوش خود را بر سخن او می گرفتند و مردم او را از خویش طرد می نمودند. اما حضرت زرتشت مایوس نشده و مدت ده سال به این سفر تبلیغی ادامه داد. البته در این مدت موفقیتهای کم و بیش حاصل نمود. کتاب دینی زردشت از شش قسمت ترکیب یافته است: ۱- یسنا یا سرودهای مقدسی که مغها و روحانیون می خوانند. ۲- گاتها که قدیمترین و مقدسترین قسمت کتب دینی است و آنها را گفته خود حضرت زرتشت یا وحی اهورا مزدا می دانند. ۳- ویسپرد مجموعه دعاها و مناجاتها. ۴- یشتها یا سرودها. ۵- وندیداد یا تعلیمات اخلاقی و دستورات زندگی. ۶- خورده اوستا یا دعاها. گاتها در اصل به زبان قدیم پارسی معاصر حضرت زرتشت نوشته شده است. این کتاب امروز مقدس ترین و اصلی ترین کتب زردشتیان به شمار می رود ولی باید دانست که گاتهای اصلی خیلی بیشتر و قطورتر از آنچه امروز به این نامست بوده است. گاتهای فعلی مجموعه هفده سرود یا خطابه است که ظاهرا حضرت زرتشت در مقابل مردمی که از دور و نزدیک اطرافش گرد می آمدند ایراد می نمود. بدیهی است که وصف خداوند و توحید و مشخصاتی که از باری تعالی در دین زرتشت شده بود نسبت به وضع زمان و ادیان سابق ترقی بسیار داشت. مساله بقای روح با وضعی روشن در آن تعلیم داده شده بود و به موضوع اخلاق اهمیت خاص می داد. تعلیمات حضرت زرتشت افراد را به انزوا و عزلت و صومعه نشینی دعوت نمی کرد بلکه می گفت باید پاکي و درستی در سایه کوشش و رنج در دنیا بدست آید. فرد بایستی جامعه را بسازد و اهورا مزدا بشر را به عنوان اشرف مخلوقات آفریده است فرار از دنیا و غار نشینی خوب نیست و علامت ضعف است ولی فداکاری در راه اجتماع خوبست. حضرت زرتشت به عمل اهمیت زیاد داده و نجات را در خدمت به جامعه دانسته است و کسی را که فقط در فکر نجات خویش است مشمول مراحم اهورا مزدا نمی داند. نیاستی از لذات جهان چشم پوشید و بهره برادری از نوشها و نیشهای دنیا مؤمن را با جنبه های مختلف زندگی آشنا می کند. نباید تنها بشر را به دنیای

دیگر متوجه کرد بلکه باید او را به مکارم این دنیا عادت داد. کشاورزی بهترین کارهای زمین شناخته شده که باعث خشنودی اهورا مزدا و خشم شیطانست.

چهار محل در زمین در نظر اهورا مزدا بسیار عزیز است: ۱- محل سوختن آتش. ۲- یک خانواده با اطفال با اجاق گرم و پر رونق خانوادگی. ۳- جایی که غله و میوه فراوان به وجود می آید. ۴- زمینی که خوب آبیاری می شود. حضرت زرتشت پیروان خود را به کار و فرار از تنبلی فرا می خواند. نکته بارز حضرت زرتشت ثنویت است که در کتاب ما بیان گردیده. اما باید دانست وجود آن را حضرت زرتشت ابدی و مطلق عنوان نکرده بلکه مرحله ای از زندگی اهورا مزدا می داند و بالاخره خدا را که توانا و قوی و متعال است فائق بر اهریمن و یگانه قدرت عالم وجود قلمداد می کند. (این امر را برای آینده پیش بینی می کرده است) مبارزه یزدان و اهریمن را نه به وسیله شمشیر بلکه به وسیله گفتار و کردار نیک می داند. در قسمت نبرد هر فردی موظف به دفاع از میهن و مبارزه با دروغ (یعنی ملک مظهر گفتار ناراست) می باشد. بنابر پیش بینی حضرت زرتشت یک مرد خدائی در دوران آخر جهان متولد می شود که آخرین ضربه خود را به شیطان می زند و بالاترین پیروزی خوبی را بر بدی خواهد داشت. دیگر دنیای اهریمن تاریک نخواهد بود و در سراسر جهان نور درخشنده خواهی تابید. خودکشی گناه بزرگیست زیرا هیچ کس نباید بگذارد شعله شوق برای پیروزی نیکی در قلبش بمیرد و نباید سربازان اهورمزدا از بین بروند. در نظر حضرت زرتشت خداوند متعال شش خاصیت الهی دارد که آنها را مجموعاً (امشاسپنتا) می خواند و اینها عبارتند از: ۱- وهومانو: روح عقل نیکو که منشاء تمام نیکوئیهاست و سرچشمه آن اهورمزدا می باشد. دانش و عقل دو دختر توام وهومانو هستند. ۲- اشایاروح راستی: جزء خواص اهورا مزداست. پندار و گفتار و کردار نیک مظاهر این حقیقت است. هماهنگی قانون علمی و نظم آن منوط به اینهاست. ۳- کاشترا: یعنی کشور و جامعه فاضله و مورد آرزو. منظور حکومت اهورامزدا در آسمان و در زمین است. بشر می تواند با مواهب وهومانو و اشا که در اختیار دارد کاشترا را برقرار کند یعنی حکومت آسمان را در زمین بسازد و این کار در اثر کوشش میسر است. ۴- سپنتا ارمائیتی: یا روح عبادت با خضوع و محبت که متعلق به یک فرد فعال و عاقل است. کسی که به ممنوع خدمت می کند خود را مفتخر به الهام این روح می داند. عمل نیکو تصویه می شود نه تنها به خاطر اثر آن بلکه به علت این که جزء صفات پاک خدائی است. ۵- حورواتات: یکنفر پیرو حضرت زرتشت نباید نظافت و پاکی بدنش را فراموش کند. سلامت در راه خدمت به اهورا مزدا برای او واجب است. برای رسیدن به کمال قوت و صحت لازم و اساسی است. ۶- امراتات: یا روح بقا. این هدیه اهورا مزدا و پاداشی است که برای مبارزه با اهریمن به مردمان داده است. این بقا مشتمل یک زندگی کامل پاک در زمین و سپس بقای در ملک (گورودمن، سرزمین سرودها) یا کشور اهورامزدا خواهد بود. حضرت زرتشت به پیروان خود دستور می داد که نه تنها در عمل پاک باشند بلکه چهار عنصر زمین را پاک نگاه دارند به این شرح: ۱- خاک یا زمین: مخلوق اهورامزداست. باید آن را شایسته زراعت کرد و علفهای هرز آن را کند. ۲- آب: مخلوق اهورا مزداست و باید آن را تمیز نگاه داشت و چیزهای مرده

در آن نیفکند. ۳- هوا مخلوق اهورا مزداست. آن را ملوث و نا پاک نکنید و بگذارید پاکی حیات بخش آن حفظ شود. ۴- آتش: مخلوق اهورا مزداست. آن را خوراک دهید و بگذارید خانه ها و معابد شما را گرم بدارد.

اهورا مزدا سه توصیه به پیروان خود می کند: ۱- راست بگوئید. ۲- به قول و وعده خود وفا کنید ۳- از قرض کردن پرهیزید. انگرامینیو یا اهریمن پدر دروغ و نادرستی و بی اعتمادی و قرض کردن است. این سه گناه باعث مسرت اهریمن و بقای او در زمین است. برعکس راستی و اعتماد و امانت و آزادی از وام موجب کوتاه کردن عمر بقای او در زمین می گردد. در تمام عمر حضرت زرتشت اهمیت پندار و گفتار و کردار نیک را گوشزد نمود. مدت یکهزار و چهار صد سال دین حضرت زرتشت نفوذ خود را بر میلیونها افراد مستقر نمود و سپس در قرن هفتم میلادی با ظهور دین مقدس اسلام این دین از قدرت افتاد و اقلیتی که به این دین ماندند به هندوستان و سایر نواحی رفتند و امروز در قسمتهای مرکزی و جنوب شرقی ایران و هندوستان و آسیای جنوبی تعدادی از پیروان حضرت زرتشت باقی است. تعداد آنها در هندوستان شاید بیشتر از یکصد هزار نفر است و مردمانی دست کار و راستگو و با نفوذ هستند. تعلیمات حضرت زرتشت قرنهای موجب ایجاد تمدنی درخشان گردید که آثار آن در تاریخ باقی است.

دین هندو: دین هندو یا هندوئیسم Hinduism مجموعه عقاید و افکار و آداب دینی است که هندوان پیروی می کنند و خودشان دین خویش را « سانتاها - دهارما Sanatana Dharma یعنی دین ابدی» می نامند. دهارما یعنی چیزی که به هم پیوسته و متحد است و دارای تمامیت فردی و متصل با جامعه و عالم است. در نظر آنها هرگونه تکاپو در زمینه علم و ادبیات و هر نوع خدمات اجتماعی و فعالیتهای هنری و ادبی و غیره خواه در خلوت فرد و یا در اجتماع جزء تکالیف و وظایف دینی به شمار می رود. دین هندو در هندوستان به وجود نیامد بلکه مربوط به قومی آریائی است که سابقا در آسیای مرکزی و هندوستان پخش بوده اند. تاریخ این دین به طور صحیح مضبوط نیست و آن را بین ۲۰۰۰ تا ۷۰۰۰ سال قبل از میلاد می دانند. بین برخی از ادبیات یونانی مانند آثار هومر و برخی کتب هندو مانند رامآیانا و ماها بهاراتا شباهتی دیده می شود. کشف ادبیات وسیع مذهب هندو توسط اروپائیان در قرن گذشته به وسیله دانشمندانی مانند پرفسور ماکس مولر به عمل آمد. این شخص اخیر با کمک عده ای از روستان خود کتابهای مقدس ادیان مشرق زمین را به انگلیسی ترجمه و چاپ کردند. کتب مقدس هندوان را می توان به پنج طبقه تقسیم نمود: ۱- شروتی یا سروتی: یعنی تعلیماتی که از منابع الهی شنیده شده و عبارت از چهار کتاب ودا می باشد (ودا به معنی دانستنی است). ۲- اسمریتیس: یعنی تعلیمات تذکر داده شده که اصل آن عبارتست از چهار اسمریتیس و مانو اسمریتیس یا قانون مانو. ۳- شادوار شانا: یعنی شش طریق مشاهده عالم یا شش روش فلسفی. مهمترین آنها فلسفه و دانتا است. ۴- اشعار حماسی رامآیانا و ماها بهاراتا: که قسمت اخیر مهمترین فلسفه هندوان را شامل است و مهمترین آنها بها گوادیا بهگوت گیتا است که به معنی سرود آسمانی می باشد و آن را انجیل هندوان می خوانند. ۵- ایتی هاسا: یا تاریخ شامل پورانا، سرگذشت وقایع قدیم در طی قرون روحانیون تفاسیری بدان افزوده اند.

پدید آورندگان دین هندو معلوم نیستند. پیشرفت های آن بدون کمک سلاطین و یا شمشیر بوده است. دین هندو جنبه مدارا و سازش و تسامح دارد و چندان مخالفتی با سایر ادیان نمی کند. به این لحاظ ادیان حضرت زرتشت و اسلام و یهود و عیسویت توانسته اند در کشور هند پیروان زیادی پیدا کنند مخصوصا دین اسلام که دومین اکثریت دینی هند به شمار می رود. علت اختلافات و مبارزات بین هندوان و مسلمین در قرن اخیر بیشتر از طبقه جهال هندوان بوده و آن هم به خاطر کشتار گاو و حیوانات مقدس که هندوان از بین بردن آنها را به منظور تغذیه جایز نمی دانند، صورت گرفته است. در داخل دین هندو تغییرات و تجددهای زیاد صورت گرفته کما این که در قرن چهاردهم میلادی سه نفر به نام راماناندا و کبیر و ناناک دین سیک یا سیخ را تاسیس نمودند که منظورشان وفق دادن تعالیم اسلامی با تعالیم هندو بود. کوشش امپراطور بزرگ اکبر شاه (۱۵۵۶ - ۱۶۰۵) برای تاسیس یک دین جهانی و استقرار آن در سراسر هند خود نشانی از آمادگی این شبه قاره برای قبول تعلیمات جدید است. همین وضع امروز هم ادامه دارد. به عقیده هندوان دین منحصر به تشریفات و عقاید نیست بلکه راه زندگی با توازن با عقل و حقیقت است. آنها معتقدند که حقیقت نمی تواند یکباره و به طور قطع معین شود بلکه یک ظهور تدریجی و تکمیلی است. به عقیده هندوان تعلیمات هندو از وحی الهی یا (ودا) ناشی است و به عقیده سوامی و یوکاناندا (۱۸۶۲ - ۱۹۰۲) که از روحانیون بزرگ آنها است وداها بدون آغاز و انجامند و منظور از ودا کتاب معینی نیست بلکه گنجهای روحی و معنوی است که در طی قرون متمادی توسط افراد روشن کشف و نوشته شده است. همان طور که گفته شد ودا به معنی دانستنی است. خلاصه عقاید دین هندو از این اقرار است:

۱- براهمان یا خدا بینهایت است و نمی توان او را الفاظ محدود کرد. اگر می گوئید خدا محبت است، خدا ترحم است، خدا شفقت است، خدا علم است هندو می گوید نه خدا بیش از محبت است بیش از علم است و بیش از هر چیزی است که بگوئید. به این لحاظ است که در مباحثات عقلای این دین با شاگردان کلمه «نتی - نتی» زیاد دیده می شود که معنی آن «نه چنین است» می باشد یعنی به هیچ بیان و تفسیری قانع نمی شود. با این احوال که خدا را نتوان وصف کرد سه صفت عمده بدان می توان داد: اول «سات» یعنی وجود عالی حقیقت. دوم «چیت» یعنی عقل عالی و برتر. سوم «اناندا» یعنی رحمت عالی و برتر. ۲- با درنظر گرفتن آن سه وصف الهی سه راه برای رسیدن به خدا هست الف- کارمامارگا: یعنی راه عمل و خدمات اجتماعی. ب- جنانامارگا: یا راه علم و عقل. ج- بهاکتی مارگا: یا راه عبادت و بندگی هر کسی می تواند یکی از این سه راه را به عنوان مهمترین سرمشق و رهبر خود برگزیند. ۳- برای موفقیت در سه راه بالا بشر دو راه دارد که از لحاظ جبر و اختیار فرق می کند. یکی این که در اثر تناسخ و زندگی های گذشته روح با بدن فعلی که در اختیار دارد مجبور است یکی از راهها را که برای تصفیه اش مناسب است عمل کند و دیگر لطف الهی است که روح را از محیط و وضع و مرتبه فعلی خود ارتقاء داده و او را به اختیار مراتب عالی ترقی توفیق می دهد. نظریه تناسخ مبنی بر اصل «کارما» Kama می باشد که معنی آن «هر چه بکاری می دروی» است. ۴- آزاد شدن از دورانهای متوالی به دنیا آمدن مجدد روح یا تناسخ که آن را

«موکشا» یا «رهائی از قید» می گویند که بزرگترین هدف زندگانی بشر است. چگونه به این هدف نایل می توان شد؟ به وسیله انجام (دهارما) یعنی تکالیفی که از جهات مختلف زندگی بشری بردوش افراد قرار دارد. همه افراد بشر مکلفند در راه اعمال تولید ثروت (ارتا) و در انجام خواهشهای نفس (کاما) اقدام کنند مگر طایفه (سانایزیس) یعنی کسانی که قید دنیا و شهوت و شیطان را زده اند. ۵- فعالیت و تکالیف (دهارما) در زندگی بشر نسبت به مراحل مختلف آن فرق می کند. زندگی هر فرد به چهار قسمت می شود: الف- زندگی مجرد و تحصیلی. ب- زندگی زناشویی و خانوادگی. ج- زندگی نیمه اعتکاف و کناره گیری. این مراحل را که (اشرام) می نامند از هم جدا کرده برای هر کدام وظایفی تعیین نموده اند. ۶- وظیفه فرد در جامعه تحت چهاروارنا یا جمعیت انجام می شود که معمولاً آن را به عنوان اختلاف و تعیین طبقات یا کاست Caste تغییر کرده اند. در جامعه چهار گروه از این قبیل یافته می شود: الف- براهمانها یا معلمین دین و روحانیون. ب- کشاتریا یعنی جنگجویان و زمامداران و اداریان. ج- وایشیا یا تجار و کشاورزان. د- شودرا یا سودرا یعنی خدمه. در ابتدای امر عضویت هر طبقه بستگی به استعداد انجام عمل آن طبقه را داشت ولی در طی قرون از وضع خود منحرف شده صورت وراثت به خود گرفت.

دین بودائی: دین بودائی را یک معلم هندو که او را «بودا» می خوانند به وجود آورد. این لغت یک عنوان روحانی است که معنی آن «شخص روشن» می باشد. نام وی «سیدهارتا ائوتاما» بود. پدرش یک مالک ثروتمند زمین در شهر «کاپیلاواستو» در شمال هندوستان بود. بودا در حدود ۵۶۳ قبل از میلاد متولد و در حدود ۴۸۳ قبل از میلاد در سن هشتاد در گذشت. دارای زن و یک پسر بود و در سن بیست و نه زندگانی مرفه و لوکسی را که داشت رها نموده شروع به مطالعه و عبادت و تفکر نمود. پس از شش سال جستجو و تحقیق شروع به تبلیغ اصول عقاید خود که آن را «دهاما» نامید کرد و یک فرقه جدید به وجود آورد.

یک فرقه از روحانیون مجرد تحت عنوان (بهیک هوس) و یک طبقه از زنان راهبه برای تبلیغ مذهب تازه خود به وجود آورد. بودا قربانی حیوانات را که در پرستش طبیعت در دین قدیمی ودا مرسوم بود و همچنین پرستش آتش را لغو نمود. بالاخره برخی از تعلیمات دین هندو را با تغییراتی که در آن داد می آموخت مانند ابدیت عالم و وجود نداشتن یک واحد معنوی تغییر ناپذیر روحی، تولد روح به صورتهای مکرر یا تناسخ و آخرین سرنوشت تکامل نسبت به همه موجودات زنده. درباره رنج (دوکها) سخن گفت و چاره رفع این گرفتاری را از بین بردن خواهش و آرزو (تانها) و کینه (دوزو) دانست. اصل بزرگ تساوی کلیه نژادها و ملل و طبقات را اعلام نمود. او را به عنوان یک مرد بزرگ و یابنده راهی بزرگ می دانستند نه یک مرد که جنبه الوهیت دارد. با سحر و امور غیر عادی مبارزه کرد. کیش او مرکب از مقدار زیادی اصول اخلاقی به همراه مقدار خیلی کمی خدانشناسی و ماوراء الطبیعه بود. مساله قناعت و زهد بودا مهمترین خاصیتی است که از او نقل شده است. پس از این که در قرن سوم قبل از میلاد امپراطور اسوکا این کیش را قبول کرد دین بودا به سرعت فوق العاده در هند پخش شد. در بین علل پخش سریع این دین باید انحطاط دین سابق یا پرستش طبیعت و همچنین تنفر عمومی از کشتن حیوانات، جنبه دموکراتیک دین

جدید و اعلام تساوی طبقات از طرف آن و مطالب اخلاق جالبی که از طرف مبلغینش تعلیم می شد دانست. در سراسر کشور معابد و صومعه ها و استوپاها (ابنیه یادبود) به تعداد خیلی زیاد بنا گردید. از سال ۵۰۰ میلادی دین بودا شروع به انحطاط و عقب روی کرد به علت فساد و نادانی طبقه روحانیون آن و تجدید حیات ملی دین سابق. در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی دین بودا به عنوان یک دیانت متشکل در سرزمین زادگاه خود تقریباً خاموش گردید. مطالعه تاریخ این دین یکی از آموزنده ترین مطالعه در انقلابات ادیان است. اما در این مدت دین هندو که دین ملی هندوان بود در اثر نفوذ تعلیمات بودا دستخوش تغییرات زیادی شده بود و از آن پس هندوها بودا را مانند یکی از مقدسین خودشان تلقی می کردند که محبت نسبت به حیوانات و خود داری از خوردن گوشت و مشروبات الکلی و اصل غیر مادی بودن دنیای خارجی را تعلیم می داد. در قرن سوم قبل از میلاد دین بودا وارد سیلان گردید و اکنون بنیاد معنوی تعلیمات دینی (هینایانا) در آن کشور به شمار می رود.

در قرن اول میلادی عده کمی از مبلغین بودائی و دانشمندان و مترجمین از هندوستان و آسیای مرکزی به چین رفتند. زائرین مشتاق چین نیز به هندوستان سفر کرده اصول بودائی را در مرکز و اصل آن آموختند. معروفترین آنها «فاهسیان، ای تسینگ، چو سیهینگ، یوان جوانگ» بوده اند. این دین در قرن چهارم از چین به کره رفت و در قرن ششم میلادی ژاپن آن را از کره دریافت داشت. هم در چین و هم در ژاپن متفکرین مهم و مؤثری در این دین پیدا شد مانند «چی ای، هونن، شین ران، نیچیرن» و غیره. در قرن نهم و قرون بعدی تبت دین بودا را اخذ و در آن تغییر رنگهایی داد و بالاخره آن را به قوم مغول وارد کرد. بودائیسیم تبتی در مدت هیجده قرن فعالیت خلاقه مهمی از خود بروز داد و امروز هم در اغلب کشورهای غربی مشغول تبلیغ عقاید خود می باشد.

دین بودا به علت تبلیغ مساوات در وضع هند که طبقاتی بود، تاثیر زیاد کرد و در تعدیل تکبر و تبختر روحانیون که خود را طبقه ممتاز اجتماع می شمردند اثر بخشید. ژاپنهای پیرو، شین ران، را وادار نمودند که طبقه پست یا (اتا) را مانند انسان تلقی نمایند. وضع زنان در تعدیل کرده و بالا برند. در عین حفظ جنبه مساوات طبقه روحانیون با سایر طبقات، نظام و تشکیلات آنها را حفظ نمایند. در معابد بودائی در شرق و غرب خصوصاً در سیلان و برمه و ژاپن پیروان همه ادیان با یک روح برادری پذیرائی می شوند زیرا تعصب شدید آنطور که در سایر ادیان هست در این دین نمی باشد. روحانیون بودائی از ابتدا پیشروان تعلیم سواد به اطفال بوده اند. به علاوه هنرها و علوم هنرستان را به ملل آسیائی آموختند. روی هم رفته تاثیر و نفوذ بودائی در پخش دانش معلومات در آسیای جنوبی و جنوب شرقی و شرقی خیلی زیاد بوده است.

همان طور که گفته شد روح تسامح و مدارا و عدم تعصب در تعلیمات این دین وجود دارد و امپراطور «ازوکا» که قبلاً نام بردیم فرمان عمومی آزادی دین را در قرن سوم قبل از میلاد اعلام نمود. در این دین مساله اخلاق را از آداب بیشتر اهمیت می دادند به این لحاظ چون سایر ادیان هم در این قسمت با آن متفقند به نظر دشمنی به ادیان دیگر نمی نگرند. دین بودا هم مانند سایر نهضت‌های دینی دستخوش تغییرات و تحولات بسیار شده است. کتاب ساده

بودا را هنوز معلمین و روحانیون (هینایانا) در سیلان و برمه و سیام تدریس می کنند. اما بعداً در هندوستان و چین و ژاپن به صورت مکتب وسیع و متنوع (ماهایانا) در آمد که دارای آدابی پرشکوه و رب الانواع عجیب و متافیزیک یا قائل به نیستی و محبت همگانی نسبت به همه موجودات می باشد. رقابت سایر ادیان مانند جاینیزم و کنفوسیوس و تائوئیسم و سایرین سبب گردید که بودائی ها تعلیمات خود را به تناسب ملتی که در آن هستند تعدیل کنند. بودا که سابقاً یک معلم اخلاق بود در طی قرون رفته رفته بزرگتر شد و درباره آن غلو کردند تا آن جا که او را به صورت نیمه خدائی در آوردند و معجزات و امور خارق العاده بسیار به او نسبت دادند (مانند سایر ادیان). تعلیمات یوگا یا جوکی را داخل و مخلوط با تعلیمات بودائی نمودند موجودات خیالی مانند مظهر علم یا مظهر خیر و شفقت را صورت جسمانی داده در معابد قرار دادند و پرستیدند مانند «گوان یین» یا ربه النوع ترجم و «منجوکری» و «بودهیساتوا» و غیره.

در طی تحولات قرون دین بودائی صاحب معابد و تشریفات و عقاید متنوع رنگارنگ شد و میلیونها افراد عامی را به خود کشید و در قرون اخیر به علت پیشرفت دانش آن روش سابق را کم کم تعدیل کرده و رنگ امروزی تری به خود می دهد. موضوع ماوراء الطبیعه و علوم الهی که در ابتدای تعلیمات بودا به صورت جواهرهای مختصر بود در طی قرون متمادی به دست عقلای هند به صورت درختها و شاخ و برگها و فروع بسیار در آمد به طوری که امروز ادبیات وسیعی را تشکیل می دهد. معروفترین این معلمین فلسفه و حکمت بودائی «ناگارجونا، اشواغوزا، واسو باندهو» بوده اند و فلسفه بودائی را که بزرگترین مشخصات آن نیهیلیسم (قائل بودن به نیستی) و فنومالیسم (قائل بودن به حوادث و پدیده ها و تحولات) می باشد به صورت کتاب در آوردند. بودائیسم به ادبیات هم خدمت کرده و مکالمات بودا و افسانه های ژاتاکا و اشعار بیوگرافی اشواغوزا و داستانهای حیوانات پانجاتانترا (اصل کلیله و دمنه) و کتاب «بودهیشاریاواتارا» معروف و مشهورند.

پیروان این دین در قسمت هنر نیز شاهکارهایی از خود باقی گذاردند مانند مجسمه های بودا در گراندھا را و فرسکھا و حجاریهای اژانتا و نقاشیهای چینی سلسله تانگ و سونگ و حجاریهای بودائی ژاپنی و ابنیه شگفت انگیز جاوه و کامبوج که همه آنها از کتب بودائی سرچشمه گرفته است. برای درک نحوه تعلیمات بودا از اقوالی که در این کتاب ذکر شده می توانید تا حدودی به اصل آن واقف شوید.

دین کنفوسیوس: غربیانی که سخنان و توضیحاتی درباره کنفوسیانیسم یا دین کنفوسیوس می شنوند آن را مشتی فلسفه تاریک و مشکل که از دهان عده ای روحانی چینی بی کار که ناخنهای بلند نشسته و با نوشیدن چای و چشمان خمار نیمه بسته به مشاهده و مراقبه و سیر و سلوک در طبیعت می پردازند تصور می کنند. علت این فکر یکی عدم سنخیت درک مطلبی است که بایستی با زمان و محیط و مقتضیات تطبیق شود و دیگر ترجمه از زبانی به زبان دیگر که لطف مطلب را از بین می برد. دو فرد برجسته در دین مزبور یکی کنفوسیوس بود و دیگری منسوس که هردو زندگانی فعال و با حرارتی داشتند و هر دو در جالب ترین دوران تاریخ چین می زیستند. در این جا

مختصری درباره خود کنفوسیوس و زمان او گفته می شود. کنفوسیوس در زمانی متولد شد که مقدر بود کشور چین دوران طلایی تاریخ فلسفه خود را بگذراند. در زمان سلسله «چو» در حدود شش قرن قبل از میلاد بوده است. وضع چین در آن دوره تقریباً مطابق با انحطاط امپراطوری رم بود. امپراطور فقط یک اسم و ظاهری بود و قدرت نداشت. بسیاری سلاطین و حکام قیام کرده به نحوه ملوک الطوایفی حکومت می نمودند. برای کسب قدرت دائماً مبارزه آشکار و پنهان و به هم خوردن تعادل اوضاع پیش می آمد. دائماً در فکر تهیه اسلحه و ساختن دیوارهای حفاظت از دشمن و اجرای قوانین ضد مهاجرت بودند. در اثر فشار نظامی و اقتصادی مردم خسته شده بودند و دائماً در بی ثباتی بسر می بردند. علاوه بر آن وضع اجتماعی بهم خورده بود به ازدواج دیگر با نظر تقدس نمی نگریستند و طلاق امری عادی و آسان شده بود. چون قدرت در دست حکام بود، کنفوسیوس و سایر فلاسفه بهتر می توانستند با متقاعد کردن آنها فلسفه های خویش را کم و بیش به کرسی بنشانند.

در این زمان بود که فلسفه چینی به وجود آمد و مطالبی درباره اداره حکومت و امور اجتماعی و قانون بین المللی تدوین کردند. اما بیش از همه قانون کنفوسیوس که در آن راه و رسم یک انسان برتر یا سوپر من و یا شخص شریف را معین می کرد مورد توجه شد. کنفوسیوس در فلسفه خود یک خانواده مورد آرزو و سرمشق و یک کشور سرمشق و یک روابط اخلاقی بین المللی نمونه را که حتی در آن اعمال و رفتار فرد معین شده بود تدوین کرد. کنفوسیوس (۵۵۱ - ۴۷۹ قبل از میلاد) نام تحریف شده درلاتین شخصی است که نام اصلی آن «کونگ تسه کونگ» است که معنی آن دانشمند بزرگ می باشد. نام اصلیش «چیو» بود ولی چینی ها بنا بر عادت نام اصلی اشخاص بزرگ را نمی برند و آنها را به لقب صدا می کند مبدا احترامشان کم شود.

بعدها کنفوسیوس رئیس امور دینی قسمتی از کشور پهناور چین گردید. در طی قرون سعی زیاد کرده اند که به او جنبه الوهیت بدهند. در هر حال او را به عنوان یک رهبر بزرگ دینی محترم داشته اند و زندگی و تولد او تماماً ثبت شده و روشن است. نوشته شده که نامبرده پسر افسر جزئی از ایالت لو (امروز جزء ایالت شانتونگ است) بود که قد بلند داشت. پس از تولد پسر، پدر در گذشت و مادرش این حقیقت را از فرزند پنهان نمود. کنفوسیوس در کودکی ناچار شد رنج و خواری فقر و معلوم نبودن خانواده را متحمل شود. منسیوس که یکی از بزرگترین روشن کنندگان تعلیمات اوست می گوید که همین سختی ایام طفولیت در پرورش استعداد این شخص اثر بسزا بخشید. نامبرده چنین می گوید: «وقتی آسمان در نظر دارد مسئولیت بزرگی به یک فرد واگذرد نخست قلب و فکرش را به کار می اندازد و جسمش را به کار عادت می دهد و بدنش را در معرض سختیها و گرسنگی و سرما قرار می دهد و مزه شکست و نامرادی در اقدامات زندگی را به او می چشاند تا به این وسیله فکرش را قدرت دهد و بتواند کاری را که در غیر این وضع برای او غیر ممکن می بود به انجام رساند.» به طوری که می گویند پسری ساعی و جدی بود و در هفده سالگی شهرت یک فیلسوف یافت. خود او می گوید در پانزده سالگی عشق به دانش یافت. در سن بلوغ و ازدواج به عنوان انبار دار غله و نگاهدار ابواب جمعی گله معین شد و نظم زیادی در این امور داد و به زودی وزیر

فوائد عامه گردید. چون علاقه اش به تحصیل و کسب علم بود زندگی سیاسی را رها کرده با عده ای جوانان به کار و مسافرت و جستجوی دانش پرداخت. می گویند شاگردان او در تمام عمر سه هزار نفر بوده اند و هفتاد و دو نفر از آنها به درجات عالییه رسیدند. روابط او با شاگردانش بالاتر از یک معلم عادی بود بلکه وی قیم و رهبر و سرچشمه الهاماتشان به شمار می رفت. او با شاگردانش یک مکتب یا یک «انجمن فکری» تشکیل دادند. هنگام آغاز تعلیم هنوز سی سال تمام نداشت. در برخی نقاط کشور از او خوب پذیرائی نمی کردند و حتی تهدید به خطر و آزارش هم می نمودند. پس از چند سال دوران اول ماموریت خود را خاتمه داده به ایالت خود «لو» بازگشت و حاکم آن جا او را خوش آمد گفت. کنفوسیوس از او خواست اجازه دهد به پایتخت رود تا در کتابخانه سلطنتی به مطالعه ادبیات و هنر بپردازد و نامبرده وسایل مسافرت در اختیارش قرار داد. می گویند در آن کتابخانه با «لائوتسه» رهبر دین تائوئی ملاقات نمود و گفتگوهای بینشان رد و بدل شد. دوازده سال بعد از این تاریخ مهمترین دوران شکوفائی علمی معلم و شاگردان او بود عده زیادی از اطراف به سوی وی هجوم کردند و نامبرده انواع فنون زمان حتی موسیقی و اسب سواری و تیراندازی و ادبیات و ریاضیات را به آنها می آموخت و شاید در این دوره بود که کتابهای چند منجمه کتاب (بهار و پاییز) را نگاشت. از این زمان شهرت او از آن حدت سابق افتاد. حاکم لو اداره یک شهر کوچک را در پنجاه و دو سالگی به او سپرد و شاید کنفوسیوس مایل بود فرضیه های خود را عملاً بیازماید. در آن شهر آرامش و رضا حکمفرما شد و اخلاق و رفتار سکنه به خوبی گرائید. بزودی او را به عنوان امور عامه و جنایات و سپس رئیس دفتر وزراء ارتقا دادند. در حکومت او ترقی زیادی در این ایالت پیدا شد که توانست در مقابل با سایر ایالات که از آن بزرگتر بودند از خود دفاع نماید. پیشرفت چنان زیاد بود که حاکم ایالت چی که از استانهای بزرگ مجاور بود فکر کرد ادامه حکومت کنفوسیوس در آن جا متضمن خطر برای دیگران است. در واقع سالیان اخیر برای او شاگردانش یک دوران برای آزمایش علمی نظارت تئوریهای فلسفی بوده است. با این احوال نمی توان او را از طبقه سیاسیون و اهل حکومت طبقه بندی کرد.

اغلب به او شغلها و مقاماتی پیشنهاد می شد که به علت تطبیق نکردن با افکارش آنها را قبول نمی کرد. به علاوه هجوم فلاسفه و شاگردان و عدم سازش سلیقه حکام را با افکار کنفوسیوس باید از علل ترقی نکردن بیشتر او دانست زیرا آنها بیشتر طالب اخذ نتایج فوری بودند و در عمل از هر گونه خدعه و خلاف مردانگی ابا نداشتند در حالی که فلسفه کنفوسیوس در نظرشان خیالبافی جلوه می کرد. درباره امور جنگی نامبرده اظهار عقیده نمی کرد و می خواست پیشرفت از راه صلح و دموکراسی باشد. پس از چهل سال مسافرت کنفوسیوس در شصت و نه سالگی به ایالت خود در لو بازگشت. پنج سال اخیر زندگی خود را به نوشتن و پخش و تعلیم گذراند. در هفتاد و سه سالگی هنگامی که احساس نمود آخر عمرش نزدیک است شاگردان خود را احضار کرده و با صدائی ضعیف گفت: «کوه بزرگ خراب می شود و تیر ضخیم می شکند و مرد عاقل چون علف پژمرده می شود.» هفت روز بعد وفات کرد. محور تعلیمات کنفوسیوس تشکیل اخلاق فرد است که با اخلاق جامعه یکی می باشد (امروز بین آنها تفاوت

قائلند) و منظور نهائی آن یک دموکراسی توأم با خرد و یک نظم اجتماعی عاقلانه می باشد. ملت چین در طول تاریخ طولانی خود که جنبه ملی شدید داشته مراحل پرستش امپراطور و اعتقاد به برتری قوم خود را گذرانده و کنفوسیوس با این خودخواهی و خودبینی مبارزه نمود. امروزه به خوبی معلوم شده که یک ملت خودخواه و علاقه مند به حفظ حدود تنهائی خود و دوری از دیگران چقدر ضرر در دنیا می بیند. بنابراین بایستی تصدیق کرد که تعلیمات اخلاقی و اجتماعی مانند تعلیمات کنفوسیوس در تعدیل اخلاق چنین ملتی تاثیر فراوان داشته است. با توجه به این قبیل تعلیمات و در نظر گرفتن اخلاق مللی که ضد آن را در طول تاریخ اتخاذ نموده اند بایستی اعتراف کنیم که هیچ ملتی نمی تواند به ضرر دیگران یا در بدبختی دیگران سعادت خود را تأمین نماید. که افراد بشر از لحاظ استعداد با هم تفاوت دارند و هر کسی باید کاری را که می تواند بکند که کار فرد از اجتماع تفکیک ناپذیر است و هر دو باید بر طبق اصول اخلاق و شرافت و انسانیت باشد و برای اجتماع علاوه بر اصول متافیزیک و ماوراء الطبیعه در دین باید دستورات اجتماعی و اقتصادی صحیح موجود باشد. در واقع یک فرد ایده آل و آرمانی کسی نیست که یک دیکتاتور کامل یا حتی دموکرات کامل باشد بلکه کسی است که انسان کامل باشد.

دین تائوئیسم: هرگاه دین را ایمان به خدای غیب و اعتقاد به بقای روح بدانیم، پس دین تائوئیسم دین به شمار نمی رود. زیرا تعلیمات آن منحصر و اکثراً مربوط به فلسفه طبیعی حیات است. تائوئیسم وجود یک قدرت ماوراء الطبیعه و خارج از طبیعت و یک شخصیت مافوق را که خدا می نامند منکر است. لغت تائو را اغلب مترجمین خدا ترجمه می کنند. معنی آن طریق و راه آفرینش عالم و پرورش و انهدام آن است و معنی دیگر آن وجود شعور طبیعت است. (خوانندگانی که کتاب ما را به دقت خوانده اند می دانند که این تفاوت در نامگذاری است والا در اصل موضوع که وجود قدرت ذی شعور اداره کننده طبیعت باشد آنها هم موافقتند.) شخصیت عالیه تائو غیر قابل درک است و بنابر قول لائوتسه مؤسس دین تائوئیسم وصف آن چنین است: ما به تائو می نگریم ولی نمی توانیم او را ببینیم. نام آن بیرنگ است. به تائو گوش می دهیم ولی صدایش را نمی شنویم. نام او بی صداست. دست برای چنگ زدن به او دراز می کنیم او را نمی گیریم. نام او بی ماده است. تائو واقعیت عالی دنیا خودی است. یعنی عالمی که خود در خودش هست و این اصطلاح کانت فیلسوف است که بشر نمی تواند آن را درک کند. با وجود اشکال فهم، لائوتسه سعی دارد تائو را تفسیر کند. می گوید: «او تصویر بی تصویر و شکل بی شکل است. چیزی است که وجود دارد ولی وصفش نتوان کرد.» این تائو که بر دنیا حکومت می کند از احساسات بشری خالی است و پدر مهربان بشر و مقصد نهائی جهان نیست. لائوتسه می گوید: «آسمان و زمین با ده ها هزار مردم مانند سگهای پوشالی عمل می کنند بنابراین خالی از عواطف و احساسات تحریک کننده اند.» نظر لائوتسه نسبت به حیات بشر هم همین طور است و آن را یک اتفاقی در عالم می داند. بشر به دنیا می آید. پرورش می یابد بزرگ و پیر می شود و بالاخره می رود و همه اینها بر طبق قوانین طبیعت است. لزومی ندارد در تولد شادمان و در مرگ عزادار باشیم. اگر دین را ارزشهای ساخته شده اجتماعی بدانیم از این لحاظ نیز تائوئیسم دین نیست زیرا در عمل کلیه ارزشهای

موجود در جامعه را نفی می کند. اصولاً همه ادیان و معابد آنها برای حفظ و دفاع از کشور و خانواده و مدرسه و مؤسسه های اجتماعی قیام کرده اند و از این لحاظ می توان دین را نگاهدارنده ارزشهای اجتماعی دانست. تائوئیسم نوعی فلسفه است که مخالف با بیشتر مؤسساتی است که در آن ارزشها مطرحند نخست مخالف با دولت است و موافق با یک جامعه خود کار بدون دولت می باشد. لائوتسه می گوید: «هر چه محدودیت و منع در کشور بیشتر باشد ملت فقیرتر خواهد بود هر چه هنر و استعداد بیشتر باشد اتفاقات غیر عادی بیشتر می افتد. هر چه بیشتر حکم و قانون باشد بیشتر دزد و غارتگر پیدا می شود.»

تائوئیسم با صفات نیکو مانند محبت خانوادگی و پدری، درستی، پرهیزکاری، احتیاط، نیکو کاری و عدالت نیز مخالف است و آنها را وسیله ای برای اداره جامعه می داند که حکومت به وسیله عقلا به مردم تحمیل می نماید. می گوید با وجود مقدسین و مبلغین هیچگاه دزدی و بداخلاقی از بین نمی رود. پس تائوئیسم نه تنها ارزشهای اجتماعی را حفظ نمی کند بلکه با آنها مبارزه می نماید. تا این جا درباره جنبه منفی تائوئیسم سخن گفتیم و البته خیال نکنید سر تا پای آن چنین است بلکه جنبه مثبت هم دارد. تائوئیسم یک دین انقلابیست و نظرش این است که قبل از آن که اصلاحات به صورت خیالبافی در آید باید آنچه را به نظر او موجب بدی جامعه است از بین برد. تائوئیسم معتقد به آزادی مطلق است لذا با اختلافات ثروت و قوی و ضعیف و حاکم و رعیت مخالف می باشد. تائوئیسم معتقد به صلح مطلق است. لذا مخالف قدرت و جنگست. جنگ را «مسرت از قتل عام بشر» می خواند. مدینه فاضله یا نقطه آرزوی تائوئیسم عبارتست از سرزمینی که در آن مردمان به طور طبیعی، آرام و قرین صلح، با مساوات و آزادی و هماهنگی زندگی کنند. نامبرده این سرزمین خیالی را چنین توصیف می نماید: «در یک کشور کوچک آمده الی بگذار ده یا صد یا بیشتر افسر باش اما قدرت کاری نداشته باشند. بگذار مردم از مرگ نترسند و آرزوی مسافرت نداشته باشند. اگر هم کشتی و ارابه باشد مصرف برای آنها نباشد. اگر اسلحه و لباس جنگی باشد کسی آنها را نپوشد و استعمال نکند. مردم برای حفظ محاسبات خود بایستی به طناب گره زده برگردند (یعنی به عهود توحش رجعت کنند) می توانند از غذاهای خود و مسکن و خود و عادات و آداب خویش لذت برند. کشورهای همسایه با هم مسالمت و همکاری کنند. انقدر می توانند به هم نزدیک باشند که صدای سگها و خروسهاشان در کشور هم شنیده شود ولی افراد آن ممکن است به پیری برسند بدون این که قدم به کشور هم گذاشته باشند.»

چوانگ تسو شاعر تائوئی این علاقه دینی را به تنهایی و خودداری از مسافرات در شعر مفصلی بیان کرده و به طور خلاصه می گوید که «در زمان سابق که نه جاده و نه وسیله نقلیه و نه پل روی رودخانه ها بود موجودات هر کدام در محل طبیعی خود نشو و نما می کردند و بشر همه مساوی و در نادانی مشترک بودند و صفات نیکوی طبیعی آنها از دست نمی رفت و حالت تمامیت طبیعی خود را داشتند. اما وقتی عقلا ظهور کرده وظیفه بشر را نسبت به همسایه معین کردند شک در عالم ایجاد شده و با ایجاد علاقه به موسیقی و تشریفات کشور بر علیه یکدیگر تقسیم و تجهیز

گردید» در ادیان افراد گاهی برای راضی کردن خدا هم‌نوع را رنجاندند و هنگام جستجوی دنیای دیگر این دنیا را از دست هستند. این فلسفه بشری تنها خاص لائوتسه نیست بلکه معاصر او کنفوسیوس نیز تا حدودی همین عقیده را دارد. برای روشن شدن مطلب چند کلمه از کنفوسیوس می‌آوریم. تسه لو شاگرد وی پرسید: «چگونه ارواح آسمانی را پرستش کنیم.» کنفوسیوس پاسخ داد: «هنوز نمی‌دانید چگونه به بشر خدمت کنید چطور می‌توانید خدمت به ملائکه را بفهمید.» سؤال بعدی او این بود: «مرگ چیست» کنفوسیوس گفت: «هنوز درباره زندگی چیزی نمی‌دانیم تو از مرگ می‌پرسی.» اصل نبوغ این فلاسفه چین در آن است که خدا و آفریننده را بر خلاف سایر ادیان صورت بشری نمی‌دهند. این که تائوئیسم مخالف با ارزشهای اجتماعی است آن را بر این دلیل استوار می‌کند که ارزشهای اجتماعی زمان او بر اصول زور، سلطه، فشار، عدم مساوات و غلامی بنا شده بود. لائوتسه می‌خواست آن ارزشها را از بین برده جامعه‌ای مبنی بر اصول مساوات و آرامش و صلح بسازد. در واقع خراب کردن ارزشها نبود بلکه ایجاد ارزشهای جدید بوده است. حال تا چه اندازه توفیق یافته تاریخ و وضع معاصر آن را برای ما روشن می‌کند.

معرفی فلاسفه، دانشمندان، نویسندگان و شعرا
که آراء آنها در ضمن این کتاب ذکر شده است
(به ترتیب الفبای فارسی)

اپیکتتوس Epictete: از فلاسفه رواقی قرن اول میلاد در شهر هیراپولیس (فیرجیا) غلامی بود. می گویند روزی که اربابش پای او را در میان چرخ شکنجه پیچ می داد با خونسردی به او گفت: «ان را خواهی شکست.» و همین طور هم شد به محض شکستن غلام گفت: «مگر من بتو نگفتم» مکالمات او توسط (ارین) جمع آوری گردید و به عنوان رساله اپیکتتوس که مظهر عقاید رواقیونست انتشار یافت.

اپیکور یا ابیغور Epicure (۳۴۱ - ۲۷۰ ق. م. احتمالا): فیلسوف یونانی. عقیده او این بود که بایستی هدف آدمی طلب لذت باشد اما نه لذتهای خشن جسمانی بلکه لذت علم و هنر و معنویت و اخلاق. اغلب عمق فلسفه او را درک نکرده و ابیغوریان را مترادف با اشخاصی که دائما دنبال لذات و عیش و نوشند دانسته اند.

ادینگتون (سرارتور سیدنی) Sir Arthur Sydney Eddington (۱۸۸۲ - ۱۹۴۴): منجم و فیزیکدان انگلیسی متولد در شهر کندانل. بوسیله مشاهده و محاسبه و قیاس جرم و حرارت و تشکیلات بسیاری از کواکب را پیدا کرد و نظرات روشنی نیز درباره سازمان اتم دارد که بعدها مورد استفاده دانشمندان اهل فن قرار گرفت.

ارسطو Aristote: فیلسوف مشهور یونانی متولد در استاژیر مقدونیه و متوفی در شالسیس در کشور (اوبه) (۳۸۴ - ۳۲۲ ق. م.). نامبرده مربی و دوست اسکندر کبیر بود. فلسفه او بطور کلی نشان می دهد که طبیعت عظیم مجموعه مادی خام است که با کوششی بزرگ به طرف عقل و فکر ارتقا می یابد. فکرش بسیار وسیع بود به طوری که او را معلم اول می دانستند و هنوز بعد از ۲۴ قرن افکارش ارزش دارد. کتابهای بسیاری به او منسوب است مانند تاریخ حیوانات، منطق، سیاست، جوشناسی و غیره. در تمام مدت قرون وسطی رهبر فلاسفه به شمار می رفت.

اریژن (ژان اسکوت) Jean Scot Erigene (حدود ۸۳۰ - حدود ۸۸۰): فیلسوف و عالم الهی انگلیسی متولد در اسکاتلند یا ایرلند. نظرات فلسفی بسیار جسورانه ای ابراز داشت و شارل بیمو پادشاه انگلستان او را به دربار خود فرا خواند.

اسپنسر (هربرت) Herbert Speneer (۱۸۲۰ - ۱۹۰۳): فیلسوف انگلیسی متولد در شهر دربی. او را بزرگترین فیلسوف قرن نوزدهم انگلستان می دانند. پدر وجدش معلم مکتب بودند و خود او در تحصیل چندان مرتب نبود ولی معلومات خود را بیشتر از راه مشاهدات و مباحثات و مطالعات کسب کرد. مهمترین تالیفات او کتبی است که به نام «فلسفه ترکیبی» معروفست.

اسپینوزا (باروخ) **Barokh Spinoza** (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷): فیلسوف هلندی متولد در آمستردام. در «رساله الهی و سیاسی» خود یک فلسفه عقلانی مذهبی را بیان می‌دارد و در کتاب (اخلاق) همان متد دکارت را به حد اعلا رسانده و بدان یک صورت هندسی داده است. به عقیده او در عالم وحدت وجود هست و مظهر خدا از فکر و وسعت شناخته می‌شود. بشر ترکیبی از این دو خاصیت است. در حقیقت بین خدا و بشر اختلافی جز از نقطه نظر نیست.

اسکوت (ژان دانس) **Jean Duns Scot** (حدود ۱۲۷۰ - ۱۳۰۸): عالم الهی و فیلسوف انگلیسی. در مقابل نظرات مسیحی سن تماس داکن نظرات مخالفی عرضه داشت. یکی از نمایندگان دقیق فلسفه اسکولاستیک و مدافع رئالیسم به شمار می‌رود.

اسکولاستیک **Scolastique**: از کلمه Ecole یا مدرسه مشتق می‌شود و منظور تعلیمات کسانی بود که بحث علمی و حکمتی آنها منحصر به آنچه در مدارس و دیر و کلیسا واقع می‌شد بوده است و در واقع سربسته تابع تعلیماتی دینی مسیحی بودند. تحقیقات و بحث اینها هم برای محکم کردن عقاید دینی بود نه کشف حقایق، به طوری که ایمان را بر عقل مقدم می‌دانستند.

افلاطون **Platon** (۴۲۹ - ۳۴۷ ق. م.): فیلسوف یونانی شاگرد سقراط و معلم ارسطو کتابهای مباحثات و گفتگوها از اوست که برخی از آنها عبارتند از «فدون، فدر، مهمانی، جمهوریت، قوانین و غیره». فلسفه او که بر پایه منطق استوار شده تابع نظریه افکار است. به عقیده او حقیقت که موضوع علم است در پدیده‌های موقت و گذران وجود ندارد بلکه در مثل و افکار است که نمونه خالص هر گونه از موجودات می‌باشد.

انکساگورس **Anaxagore** (حدود ۵۰۰ - ۴۲۸ ق. م.): فیلسوف یونانی از مکتب یونیه. نامبرده در فلسفه نظریه یک اصل منظم کننده را که آن را فکر نامید داخل نمود. بعدا پریکلس و سقراط از او پیروی کردند و در فلسفه از وی تقلید نمودند. او معتقد است که هر چیزی تخمه ای دارد و تخمه همه اشیاء درهمه اشیاء موجود است. اینشتین (البرت) **Albert Einstein** (۱۸۷۹ - ۱۹۵۵): فیلسوف آلمانی که بعدا تحت تابعیت آمریکا درآمد (۱۹۴۰). بسیاری کتب درباره فیزیک نظری نوشت. نظریه کانتا را در مورد انرژی نور بکار برده و اصل «فوتون» را یافت. بیشتر از لحاظ فرضیه نسبی که در علوم جدید تاثیر بسیار عمیق نهاده مشهور است. نامبرده مخالف هر نوع بی عدالتی و عاشق صلح بود.

برکلی (جرج) **George Berkeley** (۱۶۸۰ - ۱۷۰۳): روحانی و فیلسوف ایرلندی متولد در شهر تاستاون. نامبرده در فلسفه خود مبارزات سختی با فلسفه مادی نموده است. او از بیست و چهار سالگی شروع به نگارش فلسفه کرد و در سایر علوم نیز تبحر یافت. کتابهای معروف او «چگونگی ابصار» و «مبادی دانشهای انسانی» می‌باشد.

برگسن (هانری) **Henri Bergson** (۱۸۰۹-۱۹۴۱): فیلسوف فرانسوی متولد در پاریس. فلسفه او مبتنی بر الهام اصول وجدان که از نظریه فضا و زمان به وجود می آید بنا شده است. از کتابهای مشهور او (ماده و حافظه، نشوء خلاقه دو سرچشمه اخلاق و دین) را می توان نامبرد. نامبرده نفوذ زیادی در افکار زمان خود بخشید. برمانیدس **Bermanidas**: شاگرد کسیتوفان و از حکمای یونان بود و بر خلاف هراکلیت به وجود معتقد است و تغییر و تبدیل حرکت را خطا و خلاف واقع می داند و معتقد به سکون و دوام و ثبات است. نامبرده معتقد است که وجود نه ابتدا دارد و نه انتها و برای آن حرکت هم قائل نیست.

برونو (جیوردانو) **Giordano Bruno** (۱۵۵۰-۱۶۰۰): فیلسوف ایتالیائی متولد در شهر نول. تعلیمات او بیشتر در شهر پاریس انجام گرفت و در آن جا مدرسه اسکولاستیک ارسطوئی را افتتاح نمود. نامبرده از شهدای راه فکر و عقیده به شمار می رود زیرا به عنوان کفر وی را زنده سوزانیدند.

بطلمیوس (کلود) **Claude Ptolemee** (متولد در مصر - مرگ در ۱۶۸ میلادی): منجم یونانی صاحب اثر مشهوری به نام «ترکیب ریاضی» و «علم بصری» و کتابی درباره نجوم و جغرافیا که در تمام قرون وسطی کاملاً معتبر و مطاع و مورد قبول عامه بود نامبرده عقیده داشت که زمین ساکن و در مرکز عالم قرار دارد و افلاک به دور آن می گردند و افلاک طبقه طبقه مانند پره های یک پیاز هستند.

بوترو (امیل) **Emile Boutroux**: فیلسوف و پروفیسور فرانسوی متولد در منروژ از سواحل رودسن (۱۸۴۵ - ۱۹۲۱) سراسر عمر خود را به تعلیم فلسفه و علوم گذرانده و کتاب مشهور وی «مکان قوانین طبیعت» نام دارد. عقیده دارد فلسفه زندگی مبنی بر قوانین وجوب علیت و معلولیت است. ما امور را بر حسب خواهشها و نیازمندی خود سیر می دهیم و معلوم نیست مطابق با حقیقت باشد.

بیکن دوورولام (فرانسیس) **Bacon de Verulam Francis** (۱۵۶۱ - ۱۶۲۶): خازن مهر سلطنت انگلستان. وفیلسوف بزرگ انگلیسی در سلطنت جاک اول متولد در لندن با نوشتن کتاب «انستوراسیوماگنا» که می توان آن را (احیاء العلوم الکبیر) نام نهاد موجد روش تجربی در فلسفه است. نامبرده تحقیق علمی را از تعلیمات اسکولاستیک جدا می کند. علوم را طبقه بندی نموده و نظریه درباره القاء نوشت.

پاسکال (بلز) **Blaise Pascal** (۱۶۲۳ - ۱۶۶۲): نویسنده ریاضی دان فیلسوف و فیزیکدان فرانسوی متولد در کلرمون فران. می گویند در دوازده سالگی بدون کمک دیگران اصول اولیه هندسه اقلیدس را کشف کرد. در شانزده سالگی رساله ای درباره مقطع مخروط نوشت که باعث تعجب دکارت شد. نامبرده اختراعات ریاضی و فیزیکی چندی دارد و در فلسفه و دفاع از دیانت و معنویت و مبارزه با کسانی که قصد تخریب دین کردند مشهور است افکار توحیدی او لطیف و جالب می باشد.

پیرهون Pyrrhon: متولد در الیس نزدیک ۳۶۰ ق. م. نامبرده یکی از بزرگترین فلاسفه شکاک بود و عقیده داشت که بشر به حقیقت نخواهد رسید. تمام موجودات طبیعت که دارای سازمان هستند در معرض تجدید دائمی می باشند. بشر همیشه دستخوش خطا و تناقض است و استدلالها بر هیچ پایه محکمی استوار نیست زیرا قابل نقض است. تنها چیزی که بشر می تواند دنبال آن رود فرار از نگرانی است.

تن (هیپولیت) H. ppolyte Taine (۱۸۲۸ - ۱۸۹۳): فیلسوف مورخ و منقد فرانسوی متولد در ووزیه. نامبرده سعی کرده ثابت کند که آثار هنری و ادبی و وقایع تاریخی تابع سه عامل نژاد و زمان و محیط است. آثار مشهور او عبارتند از (هوش، تاریخ ادبیات انگلیس، فلسفه هنر، مبانی فرانسه امروز) **جانسون (ساموئل) Samue Johnson**: منقد و محقق انگلیسی (۱۷۰۹ - ۱۷۸۴) متولد در لیچفیلد. صاحب کتاب «شرح حال شعرای انگلستان» و «فرهنگ زبان انگلیسی» عقاید فلسفی و اجتماعی خاصی دارد و در زمان خود تاثیر عمیقی در محیط و اجتماع خویش بخشید.

جیمس (ویلیام) Willam James: فیلسوف آمریکائی متولد در شهر نیویورک آمریکا (۱۸۴۲ - ۱۹۱۰) او یکی از مؤسسين فلسفه پراگماتیسم یا اصالت عمل بود. مدتها در اروپا زیست و تحصیل نمود و سپس به آمریکا برگشت و تحصیلات طب را فراگرفت و دکتر شد و به سمت استادی علوم طبیعی و فلسفه منصوب گردید. کتابهای متعددی دارد از جمله «انواع سیر باطنی بشر» و «پراگماتیسم».

حافظ (خواجه شمس الدین محمد): از معروفترین شعرای ایران و جهانست. زندگی او به سختی گذشت. در شیراز متولد شد (اوایل قرن هشتم) و در همان شهر درگذشت و در عمر خود جز سفری به نواحی جنوب که از راه دریا قصد رفتن به هند داشت نکرد و از سفر هند منصرف گردید. آثار حافظ بسیار لطیف و شیرین و سلیس و عرفانی و با حال است و نرمی و آزادی بیان او در مبارزه با خشکی و خرافات زمان و فشار سیاسی دوران مغول تاثیر بسیار داشته است.

حکمای هفت گانه یونان Les Sept Sages: به عقیده یونانیها این اشخاص در زمان خود خردمندترین مردمان شمرده می شدند و جالبترین عقیده آنها این است که بر خلاف عامه معتقد به ارباب انواع نبوده و رب النوع ها را نوعی عناصر و اسطقسات می دانستند. درباره شخصیت آنها نظرها مختلف و مشهورترین اقوال. آنها را به این شرح می دانند طالس ملطی Thales de Millet پیتاکوس Pittacus بیاس Bias کلوبرل Cleobule میزون Myson شیلون Chilon و سولون Solon .

داروین (چارلز رابرت) Charl's Robret Darwin (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲): طبیعی دان و فیزیک دان انگلیسی متولد در سهر شروسبری. در کتاب «اصل انواع از راه انتخاب طبیعی» خود که در ۱۸۵۹ انتشار یافت

نظرات بدیعی درباره پیدایش موجودات ابراز داشت. بعداً با مشاهدات و مطالعات زیادی که کرد کتابهای دیگری نوشت که مجموعه نظر او تحت عنوان «داروینیسیم» مشهور است.

داکن (سن توماس) **Saint Thomas d' Aquin (۱۲۲۵ - ۱۲۷۴)**: روحانی کاتولیک متولد در قصر روکاسکا. مؤلف کتاب «مبلغ بر علیه جنتیله‌ها» و «مبلغ الهی» و غیره نامبرده یکی از بزرگترین فلاسفه دینی عیسوی است و کتابهایش از طرف کلیسا قانوناً برسمیت شناخته شده و پایه فلسفه عیسوی را تشکیل داده است. نظریه او که از ارسطو سرچشمه گرفته بنام خاص «تومیسیم» نامیده می‌شود.

دوله (اتین) **Etienne Dolet (۱۵۰۹ - ۱۵۴۶)**: عالم فقه اللغه و چاپخانه دار فرانسوی که در شهر اورلئان متولد گردید. نامبرده عقاید فلسفی خاصی داشت که آنها را بدون ترس و علنی می‌گفت و به این لحاظ متعصبین و خرافیون او را در پاریس گرفته به دار کشیدند و سوزانیدند.

دیدرو (دنيس) **Denis Diderot (۱۷۱۳ - ۱۷۸۴)**: فیلسوف فرانسوی متولد در لانگر داتره المعارف فرانسه را تاسیس و با وجود سختیها و مشقات تا آخر بر آن نظارت کرد. رمانهای تند و صریح نوشت. به هنر تاتر توجه کرد و در آن ابتکاراتی نمود و در اغلب رشته های علوم وارد شد نامبرده مادی بود و یکی از پایه گزاران فلسفه قرن ۱۸ به شمار می‌رود.

رنان (ارنست) **Ernest Renan (۱۸۲۳ - ۱۸۹۲)**: نویسنده فرانسوی متولد در ترکیه نامبرده نویسنده ای لطیف و ماهر و مورخی دقیق بود که در ابراز عقاید خویش شجاعت مخصوص نشان می‌داد و عاشق آرمان علمی و عقلی بود. صاحب کتب چندی است از آن جمله «تاریخ مبانی عیسویت، آینده علوم، تاریخ اسرائیل» و غیره.

رواقیان **Stoiciens**: عده ای از حکمای یونان که به علت اقامت در رواق آنها را به این نام نامیدند. اینها حکمت را فقط برای تعیین تکالیف اخلاقی می‌خواستند و به جنبه علمی آن توجه نداشتند جنبه مذهبی‌شان بیشتر از فلسفی بود و بحث درباره علت و معلول را تا سرحد کمک با خلاق طالب بودند. از مشاهیر آنها زینون قبرسی معاصر اپیکور و خوی سیپ بوده است.

روسو (ژان ژاک) **Jean Jacques Roussoau**: نویسنده و متفکر فرانسوی متولد در ژنو (۱۷۱۲-۱۷۷۸) فلسفه او در تمام آثارش مبنی بر این است که بشر بالفطره نیکو است ولی اجتماع او را خراب می‌کند. و برای خوب ماندن باید از اجتماع تا حد امکان دور باشد. به این لحاظ عشق و علاقه مفرط بطبیعت داشت و در ایام پیری چنین می‌پنداشت که همه مردم او را طرد کرده اند. کتابهای مهمش عبارتند از: قرار داد اجتماعی، امیل، هلوئیزنو اعترافات، یک گردش کننده تنها.

سعدی (شیخ مشرف الدین): پسر مصلح الدین. در اوایل قرن هفتم در شیراز متولد شد. بزرگترین استاد نظم و نثر فارسی به شمار می رود و آثار جاویدان او خصوصا گلستان و بوستان از لحاظ سادگی و روانی اشعار و عبارات و معانی بدیع و نکته های باریک و عمیق فلسفی و اخلاقی در دنیا بی نظیر است. سفرهای طولانی در عراق عرب و حجاز و آسیای صغیر و آذربایجان نمود و به خدمت عده ای از بزرگان زمان رسید. وفاتش در حدود ۶۹۱ هجری بود.

سقراط **Socrate** (۴۷۰ - ۳۹۹ ق. م.): فیلسوف مشهور یونانی نامبرده هیچ کتابی نمی نوشت و روش او تنها سخن و منطق و سؤال و جواب بود که با استادی انجام می داد. در هر کجا می رسید میان کوچه و بازار و اماکن عمومی به سخن و تبلیغ می پرداخت و زندگی او سرمشقی از جدیت در راه عقیده است. فلسفه او را افلاطون و کسنوفان نقل کرده اند. او را با خلال افکار متهم و محکوم بنوشیدن سم شوکران نمودند و وی این کار را با خونسردی و ایمان عجیبی انجام داد نامبرده موجد علوم اخلاقی است.

سنت انسلم یا انسلم مقدس **Anselme Saint** (۱۶۲۵ - ۱۶۹۴): اسقف بزرگ کانتور بری متولد در اوست. عالم الهی و روحانی مشهوریست که مدتها در صومعه بک Bec تدریس می کرد. نامبرده یکی از مؤسسیں فلسفه مسیحیت شناخته شده است. او را جزء قدیسیں این دین به شمار می آورند.

شاو (جرج برنارد) **George Bernarb Shaw** (۱۸۵۶ - ۱۹۵۰): نویسنده ایرلندی متولد در شهر دوبلین. نویسنده و رمان نویس صاحب کتابهای پیگمالیون سنت جهان، قیصر و کلثوپاتر، اندرومدا و شیر، و غیره نویسنده و منتقدی سخت و گاهی بیرحم بود و در آثار خود که اغلب به صورت پیس تاتر است انتقادات مهمی از اوضاع زمانه خویش بعمل آورده است. او را یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر دنیا می دانند.

شبستری (شیخ نجم الدین محمد بن یحیی): متولد در شهر شبستر آذربایجان. در عصر کیخاتوخان، خان مغول متولد و در عصر سلطان محمد خدا بنده شهرتی یافت. مسافرت های چندی به کشورهای اسلامی عراق و سوریه و یمن و حجاز و مصر و اندلس و قفقاز کرد و در شبستر وفات یافت. از آثار او (کنز، الحقایق، حق البقین، گلشن راز، مراه المحققین) و چند کتاب دیگر است.

شلینگ (فردریش ویلهلم ژوزف فون) **F. edrich Wilhelm Joseph von Schelling** (۱۷۷۵ - ۱۸۵۴): فیلسوف آلمانی متولد در شهر لئونبرگ عصر خود را به تحصیل و تصنیف و تدریس گذرانده است در ۲۳ سالگی در شهر ینا مدرس دانشگاه شد و گوته و شیلر شعرای بزرگ آلمان با او محبت و کمک کردند. کتابهای مشهورش عبارتست از اندیشه ها در فلسفه طبیعت، بیان فلسفه من، روح جهان و فلسفه و دین

شوپنهاور (ارتور) **Arthur Schopenhauer** (۱۷۸۸ - ۱۸۶۰): فیلسوف بزرگ آلمانی متولد در دانتزیگ در کتاب خود به عنوان «دنیا مظهر اراده و تجلی» نوشت که عالم مبنی بر قدرت اراده در ایجاد پدیده ها و تظاهر جهان به صورت هوش می باشد. دوست گوته بود و به علت آشنائی با یکی از مستشرقین به دین بودا علاقه مند شد. اشتها او مانند اغلب بزرگان دیگر پس از مرگ صورت گرفت.

غزالی (امام محمد): از عرفا و نویسندگان و دانشمندان دینی بزرگ ایران در سال ۴۵۶ در طوس متولد و در سال ۵۰۵ همانجا وفات یافت. در آثار خود با فلاسفه مبارزه کرده است. بالغ بر هفتاد کتاب به زبانهای فارسی و عربی در مسائل دینی و عرفای نگاشته که مشهورترین آنها احیاء العلوم، کیمیای سعادت، مقاصد الفلاسفه می باشد. انشای غزالی در فارسی و عربی سلیس و روان و دلچسب است.

فارابی (انصر محمد بن محمد): از فلاسفه اسلامی بزرگ قرون وسطی است که در سال ۳۳۶ هجری در گذشت در فاراب ترکستان متولد گردیده است. در حکمت پیرو ارسطو بود و او را معلم ثانی می گویند. از آثار او «احصاء العلوم» درباره دانشهای مختلفه و «آراء اهل مدینه الفاضله» و «العقل و المعقول» است. فارابی یکی از افتخارات ادب ایران به شمار می رود.

فخنر (گوستاتئودور) **Gusta Theodor Fechner** (۱۸۰۱ - ۱۸۸۷): فیلسوف آلمانی متولد در «گروس سرخن» نامبرده یکی از مؤسین فیزیک روانی است پزشک و استاد علوم طبیعی بود ولی ضعف چشم داشت. یکی از آثار خود را که بسیار لطیف است «زند اوستا» نامیده است. فخنر معتقد است که همه موجودات دارای روح هستند و ارواح جزئی همه اجزاء یک روح کلی می باشند. از آن جا که به علت ضعف چشم نمی توانست درست به مطالعه پردازد به تفکر عمیق می پرداخت و اغلب فلسفه وی محصول تفکر اوست. او معتقد بود که روح و جسم دو جنبه از یک حقیقت است.

فلوطين **Plotin** (۲۰۴ - ۲۰۷): فیلسوف از یک خانواده رومی متوطن در مصر، جزء دسته فلاسفه افلاطونی جدید می باشد نامبرده پیرو مکتب اسکندر بود و در رم یک دکترین به وجود آورد که در آن اصول مذهب مسیح را با اصول قدیمی فلسفه یونانی به هم آمیخته بود. مریدان بسیار داشت که از آن جمله می توان گالین امپراطور روم و زوجه اش را نام برد.

فونتئل (برنارلوبوویه دو) **Fontenelle Bernard Le Bovire** (۱۷۵۷ - ۱۶۵۷): نویسنده فرانسوی متولد درروئن - برادرزاده کرنی شاعر مشهور بود و در تمام عمر سمت منشیگری فرهنگستان علوم را داشت و هنگام فوت اعضاء مدیحه های جالبی درباره آنها تهیه می کرد. کتاب او درباره گفتگو در تعدد دنیاها، بسیار جالب و شایع گردید.

فویه (آلفرد) **Alfred Fouillee** (۱۸۳۸ - ۱۹۱۲): فیلسوف فرانسوی متولد در شهر لاپوئز (من ولوار) نامبرده فلسفه مبنی بر «نیروی افکار» را بنا نهاد. در فلسفه به ترتیب پیرو افلاطون و کانت و من دوبیران بوده است. دریاب مساله جبر و اختیار و علت و معلول مطالعات دقیقی نموده است.

فیثاغورث **Pythagore** (حدود ۵۷۰ - حدود ۴۹۶ ق. م.): فیلسوف و ریاضی دان یونانی متولد در جزیره ساموس نامبرده معتقد به تناسخ بود و پیروان خود را به اخلاق و ریاضت دعوت می نمود. بین عدد و حوادث و اشیاء رابطه قائل بود برخی از اصول بدوی هندسی و ریاضی مانند جدول ضرب و سیستم عشرات و غیره را منسوب به او یا مکتب فیثاغورثی که احتمالا بنام اوست می دانند.

فیخته (یوهان گوتلیب) **Gottlieb Gichte Johann** (۱۷۶۲ - ۱۸۱۴): فیلسوف آلمانی متولد در رمناو شاگرد کانت و معلم شلینگ است. سیستم او که ابتدا از کانت اقتباس شده به یک ایده الیسم مطلق منجر می گردد. بر طبق نظر وی حقیقتی جز «من» وجود ندارد. از کتابهای مهم او «بنیاد تحقیق در علم» و «حقوق طبیعی» و «حالات ضروری یک دانشمند» را نام باید برد.

کارلایل (توماس) **Thomas Carlyle** (۱۷۹۵ - ۱۸۸۱): مورخ و منقد انگلیسی متولد در اکلشان (اسکاتلند) مؤلف کتاب قهرمانان و پرستش قهرمانان و سارتور رسارتوس شرح احوال عده ای از بزرگترین قهرمانان بشریت از آن جمله حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع) را با قلمی شیوا و تکان دهنده نوشته است فلسفه او مبنی بر این است که قهرمانان انسانی نمونه هائی برای پیروی بشر بوده اند.

کامپانلا (توماسو) **Tommaso Campanella** (۱۵۶۸ - ۱۶۳۹): فیلسوف ایتالیائی متولد در استیلو در ناحیه کالابر. با روش اسکولاستیک مبارزه نموده و طرفدار روش تجربی گردید. علمای زمان با او مخالفت شدید کردند و مدت بیست هفت سال در زندان باقی ماند. در کتابهای سیاسی خود مخصوصا در کتاب شهر آفتاب اصولی را که نزدیک باشتراکی است بیان می دارد.

کانت (امانوئل) **Emmanuel Kant** (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴): فیلسوف آلمانی متولد در کونیگ سیرگ صاحب کتابهای نقادی عقل مطلق و نقادی عقلی عملی نقادی قضاوتها و بنای ماوراء الطبیعه اخلاق. کانت عقیده دارد که امور از حیث زمان و مکان به نظر ما پدیده (فتمن) جلوه گر می شود و از نظر ماهیت خودشان به صورت نومن و در این شکل اخیر قابل شناسائی هستند. اما قانون اخلاق آزادی و بقای پس از مرگ و وجود خداوند را تصدیق دارد.

کسنوفان یا کسینوفانوس **Xnophane** (حدود ۴۲۷ - ۳۵۵ ق. م.): مورخ و فیلسوف و سردار یونانی از شاگردان سقراط سرداری شجاع بود و بازگشت ده هزار نفر سربازان یونانی را که از جنگ ایران عقب می نشستند هدایت کرد همشهریانش او را متهم و بعد از بیست سال تبرئه کردند. صاحب آثار اناباز (بازگشت ده

هزار نفر) سیرو پدی سخنان مهم سقراط و غیره است. نویسنده ایست لطیف و باذوق و دقیق و کنجکاو ولی در فلسفه چندان قوی نیست.

کنت (اگوست) Auguste Comte (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷): ریاضی دان و فیلسوف فرانسوی متولد در شهر منپلیه و مؤسسی فلسفه تحقیقی یا پزیتیویسم کتاب او بنام دروس فلسفه تحقیقی یکی از مهمترین آثار فلسفی دوران جدید به شمار می رود و از مهمترین آثار فلسفه قرن نوزدهم است کنت پس از تکمیل سیستم فلسفی خود یک دین انسانیت درست کرد.

کندیاک (اتین بونودو) Etienne Bunnot de Condillac (۱۷۱۴ - ۱۷۸۰): فیلسوف فرانسوی متولد در گرنوبل. نامبرده استاد مکتب احساسات است که آن را مکتب اصحاب حس می خوانند. کتابهای او عبارتند از «رساله حواس و منطق» این کتابها کاملاً در تحت تاثیر آثار فلسفی لاک انگلیسی نوشته شده است.

گالیله (گالیلئو گالیلی) Galilee (۱۵۶۴ - ۱۶۴۲): فیزیکدان و منجم ایتالیائی متولد در شهر پیزا. نامبرده یکی از مؤسسن روش تجربی است قانون نوسان پاندول و سقوط اجسام و سکون و حرکت را کشف کرد. میزان الحراره و اولین دوربین نجومی را ساخت. به وسیله دوربین ماه را مطالعه نمود و صحت قانون کپرنیک و گردش زمین را اعلام کرد. علمای رم او را تکفیر کردند و وعده داد که این مطالب را تکرار نکنند ولی پس از بازگشت به رم تمام دلایل آن را در کتابی جمع کرد و ناچار شد در مقابل محکمه تفتیش عقاید زانو زده توبه کند.

گویو (ماری ژان) Marie Jean Guyau (۱۸۵۴ - ۱۸۸۸): فیلسوف فرانسوی متولد در شهر لوال. دارای فکری جسور و درخشان بود. کتابهای وی عبارتند از «بی دینی آینده» و «طرح اخلاقی بدون تعهد و ضامن اجرا» نامبرده نویسنده و شاعری توانا بود ولی به علت مسلول بودن دوام نکرد و در سی و چهار سالگی درگذشت فلسفه او شباهت به فلسفه نیچه دارد به جز در نتیجه امور که نیچه انفرادی و گویو اجتماعی است.

لاک (جان) John Locke (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴): فیلسوف انگلیسی متولد در شهر رینگتون در ایالت سامرست مؤلف کتاب «رساله درباره فهم و عقل بشری» نامبرده با افکار باطنی مخالف بود و پایه امور را بر تجربه قرار می داد و تجربه را احساس کمک شده توسط فکر می نامید. در عقاید خود لجوج نبود بلکه آزاد منشی و تسامح داشت.

لامارک (ژان باتیست دومونه شوالیه دو) Jean Baptiste de Minet Chevalier de

Lamarck (۱۷۴۴-۱۸۲۹): طبیعی دان فرانسوی متولد در بازانتن در ایالت سوم فرانسه. نخست کتابی که باعث شهرتش شد «گلهای فرانسه» بود که در ۱۷۷۸ منتشر کرد. سپس دائرة المعارف گیاه شناسی و تصویر انواع اجناس نباتی را چاپ نمود. در دانشگاه استاد تدریس درباره حیوانات بی مهره گردید و تحقیقات جالبی درباره این

حیوانات به عمل آورد. با دو کتاب «فلسفه حیوان شناسی» و «تاریخ حیوانات بی مهره» نامبرده ظاهراً مؤسس دو نظریه «خلقت آنی» و «تحول» یا ترانسفورمیسم است که بعداً داروین آن را گرفت.

لامنه (فسیته دو) **Felicite de Lamennais** (۱۷۸۲-۱۸۵۴): فیلسوف فرانسوی متولد در سنمالو. نامبرده ابتدا لیبرالیسم مسیحی را اختیار کرده سپس طرفدار افراطی اصل عدل الهی گردیده و در عین حال از برخی اصول انقلابی طرفداری می نمود. نخستین قسمت زندگی او را از کتابش به نام «رساله درباره بی اهمیتی در مورد دیانت» می توان شناخت. در حالی که آخرین کتابش تحت عنوان «سخنان یک مؤمن به دین» می باشد. نویسنده ای با قلم نافذ و پر حرارت بود و در عین حال متفکری عمیق به شمار می رفت.

لاوازیه (آنتوان لوران دو) **Antoine Laurent de Lavoisier** (۱۷۹۴-۱۷۴۳): شیمیست فرانسوی متولد در پاریس و یکی از مؤسسن شیمی مدرنست. اسم گذاری عناصر و مواد شناسائی ترکیبات هوا. نقش اکسیژن در سوخت و بیان قانون حفظ جرم از اوست. در فیزیک نخستین سنجش های حرارت را به عمل آورد، عضو کمیته تعیین سیستم متری بود در انقلاب جزء مالکین کشته شد.

لایب نیتس (گوتفرید ویلهلم) **Gottfried Wilhelm Leibniz** (۱۶۴۶ - ۱۷۱۶): فیلسوف و ریاضی دان آلمانی. با بوسوئه فرانسوی امکان اتحاد کلیسای کاتولیک و پروتستان را مطالعه نمود و همزمان با نیوتن حساب دیفرانسیل را کشف کرد و یک ماشین حساب ساخت. در کتابهای «رسالت جدید درباره عقل بشر، تئودیه، مونا دولوژی» مبنای یک فلسفه آینده الیست را بنا نهاده است. نامبرده به افکار لدنی معتقد است. می گوید همه موجودات از «مونا» تشکیل شده اند که قبلاً بین آنها هماهنگی برقرار گردیده. نامبرده یکی از خوشبین ترین فلاسفه دنیاست و می گوید آنچه در دنیا هست بهترین صورتیست که ممکن می شد باشد.

لئسه (رودلف هرمان) **Rudolf Hermann Lotze** (۱۸۱۷-۱۸۸۱): فیلسوف و فیزیولوژیست (زیست شناس) آلمان متولد در شهر به اوتزن نامبرده یکی از مؤسسن روانشناسی در زیست شناسی است. نامبرده حد میانه را گرفته بر علمای رمانتیک اعتراض می کرد که طبیعت را از نظر دور داشته اند و بر علمای مادی معترض بود که فقط قشر را گرفته اند.

مارکوس اورلیوس **Mare Aurele** (۱۲۱ - ۱۸۰): امپراطور رومی متولد در شهر رم. از ۱۶۱ تا ۱۸۰ سلطنت کرد و جنگهای زیادی به نفع کشورش نمود. دارای مشربی رواقی بود و با وجود سلطنت زندگی بسیار ساده و پر قناعتی را می گذرانید و در قسمت فلسفه و ادبیات علاقه وافر از خود نشان می داد و برخی عقاید فلسفی که مطابق مشرب رواقیون است از او باقی مانده است.

مالبران (نیکلادو) **Nicolas Malebranche**: خطیب و عالم الهی فرانسوی متولد در پاریس (۱۶۳۸-۱۷۱۵) فلسفه الهی آینده الیست او که از فلسفه دکارت استخراج گردیده مساله رابطه روح و جسم را در

ابصار رؤیت الهی و علل اتفاق می داند. خوشبین است و اخلاق را بر اصول نظم منظم می کند. کتاب معروف وی «جستجوی حقیقت» نام دارد.

مترلینک (موریس) Mauriee Maeterlinck (۱۸۶۲ - ۱۹۴۹): نویسنده بلژیکی متولد در شهر گاند. در آثار خود مکتب سمبولیسم (کنایه) را به مذهب میستیسیسم (اهل باطن) پیوند می کند کتابهای بسیاری نوشته مانند «گنج فروتنان» و «عقل و سرنوشت» و «زندگی موریانه» و «زندگی زنبوران» و غیره جایزه نوبل را دریافت نمود. در کتابهای خود مسائل مشکلی را مطرح می کند و جواب آن را هم نداده خواننده را در عالم تحریر می گذارد.

منتسکیو (شارل دوسکوندا بارون دو) Charles de Secondat Baron de

Montesquieu (۱۶۸۹-۱۷۵۵): نویسنده فرانسوی متولد در قصر برد (ژیروند). مؤلف کتابهای روح قوانین، علل عظمت و انحطاط رومیها، نامه ایرانی. کتاب روح القوانين وی شهرت فوق العاده برای او حاصل کرد و نظرات وی درباره تفکیک قوا که در این کتاب به تفصیل شرح داده بود مبنای رفرم مجلس مؤسسان فرانسه در سال ۱۷۸۹ گردید.

من دوبیران (ماری فرانسوا پیر) Marie Francois Pierre Main de Beran

(۱۷۶۶-۱۸۲۴): فیلسوف فرانسوی که در مشرب اسپریتوالیست یا از طبقه روحیون بود. در شهر برژاک متولد گردید. از رجال دولتی بود ولی اکثر اوقات را به خلوت و تفکر می گذرانید. در ابتدا بدین توجه نداشت (با این که زیر دست کشیشان تربیت شد) ولی بعدا به علت جستجوی نقطه اتکاء و آرامش نفس بدین توجه کرد.

میل (جان استوارت) John Stuart Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳): فیلسوف انگلیسی متولد در لندن. از مکتب تجربیون بود و کتابی بسیار ارزنده درباره روش و استقراء و تجربه و استنتاج برشته تحریر آورد که بعدها مورد استفاده فلاسفه گردید. پدرش جمز میل که از فلاسفه بود او را شخصا تربیت کرد و در سنین جوانی اصول مهمه فلسفی را آموخت و بسیار متبحر شد و بعدا خود ادب و فنون ظریفه را نیز بر آنها افزود فطرتی سلیم داشت و بسیار خوش قلب و مهربان بود.

نیچه (فردریش) Fredrich Nietzsche (۱۸۴۴-۱۹۰۰): فیلسوف آلمانی متولد در روکن اصول اخلاقی وی مبنی بر نیروی است که می تواند مقام بشر را تا بشر مافوق (سوراوم) یا (سوپر من) بالا برد. یکی از مشهورترین کتابهایش به این نام داشت: زرتشت چنین سخن می گفت. اصول اخلاقی مخصوص و توجه فوق العاده او به فرد و خودخواهی و امتیاز طبقاتی در فلسفه امتیاز نژادی آلمان تاثیر زیاد بخشیده است.

وایت هد (سرجمس) **Sir James Whitehead**: نویسنده و بشر دوست انگلیسی متولد در سال ۱۸۳۴ در اپلبای (ایالت وستمورلند) نامبرده سمتهای سیاسی چندی مانند مشاور شهر لندن و شریف و شهردار و عضو مجلس از شهر ایستر اشغال نمود. بناهای خیریه ای بر جای نهاد و سازمان کمک خیریه و جمع آوری اعانه برای بیمارستانها و برای کارمندان پست را از او می دانند.

ولتر (فرانسوا ماری اروئه) **Francois Marie Arouet Voltaire** (۱۷۷۸-۱۶۹۴): نویسنده فرانسوی متولد در پاریس نویسنده ای دقیق، کنجکاو، جسور، و حقیقت جوی بود و طبعی نیکو کار داشت. در اثر جسارت نوشته هایش زندگی وی دستخوش با حوادث بود و مجبور گردید مدتی در انگلستان نزد خانم شاتله و مدتی در پروس آلمان در دربار فردریک زندگی کند. بالاخره به فرانسه به ملک وسیع خود در فرنی بازگشت. کتابهایش عبارتند از محمد، صادق، زایری، تاریخ شارل دوازدهم، قرن لوئی چهاردهم و رساله ای درباره آداب و رسوم

هابز (تماس) **Thomas Hobbes** (۱۵۸۸ - ۱۶۷۹): فیلسوف انگلیسی متولد در مالمسبر. کتاب او به نام لویتام اثری عجیب است و در عین حال توانا و قوی است. هابز در این کتاب از لحاظ فلسفه مادیت و از لحاظ اخلاق اوتیلیتاریزم یا سود بخشی و از لحاظ سیاست استبداد را اختیار کرده است.

هارتمان (شارل دو) **Charles de Hartmann** (۱۸۴۲-۱۹۰۶): فیلسوف و دانشمند آلمانی نویسنده کتاب «فلسفه ضمیر بیخود». در فلسفه پیرو شوپنهاور بود ولی برخلاف نامبرده علم را فرع اراده قرار نداد بلکه آن را در عرض و هم طراز یکدیگر دانست. عقیده او بر این است که اکثر اعمال و افعال موجودات در حال بیخودی صادر می شود. کارهایی که از طبع و فطرت بیخودی صادر می شود از کارهای عقل نیز مهمتر و با ارزشتر است. هامیلتون (ویلیام) **William Hamilton** (۱۷۸۸ - ۱۸۵۶): فیلسوف دانشمند اسکاتلندی متولد در شهر گلاسکو. فلسفه او دنباله و پیرو فلسفه کانت و رید Reid می باشد. عقل را از درک امر مطلق عاجز و فقط قادر به درک امور نسبی می داند لذا ادراکات انسان را محدود و مشروط می شمارد و راه فهم را تطبیق با خود شخص یا با چیز دیگری که معلوم باشد می پندارد.

هرقلیطوس **Heraclite**: فیلسوف یونانی از مدرسه یونی متولد در افز (۵۷۶ - ۴۸۰ ق.م). به عقیده وی اولین عنصر علم و مادر سایر عناصر آتش بوده است. با دارا، پادشاه هخامنشی دوستی داشته و مدتی همدم او بوده است. عالم را مانند رودخانه ای گذران می داند که دائما در تبدیل است و هیچ دمی چون دم دیگر نیست. هر چیزی به اعتباری هست و به اعتبار دیگر نیست. اضداد وجودشان برای عالم ضروری است و هستی و نیستی در واقع یکی است. فلسفه او به علت تصویری که از ناپایداری جهان داشت بیشتر جنبه بدبینی را اختیار کرد.

هگل (گئورگ ویلهلم فردریش) **Georg Wilhelm Fredrich Hegel** (۱۷۷۰-۱۸۳۱):

فیلسوف آلمانی متولد در شهر استوتگارت فلسفه او که به هگلیانیسم معروفست مبنی براین اصل است که وجود و فکر یک اصل واحدند و حقیقت و خود هستی جز عقل یا علم چیز دیگری نیست. اصول جهان را می توان از سه قاعده تز، انتی تز و سنتز که می توان آن را «بر نهاده و برابر نهاده و هم نهاده» ترجمه کرد بیرون آورد.

هیوم (دیوید) **David Hume** (۱۷۱۱ - ۱۷۷۶): فیلسوف و مورخ انگلیسی متولد در شهر ادیمبورگ.

بنیان گذار فلسفه فمینیست یا پدیده ای و مؤلف کتاب مشهوری درباره «عقل و فهم بشر» سفری به فرانسه نمود و در آن جا به مطالعه پرداخته کتاب دیگرش را به نام «رساله ای درباره طبیعت بشری» نوشت و با این که مؤلف ۲۸ سال داشت امروز کتاب او جزء کتابهای مشهور فلسفه است. تالیفی درباره تاریخ انگلستان دارد که مشهور است. با ژان ژاک روسو فرانسوی روابطی داشته است.